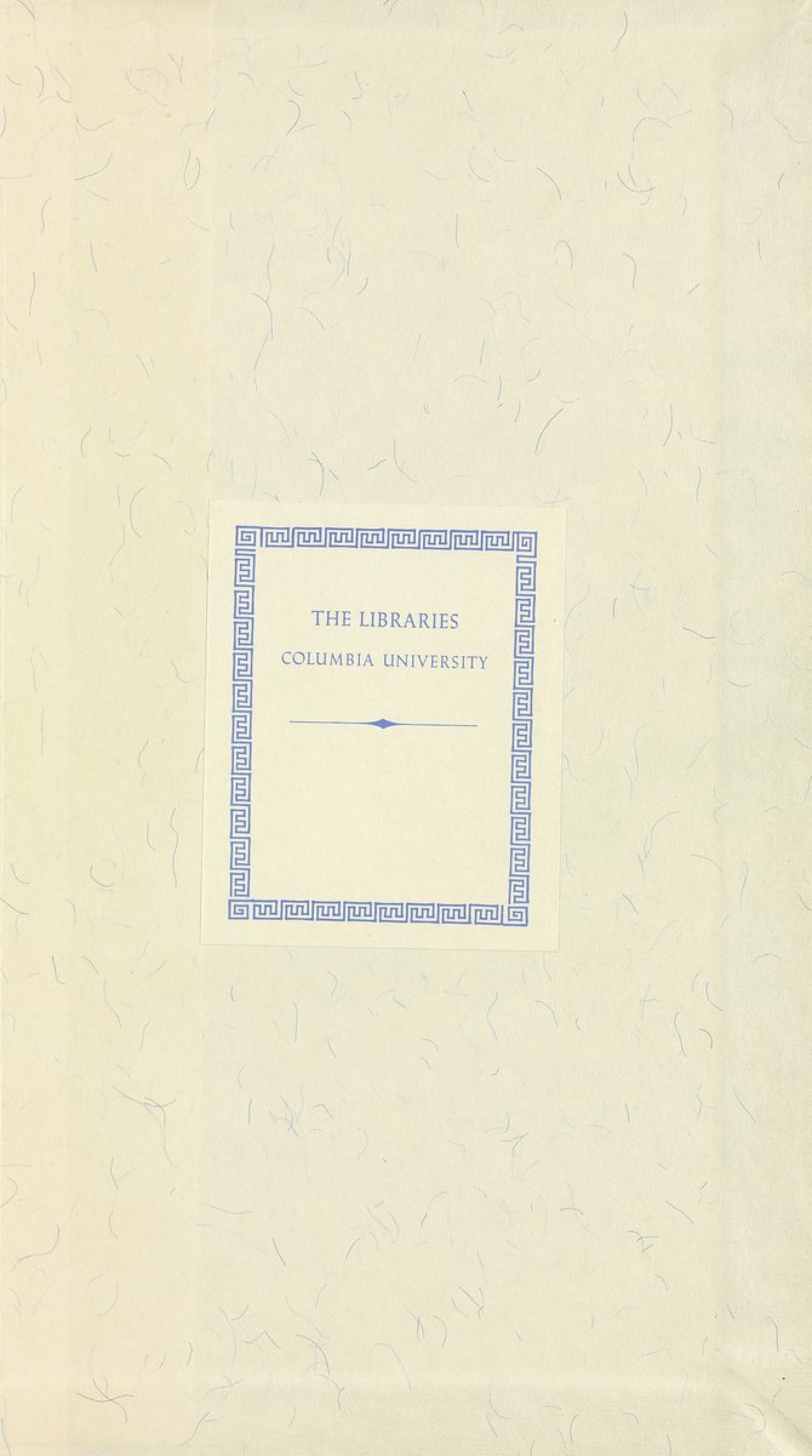

THE LIBRARIES
COLUMBIA UNIVERSITY

الٰهی

هو الله تعالی

شاهنشاه العزیز

لقد تلاطمت امواج قاموس الفضل بهبوب صباح

هر آینه بجنبش بحرکت آمد موجهای دریای فضیلت بوزیدن بادهای

الارياح من مجمع البحرين من العدل والانصاف وتناثرت نجوم

درست و نیکو از مجمع دو دریا که یکی دریای عدل و یکی دریای انصاف و فرو ریخته ستاره های

سماء العلم من شمس فلك الكمال في قفر الجهل والاعتساف

آسمان علم از خورشید فلک کمال در صحرای جهالت و گمراهی

البدر الكامل والملك الباذل والسلطان العادل

ماه تمام و پادشاه بخشنده و سلطان عدالت کننده

السلطان ابن السلطان ابن السلطان ابن السلطان والخاقان ابن الخاقان

پادشاه پسر پادشاه پسر پادشاه پسر پادشاه و خاقان پسر خاقان

ابن الخاقان ابن الخاقان ملك ملوك العالم ونقاوة السلاطين الغازين

پسر خاقان پسر خاقان پادشاه پادشاهان روزگار و منتخب پادشاهان جهاد

المجاهد في سبيل الله من ذرية آدم السلطان ناصر الدين

کننده در راه دین خدا از دودمان حضرت آدم شاه ناصر الدین

لازالت سيوف المسلمين تحت لوائه مشهورة وجيوش الكافرين

همیشه شمشیر مسلمانان در زیر علم این پادشاه کشیده باد و لشکرهای کفار

من رماح سطوته وقهره مقهورة وشموس الفضل من افق

از نیزه های سطوت و قهر این پادشاه مغلوب باد و آفتابهای فضل از افقهای

عدله لائحة ونوائح الدهر على اعدائه نائحة وهذا دعاء

عدالتش تابان باد و نوحه کنندگان روزگار بر دشمنانش می نالان باد و این دعائی است

جبرئيل مؤمن عليه وذو العرش المجيد

که جبرئیل امین گوینده است بر آن و خداوند عرش مجید

مجيب

۱

اجابت کننده

# هذا كتاب تحفة الناصرية في فنون الأدبية

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي خلق الانسان وانعم عليه جواد اللسان لافصاح حقائق
المعاني ودقائق البيان وعلمه الاسماء وسيلة للقربان وذريعة للامان وطريقة
لاعلام الورى في التبيان والصلوة والسلام على سيد الانسان ومركز دائرة
الامكان الذي لا يطرءه باطراء المادح افتنان ولا بازراء القادح نقصان حاصل اثمار
اشجار النبوة ومجمع فوائد آثار المروة والفتوة اشرف الناس في الحسب والنسب والمؤدب بآداب
الرب المنصور المؤيد ابي القاسم محمد وعلى آله الابرار وعترته الاخيار مفاتيح الرحمة
ومصابيح الظلام مطالع انوار الفصاحة ومشارق شموس البلاغة الذين اذهب الله
عنهم الرجس وطهرهم تطهيرا سيما ابن عمه وناصر دينه صراط الله المستقيم ومنهاجه
القويم درة الغواص ولسان الخواص الذي به كمل الشرف المستطرف واذعن بحسن
خصاله المؤتلف والمختلف اسد الله الغالب وبغية الطالب امير المؤمنين
علي ابن ابي طالب ع بعد چون رونق كار همايون ودولت روز افزون پادشاه جهان
سايه بان امن وامان شاهين اوج پادشاهي هماي هواي تائيد الهي سلطان سلاطين
عالم فرمان فرماي ممالك عرب وعجم مبارك سايه اله ثاني خورشيد وثاني وارث اكليل وكا

اغر اذا يعلو السرير متوجا — تمنى الثريا ان تكون قوائمه

حرز

خسرو فلک استان خدیو ملک پاسبان ظل الله المبسوط فی بسیط
الارض باسط نور الطول فی الآفاق بالطول والعرض

ملک تواضعت الملوک لعزه — واطاعه الافلاک والادوار

جهان عدل و سخا سپهر فضل و عطا بخشنده بی‌بدیع خداوند
نگین و تیغ آئین کرم قانون همم مالک رقاب امم پناه بنی آدم

له همم لا منتهی لکبارها — وهمته الصغری اجل من الدهر
له راحة لو ان معشار جودها — علی البر کان البر اندی من البحر

جهانداری که وجود پاکش مؤید عصمت است و گوهر تابناکش مؤکد دین و
دولت سایه اجلالش مربی فضل و هنر است و آفتاب اقبالش مروج شرع
انور ولیس شبیهه للدین واق — ولیس نظیره للملک حام
فقدر العلم منه فی ارتفاع — وامر الملک منه فی انتظام

عادل تر و غالب تر از وی هیچ ملک نیست — الا ملک العرش تبارک و تعالی

دست گوهربارش روز بزم غیرت بحر و کان و مصدوقه ان یداه مبسوطتان
و تیغ خونریزش گاه رزم صاعقه بار و آیت یرسل علیکما شواظ من نار

فیمطر یوم الجود من کفه الندی — ویقطر یوم الباس من سیفه الدم
دست او روز بزم گوهربار — تیغ او روز رزم خون افشان

قهرمان الماء والطین کهف الملوک والسلاطین المؤید من السماء المنصور علی
من یشاء ناصر اولیاء الله قاهر اعداء الله حامی امصار الاسلام ماحی آثار
الجور والظلام شاهنشاه کامیاب کامکار مظهر جلال و جمال حضرت
کردگار ابو النصر والظفر السلطان ابن السلطان والخاقان ابن الخاقان الخاقان

الناصر الملک الذی خضعت له — صید الملوک مشارقا ومغاربا
ناصر دین شه عجم وارث تاج و تخت جم — از پی بند کیش خم قامت شهریارها

لا زال رایات نصرته و شوکته مرفوعة      و اطناب خیام دولته باوتاد الدوام مشدودة

تقبّل افواه الملوک بساطه      و یکبر عنها کمّه و براجمه

بحمد الله و منّه بهار اعصار ماضیه و جمال عهود سالفه است و عروج

هر گونه هنر و از حسن معدلت و یمن مکرمت این شاهنشاه بنده نواز

خصم گداز ممالک ایران صانها الله عن الحدثان روضه ارم و ثانی حرم است

لقد جمعت فیها المحاسن کلّها      و احسنها الایمان و الیمن و الامن

و چون حسنه از حسنات ذات اقدس اعلی ادام الله دولته و شوکته بعد

از فراغ از حفظ مهمّات ملکی و مصالح دولتی استماع تواریخ احوال امم

و مجاری حالات عرب و عجم است که خاطر دریا مقاطر بدان مشغول میفرمایند

خاصّه اشعار عربیّه و نکات ادبیّه

ملک یری تعب المکارم راحة      و یعدّ راحات الفراغ متاعبا

لهذا با میرزاده اعظم سلاله مجد و کرم نوّاب محمد محسن میرزا ادام الله اقباله

که در علم و ادب یگانه دهر و در فضل و حسب نادره عصر است

له نسب الق الشمس علیه ردائها      و حسب ارخی النجوم علیه اضوائها

لقد حاز اقسام الفواضل کلّها      فامسی وحیدا فی فنون الفضائل

و چون بخت و سعادت مواظب استان فلک عنوان و چون ظفر و نصرت

ملازم رکاب همایون است و در پایه سریر اعلی از دیگر ملک زادگان بار و بار

یافتگان دربار ممتاز و بمنصب جلیل میراخوری سرافراز است

بالمشافهه الاعلی خطاب مبارک رفت بتصنیف کتابی شریف و تالیف

خطابی منیف که محتوی باشد باشعار فصیحه جیّده عرب و نکات ملیحه پسندیده

ادب و مشحون باشد از ضروب مناقب و فنون محاسن خالی از اطناب مملّ و

ایجاز مخلّ در غایت سلاست و متانت و ایضاح مغنی از سایر تصانیف ادب

عنه

غناء الصباح عن المصباح بحيث يقال في وصفه

ففي كل لفظٍ منه روضٌ من المنى ... وفي كل سطرٍ منه عقدٌ من الدرّ

تا در پیشگاه بخت همایون منظور نظر آفتاب اثر و مطمح خاطر انور گردد
وچون معظم اوقات امیرزادهٔ اعظم بخدمات محوّله دیوانی مصروف بود
اتمام این امر و انجام این خدمت را بعهدهٔ اقل بندگان ابو القاسم بن
الحاج محمد ابرهیم الورشنی المعروف بالاصفهانی باز داشتند اگرچه با
اختلال احوال و ذهاب ثروت و مال و جلاء وطن و انزواء کنج محن و
خاطر درهم و اسباب غیر فراهم شروع در این مهمّ بزرگ لایق حال این بنده
نبود ولی بتوکل و اعتماد فضل اله و اقبال و بخت بلند پادشاه عالم پناه اقدام
باتمام این خدمت و انجام این اشارت کرده بتفصیلی که در ذیل مقرّر است از
دواوین عرب و عناوین ادب نفایس درر و غزلهای طرب فزا که شایستهٔ
نثار بزم همایون بود في احسن تأليف واعجب تصنيف منتخب و ثبت افتاد

هي البحر الّا انّ فيها ثواقب ... النجوم العلى واللامعات البوارق

امید که این خدمت اگر خدا خواهد مطبوع طبع خسرو فلك رفعت و مایهٔ
سعادت این بندهٔ بی بضاعت گردد

فيا دهر ساعد على بغيتي ... ويا عمر كن بعض اسبابها

وسمّيته بالتحفة الناصريّة في فنون الادبيّة وارجو من الله ان يجعلها
تحفةً لسدّته السنيّة وحضرته العليّة تبقى ببقاء الدهور ولا تفنى
بمرور الاعوام والشهور فانّه خير مأمولٍ واكرم مسئولٍ وها انا اشرع في
المقصود بعون الله الناصر المعبود ورتّبته على مقدّمة وعشرة ابواب
وخاتمة المقدّمة في التوحيد والتحميد والمناجات الباب الاوّل في المناقب
والمدائح وفيه فصول الفصل الاوّل في مناقب سيّد النبيّين صلى الله عليه
واله وسلم الفصل الثاني في مناقب امير المؤمنين سلام الله عليه الفصل الثالث

فصول

ث ٥ ث

## المقدمة في التوحيد والتحميد والمناجات لأمير المؤمنين علي عليه السلام

قد كنت يا سيدي بالجود معروفا
تحقیق بودی ای آقای من به بخشش کردن شناخته شده

ولم تزل سيدي بالعفو موصوفا
و پیوسته هستی آقای من به بخشودن گناه وصف شده

وكنت اذ ليس نور يستضاء به
و بودی هنگامیکه نبود نوریکه روشنی خواسته شود بآن

ولا ظلام على الآفاق معكوفا
و نه تاریکی بودی بر آفاق بازداشته شده

### لأبي طالب عليه السلام
مر ابی طالب علیه السلام راست

مليك الناس ليس له شريك
خداوند و پادشاه مردم را نیست برای او انبازی

هو الوهاب والمبدي المعيد
اوست بسیار بخشنده و نخست آفریننده و دوباره زنده کننده

### قال بعضهم

سبحان رب العزة الفرد الصمد
پاک و منزه است پروردگار غالب یگانه بیچون

لم يتخذ صاحبة ولا ولد
که نگرفته است هرگز زنی و نگرفته است هرگز فرزندی

فقد جل عن كل شبيه وانفرد
بتحقیق بزرگ است از هر مثل و مانندی و فرد و یگانه است

فما يساويه من الخلق احد
پس برابر نیست او را از همه آفریدگان کسی

### وقال آخر

تبارك الله من لا عقل يدركه
پاک است خدا از نا شایستها که هیچ عقلی درک نمیکند او را

ولا تصوره الاوهام والفكر
و هیچ تصور نتوانند کند او را اندیشه ها و فکرها

### قال بعضهم

واذا نظرت الى السماء بنظرة
و هر وقتیکه نگاه کنم بسوی آسمان بیک نگاه کردن

فارى السماء تدل انك واحد
پس می بینم آسمان را که رهنمائی میکند که تو یگانه

ثانيا واذا نظرت الى الكواكب نظرة
و هر وقتیکه نگاه کنم بسوی ستارها بیک نگاه کردن

فارى الكواكب للمكوكب شاهد
پس می بینم ستارها را که مر خالق و روشن کننده خود را گواهی دهنده

## وقال آخر

كُلَّمَا يُرتَقَى إِلَيهِ بِوَهمٍ ... مِن جَلَالٍ وَرِفعَةٍ وَسَنَاءِ

هر چیزی که بالا رفته شود بسوی او بوهم واندیشه ... از تصور بزرگی وبلندی ورفعت

فَالَّذِي أَبدَعَ البَرِيَّةَ أَعلَى ... مِنهُ سُبحَانَ مُبدِعِ الأَشيَاءِ

پس آنکسیکه آفریده است همه خلایق را بالاتر است ... از آن پاک ومنزه است از هر نقص وعیب پدید آورنده همه چیزها

## لأبي نواس ولابن المعتز

تَأَمَّل فِي رِيَاضِ الأَرضِ وَانظُر ... إِلَى آثَارِ مَا صَنَعَ المَلِيكُ

درنگ کن وبیندیش در مرغزارهای زمین ونگاه کن ... بسوی آثار ونشانهای آن خوب کاری که کرده است خدا

عُيُونٌ مِن لُجَينٍ نَاظِرَاتٌ ... عَلَى أَحدَاقِهَا ذَهَبٌ سَبِيكُ

چشمهائی است دیده از نقره که گوئی نگاه میکنند ... گویا بر حدقه های آن چشمها طلا وزر ریخته شده است

عَلَى قُضُبِ الزَّبَرجَدِ شَاهِدَاتٌ ... بِأَنَّ اللّٰهَ لَيسَ لَهُ شَرِيكُ

بالای ساق وشاخهای زمردین وگواهی دهنده اند ... بآنکه بتحقیق نیست خداوند را شریک وانباز

## قال آخر

فَيَا عَجَبًا كَيفَ يُعصَى الإِلٰهُ ... وَأَم كَيفَ يَجحَدُهُ الجَاحِدُ

پس العجب است که چگونه نافرمانی کرده میشود خدا ... وبا چگونه انکار میکنند اورا انکار کنند

وَفِي كُلِّ شَيءٍ لَهُ آيَةٌ ... تَدُلُّ عَلَى أَنَّهُ وَاحِدُ

وحال آنکه در هر چیزی از برای او نشانه است ... که رهنمائی میکند الخ بر اینکه خداوند یگانه است

## وقال بعضهم

كَيفِيَّةُ المَرءِ لَيسَ المَرءُ يُدرِكُهَا ... فَكَيفَ كَيفِيَّةُ الجَبَّارِ فِي القِدَمِ

چگونگی انسان نیست که تواند درک کند انسان آنرا ... پس چگونه درک میکند چگونگی خداوند جبار وازلی همیشه را

وَهُوَ الَّذِي أَبدَعَ الأَشيَاءَ مُبتَدِعًا ... فَكَيفَ يُدرِكُهُ مُستَحدَثُ النَّسَمِ

واوست آنچنان خدائی که پدید آورده است همه چیزها را اختراع بدون نمونه ... پس چگونه بیابد اورا تازه آفریده شده

## وقال آخر

فيك يا أغلوطة الفكر
در شناختن تو ای کسیکه درست نباشد فکرها
تاه فكري وانقضى عمري
سرگردان شد فکر من و تمام شد عمر من

سافرت فيك العقول فما
سفر کرد در معرفت تو عقلها پس نکرد
ربحت إلا أذى السفر
نفع عقلها مگر رنج و زحمت سفر

رجعت حسرى فما وقفت
برگشتند عقلها حسرت زده پس مطلع نشدند
لا على عين ولا أثر
نه بر معرفت ذاتی و نه بر نشانهٔ ذاتی

فلحى الله الأولى زعموا
پس زشت و قبیح کند خدا آنها را که گمان کردند
أنك المعلوم بالنظر
بدرستیکه تو شناخته خواهی شد بفکر و نظر

## لعلي عليه السلام في المناجاة

لك الحمد يا ذا الجود والمجد والعلى
مر تراست حمد ای صاحب بخشش و بزرگی و بلندی
تباركت تعطي من تشاء وتمنع
بالاتر از هر ناشایستگی میدهی بهر که میخواهی و باز میداری کسی را که میخواهی

الهي وخلاقي وحرزي وموئلي
ای خدای من و آفریننده من و نگهدارنده من و بازگشت من
إليك لدى الإعسار واليسر أفزع
بسوی تو نزد دشواری و آسانی پناه میبرم

الهي لئن جلت وجمت خطيئتي
ای خدای من هر آینه اگر بزرگ و بسیار شود گناه من
فعفوك عن ذنبي أجل وأوسع
پس درگذشتن تو از گناه من بزرگتر و وسیعتر است

الهي ترى حالي وفقري وفاقتي
ای خدای من می بینی حال مرا و احتیاج و پریشانی مرا
وأنت مناجاتي الخفية تسمع
و تو رازهای پنهانی مرا می شنوی

الهي إذا لم تعف عن غير محسن
ای خدای من در وقتیکه تو نبخشی از غیر نیکوکار
فمن لمسيء بالهوى يتمتع
پس کیست درگذرد گناهکاری را که بخواهش نفس خود بهره میبرد

## لأبي عبد الله الحسين عليه السلام

لبيك لبيك أنت مولاه
ایستاده ام به بندگی تو بدرستی و اخلاص برای آنکه تو خداوند او
فارحم عبيداً إليك ملجاه
پس رحم کن بنده کوچک را که بسوی تو است پناه او

يا ذا المعالي عليك معتمدي
اي صاحب بزرگيها برتست تكيه گاه من

طوبى لمن كنت انت مولاه
خوشا مر كسيكه باشي تو آقاي او

طوبى لمن كان نادما ارقا
خوشا مر كسيكه بوده باشد پشيمان از كردهاي خود شب بيدار

يشكو الى ذي الجلال بلواه
و شكايت كند بسوي خداوند صاحب بزرگي آزمايشها و غمهاي خود را

اذا خلا في الظلام مبتهلا
در وقتيكه خلوت كند با خداي خود در تاريكي شب حالت تضرع

اجابه الله ثم لباه
اجابت كند او را خدا پس بجواب لبيك گويد او را

## لعلي بن الحسين عليهما السلام

يا من يجيب دعاء المضطر في الظلم
اي كسيكه اجابت و قبول ميكني دعاي ناچار را در تاريكيها

يا كاشف الضر والبلوى مع السقم
اي بردارنده سختي و آزمايشها با ناخوشيها

قد نام وفدك حول البيت وانتبهوا
بتحقيق خوابيدند رسيدگان تو در حول خانه تو و بيدار شدند

وانت يا حي يا قيوم لم تنم
و تو اي زنده بي زوال اي پاينده عالم هرگز نخوابي

ادعوك رب حزينا هائما قلقا
ميخوانم ترا اي پروردگار من از روي اندوه و حيراني و اضطراب

فارحم بكائي بحق البيت والحرم
پس رحم كن گريه مرا بحق خانه خود و حرم خودت

ان كان جودك لا يرجوه ذو سفه
اگر بوده باشد بخشش تو كه اميد نه بسته آنرا بد كننده

فمن يجود على العاصين بالكرم
پس كه بخشش ميكند بگناهكاران بكرم كردن احسان

## قال عليه السلام

الا يا ايها المقصود في كل حاجة
اي آنچنان كسيكه تو مقصود در هر حاجتي

شكوت اليك الضر فارحم شكايتي
شكايت ميكنم بسوي تو بدحالي خود را پس رحم كن شكوه مرا

الا يا رجائي انت تكشف كربتي
اي كسيكه توئي اميد من تو بر ميدار اندوه و محنت مرا

فهب لي ذنوبي كلها واقض حاجتي
ببخش مرا همه گناهانم را و روا كن حاجت و نيازمندي مرا

اتحرقني بالنار يا غاية المنى
آيا ميسوزاني مرا باتش اي نهايت آرزوهاي من

فاين رجائي ثم اين مخافتي
پس كجاست اميد من پس از آن كجاست ترس من

## الباب الاول في المناقب وفيه فصول الفصل الاول في مناقب النبي صلى الله عليه وآله وسلم

## لأبي طالب عليه السلام في مدح محمد (ص) قصيدة لامية وهي معروفة

أعوذ برب البيت من كل طاعن … علينا بسوء أو يلوح بباطل

پناه میبرم به پروردگار خانه خدا از هر طعنه زننده … بر ما به بدی یا آنکه می بیند ما را بنا چیزی

ومن فاجر يغتابنا بمغيبة … ومن ملحق في الدين ما لم نحاول

و پناه میبرم از هر بدکاری که غیبت کند ما را به پنهانی … و پناه میبرم از هر الحاق کننده در دین آئین یا چیزی را که ما نیافته ایم

كذبتم وبيت الله نبزي محمدا … ولما نطاعن دونه ونناضل

دروغ گفتید شما قسم بخانه خدا سبب زاری میجوئیم محمد را … و هنوز با نیزه و تیر در پیش او جنگ کرده ایم

وننصره حتى نصرع دونه … ونذهل عن أبنائنا والحلائل

و یاری میکنیم محمد را تا آنکه افتاده و افکنده شویم بخاک پیش او … و فراموش کنیم فرزندان و زنان خود را

وحتى نرى ذا الردع يركب ردعه … من الطعن فعل الأنكب المتحصل

و یاری میکنیم تا آنکه ببینیم صاحب زره را آنکه سوار شود بخون خویش … از ضرب نیزه جنگ کسی که بیکمان است از پی یکی و یاد او است

وينهض قوم في الحديد إليكم … نهوض الروايا من طريق جلاجل

و تا آنکه برخیزند گروهی در اسلحه آهن بسوی شما … مثل حرکت کردن شتران آبکش از راه جلاجل از کثرت ازدحام

وإنا وبيت الله إن جد جدنا … لتلتبسن أسيافنا بالأماثل

و بدرستیکه ما قسم بخانه خدا اگر کوشش و یاری کند بخت ما … هر آینه میرسد و مخلوط میشود شمشیرهای ما باشراف و سروران ما

بكل فتى مثل الشهاب سميدع … أخي ثقة عند الحفيظة باسل

بواسطه هر جوانمرد و کریمی که مثل شهاب روشن و سوزاننده است … و استوار و محکم است نزد حمیتها و شیر شجاع است

وما ترك قوم لا أبا لك سيدا … يحوط الذمار غير نكس مواكل

و چیست واگذاشتن گروه ما که پدری نباشد ترا آقایی را … که فرو میگیرد کارهای بزرگ را و کوتاهی نکند و نیست نابابت کم و واگذارنده

وأبيض يستسقى الغمام بوجهه … ثمال اليتامى عصمة للأرامل

و آقائی است که طلب باران کرده میشود از ابر بواسطه روی او … و فریادرسنده یتیمان و نگاهدارنده بیوه زنان است

يلوذ به الهلاك من آل هاشم … فهم عنده في نعمة وفواضل

پناه میبرد بآنحضرت ضعیفان و فقیران از آل هاشم … پس آل هاشم پیش او در نعمتها و فضلها و احسانهای نعمتند

وميزان صدق لا يخيس شعيرة … ووزان صدق وزنه غير عائل

و آنحضرت ترازوی راستی است که خطا نمیکند باندازه جوی … و سنجیده راستی است که هیچ نقصی در وزن او نیست

أَلَمْ تَعْلَمُوا أَنَّ ابْنَنَا لَا مُكَذَّبٌ ‎ ‎ لَدَيْنَا وَلَا نَعْبَأُ بِقَوْلِ الْأَبَاطِلِ
آیا نمیدانید بدرستیکه فرزند ما محمد هرگز تکذیب کرده نشده است ‎ ‎ پیش ما و باک نداریم بگفتهای بیهوده ناکسان

لَعَمْرِي لَقَدْ كُلِّفْتُ وَجْدًا بِأَحْمَدَ ‎ ‎ وَأَحْبَبْتُهُ حُبَّ الْحَبِيبِ الْمُوَاصِلِ
قسم بزندگانی خودم هر آینه شیفته شدم احمد را از شدت دوستی ‎ ‎ و دوست داشتم او را دوست داشتن دوستی که بوصل محبوبش رسیده باشد

وَجُدْتُ بِنَفْسِي دُونَهُ فَحَمَيْتُهُ ‎ ‎ وَدَافَعْتُ عَنْهُ بِالذُّرَى وَالْكَوَاهِلِ
و بخشیدم جان خود را براه او پس حمایت کردم او را ‎ ‎ و دفع کردم از او دشمنان را بالها و دوشهای خود

فَلَا زَالَ لِلدُّنْيَا جَمَالًا لِأَهْلِهَا ‎ ‎ وَشَيْنًا لِمَنْ عَادَى وَزَيْنَ الْمَحَافِلِ
پس همیشه احمد در دنیا از برای اهل دنیا نیکوئی و جمال است ‎ ‎ و بدی است کسی را که دشمنی کند او را و زینت محفلهاست

وَأَيَّدَهُ رَبُّ الْعِبَادِ بِنَصْرِهِ ‎ ‎ وَأَظْهَرَ دِينًا حَقُّهُ غَيْرُ بَاطِلِ
و دستگیری کرده است احمد را پروردگار بندگان بیاری کردنش ‎ ‎ و آشکار کرده است دینی را که دین راست است و باطل نیست

## أَيْضًا لَهُ فِي مَدْحِهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَقِيلَ لِطَالِبٍ ابْنِهِ عَلَيْهِ

إِذَا قِيلَ مَنْ خَيْرُ هٰذَا الْوَرَى ‎ ‎ قَبِيلًا وَأَكْرَمُهُمْ أُسْرَةً
و هنگامیکه گفته شود کیست بهترین این مردم ‎ ‎ از جهت قبیله و کریمترین ایشان از جهت خویشاوند

أَنَافَ بِعَبْدِ مَنَافٍ أَبِي ‎ ‎ أَبُو نَضْلَةٍ هَاشِمُ الْغُرَّةِ
مشرف و بلند میگردد بعبد مناف پدر من ‎ ‎ هاشم که پاکیزه و نجیب است و کنیه اش ابو نضله است

وَقَدْ حَلَّ مَجْدُ بَنِي هَاشِمٍ ‎ ‎ مَكَانَ النَّعَائِمِ وَالنَّثْرَةِ
و بتحقیق رسیده است بزرگی و شرافت بنی هاشم ‎ ‎ بلندی منزل نعایم و نثره که اسم منزل از منزلهای ماه در آسمان است

وَخَيْرُ بَنِي هَاشِمٍ أَحْمَدُ ‎ ‎ رَسُولُ الْمَلِيكِ عَلَى فَتْرَةِ
و بهترین بنی هاشم احمد است ‎ ‎ رسول و فرستاده پادشاه است در زمان سستی دین که پیغمبری نبود

## لَهُ أَيْضًا يَحُضُّ النَّجَاشِيَّ عَلَى نَصْرِ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ

تَعَلَّمْ مَلِيكَ الْحَبْشِ أَنَّ مُحَمَّدًا ‎ ‎ نَبِيٌّ كَمُوسَى وَالْمَسِيحِ ابْنِ مَرْيَمِ
بدان ای پادشاه لشکر بدرستیکه محمد ‎ ‎ پیغمبر است از جانب خدا مثل موسی و عیسی پسر مریم

أَتَى بِهُدًى مِثْلِ الَّذِي أَتَيَا بِهِ ‎ ‎ فَكُلٌّ بِأَمْرِ اللهِ يَهْدِي وَيَعْصِمُ
آورده است چیزی را مثل آن چیزی که آورده بودند موسی و عیسی آنرا ‎ ‎ پس همه انبیا بفرموده خدا هدایت و نگاهداری میکنند خلق را

وَاَنَّكُمْ تَتْلُونَهُ فِي كِتَابِكُمْ ... بِصِدْقِ حَدِيثٍ لَا حَدِيثِ الْمُرَجَّمِ

وبدرستیکه شما خوانده اید خبر محمد را در کتاب خود ... که خبر راست و درست نه خبری که معلوم نباشد حقیقتش

وَاَنَّكَ مَا يَأْتِيكَ مِنَّا عِصَابَةٌ ... بِفَضْلِكَ اِلَّا عَاوَدُوا بِالتَّكَرُّمِ

و بدرستی وتحقیق ای پادشاه نمی آید ترا از ما طایفه ... بامید فضل و بخشش تو مگر آنکه برمیگردند از پیش تو گرامی داشته شده

فَلَا تَجْعَلُوا لِلّٰهِ نِدًّا وَاَسْلِمُوا ... فَاِنَّ طَرِيقَ الْحَقِّ لَيْسَ بِمُظْلِمِ

پس قرار مدهید برای خدای یگانه شریکی و اسلام آورید ... پس بدرستیکه راه حق نیست تاریک و نا روشن

## اَيْضًا لَهُ فِي مَدْحِهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ

اَلَا اَبْلِغَا عَنِّي لُؤَيًّا رِسَالَةً ... بِحَقٍّ وَلَا تُغْنِي رِسَالَةُ مُرْسِلِ

آگاه باشید ای دو رفیق من برسانید از من قبیله لوی را رسالتی ... براستی و حال آنکه ثمری نمی بخشد آنها را فرستادگی فرستنده

بَنِي عَمِّنَا الْاَدْنَيْنَ فِيمَا يَخُصُّهُمْ ... وَاِخْوَانَنَا مِنْ عَبْدِ شَمْسٍ وَنَوْفَلِ

برسانید عموزادگان نزدیک ما را رسالتی که خاص ایشان است ... و برسانید برادران ما را از طایفه عبد شمس و طایفه نوفل

اَظَاهَرْتُمُ قَوْمًا عَلَيْنَا سَفَاهَةً ... وَاَمْرًا غَوِيًّا مِنْ غُوَاةٍ وَجُهَّلِ

که آیا پشتی و کمک کردید گروهی را برما از روی سفاهت و نادانی ... و پشتی کردید کار گمراهی را که از گمراهان و جهال بودند

يَقُولُونَ لَوْ اَنَّا قَتَلْنَا مُحَمَّدًا ... اَقَرَّتْ نَوَاصِي هَاشِمٍ بِالتَّذَلُّلِ

میگویند آنها که اگر بکشیم ما محمد را ... اقرار و اعتراف میکنند اشراف بنی هاشم بذلت و خواری ما

كَذَبْتُمْ وَرَبِّ الْهَدْيِ تُدْمِي نُحُورُهُ ... بِمَكَّةَ وَالْبَيْتِ الْعَتِيقِ الْمُقَبَّلِ

دروغ گفتید قسم بپروردگار شتر قربانی که خونین میشود گردنهای آنها ... در مکه معظمه قربانی و قسم بآن خانه خدا که بوسیده شده است

تَنَالُونَهُ اَوْ تَصْطَلُوا دُونَ نَيْلِهِ ... صَوَارِمَ تَفْرِي كُلَّ عُضْوٍ وَمَفْصِلِ

نمیرسید بآن آرزو مگر آنکه بچشید شما نزد رسیدن بآن آرزو ... سوزش شمشیرها که میبرد و جدا میکند هر عضوی و هر بندی را

فَمَهْلًا وَلَمَّا تُنْتَجِ الْحَرْبُ بِكْرَهَا ... بِحَبْلٍ تَمَامٍ اَوْ بِآخَرَ مُعْجَلِ

پس هموار باشید و شدید مشوید و ظاهر نگرده است جنگ نتیجه نخستین را ... بنتیجه تمام و درستش و نه دیگر نتیجه ناقصش را

وَتَلْقَوْا رَبِيعَ الْاَبْطَحِيِّنَ مُحَمَّدًا ... عَلَى رَبْوَةٍ فِي رَأْسِ عَنْقَاءَ عَيْطَلِ

و تا که ببینید در وقت جنگ بهار و خرمی ابطح و وادی محمد را ... بر بلندی که در سر شتری بسیار بلند است عزیز و گردن بلند

وَتَأْوِي اِلَيْهِ هَاشِمٌ اِنَّ هَاشِمًا ... عَرَانِينُ كَعْبٍ اٰخِرًا بَعْدَ اَوَّلِ

و جا میگیرند بسوی او بنی هاشم بدرستیکه بنی هاشم ... مهتران و بزرگان با شرف و مجد هر یک از آنها پس از دیگری

فَإِنْ كُنْتُمْ تَرْجُونَ قَتْلَ مُحَمَّدٍ ... فَرُومُوا بِمَا جَمَّعْتُمْ نَقْلَ يَذْبُلِ
پس اگر بوده اید شما که امید دارید کشتن محمد را ... پس طلب کنید با آنچه جمع کرده اید از مکان از جا کندن کوه مدبر یعنی کوهی است بزرگ

فَإِنَّا سَنَحْمِيهِ بِكُلِّ طِمِرَّةٍ ... وَذِي مَيْعَةٍ نَهْدِ الْمَرَاكِلِ هَيْكَلِ
پس بدرستیکه ما زود باشد که حمایت کنیم محمد را به هر اسبی که جهنده است از برای جستن ... و صاحب جولانی است آمده و چاق پهلوها کوشش کننده ام در دویدن

وَكُلِّ رُدَيْنِيٍّ ظِمَاءٍ كُعُوبُهُ ... وَعَضْبٍ كَإِيمَاضِ الْغَمَامَةِ مِفْصَلِ
و حمایت میکنیم به هر نیزه که تشنه است بندهای آن نیزه به خون شان ... و به هر شمشیری که مثل برق است که از ابر جدا میشود

## ايضا له في مدحه صلى الله عليه وآله

نَصَرْتُ الرَّسُولَ رَسُولَ الْمَلِيكِ ... بِبِيضٍ تَلَأْلَأُ كَلَمْعِ الْبُرُوقِ
یاری کردم پیغمبر فرستاده را که فرستاده خداست ... به شمشیرها که میدرخشند مثل روشنی و درخشیدن برقها

أَذُبُّ وَأَحْمِي رَسُولَ الْإِلَهِ ... حِمَايَةَ حَامٍ عَلَيْهِ شَفِيقِ
منع میکنم و یاد میدارم پیغمبر فرستاده خدا را از اذیت دشمنان ... مثل حمایت کردن حمایت کننده که مهربان باشد بر او

وَمَا إِنْ أَدِبُّ لِأَعْدَائِهِ ... دَبِيبَ الْبِكَارِ حِذَارَ الْفَنِيقِ
و نیستم که حمایت کنم او را با حرکت و سواری از دشمنان او ... مثل نرم و آهسته راه رفتن ناقه بکر از ترس شتر نر فحل

وَلَكِنْ أَزِيرُ لَهُمْ سَامِيًا ... كَمَا زَارَ لَيْثٌ بِغِيلٍ مَضِيقِ
بلکه حمایت میکنم آشکارا با بانگ بلند آواز میکنم از برای دفع آنها ... همچنانکه بانگ میکند و میغرد شیر به بیشه تنگ

## ايضا لابي طالب في مدحه صلى الله عليه وآله

لَقَدْ أَكْرَمَ اللهُ النَّبِيَّ مُحَمَّدًا ... فَأَكْرَمُ خَلْقِ اللهِ فِي النَّاسِ أَحْمَدُ
هرآینه بخشش گرامی داشت خدا پیغمبرش محمد را ... پس گرامی ترین خلق خدا در میان مردم احمد است

وَشَقَّ لَهُ مِنِ اسْمِهِ لِيُجِلَّهُ ... فَذُو الْعَرْشِ مَحْمُودٌ وَهَذَا مُحَمَّدُ
و جدا کرد خدا از برای اسم او از اسم خودش تا اینکه بزرگ کند او را ... پس صاحب عرش اسمش محمود است و این پیغمبر اسمش محمد است

## ايضا لابي طالب في مدحه صلى الله عليه وآله

فَلَا تُسَفِّهُوا أَحْلَامَكُمْ فِي مُحَمَّدٍ ... وَلَا تَتْبَعُوا أَمْرَ الْغُوَاةِ الْأَشَائِمِ
پس اندازید بنادانی و سفاهت عقلهای خود را در باب محمد ... و پیروی مکنید امر و کار گمراهان شوم را

تمنيتم ان تقتلوه وانما ... امانيكم هذي كاحلام نائم

آرزو كرده ايد اينكه بكشيد محمد را والا غرض از اين جنب ... كه اين آرزوهاي شما مثل خواب ديدن خابيده است

وانكم والله لا تقتلونه ... ولما تروا قطف اللحى والجماجم

و بدرستيكه شما قسم بخدا نميتوانيد بكشيد او را ... و هنوز نديده ايد قطع و جدا شدن اطراف ريشها و كاسه سرها از هم

زعمتم بانا مسلمون محمدا ... ولما نقاذف دونه ونزاحم

گمان كرده ايد شما اينكه فرو دوا ميگذاريم محمد را ... و حال آنكه آهنگ بيكديگر نكرده ايم در پيش او و تنگ نگرفته ايم با هم

من القوم مفضال ابي على العدى ... تمكن في الفرعين من آل هاشم

بعض از گروه ما بر فضيلت داشته است و سركش است بر دشمنان خود ... تمكن و دست يافته است در اشراف و اموال بني هاشم

امين حبيب في العباد مسوم ... بخاتم رب قاهر في الخواتم

امين و دوست داشته شده بندگان خداست و نشان داشته شده است ... بمهري از مهرهاي پروردگار قاهر غالب

يرى الناس برهانا عليه وهيبة ... وما جاهل في قومه مثل عالم

مي بينند مردمان دليل و برهان بزرگي و هيبت را بر او ... و نيست ناداني در قوم خود مثل داناي قوم برابر در شرف

نبي اتاه الوحي من عند ربه ... ومن قال لا يقرع بها سن نادم

محمد پيغمبر است آمده است او را وحي از جانب پروردگار او ... و كسيكه گويد و انكار كند ميكوبد بهم بسبب انكار سر دندان ندامت را

## لعلي امير المؤمنين عليه السلام في مدح ابن عمه الرسول صلى الله عليه وآله

نبي اتى من كل وحي بخطة ... فسماه ربي في الكتاب محمدا

محمد پيغمبريست كه آورده است از هر گونه وحي بنسبه قصه و خبر ... پس نام نهاده است او را پروردگار من در كتاب خودش محمد

اغر كضوء الشمس صورة وجهه ... جلا الغيم عنه ضوءه فتوقدا البدر

سفيد و روشن است مانند نور ماه شب چارده روي آنحضرت ... هنگام روشن كرده است ابر نوري او پرده حجاب را پس ظاهر و برافروخته شده

امين على ما استودع الله قلبه ... وان كان قولا كان فيه مسددا

امين است بر اسراري كه سپرده است خدا در دل او ... و اگر بوده باشد آن سپرده گفته ميشايسته در او گفته محكم

## لعلي امير المؤمنين عليه السلام في مدح ابن عمه الرسول في زمان هجرته الى المدينة

وقيت بنفسي خير من وطئ الحصا ... ومن طاف بالبيت العتيق وبالحجر

نگاهداري كردم بجانم بهترين كسيكه قدم گذاشته است سنگريزه را ... و بهترين كسيكه طواف كرده است باو خانه خدا و بحجر الاسود

رسول اله

رسول اله الخلق اذ مكروا به — فنجاه ذو الطول الكريم من المكر

فرستاده خداوند خلق را در وقتیکه مکر کردند کفار قریش — پس نجات داد او را خداوند صاحب بخشش کرم کننده از حیله و مکر کفار

وبات رسول الله في الغار امنا — موقى وفي حفظ الاله وفي ستر

و شب را بسر برد رسول خدا در غار در حالتیکه ایمن بود — و در حفظ خداوند نگاه داشته شده بود و در پرده خفا بود از دشمنان

اقام ثلاثا ثم زمت قلائص — قلائص يفرين الحصى اينما يفري

ایستاد آنحضرت سه روز در غار پس مهیا کرده شد ناقه های جوان بجهة هجرت بمدینه — ناقه های جوانی که میبرند و میشکافند سنگریزه و قطع میکنند و میبرند زمین را

اردت به نصر الاله تبتلا — واضمرته حتى اوسد في قبري

قصد کردم باین جان نثاری یاری دین خدا را از روی انقطاع بسوی او — و پنهان داشتم در دل یاری او را تا اینکه دفن بشوم در قبر خودم

## ایضاً له فی مدحه صلعم فی فتح غزوة بدر

الم تر ان الله ابلى رسوله — بلاء عزيز ذي اقتدار وذي فضل

آیا نمی بینی که براستیکه خداوند آزمایش و گرامی فرمود پیغمبرش را — امتحان فرمودن شخص عزیز صاحب قدرت صاحب فضل را

بما انزل الكفار دار مذلة — فلاقوا هوانا من اسار ومن قتل

باینکه نازل کرد و فرود آورد کافران را بخانه ذلت و خواری — و دیدند کافران پستی و خواری را از اسیر شدن و کشته شدن

فامسى رسول الله قد عز نصره — وكان امين الله ارسل بالعدل

پس در شبانگاه شد رسول خدا که بتحقیق غالب شده یاری او — و بود آنحضرت امین خداوند که فرستاده شده بود براستی

فجاء بفرقان من الله منزل — مبينة اياته لذوي العقل

پس آورد قرآنی از جانب خداوند فرود آمده — که ظاهر و آشکار است آیات آن قرآن از برای صاحبان عقل و خرد

فامن اقوام كرام وايقنوا — وامسوا بحمد الله مجتمع الشمل

پس ایمان آوردند بآنحضرت گروهی چند کریمان و جزم کردند با ایمان خود — و در شبانگاه شدند بسبب حمد خداوند گرد کرده شده هر خوبی

وانكر اقوام فزاغت قلوبهم — فزادهم الرحمن خبلا على خبل

وانکار کردند آنحضرت را طایفه چند پس کج و دار و گردیده شد دلهای ایشان — پس افزود کرد ایشان را خداوند رحمن تباهی بر تباهی ایشان

وامكن منهم يوم بدر رسوله — وقوما غضابا فعلهم احسن الفعل

و تمکین قدرت داد روز جنگ بدر رسولش را بر کفار — و تمکین داد قومی را که غضبناک بودند بر دشمنان که کار ایشان بهتر از هر کار بود

بايديهم بيض خفاف قواطع — وقد حادثوها بالجلاء وبالصقل

بدستهای ایشان شمشیرهای برنده سبک جسم بود — و بتحقیق تازه کرده بودند آن شمشیرها را بصیقل و جلا دادن

## ایضا له خطابا لعمرو بن عبد ود

یا عمرو قد لاقیت فارس بهمة — عند اللقاء معاوداً للاقدام

ای عمرو پسر عبدود بتحقیق دیدی سوار دلیر بزرگ را — در وقت جنگ و دیدن که مکرر عود کننده بجنگ بود

من آل هاشم من سناء باهر — ومهذب بین موجهین کرام

از خواص بنی هاشم از اهل رفعت بزرگ غالب بود — و از اهل پاکیزه شده اخلاق از اهل جاه و از کریمان بود

یدعوا الی دین الاله ونصره — والی الهدی وشرائع الاسلام

میخواند ترا بسوی دین خدا و یاری دین او — و میخواند بسوی هدایت و راهها و شریعتهای اسلام

بمهند عضب رقیق حده — ذی رونق یفری الفقار حسام

بشمشیر بران هندی که تنک است تیزی دم او — صاحب آب و نیکوئیست که میبرد و جدا میسازد استخوانهای پشت را

ومحمد فینا کأن جبینه — شمس تجلت من خلال غمام

و محمد صلی الله علیه و آله درمیان ما گویا پیشانی مبارکش — آفتابیست که آشکار شده و برآمده است از میان ابر

والله ناصر دینه ونبیه — ومعین کل موحد مقدام

و خداوند یاری کننده است دین خود و پیغمبر خودش را — و اعانت کننده هر یگانه پرستی است که پیشرو جنگ و جهاد باشد

شهدت قریش والقبائل کلها — ان لیس فیها من یقوم مقامی

گواهی میدهند قریش و همه قبایل جمیع آنها — اینکه نیست درمیان قریش کسیکه بایستد و برابری کند مقام مرا

## ایضا له فی مدح النبی صلعم

افدیک بنفسی ایها المصطفی الذی — هدانا به الرحمن من غمة الجهل

فدا میکنم ترا بجان خودم ای پیغمبر برگزیده آنچنانکه — که هدایت کرد ما را بسبب او خداوند رحمن از پوشیدگی نادانی

ویفدیک حوبائی وما قدر مهجتی — لمن انتمی معه الی الفرع والاصل

و فدا شود ترا پدر و مادر و نفس بایم و چه قدر دارد دل و جانم — از برای خدای کسیکه نسبت دارم با او در اصل و فرع و حسب و نسب

ومن جده جدی ومن عمه ابی — ومن نجله نجلی ومن بنته اهلی

و کسیکه جد او جد من است و کسیکه عم او پدر من است — و کسیکه فرزند او فرزند منست و کسیکه دختر او اهل و عیال منست

لک الفضل انی ما حییت لشاکر — لاحسان ما اولیت یا خاتم الرسل

مر تراست فضل ای پیغمبر برگزیده بدرستیکه من تا که زنده ام هر آینه شکر گذارم — مر احسان آنچیزیکه نزدیک گردانیدی مرا بخود ای نبی و آخر پیغمبران

قال بعضهم

## قال بعضهم

فسبحان من في الليل اسرى بعبده — الى المسجد الاقصى لتزداد سؤددا

پس پاکی و منزهی است کسیرا که در شب سیر داد بنده اش محمد را از مکه — بسوی مسجد بیت المقدس و از آنجا بمعراج تا اکنون زیاده کند بزرگی و آقائی او را

وصلّى اماما بالنبيين كلهم — وشاهد آيات بها خلقه هدى

و نماز گزارد در حالیکه امامت کرد بجمیع پیغمبران در بیت المعمور در آسمان چهارم — و دید نشانها و آیات خدا را که با آن آیات هدایت کرد خلق خدا را

واوحى اليه الله اسرار وحيه — واعطاه في الدارين ملكا مخلدا

و وحی فرمود خداوند بسوی او مخفیهای وحیش را — و عطا فرمود بآنحضرت در دنیا و آخرت ملک همیشه بی زوال

ولو لم يكن لم يعبد الله واحد — وكنا كانعام على ظهرها سدى

و اگر نمیبود آنحضرت بندگی نمیکرد خدا را احدی از مردم — و بودیم ما مثل چارپایان چرنده بر پشت زمین

باي لسان احمد السيد الذي — على منكب الجوزاء من حمده بدا

بکدام زبان حمد کنم سید و آقائی را آنچنان آقائی — که بر دوش جوزاست از حمد و شکر او در دوش

## لورقة عم خديجة الكبرى في مدحه صلى الله عليه وآله قبل بعثته

فان يك حقا يا خديجة فاعلمي — حديثك ايانا فاحمد مرسل

پس اگر چه باشد راست ای خدیجه خبر دادن تو ما را — پس بدان تو که احمد پیغمبر و فرستاده شده خداست

وجبريل يأتيه وميكال معهما — من الله وحي يشرح الصدر منزل

و جبرئیل و میکائیل می آیند او را از جانب خدا — که با آن دو است پیغام و نوشته فرود آمده که میگشاید سینه را بدانها

يفوز به من فاز عزا لدينه — ويشقى به الغاوي الشقي المذلل

رستگار میشود بسبب اطاعت او کسیکه رستگار شد از جهة عزت دین خدا — و بدبخت میشود بسبب مخالفت او گمراه بدبخت خوار شده

فريقان منهم فرقة في جنانه — واخرى باغلال الجحيم مغلل

و طایفه اند از آنگروه طایفه بسبب اطاعت آنحضرت در بهشت خداوندند — و طایفه دیگر بسبب مخالفت او غلهای دوزخ بسته و غل کرده شده اند

## ايضا له قصيدة في مدحه صلى الله عليه وآله ٩

وان ابن عبد الله احمد مرسل — الى كل من ضمت عليه الاباطح

و بدرستیکه احمد پسر عبد الله پیغمبر و فرستاده شده خداست — بسوی هر کسی جمع کرده شده اند وادیها

وظني به ان سوف يبعث صادقا ... كما ارسل العبدان نوح وصالح

وگمان من باو اینست که زود بر انگیخته میشود از روی راستی ... چنانچه فرستاده شده بودند دو بنده خدا نوح و صالح

وموسى وابرهيم حتى يرى له ... بهاء ومنشور من الذكر واضح

و فرستاده شده بودند موسی و ابراهیم تا آنکه دیده میشود برای آنحضرت ... نیکوئی و جلا و نوشته مهر کرده واضح از کتاب خدا

## لاعرابي في مدحه صلى الله عليه وآله وسلم حين استسقى فسقى الصحابة

الا يا رسول الله انك صادق ... فبوركت مهديا وبوركت هاديا

دانسته و آگاه باش ای فرستاده خدا بدرستیکه تو راست گوینده ... پس نیکبخت گردیده در حالتیکه هدایت یافته شده و هدایت کننده

شرعت لنا دين الحنيفي بعدما ... عبدنا كامثال الحمير الطواغيا

راه راست گذارده برای ما کیش ابراهیم که گردنده است از باطل بحق بعد از آنکه ... می پرستیدیم ما بمانند الاغها و نادانان بتها را

فيا خير مدعو ويا خير مرسل ... الى الانس ثم الجن لبيك داعيا

پس ای بهترین خوانده شده از جانب خدا وای بهترین فرستاده شده ... بسوی آدمیان پس پریان اجابت میکنم ترا در حالتیکه خواننده

اتيت ببرهان من الله واضح ... فاصبحت فينا صادق القول راضيا

آوردی از جانب خدا برهان واضح روشن را ... پس صبح کردی در میان ما در حالتیکه راست گفته و خوشنودی

فبوركت في الاقوام حيا وميتا ... وبوركت مولودا وبوركت ناشيا

پس نیکبخت گردیده در همه طوایف در حالت زندگی و در حالت مردگی ... و نیکبخت گردیده شدی در حالت تولد و در حالت نشو و نما در همه حال

## لسواد بن قارب في كلام كلها هنا مدحه قاله حين اسلم بعد اخبار رئيه من الجن ببعثته

اتاني رئيي بعد هدء ورقدة ... ولم اك فيما قد بلوت بكاذب

آمد مرا دیده شده من از جنی بعد از آنکه شب آرام گرفت و خوابید مردم ... و نیستم من در چیزیکه تجربه کردم و آزمودم دروغ گوینده

ثلاث ليال قوله كل ليلة ... اتاك رسول من لؤي بن غالب

آمد مرا سه شب در پی گفته او در هر شب گفتن بود ... که آمد ترا پیغمبری از طایفه لوی پسر غالب

فشمرت عن ذيل الازار ووسطت ... بي الذعلب الوجناء بين السباسب

پس برگرزدم دامن جامه ام را و میانه افکنده مرا ... شتر قوی درشت من در میان بیابانها

واشهد ان الله لا رب غيره ... وانك مامون على كل غالب

و شهادت میدهم که خداوند نیست پروردگاری غیر از او ... و بدرستیکه تو ایمن گردیده شدی بر همه غلبه کننده

وانك ادنى

وأنك أدنى المرسلين وسيلةً     إلى الله يا ابن الأكرمين الأطايب

و بدرستیکه تو نزدیکترین همه پیغمبرانی از جهت وسیله بودن     بسوی خدا ای پسر کریمترین و پاکیزه‌ترین همه قوم

فمرنا بما يأتيك يا خير من مشى     وإن كان فيما جاء شيب الذوائب

پس امر کن ما را بانچه بتو آمده است از جانب خدا ای بهترین کسیکه راه رفته است بر روی زمین     و اگر چه باشد در آن آمده سفیدی مو شدن گیسوها

وكن لي شفيعاً يوم لا ذو شفاعةٍ     بمغنٍ فتيلاً عن سواد بن قارب

و بوده باش مرا شفاعت کننده در روزیکه نیست شفاعت کننده     که بی نیاز کند چیزیرا از سواد پسر قارب

## لسلمان الفارسي في مدحه

ما لي لسانٌ فأقول شعراً     أسأل ربي قوةً ونصرا

نیست مرا زبان شعری پس بگویم شعری را     سؤال میکنم پروردگار خودرا توانائی و یاری را

على عدوي وعدو الطهرا     محمد المختار حاوي الفخرا

بر دشمن خودم و دشمن طاهر پاکیزه     محمد برگزیده خدا که جامع است همه فخرها را

حتى أنال في الجنان قصرا     مع كل حوراء تحاكي البدرا

تا آنکه برسم بواسطه یاری کردن پیغمبر قصر بهشت را     با هر حوریه که حکایت میکند آنها ماه شب چهارده را

## والشعراء الذين مدحوه وتشرفوا بمدحه صلى الله عليه كعب بن مالك له

وإني وإن عنفتموني لقائلٌ     فدىً لرسول الله نفسي وماليا

و بدرستیکه من و اگرچه درشتی کنید مرا هرآینه گوینده‌ام     فداست رسول خدا را جان من و مال من

أطعناه لم نعدل له فينا بغيره     شهاباً لنا في ظلمة الليل هاديا

اطاعت میکنیم او را برابر نمیکنیم او را در میان ما بغیر از خودش     شهابیکه روشن و درخشنده است در تاریکی شب از برای ما و هدایت کننده است

وفينا رسول الله نتبع أمره     إذا قال فينا القول لا نتطلعا

و در میان ماست رسول خدا که پیروی میکنیم امر و فرمایش او را     از وقتیکه بگوید بما کلمه خبر گرفته نمیشود در آن کلمه از جهت درستی

يدلّى عليه الروح من عند ربه     وينزل من جو السماء ويرفع

و حاضر کرده میشود بر او جبرئیل امین از نزد پروردگارش     و نازل میشود بر او جبرئیل از فضای آسمان و بالا میرود

## وعبد الله بن رواحة قوله

وكذاك قد ساد النبي محمدا — كل الانام وكان آخر مرسل

وهمچنین بتحقیق بزرگ آقا گشت محمد همه مردم را وبود آخر پیغمبر در فرستاده شده از جانب پروردگار

## وحسان بن ثابت قوله

ألم تر أن الله أرسل عبده — ببرهانه والله أعلى وأمجد

آیا نمی بینی تو بدرستیکه خداوند فرستاد بنده خویش محمد را — برهان و کتاب حجت خداوند بلند تر و بزرگتر است از همه

فشق له من اسمه ليجله — فذو العرش محمود وهذا محمد

پس جدا کرد از برای او از نام خویش تا آنکه بزرگ کند او را — پس نام خداوند عرش محمود است و این پیغمبر نامش محمد است

نبي أتانا بعد يأس وفترة — من الرسل والأوثان في الأرض تعبد

پیغمبریست که آمده است ما را بعد از نومیدی و سستی از پی — و از پیغمبران در حالتیکه بتها در روی زمین پرستیده میشد

تعاليت رب العرش من كل فاحش — فإياك نستهدي وإياك نعبد

بلند مرتبه پروردگار عرش از هر کار بد — پس از تو هدایت میجوییم و ترا بنده گی میکنیم

فأرسله ضوءا منيرا وهاديا — يلوح كما لاح الصقيل المهند

پس فرستاد پیغمبرش را در حالتیکه نور روشنی دهنده و هدایت کننده است — میدرخشد و آشکار است چنانچه شمشیر جلا داده شده هندی

## والنابغة الجعدي قوله

أتيت رسول الله إذ جاء بالهدى — ويتلو كتابا كالمجرة نيرا

آمدم رسول فرستاده خدا را در وقتیکه آورد هدایت را — و میخواند کتابی را مثل مجره روشن و نور دهنده بود

بلغنا السماء مجدنا وسناءنا — وإنا لنرجو فوق ذلك مظهرا

رسیدیم بآسمان در شرف و بزرگواری — و بدرستیکه ما هر آینه امید داریم بالاتر از این جایگاه را

## عبد الله ابن الزبعرى قوله

شهدا اللحم والعظام بربي — ثم قلبي الشهيد أنت النذير

گواهی میدهد گوشت و استخوانم بیکتای پروردگارم — پس دل من گواهی دهنده است که تو پیغمبر ترساننده

٢ الى آخره ولا نعتذر من الهجاء فأمر له النبي صلى الله عليه وآله بحلة قوله

فلقد

وَلَقَدْ شَهِدْتُ بِأَنَّ دِينَكَ صَادِقٌ … بَرٌّ وَشَأْنُكَ فِي الْعِبَادِ جَسِيمُ

و هر آینه تحقیق گواهی میدهم بانکه دین و کیش تو راست است … نکوئی و قدر تو بر بندگان بزرگ است

وَاللهُ يَشْهَدُ أَنَّ أَحْمَدَ مُصْطَفَى … مُسْتَقْبَلٌ فِي الصَّالِحِينَ كَرِيمُ

و خدا گواهی میدهد بدرستیکه احمد برگزیده است … و روی کرده شده است بندگان صالح و کریم بزرگوار است

فَالْآنَ أَخْضَعُ لِلنَّبِيِّ مُحَمَّدٍ … بِيَدٍ مُطَاوِعَةٍ وَقَلْبٍ تَائِبٍ

پس اکنون فروتنی میکنم از برای پیغمبر خدا محمد … بدست فرمان برنده و دل توبه کننده از گناهان

وَمُحَمَّدًا أَوْفَى الْبَرِيَّةِ ذِمَّةً … وَأَعَزَّ مَطْلُوبًا وَأَظْفَرَ طَالِبٍ

و محمد است وفا کننده ترین همه مردم است عهد و پیمان را … و عزیزترین مقصود است و پیروزترین خواهنده است

هَادِي الْعِبَادِ إِلَى الرَّشَادِ وَقَائِدٌ … لِلْمُؤْمِنِينَ بِضَوْءِ نُورٍ ثَاقِبٍ

هدایت کننده بندگان است بسوی راه دریافته خدا و کشاننده است … مر مؤمنان را بسوی بهشت بروشنائی نور درخشنده

إِنِّي رَأَيْتُكَ يَا مُحَمَّدُ عِصْمَةً … لِلْعَالَمِينَ مِنْ عَذَابٍ وَاصِبٍ

بدرستیکه می بینم ترا ای محمد نگاه دارنده … مر همه عالمیان را از عذاب دایم همیشه

## وَالْعَبَّاسِ بْنِ مِرْدَاسٍ قَوْلُهُ

رَأَيْتُكَ يَا خَيْرَ الْبَرِيَّةِ كُلِّهَا … نَشَرْتَ كِتَابًا جَاءَ بِالْحَقِّ مُعْلِمَا

می بینم ترا ای بهترین همه مردمان … منتشر کردی کتابی را که آمده است اعلام کننده بحق و راستی

سَنَنْتَ لَنَا فِيهِ الْهُدَى بَعْدَ جَوْرِنَا … عَنِ الْحَقِّ لَمَّا أَصْبَحَ الْحَقُّ مُظْلِمَا

راه فراز دادی از برای ما در آن کتاب هدایت بنجات بعد از ستم و انحراف … از راه حق وقتیکه صبح کرده بود راه حق تاریک و سیاه

وَنَوَّرْتَ بِالْبُرْهَانِ أَمْرًا مُدَمَّسًا … وَأَطْفَأْتَ بِالْبُرْهَانِ جَمْرًا تَضَرَّمَا

روشن و نورانی کردی ببرهان و کتاب خدا امری را که پوشیده و تاریک بود … و خاموش کردی بحجت و دلیل خدا آتش بت پرستی که برافروخته بود

أَقَمْتَ سَبِيلَ الْحَقِّ بَعْدَ اعْوِجَاجِهِ … وَكَانَتْ قَدِيمًا وَجْهُهَا قَدْ تَهَدَّمَا

برپا کردی راه راست و درست را بعد از کجی او … و نزدیک بود که روی قدیم راه دین حق بتحقیق خراب شود

## وَكَعْبِ بْنِ نَمَطٍ قَوْلُهُ

وَمَا حَمَلَتْ مِنْ نَاقَةٍ فَوْقَ رَحْلِهَا … أَبَرَّ وَأَوْفَى ذِمَّةً مِنْ مُحَمَّدٍ ١٣

و برنداشته است هرگز شتر ماده بالای جهاز خویش … نیکوتر و وفا کننده تر از جهت عهد و پیمان از محمد

وَلا وَضَعَتْ أُنْثَى لِأَحْمَدَ مُشْبِهاً — مِنَ النّاسِ فِي التَّقْوَى وَلا فِي التَّعَبُّدِ

و نزائیده است زنی هرگز از برای احمد شبیه و مانندی — از آدمیان در پرهیزکاری و نه در بندگی و خداپرستی

## وَلِكَعْبِ بْنِ زُهَيْرٍ قَوْلُهُ

إِنَّ الرَّسُولَ لَسَيْفٌ يُسْتَضاءُ بِهِ — مُهَنَّدٌ مِنْ سُيُوفِ اللهِ مَسْلُولُ

بدرستیکه رسول خدا هر آینه شمشیریست که طلب یافته میشود از او روشنی — شمشیر هندی از شمشیرهای کشیدهٔ خدا بجهة دشمنان دین

فِي فِتْيَةٍ مِنْ قُرَيْشٍ قالَ قائِلُهُمْ — بِبَطْنِ مَكَّةَ لَمّا أَسْلَمُوا زُولُوا

در میان جوانان از قریش است که گفت گوینده از قریش — در مکه وقتیکه اسلام آوردند آنها بکوچید و هجرت کنید

شُمُّ الْعَرانِينِ أَبْطالٌ لَبُوسُهُمُ — مِنْ نَسْجِ داوُدَ فِي الْهَيْجاءِ سَرابِيلُ

و آن قریش بزرگان و اشراف شجاعانند که لباسهای آنها — جامه‌هاست از زره‌های داودی در روز جنگ

مَهْلاً هَداكَ الَّذِي أَعْطاكَ نافِلَةَ — الْقُرْآنِ فِيها مَواعِيظٌ وَتَفْصِيلُ

مدارا فرما و مهلت ده مرا راه نماید ترا آن کسیکه عطا کرد ترا — زیاده بر عطاهای دیگر که در آن قرآن وعده‌های بهشت و تفصیل حق و باطل است

لا تَأْخُذَنِّي بِأَقْوالِ الْوُشاةِ وَلَمْ — أُذْنِبْ وَإِنْ كَثُرَتْ فِيَّ الْأَقاوِيلُ

مگیر مرا بگفته‌های بدگویان و حال آنکه نکرده‌ام — گناهی و اگرچه بسیار شد دربارهٔ من گفته‌های بدگویان

أُنْبِئْتُ أَنَّ رَسُولَ اللهِ أَوْعَدَنِي — وَالْعَفْوُ عِنْدَ رَسُولِ اللهِ مَأْمُولُ

خبر داده شدم بدرستیکه رسول خدا ترسانیده و وعید نموده خون مرا — و بخشیدن از گناه من نزد رسول خدا امید داشته شده است

فَقَدْ أَتَيْتُ رَسُولَ اللهِ مُعْتَذِراً — وَالْعُذْرُ عِنْدَ رَسُولِ اللهِ مَقْبُولُ

پس بتحقیق آمدم رسول خدا را در حالتیکه عذرخواهانم از گناهم — و پذیرفتن عذر نزد رسول خدا اجابت کرده شده است

صَلَّى الْإِلٰهُ وَمَنْ يَحُفُّ بِعَرْشِهِ — وَالْأَطْهَرُونَ عَلَى النَّبِيِّ الْأَمْجَدِ

درود فرستد خدا و کسانیکه میگردند و طواف میکنند بعرش خدا — و ملائکهٔ پاکان بر پیغمبر با مجد و بزرگی

ما إِنْ مَدَحْتُ مُحَمَّداً بِمَقالَتِي — لٰكِنْ مَدَحْتُ مَقالَتِي بِمُحَمَّدٍ

نیستم من که مدح کنم محمد را بشعر و گفتهٔ خودم — بلکه مدح میکنم شعر و گفتهٔ خودم را بسبب مدح محمد

## لِأَبِي بَكْرٍ جَمالِ الدِّينِ الصَّرْصَرِيِّ فِي مَدْحِهِ

١٤ قَصَدْتُكَ يا خَيْرَ الْبَرِيَّةِ كُلِّها — وَأَفْضَلَ مَبْعُوثٍ وَأَعْدَلَ مُنْصِفِ

اراده کردم ترا ای بهترین همه آفریدگان — و فاضل‌ترین برانگیخته شدگان و عادل‌ترین انصاف دهندگان

الرك

أَلَسْتَ سَلِيلَ الغُرِّ مِنْ آلِ هَاشِمٍ
آیا نیستی تو فرزند شریف از آل و خواص بنی هاشم
أُولِي الكَرَمِ الهَانِي عَلَى كُلِّ مُعْتَفِ
که صاحب کرم بود هاشم بر هر مهمان و خواهنده خوبی

تَخَيَّرَكَ الرَّحْمٰنُ مِنْهُمْ وَإِنَّهُمْ
اختیار کرد ترا خداوند رحمن از میان بنی هاشم و بدرستیکه بنی هاشم
لَأَشْرَفُ بَيْتٍ فِي قَبَائِلِ خِنْدِفِ
هرآینه شریفترین خانواده‌اند در قبیله‌های خزانه [illegible]

بِلَا كُنْتَ لِلْآبَاءِ فَوْقَ فَخَارِهِمْ
بسبب شرافت تو پوشیده‌اند پدران بزرگ‌تر بالاتر از فخرهای خودشان
فَخَارًا وَمَنْ يَفْخَرْ بِمِثْلِكَ يَكْتَفِي
فخر را و کسیکه فخر کند بمثل تو بس است او را

وَكُنْتَ نَبِيًّا قَبْلَ آدَمَ مُصْطَفَى
و بودی تو پیغمبر پیش از آدم برگزیده شده
كَرِيمٌ بِحَقِّ أَنْتَ خَيْرُ مَنِ اصْطُفِي
گرامی براستی تو بهترین کسیکه برگزیده شده است

وَمِنْكَ اكْتَسَتْ أَعْطَافُ طَيْبَةَ حُلَّةً
و بسبب تو پوشیده سورها و اطراف مدینه طیبه جامه فخر
مِنَ الفَخْرِ لَا أَهْدَابَ بُرْدٍ مُفَوَّفِ
و نه ریشه‌ها از گلکها و ریشه‌های جامه نازک و لطیف

وَلَوْلَاكَ مَا حَنَّتْ إِلَيْهَا عَلَى الوَجَى
و اگر نبودی تو ناله نمیکرد بسوی مدینه بسبب رنج براه و سوده شدن پا
رَكَائِبُ تَطْوِي نَفْنَفًا بَعْدَ نَفْنَفِ
شتران بری که طی میکنند و می پیچند بیابانی را بعد از بیابانی

وَإِذْ دَانَتِ الأَنْصَارُ أَوْسٌ وَخَزْرَجٌ
و در وقتیکه دیدند انصار مدینه طایفه اوس و خزرج
بِكَ النَّصْرَ بِالسُّمْرِ المُثَقَّفِ
بسبب وجود تو نصرت را از سبب نیزه‌های راست کرده شده

لَكَ المِنَّةُ العُظْمَى عَلَيْهِمْ إِذِ اهْتَدَوْا
از برای تست منت بزرگ که گذاشتی بر آنها در وقتی که هدایت یافتند
بِنُورِكَ لِلدِّينِ القَوِيمِ المُخَفَّفِ
بسبب نور تو مر دین محکم آسان و سبک را

فَأَضْحَوْا جَمِيعًا قَدْ تَأَلَّفَ شَمْلُهُمْ
پس گردیدند انصار همه آنها که بتحقیق الفت و خو گرفته بود جمعیت آنها
عَلَى طَاعَةِ الرَّحْمٰنِ خَيْرَ تَأَلُّفِ
بر فرمانبرداری خداوند رحمن بهتر خو گرفتن و الفتی

## لِلشَّيْخِ السَّعِيدِ الحُسَيْنِ بْنِ عَبْدِ الصَّمَدِ الحَارِثِيِّ الهَمْدَانِيِّ

مُحَمَّدٌ المُصْطَفَى الهَادِي البَشِيرُ
محمد برگزیده شده هدایت کننده مژده دهنده است
رَسُولُ اللهِ أَفْضَلُ خَلْقِ اللهِ كُلِّهِمِ
رسول و فرستاده خداست فاضلترین همه آفریدگان خداست

لَوْلَا هُدَاهُ لَكَانَ النَّاسُ كُلُّهُمُ
اگر نبود هدایت و راهنمائی او هرآینه بودند همه مردم گمراه یعنی
كَأَحْرُفٍ مَا لَهَا مَعْنًى مِنَ الكَلِمِ
چنانکه حروف تهجی که نیست آنها را معنی از کلمه‌ها

وَلَوْ تَفَرَّقَ بَعْضٌ مِنْ خَلَائِقِهِ
و اگر متفرق و جدا شود پاره از اخلاق آنحضرت
فِي النَّاسِ لَمْ يَبْقَ ذُو جَهْلٍ وَلَا أَزَمِ
در همه مردم باقی نماند صاحب جهل و نادانی در میان مردم

لولم يرد ذو المعالي جعله علما — لم يخلق العالم الموجود من عدم

اگر اراده نکرده بود خداوند صاحب بلندیها قرار دادن آنحضرترا علم و کوه آشکار — نمی آفرید دنیای هست شده را از عدم و نیستی

لولم تطأ رجله فوق التراب لما — غدا طهورا وتسهيلا على الامم

اگر گذاشته نمیشد پای مبارکش بر روی خاک هر آینه نمیگردید — خاک پاک و باعث آسانی بر همه طوایف

لولم يكن سجد البدر المنير له — ما اثر الترب في خديه بالوسم

اگر نبود که سجده برده بود ماه شب چهارده نوردهنده مر آنحضرترا — اثر و جا نمیگرفت خاک درگه او در دو گونه ماه بداغ و نشانه نیکو

والشمس والبدر والافلاك دائرة — عليه والسحب تبكيه بمنسجم

و آفتاب و ماه — و فلکهای آسمان دائر و گرد گردیده اند — بر بسط آنحضرت و ابرها میگریند او را بقطره ریختگان

فيا نجوم السماء طوفوا بكعبته — سعدتم اذ له صرتم من الخدم

پس ای ستارهای آسمان طواف کنید و بگردید بگرد درگاه او — نیکبخت شدید در وقتی که گردید آنحضرترا از جمله خدام

ولو تكلف صم فوق طاعته — سعت اليه جبال الحل والحرم

و اگر تکلیف کرده شد سنگی فوق و بالاتر از فرمان داریش — میشتابید بسوی آنحضرت کوههای مکه و حرم بجهه بندگی او

زاكي الفعال ومحمود الخصال و — مبذول النوال ومختار من القدم

پاکیزه کردارهاست و ستوده شده خوشخو نیهاست و — بذل کرده بخششهاست و برگزیده از جانب خداوند قدیم است

نصرت بالرعب حتى كاد سيفك ان — يسطو بغير انسلال في رقابهم

یاری کرده شدی بسبب خوف دشمنان تا اینکه نزدیک شد شمشیر تو — اینکه حمله کند بدون کشیدن از غلاف در گردنهای دشمنان

البدر يخبر ان النور مكتسب — فيه ونورك اصلي وذو شمم

ماه شب چهارده خبر میدهد که پرتو او کسبی است — در او و نور روی تو ذاتی است و صاحب رفعت و بلندیست

كفاك فخرا كمالات خصصت بها — اخاك حتى دعوه بارئ النسم

بس است ترا از جهه فخر کمالاتی که مخصوص گردانید حق بها — برادر خود عیسی را تا اینکه خواندند گروهی او را خالق همه آفریدگان

## لعبد الرحيم البرعي

بلد به المجد المؤثل والسخا — والبدر والبحر الطويل الاعرض ١٦

شهریست مدینه که در وست صبر و نژاد بزرگ و جود و بخشش — و ماه شب چهارده و دریای دراز پهنا و بی پایان

بحر يموج غنى لمغترفيه لا — وشل به يتبرض المتبرض

دریا است آنحضرت که موج میزند از بی نیازی هر کس را که از آن غرف — نه چنانست که آب بی بها باشد که طلب قوت کفاف کند او را طلب کننده بقدر کفاف

قمر تسلسل من ذوابة هاشم ... لمكانه عنها المآثر تخفض

او ماه خالص گردیده است از مرتبه بلندی که هاشم است ... در جنب مرتبه آن ماه از آن مرتبه بلند هاشم جمیع مرتبه‌ها پست میشود

سر السرارة صفوة العرب الذي ... في الله يبرم ما يشاء وينقض

خلاصه خلاصه است و برگزیده عرب است آنچنان برگزیده ... که بجهة خدا محکم میکند آنچه بخواهد و میشکند هرچه بشکند بجهة خدا

رؤف بمن والى عدو للعدى ... في الله شيمته يحب ويبغض

مهربان است بکسی که دوست میدارد او را و دشمنست مر دشمنان را ... در راه خداست خوی او که دوستی میکند و دشمنی میکند بجهة رضای خدا نه بخواهش نفس خود

## للبرهان الدين القيراطي من قصيدة طويلة

توجهي برسول الله ينقذني ... في العرض ان راعني من موبق طول

پناه آوردن من برسول خدا نجات میدهد مرا ... روز قیامت اگر بترساند مرا درازی آن روز

مقام احمد محمود اذا عظمت ... يوم المعاد على الخلق التهاويل

مقام احمد ستوده شده و محمود است در وقتیکه بزرگ شود ... روز قیامت که بر همه خلایق ترسها و هولهای قیامت

ردت اولو العزم والرسل الكرام له ... امر الشفاعة يوم الحشر اذ سئلوا

برمیگردانند و واگذار میکنند انبیای اولو العزم و مرسلین کرام بآنحضرت ... امر شفاعت را در روز حشر در وقتیکه روان شوند بجهة شفاعت

فحيث كان يرى للفخر مجتمع ... وحيث حل يرى للمجد تاثيل

پس هرجا که بوده باشد آنحضرت دیده میشود از برای فخر و شرف مجمعی ... و هرجا که وارد شود او دیده میشود از برای بزرگی تراوش و بیخ

بدا بمولده المسعود طالعه ... بدر الهدى واختفت فيه الاضاليل

ظاهر شد بسبب تولد آنحضرت که نیکبخت و مسعود بود طالع او در وقت ولادت ... ماه شب چهارده هدایت و پنهان گشت در آن وقت گمراهیها

وزال عن راس كسرى التاج حين علا ... من فوق بهرام للايمان اكليل

و زایل شد از سر پادشاه عجم کسری تاج سلطنت در وقتیکه بالا رفت ... از فرق ستاره بهرام تاج ایمان و اسلام

بخاتم الرسل قد ذلت اساوره ... فعرشه بعد كرسي الملك مثلول

بجهة آخر پیغمبران تحقیق خوار شد گروه لشکر کسری ... پس تخت او بعد از سریر پادشاهی او ویران گشته شد

سبحان من خص بالاسراء رتبته ... بقربه حيث لا كيف وتمثيل

پاک و منزه است خداوندی که مخصوص گردانید براه‌های پیغمبری مرتبه آنحضرت را ... بسبب قرب خودش در جائی که نه چگونگی بوده و نه مثل و مانند در نسبت صحیح

بالجسم اسرى به والروح خادمه ... له من الله تعظيم وتبجيل

بجسم برد سیر داد آنحضرت را بمعراج و جبرئیل خدمت کننده او بود ... مر آنحضرت راست از جانب خدا اکرام و بزرگواری بود

لَهُ البُراقُ جَوادٌ وَالسَّماءُ طُرُقٌ — مَسلُوكَةٌ وَدَلِيلُ السَّيرِ جِبرِيلُ

از برای او براق اسب سواری بود و آسمان راههای او بود — رفته شده و راهنما و دلیل رفتن جبرئیل بود

لَهُ شَرِيعَةُ حَقٍّ لِلهُدى وَلَهُ — شَرِيعَةٌ فِي النَّدى مِن دُونِها النِّيلُ

مر او را طریقهٔ راستی بود برای هدایت مردم و مر او را — طریقهٔ بود در بخشش که در جنب آن کم و پست بود رود نیل

وَجاءَهُ الرُّوحُ بِالقُرآنِ يَنسَخُ مِن — شَرِيعَةِ الرُّوحِ ما يَحوِيهِ إِنجِيلُ

و آورد او را جبرئیل قرآن که محو و نسخ کرد از — دین عیسی آنچه را که دارا بود انجیل

وَكُلُّ أَسفارِ تَوراةِ الكَلِيمِ لَها — مِن بَعدِ إِسفارِ صُبحِ الذِّكرِ تَعطِيلُ

و همه سفرها و نوشته‌های توریهٔ موسی کلیم مر آن را — از بعد روشنیهای صبح قران بیکار و باطل گشت

لَولاهُ ما كانَ لا عِلمٌ وَلا عَمَلٌ — وَلا كِتابٌ وَلا نَصٌّ وَتَأوِيلُ

اگر نبود آنحضرت هیچ نبود نه علم و نه عمل — و نه کتابی و نه نصی و نه صریحی و نه تاویلی و تفسیری

وَلا وُجُودٌ وَلا إِنسٌ وَلا مَلَكٌ — وَلا حَدِيثٌ وَلا وَحيٌ وَتَنزِيلُ

و نه هستی و نه آدمی و نه فرشته — و نه خبر و حدیثی و نه الهام و وحی و فرو آمدنی

لَهُ الخَوارِقُ فَالعُرجُونُ فِي يَدِهِ — مُهَنَّدٌ مِن سُيُوفِ اللهِ مَسلُولُ

مر او راست معجزه‌ها پس شاخ خشکیدهٔ خرما در دست او — شمشیر هندی گشت از شمشیرهای خدا که کشیده بود

حُرُوبُهُ وَمَغازِيهِ لَها سِيَرٌ — بِها يُحَدِّثُ جِيلٌ بَعدَهُ جِيلُ

حربها و جنگهای آنحضرت را سیرها و حکایاتی است — که با آنها خبر میدهند طایفهٔ بعد از طایفهٔ

وَمِن دِماءِ الأَعادِي وَاللُّحُومِ بِها — لِلطَّيرِ وَالوَحشِ مَشرُوبٌ وَمَأكُولُ

و از خونها و گوشتهای دشمنان او از آن جنگها — از برای پرنده و چرنده آشامیدنی و خوردنی بود

مِن بِيضِ أَحمَدَ أَضحَوا لَيسَ يُحصِنُهُم — مِن نَسجِ داوُدَ فِي الهَيجاءِ سَرابِيلُ

از شمشیر احمد گردیدند دشمنان بطوری که نگاه داری نمیکرد ایشان را — از زره‌های داودی در روز جنگ جوشنها

لا تُمسِكُ الدَّمَ مِن طَعنٍ جُلُودُهُمُ — إِلّا كَما يُمسِكُ الماءَ الغَرابِيلُ

نگاه نمیداشت خون را از ضرب نیزه پوستهای بدن آنها — مگر همچنانکه نگاه میداشت آب را غربیلها

وَفِي جُسُومِهِمُ بِالنَّبلِ كَم فَتَحُوا — عَيناً لَها بِغُبارِ الحَربِ تَكحِيلُ

و در بدنهای دشمنان بسبب پیکان تیر چه بسیار گشودند لشکر آنحضرت — چشمی که مر آن چشم را از گرد و غبار جنگ سرمه کشیدن بود

بِالنَّقعِ كَم كَتَبَت أَقلامُ سُمرِهِمُ — فِي صَفحَةِ الوَجهِ فَوقَ الخَطِّ تَذيِيلُ

چه بسا نوشت از زخم گرد قلمهای نیزهٔ لشکر آنحضرت — در صفحهٔ روی دشمنان خطی که از گرد بالای آن خط زخم خط دیگر بکار بود

۲

وفي دياجيه تبدو من اسنتهم ... على القنا حيث ما ساروا قنا ديل

و در جنگ از آثار یکبار کرد ظاهر بود از برق سنانهای ایشان ... بر سر نی نیزه هرجا که میرفتند مثل فتیلهای چراغ

قد كحلت عين شمس الافق حكمتهم ... فالنقع والرمح ذا كحل وذا ميل

بتحقیق سرمه کشیده بود چشم آفتاب افق را دانش آنها ... پس گرد سرمه آنها بود و نیزه میل سرمه

## لشرف الدين ابي عبد الله محمد بن سعيد المصري البوصيري الملقب بالبردة

محمد سيد الكونين والثقلين ... والفريقين من عرب ومن عجم

محمد سه آقا و مولای دو جهان است و آدمیان و پریان ... و آقای دو گروه است از عرب و عجم

هو الحبيب الذي ترجى شفاعته ... لكل هول من الاهوال مقتحم

اوست حبیب خدا که آنچنان چیزی امید داشته شده است شفاعت او ... از برای هر ترس و بیمی از ترسها و بیمهای دشوار

فاق النبيين في خلق وفي خلق ... ولم يدانوه في علم ولا كرم

زبردستی جست همه انبیا را در حسن خلقت و در حسن اخلاق ... و نزدیک نتوانستند شد آنحضرت را انبیا در دانش و علم و نه در بخشش

وكلهم من رسول الله ملتمس ... غرفا من البحر او رشفا من الديم

و همه انبیا از رسول خدا التماس کننده اند ... از علم و فضل او بقدر کفی از دریا یا بقدر مکیدنی از باران

وواقفون لديه عند حدهم ... من نقطة العلم او من شكلة الحكم

و ایستاده اند انبیا در خدمت او بجای حد و اندازه خودشان ... مثل نقطه حروف علم یا از اعراب کلمهای حکمت

فهو الذي تم معناه وصورته ... ثم اصطفاه حبيبا بارئ النسم

پس آنحضرت کسیکه تمام و کامل شد حسن معنی و حسن صورتش ... پس برگزید او را بجهة محبوب بخود خالق مهربان

منزه عن شريك في محاسنه ... فجوهر الحسن فيه غير منقسم

منزه و دور است آنحضرت از شریک و شرکت در جمیع نیکوئیها ... پس اصل و جوهر خوبی در آنجناب غیر تقسیم شونده است

دع ما ادعته النصارى في نبيهم ... واحكم بما شئت مدحا فيه واحتكم

واگذار آنچیز را که ادعا کردند نصارا یعنی از خدائی در پیغمبرشان مسیح ... و حکم کن آنچه را که بخواهی از جهة مدح او و در آن ثابت باش

فانسب الى ذاته ما شئت من شرف ... وانسب الى قدره ما شئت من عظم

پس نسبت بده بسوی ذات آنحضرت آنچه را که میخواهی از مجد و شرف ... و نسبت بده بسوی قدر و شان او آنچه را که میخواهی از بزرگی

فان فضل رسول الله ليس له ... حد فيعرب عنه ناطق بفم

پس بدرستیکه فضل و شرف رسول خدا نیست از برای او ... اندازه تا بتواند ظاهر کند از آن گوینده بدهان

لو ناسبت قدره آياته عظما
اگر مناسبتی میداشت بقدر و شان آنحضرت معجزات بزرگ صادره او
أحيى اسمه حين يدعى دارس الرمم
زنده گردی نام او بنش هنگامیکه خوانده شدی استخوانهای پوسیده

أعيا الورى فهم معناه فليس يرى
مانده کردانید خلایق را در یافتن معنی حقیقت آنحضرت پس نیست انکه دیده شود
للقرب والبعد منه غير منفحم
در نزدیک و دور کسیکه از دریافتن معنی او عاجز نباشد

كالشمس تظهر للعينين من بعد
مانند آفتاب که ظاهر میشود مر چشمها را از دور
صغيرة وتكل الطرف من أمم
بنمائی خورد و مانده سازد چشم را از اشاره کردن

وكيف يدرك في الدنيا حقيقته
وچگونه درک کنند در دنیا و دریابند کمالات خلاصه او را
قوم نيام تسلوا منه بالحلم
مردمی بخواب رفته که خورسند گشته از او بخواب دیدنی

فمبلغ العلم فيه أنه بشر
پس غایت دانش انسان در شان آنحضرت همانکه نور از نوع بشر است
وأنه خير خلق الله كلهم
و از راه یقین انکه او بهترین آفریدگان خداست از همه ایشان

وكل آي أتى الرسل الكرام بها
و هر معجزه که آورده‌اند بآن انبیاء عظام کرام
فإنما اتصلت من نوره بهم
پس نرسیده الا از نور آنحضرت بایشان

فإنه شمس فضل هم كواكبها
پس بدرستیکه آنحضرت آفتاب فضل و کمالست و ایشان ستارگان اند
يظهرن أنوارها للناس في الظلم
در حالتیکه آشکارا میکردند نور او را از برای مردم در تاریکیهای شب

أكرم بخلق نبي زانه خلق
گرامی نموده است خلقت نبی را و زینت داده است آنرا خلق نیکوی او
بالحسن مشتمل بالبشر متسم
بخوبی و نیکوئی مشتمل است و ببشاشت و گشاده روئی متصف است

كالزهر في ترف والبدر في شرف
مانند شکوفه در تازگی و نعومت و مانند شب چهارده در شرف و قبول
والبحر في كرم والدهر في همم
و مانند دریا در بخشش و مانند دهر در همم و مقاصد

كأنما اللؤلؤ المكنون في صدف
گویا دردانه پوشیده و پنهانی است در صدف طهارت و نظافت
من معدني منطق منه ومبتسم
از معدن نطق یعنی باطن دهان مبارک آنحضرت و مخرج تبسم او

يا خير من يمم العافون ساحته
ای بهترین کسیکه وجه قصد سازند و از هر جا آیند محتاجان بدرگاه
سعيا وفوق متون الأينق الرسم
پیاده شتابان و سواره بر پشت شتران قوی تند رفتار

سريت من حرم ليلا إلى حرم
شب رفتی از مسجد الحرام در شب معراج بسوی مسجد بیت المقدس
۴ كما سرى البدر في داج من الظلم
همچنانکه شب رود ماه تمام در تاریکیها از شب سیاه

وبت ترقى إلى أن نلت منزلة
و شب گذاشتی در حال ترقی تا آنکه یافتی مرتبه و منزلتی در قرب
من قاب قوسين لم تدرك ولم ترم
از مقام قاب قوسین که یافته نشد دیگری را و جسته هم نشد

وقدمتك

وقدمتك جميع الأنبياء بها ... والرسل تقديم مخدوم على خدم

ومقدم داشتند ترا بر همه انبیا بآن منزلت ... و همه رسولان مقدم داشتند که مخدوم را سزاوار بود بر خدمتکاران

## للصفي الحلي من قصيدته البديعية وهي طويلة

محمد المصطفى الهادي النبي أجل ... المرسلين ابن عبد الله ذو الكرم

محمد برگزیده شده هدایت کننده پیغمبر بزرگ ترین ... همه پیغمبران پسر عبد الله که صاحب جود و بخشش است

الطاهر الشيم ابن الطاهر الشيم ... ابن الطاهر الشيم ابن الطاهر الشيم

پاکیزه اخلاق پسر پاکیزه اخلاق ... پسر پاکیزه اخلاق پسر پاکیزه اخلاق

كم قد جلت جنح ليل النقع طلعته ... والشيب أحلك ألوانا من الدهم (والتهب)

چه بسیار روشن کرد میان تاریکی غبار و گرد روی مبارک آنحضرت ... و حال آنکه جوانان سیاه تر رنگی بود از تاریکیها

في معرك لا تثير الخيل عثيرة ... مما تروي المواضي تربه بدم

در جنگ گاهی که بر نمی انگیزانند اسپها گردی را ... از جهة سیراب کردن شمشیرها خاک معرکه را بخون

كأنما قلب معن ملء فيه فلم ... يقل لسائله يوما سوى نعم

گویا دل معن زائده وارد شده است در آنحضرت پس ... نگفته است از برای سائل خود روزی سوای آری

فجود كفيه لم تقلع سحائبه ... عن العباد وجود السحب لم يدم

پس بخشش دست آنحضرت هرگز بر طرف نشود ابرهای او ... از بندگان خدا و بخشش ابر نیست پاینده

أفنى جيوش العدا غزوا فلست ترى ... سوى قتيل وما سور ومنهزم

فانی و نابود کرد لشکرهای دشمنان را از جهة جنگ پس نمی بینی ... دشمنان را سوای کشته شده و اسیر شده و گریخته شده

سناه كالبدر يجلو كل مظلمة ... والبأس كالنار يحرق كل مجترم

نور روی آنحضرت مانند ماه چهارده شب روشن میکند تاریکی را ... و غضب او مانند آتش میسوزاند هر گناهکاری را

آبادهم فلبيت المال ما ملكوا ... والروح للسيف والأجساد للرخم

هلاک کرد دشمنان را قسمت بیت المال است هرچه را مالک شده باشند ... و روح قسمت شمشیر است و بدنها قسمت طیور جیفه خورند ٥

كل طويل نجاد السيف يطربه ... وقع الصوارم كالأوتار والنغم

هر یک از ایشان شجاعت شمشیر بلند حمایل و بطرب می آورد او را ... واقع شدن شمشیرها همچنانکه رشتهای تار در سازها

تلاعبوا تحت ظل السمر من مرح ... كما تلاعبت الأشبال في الأجم

بازی میکنند زیر سایه نیزها از خوشحالی ... همچنانکه بازی میکنند بچه شیرها در بیشها

فی ظل أبلج منصور اللواء له ・ عدل یؤلف بین الذئب والغنم

در سایهٔ سفید روئی که نصرت علم مر او راست ・ عدلی است که الفت بدهد میان گرگ و گوسفند

سهل الخلائق سمح الكف باسطها ・ منزه لفظه عن لا ولن ولم

نیکو اخلاق است بخشنده است دست گشاده او ・ دور است و خالی است سخن او از نه و نیست و نخواهد بود

شخص هو العالم الكلي في شرف ・ ونفسه الجوهر القدسي في عظم

کسی است که او عالم جامع کل است در شرف ・ و نفس مقدسش او جوهر پاکیزه قدسی است در بزرگواری

هو النبي الذي آياته ظهرت ・ من قبل مظهره للناس في القدم

اینست پیغمبر آنچنانی که نشانه های او پیدا شد ・ پیش از ظهور او از برای مردم در قدیم

صلى عليه إله العرش ما طلعت ・ شمس وما لاح نجم في دجى الظلم

رحمت فرستد بر او خدای عرش مادامیکه طلوع نماید ・ آفتاب و مادامیکه ظاهر است ستاره در تاریکیهای سیاه

وآله أمناء الله من شهدت ・ لقدرهم سورة الأحزاب في العظم

و اهل بیت او امینان خداوندند که گواهی داده ・ از برای قدر و شان ایشان سوره احزاب در بزرگی

آل الرسول محل العلم ما حكموا ・ لله إلا وعدوا سادة الأمم

اولاد و اهل بیت پیغمبر محل و ماوای علم نشدند حکم نکرده اند ・ از برای خدا مگر که شمرده شده اند آقایان همه امتها

## لأبي مليك في مدحه صلى الله عليه وآله

هذا هو المختار والكنز الذي ・ منهاجه قد خص بالإرشاد

اینست آن پیغمبر مختار و گنج رحمت آنچنان پیغمبر که ・ طریقهٔ او بتحقیق مخصوص است بهدایت و ارشاد

هذا ابن زمزم والمشاعر والصفا ・ وابن الحطيم وبطن ذاك الوادي

اینست پسر زمزم و مشاعر و صفا ・ و پسر خانه کعبه و زمین شکم این خانه که مکه است

هذا هو الداعي النبي يدعو الى ・ سبل الهدى وطريق كل رشاد

این است پیغمبر خواننده آنچنانی که میخواند مردم را بسوی ・ راههای هدایت و راه هر گونه رشادی

هذا الذي في الله جاهد صابرا ・ بقيام دين الله أي جهاد

اینست پیغمبری که در دین خدا جهاد کرد در حالتیکه صابر بود ・ بپا داشتن دین خدارا چگونه جهاد کردنی

هذا له الأشجار حين دعا أتت ・ تسعى على ساق بغير تمادي

اینست پیغمبری که از برای او درختان وقتی که خواند آمدند ・ شتابنده بر پای بدون درنگ نمودن

هذا الذی

هذا رسول الله أبلغ منذرٍ ... حقاً وأفصح ناطقٍ بالضادِ
اینست فرستادهٔ خدا که رساننده‌ترست خبرها را ... از روی راستی و فصیح‌ترین گوینده است حرف ضاد را

هذا الذي بالسيف لمّا أن أتى ... كم من معادٍ صار غير معادِ
اینست آنکه آن پیغمبر که با شمشیر وقتی که آمد ... چه بسیار از دشمنان او که گردیدند غیر دشمن

## لعلي بن الحسين الباخرزي في مدح النبي صلى الله عليه وآله

بولائه متشبّثي وبحبله ... متمسّكي في بطله استدرائي
بدوستی اوست چنگ زدن من و بریسمان اوست ... متمسک شدن من و سایهٔ اوست در دفع خواستن دشمنان من

وبه اهتدينا للرشاد كما اهتدى ... ساري الدجا بالدارة الكلفاءِ
و باو راه یافتیم ما بسوی راه راست همچنانکه راه بیابد ... سیر کننده در شب تاریک بماه

تذكي النبوّة في سواء جبينه ... نوراً تلثّمه برادِ ضحاءِ
بر می‌افروزد نور نبوت در صفحهٔ پیشانی او ... نوری که میپوشد آنرا آفتاب روشن

شمسٌ له بطحاء مكّة مطلعٌ ... فالسقي ثمّ الرعي للبطحاءِ
آفتابیست که برای او صحرای وسیع مکه مشرق است ... پس سیرابی و رعایت باد از برای بطحای مکه

يتشفّعون إلى الغمام بوجهه ... فيغصّ واديهم من الأنداءِ
شفاعت میجویند بسوی ابر بجهة آمدن باران بروی مبارک او ... پس تازه میشود وادیهای ایشان از آمدن باران

ودليل ما أحكيه مدحة عمّه ... فيه وليس ثناؤه كثنائي
ودلیل آنچه حکایت کردم در مدح این بزرگوار مدح عم اوست ... در شان او و نیست مدح عم آن بزرگوار مانند مدح من

أصحابه الأخيار أعلام الهدى ... سمح الأنامل كاشف الغمّاءِ
و یاران و اصحاب نیکان پیغمبر علامتهای راه‌اند ... بخشنده است انگشتان آن یاران و برندگان غم و اندوهند

## لمحمد بن نصر الخزرجي السعدي الأنصاري قصيدة طويلة

جنابك عند الله أعلى وأرفع ... وجاهك يوم الحشر أغنى وأنفع
ستانهٔ درگاه پیغمبر نزد خدا بلندتر و بالاتر است ... و جاه و بزرگی تو در روز قیامت غنی‌کننده‌تر و نفع دهنده‌تر

وأنت الرسول المصطفى المجتبى الذي ... إليه تناهى الفضل والفخر أجمع
و توئی فرستادهٔ برگزیده پسندیده آنچنانکه ... بسوی تو منتهی است فضیلت و مفاخر بالتمام

وَحُبُّ رَسُولِ اللهِ ذُخْرِي وَعُدَّتِي
ودوستی رسول خدا ذخیره وزاد و توشه من است

إِذَا المُلْكُ لَا يُغْنِي وَلَا المَالُ يَنْفَعُ
وقتی که ملک بی نیازی نمیدهد و نه دولت و مال سود میرساند

أَيَا طَامِعًا فِي حَصْرِ آيَاتِ مُصْطَفَى
ای کسیکه طمع داری در شمردن معجزات محمد پیغمبر برگزیده

كَرِيمٍ أَفِي حَصْرِ الكَوَاكِبِ تَطْمَعُ
صاحب کرم آیا میشود در شمردن ستارها طمع میکنی

وَدُونَكَ مِنْهَا لِلتَّبَرُّكِ نُبْذَةً
دیگر از معجزات آنحضرت ازبرای تبرک پاره‌را

يُنِيرُ بِهَا قَلْبٌ وَيَنْعَمُ مَسْمَعُ
که نورانی میشود بان دل و خوش میشود گوش از شنیدنش

فَأَشْهَدُ أَنَّ الجِذْعَ حَنَّ تَشَوُّقًا
پس شهادت میدهم بانکه شاخ درخت ناله کرد از شوقی که داشت

إِلَيْهِ كَمَا حَنَّ المَشُوقُ المُوَدِّعُ
بسوی او همچنانکه ناله کند مشتاق وداع کننده

وَأَشْهَدُ أَنَّ البَدْرَ لَيْلَةَ تَمِّهِ
وگواهی میدهم بر اینکه ماه در شبی که تمام بود

لَهُ انْشَقَّ تَصْدِيقًا لَهُ وَهُوَ يَطْلُعُ
ازبرای او شق شد که تصدیق کند مراو وآن ماه در حالتیکه طلوع میکرد

وَأَشْهَدُ أَنَّ الشَّمْسَ غَابَتْ فَرَدَّهَا
وگواهی میدهم بانکه آفتاب پنهان شد پس برگردانید اورا

فَلَمْ يَنْفَرِدْ بِالرَّدِّ لِلشَّمْسِ يُوشَعُ
پس لیکن منحصر معجزه برگردیدن ازبرای آفتاب یوشع

وَكَمْ مِنْ شَجَرَاتٍ أَقْبَلَتْ مِنْ مَكَانِهَا
وچه بسیار از درختها که آمدند وروآوردند از جاهای خود

تَجِيءُ إِلَى اسْنَدِ غَائِهِ ثُمَّ تَرْجِعُ
برآمدند تا مکانیکه خوانده بود آنهارا پس برمیگردیدند

وَإِنَّ كَلَامَ الذِّئْبِ أَبْرَعُ آيَةٍ
وتحقیق سخن گفتن گرگ بهترین علامت است

لَهُ وَكَلَامُ الضَّبِّ مِنْ ذَاكَ أَبْرَعُ
ازبرای او وگفتگوی سوسمار از سخن گفتن گرگ بهتر است

وَأَشْهَدُ أَنَّ الجَيْشَ أَشْبَعَ جَمْعَهُ
وگواهی میدهم بر اینکه لشکر سیر کرد ایشان همه آنها

بِمَا لَمْ يَكُنْ لِلْوَاحِدِ الفَرْدِ يُشْبِعُ
بآن چیزیکه نبود ازبرای یکنفر تنها سیر کنند

وَمِنْ كَفِّهِ قَدْ كَانَ لِلْمَاءِ وَالحَصَى
واز کف دست مبارک آنحضرت که بتحقیق ازبرای آب وسنگریزه

كَمَا صَحَّ تَسْبِيحٌ مُبِينٌ وَمَنْبَعٌ
همچنانکه درست وصحیح است تسبیح آشکار سنگریزه و منبع آب دست او

وَأَشْهَدُ بِالمِعْرَاجِ قَطْعًا بِصِدْقِهِ
وگواهی میدهم بمعراج رفتن آنحضرت بحالت قطع براستی او

وَأَشْهَدُ بِالآيَاتِ فِيهِ وَأَقْطَعُ
وگواهی میدهم بهمه معجزات وعلامات بجز علم قطعی

فَجَازَ الطِّبَاقَ السَّبْعَ لَيْلَةَ جَازَهَا
پس درگذشت از طبقهای هفت آسمان در شبی که گذشت ازآنها

وَتُفْتَحُ مِنْهَا كُلُّ بَابٍ وَمَشْرَعٌ
گشوده میشد ازآن آسمان هر در وهر راه که داشت

وَكُلُّ سَمَاءٍ جَاءَهَا قِيلَ مَرْحَبًا
وهر آسمانیکه رسید آنرا آنحضرت گفته شد مرحبا مرحبا

وَأُرْسِلْتَ لِلْخَلْقِ الشَّفِيعُ المُشَفَّعُ
وفرستاده شد ازبرای آفریده شدگان شفاعت کننده شفاعت پذیرفته شده

به لاذ لما اسمع العتب آدم — وقیل له من بعد لا عتب تسمع

باو پناه برد وقتیکه شنید عتاب خداوند را حضرت آدم — دگر گفته شد مر آدم را که از این پس نخواهی شنید عتاب را

وفی والضحی او سورة النجم وحدها — بلاغ لافهام الانام ومقنع

ودر سوره والضحی یا سوره والنجم تنها از آنها — خبریست از برای دانستن و فهمیدن مردم که کفایت میکند

## لابی زکریا جمال الدین یحیی بن یوسف الصرصری رحمه الله فی مدحه صلی الله علیه وآله

رأیت رسول الله انصح مرشد — وانجح ذی جاه کریم یشفع

دیدم رسول خدا را بهترین نصیحت کننده و راهنما — و بحاجت رساننده‌ترین صاحب جاه و بزرگوار کریم که شفاعت خواسته میشود

علی عرشه خط اسمه ولقد عفی — لآدم اذ اضحی به یتضرع

بر عرش خداوند نوشته است نام او و بتحقیق که بخشیده شده است — مر آدم وقتیکه گردید بسبب قبول توبه باو زاری کننده بود

وکان صفی الله آدم طینة — وفیه لاقمار النبوة مطلع

و بود صفی الله حضرت آدم خلقش از خاک — و در آنحضرت از برای ماههای پیغمبری محل طلوع بود

وقد کان حملا والجباه منیرة — به وسمتها انواره وهو مرضع

و بتحقیق که بود آنحضرت در شکم و پیشانیها نورانی بود — باو نشان کرده بود نورهای او و حال آنکه او شیرخوار بود

وشب شبابا للنواظر ناضرا — وفیه لسر المجد مرأی ومسمع

و چون شد جوان شد در حالتی که از برای چشمها سبب روشنی بود — و در او بود برای سر بزرگواری دیدن و شنیدن

لقد شرحت منه الملائک صدره — وکان له من ابرک العمر اربع

بتحقیق که شکافتند فرشتگان سینه او را — و بود مر آنحضرت را در آن وقت از مبارکترین عمر چهار سال

وکان ابن خمس والغمام تظله — وفی العشر نور الشرح فی الصدر یلمع

و بود پسر پنجساله و ابر سایه میانداخت باو — و در ده سالگی نور گشادگی در سینه او میدرخشید

الی ان اتته الاربعون اشده — فاضحی بسربال الهدی یتدرع ٩

تا آنکه دریافت او را چهل سالگی و سخت کرد او را — پس گردید به لباس راه نمایندگی جوشن پوشیده شده

ولما تجلی للنبوة وانتهی — الی مستو عنه الملائک تودع

و چون جلوه کرد از برای پیغمبری و بنهایت رسید — تا آنکه رسید آنجا که از جانب او فرشتگان وقفت و زینت شدند

اتی وعلی عطفیه افخر حلة — وتاج بدر المکرمات مرصع

آمد به پیغمبری و بر دوشهای او بود بهترین رشته و بافته شده — و تاجی که بمرواریدهای بزرگی مرصع بود

به اظهر الله المهيمن دينه — فاصبح وجه الدين لا يتبرقع

بوجود مبارک آنحضرت ظاهر ساخت خداوند نگاهبان دین خود را — پس صبح کرد روی دین پیدا و بی پرده بود

وكلمه الصم الصوامت مثلما — يكلمه بادي الفصاحة مصقع

و سخن گو کرد او را آنک زبن گنگها که ساکت است مانند — سخن گفتن عرب بدوی فصیح با مهارت در بلاغت

ومن لبن في القعب اشبع كل من — حوت صفة الاسلام والقوم اجوع

و از شیری که در قدح بود سیر گردانید هر کسیکه — جمع شده بود در او صفات اسلام و مردم همه گرسنه بودند

ولما اشتكوا يوم الحديبية الصدى — غدا الماء من بين الاصابع ينبع

و وقتیکه شکایت کردند روز غزوه حدیبیه از تشنگی — فردای آن روز آب از میان انگشتان او جاری بود

رووا وسقوا انعامهم وتطهروا — وهم الف نفس والمئتين فاربع

آشامیدند و سیراب کردند چارپایان خود را و شستند و پاکیزه گردیدند — و ایشان هزار نفر بودند و دویست نفر و چهار نفر صلی الله علیه وآله

وان رمت من اخلاقه ذكر بعضها — فتلك من المسك المعنبر اضوع

و اگر قصد کردم از اخلاق آنحضرت بیان برخی از آنها را — پس آنچه ذکر کردم از اخلاق آنحضرت از مشک و عنبر خوشبوتر است

وكان له حسن التواضع شيمة — حباه بها الرحمن لا يتصنع

و بود مر آنحضرت را نیکوی تواضع شیوه و عادت — عطا کرده بود آنها را خداوند بخشاینده و بخود بستن نبود

## للشيخ كاظم الازري من قصيدته المعروفة المطولة

ما تناهت عوالم العلم الا — والى كنهه احمد منتهاها

بنهایت نرسید عالمهای علم و دانش مگر — بسوی حقیقت محمد بنهایت رسید آن علم

من ترى مثله اذا شاء يوما — محو مكتوبة القضاء محاها

کسی دیده مانند او را هرگاه خواسته باشد روزی که — پاک کند نوشته های احکام قضا را پاک نماید آنرا

آية الله حكمة الله سيف الله — والرحمة التي اهداها

علامت خداست حکمت خداست شمشیر خداست — و رحمت خداست آنچنان رحمتی که براه نماید کسی را که دوست دارد او را

فاض للخلق منه علم وحلم — اخذت عنهم العقول نهاها

ریزش دارد از برای مردم از آنحضرت دانش و بردباری — گرفت از ایشان عقلها ادراک خود را

ملات كفه العوالم فضلا — فلهذا استحال وجه خلاها

پر کرد دست مبارک او همه عالمها را از فضل — پس برای اینست که محال است وجه خالی بودن

مسئلة

سيّد سلّم الغزال عليه
آقا و مولائی که سلام کرد آهو بر او
والجمادات افصحت بندا ها
وجمادات همه بزبان فصیح گویا شدند بخواندن او

انّما الكائنات نقطة خطّ
جز این نیست که همه موجودات نقطهٔ خطی است
بيديه نعيمها سعيدها وشقاها
که در دو دست اوست سعادت آنها و شقاوت آنها

حاز من جوهر التقدّس ذاتا
حایز و جامع از جوهر قدس و پاکیزگی ذاتی را
تاهت الانبياء في معناها
که گم شدند پیغمبران در معنی و حقیقت آن ذات

لا تجل في صفات احمد طرفا
جولان مده در صفات محمد صلعم چشم را
فهي الصّورة الّتي لن تراها
پس آن صفات صورتی است اینچنان صورتی که هرگز نخواهی دید آنرا

ما عسى ان اقول في ذي معال
دور است اینکه بگویم در صاحب بلند بها
علّة الكون كلّه احلاها
که سبب وجود هستی همه آنها یکی از آن معالی و بلند بهاست

حاز قدسيّة العلوم فان لم
جامع و دارا شد علوم قدسیه را پس اگر نه
يؤتها احمد فمن يؤتاها
داده بود آن علوم را به احمد صلعم پس بکه میداد آنهارا

مرتبتني متن البراق ليطوى
یکی که بالا رفت بر پشت براق برای پیچیدن
صحف افلاكها به فطواها
صحیفهای آسمانها بآن براق پس پیچید آسمانهارا

وترقّى لقاب قوسين حتّى
و بالا رفت بسوی مقام قاب قوسین تا آنکه
شاهد القبلة الّتي يرضاها
مشاهده کرد قبلهٔ اینچنانی که پسندید آنرا

وعلى متنه يد الله مدّت
و بر پشت او دست خدا کشیده شد
فافاضت عليه روح نداها
پس افاضه کرد خدا بر او روح و جان بخشش آن را

ورأه ما لا يرى من كنوز
و نمود او را آنچه دیده نشد از گنجهای
الصمدانيّة الّتي اخفاها
بی نیازی آن گنجهائی که خدا پنهان کرده است آنهارا

وهو سرّ السجود في الملأ الاعلى
و اوست ستر سجده در عالم بالا
ولولاه لم تعفر جباها
و اگر نه او بود بخاک سوده نمیشد پیشانیها

وهو الآية المحيطة بالكون
و اوست نشانه که احاطه کرده است بعالم هستی
ففي عين كلّ شيء تراها
پس در حقیقت هر چیزی می بینی آنرا

الفريد الذي مفاتح علم
یگانه اینچنانی است که کلیدهای علم خداوند
الواحد الفرد غيره ما حواها
یگانه بی نظیر یکتا کسی غیر او جامع نشده است

هو الجواد

وهو الجوهر المجرد منه — كل نفس مليكها زكاها

واوست گوهر مجرد از آلایشها که از وست — وجود هر نفس که خداوند آن نفس تزکیه کرده آنرا

وهو طاوس روضة الملك بل — ناموسها الاكبر الذي يرعاها

واوست طاوس بوستان ملک و پادشاهی بلکه — صاحب ناموس بزرگتر آنچنانی که رعایت میکند آنرا

ما اتت وجهه الغمامة الا — وأراقت منه حياء حياها

نیامد روی اورا ابر بارنده مگر — درحالتیکه ریخت بجهت حیاء و شرم ازاو باران خودرا

## الفصل الثاني في مناقب أمير المؤمنين علي عليه السلام عن علي عليه السلام في مناقب نفسه الشريفة

الله اكرمنا بنصر نبيه — وبنا اقام دعائم الاسلام

خداوند گرامی کرد مارا بیاری کردن پیغمبر خود — وبسبب ما بپاداشت ستونهای اسلام را

وبنا اعز نبيه وكتابه — واعزنا بالنصر والاقدام

وبسبب ما عزیز کرد پیغمبر خودرا وکتاب خودرا — وعزیز کرد مارا بسبب یاری واقدام برنصرت

ويزورنا جبريل في ابياتنا — بفرائض الاسلام والاحكام

وزیارت میکند مارا جبرئیل در خانهای ما — بواجبات اسلام واحکام دین

فنكون اول مستحل حله — ومحرم لكل حرام

پس میباشیم ما اول حلال کننده حلال او — وحرام کننده برای او هر حرام را

نحن الخيار من البرية كلها — ونظامها وزمام كل زمام

مائیم برگزیدگان از مخلوقات همه آنها — ومائیم نظام همه ومهار همگی مهارها

الخائضوا غمرات كل كريهة — والضامنون حوادث الايام

ومائیم فرورفته دریاهای هرجنگ مکروهی را — ومائیم ملتزم شدگان واردات مشکله روزگار

والمبرمون قوى الامور بعزة — والناقضون مرائر الابرام

ومائیم محکم کننده سختیهای کارها بغلبه — ومائیم شکننده تلخیهای قضاهای استوار شده

في كل معركة تطير سيوفنا — فيها الجماجم عن فراخ الهام

در هر جنگ ومعرکه که میپرند شمشیرهای ما — درآن جنگها سرهای بزرگان زیاده ازجوجه‌های مرغان

انا لنمنع من اردنا منعه — ونجود بالمعروف للمعتام

بدرستیکه ما هرآینه منع میکنیم کسی را که قصد کرده ایم منع اورا — وبخشش میکنیم به نیکیها ازبرای محتاجان

وتردُّ عاديةَ الخميسِ سيوفُنا — ونقيمُ راسَ الاصيدِ القمقامِ

ورد میکند دشمنان روز جنگ را شمشیرها — و راست میکنانیم سر صیدهای بزرگ را

## ایضاً له علیه السلام خطاباً لمعویة

محمدٌ النبیُّ اخی وصهری — وحمزةُ سیدُ الشهداءِ عمی

محمد ص پیغمبر برادر من و پدرزن من است — و حمزه سید و آقای شهیدان عم من است

وجعفرٌ الذی یُضحی ویُمسی — یطیرُ مع الملائکةِ ابنُ امی

و جعفر آنچنانی که روز میکرد و شب میکرد — می پرید با فرشتگان پسر مادر من است

وبنتُ محمدٍ سکنی وعرسی — مشوبٌ لحمُها بدمی ولحمی

و دختر محمد ص محل استراحت من و عروس من است — مخلوط و ممزوج است گوشت او بخون من و گوشت من

وسبطا احمدٍ ولدای منها — فمن منکم له سهمٌ کسهمی

دو فرزندزادهٔ احمد اولاد منند از فاطمه دختر او — پس کیست از شما که او را قسمت و بهره مانند قسمت و سهم من

سبقتکم الی الاسلام طراً — غلاماً ما بلغتُ اوانَ حلمی

پیشی گرفتم شما را بسوی اسلام همه را کلاً — در حالیکه طفل بودم و نرسیده بود مرا زمان تکلیف

واوجب لی ولایتَه علیکم — رسولُ الله یومَ غدیرِ خمٍّ

و لازم گردانید برای من دوستی و ولایت خودش را بر شما — جناب رسول خدا ص در روز غدیر خم

واوصانی النبیُّ علی اختیارٍ — لامّتِه رضیً منکم بحکمی

و اندرز فرمود مرا پیغمبر ص از روی اختیار — بجهت امت خودش از برای خوشنودی شما بحکم من

الا من شاءَ فلیؤمن بهذا — والا فلیمت کمداً بغمٍّ

آگاه باشید هرکه بخواهد پس باید بگرود باین — و اگر نه پس بمیرد از روی حزن بغم و اندوه

انا البطلُ الذی لم تنکروه — لیومِ کریهةٍ ولیومِ سلمِ

منم شجاع آنچنانی که انکار نکرده اید او را — نه در روز جنگ و نه روز صلح و آشتی ۱۱۴

## ایضاً له علیه السلام

لقد علم الاناسُ بانّ سهمی — من الاسلامِ یفضلُ کلَّ سهمِ

هرآینه بتحقیق دانستند مردم اینکه بهرهٔ من — از اسلام و دین زیادتی میکند هر بهره را

وأحمد النبي أخي وصهري — عليه الله صلى وابن عمي
واحمد پیغمبر است برادر من و پدر زن من است — براو است از خدا درود و پسر عم من است

وإني قائد للناس طرا — إلى الإسلام من عرب وعجم
و بدرستیکه من پیش رو و راه نماینده ام از برای مردم همه — بسوی دین اسلام از عرب و عجم

وقاتل كل صنديد رئيس — وجبار من الكفار ضخم
و منم کشنده هر بزرگ و سرکرده — و گردنکش از کفار و مشرکان که درشت است

وفي القرآن ألزمهم ولائي — وأوجب طاعتي فرضا بعزم
و در قرآن واجب کردش ترا دوستی من — و لازم کرد فرمانبرداری مرا از روی وجوب و اراده

كما هرون من موسى أخوه — كذاك أنا أخوه وذاك اسمي
همچنانکه هرون نسبت بموسی ع برادر اوست — همچنین من برادر اویم و اینست هرون اسم من

لذلك أقامني لهم إماما — وأخبرهم به بغدير خم
برای این برپا داشت مرا برای ایشان امام و پیشوا — و خبر داد ایشان را باین پیشوائی در غدیر خم

فمن منكم يعادلني بسهمي — وإسلامي وسابقتي ورحمي
پس کیست از شما که برابری کند مرا ببهره من — و اسلام آوردن من و پیشی گرفتن من در دین و خویشی من

فويل ثم ويل ثم ويل — لمن يلقى الإله غدا بظلمي
پس وای پس وای پس وای — از برای کسیکه ملاقات کند خدا را فردای قیامت بغصب حق من

لحسان بن ثابت الأنصاري رض في مدحه ع انشده يوم الغدير لتهنئته حين استماع عن النبي صلعم

يناديهم يوم الغدير نبيهم — بخم وأسمع بالرسول مناديا
ندا میکرد اصحاب را روز عید غدیر پیغمبر ایشان — در منزل خم و بشنو بشنوید وای عجب از این رسول در حالیکه ندا میکرد

يقول فمن مولاكم ووليكم — فقالوا ولم يبدوا هناك المعاديا
میگفت پس کیست آقای شما و صاحب اختیار شما — پس جواب گفتند ظاهر نشد در این منزل دشمنی

إلهك مولانا وأنت ولينا — ولن تجدن في ذلك اليوم عاصيا
خداوند تو آقای ماست و تو صاحب اختیار مائی — و نخواهی یافت در این روز مخالفت و نافرمانی

فقال له قم يا علي فإنني — رضيتك من بعدي إماما وهاديا
پس گفت از برای او برخیز ای علی ع پس بتحقیق که من — برگزیدم ترا از بعد خود پیشوا و راهنما

ثم كر

مَن كنتُ مولاهُ فهذا وليُّهُ
پس هر كه را بودم من مولاى او پس اين على صاحب اختيار او
فكونوا له انصار صدقٍ مواليا
پس باشيد براى او يارى كننده براستى و درستى گويند

هناك دعى اللهمّ والِ وليّهُ
اينجا بود خواند خداوندا دوست دار دوست او را
وكن للذي عادى عليّاً معاديا
و باش خدايا از براى آنكس كه دشمن باشد على را او دشمن

فخصّ بها دون البريّة كلّها
پس مخصوص كرد بولايت نه مردم شهرها همه را
عليّاً وسمّاهُ الوزيرَ المؤاخيا
على را و نام كرد على را وزير خود و برادر خود

## ايضاً له وقيل ينسب الى الشافعي

قيل لي قل لعليٍّ مدحاً
گفته شد براى من بگو براى على عليه السلام مدحى
ذكرهُ يخمد ناراً موصدة
ذكر على خاموش و فسرده ميكند آتش برافروخته را

قلتُ لا اقدرُ في مدحِ امرءٍ
گفتم من قادر و توانا نيستم در مدح مردى كه
ضلّ ذو اللبّ الى ان عبدهْ
گمراه شد صاحب خرد و عقل تا آنكه پرستيد او را

والنبيُّ المصطفى قال لنا
و پيغمبر برگزيده گفت از براى ما
ليلةَ المعراجِ لمّا صعدهْ
در شب معراج وقتيكه بالا رفت معراج را

وضع اللهُ بظهري يدهُ
گذاشت خداوند به پشت من دست خود را
فاحسّ القلبُ ان قد بردهْ
پس احساس كرد دل من كه سرد كرد او را

وعليٌّ واضعٌ اقدامهُ
و على واگذارد پاهاى خود را
في محلٍّ وضع اللهُ يدهْ
در محلى كه واگذار كرد خدا دست خود را

## لبعضهم في مدح عليه السلام وذمّ الخلفاء نقله ابن ابي الحديد في شرح نهج البلاغة

اذا كنتمُ ممّن يرومُ لحاقهُ
هرگاه بوديد شما از كسانى كه ميخواهيد ملحق شويد على را
فهلّا برزتم نحو عمروٍ ومرحبِ
پس چرا جنگ نكرديد شما بجانب عمرو و مرحب

وكيف فررتم يومَ اُحدٍ وخيبرٍ
و چگونه فرار كرديد شما در روز غزاى اُحد و خيبر
ويومَ حنينٍ مهرباً بعد مهربِ
و روز غزوهٔ حنين فرار كردن بعد از فرار

الم تشهدوا يومَ الاخاءِ وبيعةَ الغديرِ
آيا گواهى نداديد روز برادرى و بيعت غدير خم را
وكلٌّ حضرٌ غيرُ غيّبِ
و همگى شما حاضر بوديد در آنجا و غايب نبوديد

فَكَيْفَ غَدَا صِنْوُ النَّبِيِّ وَصِنْوُهُ
سبز چگونه گردید همتای گفتار و شغال که وای اورا

أَمِيراً عَلَى صِنْوِ النَّبِيِّ الْمُرَجَّبِ
امیر بر همتای پیغمبر که مرحبا باد برای

وَكَيْفَ عَلَى مَنْ لَا يَطَأُ ثَوْبَ أَحْمَدٍ
وچگونه است برکسیکه پا نگذاشته بود بجامهٔ احمد

عَلَى مَنْ عَلَا مِنْ أَحْمَدٍ فَوْقَ مَنْكِبِ
برکسی که بلند شده از احمد بالای شانهٔ او

إِمَامُ هُدًى رُدَّتْ لَهُ الشَّمْسُ جَهْرَةً
پیشوای هدایتی که برگردید برای آفتاب آشکارا

يُصَلِّي أَدَاءً عَصْرَهُ بَعْدَ مَغْرِبِ
که نماز عصر را ادا نماید بعد از غروب نمودن آفتاب

وَمِنْ قَبْلِهِ أَفْنَى سُلَيْمَانُ خَيْلَهُ
پس از او نیست و نابود نمود سلیمان اسبان خود را

رَجَاءً فَلَمْ يَبْلُغْ بِهَا نَيْلَ مَطْلَبِ
از روی امید پس از سبب پیچیدن اسبان آرزوی خود

يَجِلُّ عَنِ الْأَفْهَامِ كُنْهُ صِفَاتِهِ
بزرگ است از درک فهمها حقیقت صفات او

وَيَرْجِعُ عَنْهَا الذِّهْنُ رَجْعَةَ أَخْيَبِ
دور میگردد از درک التحقیق ذهنها برگردیدن ناامید

فَلَيْسَ بَيَانُ الْقَوْلِ عَنْهُ بِكَاشِفٍ
پس نیست بیان سخن گفتن از او پرده گشاینده

غِطَاءً وَلَا فَصْلُ الْخِطَابِ بِمُعْرِبِ
هیچ پرده را و نه خطاب جدا کنندهٔ آشکار نماینده

وَحَقٌّ لِقَبْرٍ ضَمَّ أَعْضَاءَ حَيْدَرٍ
سزاوار است هر گوری را که فراهم آورد اعضای حیدر را

وَعُودِدَ مِنْهُ فِي صَفِيحٍ مُغَيَّبِ
و پنهان شده از آن در صفحهٔ سنگی پنهان کرده شده

يَكُونُ ثَرَاهُ سِرَّ قُدْسٍ مُمَنَّعِ
میباشد خاک او از سر عالم قدس بزرگوار

وَحَصْبَاؤُهُ مِنْ نُورِ وَحْيٍ مُحَجَّبِ
و سنگریزهٔ اوست از نور وحی که از چشمها پنهان است

وَتَغْشَاهُ مِنْ نُورِ الْإِلٰهِ غَمَامَةٌ
و سایبان است بلکه میپوشاند او را از نور خدا ابری

تُغَادِيهِ مِنْ قُدْسِ الْجَلَالِ بِصَيِّبِ
که بیاید صبح برای او از قدس جلال خداوندی باران

وَتَنْفُضُ أَسْرَابُ النُّجُومِ عَوَاكِفاً
و فرود آیند طوایف ستارگان اقامت کنندگان

عَلَى حُجُرَاتِهِ كَوْكَبٌ بَعْدَ كَوْكَبِ
بر طرف اطراف او ستاره بعد از ستاره

فَلَوْلَاكَ لَمْ يَنْجُ ابْنُ مَتَّى وَلَا نَجَا
پس اگر نبودی تو رهائی نیافت پسر متی و نه افسرده میشد

سَعِيرٌ لِإِبْرٰهِيمَ بَعْدَ تَلَهُّبِ
آتش افروخته برای ابراهیم خلیل بعد از زبانه زدن

وَلَا فَلَقَ الْبَحْرَ ابْنُ عِمْرَانَ بِالْعَصَا
و نه شکافت دریا را پسر عمران موسی با عصای خود

وَلَا فَرَّتِ الْأَحْزَابُ عَنْ أَهْلِ يَثْرِبِ
و نه فرار میکردند گروههای لشکر دشمن از اهل مدینه

وَلَا قُبِلَتْ مِنْ عَابِدٍ صَلَوٰتُهُ
و نه قبول میشد از پرستشنده نماز و دعای او

وَلَا غَفَرَ الرَّحْمٰنُ زَلَّةَ مُذْنِبِ
و نه میآمرزید خداوند بخشنده لغزش گناهکاری را

ولا نجا

ولم يغل فيك المسلمون جهالة — ولكن لسر في علاك مغيب

ونه غلو ميكردند درحق تو بعضى ازمسلمانان ازروى نادانى — وليكن اين غلو كردن براى سرى بود در بلندى تو پنهان

## لبعض الكوفة في مدحه ايام صفين

انت الامام الذي نرجو بطاعته — يوم النشور من الرحمن غفرانا

توئى امام وپيشواى آنچنانكه اميد ميداريم بفرمانبردارى او — روز قيامت ونشور ازخداوند بخشنده آمرزش را

اوضحت من ديننا ما كان مشتبها — جزاك ربك عنا فيه احسانا

آشكار وواضح كردى از دين ما آنچه را كه مشتبه بود — پاداش دهد ترا پروردگار تو ازما در اينكار نيكوئى را

نفسي فداء لخير الناس كلهم — بعد النبي علي الخير مولانا

جانم فدا باد ازبراى بهترين مردم همه — بعد از پيغمبر على كه خوبست آقاى ما

اخي النبي ومولى المؤمنين معا — واول الناس تصديقا وايمانا

برادر پيغمبر وآقاى مؤمنان باهم — واول مردمان ازجهة تصديق وايمان بخدا ورسول

## لعبد الله بن ابي سفيان بن الحرث بن مالك بن عبد المطلب في مدحه صلى الله عليه وآله

ومنا علي ذاك صاحب خيبر — وصاحب بدر يوم سالت كتائبه

وازماست على واين على صاحب واقعه خيبر است — وصاحب واقعه بدر روزى كه گريختند لشكرهاى او

وصي النبي المصطفى وابن عمه — فمن ذا يدانيه ومن ذا يقاربه

وصى جانشين پيغمبر برگزيده وپسر عم او — پس كيست كسى كه نزديك شود او را وكيست كه برابرى كند با او

## لابي الهيثم بن التيهان وكان بدريا في مدحه

قل للزبير وقل لطلحة اننا — نحن الذين شعارنا الانصار

بگو ازبراى زبير وبگو مر طلحه را بدرستيكه ما — ماكسانى آنچنانى هستيم كه شعار ولباس ما هستند جماعت انصار

نحن الذين رأت قريش فعلنا — يوم القليب اولئك الكفار

مائيم كسانيكه ديدند جماعت قريش كار ما را — روزيكه كشتگان بدر را درچاه انداختند اين گروه كافران

كنا شعار نبينا ودثاره — نفديه منا الروح والابصار

بوديم ما لباس تن پيغمبرمان وپوشش بالاپوش او — فدا ميكنيم او را ازما روح ما وچشمهاى ما

إنّ الوصيّ إمامنا وولينا ... برح الخفاء وباحت الأسرار

بدرستیکه وصی پیغمبر علی ع پیشوای ما و صاحب اختیار ما است ... ظاهر شد پنهان و آشکارا گردید رازها

لأبي هاشم إسمعيل بن محمّد الحميري الملقّب بالسيّد في مدح عليه السلام من المشهورة قصيدة

عجبت من قومٍ أتوا أحمدا ... بخطّةٍ ليس لها موقعُ

شگفت دارم از گروهی که آمدند پیغمبر را ... در موضعیکه نبود ازبرای آن آمدن موقع و جایگاهی

قالوا له لو شئت أعلمتنا ... إلى من الغاية والمفزع

گفتند مر او را اگر خواسته باشی می آموزی ما را ... بسوی کیست برگشت و نهایت امور و محل فریادرسی

إذا توفّيت وفارقتنا ... وفيهم في الملك من يطمع

وقتیکه رحلت کردی و جدائی نمودی ما را ... و در ایشان کیست در پادشاهی طمع میکند

فقال لو أعلمتكم معلنا ... كنتم عسيتم فيه أن تصنعوا

پس فرمود که اگر اعلام کنم شما را آشکارا ... خواهید بود نزدیک با او کنید و بعمل آورید

صنيع أهل العجل إذ فارقوا ... هرون فالترك له أودع

کار گوساله پرستان را هنگامیکه جدائی کردند ... هرون را پس ترک اعلام سزاوارتر و اصلح است

وفي الذي قال بيان لمن ... كان إذا يعقل أو يسمع

و در آنچه پیغمبر گفت بیان است ازبرای کسیکه ... بوده باشد آن هنگام خردمند با عقل یا بشنوا

ثمّ أتته بعد ذا عزمةٌ ... من ربّه ليس لها مدفعُ

پس آمد او را بعد از آن فرمان لازم از روی حتم ... از پروردگارش که نیست ازبرای او بازگشتی

أبلغ وإلّا لم تكن مبلغا ... والله منهم عاصمٌ يمنعُ

برسان و اگر نه نباشی رساننده ... و خداوند از ایشان نگاه دارنده است و منع نماینده تو را

فعندها قام النبيّ الذي ... كان بما يأمره يصدعُ

پس آن هنگام ایستاد پیغمبر آنچنانیکه ... هست بانجام میکند او را پروردگارا و رنج برنده

يخطب مأمورا وفي كفّه ... كفّ عليّ ظاهرا يلمعُ

خطبه میگفت در حالیکه مأمور بود از خدا و در دست او بود ... دست علی ع آشکارا و درخشنده

رافعها أكرم بكفّ الذي ... يرفع والكفّ الذي يرفعُ

بلند کرده دست علی را چه کریم است دست کسی که ... بلند کرده و دست آنچنانیکه بلند کرده شد

يقول

يقول والاملاك من حوله ... والله فيهم شاهد يسمع

میگفت و ملائکه در کران از اطراف او بودند ... و خداوند در ایشان گواه دانا و شنوا بود

من كنت مولاه فهذا له ... مولى به النيران تستدفع

کسیکه من مولای او باشم پس این علی مر او راست ... مولا با آن علی آتش دوزخ دفع کرده میشود

فاتهموه وحنت فيهم ... على خلاف الصادق الاضلع

پس متهم داشتند او را و امید کرد در ایشان ... بر مخالفت راستگوی گشاده پهلو

وظل قوم غاظهم فعله ... كأنما آنافهم تجدع

و گردیدند گروهی در خشم از کار پیغمبر ... گویا که بینیهای ایشان از غیظ کنده میشد

حتى اذا واروه في قبره ... وانصرفوا عن دفنه ضيعوا

تا آنکه پنهان کردند حضرت پیغمبر را در قبر او ... و برگشتند از دفن او ضایع کردند

ما قال بالامس واوصى به ... واشتروا الضر بما ينفع

آنچه را که دیروز گذشته و اندرز کرده بود بآن در حق علی ... و خریدند از نادانی ضرر را بآنچیزیکه نفع میرساند

وقطعوا ارحامه بعده ... فسوف يجزون بما قطعوا

و قطع کردند صله ارحام او را بعد از وفات او ... پس زود باشد که پاداش داده شوند بسبب آنچه قطع نموده اند

غدا يلاقي المصطفى حيدر ... وراية الحمد له ترفع

فردای قیامت ملاقات خواهد پیغمبر برگزیده حیدر را ... و لوای حمد برای او برداشته و بلند کرده شده است

مولى له الجنة مأمورة ... والنار من اجلاله تفزع

بنده میشود برای او بهشت در حالیکه امر کرده شده است بفرمانبرداری ... و جهنم از هیبت جلالت او استغاثه میکند باو

بذاك جاء الوحي من ربنا ... يا شيعة الحق فلا تجزعوا

باین آمده وحی از جانب پروردگار ما ... ای متابعان و شیعیان حق پس جزع مکنید و زاری منمائید

## ايضا له من قصيدة اخرى مشهورة بالمذهبة وهي طويلة ٣

خير البرية بعد احمد من له ... مني الهوى والى بنيه تطربي

بهترین خلایق بعد از احمد کسی است که از برای اوست ... دوستی من و بسوی پسران اوست طرب آمدن من

ردت عليه الشمس لما فاته ... وقت الصلوة وقد دنت للمغرب

برگردید برای او آفتاب زمانیکه فوت شد او را ... وقت نماز عصر و بتحقیق که نزدیک بمغرب شده بود

حتى تبلج نورها في وقتها — للعصر ثم هوت هوي الكوكب

تا آنکه آشکار شد روشنی آفتاب در وقت آن — از برای نماز عصر پس افتاد مثل افتادن ستاره

وعليه قد حبست ببابل مرة — اخرى وما حبست لخلق معرب

و بر او بتحقیق باز داشته شد آفتاب در بابل مرتبهٔ — دیگر و باز داشته نشد برای مخلوق دیگری از عرب

الا لاحمد او له ولردها — ولحبسها تاويل امر معجب

مگر از برای احمد یا برای او و در برگشتن آفتاب — و برای باز داشتن آفتاب تاویل امریست بشگفت آورنده

وله بخيبر اذ دعاه لراية — ردت عليه هناك اكرم منقب

و برای او بخیبر هنگامیکه خواند او را برای رایتی — که داد او را در آنجا گرامی ترین منقبتی است

فمشى بها قبل اليهود مصمما — يرجو الشهادة لا كمشي الانكب

پس رفت با آن رایت بجانب یهود در حالت عزم — امید میداشت شهادت را نه مثل رفتن کسی که شانه کج کند

في فيلق فيه السوابغ والقنا — والبيض تلمع كالحريق الملهب

در لشکری که در آن جوشنها و نیزه‌ها — و شمشیرها میدرخشید مانند آتش زبانه زننده

والمشرفية في الاكف كانها — لمع البروق بعارض متحلب

و شمشیرها در دستها گویا آنها — درخشیدن برقها بود در ابرهای ریزنده باران

وذوي البصائر فوق كل مقلص — نهد المراكل ذو سبيب سلهب

و صاحبان دیدها بالای هر اسب کودجمع — پرگوشت دونده صاحب یال و دم بلند بزرگ درشت

حتى اذا دنت الاسنة منهم — ورموا فنالهم سهام المقنب

تا هنگامیکه نزدیک شد نیزه‌ها از ایشان — و انداختند پس رسید ایشان را تیرهای سواران جنگی

فاسئل فانك سوف تخبر عنهم — وعن ابن فاطمة الاغر الاغلب

پس بپرس پس بدرستیکه تو زود باشد که خبر داده شوی از ایشان — و از پسر فاطمه که عزیز و غالب است

وعن ابن عبد الله عمرو قبله — وعن الوليد وعن ابيه الصقعب

و از پسر عبد الله عمرو پیشتر از او — و از ولید و از پدر او که صقعب است

وبخم اذ قال الاله بعزمة — قم يا محمد بالولاية واخطب

و در غدیر خم وقتیکه گفت خداوند بجهة عزم بر پیغمبر — برخیز ای محمد بولایت علی و خطبه بخوان

وانصب ابا حسن لقومك انه — هاد وما بلغت ان لم تنصب

و منصوب ساز ابا الحسن را برای قوم خود بدرستیکه او — راه نماینده است و نرساینده رسالت اگر نصب نکنی علی را

فدعاه

فَدَعَاهُ ثُمَّ دَعَاهُمْ فَأَقَامَهُ — لَهُمْ فَبَيْنَ مُصَدِّقٍ وَمُكَذِّبِ

پس خواند علی را پس خواند قوم خود را پس برپا داشت علی را — برای ایشان پس بودند تصدیق کننده و تکذیب کننده

جَعَلَ الْوِلَايَةَ بَعْدَهُ لِمُهَذَّبٍ — مَا كَانَ يَجْعَلُهَا لِغَيْرِ مُهَذَّبِ

گردانید پیغمبر ولایت را بعد از خود برای پاکیزه در گفتار — نبود پیغمبر که بگرداند ولایت را برای غیر پاکیزه

نقل الشيخ الطوسي في كتاب اماليه ان السيد اسمعيل الشاعر عند الاحتضار اسود وجهه ثم ابيض بعدما

أُحِبُّ الَّذِي مَنْ مَاتَ مِنْ أَهْلِ وُدِّهِ — تَلَقَّاهُ بِالْبُشْرَى لَدَى الْمَوْتِ يَضْحَكُ

دوست میدارم آن را کسی که مرد از اهل دوستی او — استقبال میکند او را به بشارت نزد مردن در حال خنده

وَمَنْ مَاتَ يَهْوَى غَيْرَهُ مِنْ عَدُوِّهِ — فَلَيْسَ لَهُ إِلَّا إِلَى النَّارِ مَسْلَكُ

و کسیکه مرد در حالیکه دوست میدارد غیر او را از دشمن او — پس نیست مر او را مگر بسوی آتش جهنم راهی

أَبَا حَسَنٍ تَفْدِيكَ نَفْسِي وَأُسْرَتِي — وَمَالِي وَمَا أَصْبَحْتُ فِي الْأَرْضِ أَمْلِكُ

یا ابا الحسن فدای تو جان من و گروه عیال من — و مال من و آنچیزرا که گردیده ام در زمین مالک آن

أَبَا حَسَنٍ إِنِّي بِفَضْلِكَ عَارِفٌ — وَإِنِّي بِحَبْلٍ مِنْ هَوَاكَ لَمُمْسِكُ

یا ابا الحسن بدرستیکه من بفضل تو شناسایم — و بدرستیکه من بریسمانی از دوستی تو هر آینه چنگ زده ام

وَأَنْتَ وَصِيُّ الْمُصْطَفَى وَابْنُ عَمِّهِ — وَإِنَّا نُعَادِي مُبْغِضِيكَ وَنَتْرُكُ

و تو وصی خلیفه محمدی و پسر عم او — و بدرستیکه ما دشمنی میکنیم با دشمنان تو و ترک میکنیم آنها را

مَوَالِيكَ نَاجٍ مُؤْمِنٌ بَيِّنُ الْهُدَى — وَقَالِيكَ مَعْرُوفُ الضَّلَالَةِ مُشْرِكُ

دوستان تو نجات یابنده و گرونده آشکار راه یافته ام — و دشمن دارنده تو معروف و مشهور به گمراهی و شرک

وَلَاحٍ لَحَانِي فِي عَلِيٍّ وَحِزْبِهِ — فَقُلْتُ لَحَاكَ اللهُ إِنَّكَ أَعْفَكُ

و سرزنش کننده شتم کرد مرا در باب علی و گروه او — پس گفتم دشمن دارد ترا خدا بدرستیکه تو احمقی

## منسوب الى شافعي في مدحه

لَوْ أَنَّ الْمُرْتَضَى أَبْدَى مَحَلَّهُ — لَخَرَّ النَّاسُ طُرًّا سُجَّدًا لَهُ

اگر تحقیق حضرت مرتضی علی ظاهر کند مقام خویش را — هر آینه افتاده بودند مردم همگی سجده کنان از برای او

كَفَى فِي فَضْلِ مَوْلَانَا عَلِيٍّ — وُقُوعُ الشَّكِّ فِيهِ أَنَّهُ اللهُ

کفایت میکند در بزرگواری فضیلت مولا و آقای ما علی — همین سجده و واقع شدن شک در او که او است خدا

وَمَاتَ الشَّافِعِيُّ لَيْسَ يَدْرِي     عَلِيٌّ رَبُّهُ أَمْ رَبُّهُ اللّٰه

و مرد شافعی درحالیکه دانا نیست     که علی پروردگار اوست یا پروردگار او خداست

## ایضاً له

أُحِبُّ عَلِيًّا لَا أُبَالِي وَإِنْ فَشَا     وَذَلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ

دوست میدارم علی را باک ندارم و هرچند آشکار شود     واین محبت فضل است از جانب خدا میدهد آنرا بهر که میخواهد

أَنَا عَبْدٌ لِفَتًى أُنْزِلَ فِيهِ هَلْ أَتَى     إِلَى مَتَى أَكْتُمُهُ أَكْتُمُهُ إِلَى مَتَى

من بنده ام از برای جوانی که نازل گردید درشان او سوره هل اتی     تاکی بپوشم آنرا بپوشم آنرا تاکی

## ایضاً له

إِلَامَ إِلَامَ وَحَتَّى مَتَى     أُعَاتَبُ فِي حُبِّ هَذَا الْفَتَى

تاچه تاچه و تاکی و چند     عتاب کرده شوم در دوستی این جوانمرد

وَهَلْ زُوِّجَتْ فَاطِمُ غَيْرَهُ     وَفِي غَيْرِهِ هَلْ أَتَى هَلْ أَتَى

وآیا تزویج کرده شد فاطمه بغیراو     و در حق غیراو سوره هل اتی آیا آمد

## ایضاً لبعضهم

اَلْعَقْلُ نُورٌ وَأَنْتَ مَعْنَاهُ     وَالْكَوْنُ سِرٌّ وَأَنْتَ مَبْنَاهُ

عقل نوراست و تو معنی آنی     و هستی موجودات سری است و تو ابتدای آنی

وَالْخَلْقُ فِي جَمْعِهِمْ إِذَا جَمَعُوا     اَلْكُلُّ عَبْدٌ وَأَنْتَ مَوْلَاهُ

و مخلوقات در جماعت هنگامیکه جمع شوند     همه بنده اند و تو آقا و مولای اوئی

يَا آيَةَ اللّٰهِ فِي الْعِبَادِ وَيَا     سِرَّ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ

ای آیت و نشان خدا در میان بندگان وای     سر آنچنان خدائی که نیست خدائی مگر او

فَقَالَ قَوْمٌ بِأَنَّهُ بَشَرٌ     وَقَالَ قَوْمٌ لَا بَلْ هُوَ اللّٰهُ

پس گفتند گروهی بدرستیکه او بشر است     و گفتند گروهی نه بشر نیست بلکه اوست خدا

يَا صَاحِبَ الْحَشْرِ وَالْمَعَادِ وَمَنْ     مَوْلَاهُ حُكْمُ الْعِبَادِ وَلَّاهُ

ای صاحب حکم روز محشر و برگشتن خلایق در قیامت و آنکسیکه     آقای او ودارا میباشد حکم بندگان را و صاحب اختیار گردانیده اورا

یا عالم

يا قاسم النار والجنان غدا     انت ملاذ الراجي وملجاه

ای قسمت کننده جهنم وبهشت فردای قیامت     تو پناه امیدوارنده وگریزگاه او

لا يختشي النار عبد حيدر     اذ ليس في النار من تولاه

نترسد آتش را بنده حیدر     زیرا که نیست در آتش کسی که دوست دارد او را

## للمأمون الخليفة العباسي في مدحه صلى الله عليه وآله نقلها الصولي في كتاب الاوراق

الام على شكر الوصي ابي الحسن     وذلك عندي من عجايب ذا الزمن

ملامت میکنند مرا بر شکرگذاری وصی پیغمبر ابو الحسن     و این نزد من از شگفتیهای این زمانه است

خليفة خير الناس والاول الذي     اعان رسول الله في السر والعلن

جانشین بهترین مردم است و ابتدای آنچنانی که     یاری کرد رسول خدا را در پنهان و آشکارا

ولولاه ما عدت لهاشم امرة     وكانت على الايام تقضي وتمتهن

و اگر نبود علی حساب نشده بود از برای هاشم امارتی     و بود آنحضرت بر روزگار حکم میکرد و بکارش امید داشت

فولى بني العباس ما اختص غيرهم     ومن منه اولى بالكرامة والمنن

پس والی کرد بنی عباس را بر ولایت مخصوص غیر ایشان     و در منتی که سزاوارتر بکرامت و بزرگی و منت است

فاوضح عبد الله بالبصرة الهدى     وفاض عبيد الله جودا على اليمن

پس آشکار کردانید عبد الله ببصره رهنمائی را     و جاری گردانید عبید الله جود و بخشش را بر ولایت یمن

وقسم اعمال الخلافة بينهم     فلا زلت مربوطا بذا الشكر مرتهن

و قسمت نمود کارهای خلافت را میان ایشان     پس همیشه بسته شده باین شکرگذاری در گروم

## للشيخ السعيد الحسين عبد الصمد الحارثي الهمداني في مدحه

خليفة المصطفى سيف الاله مجلي     الكرب ديان اهل الارض بينهم

جانشین محمد برگزیده شمشیر خدا زداینده     اندوه جزا دهنده و حکم کننده اهل زمین میان ایشان

مولى الانام واقضاهم واقربهم     من الرسول وباب العلم للامم

آقای خلایق و حکم کننده‌ترین ایشان ونزدیکترین ایشان     نسبت برسول خدا و در شهر علم بجهت مردمان

فحلمه حلم ذي علم وذي عمل     وسطوه سطو ذي حكم وذي حكم

پس بردباری او بردباری صاحب علم و صاحب عمل است     و قهر کردن او قهر کردن صاحب حکم و صاحب حکمت

بيض القواضب كالبيض الكواعب ان … يلق الفوارس والشجعان كالغنم
شمشيرهاى برنده مانند سفيد بدنان نارپستان اگر … ملاقات كند سواران ودليران معركه را مثل گوسفندانند

والبيض فى كفه سود غوائلها … حمر غلائلها تدلى على القمم
وشمشيرها در دست او سياهست حادثه هاى بزرگ آن … سرخست پوشش آن كه آويخته ميشود بر بالاى سرها

بيض متى ركعت فى كفه سجدت … لها رؤوس هوت من قبل للصنم
شمشيرهااند كه هر وقت ركوع كردند وخم شدند در پنجه او سجده كنند … براى آن سرهائى كه سجده كرده بود از پيشتر براى بتها

يا نفس احمد لما ان علوت على … كتف ابن عمك كم كسرت من صنم
اى نفس احمد زمانى كه بالا رفتى بر … دوش پسر عم خود چه بسيار شكستى از بتها را

ردت لك الشمس يا جار الاله وما … هرون موسى وخير الناس كلهم
بركردانيده شد براى تو آفتاب اى همسايه خدا وای … هرون موسى وبهترين مردمان همه

فضائل جعلت ليل الانام ضحى … واخجلت كل ذى فخر وذى شيم
فضيلتهائى كه كردانيد شب را براى مردم روز … وشرمنده كرده هر صاحب فخر وصاحب خوئيرا

من لم يكن بقسيم النار معتصما … فما له من عذاب النار من عصم
كسى كه نباشد بقسمت كننده جهنم چنگ زننده … پس نيست مراورا از عذاب آتش جهنم كسى كه نگاه دارنده

## للسيد الاديب يحيى بن احمد الاعرجى الحلى

ليث الملاحم ان علت نار الوغى … وكبا الحماة لمستطير شرارها
شير معركه هاى بزرگ اگر بالا گيرد آتش جنگ … وبرو در افتند شجاعان بجهة شراره پراكنده آن

اسد المعامع ان تقاعس شوسها … رعبا يجوز السبق فى مضمارها
شير جنگها وغوغاها اگر بگريزند خشمناكان معركه ها … بجهة ترس بگذرد پيشى گرفتن را در ميدان آن معركه ها

سل عنه سلعا والنظير وخيبرا … واستخبر الركبان عن اخبارها
بپرس از او وقعه سلع ونظير وخيبر را … وخبر بخواه سواران را از خبرهاى آن

هدت له بجحفل سدت بهم … لهوات شم رعانها وقفارها
فروخواست بروى او بلشكرى كه بسته شد بايشان … كامهاى بلنديهاى استوار وصحراهاى درشت آن كه

دمعت سنابك خيلها هام الربى … وتلثمت شمس الضحى بغبارها
كريان كرد اطراف سمهاى اسبان سرى كردن سرتپها وبلنديها … وبوسه زد آفتاب چاشتگاهى بگرد وغبار منتشر كه

بغوادمی

بفوارس يتسرّعون الى الوغى ... قد عوّدوا في الحرب خوض غمارها
باسوارانى كه سرعت ميكنند بسوى جنگ ... بتحقيق كه معتاد شده اند در جنگ فرو رفتن در شدائد آنها

شوس تهشّ الى الطعان كأنّها ... اسد تمجّ الموت من اظفارها
خشمناكان كه شاد ميكنند بسوى زدن نيزه گويا آنان ... شيرانى چند كه ميريزد مرگ از ناخنهاى ايشان

يبغون بالارجاف غرّة ماجد ... ما حدّثته نفسه بفرارها
ميجويند بخوض در جنگها غره بزرگوار را ... كه خبر نداده است نفس او بفرار كردن آنها

فأبادها ضربا فقصّر سيفه ... ما طال بالتقصير من اعمارها
پس هلاك كرد ايشانرا بزدن پس كوتاه كرده شمشير او ... آنچه طول يافته است بكوتاهى از عمرهاى آنها

فترى فوارسها مسربلة دما ... اشلاء فوق سهولها ووعارها
پس مى بينى سواران آنها را پوشيده اند از خون ... اعضاى بيجان ايشانرا بالاى جاهاى نرم و درشت معركه را

نسجت لها بيض الصفاح غلائلا ... حمرا مفوّفة لاجل دثارها
بافته است برآنها را شمشيرها جامهائى كه پوشش آنها ... سرخ است كه خطهاى سفيد در آنست از براى بزرگى دثار را

اكفانها فانى النجيع وغسلها ... والى جهنم مستقرّ قرارها
كفنهاى ايشان خونهاى سرخ و بر سيادى است شستن ايشان ... و بسوى جهنم است جاى قرار گرفتن و قرارگاه ايشان

صرعى واجواف الضباع قبورها ... والنسر والسرحان من زوّارها
افتادگانند و شكمهاى كفتارها گورهاى ايشانست ... و مردار خوار و گرگ از زيارت كنندگان آنهاست

يا آية الجبّار يا فصل القضا ... وقسيم اطباق الجنان ونارها
اى نشانه خداوند جبار اى جدا كننده احكام خوارها ... و قسمت كننده طبقهاى بهشت و جهنم آن

يا نعمة الملك الرؤف على الورى ... والنقمة العظمى على كفّارها
اى نعمت پادشاه مهربان بر مردمان ... و عذاب بزرگ بر كافران

صلّى عليك الله يا من حبّه ... فيه النجاة من الجحيم ونارها
درود فرستد بر تو خدا اى كسيكه دوستى او ... در راه خدا رهائيست از جهنم و آتش آن ٩

ما عسعس الليل البهيم وما دجى ... وتنفّس الاصباح في اسفارها
ما داميكه رو و پشت ميكند شب تيره و ما داميكه تاريك ميشود ... و نفس بزند صبح در آشكار شدن آن

او حرّك الاوراق خفّاق الصبا ... وتغنّت الاوراق في اوكارها
يا حركت دهد برگهاى درختها وزيدن تنده باد صبا ... و سرود آيند كبوترها در آشيانهاى ايشان

# لأبي الحسين علي عبد العزيز الخليعي الموصلي

سارت بآثار علمك السير — وحدثت عن جلالك السور

سیر کرده است هنرهای — علم تو — روشها و طریقها — و خبر داده است — از جلالت قدر تو — سورهای قرآن

والمادحون المحبرون غلوا — وبالغوا في ثنائك واعتذروا

و ثنا گویندگان — دانای در علوم — غلو کرده‌اند — و مبالغه کرده اند در ثنا و مدح تو و عذر خواهند از تقصیر خود

والأنبياء المكرمون وفوا — فيك بما عاهدوا وما غدروا

و پیغمبران — گرامی داشته شده — وفا کردند — در عهد تو — بآنچه عهد کردند — و غدر ننمودند

وعظمتك التوراة والصحف الأولى — وأثنى الإنجيل والزبور

و تعظیم کردند و بزرگ شمردند ترا توریه موسی و صحیفهای ابراهیم و اولی — و ثنا کرد ترا — انجیل عیسی ع — و زبور داود ع

وأحكم الله في إمامتك الآيات — واستبشرت بك العصر

و محکم و مبین کرد خدا — در پیشوائی تو — علامات را — و بشارت یافت بوجود — مبارک تو — عصرها

وذكر المصطفى وأسمع من — ألقى لك السمع وهو مذكر

و منذکر کرد پیغمبر برگزیده ع — و شنوانید هر کرا — شنوائی داده بودند برای تو — و او منذکر شونده بود

وجد في نصحهم فما قبلوا — ولا استقاموا كما أمروا

و جهد کرد در نصیحت کردن ایشان پس قبول نکردند — و نه ایستادند آنها — همچنانکه — مأمور شده بودند

واختلفوا فيك أيها النبأ — الأعظم إلا من دله النظر

و اختلاف کردند — در تو — ای خبر بزرگت تر — خبر اعظم بزرگ مگر کسی که دلالت کرده است او را فکر و نظر

فمعشر آمنوا فزادهم الله — بيانا ومعشر كفروا

پس گروهی گرویدند پس زیاد کرد ایشانرا خدا — بیانشان — و گروهی — کافر گردیدند

واكتموا الغل في صدورهم — واطنبوا في العناد واشتهروا

و پنهان کردند کینه — و حسد را — در سینهاشان — و بسیار کردند در دشمنی و عداوت تا اینکه مشهور شدند

وابتدعوا ظلم فاطم وذووا — في منعها الإرث ذلك الخبر

و بدعت کردند ستم — فاطمه را — و روایت کردند — در منع آنجناب از ارث او — آن حدیث مشهور را

أسماؤك المشرقات في أوجه — القرآن من كل سورة غرر

نامهای تو است که تابنده است — در روبهای — قرآن — از هر سوره — روشنائی را

سماك

سماك رب العباد قسورة — من حيث فروا كانهم حمر

نامید و اسم نهاد ترا پروردگار بندگان شیر — از این روی فرار کردند که گویا ایشان گورخرانند

والعين والجنب انت والوجه — والهادي في ليل الضلال معتكر

و توئی چشم خدا و پهلوی خدا و توئی وجه او — و توئی راه نماینده در حالتیکه شب گمراهی بسیار تیره است

وصاحب الامر في الغدير وقد — بخبخ لما وليها عمر

و توئی صاحب امر در غدیر خم و بتحقیق که — بخ بخ گفت وقتیکه والی امر و امامت شدی عمر

اقامك الله للعباد فلم — يقعدك عما اقامك البشر

بر پا داشت ترا خدا برای بندگان پس نه — نشانید بمنع نهاد ترا البشر از آنچه بر پا داشت ترا خداوند

لو شئت مامد جرثيم يد — لها ولا نال حكمها زفر

اگر خواسته بودی دراز نمیکرد هیچ شغال دست خود را — برای آن امر و نمیرسید حکم خلافت را زفر

لكن تانيت في الامور وكم — تعجل عليهم وانت مقتدر

لکن درنگ کردی در کارها و نکردی — شتاب بر ایشان و حال آنکه تو توانا بودی داشتی

طويت في ذاك حكمة ولك — الحكمة تطوى طورا وتنتشر

در نوردیدی در این درنگ کردن حکمتی را و در نزد — حکمت درهم نوردیده میشود مرتبه و آشکار میگردد مرتبه دیگر

يا خيرة الله في براءة اذ — ردوا وقد خيف منهم الضرر

ای برگزیده خدا در بردن سوره براءة وقتی که — برگردانیده شد ابوبکر و بتحقیق که ترسیده شد از ایشان ضرر

سيرك فوق البساط نبههم — على معاني علاك لو شعروا

رفتن تو بر بالای بساط آگاه گردانید ایشان را — بر معنیهای بلندی قدر تو اگر بدانند

وردك الشمس في الدجى نبأ — فيه لاهل الضلال مزدجر

و برگردانیدن تو آفتاب را در تاریکی خبر است — در آن خبر مر اهل گمراهی را نهی کننده

واقتربت ساعة انتقامك من — شانيك وانشق طوعك القمر

و نزدیک شد ساعت انتقام کشیدن تو از — دشمنان خود و منشق شدن برای اطاعت تو ماه

ولو راوا كل آية عرضوا — عنها وما استيقظوا ولا اعتبروا

و اگر دیدند هر علامتی را اعراض کردند — از آن و بیدار نشدند از خواب جهالت و نه عبرت گرفتند

يا صاحب الكرة المنورة الغراء — جار بحكمها القدر

ای صاحب رجعت روشن تابنده — که جاری است بحکم آن رجعت قدر

يا من به تفخر المدائح فيما … طرّزت في نظامها المحبّر

ای کسی که بوی مفاخرت بکنند مدحها در آنجا … نگار بافته شده در هم پیوستن آن دانشمند

## للفاضل العلامة الجليل نصير الملة والدين خواجه نصير الطوسي

لو انّ عبداً اتى بالصالحات غداً … وودّ كلّ نبيٍّ مرسلٍ وولي

اگر بنده بیاورد فردا عملهای نیکو را … و دوست دارد هر پیغمبر مرسل و هر ولی را

وصام ما صام صوّام بلا ملل … وقام ما قام قوّام بلا كسل

و روزه دارد مادام که روزه دارد هر روزه داری بدون ملال … و بایستد مادام که بایستد هر ایستاده بی کسالت

وحجّ كم حجّةٍ لله واجبةٍ … وطاف بالبيت حافٍ غير منتعل

و حج کند چند حج برای خدا که واجب است … و طواف کند گرد خانه کعبه پابرهنه بی نعلین

وطار بالجوّ لا يأوي الى احدٍ … وغاص في البحر مأموناً من البلل

و چون پرنده بسوی هوا رود در حالتی که پناه نبرد بسوی کسی از مردم … و فرو رود در دریا ایمن شده از رطوبت و تری آب

واكسى اليتامى من الديباج كلّهم … واطعمهم من لذيذ البرّ بالعسل

و بپوشاند یتیمان را از دیبا لباس همه ایشان را … و بخوراند ایشان را از لذیذ گندم با عسل

وعاش في الناس آلافاً مؤلّفةً … عارٍ من الذنب معصوماً من الزلل

و زندگانی کند در میان مردم هزار هزار سال پیوسته … عاری از گناه و معصوم از خطا و لغزش

فليس في الحشر يوم البعث منتفعاً … الّا بحبّ امير المؤمنين علي

پس نیست در روز حشر و برانگیختن مردم سود یابنده … مگر بحب و دوستی امیر مؤمنان علی علیه السلام

## للصاحب بن عباد في حقه

وقالوا عليٌّ علا قلت لا … فانّ العلى بعليٍّ علا

و گفتند علی علیه السلام برتری یافت نگفتم نه … پس بتحقیق که علو و بلندی مرتبه بواسطه وجود علی ع بلند مرتبه شد

وما قلت فيه كقول الغلاة … وما كنت احسبه مرسلا

و نگفتم در حق او همچنانکه غالیان … و نبودم که گمان کنم آن حضرت را پیغمبر فرستاده شده

ولكن اقول بقول النبي … وقد جمع الخلق كلّ الملا

و لیکن میگویم بقول پیغمبر … و بتحقیق جمع کرد مردم را همه اشکار در کمال جمعیت

الا ان من كنت مولى له يوالي عليا والا فلا

آگاه باشید بدرستیکه کسی را که من باشم مولی و آقا برای او دوست است علی را واگرنه پس نه

## لنصرانی فی مدحه نقله الخوارزمی

علی امیر المؤمنین عزیمة وما لسواه فی الخلافة مطمع

علی امیر مؤمنان است حکم است بدون شک و نیست از برای غیر او در خلافت محل طمع و امیدی

له النسب الاعلی واسلامه الذی تقدم فیه والفضائل اجمع

از برای علی است نسب بلندتر و اسلام او آنچنانی است که پیش گرفت علی در آن و فضائل همه جمع بود در علی

ولو کنت اهوی ملة غیر ملتی لما کنت الا مسلما اتشیع

و اگر بودم من که دوست میداشتم مذهبی غیر مذهب خودم را هر آینه نبودم من مگر مسلم که پیروی میکنم تشیع را

## لابن ابی الحدید فی ذکر فتح مکة وفی مدحه علیه السلام من القصاید السبعة المشهورة

طلعت علی البیت العتیق بعارض یمج نجیعا من ظبی الهند احمرا

طلوع دادی برخانه کهنه که کعبه است لشکری را که میریخت خون سرخ از تیزی شمشیرهای هندی سرخ را

فالقی الیک السلم من بعد ما عصی جلندی واعیی تبعا ثم قیصرا

پس انداخت بسوی تو صلح و انقیاد را پس از عصیان کردن ملک عمان و خسته کرد پادشاه یمن را پس قیصر روم را

واظهرت نور الله بین قبائل من الناس لم تبرح بها الشرك نیرا

و آشکار کردی نور خدا را میان قبیله‌هائی از مردمان در حالیکه در آنها شرك آشکار بود

وكسرت اصناما طعنت حماتها بسمر الوشیج اللدن حتى تکسرا

و شکستی بتها را و با نیزه زدی حمایت کنندگان آنها را به نیزه‌های نیکوی نرم تا آنکه شکست نیزه

رقیت باسمی غارب احدقت به ملائك یتلون الكتاب المسطرا

بالا رفتی به بلندتر کتفی که نظر میکردند با آن فرشتگان در حالیکه میخواندند کتاب مسطور را ١٢

بغارب خیر المرسلین واشرف الانام وانكی ناعل وطأ الثری

بکتف بهترین فرستاده شدگان از پیغمبران و شریفترین مردمان و پاکیزه‌ترین نعلین پوشی که راه رفته بر خاك

فسبح جبریل وقدس هیبة وهلل اسرافیل رعبا وكبرا

پس تسبیح گفت جبرئیل و تقدیس نمود از روی هیبت و تهلیل گفت اسرافیل از روی رعب و تکبیر گفت

فيا دبة لو شئت أن تلمس السها — بها لم يكن ما رمته متعذرا

پس ای زبه که اگر خواسته بودی که ملامس کنی ستاره سها را — با آن بنو آنچه قصد کرده بودی نا ممکن باشد

ويا قدميه أي قدس وطئتما — وأي مقام قمتما فيه أنورا

وای دو قدم آنجناب بکدام مکان پاکیزه راه رفتید — وبکدام مقام نورانی ایستاده شما در آن

بحيث أفاءت سدرة العرش ظلها — بضوجيه فاعتد بذلك مفخرا

بجائی که برگرداند سدرة المنتهی در عرش سایه خود را — بدو جانب آن پس آماده کردی باین سبب مفاخرت را

وحيث لوميض الشعشعاني فايض — من المصدر الأعلى تبارك مصدرا

وجائی که برق منبسط درخشنده قدرت جاری بود — از مصدر اعلی که بزرگ مصدر است

صدمت قريشا والرماح شواجر — فقطعت من أرحامها ما تشجرا

صدمه زدی قریش را در حالیکه نیزه ها زننده بود — پس بریدی از ارحام قریش آنچه خلاف میکرد

فلولا أناة في ابن عمك جمجمت — بعضبك أجرى من دم القوم أبحرا

پس اگر نبود مهلتی در پسر عم تو که نگاه داشته تو را — بشمشیر تو جاری میکرد از خون گروه دشمنان دریا

ولكن سر الله شطر فيكما — فكنت لتسطو ثم كان ليغفرا

ولیکن سر خدا دو جزو شد در شما — پس بودی تو از برای سطوت و قهر و بود او از برای بخشیدن

ووردت حنينا والمنايا شواخص — فذللت من أركانها ما توعرا

وارد شدی غزوه حنین را در حالیکه مرگها ناظر بود — پس نرم کردی از ارکان مرگها آنچه را که صعب بود

فكم من دم أضحى بسيفك قاطرا — بها من كمي قد تركت مقطرا

پس چه بسیار از خون که گردید بشمشیر تو ریزان — وچه بسیار شجاع دلاور که با آن واگذاشتی افتاده

وكم فاجر فجرت ينبوع قلبه — وكم كافر في الترب أضحى مكفرا

وچه بسیار نابکار را که شکافتی چشمه دل او را — وچه بسیار کافر را که در خاک گردید پوشیده شده

وكم من رؤوس في الرماح عقدتها — هنالك لاجسام محللة العرا

وچه بسیار از سرها که در نیزه ها بستی آنها را — در آنجا بدنهائی است که درهم شکسته و برهنه است

وأعجب إنسانا من القوم كثرة — فلم يغن شيئا ثم هرول مدبرا

بشگفت آورد آدمی را بسیاری آن گروه — پس چاره نکرد چیزی را پس هروله رفت در حالیکه برگشته بود

وليس بنكر في حنين فراره — ففي أحد قد فر خوفا وخيبرا

ونیست غریب در غزوه حنین گریختن آن مرد — پس در غزوه احد بتحقیق که گریخت از ترس و در خیبر هم فرار کرد

مقابلك

رويدك إن المجد حلو لطاعم … غريب فإن مارسته ذقت ممقرا

باز دار خود را ای ابوبکر بدرستیکه بزرگی گوارا و شیرین است از برای طمع کننده … و دیر غریبی است اگر ممارست بکنی بزرگی را می چشی تلخ را

وما كل من رام المعالي تحملت … مناكبه منها الركام الكنهورا

و نیست هر کسی که قصد کند بزرگیها را بتواند بدارد … دوشهای او از آن بزرگیها که مثل ابرهای بزرگ است

تنح عن العلياء يسحب ذيلها … همام تردى بالعلى وتأزرا

دور شو ای ابوبکر از خلافت تا بکشد دامنهای الخلافت را … بزرگ و پادشاهی که ردا کرده است بزرگیرا و جامه خود کرده است

فتى لم يعرق فيه تيم بن مرة … ولا عبد اللات الخبيثة أعصرا

جوانمردیست که مدخلیت ندارد در نسب او تیم پسر مره … و نه هرگز پرستش کرده است لات نجس را در روزگار

ولا كان معزولا غداة براءة … ولا عن صلوة أم فيها مؤخرا

و نبود معزول شده از بردن سوره برائه بمکه … و نه از پیشنمازی که قصد کرده بود در او دور شده

ولا كان في بعث ابن زيد مؤمرا … عليه فأضحى لابن زيد مؤمرا

و نبود در برانگیختن پیغمبر اسامه پسر زید را بجنگ در حالتیکه امیر باشد بر او … پس بگردد بحکم پیغمبر پسر زید را تابع و مطیع

ولا كان يوم الغار يهفو جنانه … حذارا ولا يوم العريش تسترا

و نبود در روز غار بلرزد دل او … از جهت ترس و نه روز سایبان بدر پنهان شونده در زیر سایبان

إمام هدى بالقرص آثر فاقتضى … له القرص رد القرص أبيض أزهرا

علامت پیشوای راه است بقرص نان بخشش کرد پس خواهش کرد … از برای او قرص نان برگردانیدن آفتاب روشن را

يزاحمه جبريل تحت عبائه … لها قيل كل الصيد في جانب الفرا

وارد شد جبرئیل در زیر عبای پیغمبر بجهة زیادتی کسب شرف … از برای آن عبا گفته شد این مثل که همه شکارها در شکار گورست یعنی همه فخرها در زیر عبا

حلفت بمثوى الشريف وتربة … أحال ثراها طيب رياه عنبرا

سوگند میخورم بجایگاه شریف آنحضرت و بخاکی که … برگردانید خاک او را خوشی بوی او مثل عنبر

لأستنفدن العمر في مدحي له … وإن لامني فيه العذول فأكثرا

هرآینه تمام میگردانم عمر خود را در مدح کردن از برای او … و اگرچه ملامت کند مرا در محبت او ملامت کننده بس زیاد کند ملامت را

## أيضاً له في مدحه عليه السلام قصيدة

هو النبأ المكنون والجوهر الذي … تجسد من نور من القدس زاهر

اوست خبر پوشیده شده و گوهر صاحب آن چنانکه … قبول تن کرده است از نور عالم قدس که درخشنده است

وَوَارِثُ عِلْمِ الْمُصْطَفَى وَشَقِيقُهُ أَخًا ... وَنَظِيرًا فِي الْعُلَى وَالْأَوَاصِرِ

و وارث علم پیغمبر برگزیده شده و همتای عزیز است در حالتیکه برادر ... و نظیر اوست در بزرگی و بلندی

وَلَوْ رَامَ كَسْفَ الشَّمْسِ كَوَّرَ نُورَهَا ... وَعَطَّلَ مِنْ أَفْلَاكِهَا كُلَّ دَائِرِ

و اگر قصد کند کسوف آفتاب را درهم می پیچد نور آنرا ... و باز میدارد از فلکهای آفتاب هر فلک گردنده را

هُوَ الْآيَةُ الْعُظْمَى وَمُسْتَنْبِطُ الْهُدَى ... وَحَيْرَةُ أَرْبَابِ النُّهَى وَالْبَصَائِرِ

اوست آیه بزرگ خدا و دریابنده و استنباط کننده هدایت ... و محل حیرت و شگفتی دارندگان عقل و دانشها

أَلَا إِنَّمَا الْإِسْلَامُ لَوْلَا حُسَامُهُ ... كَعَفْطَةِ عَنْزٍ أَوْ قُلَامَةِ حَافِرِ

آگاه باش بدرستیکه اسلام اگر نبود شمشیر آنحضرت ... بود شبیه خلط بینی بز یا شبیه سم از بیمقداری و پستی

أَلَا إِنَّمَا التَّوْحِيدُ لَوْلَا عُلُومُهُ ... كَعَرْضَةِ ضِلِّيلٍ وَنُهْبَةِ كَافِرِ

آگاه باش بدرستیکه توحید خدا اگر نبود علوم آنحضرت ... بود در معرض تلف شخص بسیار گمراه و غارت شده کافر

أَلَا إِنَّمَا الْأَقْدَارُ طَوْعُ يَمِينِهِ ... فَبُورِكَ مِنْ مُؤْتَمِرٍ مُطَاعٍ وَقَادِرِ

آگاه باش بدرستیکه قضا و قدرها در فرمان قدرت اوست ... پس زیاده کرده شد خیر و برکت یگانه که اطاعت کرده شده و توانا

فَلَوْ رَكَضَ الصُّمَّ الْجَلَامِدَ وَاطِئًا ... لَفَجَّرَهَا بِالْمُتْرَعَاتِ الزَّوَاخِرِ

پس اگر بزند در سنگ سخت در حالتیکه قدم گذارنده است ... هر آینه جاری میکند او را بنهرها پر و دریاها و بزرگ

رَمَى اللهُ مِنْهُ يَوْمَ بَدْرٍ خُصُومَهُ ... بِذِي فَتَكَاتٍ فِي الْبُدُورِ مُبَادِرِ

دفع کرد خدا از آنحضرت روز وقعه بدر دشمنان او را ... به تیرهای با برکه پیشی گیرنده بود از اهل بدر از کفار قریش

سَرَى نَحْوَهُمْ رِسْلًا فَصَارَتْ قُلُوبُهُمْ ... مِنَ الْخَوْفِ وَخْلَ الْخَوْفِ فِي الْحَنَاجِرِ

رفت آنحضرت بسوی اهل بدر هموار و آهسته پس گردید دلهای ایشان ... از شدت ترس لرزان و پریشان بسوی او در گلوهای ایشان

كَأَنَّ ظُبَاتِ الْمَشْرَفِيَّةِ مِنْ كَرًى ... فَمَا تَبْتَغِي إِلَّا مَقَرَّ الْمَحَاجِرِ

گویا تیزیهای شمشیر از خواب است ... پس نمیجوید مگر جا و مکان چشم را که سر است

فَلَا تَحْسَبَنَّ الرَّعْدَ رَجْسَ غَمَامَةٍ ... وَلَكِنَّهُ مِنْ بَعْضِ تِلْكَ الزَّمَاجِرِ

پس گمان مکن تو رعد را آواز ابر ... ولیکن رعد از بعضی های هوی این جنگجویان است

وَلَا تَحْسَبَنَّ الْبَرْقَ نَارًا فَإِنَّهُ ... وَمِيضٌ أَتَى مِنْ ذِي الْفَقَارِ بِبَاتِرِ

و گمان مکن تو برق را آتش پس بدرستیکه آن برق ... شعله است که آمده است از ذوالفقار آنحضرت ...

وَلَا تَحْسَبَنَّ الْمُزْنَ تَهْمِي فَإِنَّهَا ... أَنَامِلُهُ تَهْمِي بِأَوْطَفِ هَامِرِ

و گمان مکن تو ابر را که فرو میبارد پس بدرستیکه آن ... انگشتان آنحضرت است که میبارند بچیزهای پر آب

تعالى

تعاليت عن مدح فأبلغ خاطب ... بمدحك بين الناس أقصر قاصر

بلندست مرتبهٔ تو از مدح کنندگان پس بلیغترین خطیب ... بمدح تو میان مردم عاجزتر و لالترین است

صفاتك أسماء وذاتك جوهر ... بريء المعاني من صفات الجواهر

صفات تو حقیقت لازم ذات تو اند و ذات تو گوهریست ... مبرا از معانی که از صفات گوهرها و بحرانست

يجل عن الأعراض والأين والمتى ... ويكبر عن تشبيهه بالعناصر

برترست ذات او از عرضها و زمان و مکان زیرا که مقدم است بر ... و بزرگست از شباهت داشتن بعناصر زیرا که از نورست

إذا طاف قوم في المشاعر والصفا ... فقبرك ركني طائفاً ومشاعري

در وقتیکه طواف کنند طایفه بجهت حج در مشعرها و صفا ... پس قبر تو رکن و حج منست در حالتیکه طواف میکنم و مشعرهاست

# ايضاً له من قصيدته السادسة

يا برق إن جئت الغري فقل له ... أتراك تعلم من بأرضك مودع

ای برق اگر بیائی تو زمین نجف را پس بگو از برای او ... آیا می‌بینی خود را آیا که کیست بزمین تو دفن کرده شده و سپرده شده

فيك ابن عمران الكليم وبعده ... عيسى يقفيه وأحمد يتبع

در تو مدفونست پسر عمران موسی کلیم الله و بعد از او ... عیسی که تالی اوست و احمد که بعد از آنهاست

بل فيك جبريل وميكال وإسـ ... ـرافيل والملأ المقدس أجمع

بلکه در تست جبرئیل و میکائیل و اسرا ... فیل و گروه ملائکه که از عالم قدسند همه

بل فيك نور الله جل جلاله ... لذوي البصائر يستشف ويلمع

بلکه در تست نور خداوند جل جلاله ... که از برای صاحبان بصیرت درخشندگان روشنی میدهد و میدرخشد

فيك الإمام المرتضى فيك الوصي الـ ... ـمجتبى فيك البطين الأنزع

در تو مدفونست پیشوائی که مرتضی است در تو مدفونست وصی ... که برگزیده پیغمبرست در تو مدفونست انزع البطین کسیکه

هذا ضمير العالم الموجود عن ... عدم وسر وجوده المستودع

این مدفون در تست ضمیر و خلاصهٔ ماسوی الله که موجود شده اند از ... نیستی عدم و سر وجود عالم است که ودیعه گذاشته شده است

هذي الأمانة لا يقوم بحملها ... خلقاء هابطة وأطلس أرفع

اینست آن امانت که بر نمیتوانند داشت حمل آنرا ... کوههای زمین و اطلس ارفع که آسمان نهم است

تأبى الجبال الشم عن تقليدها ... وتضج تيهاء وتشفق برقع

ابا دارد کوههای بلند از تقلید و حمل آن امانت که ذکر است ... و ناله میکند از حمل آن بیابان و میترسد آسمان

هذا هو النور الذي عذباته
اینست آن نور آنجنابی که اطراف آن نور
كانت بجبهة آدم تتطلع
بود به پیشانی حضرت آدم که تابان بود وطلوع مینمود

یا من له ردت ذكاء ولم يفز
ای کسیکه از برای او برگشت آفتاب و رستگار نشد
بنظيرها من قبل إلا يوشع
بمثل این کرامت از پیشینیان مگر یوشع پیغمبر

یا قالع الباب الذي عن هزها
ای کننده در خیبر آنچنان دری که از حرکت دادن آن در
عجزت أكف أربعون وأربع
عاجز بود دستهای چهل وچهار نفر مرد

لولا حدوثك قلت إنك جاعل
اگر نمیبود حدوث تو میگفتم بدرستیکه توئی خلق کننده
الأرواح في الأشباح والمنتزع
روحها وجانها در بدنها وتوئی گیرنده جانها

بخلقت ح

لولا مماتك قلت إنك باسط
اگر نمیبود مردن تو میگفتم بدرستیکه توئی پهن کننده
الأرزاق تقدر في العطاء وتوسع
روزیهای بندگان تنگ میگیری در عطا و وسعت میدهی اگر خواهی

ما العالم العلوي إلا تربة
نیست عالم علوی وسموات مگر تربتی که
فيها لجثتك الشريفة مضجع
در آن تربت از برای بدن شریف تو خوابگاه است

ما الدهر إلا عبدك القن الذي
نیست روزگار مگر بنده خانه زاد تو آنچنان بنده که
بنفوذ أمرك في البرية مولع
بجاری کردن فرمان تو در میان آفریدگان حریص وشیدا است

لي فيك معتقد ساكشف سره
از برای من در شناخت تو اعتقادیست که آشکار میکنم سر اورا
فليصغ أرباب النهى وليسمع
پس باید گوش دهند صاحبان خرد و باید که بشنوند

والله لولا حيدر ما كانت
سوگند بخدا اگر نمیبود وجود حیدر نمیبود هرگز
الدنيا ولا جمع البرية مجمع
خلقت دنیا و نمیبود همه آفریدگان فراهم آمده

من أجله خلق الزمان وضوئت
از جهة وجود آنحضرت آفریده شده است زمانه و نورانی شده است
شهب كنسن وجن ليل أدرع
ستارهائی که پنهان میشوند در مغرب و تاریک گردیده شبی که آخرش روشن است

وإليه في يوم المعاد حسابنا
وبسوی اوست در روز قیامت حساب همه ما
وهو الملاذ لنا غدا والمفزع
واوست پناه از برای ما فردای قیامت وملجاء ما

ولقد علمت بأنه لا بد من
وبتحقیق میدانم بدرستیکه لابد وناچار است از ظهور
مهديكم وليومه أتوقع
مهدی شما که امام عصر است واز برای روز ظهور او انتظار دارم

يحميه من جند الإله كتائب
حمایت میکند آنحضرت را از لشکر خدا لشکرهای چند
كاليم أقبل زاخرا يتدفع
که مانند دریای مواج روی آورند ودفع میکنند دشمنان اورا

لعلي

## لعلي بن الحسين الباخرزي

اسد الاله وحبذا اسد له — آنس بغاب لصعدة السمراء

علی شیر خداست وخوشا شیری که مر او راست — انس به بیشه نیزهٔ بلند گندم گون

ألف الصعود في الوطاب فلم يكن — يعتز بالصفراء والبيضاء

الفت گرفت اندر دی بن را از ضعف و نبود — که مغرور شود بزردی و سفیدی زر و سیم

ورمت يداه باب خيبر مصعدا — نحو الهواء فخف مثل هباء

و افکند دست او در خیبر را بالا — جانب هوا پس سبک گشت مانند گرد و غبار

وكأنه هرون من موسى ولا — تشبيه غير وزارة واخاء

و گویا آنحضرت هرون بود از موسی و نیست در این — تشبیه غیر از وزارت و برادری با پیغمبر

صنو الرسول وزوج فاطمة التي — ملئت ملاءتها من العلياء

همتای رسول است و شوهر جناب فاطمهٔ زهراست — که پر گشته بود چادر آنجناب از بزرگی و شرف

## للشيخ الاديب الكاظم الازري في مدحه من قصيدته المعروفة

فارس المسلمين في كل حرب — قطب محرابها امام وغاها

آنحضرت سوار شجاع مسلمانان است در هر جنگ — قطب دایرهٔ حربگاه و پیشوای جنگ مسلمانان است

اسد الله ما رأت مقلتاه — نار حرب تشب الا اصطلاها

شیر خداست ندیده است و چشم مبارک او — آتش جنگرا که برافروخته شود مگر آنکه آنحضرت گرم کرده است او را

ذاك رأس الموحدين وحامي — بيضة الدين من اكف عداها

این بزرگوار سر گروه یگانه پرستان است و حمایت کننده — اصل دین خداست از دستهای دشمنان دین

جمع الله فيه جامعة الرسل — واتاه فوق ما اتاها

جمع کرده است خدا درو جمع شده های پیغمبران را — و داده است خدا بآنحضرت فوق آنچه بکرد داده است پیغمبران را

وبه استفتح الهدى يوم بدر — من طغاة ابت سوى طغواها

و بدست آنحضرت گشود خدا هدایت را روز جنگ بدر — از گروه طاغی سرکش که انکار داشتند سوای سرکشی و طغیان خود را

وباحد كم فل احاد شوس — كلما اوقدوا الوغى اطفاها

و در جنگ احد چه بسیار گریزاند آنحضرت یکه های دلیر که بگوشهٔ چشم نگاه میکردند — هرچه برپا و روشن کنند آتش جنگرا آنحضرت خاموش میکرد آنرا

يوم دارت بلا ثوابت الا
روزیکه بگردید دایرهٔ جنگ بجز درنگ کننده مگر
اسد الله كان قطب رحاها
علی شیر خدا که بود قطب آسیای آن

ذاك يوم جبريل انشد فيه
این روزی بود که جبرئیل خواند و انشا کرد در آن
مدحا ذو العلى له انشاها
مدحی را که خداوند اعلی برای او انشا کرده بود آنرا

لا فتى في الوجود الا علي
نیست جوانمردی در وجود و آفرینش مگر علی ابن ابیطالب
ذاك شخص بمثله الله باهى
این بزرگوار شخصی است بمثل او خدا مباهات میکند

ما حوى الخافقان انس وجن
نگرفته است آسمان و زمین و آدمیان و پریان
قصبات السبق التي قد حواها
گوی سبقت را و فضایل اینچنانی که بتحقیق علی برگرفته است او را

لا ترم وصفه ففيه معان
قصد مکن وصف آنحضرت را پس در او معانی چند است
لم يصفها الا الذي سواها
وصف نتوانند کرد آنها را مگر خداوندیکه در او خلق کرده است آن معانی را

من راه راى تماثيل ذكر
کسیکه دیده است آنحضرت را دیده است مثالهای یاد شده را
عن ثناء الاله لا تتناهى
که از ثنای خداوند بنهایت و آخر نرسد

انما المصطفى مدينة علم
جز این نیست پیغمبر برگزیده شهر علم خداست
وهو الباب من اتاه اتاها
و آنحضرت در شهر علم است کسیکه پیش او رفته است پیش پیغمبر رفته است

وهما مقلتا العوالم يسراها
و این دو بزرگوار چشم عالمهای وجودند چشم چپ عالمها
علي واحمد يمناها
علی است و احمد چشم راست آنهاست

كم ادارت يداه افلاك مجد
چه بسیار گردانید دو دست علی فلکهای بزرگی و شرف را
مستقيم على الزمان بقاها
که پایدار است برروزگار دوام و بقای آن فلکهای بزرگی

لذ الى جوده تجد كيف تهدى
پناه بر بسوی بخشش آنحضرت ببین چه چیز بچه هدیه آورده شوی
حلل المكرمات من صنعاها
جامه‌های مکرمت را از صانع و بافندهٔ آن حله‌ها

كم له شمس حكمة تتمنى
چه بسیار است آنحضرت آفتاب حکمت و دانش که آرزو میکنند
غرة الشمس ان تكون سماها
روشنی و پرتو آفتاب اینکه بوده باشد آسمان آن حکمت

از برای مر

لم تزل عنده مفاتيح كشف
همیشه است نزد آنحضرت کلیدهای ظهور معانی و علوم
قد اماطت عنه العيوب غطاها
بتحقیق برداشته از او پرده‌های او را

لو سرت في الثرى بقية طل
اگر سرایت کند و برسد در خاک اندک باقی مانده
من نداها لروضت حصباها
از بخشش آنحضرت هر آینه بستان میکند سنگهای او را

وهو للدائرات دائرة السعد
وآنحضرت از برای شدنهای دهر ورزنده سعد و نیک است هر گردندهای روزگار را

الا ساء حظ من ناواها
آگاه باش بد است بخت کسیکه دوری کند دایره سعد را

همم لا ترى فلك الافلاك
از برای آنحضرت است قصدها و بخششهایی که نمی بینی با آنها آسمان نهم را

الا كعبة في فلاها
مگر مثل حجته دوانه در بیابان آنها

باسط عن يدا لا له يمينا
گشاینده است آنحضرت از دست خدا دست با همتش را

يرسل الرزق للعباد عطاها
که میفرستد روزی از برای بندگان خدا عطا و بخششهای آنرا

هل اتى هل اتى بمدح سواه
آیا آمد سوره هل اتی بمدح سوای آنحضرت

لا ومولى بذكره حلاها
نه بحق خداوندی که آنحضرت زینت داد هل اتی را

كم عرى مشكلا فحل عراه
چه بسیار حلقه و گره دشوار را که بسر کرد آنحضرت گره و دشواری او را

ليس للمشكلات الا فتاها
نیست آنحضرت برای دشوارها مگر جوانمرد آنها

بل هو الروح لم يزل يد و يبر الحق
بلکه آنحضرت روح خداست همیشه میگردد و ... بوجود خلق را

وهل للنجوم الا سماها
و نیست از برای ستارگان مگر آسمانهای آنها

يابن عم النبي انت يد الله
ای پسر عم پیغمبر توئی دست قدرت خدا

التي عم كل شيء نداها
آنچنان دستی که فرو گرفته است هر چیز را جود و بخشش آن دست

انت قرآنه المجيد واوصافك
توئی حقیقت قرآن مجید خدا و اوصاف و فضایل تو

آياته التي اوحاها
آیات قرآنست آنچنان آیاتی که خدا وحی نمود آنرا

انت بعد النبي خير البرايا
توئی بعد از پیغمبر بهترین همه آفریدگان

والسما خير ما بها قمراها
و آسمان بهترین چیزهایی که در آنست آفتاب و ماه

قد تراضعتما بثدي وصال
بتحقیق شیر خوردی تو و پیغمبر از پستان وصال رحمت خدا

كان من جوهر التجلي غذاها
که بود از اصل گوهر تجلی غذا و خورش آنها

لك نفس من معدن اللطف صيغت
از برای تست نفسی که از اصل لطافت محض ریخته و خلق شده است

جعل الله كل نفس فداها
بگرداند خدا جمیع جانها را فدای آن نفس شریف

لك كف من ابحر الله تجري
از برای تو دستی است که از دریاهای رحمت خدا جاری میشود

انهر الانبياء من جدواها
نهرهای بخشش پیغمبران همه از جود و بخشش آن دستهاست

يا ابا النيرين انت سماء
ای پدر آفتاب و ماه که حسن و حسین اند تو آسمانی

قد محى كل ظلمة نيراها
که بتحقیق محو کرده است هر تاریکی را آفتاب و ماه

لك ذاتٌ من الجلالة تحوي — عرش علمٍ كان استواها
از برای تست گوهر ذاتی که از جلالت و بزرگی فرو گرفته است — عرش علم خدا را که بر آن عرش بود استواء و جا گرفتن ذات

كيف تخشى العصاة بلوى المعاصي — وبك الله منقذٌ مبتلاها
چگونه میترسند گناهکاران از بلای شر و غبار گناهان را — و حال آنکه بواسطهٔ تو خداوند دستگیرست گرفتار گناهها را

## للشيخ البهائي رحمة الله في مدح عليه

مضى الزمان فقم يا غلام واملأ الجاما — لعلنا نتلافى سوالف الايام
گذشت روزگار پس برخیز ای پسر و پر کن جام را — شاید که ما تلافی کنیم گذشتهای روزگار را

بخمرة غرس الاكرمون كرمتها — بفرقه عصرت قبل عصر سام وحام
با شرابی که نشانده اند و پرورش داده اند بزرگان تاک انگور او را — بفرق او کشیده و چکیده شده است پیش از روزگار سام و حام پسران نوح

ولا تخف زمن السكر اثم بادرة — فان حب علي يكفر الآثام
و مترس از روزگار بیهوشی و مستی گناهی که مبادرت کرده — پس بدرستیکه دوستی علی ع کفاره است که میپوشد گناهها را

اليه مرجع اسرار عالم الملكوت — ومنه مطلع انوار جبهة الاسلام
بسوی علی است برگشت رازهای عالمهای ملک و ملکوت ملائکه — و از علی است محل طلوع و روشنائی پیشانی اسلام

له العوالم منقادة برمتها — ولا يزال على الكل نافذ الاحكام
از برای آنحضرت همه عوالم فرمان بردارند همگی آنها — و همیشه آنحضرت بر همه عوالم فرمان رواست

ولو قضى بسكون على الشداد السبع — لما جرت على السير سائر الاعوام
و اگر حکم کند بایستادنی بر هفت آسمانها — هر آینه حرکت نمیکند بر روش سایر سالها

وان يشا ردع الدهر عن طبيعته — فلا يزال شفيقا على ذوي الايتام
و اگر بخواهد آنحضرت منع میکند روزگار را از طبیعت اصلیش — پس همیشه با قدرت مهربان است بر زنان یتیم دار

خصومه زعموا انها تعادله — متى الثعالب صارت تعادل الضرغام
دشمنان آنحضرت گمان کردند که میتوانند برابری کنند او را — چه وقت روباهان گردیدند که برابری کنند با شیر

فنح نفسك عن اتباع ملتهم — وول وجهك تلقاء قبلة الاسلام
پس دور کن خودت را از پیروی ملت دشمنان آنحضرت — و بگردان روی خود را بسمت قبلهٔ اسلام که طرف آنحضرت است

ودع عديا وتيما ومن يدين بهم — ووال حيدر واترك عبادة الاصنام
وا گذار ابابکر و عمر را و کسیکه پیروی میکند آنها — و دوست دار حیدر را و واگذار پرستش بتها را

بشفيع ولايته

ففی ولایته الفوز والنجاة غدا — علیه من مالك العرش ألف ألف سلا
پس در دوستی آنحضرت رستگاری و نجات است فردای قیامت — بر آنحضرت باد از جانب خداوند عرش هزار هزار سلام و تحیت

## للفاضل الأديب الملا علي الخوئي

ما علي بشر كيف بشر — ربه فيه تجلى وظهر
آگاه باش علی ؑ بشر و مخلوق است لیکن چگونه بشر است — بشری که پروردگار در او تجلی کرده و ظاهر گردیده است

هو والمبدء شمس وضياء — هو والواجب نور وقمر
علی ؑ با خدا از بسیاری قرب مانند آفتاب است و روشنی او — آنحضرت با واجب الوجود مثل نور ماه با ماه است

اذن الله وعين الباري — يا له صاحب سمع وبصر
آنحضرت گوش خدا است و چشم معنوی خدا است — بشنو ای کسیکه صاحب گوشی و چشمی

علة الكون ولولاه لما — كان للعالم عين واثر
آنحضرت است باعث هستی و اگر نبود او هر آینه نه — بود از برای عالم اصلا نه نشانه و نه اثری

وله ابدع ما نعقله من — عقول ونفوس وصور
و از برای آن حضرت ایجاد شد آنچه را که درک میکنیم آن را از — عقلها و جانها و صورتها

فلك في فلك فيه نجوم — صدف في صدف فيه درر
آسمانی است که در آسمانیست که در او ستاره است — صدفی است که در صدفی است که در او گوهر است

مظهر الواجب يا للممكن — صورة الجاعل يا للمظهر
آنحضرت مظهر خدا است ای خوشا چنین ممکنی — آنحضرت صورت خالق است ای خوشا چنین مظهری

ما رمى رمية الا وكفى — ما غزى غزوة الا وظفر
نینداخت تیری در جنگ مگر آنکه کفایت کرد دشمنان را — جنگ نکرد در جنگ گاهی مگر آنکه ظفر یافت دشمنان را

اسد الله اذا جال وصاح — ابو الايتام اذا جاد وبر
آنحضرت شیر خدا است در وقتیکه حمله کند و صیحه زند در جنگ — پدر یتیمان است هنگامیکه بخشش و نیکی کند

حبه مبدء خلد ونعيم — بغضه مبدء نار وسقر
دوستی آنحضرت سبب بهشت جاوید و نعمتهای بهشت است — دشمنی او سبب درجه السقر و جهنم است

هو في الكل امام الكل — من ابو بكر ومن كان عمر
علی ؑ در همه عالم امام و پیشوای همه است — کیست ابوبکر و کیست عمر که شایسته پیشوائی باشند

ليس من اذنب يوما بامام
منبت کسی که گناه کند در یکروزی شایسته است

كيف من اشرك دهرا وكفر
چگونه سزاوار است کسیکه مشرک باشد روزگاری را و کافر باشد

كل من مات ولم يعرفه
هر کس که بمیرد و نشناسد آنحضرت را

موته موت حمار وبقر
مردن او مثل مردن خر و گاو است

خصمه ابغضه الله ولو
دشمن آنحضرترا خداوند غضب میکند او را و اگرچه

حمد الله واثنى وشكر
حمد کند خدا را و ثنا کند و شکر و سپاس گوید

خله بشره الله ولو
دوست آنحضرترا مژده داده است خدا بهشت و اگرچه

شرب الخمر وغنى وفجر
شرب خمر کند و خوانندگی کند و عمل بد کند

من له صاحبة كالزهراء
کیست از برای او زنی و جفتی مانند حضرت فاطمه زهرا

وسليل كشبير وشبر
و فرزندی باشد مثل حسن و حسین علیهما السلام

عنه ديوان علوم وحكم
از آنحضرت است دیوان علوم و حکمها آنچه هست

فيه طومار عظات وعبر
در او است طومار موعظه‌ها و پندها

وهو النور واما الشركاء
و آنحضرت نور خالص است ولیکن شرکای او

فظلام ودخان وشرر
پس اصل تاریکی و دود و ریزه‌های آتش است

بوتراب وكنوز العالم
خاک‌نشین است از بسیاری تواضع و گنجهای عالم

عنده نحو سفال ومدر
نزد آنجناب از مقداری مثل سفال و کلوخ است

ايها الخصم تذكر سندا
ای دشمن آنحضرت یاد بیاور روایتی را از پیغمبر

منه صح بنص وخبر
که صدور آن روایت درست و راست است بتصریح راویهای مشاهیر

اذ اتى احمد في خم غدير
هنگامیکه آورد احمد در منزل خم غدیر

بعلي وعلى الرحل نبر
علی را و بر جهاز شتر بالا رفت

قال من كنت انا مولاه
فرمود کسی که بوده باشم من که پیغمبرم مولا و آقای او

فعلي له مولى ومفر
پس علی از برای او مولی و آقا و پناه است

قبل تعيين وصي ووزير
پیش از تعیین وصی و تشخیص وزیر

هل ترى فات نبي وهجر
هیچ دیده از دنیا برود پیغمبری یا از جائی بجائی هجرت کند

من اتى فيه نصوص بخصوص
کسیکه آمده باشد در حق او نصها و تصریحهای بخصوصه

هل باجماع عوام ينكر
آیا باجماع بعضی از عوام انکار میتوان کرد

انتهى

أيةُ الله وهل يجحدُ من
*علی آیت خداست و آیا انکار کرده میشود کسیکه*
خصّهُ الله بآيٍ وسُوَرِ
*مخصوص کرده باشد اورا خدا بآیات و سورهای قرآن*

وُدُّهُ أوجبُ ما في القرآنِ
*دوستی آن حضرت واجب‌ترین چیزیست که در قرآن است*
أوجبَ اللهُ علينا وأمرْ
*واجب کرده است خداوند اورا برما وامر فرموده است*

مدّعي حبِّ عليٍّ وعِداه
*ادعا کننده دوستی علی علیه السلام و دوستی دشمنان او*
مثلُ من أنكرَ حقًّا وأقرّ
*مانند کسیست که انکار کند حق را و اقرار کند*

## لنجل الملوك محمد محسن ميرزا ابن داراب ابن الخاقان فتحعلي شاه القاجار

وقيل تزوّد للمعاد من التقى
*وگفته شده است توشه بردار از برای معاد از تقوی و پرهیزکاری*
فإنّ التقى في الحشر أكرمُ زادِ
*پس بدرستیکه پرهیزکاری در قیامت گرامی‌ترین توشه است*

وليس لنا زادٌ سوى حبّ حيدرٍ
*و نیست از برای ما توشه سوای دوستی حیدر*
وآله آل الله خيرِ عبادِ
*و اهل بیت حیدر که اهل بیت خدا و بهترین بندگانند*

## الفصل الرابع في مناقب اهل البيت والائمة عليهم السلام المعلى عليه السلام

قد يعلم الناسُ أنّا خيرهم نسبًا
*بتحقیق میدانند همه مردم اینکه ما بهترین آنهائیم از جهت نسب*
ونحن أفخرهم بيتًا إذا فخروا
*و ما فخردارترین مردمیم از جهت خانواده هنگامیکه فخر کنند مردم*

رهطُ النبيّ وهم مأوى كرامته
*ما قبیله و خویشاوند پیغمبریم و قبیله او جایگاه کرامت پیغمبرند*
وناصرُ الدين والمنصورُ من نصروا
*و یاری کننده دین اویند و یاری کرده شده کسیست که یاری کنند پیغمبر*

والأرض تعلم أنّا خيرُ ساكنها
*و زمین هم میداند بدرستیکه ما بهترین سکنی کنندگانیم اورا*
كما به يشهد البطحاءُ والمدرُ
*همچنانکه گواهی میدهد بآن وادی مکه معظمه و کلوخهای مکه*

والبيتُ ذو الستر لو شاءوا يحدّثهم
*و خانه خدا که صاحب ستر و پرده است اگر بخواهند مردم خبر میدهد آنها را*
نادى بذلك ركنُ البيت والحجرُ
*ندا کرد براستی این سخن رکن خانه خدا و حجر الأسود*

## لمحمد بن ابي بكر في مناقب اهل البيت وفي قتال ابيه

يا أبانا قد وجدنا ما صلح
*ای پدر ما بتحقیق یافتیم ما آنچیزرا که راست و درست است*
خاب من أنت أبوه وافتضح
*زیان کارست کسیکه تو پدر او باشی و رسوا و مفتضح است*

إنّما أخرجني منك الذي
بدرستیکه بیرون آورد مرا از شر تو آنچنان خدائی
أخرج الدرّ من الماء الملح
که بیرون آورد مروارید را از آب دریائی که شور است

أنسيتَ العهد في خمٍّ وما
آیا فراموش کردی تو عهد خلافت در غدیر خم و آنچیز یکه
قاله المبعوث فيه وشرح
فرمود آنرا پیغمبر برگزیده شده در خم غدیر و واضح کرد شرح

فيك وصّى أحمدٌ في يومها
در حق تو وصیت فرمود پیغمبر در روز غدیر خم
أم لمن أبواب خيبر قد فتح
یا در حق کسیکه درهای خیبر را بتحقیق گشود و فتح کرد

ما ترى عذرك في الحشر غدا
چه می بینی عذر خودت را در فردای قیامت یعنی عذر تو خطا است
يا لك الويل إذا الحقّ اتّضح
ای وای بر تو در هنگامیکه حق و راستی آشکار شود

وعليك الخزي من ربّ السماء
و بر تو باد رسوائی و خواری از پروردگار آسمان
كلّما ناح حمامٌ وصدح
هر وقتیکه بخواند مرغ و کبوتر و خوشحالی نماید یعنی همیشه

يا بني الزهراء أنتم عدّتي
ای بنی فاطمه زهراء شمائید پناه و امید گاه من
وبكم في الحشر ميزاني رجح
و بواسطه شما در روز قیامت ترازوی عمل من سنگینی خواهد کرد

وإذا صحّ ولائي لكم
و هنگامیکه درست و صحیح باشد دوستی و خلاص من برای شما
لا أبالي أيّ كلبٍ قد نبح
باک ندارم هر سگی را که فریاد کند یعنی چه ضرر از مخالف ابوبکر

## لبعضهم

بئرٌ معطّلةٌ وقصرٌ مشرفٌ
چاه بسیار عمیق پر آب و قصر بسیار بلند که مشرف بر همه بناها
مثلٌ لآل محمّدٍ مستطرفٌ
مثل و نظر خوب و خوش آینده ایست از برای آل و اولاد محمد ص

فالقصر مجدهم الذي لا يرتقى
پس قصر مجد و بزرگی ایشان آنچنان قصریست که بالا رفته نمیشود
والبئر علمهم الذي لا ينزف
و چاه عمیق علوم جامع ایشان آنچنان چاهیست که آبش برداشتن تمام نمیشود

## للفرزدق في مدح عليّ بن الحسين عليهما السلام

هذا ابن خير عباد الله كلّهم
اینست پسر بهترین بندگان خدا همه ایشان
هذا التقيّ النقيّ الطاهر العلم
اینست پرهیزکار و پاک و پاکیزه و مشهور و بزرگ قریش

هذا الذي يعرف البطحاء وطأته
اینست آنچنان کسی که میشناسد همه مکه قدمگاه اورا
والبيت يعرفه والركن والحرم
و خانه خدا میشناسد اورا و رکن و اطراف خانه و حرم خدا

هذا علیٌّ ولیُّ اللهِ والدُهُ

اینست علی که علی ولی خدا پدر بزرگوار اوست

اُمست بنورِ هداهُ تهتدی الظُلَمُ

گردیده است بروشنائی نور پدرش که هدایت یافته میشوند تاریکیها

یَنمی اِلی ذِروةِ العِزِّ التی قَصُرَت

بالا میرود بسوی بلندیهای عزت و بزرگی آنچنان بلندیها که قاصر است

عن نیلِها عُرْبُ الاسلامِ والعَجَمُ

از رسیدن آن بلندیها جمیع اهل اسلام از عرب و عجم

یکادُ یُمسِکُهُ عِرفانَ راحتِهِ

نزدیکست چنگ زند او را بجهة شناختن کف دست مبارکش

رُکنُ الحطیمِ اِذا ما جاءَ یَستَلِمُ

اطراف کنارهای حجر الاسود و هر گاه بیاید جهة استلام حجر الاسود

فی کَفِّهِ خَیزرانٌ ریحُهُ عَبِقٌ

در پنجه اش چوب خیزرانیست که بوی او خوشبوست

مِن کَفِّ اَروعَ فی عِرنینِهِ شَمَمُ

از بوی کف دست صاحب حسن و جمال که در بینی او بارنگ و خوش آینده

یُغضی حَیاءً ویُغضی مِن مَهابتِهِ

میپوشاند چشم را از بسیاری شرم و پوشیده میشود چشمها از مهابت آنحضرت

فما یُکَلِّمُ اِلّا حینَ یَبتَسِمُ

پس سخن گفته نمیشود آنحضرت مگر وقتیکه تبسم کند

یَنشَقُّ نورُ الهُدی مِن نورِ غُرَّتِهِ

جدا میشود نور هدایت از روشنائی و نور پیشانی مبارکش

کالشمسِ تَنجابُ مِن اِشراقِها القُتَمُ

مثل آفتاب است که برطرف میشود از تابش او تاریکیها

مُشتَقَّةٌ مِن رسولِ اللهِ نَبعَتُهُ

بیرون آورده شده است از رسول خدا اصل ریشه نسبت آنحضرت

طابَت عناصِرُهُ والخِیمُ والشِیَمُ

پاک و پاکیزه است گوهرهای او و خود سرشت او

هذا ابنُ فاطمةٍ اِن کُنتَ جاهِلَهُ

این پسر فاطمه زهراست اگر هستی تو نادان بشناس او

بِجَدِّهِ اَنبیاءُ اللهِ قد خُتِموا

بجد او پیغمبران خدا بتحقیق که ختم کرده شدند

اللهُ شَرَّفَهُ قِدمًا وعَظَّمَهُ

خداوند شرف داد او را از پیش و بزرگی داد او را

جَری بذلكَ فی لوحِهِ القَلَمُ

جاری شد باین بزرگی در لوح قضا و قدر خدا قلم قضا و قدر خدا

ولیسَ قولُكَ مَن هذا بِضائرِهِ

و نیست گفتن تو که کیست این مضر بشان و جلالت او

العُربُ تَعرِفُ مَن اَنکَرتَ والعَجَمُ

همه عرب میشناسند کسی را که تو نمیشناسی و همه عجم میشناسند

کِلتا یَدَیهِ غِیاثٌ عَمَّ نَفعُهُما

هر دو دست او کرسی فریادرس است که شامل نفع آن هر دو کسی را

یُستَوکَفانِ ولا یَعروهُما عَدَمُ

و کفایت میکنند و عارض نمیشود آن هر دو دست را نیستی و بیچیزی

سَهلُ الخَلیقةِ لا تُخشی بَوادِرُهُ

ملایم و خوش خلق است که ترسیده نمیشود بیباکی و شتاب زدگیهای آنحضرت

یَزینُهُ اِثنانِ حُسنُ الخُلقِ والشِیَمُ

زینت داده است آنحضرت را دو چیز حسن خلق و خوبی سرشت

ما قالَ لا قَطُّ اِلّا فی تَشَهُّدِهِ

نگفته است لفظ نه و لا هرگز مگر در تشهد نمازش بجهة نفی شریک از خدا

لَولا التَشَهُّدُ کانَت لاءَهُ نَعَمُ

اگر نمیبود تشهد نماز بودند لاهای آنحضرت بلی و آری و نعم

من معشر حبهم دين وبغضهم ... كفر وقربهم منجى ومعتصم
از گروه وخانواده‌ایست آنحضرت که دوستی ایشان دین است ودشمنی آنها ... کفر است ونزدیکی وقرب آنها مایهٔ نجات ونگهداری از آتش است

إن عد أهل التقى كانوا أئمتهم ... أو قيل من خير أهل الأرض قيل هم
اگر شمرده شوند اهل تقوی وپرهیزکاری باشند ایشان پیشوای پرهیزکاران ... یا اگر گفته شود کیست بهترین اهل زمین گفته میشود که آن خانواده بهترین آنها

لا يستطيع جواد بعد غايتهم ... ولا يدانيهم قوم وإن كرموا
قدرت استطاعت ندارد هیچ بخشش کننده مشهور به بخشش آنها را ... ونزدیک نمیشود ایشان را هیچ قومی در بخشش واگرچه آنقوم کریم باشند

لا ينقص العسر بسطا من أكفهم ... سيان ذلك إن أثروا وإن عدموا
کم نمیکند تنگی روزگار گشادگی وجود را از دستهای ایشان ... مساوی وبرابر است بخشش آنها اگر صاحب مال باشند واگر بی چیز باشند

مقدم بعد ذكر الله ذكرهم ... في كل بدء ومختوم به الحكم
مقدم است بعد از ذکر خداوند ذکر نمودن ویاد کردن آنها ... در هر حکمت ودانشهائی که باو ابتدا میشود ومنتهی میشود

من يعرف الله يعرف أولية ذا ... الدين من بيته قد ناله الأمم
کسیکه میشناسد خدا را میشناسد اول وابتدای این ... دین اسلام از خانهٔ آنحضرت است که بتحقیق رسیده است همه امم را

## لأبي فراس الحمداني يمدح آل النبي صلى الله عليه وآله ويذكر مثالب بني العباس

الحق مهتضم والدين مخترم ... وفيء آل رسول الله مقتسم
امر حق ستم کرده شده ودین پیغمبر شکسته شده واز بیخ برکنده شده است ... وغنیمت ومال اهل بیت رسول خدا قسمت کرده شده میان دشمنان آنها

إني أبيت قليل النوم أرقني ... قلب تصارع فيه الهم والهمم
بدرستیکه من شب را بسر میبرم در حالتیکه کم خوابم بیدار وبیخواب کرده است مرا ... دلی که کشتی میگیرد در او هم وغم وخواهشها وهمتهائی

وعزمة لا ينال الليل صاحبها ... إلا على ظفر في طيه كرم
وعزم وآهنگی که نمیرسد شب را صاحب آن عزم ... مگر بر ظفر ونصرتی که در ضمن او جوانمردی وکرم است

يصان مهري لأمر لا أبوح به ... والدرع والرمح والصمصامة الخذم
نگاهداشته شده است اسب من از برای کاری که حال آشکار نمیکنم اورا ... وهمچنین نگاهداشته شده است زرهٔ من ونیزهٔ من وشمشیر برندهٔ من

وفتية قلبهم قلب إذا ركبوا ... يوما ورأيهم رأي إذا عزموا
وهمچنین جوانمردانی که دل ایشان یک دل است در وقتیکه سوار شوند ... روزی را از برای یاری من ورای ایشان یک رای است در وقتی که عزم کنند کاری را

يا للرجال أما لله منتصر ... من الطغاة وما للدين منتقم
ای گروه مردان آیا نیست از برای دین خدا یاری کننده ... از سرکشان دین دشمنان آل رسول ونیست از برای دین خدا انتقام کشنده

بنو علي

بنو علي رعايا في ديارهم

اولاد علی ع رعیت و مغلوب باشند در دیار و شهرهای خود

والأمر تملكه النسوان والخدم

و کار پادشاهی خلافت را مالک شده باشند زنان و خدمتکاران

فالأرض إلا على ملاكها سعة

پس زمین گشاده است بر همه کس مگر بر مالکین خود که تنگ شده است

والمال إلا على أربابه ديم

و مال بر همه کس روان و بخشیده شده است مگر صاحبان مال که از آنها منع

فما السعيد بها إلا الذي ظلموا

پس نیست سعید بر روی زمین مگر کسانی که ستم کرده شده اند

وما الشقي بها إلا الذي ظلموا

و نیست شقی و بدبخت بر روی زمین مگر کسانی که ستم کردند آل رسول

لا يطغين بني العباس ملكهم

نباید سرکشی کنند اولاد بنی عباس بسبب ملک و خلافت آل علی را

بنو علي مواليهم وإن زعموا

اولاد علی ع آقایان بنی عباس باشند و اگرچه آنها گمان کرده اند غیر این

أتفخرون عليهم لا أبا لكم

آیا فخر میکنید ای بنی عباس بر اولاد علی ع پدر مباد مر شما را

حتى كأن رسول الله جدكم

تا آنکه گویا رسول خدا ص جد شما بوده است نه جد آنها

وما توازن يوما بينكم شرف

و هم سنگ و برابر نبوده هیچ روزی ما بین شما شرافت

ولا تساوت بكم في موطن قدم

و نه مساوی بوده در هیچ موضعی قدم کذائیش شما با اولاد پیغمبر ص

قام النبي بها يوم الغدير لهم

برپا کرد پیغمبر ص خلافت را در روز غدیر خم از برای علی ع و اولادش

والله يشهد والأملاك والأمم

و خداوند شهید و گواه بود و همچنین فرشتگان و گروه مردم

حتى إذا أصبحت في غير صاحبها

تا آن هنگام که صبح کرد خلافت در دست غیر صاحب خود پس

باتت تنازعها الذؤبان والرخم

شب را بسر بردند که منازعه میکردند در امر خلافت گرگها و کفتارها

وصيروا أمرهم شورى كأنهم

و گردانیدند امر خلافت را شوری که گویا ایشان

لا يعلمون ولاة الأمر أيهم

نمیدانستند والیهای خلافت را که کدام یک از آنها است

تالله ما جهل الأقوام موضعها

سوگند بخدا نادان نبودند همه طایفه‌ها موضع و جای خلافت

لكنهم ستروا وجه الذي علموا

لکن پوشانیدند و مخفی گردانیدند روی آنچنان چیز را که دانسته بودند

ثم ادعاها بنو العباس إرثهم

پس از آنها ادعا کردند بنی عباس ارث اهل رسول را

فما لهم قدم فيها ولا قدم

پس نبود از برای بنی عباس سابقه در خلافت و نه پا گذاردن

هل جاحد يا بني العباس نعمته

آیا انکار مینماید کدامی اولاد عباس حق نعمت پیغمبر را

أبوكم أم عبيد الله أم قثم

پدر شما که عبد الله باشد یا عبید الله یا قثم که برادران عبد الله اند

كم غدرة لكم في الدين واضحة

چه بسیار مکرهای واضح پیش شما است که در دین واقع شده

وكم دم لرسول الله عندكم

و چه بسیار خون اولاد رسول خدا ص نزد شما است که مرتکب شده

أنتم له شيعة فيما ترون وفي / اضغانكم من بنيه الطاهرين دم

شما از برای پیغمبر پیرو و شیعه می پسندید خود را و در / کینه‌های شما خون اولاد طاهرین پیغمبر است

يا جاهداً في مساويهم تكتمها / غدر الرشيد بموسى كيف ينكتم

ای کسیکه کوشش کننده در بدیهای بنی عباس که بپوشانی آنرا / مکر و حیله هرون الرشید ملعون را بموسی بن جعفر ع چگونه پوشیده میشود

ليس الرشيد كموسى بالقياس ولا / مأمونكم كالرضا ان انصف الحكم

نیست هرون الرشید مثل موسی بن جعفر ع بسنجیدن و قیاس و نه / مامون ملعون شما مثل حضرت رضا ع است اگر انصاف دهد حکم کننده

باؤا بقتل الرضا من بعد بيعته / وابصروا بعض يوم رشدهم فعموا

بازگشتند بکشتن امام رضا ع بعد از بیعت کردن با او / و دیدند بعضی از روز رشد و هدایت خود را پس کور شدند

عصابة شقيت من بعد ما سعدت / ومعشر هلكوا من بعد ما سلموا

گروهی بودند که گمراه شدند از پس آنکه سعید و نیکبخت بودند / و قومی بودند که هلاک شدند از پس آنکه قدری سالم گشته بودند

أي المفاخر أضحت في ديارهم / وغيركم آمر فيها ومحتكم

چه فخرهاست که گردیده است در دیار و خانواده شما / و حال آنکه غیر از شما در آن مفاخر امر کننده و حکم کننده است

يا باعة الخمر كفوا عن مفاخركم / عن فتية بيعهم يوم الهياج دم

ای فروشندگان شراب بس کنید از فخرهای خود / از جوانمردی چند که بیع آنها در روز جنگ خون است در راه خدا

خلوا الفخار لعلامين ان فخروا / يوم السؤال وعمالين ان عملوا

واگذارید فخرها را از برای دانایان فخرها اگر فخر کنند / در روز سؤال فخرها و عمل کنندگان بمفاخر اگر عمل کنند

ينشا التلاوة في ابياتهم سحراً / وفي بيوتكم الاوتار والنغم

خوانده میشود تلاوت قرآن در خانه‌های آنها در وقتیکه صبح کنند / و در خانه‌های شما آواز تارها و سازها و خوانندگیهاست

لا يغضبون لغير الله ان غضبوا / ولا يضيعون حق الله ان حكموا

خشمناک نمیشوند اولاد رسول خدا ص از برای غیر خدا اگر خشمناک شوند / و ضایع نمیکنند آنها حق خدا را اگر حکم کنند

الركن والبيت والاستار منزلهم / وزمزم والصفا والحجر والحرم

اطراف خانه خدا و کعبه معظمه و پرده‌های خانه خدا جایگاه آنهاست / و همچنین زمزم و صفا و حجر الاسود و حرم خدا جایگاه آنهاست

ابو فراس بن حمدان عبيدكم / يا شيعة الحق فيكم صفوة الامم

ابو فراس پسر حمدان بنده‌ایست از بندگان شما اولاد رسول الله / ای پیروان حق و آل رسول در شما است برگزیده و خلاصه امتها

## للكميت بن زيد الاسدي في مناقب آل النبي صلى الله عليه وآله القصيدة الهاشمية

طربت

طَرِبْتُ وَمَا شَوْقاً اِلَى البِيضِ اَطْرَبُ / وَلَا لَعِباً مِنِّي وَذُو الشَّيْبِ يَلْعَبُ

شادان وطرناكم نه بجهة شوق بسوی خوبان بزرگه طربناك كردم / ونیست از روی لهو و بازی بجهة احوال انكه صاحب موی سفید بازی میكند

وَلٰكِنْ اِلَى اَهْلِ الفَضَائِلِ وَالنُّهَى / وَخَيْرِ بَنِي حَوَّاءَ وَالخَيْرُ يُطْلَبُ

ولیكن بشادی من بسوی اهل فضیلتها وعقلها وخردها است / وشادی من بسوی بهترین اولاد حوا است وچیكوئی وبهتری طلب كرده میشود

بَنِي هَاشِمٍ رَهْطِ النَّبِيِّ فَاِنَّنِي / بِهِمْ وَلَهُمْ اَرْضَى مِرَاراً وَاَغْضَبُ

بواسطهٔ بنی هاشم كه طایفهٔ پیغمبرند و بهترین اولاد حوا پس بدرستیكه من / بسبب آنها و برای آنها بكرات خوشنود میشوم وغضب آلود میكردم

فَمَا لِيَ اِلَّا آلَ اَحْمَدَ شِيعَةٌ / وَمَا لِيَ اِلَّا مَشْعَبَ الحَقِّ مَشْعَبُ

پس نیست از برای من پیروی كردن احدی مگر آل احمد را / ونیست از برای من مشی براهی مگر راه حق كه متابعت اهل بیت پیغمبر

يَرَوْنَ لَهُمْ حَقّاً عَلَى النَّاسِ وَاجِباً / سَفَاهاً وَحَقُّ الهَاشِمِيِّينَ اَوْجَبُ

می بینند دشمنان بنی هاشم از برای خود حق واجب كردن مردم / از روی سفاهت وحال آنكه حق بنی هاشم بر مردم واجب تر است

فَاِنْ هِيَ لَمْ تَصْلُحْ لِحَيٍّ سِوَاهُمُ / فَاِنَّ ذَوِي القُرْبَى اَحَقُّ وَاَقْرَبُ

پس اگر خلافت صلاحیت نداشته باشد از برای طایفهٔ دیگری سوای آنها / پس بدرستیكه نزدیكان وخویشان قرابت پیغمبر سزاوارتر ونزدیكترند بكار

اَلَمْ تَرَنِي مِنْ حُبِّ آلِ مُحَمَّدٍ / اَرُوحُ وَاَغْدُو خَائِفاً اَتَرَقَّبُ

آیا نمی بینی مرا از دوستی اهل بیت محمد / شام میكنم و صبح میكنم در حالتیكه ترسان نگرانم

اُنَاسٌ بِهِمْ عَزَّتْ قُرَيْشٌ فَاَصْبَحَتْ / وَفِيهِمْ خِبَاءُ المَكْرُمَاتِ المُطَنَّبُ

آل محمد مردمانی هستند كه بواسطهٔ آنها عزیز كردند قریش پس صبح كردند / ودر آنها است آن خیمهٔ بخششهای بمنت بجا مانده

اِذَا نَشَأَتْ مِنْهُمْ بِاَرْضٍ سَحَابَةٌ / فَلَا النَّبْتُ مَحْظُورٌ وَلَا البَرْقُ خُلَّبُ

هرگاه بیكه بلند وحادث شود از آنها بزمینی ابر جود كرمی / پس نه گیاه باز داشته میشود در آن زمین ونه برق بی باران بجهد

لَهُمْ رُتَبٌ فَضْلاً عَلَى النَّاسِ كُلِّهِمْ / فَضَائِلُ يَسْتَعْلِي بِهَا المُتَرَتِّبُ

از برای آل محمد مرتبه‌های خوبی است كه زیادتی دارد بر همهٔ مردم / وآنها فضیلتهایی است كه بلند میشود بآنها كسیكه طلب رتبه میكند

## ایضاً له فی آل النبی صلوات الله علیه

بَلْ هَوَايَ الَّذِي اُجِنُّ وَاُبْدِي / لِبَنِي هَاشِمٍ فُرُوعِ الاَنَامِ

بلكه خواهش دلم آن چنانست كه گاهی پنهان میكنم گاهی آشكار را / از برای بنی هاشم است كه اشراف وبزرگان خلایقند

اَلْقَرِيبِينَ مِنْ نَدًى وَالبَعِيدِينَ / مِنَ الجَوْرِ فِي عُرَى الاَحْكَامِ

نزدیكانند از جود و كرم و دورند / از جور وبغدی كردن در فرو كردن حكمها

اَلْمُصِيبِينَ بَابَ مَا اَخْطَأَ النَّاسُ ... وَمُرْسِي قَوَاعِدِ الْاِسْلَامِ

راست ودرست کارند درباب چیزیکه خطا کنند همهٔ مردم ... وبلند کنندگان ومحکم نمایندگان قواعد دین اسلامند

وَالْغُيُوثُ الَّذِينَ اِنْ اَمْحَلَ النَّاسُ ... فَمَأْوَى حَوَاضِنِ الْاَيْتَامِ

وبارانها هستند آنچنان بارانهائی که اگر خشک سال شوند مردم ... پس آنها جایگاه پرستاران یتیمانند

وَالْبُحُورُ الَّتِي بِهَا تُكْشَفُ الْجِرَّةُ ... وَالدَّاءُ مِنْ غَلِيلِ الْاُوَامِ

ودریاهائی هستند که باآنها برداشته میشود حرارت وسوزش ... ودرد تشنگی از شخص بسیار تشنه

وَاضِحِي اَوْجُهٍ كَرِيمِي جُدُودٍ ... وَاَسِطِي نِسْبَةٍ لُهَامٍ فُهَامٍ

روشن رویانند کریم وبزرگ پدرانند ... نیکو وکمی نسبند بسیار بخشنده ودانایانند

وَاِذَا الْحَرْبُ اَوْمَضَتْ لِسَنَا الْبَرْقِ ... وَسَارَا الْهُمَامُ نَحْوَ الْهُمَامِ

ودروقتیکه جنگ اشاره کند مر روشنی برقش را وگرم کند بهادرها را ... وبرود مهتر جانب مهتر

فَهُمُ الْاُسْدُ فِي الْوَغَى لَا اللَّوَاتِي ... بَيْنَ خِيسِ الْعَرِينِ ذِي الْآجَامِ

پس ایشان مانند شیرهای در شور وغوغا نه آن شیرهائی ... که میان درختان بیشه است که صاحب نیهاست

اُسْدُ حَرْبٍ غُيُوثُ جَدْبٍ بَهَا ... لِيلُ مَقَاوِيلُ غَيْرُ مَا اِفْدَامِ

شیران جنگند بارشهای قحط سالند بزرگان ... نیکوکارانند زبان آوران خوش گویانند غیر از آنکه مهتر وبزرگند ودر شرف ازهمه بلند

لَا مَهَاذِيرُ فِي النَّدِيِّ مَكَاثِيـ ... وَلَا مُصْمَتُونَ بِالْاِفْحَامِ

نه بیهوده گویانند درجود وبخشش بسیار دهنده گانند ... وساکت شونده نیستند از روی عجز وساکت کردن

وَهُمُ الْآخِذُونَ مِنْ ثِقَةِ الْاَمْرِ ... بِتَقْوَاهُمْ عُرًى لَا انْفِصَامِ

وایشانند گیرندگان از محکم واستواری کارها ... بسبب پرهیزکاری خود حلقه را که شکستن ندارد

اُسْرَةُ الصَّادِقِ الْحَدِيثِ اَبِي ... الْقَاسِمِ فَرْعِ الْقُدَامِسِ الْقُدَامِ

خویشان پیغمبر راست گفتارند که کنیهٔ پیغمبر ابی ... القاسم است وشرف شاهان بزرگ باشرف است

خَيْرُ حَيٍّ وَمَيِّتٍ مِنْ بَنِي ... آدَمَ طُرًّا مَأْمُومُهُمْ وَالْاِمَامِ

بهترین زنده ومرده است آنحضرت از اولاد حضرت ... آدم همه کلا از مأموم بنی آدم واز امام وپیشوای آنها

وَطَنَ نَفْسِي الطَّرُوبَ اِلَيْهِمْ ... وَلَهَا حَالَ دُونَ طَعْمِ الطَّعَامِ

چرا نفس ودل گردیده است نفس طربناک من از شدت محبت آنها ... چرائی که شیرین گشت بدون چشیدن مزهٔ خورشها

## لِلْكُمَيْتِ فِي مَنَاقِبِ اَهْلِ الْبَيْتِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ

وهات الثناء لاهل العلاء ... باصوب قولك فالاصوب

وبیار سخن نیکو و ثنا را از برای اهل بزرگی ... بدرست ترین گفته خودت پس درست ترین گفته خوب

بنی هاشم فهم الاکرمون ... بنو الباذخ الافضل الاطیب

و اهل بزرگی بنی هاشمند پس ایشانند گرامی ترین همه مردم ... اولاد کردگشان بلند مرتبه اند و اولاد فاضل ترین و نیکوتر بلند

وآباؤهم فاتخذ اولیاء ... من دون ذی النسب الاقرب

و پدران ایشان را پس بگیر دوستان خود ... از غیر کسانی که صاحبان نسب پست اند

وفی حبهم فانهم عاذلا ... نهاک وفی حبلهم فاحطب

و در محبت و دوستی ایشان پس ظاهر ساز عجز بدگوی ملامت کننده را ... که نهی کند ترا و در ریسمان بنی هاشم پس هیزم بکش و بکار از ایشان

مسامیح بیض کرام الجدود ... مراجیح فی الرهج الاصهب

جوانمردان و روسفیدان و گرامی پدرانند ... بردبارانند در روز فتنه و جنگ با دشمنان سرخ [illegible]

وردت میاههم صادیا ... لماآتهم ورد مستعذب

وارد شدم آبهای بنی هاشم را در حالتیکه تشنه بودم ... مر آبهای ایشان را داخل شدن کسی که جوینده آب شیرین است

لئن طال شربی للاجنات ... لقد طاب عندهم مشربی

اگر طول کشیده بود آشامیدن من مر آبهای ناگوار ناخوش را ... هر آینه بتحقیق نیکو شد نزد بنی هاشم آشامیدنگاه من

مطاعیم حین تروح الشمال ... بشفان قطقطها الاشهب

اطعام کنندگانند وقتی که بوزد باد شمال ... به بادهای سردی که بارانهای پی در پی و نهایت سرد است

اکارم غر حسان الوجوه ... مطاعیم للطارق الاجنبی

کریمان و آقایان و نیکو رویانند ... طعام دهندگانند مر بیگانه را که در شب وارد میشود

مقاری للضیف تحت الظلام ... موادی للقادح المثقب

مهمانداری کنندگانند مهمان را در تاریکیهای شب ... آتش دهندگانند مر کسی را که طلب آتش کند که برافروزد

اناس اذا وردت بحرهم ... صوادی الغرائب لم تضرب

مردمانی هستند وقتیکه وارد میشود دریای کرم ایشان را ... تشنگان غریب ناشناخت [illegible] کرده نمیشوند از آن

نجوم الامور اذا ادلمت ... بظلماء دیجورها الغیهب

ستارهای روشن کارهایند هنگامیکه سیاه شود کارها ... بسبب تاریکی و سیاهی ابرهای تیره آن کار

للشیخ الفاضل السعید الحسن بن عبد الصمد الهمدانی فی ثناء آل النبی ص

من لم يكن بقسيم النار معتصما
کسیکه نچسبیده باشد بعلی که بخشش کننده جهنم طلب نگاه داری کننده

فما له من عذاب النار من عصم
پس نیست از برای او از عذاب آتش جهنم از نگه داشتی

من لم يكن ببني الزهراء مقتديا
کسیکه نچسبیده باشد باولاد فاطمه زهراء اقتدا کننده

فلا نصيب له في دين جدهم
پس نیست مر او را نصیبی در دین جد اولاد فاطمه

أولاد طه ونون والضحى وكذا
اولاد و فرزندان طه و نون و والضحی که اولاد پیغمبرند همچنین

في هل أتى قد أتى مخصوص مدحهم
در سوره هل اتی بتحقیق آمده است فضایلی که مخصوص مدح ایشان است

قربى مودتهم أجر الرسالة و
نزدیکان پیغمبرند که محبت و دوستی ایشان مزد رسالتست

البارى مطهرهم من رجس أو وصم
و خداوند بدید آرنده پاک و طاهر کننده ایشان است از هر ناشایسته و عیب

إن الكلام مدى الأيام مع سعة
بدرستیکه سخن در مدت روزگار با وسعت

الأفهام يقصر عن معشار وصفهم
فهمها قاصر و کوتاه است از ده یک بلکه از هزار یک وصف ایشان

فضائل جاوزت حد المديح على
فضایل ایشان فضایلست که در گذشته است از اندازه مدح از جهت

فكل مدح شبيه الهجو للفهم
پس هر مدحی که گفته شود شبیه هجو است از برای دانا

وما دخولهم في الناس أو مضر
و نیست داخل بودن ایشان در میان مردم و قبیله مضر و در بشر

إلا دخول كلام الله في الكلم
مگر مثل داخل بودن قرآن خدا در میان کلمهای دیگر

وإن يشاركهم الأعداء في نسب
و اگر شرکت داشته باشند با ایشان که دشمنانند در نسب با ایشان

فالتبر من حجر والمسك بعض دم
پس زر خالص از اصل سنگ است و مشک پاره از خون است

وليس سكناهم الدنيا بمنقصهم
و نیست ساکن بودن ایشان در دنیا نقص بزرگی آنها

فالمسك يسكن في بيت من الأدم
پس مشک هم ساکن میشود گاهی در خانه از پوست آهو

قد شرف الإنس إذ هم في عدادهم
بتحقیق شرافت بهم رسانیدند آدمیان زیراکه ایشان در عداد آدمیانند

كالأرض إذ شرفت بالبيت والحرم
مثل زمین که شرافت داشته شد بکعبه و حرم خدا

وأنفس أشرقت بالنور فانكشفت
و آن پیغمبر نفسهائی هستند که تابیده شده اند بنور خدا پس ظاهر گردید

لها حقائق ما يأتي من القدم
از برای آنها حقیقتهای هر چیزی که می آید از ازل الدهر

ومن سرى نحوهم أغناه نورهم
و کسیکه برود بجانب ایشان بی نیاز میکند او را نور ایشان

عن الدليل ونجم الليل في الغسم
از دلیل و راهنما در حالتیکه ستاره شب در ظلمت و تاریکی ابر پنهان باشد

هم الولاة وهم سفن النجاة وهم
ایشان اولیا بخشند و ایشان کشتیهای نجاتند و ایشان

لنا الهداة إلى الجنات والنعم
از برای ما هدایت کنندگانند بسوی بهشتها و نعمتهای بهشت

زخرف

اِن يشغل الناس دنياهم فشغلهم ‏ ‏ بدينهم ورضا الرحمن والكرم

اگر مشغول بکند مردم را دنیای ایشان پس شغل آل پیغمبر ‏ ‏ بدین خود و خوشنودی خداوند بخشنده و کرم خداوندست

فضائل الفخر فيهم غير خافية ‏ ‏ والشمس اكبر ان تخفى على الامم

فضیلتهای فخر و بزرگی در آل پیغمبر غیر مخفی و ظاهرست ‏ ‏ و آفتاب بزرگترست از آنکه مخفی و پوشیده بماند بر مردم از کثرت نور

بمن نشبهم والناس دونهم ‏ ‏ بما نقايسهم والدهر في الخدم

بکه شبیه کنیم آل پیغمبر را و حال آنکه مردم پست‌اند از رتبه ایشان ‏ ‏ بکه قیاس کنیم ایشان را و حال آنکه روزگار در سلک خدمتکارانست

قد اوضحوا للورى طرق الكمال كما ‏ ‏ قد صيروا العلم بين الناس كالعلم

بتحقیق روشن و هویدا کردند از برای خلایق راههای کمال و موفور چنانکه ‏ ‏ بتحقیق گردانیدند علم و دانش را میان مردم مشهور مثل علم در بلندی و ظهور

رجوتهم لعظيم الهول من قدم ‏ ‏ وهل يرجى سوى ذي الشان والعظم

امید دارم آنها را از برای هول بزرگ از ابتدا و همیشه ‏ ‏ ولا امید داشته میشود سوای صاحب شان و بزرگی را

عذاب قلبي عذب في محبتهم ‏ ‏ ومر ما مر بي حلو لاجلهم

عذاب دل من شیرین و گوارا است در دوستی و محبت ایشان ‏ ‏ و تلخ هر چه که گذشته است بر من شیرین است بجهة ایشان

اقصر حسين فلن تحصى فضائلهم ‏ ‏ لو ان في كل عضو منك الف فم

کوتاه کن ای حسین پس هرگز احصا نمیتوانی کرد فضایل ایشان را ‏ ‏ اگرچه باشد در هر عضوی از تو هزار دهن

عليهم صلوات لا انتهاء لها ‏ ‏ كمثل قدرهم العالي وعلمهم

بر آل پیغمبر باد درود پی درپی خدا که آخر نباشد از برای آن درود ‏ ‏ مثل مقدار قدر و منزلت ایشان و علم ایشان که نهایت ندارد

## للشيخ ابي سعد الحسين بن منصور العلامة الشهيد زين الدين طاب ثراهما في مدح النبي والائمة

محمد المصطفى المبعوث من مضر ‏ ‏ خير البرية من عرب ومن عجم

محمد صلی الله علیه برگزیده خدا برانگیخته شده از قبیله مضرست ‏ ‏ بهترین خلق از عرب و از عجم است

لولاه لم تخلق الدنيا ولا برزت ‏ ‏ الى الوجود بما فيها من العدم

اگر نبود وجود مبارکش خلق نمیشد دنیا و نه ظاهر میگردید ‏ ‏ بسوی هستی و چیزهائی که در دنیاست از عالم نیستی

فيا شفيع الورى يوم الجزاء لقد ‏ ‏ جل اكتسابي ولم اكسب سوى الندم

پس ای شفاعت کننده همه خلق در روز جزا و پاداش بر آینه بتحقیق ‏ ‏ بزرگ شده است کسب من و کسب نکرده‌ام سوای پشیمانی را

فلي بصنوك عقد غير منفصم ‏ ‏ ولي بسبطك وصل غير منصرم

پس مرا بجفت و همتای تو بستگی است که غیر جدا شونده است ‏ ‏ و مرا بفرزند تو وصلی است غیر بریده شده

وَلِي بِضِعتِكَ الغَرّاءِ فاطِمَةً ... الزَّهراءِ في يَومِ حَشري خَيرُ مُعتَصَمِ

ومرا بپارهٔ تن تو سیدهٔ نساء فاطمه ... زهرا در روز محشور شدن من بهتر نگاه داشتی است

وَحَيثُ كانَ قَسيمُ النّارِ لي سَنَداً ... فَكَيفَ أَخشى حُلُولَ البَأسِ وَالنِّقَمِ

و هرو قت که بوده باشد قسمت کنندهٔ آتش جهنم از برای من پشت گاه ... پس چگونه میترسم رسیدن سختیها و عذابها را

وَحَيثُ سِبطا رَسُولِ اللهِ مُعتَمَدي ... وَعُدَّتي يَومَ جَمعِ النّاسِ لَم أُضَمِ

و وقتیکه دو فرزند رسول خدا باشند تکیه گاه من ... و پناه من در روز فراهم آمدن مردمان ظلم کرده نمیشوم

هٰذا وَلي جُنَّةٌ فِي الحَشرِ واقِيَةٌ ... أَكُونُ مِنها عَنِ الأَسواءِ في حَرَمِ

اینها پناهند و از برای من سپر نگهدارنده در قیامت که نگهدار نده است ... که میباشم از آن سپر از بدیها در حرم امن و امان

بِالسّاجِدِ الباقِرِ الآدابِ صادِقِهِم ... وَكاظِمٍ وَالرِّضا ذي الجُودِ وَالكَرَمِ

بجناب سید سجاد و باقر الآداب و صادق ایشان ... و حضرت کاظم و رضا و صاحب جود و کرم که امام هشتم است

عَلِيٍّ الحَسَنِ المَهدِيِّ قائِمِهِم ... بِالقِسطِ وَالعَدلِ باني كُلِّ مُنهَدِمِ

و جناب علی نقی و حسن عسکری و امام عصر مهدی که قائم ایشان است ... بعدل و راستی و عمارت کننده هر خرابی است

فَامنُن عَلَينا بِهِ يا رَبِّ مُعتَضِداً ... بِخَيرِ جُندٍ كَمَوجِ البَحرِ مُلتَطِمِ

پس منت گذار بر ما ای خداوند بسبب وجود قائم در حالتیکه بازو گیرنده او ... بهترین لشکری که مانند موج دریا متلاطم کننده است

وَاملَأ بِهِ الأَرضَ عَدلاً مِثلَ ما مُلِئَت ... جَوراً وَخُذ لِمَوالِيهِ بِحَقِّهِم

و پر کن بواسطه جناب قائم زمین را از عدل مثل آنچه پر شده است ... از ستم و جور و بگیر حق دوستان او را از دشمنان او

يا آلَ طٰه يَسيرٌ مِن مَناقِبِكُم ... لا يَستَطيعُ فَصيحٌ عَدَّهُ بِفَمِ

ای اولاد پیغمبر اندکی از مناقب و فضایل شما را ... قدرت و توانائی ندارد زبان آوری که بشمارد آنرا بدهن خود

وَحَيثُ كانَ إِلٰهُ الخَلقِ مادِحَكُم ... فَأَينَ يَبلُغُ أَمثالي بِمَدحِهِمِ

و وقتیکه بوده باشد خدای خلق کننده مدح کوینده شما ... پس کجا میرسند امثال من بمدح نمودن آن بزرگواران

## لِلسَّيِّدِ الأَديبِ يَحيَى بنِ جَمالٍ الأَعرَجِيِّ الحِلِّيِّ في مَناقِبِ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيهِ وَآلِهِ

وَاثنِ عَلى أَخيهِ وَابنِ عَمِّهِ ... قَسيمِ دارِ الخُلدِ حَقّاً وَلَظى

و مدح و ثنا گوی بر برادر پیغمبر و پسر عم پیغمبر که ... قسمت کنندهٔ سرای جاودانی بهشت و جهنم است براستی

البَطَلِ الكَرّارِ وَالسَّميدَعِ ... المِعوانِ ذِي الفَضلِ عَلِيِّ المُرتَضى

دلاور حمله کننده و آقای بزرگ کریم ... مهتر قوم صاحب فضل علی مرتضی علیه السلام

فالحسن

وَالحَسَنُ المَسمُومُ ظُلماً وَالحُسَين ... السَّيِّدُ السِّبطُ شَهِيدُ كَربَلا

و مع کن حسن زهر خورده ازروی ستم را و حسین را ... که آقا و فرزند پیغمبر است و کشته شده بزمین کربلا

وَالعابِدُ السَّجّادُ وَالباقِرُ ذِي ... الفَضلِ المُبِينِ وَالوَقارِ وَالبَهاء

و ثنا کو بر عابد سجاد و حضرت باقر که صاحب ... فضل ظاهر و آشکار و صاحب وقار و بها و جمال است

وَالصّادِقِ الحَبرِ النَّبِيهِ جَعفَرٍ ... وَالبَرِّ مُوسَى وَابنِهِ عَلِيِّ الرِّضا

و بر راستگوی دانشمند آگاه حضرت جعفر ... و خوب نیکوکار موسی الکاظم و پسر او علی بن موسی الرضا

العالِمِ النَّدبِ الجَوادِ وَابنِهِ ... الجَوادِ ذِي العِلمِ الغَزِيرِ وَالتُّقَى

که دانای برگزیده بابخشش است و پسر او که ... حضرت جواد است صاحب دانش و علم بسیار و پرهیزکاری

وَنَجلِهِ الهادِي عَلِيٍّ وَابنِهِ ... الحَسَنِ العَسكَرِيِّ مِصباحِ الدُّجَى

و فرزند هدایت کننده او علی و پسر بزرگوار آنها ... امام حسن عسکری که چراغ تاریکیهاست

وَالخَلَفِ الحُجَّةِ مِن بَعدِهِم ... غَوثِ الوَرَى كَنزِ الرَّجا عَينِ العُلَى

و بر جانشین او که حجت خداست از بعد ایشان ... و فریادرس همه خلق است گنج و معدن امیدواری و سرچشمه بزرگی است

القائِمِ المُنتَظَرِ العَدلِ الَّذِي ... تُملأُ بِالعَدلِ بِهِ رَحبُ الفَضا

قائم منتظر است حقیقت عدل و راستی آنچنان عدلی که ... بواسطه او پر شود بعدل همه گشادی فضای زمین

فَهُم مَنارُ الحَقِّ لِلخَلقِ فَما ... أَفلَحَ مَن عاداهُمُ وَمَن شَنا

پس ایشان بزرگوارانند همه روشنائی خدا از برای خلق پس رستگار نشد ... رستگاری کسی که دوری کرد از ایشان و کسی که دشمنی کرد با آنها

## لِلسَّيِّدِ حَسَنِ عَلِي شُبَّرٍ قُدِّهِ فِي مَدحِ آلِ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيهِ وَآلِهِ

كَذا الآلُ أَصحابُ الكَرامَةِ حَيدَرُ ... وَبَضعَتُكَ الزَّهراءُ زاكِيَةُ الجَدِّ

همچنین است اهل تو اصحاب کرامت و بزرگیند حیدر است ... و پاره تن تو زهرا است

وَسِبطاكَ مَن حازا الفَضائِلَ كُلَّها ... وَسَجّادُهُم وَالباقِرُ وَالصّادِقُ الوَعدِ

و دو فرزند تو آنچنان کسانند که جامع شدند فضائل را بالتمام ... و همچنین است سجاد آنها و حضرت باقر و حضرت صادق راست کننده وعده

وَكاظِمُهُم ثُمَّ الرِّضا وَجَوادُهُم ... كَذاكَ عَلِيٌّ ذُو المَناقِبِ وَالزُّهدِ

و کاظم ایشان پس حضرت رضا و حضرت جواد ایشان ... همچنین است علی صاحب مناقب و زهد است

كَذا العَسكَرِيُّ الطُّهرُ ذُو الفَضلِ وَالتُّقَى ... وَقائِمُهُم غَوثُ الوَرَى الحُجَّةُ المَهدِي

همچنین است حسن عسکری که پاکیزه و صاحب فضل و تقوی است ... و قائم ایشان مهدی است که فریادرس همه خلق و حجت خدا است

## للصاحب اسمعیل بن عباد رحمه الله

یا سائراً زائراً الی طوس     مشهد طهر وارض تقدیس
ای رونده که زیارت کننده بسوی زمین طوس     مشهد پاک و پاکیزه در زمین منزه مقدس

ابلغ سلامی الرضا وحط علی     اکرم رمس لخیر مرموس
برسان سلام مرا بحضرت رضا و فرود آور خود را بر     گرامی ترین دفن گاه مهتر بن دفن شده ها

والله والله حلفة صدرت     من مخلص فی الولاء مغموس
قسم بخدا قسم بخدا و این قسمیست که صادر شده است     از مخلصی که در دوستی علی الرضا فرو رفته شده است

انی لو کنت مالکاً اربی     کان بطوس الفناء تعریسی
بدرستیکه اگر بوده باشم من مالک تن و حاجت و امور خودم     میباشد بزمین طوس مهار انداز و عیش کردن من

یا ابن النبی الذی به قمع الله     ظهور الجبابر الشوس
ای پسر پیغمبری که بواسطه آن پیغمبر نگشت خدا     پشتهای جبابره متکبران را

وابن الوصی الذی تقدم فی     الفضل علی البزل والقناعیس
وای پسر وصی پیغمبر آنچنان وصیی که پیشی گرفت در     فضیلت بر همه مردم از کوچک و بزرگ

وحائز الفخر غیر منتقص     ولابس المجد غیر تلبیس
وای دارای جمیع فخر که هیچ نقص در او نیست     وای پوشنده لباس بزرگی که هیچ اشتباه در او نیست

ان ابن عباد استجار بکم     فما یخاف اللیوث فی الخیس
بدرستیکه صاحب بن عباد طلب پناه کرده است بشما     پس نترسد او شیرهای در بیشه را

کونوا ایا سادتی وسائله     یفسح له الله فی الفرادیس
بوده باشید ای آقایان من وسیله های او     تا جای دهد او را خدا در بهشتهای فردوس

بلغه الله ما یؤمله     حتی یزور الامام فی طوس
تا برساند او را خدا آنچیز را که آرزوی اوست     تا اینکه زیارت کند امام رضا را که در طوس فوت است

الفناء

## لابی نواس فی مدح الرضا علیه السلام

قیل لی انت افضل الناس طراً     فی المعانی وفی الکلام البدیه
گفته شد مرا که تو فاضل تری مردم را از همه     در محاسن معانی شعر و در گفتن سخنان تازه خوب

فلما

فلماذا تركت مدح ابن موسى … والخصال التي تجمعن فيه
پس چرا ترک کردی مدح رضا پسر امام موسی علیهما السلام را … و آن خصال محموده که جمع شده اند در آنحضرت

قلت كيف استطيع مدح امام … كان جبريل خادما لابيه
گفتم در جواب چگونه قدرت دارم مدح امام و پیشوائی را … که بوده است جبرئیل خدمتکار از برای پدر بزرگوارش

قصرت السن المدايح عنه … ولسان العريض لا يحويه
قاصر و کوتاه است زبانهای مدح کنندگان از مدح او … و زبان عریض پهناور رفته و نمیگیرد او را

## للشيخ الكاظم الازري في مناقب الائمة عليهم السلام من قصيدته المطولة

لست انسى له منازل قدس … قد بناها التقى فاعلا بناها
نیستم من فراموش کنم از برای پیغمبر منزلهای قدس او را … که تحقیق بنا کرده است آن منزلها را تقوی پس بلند کرده است بنای آنها را

ورجالا اعزة في بيوت … اذن الله ان يعز حماها
و فراموش نمیکنم مردانی را که عزیزند در خانهائی که … اذن داده است خدا اینکه عزیز باشد قرقگاه آن

سادة لا تريد الا رضى الله … كما لا يريد الا رضاها
آقایانی هستند که اراده نمیکنند مگر خوشنودی خدا را … همچنانکه اراده نمیکند خدا مگر رضا و خوشنودی آنها را

خصها من كماله بالمعالي … وباعلى اسمائه سماها
مخصوص کرده است خدا آنها را از کمال خودش ببزرگیها … و به بلندترین اسمهای خودش نامیده است آنها را

لم يكونوا للعرش الا كنوزا … خافيات سبحان من ابداها
نمی‌باشند آنها از برای عرش خدا مگر گنجهای … پنهان منزه پاک و منزه است کسیکه ظاهر کرد آن گنجها را

كم لهم السن عن الله تنبي … هي اقلام حكمة قد براها
چه بسیار مر ایشانرا زبانهائیست که از جانب خدا خبر میدهند … که آن زبانها گوئی قلمهای حکمتند که آفریده است خدا آنها را

وهم الاعين الصحيحات تهدي … كل نفس مكفوفة عيناها
و ایشانند چشمهای صحیح درستی که هدایت میکنند … هر نفسی را که پوشیده شده باشد چشمهای آن نفس

علماء ائمة حكماء … يهتدي النجم باتباع هواها
دانایانند پیشوایانند دانشمندانند … هدایت می‌یابد ستاره روشن بمتابعت کردن هوای ایشان

ما ابالي ولو اهيلت على الارض … السموات بعد نيل ولاها
باک ندارم من واگرچه پاشیده شود خاک بر زمین … آسمانها همه بعد از رسیدن بدوستی ایشان

مَنْ يُبَارِيهِمُ وَفِي الشَّمْسِ مَعْنًى … مُتْعَبٌ مُجْهَدٌ لِمَنْ بَارَاهَا

که برابری میکند ایشان را و حال آنکه در آفتاب معنی است … که به تعب و رنج انداخته است هر کسی را که برابری میکند آفتاب را

وَرِثُوا مِنْ مُحَمَّدٍ سَبْقَ اُولَاهَا … وَحَازُوا مَا لَمْ تَحُزْ اُخْرَاهَا

میراث بردند از محمد صلعم سابقهٔ فضایل اولین را … و جامع و دارا گشتند مفاخری را که دارا نگشته بودند آخرین

لَا تَلُمْنِي يَا سَعْدُ فِي مَقْتِ قَوْمٍ … مَا وَفَتْ حَقَّ اَحْمَدٍ اِذْ وَفَاهَا

ملامت مکن مرا ای سعد به سبب در دشمن طایفه و گروهی … که وفا نکردند حق پیغمبر صلعم را هنگامیکه وفا کرد حق آنها را پیغمبر

اَوَمَا قَالَ عِتْرَتِي اَهْلُ بَيْتِي … اِحْفَظُونِي فِي بِرِّهَا وَوِلَاهَا

آیا نفرموده پیغمبر صلعم که عترت من اهل بیت منند … محافظت حقوق مرا در نکوئی کردن آنها و دوستی نمودن آنها

نَقَضُوا عَهْدَ اَحْمَدٍ فِي بَنِيهِ … وَاَذَاقُوا الْبَتُولَ مَا اَشْجَاهَا

شکستند عهد احمد صلعم را در سفارش اولادش … و چشانیدند حضرت فاطمهٔ بتول را آنچیزی را که اندوهناک گرد اورا

وَهِيَ الْعُرْوَةُ الَّتِي لَيْسَ يَنْجُو … غَيْرُ مُسْتَعْصِمٍ بِحَبْلِ وِلَاهَا

و حال آنکه آنحضرت دستگیری است که نمیتواند نجات یابد … کسیکه غیر چنگ زننده باشد بریسمان دوستی آنحضرت

لَمْ يَرَ اللّٰهُ لِلنُّبُوَّةِ اَجْرًا … غَيْرَ حِفْظِ الْوِدَادِ فِي قُرْبَاهَا

ندید خدا از برای پیغمبری پیغمبر صلعم مزدی شایسته … غیر از حفظ دوستی را در عترت و نزدیکان آنحضرت

لَسْتُ اَدْرِي اِذْ رُوِّعَتْ فِي حَشَاهَا … عَانَدَ الْقَوْمُ بَعْلَهَا وَاَبَاهَا

نمیتوانم که بدانم در وقتیکه ترسیده شد فاطمه و آنحضرت در جگر خود … دشمنی کردند گروه دشمنان شوهر و پدران بزرگوار او را

يَوْمَ جَاءَتْ اِلَى عَدِيٍّ وَتَيْمٍ … وَمِنَ الْوَجْدِ مَا اَطَالَ بُكَاهَا

روزیکه آمد آنحضرت بسوی عمر و ابا بکر … و از شدت حزن و اندوه چه دراز بود گریهٔ آنحضرت

فَدَعَتْ وَاشْتَكَتْ اِلَى اللّٰهِ شَجْوًا … وَالرَّوَاسِي تَهْتَزُّ مِنْ شَكْوَاهَا

پس خواند و شکایت کرد آنحضرت بسوی خدا از روی اندوه … و کوههای بلند حرکت میکرد از شکوه کردن او

تَعِظُ الْقَوْمَ فِي اَتَمِّ خِطَابٍ … حَكَتِ الْمُصْطَفَى وَحَكَاهَا

موعظه میفرمود قوم را در تمامتر خطابی … حکایت میکرد پیغمبر را بموعظه خود و حکایت میکرد او را پیغمبر

اَيُّهَا الْقَوْمُ رَاقِبُوا اللّٰهَ فِينَا … نَحْنُ مِنْ رَوْضَةِ الْجَلِيلِ جَنَاهَا

میفرمود ای گروه بترسید خدا را در حق ما … که ما از بوستان خداوند جلیل میوهٔ بستانیم

نَحْنُ مِنْ بَارِئِ السَّمٰوَاتِ سِرٌّ … لَوْ كَرِهْنَا مِنْ وُجُودِهَا مَا بَرَاهَا

مائیم از سرّ آفریننده آسمانها … اگر کراهت میداشتیم ما از خلقت آسمانها نمی آفرید آنرا

بَلْ بِآثارِنا وَلُطْفِ رِضانا — سَطَحَ الأَرْضَ وَالسَّماءَ بَناها

بلکه بسبب آثار ما و لطف خوشنودی ما — بهن کرد خدا زمین را و آسمانها را بنا نهاد

وَاعْلَمُوا أَنَّنا مَشاعِرُ دِينِ اللهِ — فِيكُمْ فَأَكْرِمُوا مَثْواها

و بدانید شما بدرستیکه مائیم ارکان دین خدا — درمیان شما پس عزیز و گرامی دارید جایگاه ارکان دین خدا را

إِنْ تَرُومُوا الجِنانَ فَهِيَ مِنَ اللهِ — إِلَيْنا هَدِيَّةٌ أَهْداها

اگر قصد دارید شما بهشت را پس بهشت از جانب خدا بسوی ما هدیه است که فرستاده است آن را

وَكَذاكَ الجَحِيمُ سِجْنُ عِدانا — حَسْبُهُمْ يَوْمَ حَشْرِهِمْ سُكْناها

و همچنین است جهنم زندان دشمنان ما — بس است دشمنان ما را روز حشرشان اسکنا جهنم

## لِدِعْبِلِ الخُزاعِيِّ فِي رِثاءِ آلِ النَّبِيِّ وَ(قَبْرِ) (بَعْضِهِمْ) وَهَا

مَدارِسُ آياتٍ خَلَتْ مِنْ تِلاوَةٍ — وَمَنْزِلُ وَحْيٍ مُقْفِرُ العَرَصاتِ

محل درس آیات قرآن خالی ماند از تلاوت قرآن — و منزل وحی الهی ویران و بایر ماند صحنها و سرایش

دِيارٌ لِعَبْدِ اللهِ بِالخَيْفِ مِنْ مِنًى — وَلِلسَّيِّدِ الدَّاعِي إِلَى الصَّلَواتِ

خانه‌ها بود از برای عبد الله پدر پیغمبر در مسجد خیف از منی — و از برای سید و پیغمبری که خواننده بود همه مردم را بسوی نمازها

لِآلِ رَسُولِ اللهِ بِالخَيْفِ مِنْ مِنًى — وَبِالبَيْتِ وَالتَّعْرِيفِ وَالجَمَراتِ

و خانه‌ها بودند از برای آل رسول خدا در مسجد خیف از منی — و بخانهٔ خدا و بعرفات و بالصفا و مروه

دِيارُ عَلِيٍّ وَالحُسَيْنِ وَجَعْفَرٍ — وَحَمْزَةَ وَالسَّجَّادِ ذِي الثَّفِناتِ

خانه‌های علی و حسین و جعفر طیار بود — و خانه‌ها از حمزه و حضرت سجاد که از بسیاری عبادت صاحب پینه‌ها بود

دِيارٌ لِعَبْدِ اللهِ وَالفَضْلِ صِنْوِهِ — نَجِيِّ رَسُولِ اللهِ فِي الخَلَواتِ

خانه‌ها بودند از برای عبد الله عباس و از فضل برادر عبد الله — که همراز رسول خدا بود فضل در خلوتها

وَسِبْطَيْ رَسُولِ اللهِ وَابْنَيْ وَصِيِّهِ — وَوارِثِ عِلْمِ اللهِ وَالحَسَناتِ

و خانهائی بودند از برای دو فرزند رسول خدا و دو پسر وصی رسول خدا — و وارث علم خدا و وارث

٩ مَنازِلُ وَحْيِ اللهِ يَنْزِلُ بَيْنَها — عَلَى أَحْمَدَ المَذْكُورِ فِي الصَّلَواتِ

آنجا نها منازل وحی خدا بودند که نازل میشد احکام میان آنها — بر حضرت احمد صلعم که نام مبارکش مذکور میشود در نمازها و دعاها

مَنازِلُ قَوْمٍ يُهْتَدَى بِهُداهُمُ — فَيُؤْمَنُ مِنْهُمْ زَلَّةُ العَثَراتِ

آنجا نها منازل قومی بود که هدایت یافته میشدند مردم بهدایت ایشان — پس ایمن گردیده میشد از ایشان لغزش گناهان

منازل جبرئيل الامين يحلّها — من الله بالتسليم والبركات

منزلهائی بودند که جبرئیل امین ع وارد میشد آنمنزلهارا — از جانب خداوند به آوردن سلامها و برکتها

منازل وحي الله معدن علمه — سبيل رشاد واضح الطرقات

منزلهای وحی و فرستادن خدا و معدن علم خدا بودند — و راههای سامان رشد بودند که آشکار بود راههای آنها

منازل كانت للصلوة وللتقى — وللصوم والتطهير والحسنات

منزلهائی بودند از برای نماز و از برای تقوی و پرهیزکاری — و از برای روزه و از برای تطهیر و عملهای نیکو حسنات

منازل لا تيم يحلّ بربعها — ولا ابن صهّاك هاتك الحرمات

منزلهائی بودند که نه ابوبکر وارد شده بود بخانه آنها — و نه پسر صهاک حبشیه عمر که پاره کننده حرمتها بود

حمى لم تزره المذنبات واوجه — يضيئ لدى الاستار والظلمات

قرقگاهی بود که ندیده بود او را گناهکاران و رویهائی بودند — که روشنائی میدادند نزد پرده‌ها و تاریکیها

اذا وردوا خيلا بسمر من القنا — مساعير حرب اقحموا الغمرات

هنگامیکه وارد شوند سواران با نیزه‌های سمری بلند — بجهة برافروختنهای شعلهٔ جنگ بیباکانه داخل میشوند در بلاهای جنگرا

فان فخروا يوما اتوا بمحمد — وجبريل والفرقان والسورات

پس اگر فخر کنند روزی میآورند در فخر خود محمد صلی الله علیه و آله — و جبرئیل ع و قرآن مجید و سوره‌های قرآنرا

وعدّوا عليا ذا المناقب والعلى — وفاطمة الزهراء خير بنات

و میشمارند علی ع که صاحب مناقب و بزرگیهاست — و میشمارند فاطمه زهرا را که بهترین دختران زنانست

وحمزة والعباس ذا العدل والتقى — وجعفرها الطيار في الحجبات

و میشمارند در مقام فخر خود حمزه و عباس که صاحب عدل و تقوی است — و جعفر آنها که پرواز کننده است در حجابهای آسمانها

نبذت اليهم بالمودة صادقا — وسلّمت نفسي طائعا لولاتي

انداختم بسوی ایشان خود را در حالتیکه در محبت خود راستگویم — و واگذار کردم جان خود را در حالتیکه فرمانبرنده ام بطوع آقایانم را

## الفصل الرابع في مناقب امام العصر عجل الله فرجه للشيخ البهائي في مدحه

فصل چهارم در مناقب امام عصر است عجل الله فرجه از شیخ بهائی رحمت در مدح آنحضرت

خليفة رب العالمين وظله — على ساكني الغبراء من كل ديّار

آنحضرت خلیفه پروردگار جهانیانست و سایه خداست — بر ساکنین روی زمین از هر جماعتی

هو العروة الوثقى الذي من بذيله — تمسك لا يخشى عظائم اوزار

اوست دستگیر محکم آنچنانی که هرکه بدامن او — چنگ زند نمیترسد بزرگیهای گناهانرا

إمامُ هدىً لاذ الزمانُ بظلّه
پیشوای هدایت پناه برده است روزگار بسایهٔ او

وألقى إليه الدهرُ مقوادَ خوادِ
وانداخته است بسوی او روزگار مهار ولگام زمیرا

علومُ الورى في جنبِ أبحرِ علمه
دانشها و علمهای همه مردم در پهلوی دریای علوم و دانش او

كغرفةِ كفٍّ أو كغمسةِ منقارِ
مانند یکمشت آبست یا مثل فرو بردن منقار مرغیست در آب

فلو زارَ أفلاطونُ أعتابَ قدسه
پس اگر زیارت کرده بود افلاطون آستانهای درگاه قدس آنحضرت را

ولم يغشه عنها سواطعُ أنوارِ
ونپوشانیده بود او را از آن عتبه‌ها نورهای بلند شدهٔ آن

رأى حكمةً قدسيّةً لا يشوبها
میدید حکمت قدسیهٔ پاکی را که مخلوط نشده بود آنحکمت را

شوائبُ أنظارٍ وأدناسُ أفكارِ
مخلوط شوندهای نظرها و چرکهای فکرها و اندیشها

بإشراقها كلُّ العوالمِ أشرقت
بتابش نورهای عتبهٔ آنحضرت همه عوالم روشن گردیده است

كما لاح في الكونين من نورها الساري
همچنانکه روشن و درخشانست در هر کون از نور فرو گیرندهٔ آن

به العالمُ السفليُّ يسمو ويعتلي
بواسطهٔ آنحضرت عالم سفلی خاکی با وجود پستی بلندی و برتری مینماید

على العالمِ العلويِّ من دونِ إنكارِ
بر عالم علوی و آسمانها از غیر انکار او

ومنه عقولُ العشرِ تبغي كمالها
از فیض وجود آنحضرت عقول عشره که مربی موجودات کمالات خود را میجویند

وليس عليها في التعلّمِ من عارِ
ونیست بر عقلهای ده گانه در تعلم فیض از آنحضرت هیچ ننگی و عاری

أيا حجّةَ الله الذي ليس جاريًا
ای حجت خدا آنچنان حجتی که نیست جاری شود

بغيرِ الذي يرضاه سابقُ أقدارِ
بغیر از آنچیزی که راضی شود آنحضرت پیشی گیرنده قدرها

ويا من مقاليدُ الزمانِ بكفّه
وای کسیکه کلیدهای روزگار در کف مبارک اوست

وناهيك من مجدٍ به خصّك الباري
وآن بس است ترا از بزرگواری که مخصوص کردانیده است ترا خدا

أغث حوزةَ الإيمانِ واعمر ربوعه
دریاب و فریادرس جمعیت اهل ایمان را و آباد کن منازل اورا

فلم يبقَ منها غيرُ دارسِ آثارِ
پس باقی نمانده است از آن منازل بجز از آثار کهنه شده

وخلّص عبادَ الله من كلّ غاشمٍ
وخلاص فرما بندگان خدا را از ستم هر ستم کننده

وطهّر عبادَ الله من كلّ كفّارِ
وپاک کن بندگان خدا را از کفر همه کافرها

وعجّل فداك العالمون بأسرهم
وتعجیل فرما فدای تو باد همه عالمها تمامی ایشان

وبادر على اسم الله من غير إنظارِ
ومبادرت فرما برسم خداوند تعالی از دون انتظار دادن

تجد من جنود الله خيرَ كتائبٍ
می یابی از لشکرهای خدا بهترین لشکرها را

وأكرمَ أعوانٍ وأشرفَ أنصارِ
وگرامی‌ترین یاری کنندگان را و شریف‌ترین نصرت دهندگان

## لأبي البحر شرف الدين جعفر بن محمد بن الحسين العبدي الخطي يمدح الإمام المنتظر ع

سميّ النبيّ المصطفى وأمينه — على الدين في إيراد حكم وإصدار
آنحضرت هم نام پیغمبر برگزیده است و امین پیغمبر است — بر دین خدا در مداخله و صدور حکم

ومضطلع بالفضل زُرّت قميصه — على كنز آثار وعيبة أسرار
و توانا است بتحمل دانش و فضل و تکمه شده است جامهٔ آنحضرت — بر گنج آثار و بقچهٔ محفظهٔ اسرار خدا

به قام بعد الميل وانتصبت به — دعائم قد كانت على جرف هار
بواسطهٔ آنحضرت استاد بعد از کجی و راست شد با و — ستونهای دین که بتحقیق بودند بر کنارهٔ افتاده ریزنده

ومنتظر ما أخّر الله وقته — لشيء سوى إبراز حقّ وإظهار
و آنحضرت منتظر است که تأخیر کرده است خدا وقت اورا — بجهة چیزی بجز آشکار کردن حق و اظهار حقایق

له عزمة تثني القضاء وهمّة — تألّف بين الشاة والأسد الضاري
از برای او عزمیست که بر میگرداند قضارا و همتی است — که الفت میدهد میان گوسفند و شیر درنده

أبا القاسم انهض واشف غيضاً — قضى وطراً من ظلمها كل كفّار
یا اباالقاسم بنشین بر سریر پادشاهی و شفا بده غیض را — کام برده است خواهش خود را از ستم نمودن بآنها همه کافر

إلام وحتّى م المنى وانتظارنا — سحائب قد أظللن دون أمطار
تا کی و تا چند آرزو و انتظار بریم ما — ابرهائی را که بتحقیق سایه انداخته اند بدون باریدن باران

أبح حرم الجور المنيع جنابه — بجرّار خميس يملأ الأرض جرّار
دست یاب حرم جور را که بلند است درگاه او — بکشیدن لشکری که پر میکند زمین را و سنگین سیر ندارد بسیاری

## للفاضل النحرير الأديب الفقيه ميرزا احمد البحريني في مدحه صلوات الله عليه

وليّ الإله صاحب الأمر في الورى — بسيفه شمل الحقّ يرجى انتظامه
آنحضرت ولی خدا است صاحب امر خلافت است در خلایق — بشمشیر او جمعیت و انبوهی حق امید داشته انتظام او

إمام الهدى بحر الندى من به اقتدى — مسيح فطوبى من به ائتمامه
پیشوای هدایت است دریای جود است کسی است آنحضرت که با او اقتدا کرد — حضرت عیسی پس خوشا کسی که با آنحضرت طلب پیشوا کردنش

هو الشمس في الإشراق لولا أفولها — هو البدر في الأنوار لولا اغتمامه
اوست آفتاب در تابش و نور اگر نبود آفتاب را غروب کننده — اوست ماه شب چهارده در روشنائیها اگر نبود ماه را فرو گرفتن

هو الفرع

هو العروة الوثقى ومنتجع التقى — لقد فاز حقاً من به اعتصامه

اوست دستگیر محکم و پناه دهنده پرهیزکاران — هر آینه رستگار شد براستی کسی که بآنحضرت است اعتصام او

هو الآية الكبرى ومفتخر الورى — امام الانام في الثرى وهمامه

اوست آیت ونشانه بزرگ خدا ومحل افتخار همه خلایق — پیشوای خلقت در روی زمین و مهتر خلقت

هو الخلف المهدي من آل احمد — عنان الهدى في كفه وزمامه

اوست جانشین و مهدی از اولاد احمد صلی الله علیه وآله — که لگام هدایت در دست اوست و مهار او

هو المستجار للمنى وولاؤه — لذي الحجر ركن لازم التزامه

اوست ملتجی وپناه ازبرای مُنی وآرزو و دوستی او — ازبرای صاحب حجر رکن واجب است التزام آن دوستی

وكعبة آمال الورى وحريمه — حطيم لحطم الذنب يرجى استلامه

واوست کعبه امانی وآمال وآرزوهای خلایق وحریم محترم او — شکننده است او در درهم شکستن گناه را که امید داشته شده بوسیدن آن

وملتثم الاملاك موطئ نعله — على كحل عين الحور يزهو رغامه

ومحل بوسه گاه فرشتگانست قدمگاه کفش مبارک او — بر سرمه چشم حور العین میبالد خاک قدم او

سيملأ دهراً قسطه بعدما ملا — بسيط البسيطة ظلمه واهتضامه

زود باشد پر کند روزگار را عدل او بعد از آنکه پر شده باشد — روی زمین پهن شده را ستم روزگار و شکست روزگار

فلولاه ساخ الارض بالناس والتقى — تزلزل طرا وهده واكامه

پس اگر نبود وجود مبارک او فرو میبرد زمین مردم را وخاک [illegible] — متزلزل میگردانید همه را هموار آن و بلند آن

ولولاه لم يخضر روض ولم يفض — من المزن قطر جوده ورهامه

واگر نبود آنحضرت سبز نمیشد بستانی و پایین نمی آمد — از ابر بارنده باران بسیار او و باران ضعیف او

ولولاه دين الحق ذل وما بدى — على كل دين عزه وتمامه

واگر نبود آنحضرت دین حق خوار میشد وظاهر نمیگردید — بر هر دینی عزة دین حق و تمامی او

فديتك قد طال المدى واغمد العدى — وركن الهدى والعدل بان انثلامه

فدای تو گردم بتحقیق دراز شد مدت غیبت واز حد گذشتن [illegible] دشمنان — ودیوار هدایت وعدل وراستی آشکار گردید رخنه وسوراخ او

١٣ وقد غيروا دين النبي بجهلهم — فحرم حل الشرع حل حرامه

وبتحقیق تغییر دادند دشمنان دین پیغمبر را بسبب جهل ونادانی خود — پس حرام شد حلال شریعت پیغمبر وحلال شد حرام او

كرام الورى في الدهر صاروا اذلة — وساد على الاشراف فيها لئامه

کریمان خلق در روزگار گردیدند ذلیلان — وبزرگ شدند بر اشراف خلایق در روزگار بخیلان او

إلامَ أقاسي لوعةَ الوجدِ في النوى ... بقلبي جرحٌ ليس يُرجى التئامُه

تا بكى رنج كشم سوزش حزن را در دورى حضرت ... در دل من زخمى است كه نيست اميد داشته شده بهم آمدن و بهبود را

## للشيخ رجب البرسي في مدحه صلوات الله عليه

فليس للدين من حامٍ ومنتصرٍ ... إلّا الإمامُ الفتى الكشّافُ للظُلَمِ

پس نيست براى دين حمايت كننده و يارى كننده ... مگر پيشوا و جوانمردى كه بردارنده ستمهاست

القائمُ الخلفُ المهديُّ سيّدُنا ... الطاهرُ العلمُ ابنُ الطاهرِ العلمِ

قائم و خليفه حق مهدى است كه آقاى ماست ... پاكيزه باشرف پسر پاكيزه باشرف

بدرُ الغياهبِ بل بحرُ المواهبِ من ... صورُ الكتائبِ حامي الحِلِّ والحرمِ

ماه شب چهارده تاريكيهاست بلكه درياى بخشش است ... و يارى كرده شده است لشكرهاى آنحضرت حامى حل و حرم است

يا ابنَ النبيِّ ويا ابنَ الطُّهرِ حيدرةٍ ... يا ابنَ البتولِ ويا ابنَ الحِلِّ والحرمِ

اى پسر پيغمبر و اى پسر پاك حيدر ... اى پسر زهراى بتول و اى پسر حل و حرم

أنتَ الفخارُ ومعناه وصورتُه ... ونقطةُ الحكمِ لا بل خطّةُ الحِكَمِ

تويى اصل فخر و معنى فخر و صورت فخر ... و تويى نقطه و اصل حكم نه بلكه تويى شاه راه حكمتها

متى نَريكَ فلا ظُلمٌ ولا ظُلَمٌ ... والدينُ في رغدٍ والكفرُ في رغمِ

چه وقت ببينم ترا پس نبوده باشد هيچ ستمى و نه تاريكيها ... در حالتيكه دين در آسايش باشد و كفر در رشك

أقبِلْ فسُبلُ الهدى والدينِ قد طُمِستْ ... ومسّها نصبٌ والحقُّ في عدمِ

رو فرما پس راههاى هدايت و دين محو كننده و مندرس گشت ... و رسيد اورا رنج و تعب و دين حق در نيستى است

## الفصل الخامس في مدائح الملوك للأديب مرتضى قلي خان ابن نظام الدولة

فصل پنجم در مدايح پادشاهان است مراد اديب دانشمند مرتضى قلى خان پسر نظام الدولة

ابن أمين الدولة في مدح ملك ملوك العصر سلطان السلاطين أبو

پسر امين الدولة در مدح شاهنشاه دوران سلطان السلاطين ابو

النصر السلطان ناصر الدين شاه قاجار خلّد الله ملكه

النصر السلطان ناصر الدين شاه قاجار خلد الله ملكه و دولته

هذا المليكُ بنُ المليكِ ومن غدتْ ... أيديه كالأطواقِ في الأجيادِ

اين پادشاه پسر پادشاه است كسى كه گرديده ... نعمتهاى او مانند قلادها در گردنها

هذا الذي ضربت له دون الورى
این چنان پادشاهیست که زده شده است برای او جز همه مردم
قبب الجلال له فوق سبع شداد
قبهای بزرگی و جلالت بالای هفت طبقهٔ آسمان

هذا الذي بحسامه وسهامه
این چنان پادشاهیست که بشمشیر خود و سهام خود
ملك الورى حضاره والبادي
مالک گشت همه خلق را از شهرها و بادیه نشین ها

هو ناصر الدين الحنيف ومن له
اوست ناصر و یاری کننده دین اسلام و کسیست که برای او
ألفت ملوك الأرض فضل قياد
افکنده اند شاهان روی زمین زیادتی رسن گردن خود

ذي عزمة تحكي القضاء مضاؤها
با عزمیت که حکایت میکند قضا را گذشت آن عزم را
في همة جلت عن الأنداد
در همتی که بزرگ گشت از اشباه و مانند ها

ساس الأنام بعزمة ملكية
فرمان رواگشت همه خلق را بعزم شاهانه
تغني عن الأعوان والأجناد
که بی نیاز میکند آن عزم از اعوان و لشکریان

كم فل جيشا سد عيثرها الفضا
چه بسیار رخنه کرد و گریزاند لشکریرا که سد کرد گرد او فضای هوا را
وانحط عنها شامخ الأوتاد
و فروتر گشت از آن گرد کوههای بلند

بمهند عضب تخال خلاله
بشمشیر هندی برنده که می پنداری در خلال او
برق تولد في سواد قتاد
برقیست که زایش کرده است در تاریکی گرد

ومثقف لدن يظن لدى الوغا
و به نیزهٔ راست کرده شده نرمی که گمان کرده میشود نزد جنگ
حتفا تركب في سما الأعواد
مرگی را که ترکیب کرده شده است در بالای چوبهای نیزه

أمن اللهيف حمى الضعيف رجى
امان اندوهگین است حمایت کننده ناتوان است امید
المجير غنى الفقير شريعة الوراد
زنهار خواه است بی نیازی فقیر و شریعهٔ آب آیندگان است

غيث الندى حتف العدى ليث
باران بخشش است مرگ دشمنان است شیر
الشرى كهف الورى من رائح أو غاد
بیشه است پناه خلق است از شام کننده و صبح کننده

من معشر شم الأنوف سموا على
از گروه و طایفه ایست بزرگان که بلندی یافته اند بر
هام السماك بسودد وسداد
فرق ستاره سماک ببزرگی و استحکام رای

ملكوا ملوك الأرض في سلطانهم
مالک گشتند پادشاهان روی زمین در سلطنت شان
وبذكرهم باهت ذرى الأعواد
و بذکر و یاد ایشان بالیده است بلندیهای منبرها

## وله ايضا
و مراو راست نیز

مَلِكٌ يَقتَفِي المُلُوكُ عُلاهُ ... وَعَنِ الشَّمسِ يَكسِبُ النُّورَ بَدرُ

پادشاهی است که پیروی میکنند پادشاهان رفعت اورا ... وازآفتاب کسب میکند ماه بدر نور وروشنائی را

ذاكَ كِسرَى المُلُوكِ خَيرُ مَلِيكٍ ... مَلَكَ الدَّهرَ مِنهُ نَهيٌ وَأَمرُ

این شاه شاهان است وبهترین پادشاهی است ... که مالک گشته است دهررا وازاوست امر ونهی

ذاكَ ظِلُّ الإِلهِ مَن عَزَّ فِيهِ ... الدِّينُ عَدلاً وَذَلَّ ظُلمٌ وَكُفرُ

این سایهٔ خداست وکسیست که عزیز گشته است در او ... دین از روی عدل وخوار گشته است ظلم وکفر

## وَلَهُ أَيضاً

ومراوراست نیز

ذاكَ كِسرَى المُلُوكِ ناصِرُ دِينِ ... اللهِ بِالمَشرَفِيِّ فِي الآفاقِ

این شاه شاهان است ویاری کننده دین ... خداست بشمشیر خویش درآفاق

ذاكَ ظِلُّ الإِلهِ مَن رَفَعَ اللهُ ... لَهُ فِي الفَخارِ أَعلَى رِواقِ

این سایهٔ خداست وکسی است که بلند کرده است خدا ... برای او در فخر ونازش بلندتر رواقی را

مَلِكٌ عَلَّمَ المُلُوكَ نَوالاً ... جُودُ كَفَّيهِ حالَةَ الإِنفاقِ

پادشاهی است که یاد داده است بپادشاهان بخشش را ... جود دو پنجه او درحالت بذل وانفاق

لِلمِيرزا مُحَمَّد حُسَين الكَرمَرُودِي فِي مَدحِهِ حِينَ وُرُودِ مَوكِبِ الهُمايُونِ بِدارِ السَّلطَنَةِ تَبرِيز

مرمیرزا محمد حسین کرمرودی راست در مدح ایشان هنگام ورود موکب همیون بدار السلطنه تبریز

جاءَ البَشِيرُ بِأَنباءٍ فَأَحيانا ... وَالنَّفسُ تَحيَى مِنَ الأَنباءِ أَحيانا

آمد مژده دهنده خبرها پس زنده کرد مارا ... وجان زنده میشود از خبرها دادن پاره اوقات

يا نَضرَةً وَسُرُوراً لِلبَشِيرِ فَقَد ... أَهدَى لِأَنفُسِنا رَوحاً وَرَيحانا

ای شگفتگی وشادمانی بادمرمژده دهنده راپس براستی ... که تحفه آورد برای جانهای ما آسودگی وراحت را

عَنِ السَّعادَةِ وَالإِقبالِ نَبَّأَنا ... وَبِالكَرامَةِ وَالإِفضالِ حَيّانا

ازنیکبختی وروآوردن طالع خبرداد مارا ... وبکرامت وبخشش درود گفت مارا

فَكَالَّذِي قَد تَرَجَّيناهُ بَشَّرَنا ... وَمِثلَ ما قَد تَمَنَّيناهُ مَنّانا

پس مانند آنچه امید داشتیم مژده داد مارا ... ومثل آنچه آرزو داشتیم اورا امیدوار کرد مارا

أَتَى فَأَخبَرَنا عَن كُلِّ أُمنِيَّةٍ ... بِها تُعَلِّلُنا الأَيّامُ أَزمانا

آمد پس خبر داد مارا ازهر آرزوئی ... که بهانه میکرد مارا بآن روزگار در روزگاران

عن دولي

عن دولة اقبلت عن رحمة وسعت ... عن نعمة اسدلت عن مقصد خانا
از دولتی که رو آورد از رحمتی که فراخ و گشاده گشت ... از نعمتی که فرو گذاشته شد از مرادی که بهنگام او رسید

عن طلعة البدر یا اجمل بها بلجا ... عن لیلة القدر یا اعظم بها شانا
از جلوه ماه ای چه نیکوست نور و روشنی او ... از شب قدر ای چه بزرگست قدر و مرتبه او

عن السماء عن الشمس المضیئة عن ... ظل الاله فتم القول تبیانا
از آسمان از آفتاب تابان از ... سایه خدا پس تمام شد سخن از بیان نمودن

عن ناصر الدین لا زالت عساکره ... تعلو بشوکتها کسری وخاقانا
از ناصر الدین شاه که همیشه لشکرهای او ... بالا میروند از شوکت و جلال خود بر فرق کسری و خاقان چین

اکفی الملوک وانداهم واسمحهم ... بذلا واقدمهم عزا وسلطانا
کافی تر از پادشاهان و بخشنده تر و اسخی تر آنها ... از دست و دیرینه تر آنها از عزت و پادشاهی

ابهی السلاطین اسماهم وارفعهم ... شانا واعظمهم برا واحسانا
نکوروی تر از پادشاهان است بالاتر و برتر از آنهاست ... از قدر و مرتبه و بزرگتر از آنهاست از نیکی و احسان کردن

سلطان عز بعین الدهر شوکته ... فجاءه الدهر مطواعا ومذعانا
پادشاه با عزتیست که هویدا شد برای روزگار جلال و بزرگی او ... پس آمد او را روزگار در حالتیکه فرمان بردار و رام بود

ملک عطوفته بالقرب تامرنا ... لکن مهابته تبدو وتنهانا
پادشاهیست که مهربانی او به نزدیکی او امر میکند ما را ... ولیکن ترس او ظاهر میگردد پس ما را باز میدارد

حتی اذا قربت رجل تباعدت ... الاخری فیصدر عنا فعل سکرانا
تا چونکه نزدیک گشت پا سپس بسوی او دور گشت ... پای دیگر پس سر میزند از ما کردار مست مدهوش

من عزه ومزایا بره ملک ... لکنه ملک خلقا ودیدانا
از عزت خود و افزونی نیکویش پادشاهیست ... لکن او فرشته ایست از خلق و خوی و سرشت

له مکارم لا تخفی لمذکر ... ومن مکارمه ان لیس ینسانا
مر او راست کرمهائی که پنهان نیست مر یاد کننده را ... و از جمله کرمهای او هست که فراموش نمیکند ما را

یا رحمة الله قد شرفتنا کرما ... فلنفدینک اشیاخا وشبانا
ای رحمت خدا بدرستیکه شرافت دادی ما را از روی کرم ... سر باید قربان کنیم ترا پیران و جوانان را

ولنبسطن علی ارض تحل بها ... تخشعا لک آماقا واجفانا
و باید پهن کنیم بر زمین که منزل میگیری تو در آن ... بجهة فروتنی برای تو گوشه های چشم و پلکهای چشم را

يا كعبةً أقبلتْ نحوَ الحجيجِ فقد
اى قبلهٔ که رُو آورده است بسوى حاجيها پس براستى

خصّصتنا بِهِباتٍ فوقَ دعوانا
مخصوص ساختى ما را به بخششهاى بالاتر از درخواست ما

يا جنّةً أُزلِفَتْ للمتّقين لقد
اى بهشتى که نزديک شده است مر پرهيزکاران را هر آينه

أيّدتنا لكتابِ اللهِ إذعانا
توفيق دادى ما را براى کتاب خدا اعتقاد کردن را

نكبّرُ اللهَ هل هذا سُرادِقُكَ
تکبير ميگوييم خدا را آيا اينها سراپردهاى بلند

السّامي يلوحُ على عزٍّ بمرآنا
تو است که آشکار ميشود بر ارجمندى بنظرگاه ما

وذا جمالُكَ أصبحنا نشاهدهُ
و اين جمال تو است که بامداد کرديم و مى بينيم او را

سبحانَ بارئنا سبحانَ بُسحانا
منزه است آفريدگار ما از هر نقصى منزه است و منزه است

في قبّةٍ كالسّمواتِ العُلى المُعَ[...]
در ميان خرگاهها مانند آسمانهاى بلند که درخشنده است

أوتادُها كنجومٍ فوقَ مثوانا
ميخهاى او مانند ستارگان بالاى منزلگاه ما

وأنتَ في جوّها كالمُزنِ إذ سكبَتْ
و تو در هواى او مانند ابر بارانى وقتيکه بريزد آب او

وغيثُ جودِكَ منصبٌّ لِسُقيانا
و باران بخشش تو ريخته شده است براى آشاميدن ما

وحولك اصطفّ جندٌ لا عديدَ لهم
و در دور تو صف زده است لشکرى که نيست شماره مر ايشان را

ملاءُ البسيطةِ أنجاداً ووهدانا
در پرى زمين از فراز و نشيب

قومٌ أُلِبّاءُ أشرافٌ ذوو حسبٍ
گروه خردمندانى بزرگوارانى نيکو نژادانى

مغنون عن عزهم وسعاً وإمكانا
که بى نياز شدگان از عز خودند از طاقت و توانائى

مرّوا على ضعفاءِ الخلقِ مذ ركبوا
گذشتند بر مردمان ناتوان وقتيکه سوار شدند

فما ارتضوا لهم خسراً ونقصانا
پس نپسنديدند براى ايشان زيان و نقصى را

فالحمدُ للهِ لا حَطْمٌ لِنَملتِنا
پس سپاس خداوند را نيست پامالى براى مورچهٔ ما

ولن أتتنا جنودٌ من سليمانا
و هرچند آمد ما را لشکرهائى از سليمان

يا آيةَ المجدِ يا ظلَّ الإلهِ لقد
اى آيت بزرگوارى اى سايهٔ خداوند هر آينه که

أتاكَ ربُّكَ ما آتاه لقمانا
داد ترا پروردگارت آنچه که داد بحضرت لقمان

تنهى وتأمرُ والأحكامُ صادرةٌ
باز ميدارى و امر ميکنى در حالتيکه فرمانها صادر شده

عن بيّناتِ الهدى حزماً وإتقانا
از گواهان راستى و هدايت از استوارى و درستى

فباركَ اللهُ في عزمٍ تضمّنَ مِنْ
پس ميمون کناد خدا در عزمى که در بردارد از

مصالحِ المُلكِ ما استخفى وما بانا
مصلحتهاى پادشاهى آنچه را که پنهان و آشکار است

ابلغ

أتيت نشر اللآيات العلى بيد
آمدی تو در حالتیکه پراکنده بودی آیات برتر را بدست نورانی

بيضاء تجلى بها موسى بن عمرانا
در روشنی که حکایت میکردی بآن دست موسی پسر عمران را

لها عصا شرف إن تلقها لقفت
مر آندست راست عصای شرفی که اگر بیندازی آن عصا را ببلعند

منها فراعنة الأيام ثعبانا
از او فرعون های روزگار اژدها را

وقد حففت بجند كلما عزموا
و بدرستیکه فرو گرفته شدی بلشکری که هروقت عزم کنند

دكوا بلا نصب رضوى وثهلانا
بکوبند بی زحمت و رنج کوه رضوی و ثهلان را

من معشر تركوا أهواء أنفسهم
از گروهی اند که واگذاردند خواهشهای نفسهای خودرا

وذللوا لك أرواحا وأبدانا
و ذلیل و رام نمودند برای تو جانها و بدنها را

فلو أمرتهم بالنار لاستبقوا
پس اگر امر فرمایی که آنها با آتش در آیند هر آینه پیشی گیرند

ليدخل البعض قبل البعض نيرانا
تا که در آید بعضی پیش از بعضی در آتش

لهم قلوب على طرق العدى قطع
مر ایشان راست دلهائی که بر کمان دشمنان پاره است

من الحجارة لا يرحمن إنسانا
از سنگ که رحم نمیکنند آدمیزادی را

لكن لدى من تولاهم فقد حسبوا
ولیکن نزد کسیکه دوست دارند ایشان را پس براستی که پنداشته شده اند

فرط العطوفة آباء وإخوانا
از زیادتی مهربانی پدران و برادران

أما الولي فصدقنا مقالته
اما دوست را پس راست دانستیم گفتار او را

أما العدو فسله نوب برهانا
واما دشمن را پس بپرس از او تا که بیاورد دلیل او را

كم جربتهم أعاديهم وشدتهم
چه قدر تجربه کردند شدت ایشان را دشمنان ایشان

وكم لقوا منهم شرا وخسرانا
وچه قدر دیدند از ایشان بدی و زیانکاری را

وكم رأوا حين ما ولوا على فزع
وچه قدر دیدند وقتیکه پشت کردند از ترس

فؤاد أشجعهم بالخوف ملآنا
دل دلاورتر آنها پر از ترس بود

والدرع نائتهم والسيف أعجزهم
پس زره دور شد از ایشان و شمشیر ناتوان کرد ایشان را

واستثقلوا أسمهريا وصعدانا
و سنگین شمردند نیزه های سخت بلند را

خانتهم من سلاح الحرب طائفة
ناراستی نمود ایشان را از اسلحه کارزار گروهی

فملكوا الأرض منها كل ما خانا
پس هلاک شدند زمین را هروقت که ناراستی نمودند

قد أدركوا حيثما ولوا بلا مهل
براستی که دریافته هرجا که پشت نمودند بدون مهلتی

وجرد السيف حتى كان ما كانا
و کشیده شد شمشیر تا که بود آنچه بود

هذا جزاء الذي في قلبه مرض … يمسي ويصبح كفاراً وخوانا

اینست پاداش کسیکه در دل او مرض است … که شام میکند و بامداد میکند ناسپاسی کننده و نارستی نماینده

يا نعمة الله ان الله فضلنا … على العباد بما آتاك آتانا

ای نعمت خداوند بدرستیکه خداوند افزونی داد ما را … بر بندگان باانچه آورد ترا برای ما

## هو لأبي فراس الحارث بن سعيد بن حمدان في مدح سيف الدولة

مر ابی فراس حارث پسر سعید پسر حمدان راست در مدح سیف الدوله

أشدة ما أراه فيك أم كرم … تجود بالنفس والأرواح تصطلم

آیا شجاعت است آنچه را درمی بینم یا سخاوتست … می بخشی نفس خود را و حال آنکه ارواح مستاصل اند

يا باذل النفس والأموال مبتسما … أما يهولك لا موت ولا عدم

ای کسیکه بخشنده نفس و مال هستی درحالیکه خندانی … آیا میترساند ترا مرگ و پریشانی و نیستی مال

لقد ظننتك بين الجحفلين ترى … أن السلامة من وقع القنا تصم

تحقیق که گمان کردم ترا میانه دو لشکر عظیم که می بینی تو … اینکه سلامت از بلندی و صورت نیزه ننگ داشته میشود

نشدتك الله لا تسمح بنفس علا … حياة صاحبها يحيى بها أمم

قسم میدهم ترا بخدا جود مکن بنفس بلند که … زندگی صاحب آن نفس احیا میشود بآن نفس گروهی

هي الشجاعة إلا أنها سرف … وكل فضلك لا قصد ولا أمم

این چه بنفس شجاعتست مگر آنکه او اسرافست … و هر فضلیکه تراست بحدیست که نه اندازه دارد و نه قصد

إذا لقيت رقاق البيض منفردا … تحت العجاج فلم تستكثر الخدم

در وقتیکه ملاقات کنی شمشیرها را درحالتی که فرد هستی … در زیر غبار پس زیاد نمی شمری خدم را

تفدي بنفسك أقواما صنعتهم … وكان حقهم أن يفتدوك هم

فدا میدهی بنفس خود اقوامی را که تربیت کرده ایشان را … و از حق ایشان اینست که فدا بشوند ایشان ترا

من ذا يقاتل من تلقى القتال به … وليس يفضل عنه الخيل والبهم

کیست آن کسیکه قتال بکند با کسیکه روی آورد حرب باو … و نیست که جدا شود در نزد اسبان و چارپایان

تضن بالطبع عنا ضن ذي بخل … ومنك في كل حال يعرف الكرم

بخل میکنی تو بالذات و بالطبع از ما بخل کردن صاحب بخل … و حال آنکه از تو درهر حالتیکه شناخته میشود بخشش و کرم

لا تبخلن على قوم إذا قتلوا … أثنى عليك بنو الهيجاء دونهم

بخل مکن البته بر قومی که هرگاه کشته شوند … ثنا خواهند خواند بر تو پسران جنگ آوران بعد از ایشان

البر

أَلبستَ ما لبسوا أَو ركبتَ ما ركبوا … عرفتَ ما عرفوا أَو علمتَ ما علموا

پوشانیده تو آنچه ایشان پوشیده‌اند و سوار کرده آنچه ایشان سوار شده‌اند … شناختی آنچه را ایشان شناخته‌اند تعلیم داده آنچه را دانسته‌اند

هُم الفوارسُ في أَيديهم أَسَلٌ … فإن رأَوك فأُسْدٌ والقنا أَجَمُ

ایشان سواران‌اند که در دست ایشان است نیزه … پس اگر ببینند ترا شیران هستند و نیزه نیزار ایشان است

## لأبي العبّاس أحمد بن محمد النامي في مدح سيف الدولة العليّة

مر ابی عباس احمد پسر محمد نامی راست در مدح سیف الدوله علیه عالیه

خُلقتَ كما أرادتك المعالي … فأنتَ لمن رجاك كما يريدُ

مخلوق شده تو چنانکه اراده کرده است ترا بزرگیها … پس تو از برای کسیکه آرزو کند ترا همچنانکه اراده میکنی

عجيبٌ أنّ سيفك ليس يُروى … وسيفك في الوريد له ورودُ

بسیار عجیب است که شمشیر تو سیراب نمیشود هرگز … و حال آنکه ورود و راه او در رگ گردن است

وأَعجبُ منه نحلك حين يُسقى … فيصحو وهو نشوانٌ يميدُ

و عجب‌تر از آن اینکه نیزه تو هنگامیکه سیراب کرده شود … هوشیار میشود و حال آنکه در مستی متحرک است

## ايضاً للنامي في مدح سيف الدولة

ایضا مر نامی راست در مدح سیف الدوله

كأنّ قلبي مُعارٌ للنوى جزعاً … من قلب قِرنٍ علَى وهو منهزمُ

گویا که دل من عاریه داده شده است بر فراق از جزع خون … از قلب همتا و قرین … و حال آنکه آن قرین شکست خورده

ناط الحمائلَ في ليثٍ وفي قمرٍ … وفي الحمائل قد نيطت به الهممُ

بسته است حمایل را در شیر و در ماه … و در حمایل تحقیق که بسته شده است به آن همتها

يا مُظمئَ الخيلِ إذ تُروى ذوابلُه … والخيلُ تشربُ في أَشداقها اللُّجُمُ

ای تشنگی دهنده اسبان در وقتیکه سیراب شود نیزهای لاغر او … و حال آنکه اسبان می‌آشامند در جاکهای ناشان لجامها

إذا ملائكةُ النصرِ بها اختلطت … تشابهَ العالمُ العلويُّ والنَّسَمُ

در وقتیکه ملائکه نصر با آن خیل مخلوط شده اند … متشابه میشوند ملائکه نصر عالم علوی و مردمان

لم تدعُ يا عالِمَ المجدِ القنا للقا … إلّا وسبّح إجلالاً لك العَلَمُ

نخوانده تو ای عالم بزرگی نیزها را بجهة ملاقات دشمنان … مگر آنکه تسبیح کرده است بجهة جلال از برای تو علم جنگ

لا يكتمُ النصرُ يوماً أنت شاهدُه … واليومُ من نقعه قد كاد ينكتمُ

پنهان نمیشود نصرت در روزی که تو حاضر آن روز شوی … و حال آنکه آن روز از غبارش تحقیق نزدیک است که پنهان شود

النَّصرُ أسرجها والعزمُ ألجمها … والحزمُ أمسكَ بالإسراجِ لا الحُزُمِ
نصر و فتح زین کرده است این اسبها را و عزمت لجام کرده است … و درنگ و حزم نگاه داشته است زینها را نه شکمها را

قالا النَّهارُ لها والشَّمسُ مغمدةٌ … وللمنايا شموسٌ غمدُها القِمَمُ
گفت و زمر ملائکه نصر را در حال آنکه آفتاب پوشیده بود … و از برای مرگها آفتابهاست که غلاف آنها سرهاست

هذا عجاجٌ فأينَ الأفقُ وهو قنا … وتلكَ خيلٌ وأينَ الأرضُ وهي دمُ
اینکه دیده میشود گرد است پس افق کجاست و این نیزه است … و این اسبان است و کجاست زمین و این خون است

بحدِّ سيفكَ سيفَ الدَّولةِ انحطمت … قواعدُ الشِّركِ والأرواحُ تنحطمُ
بتیزی شمشیر تو ای سیف الدوله شکسته شده است … قاعدهای شرک و جانها شکسته شده است

يحدِّثُ الذِّئبُ ذئباً وهو مبتهجٌ … ويخبرُ النَّسرُ نسراً وهو مبتسمُ
خبر میدهد گرگ گرگ دیگر را و حال آنکه خرسند است … و اخبار میکند مرغ نسر نسر را و حال آنکه خندان است

قد أرضعتكَ ثُدى الحربِ درَّتها … وردُّها ابنُ رضاعٍ ليس ينفطمُ
بتحقیق که تو را شیر داده است پستان جنگ شیر خود را … و حال آنکه نیزه تو طفل رضیع است که باز داشته از شیر نمیشود

ألستَ من معشرٍ قامت مدائحهم … على القنا وهي بالأرواحِ تنتظمُ
آیا نیستی تو از گروهی ایستاده است مدحهای ایشان … بر نیزهها و آن نیزهها بجانها انتظام دهنده است

من آلِ حمدانَ حيثُ الملكُ مقتبلٌ … والمالُ مقتسمٌ والحمدُ مغتنمُ
از آل حمدان در جائیکه مملکت رو آورنده بود … و مال قسمت کرده شدهها و حمد غنیمت بود

قومٌ إذا حكموا يوماً لأنفسهم … جارَ السَّماحُ عليهم في الَّذي حكموا
آن قوم هرگاه حکم میکردند روزی از برای خودشان … جور میکرد جود بر ایشان در آنچه حکم کرده بود

أمِن علاً أم ندىً أدعوكَ أم بهما … فأنتَ ذا والنَّدى والصَّارمِ الخَذِمِ
آیا به بلندی یا جود بخوانم ترا یا بهر دو … پس تو که صاحب هستی جود و شمشیر برنده

إن يعجلِ الرَّأيُ تلحقه بغايته … كذا الجوادُ من الإعجالِ يجتذمُ
اگر رای تعجیل کند ملحق میکنی او را بغایت خود … همچنین است مرد با بخشش از تعجیل محترز است

وإن تأنَّيتَ عزماً لم يفتكَ عدىً … إنَّ الأسودَ تمطَّى ثمَّ تعتزمُ
و اگر درنگ کردی تو از جهه عزم فوت نمیشود تو را دشمن … بتحقیق که شیرها بعد از دراز شدن و کشش عزم میکنند

لأبي الطَّيِّبِ المتنبِّي في مدحِ سيفِ الدَّولةِ
مر ابی طیب متنبی راست در مدح سیف الدوله

غاب الأمير فغاب الخير عن بلد … كادت لفقد اسمه تبكي منابره

پنهان شد امیر پس پنهان شد نیکی از شهری که … نزدیک بود برای نیافتن نام او بگرید منبرهای او

حتى إذا عقدت فيه القباب له … أهل لله باديه وحاضره

تا آنکه برگشت و بسته شد در آن شهر قبها برای او … اهلا و مرحبا گفتند او را برای خدا صحرانشین و شهری او

دخلتها وشعاع الشمس متقد … ونور وجهك بين الخلق باهره

داخل شدی شهر حمص را در حالتیکه روشنی آفتاب تابان بود … و روشنی روی تو میان مردم فزونی داشت آفتاب را

في فيلق من حديد لو قذفت به … صرف الزمان لما دارت دوائره

در لشکری از آهن که اگر بیفکنی او را … در گردش روزگار هر آینه دور نزند دور زننده‌های روزگار

تمضي المواكب والأبصار شاخصة … منها إلى الملك الميمون طائره

میگذرند سواران در حالتیکه دیدها نگران بود … از آنها بسوی پادشاهی که مبارک بود بخت او

قد حرن في بشر في تاجه قمر … في درعه أسد تدمى أظافره

بتحقیق حیران شدند در انسانی که در تاج او ماهی است … و در زره او شیری است که خونین است چنگالهای او

حلو خلائقه شوس حقائقه … يحصى الحصا قبل أن تحصى مآثره

شیرین است خصلتهای او بزرگ است در سینه‌های او … شماره میشود سنگریزه پیش از آنکه شماره شود هنرهای او

تضيق عن جيشه الدنيا ولو رحبت … كصدره لم تبن فيها عساكره

تنگ است لشکر او را دنیا و اگر وسیع باشد … مانند سینه او که آشکار نشود در او لشکرهای او

إذا تغلغل فكر المرء في طرف … من مجده غرقت فيها خواطره

هرگاه فرو رود خیال مرد در یک سمتی … از بزرگواری او فرو رود در او خیالهای او

تحمى السيوف على أعدائه معه … كأنهن بنوه أو عشائره

نگه داری میکنند شمشیرها بر دشمنانش با او … گویا آنها پسران او بند یا قبیله‌های او

كم من دم رويت منه أسنته … ومهجة ولغت فيها بواتره

چه بسیار خونی که سیراب گشت از او نیزه‌های او … و جانی که فرو رفت در او شمشیرهای او

وحائن كعبت سمر الرماح به … فالعيش هاجره والنسر زائره

و بسا خیانت کاری که فرو رفت نیزه‌های گندم گون در او … پس زندگی دوری کننده است از او و کرکسها زیارت کننده او

لا يجبر الناس عظما أنت كاسره … ولا يهيضون عظما أنت جابره

باز نمی‌بندند مردم استخوان شکسته را که تو شکننده اوئی … و نمی‌شکنند استخوانی را که تو شکسته بند اوئی

# للمتنبي في مدح سيف الدولة

از متنبی است در مدح سیف الدوله نزد فرود آمدنش در انطاکیه

تُقَبِّلُ أفواهُ الملوكِ بساطَهُ ... ويَكبُرُ عنها كُمُّهُ وبراجِمُهْ
می‌بوسند دهنهای پادشاهان فرش او را ... و بزرگ است از بوسیدن آستین و سر انگشتان او

قِيامًا لِمَن يَشفي من الداءِ كَيُّهُ ... ومن بين أذنَي كُلِّ قَرْمٍ مواسِمُهْ
برپا اند مر کسی را که شفا میدهد داغ او درد را ... و از میان دو گوش هر سالاری داغگاه اوست

قبائِعُها تحتَ المرافقِ هيبةً ... وأنفذُ مِمّا في الجفونِ عزائِمُهْ
پنهان میشود آنچه در زیر بازوها است از هیبت ... و گذرنده تر است از آنچه در نگاههاست عزمهای او

لهُ عسكرا خيلٍ وطيرٍ إذا رمى ... بِها عسكرًا لم تبقَ إلّا جماجِمُهْ
مر او راست دو لشکر اسبان و مرغان هنگامیکه بیفکند آنها را ... بلشکری باقی نماند مگر کاسه‌های سر آنها

أجِلَّتُها من كُلِّ طاغٍ ثيابُهُ ... ومَوطِئُها من كُلِّ باغٍ ملاغِمُهْ
بزرگتر آنها از هر سرکشی رختهای اوست ... و قدمگاه آنها از هر دشمنی پیرامون دهان اوست

فقد مَلَّ ضوءُ الصبحِ مِمّا تُغيرُهُ ... ومَلَّ سوادُ الليلِ مِمّا تُزاحِمُهْ
بس رسید که غمگین شد روشنی بامداد از آنچه بغارت بر دود داد ... و غمگین شد سیاهی شب از بس مزاحم شد او را

ومَلَّ القنا مِمّا تدُقُّ صدورَهُ ... ومَلَّ حديدُ الهندِ مِمّا تُلاطِمُهْ
و اندوهگین شد نیزه از بس کوبیده میشد سینه‌های او ... و ملول شد آهن هندی از بس که بجنبش آورد او را

سحابٌ من العقبانِ ترحفُ تحتَها ... سحابٌ إذا استسقتْ سقَتها صوارِمُهْ
ابریست از کرکسها که میلرزد زمین زیر آنها ... و بر لشکری هرگاه طلب آب کنند سیراب کند آنها را شمشیرهای او

فأبصرتُ بدرًا لا يرى البدرُ مثلَهُ ... وخاطبتُ بحرًا لا يرى العِبْرَ عائِمُهْ
پس دیدم ماه تمامی را که دیده نمیشد مانند او ... و گفتگو کردم دریایی را که نمی‌دید سیر کننده او کنار او را

غضِبتُ لهُ لمّا رأيتُ صِفاتِهِ ... بلا واصفٍ والشِّعرُ تهذي طماطِمُهْ
خشم کردم برای او چونکه دیدم صفتهای او را ... بی وصف کننده در حالیکه فرستاده میشد بیهوده در باره شعر

وكنتُ إذا يمّمتُ أرضًا بعيدةً ... سريتُ فكنتُ السِّرَّ والليلُ كاتِمُهْ
و بودم که اگر آهنگ کردمی زمین دوری را ... شب راه رفتم پس بودم رازی که شب پوشاننده او بود

لقد سلَّ سيفُ الدولةِ المجدَ مُعلِمًا ... فلا المجدُ مُخفيهِ ولا الضربُ ثالِمُهْ
بتحقیق که از غلاف بر آورد شمشیر دولت بزرگواری را آشکارا ... پس نه بزرگواری پنهان کننده اوست و نه زدن رخنه کننده او

علی عاشق

عَلَى عَاتِقِ الْمَلِكِ الْأَغَرِّ نِجَادُهُ ... وَفِي يَدِ جَبَّارِ السَّمٰوَاتِ قَائِمُهُ

بر دوش پادشاه بزرگ است بند آن شمشیر ... و در دست پروردگار آسمانهاست قبضه آن

تُحَارِبُ بِهِ الْأَعْدَاءُ وَهِيَ عَبِيدُهُ ... وَتَدَّخِرُ الْأَمْوَالَ وَهِيَ غَنَائِمُهُ

کارزار میکنند با او دشمنان در حالیکه آنها بندگان ویند ... و ذخیره میکنند مالها را در حالیکه آنها غنیمتهای ویست

وَيَسْتَكْبِرُونَ الدَّهْرَ وَالدَّهْرُ دُونَهُ ... وَيَسْتَعْظِمُونَ الْمَوْتَ وَالْمَوْتُ خَادِمُهُ

و بزرگ میشمرند روزگار را در حالیکه روزگار پست تر از وست ... و عظیم میشمرند مرگ را در حالیکه مرگ خدمتکار اوست

وَإِنَّ الَّذِي سَمَّى عَلِيًّا لَمُنْصِفٌ ... وَإِنَّ الَّذِي سَمَّاهُ سَيْفًا لَظَالِمُهُ

و بدرستیکه آن کسیکه نام گذاشت او را علی هر آینه عدل کننده است ... و آن کسیکه نام نهاد او را شمشیر هر آینه ستم کننده اوست

فَمَا كُلُّ سَيْفٍ يَقْطَعُ الْهَامَ حَدُّهُ ... وَتَقْطَعُ لَزْبَاتِ الزَّمَانِ مَكَارِمُهُ

پس نیست هر شمشیری که ببرد سرها را تیزی او ... و میبرد سختیهای روزگار را بزرگواریهای او

## لِأَبِي الطَّيِّبِ الْمُتَنَبِّي فِي مَدْحِ سَيْفِ الدَّوْلَةِ وَفَتْحِ بَعْضِ بِلَادِ الرُّومِ

مر ابو طیب متنبی راست در مدح سیف الدوله و گشودن بعضی شهرهای ولایت روم را

فَلَا تَعْجَبَا إِنَّ السُّيُوفَ كَثِيرَةٌ ... وَلٰكِنَّ سَيْفَ الدَّوْلَةِ الْيَوْمَ وَاحِدُ

پس تعجب مکنید اینکه شمشیرها بسیارند ... ولیکن سیف الدوله امروز یکی است

لَهُ مِنْ كَرِيمِ الطَّبْعِ فِي الْحَرْبِ مُنْتَضٍ ... وَمِنْ عَادَةِ الْإِحْسَانِ وَالصَّفْحِ غَامِدُ

مر او راست از طبع بزرگوار در جنگ شمشیر کشیده ... و از عادت نیکی کردن و درگذشتن از گناه شمشیر در غلاف

وَلَمَّا رَأَيْتُ النَّاسَ دُونَ مَحَلِّهِ ... تَيَقَّنْتُ أَنَّ الدَّهْرَ لِلنَّاسِ نَاقِدُ

و چونکه دیدم مردم را پست تر از مرتبه او ... یقین کردم اینکه روزگار مر مردم را برگزیننده و صراف است

أَحَقُّهُمُ بِالسَّيْفِ مَنْ ضَرَبَ الطُّلَى ... وَبِالْأَمْرِ مَنْ هَانَتْ عَلَيْهِ الشَّدَائِدُ

سزاوارترین مردم بشمشیر کسیست که بزند گردنها را ... و بامر پادشاهی کسی است که آسان شود بر او دشوارها

وَأَشْقَى بِلَادِ اللّٰهِ مَا الرُّومُ أَهْلُهَا ... بِهٰذَا وَمَا فِيهَا لِمَجْدِكَ جَاحِدُ

و بدترین شهرهای خدا انست که روم اهل آنجاست ... باین و نیست در آنجا بزرگواری ترا انکار کننده

شَنَنْتَ بِهَا الْغَارَاتِ حَتَّى تَرَكْتَهَا ... وَجَفْنُ الَّذِي خَلْفَ الْفِرَنْجَةِ سَاهِدُ

پراکنده ساختی با آن غارت کردنها را تا که واگذاردی او را ... و حالیکه چشم کسی که پشت فرنگ بود بیدار بود از ترس

تُنَكِّسُهُمْ وَالسَّابِقَاتُ جِبَالُهُمْ ... وَتَطْعَنُ فِيهِمْ وَالرِّمَاحُ الْمَكَائِدُ

سرنگون کردی آنها را و اسبان پیشی گیرنده جبالشان بود ... و نیزه زدید در ایشان در حالیکه نیزه ها مکر کننده بود

مُخَضَّبَةٌ وَالقَوْمُ صَرْعَى كَأَنَّهَا ... وَإِنْ لَمْ يَكُونُوا سَاجِدِينَ مَسَاجِدُ
رنكين بود و آن كروه بخاك افتاده بودند كويا آنها ... و هرچند نبودند سجده كننده سجده كنندگانند

وَتَضْرِبُهُمْ هَبْرًا وَقَدْ سَكَنُوا الكُدَى ... كَمَا سَكَنَتْ بَطْنَ التُّرَابِ الأَسَاوِدُ
و زدى آنهارا كه پاره پاره شدند و در سنكى كه آرميده بودند در كوه ... چنانكه آرميد در شكم خاك مارها و افعيهاى سياهها

وَتُضْحِي الحُصُونُ المُشْمَخِرَّاتُ فِي الذُّرَى ... وَخَيْلُكَ فِي أَعْنَاقِهِنَّ قَلَائِدُ
و چاشت كردند قلعهاى بلند در قلهاى كوه ... در حالتيكه لشكر تو در كردنهاى آنها چون كردن بند بودند

عَصَفْنَ بِهِمْ يَوْمَ اللُّقَانِ وَسُقْنَهُمْ ... بِهِنْزِيطَ حَتَّى ابْيَضَّ بِالسَّبْيِ آمِدُ
هلاك كردند آنهارا روز جنگ لقان و راندى ايشانرا ... بهنزيط تاكه باداد كرد بكرفتارى شهر آمد

وَأَلْحَقْنَ بِالصَّفْصَافِ سَابُورَ فَانْهَوَى ... وَذَاقَ الرَّدَى أَهْلَاهُمَا وَالجَلَامِدُ
و ملحق ساختند بصفصاف شاپوررا پس سرنكون شد ... و چشيدند مرك را باوران آنها با سنكهاى آنجا

أَخُو غَزَوَاتٍ مَا تُغِبُّ سُيُوفُهُ ... رِقَابَهُمُ إِلَّا وَسَيْحَانُ جَامِدُ
صاحب جنكهاست كه پنهان ميكرد شمشيرا او ... كردنهاى دشمنانرا مكر آنكه رود سيحان خشكست از بيم او

فَلَمْ يَبْقَ إِلَّا مَنْ حَمَاهَا مِنَ الظُّبَى ... لَمَى شَفَتَيْهَا وَالثُّدِيُّ النَّوَاهِدُ
پس باقى نماند از آنها مكر كسيكه حمايت كرد آنهارا از دم شمشير ... سرخى لبهاى آن زنان و پستانهاى برآمده آنها

تُبَكِّي عَلَيْهِنَّ البَطَارِيقُ فِي الدُّجَى ... وَهُنَّ لَدَيْنَا مُلْقَيَاتٌ كَوَاسِدُ
ميكريند برآنها سرهنكان روم در شب تاريك ... در حاليكه آنها نزد ما افتاده شدكان و بيقدارانند

بِذَا قَضَتِ الأَيَّامُ مَا بَيْنَ أَهْلِهَا ... مَصَائِبُ قَوْمٍ عِنْدَ قَوْمٍ فَوَائِدُ
بچنين حكم كرد روزكار ما بين اهل آنها ... كه مصيبتهاى كروهى نزد كروهى منفعتهاست

وَإِنَّ دَمًا أَجْرَيْتَهُ بِكَ فَاخِرٌ ... وَإِنَّ فُؤَادًا رُعْتَهُ لَكَ حَامِدُ
و بدرستيكه خونيكه روان ساختى بتو فخر كننده است ... و بدرستيكه دليكه ترسانيدى او را مرترا شاكر است

نَهَبْتَ مِنَ الأَعْمَارِ مَا لَوْ حَوَيْتَهُ ... لَهُنِّئَتِ الدُّنْيَا بِأَنَّكَ خَالِدُ
غارت كردى از عمرها آنچه راكه اكر جمع كنى او را ... هر آينه تهنيت كويد دنيا بانكه تو جاويدى در او

وَأَنْتَ حُسَامُ المُلْكِ وَاللّٰهُ ضَارِبٌ ... وَأَنْتَ لِوَاءُ الدِّينِ وَاللّٰهُ عَاقِدُ
پس تو شمشير ملكى و خدا زننده اوست ... و تو علم دينى و خدا كره زننده اوست

وَلَهُ أَيْضًا فِي مَدْحِهِ وَتَهْنِيَتِهِ لِلْعِيدِ
و مر او راست نيز در مدح او و مباركباد ميكويد او را بعيد

لكل امرئ من دهره ما تعودا
مر هر مردی راست از روزگارش آنچه عادت کرده است
وعادات سيف الدولة الطعن في العدى
وعادتهای سیف الدوله نیزه زدن در دشمنان است

ومستكبر لم يعرف الله ساعة
و بسا گردنکشی که نشناخت خداوند را یکساعت
رأى سيفه في كفه فتشهدا
دید شمشیرش را در کف دست او پس اسلام آورد

هو البحر غص فيه اذا كان ساكنا
او دریاست فرو رو در او وقتی که باشد آرام
على الدر واحذره اذا كان مزبدا
بجهة گوهر و بترس او را هرگاه باشد صاحب کف

فاني رأيت البحر يعثر بالفتى
پس بدرستیکه من دیدم دریا را که میلغزاند جوان را
وهذا الذي يأتي الفتى متعمدا
و این آن کسی است که می آید جوان را از روی عمد

تظل ملوك الارض خاشعة له
همیشه پادشاهان زمین فروتنی کننده اند مر او را
تفارقه هلكى وتلقاه سجدا
اگر جدا شوند از او هلاک شوند و اگر ببینند او را سجده کنند

يصول على المستصعبات بخيله
حمله کننده است بر سختیها با اسپه خود
فلو كان قرن الشمس ماء لاوردا
پس اگر باشد فرق آفتاب آب هر آینه آنجو فرا آورده

هنيئا لك العيد الذي انت عيده
گوارا باد مر ترا عید که توئی عید او را
وعيد لمن سمى وضحى وعيدا
و توئی عید برای کسیکه تسمیه گفت و قربانی کرد و عید گرفت

ولا زالت الاعياد لبسك بعده
و پیوسته باد عیدها پوشش تو بعد از آن عید
تسلم مخروقا وتعطى مجددا
که واگذاری کهنه را و عطا کنی نو را

رأيتك محض الحلم في محض قدرة
دیدم ترا محض بردبار در محض توانائی
ولو شئت كان الحلم منك المهندا
و اگر بخواهی باشد بردباری تو شمشیر هندی

اذا انت اكرمت الكريم ملكته
هرگاه تو گرامی داری مرد کریم را مالک شوی او را
وان انت اكرمت اللئيم تمردا
و اگر تو گرامی داری لئیم فطرت را گردن از طاعت کشد

ووضع الندى في موضع السيف بالعلى
و گذاشتن شمشیر بخشش را در جای شمشیر رفعت و بلندی
مضر كوضع السيف في موضع الندى
زیان رساننده است مانند گذاردن شمشیر در جای بخشش

ولكن تفوق الناس رأيا وحكمة 11
ولیکن بالاتری بر مردم از عقل و دانائی
كما فقتهم حالا ونفسا ومحتدا
همچنانکه بالاتری از ایشان از حالت و نفس و بخشش

له ايضا في مدحه في منسلخ شهر رمضان
مر متنبی راست نیز در مدح سیف الدوله در پایان رسیدن ماه رمضان

الصوم والفطر والأعياد والعصر ‌ ‌ ‌ منيرة بك حتى الشمس والقمر
روزه وافطار کردن وعیدها وروزگاران ‌ ‌ ‌ تابان است بسبب تو تا آفتاب وماه

ترى الأهلة وجها عم نائله ‌ ‌ ‌ فما يخص به من دونها البشر
می بینی ماههای نو را بازوئیکه شامل است اعطای او ‌ ‌ ‌ پس مخصوص نمیسازد بروی خود آدمی را غیر از ماهها

ما الدهر عندك إلا روضة أنف ‌ ‌ ‌ يا من شمائله في دهره زهر
نیست روزگار نزد تو مگر مرغزار خرم ‌ ‌ ‌ ای کسیکه شمائل او در روزگارش شکوفهاست

ما ينتهي لك في أيامه كرم ‌ ‌ ‌ فلا انتهى لك في أعوامه عمر
بپایان نمیرسد مر ترا در روزگارش بخششی ‌ ‌ ‌ پس بپایان مرساد ترا در سالهای عمری

فإن حظك من تكرارها شرف ‌ ‌ ‌ وحظ غيرك منه الشيب والكبر
پس بدرستیکه بهرهٔ تو در پیاپی آمدن او بزرگواری وشرفست ‌ ‌ ‌ وبهرهٔ غیر تو از او پیری است وبزرگی سن

## للسري ابن احمد الموصلي في مدح سيف الدولة

سری پسر احمد موصلی راست در مدح سیف الدوله

أعزمك الشهاب أم النهار ‌ ‌ ‌ وراحتك السحاب أم البحار
آیا عزم تو ستاره است یا روز تابان ‌ ‌ ‌ وپنجهٔ تو ابر است یا دریاها

خلقت منية ومنى فتضحي ‌ ‌ ‌ تمور بك البسيطة أو تمار
آفریده شدی از مرگ وآرزو پس چاشت کردی ‌ ‌ ‌ که میلرزد بسبب تو زمین یا جنبیده میشود

تحلى الدين أو تحمي حماه ‌ ‌ ‌ فأنت عليه سور أو سوار
زینت میدهی دین را یا نگاه میداری قرق گاه او را ‌ ‌ ‌ پس تو برای دین بارو یا دست بندی

سيوفك من شكاة الثغر برء ‌ ‌ ‌ ولكن للعدا فيها بوار
شمشیرهای تو از شکایت کردن اهل سرحدات برات ‌ ‌ ‌ ولیکن مر دشمنان را در او هلاکت است

وكفك للغمام الجود يسري ‌ ‌ ‌ وفي أحشائه ماء ونار
ودو کف دست تو ابریست که بخشش روان میشود ‌ ‌ ‌ ودر اندرون او آب است وآتش

يمين من سجيتها المنايا ‌ ‌ ‌ ويسرى من عطيتها اليسار
او دست راستی است که از طبیعتش مرگهاست ‌ ‌ ‌ ودست چپی است که از بخشش او توانگریست

حضرنا والملوك له قيام ‌ ‌ ‌ تغض نواظرا فيها انكسار
حاضر شدیم ما درحالیکه پادشاهان برابر او بپا ایستاده بودند ‌ ‌ ‌ فرو می بستند چشمها را که در او شکستگی بود

فهنا

وَزُرْنَا مِنْهُ لَيْثَ الْغَابِ طِفْلًا ... وَلَمْ نَرَ قَبْلَهُ لَيْثًا يُزَارُ
وزیارت کردیم شیر بیشه را که رها بود ... و ندیدیم پیش از او شیرا که زیارت کرده شود

وَكَانَ لِجَوْهَرِ الْمَجْدِ انْتِظَامٌ ... وَكَانَ لِجَوْهَرِ الْجُودِ انْتِثَارُ
و بود مر گوهر بزرگواری را پیوستگی ... و بود مر گوهر بخشش را پراکندگی

فَعِشْتَ مُخَيَّرًا لَكَ فِي الْأَمَانِي ... وَكَانَ عَلَى الْعَدُوِّ لَكَ الْخِيَارُ
پس زندگانی کن که اختیار داده باشی در آرزوها ... و باشد مر ترا بر دشمن اختیار

فَضَيْفُكَ لِلْحَيَا الْمُنْهَلِّ ضَيْفٌ ... وَجَارُكَ لِلرَّبِيعِ الطَّلْقِ جَارُ
پس مهمان تو مر بارش فرو آینده را مهمان است ... و همسایهٔ تو مر بهار فرخنده را همسایه است

قَادَ الْجِيَادَ إِلَى الْجِيَادِ عَوَابِسًا ... شُعْثًا وَلَوْلَا بَأْسُهُ لَمْ تَنْقَدِ
کشید اسبان نیکو را بسوی جاد در حالتیکه ترش رو بودند ... و گردآلود بودند و اگر نبود باس و دلیری او رام نشدندی

فِي جَحْفَلٍ كَالسَّيْلِ أَوْ كَاللَّيْلِ أَوْ ... كَالْقَطْرِ أَوْ كَالْمَوْجِ بَحْرٍ مُزْبِدِ
در سپاهی مانند رود یا مانند شب یا ... مانند باران که پر دلبر ریزند موج دریای کف را

مُتَوَقِّدِ الْجَنَبَاتِ تَعْتَنِقُ الْقَنَا ... فِيهِ اعْتِنَاقَ تَوَاصُلٍ وَتَوَدُّدِ
برافروخته بود اطراف که هم آغوش میشدند نیزها را ... در آن مانند هم آغوشی دوستی و وصال محبوب

مُتَفَجِّرٍ بِظُبَى الصَّوَارِمِ مُبْرِقٍ ... تَحْتَ الْغُبَارِ وَبِالصَّوَاهِلِ مُرْعِدِ
درخشنده بود بدم شمشیرهای برق زننده ... در زیر غبار و با اسبهای فریاد کننده غرنده بود

رَدَّ الظَّلَامَ عَلَى الضُّحَى وَاسْتَرْجَعَ ... الْأَظْلَامَ مِنْ لَيْلِ الْعَجَاجِ الْأَرْبَدِ
برگردانید تاریکی را بر روز و طلب کرد برگشتن ... تاریکیها را از شب غبار آلود تاریک

وَكَأَنَّمَا نَقَشَتْ حَوَافِرُ خَيْلِهِ ... لِلنَّاظِرِينَ أَهِلَّةً فِي الْجَلْمَدِ
و گویا که نقش است سمهای اسپه او ... مر نگرندگان را ماهها ای نو در سنگ سخت

وَكَأَنَّ طَرْفَ الشَّمْسِ مَطْرُوفٌ وَقَدْ ... جَعَلَ الْغُبَارُ لَهُ مَقَامَ الْإِثْمِدِ
و گویا چشم آفتاب دردناک است و بتحقیق ... قرار داده بود غبار را برای او در جای سرمه

## لِأَبِي الْفَرَجِ نَصْرِ الْمَخْزُومِيِّ فِي مَدْحِ عَضُدِ الدَّوْلَةِ

اُسْلُمْ وَدُمْ لِلرُّتْبَةِ الْعَلْيَاءِ ... وَتَمَلَّ مُلْكَكَ فِي مَدِيدِ بَقَاءِ
سالم باش و پاینده برای مرتبهٔ بلند ... و کشیده باد پادشاهی تو در طولانی ترپایندگی

واستقبل العيد الجديد بغبطة ومسرة وزيادة ونماء

وپیش آمد عید نو با شادمانی وشادکامی وافزونی وبلندی

وكفاك من نحر الأضاحي فيه ما نحرت يمينك من طلى الأعداء

وبس است ترا از کشتن قربانیها در او آنچه که بریده است دست راست تو از گردنهای دشمنان

لهم تعفر كالبهائم جعجعت أشلاؤها في حومة الهيجاء

جوانانم خاک آلوده شده مانند جوانانکه بزنگ نانی افتاده شده اندام آنها درجای سخت کارزار

حرمت مآكلها علينا واغتدت خلا لوحش القفرة البيداء

حرام شد خورشهای او برما وآمد شد خالی برای وحشهای بیابان تهی از آب وعلف

هذي مناسكك التي قضيتها بالسيف أو بالصعدة السمراء

اینها مناسک وعبادتهای تو بود که بجا آوردی آنها را. بشمشیر یا بنیزه گندمگون

ووراء ذلك للعفاة منائح هطلت هطول الديمة الوطفاء

وپس این مرجوبیدگان وسائلان را بخششهاست که فروریزد مانند ریختن باران زیاد

ومواهب ومناقب ومفاخر ومآثر أوفت على الإحصاء

وبخششها ومدحها وفخرهاست وخوبیها که افزون است برشماره کردن

## له أيضا في مدح عضد الدولة وتهنئة للعيد

مراورا است نیز درمدح عضد الدوله ومبارکبادی گفتن بعید او را

يا سنة البدر في الدياجي وغرة البدر في الصباح

ای روشنی ماه درشبهای تاریک وسفیدی ماه در بامداد

صمصام حرب وغيث سلم ناهيك في الباس والسماح

ای شمشیر کارزار وباران صلح وآشتی بازدارنده تو است دردلاوری وبخشش

اسعد بفطر مضى وأضحى وافاك باليمن والنجاح

نیکبخت باش بعید روزه که گذشت وعید قربانی که دررسید ترا بمبارکی وفیروزی

وانحر أعادي بني بويه بالسيف في جملة الأضاحي

وبکش دشمنان اولاد بویه را بشمشیر درمیان قربانیها

فالكل منهم ذوو قرون يصلح للذبح والنطاح

پس همه آنها صاحبان شاخند شایسته اند برای قربانی وکشتن

## للسيد الرضي في مدح الطائع لله العباسي

مر سید رضی راست در مدح الطائع لله عباسی

لِلّٰهِ ثُمَّ لَكَ المَحَلُّ الأعظمُ … وَإِلَيكَ يَنتَسِبُ العَلاءُ الأقدمُ
مخصوص خداست پس تراست جایگه بزرگ … و بسوی تو پیوند میکردد علا و رفعت

وَلَكَ التُّراثُ مِنَ النَّبِيِّ مُحَمَّدٍ … البَيتُ وَالحَجَرُ العَظيمُ وَزَمزَمُ
و تراست ارث از حضرت محمد پیغمبر … خانهٔ کعبه و حجر الأسود بزرگ قدر و چاه زمزم

تَمضِي المُلوكُ وَأَنتَ طَودٌ ثابِتٌ … يَنجابُ عَنكَ مُتَوَّجٌ وَمُعَمَّمُ
میگذرند پادشاهان و تو کوه برقراری … جدا میگردند از تو صاحب تاج و عمامه

ماذاكَ إِلّا أَنَّ عَزمَكَ مِنهُمُ أَمضى … وَأَنَّ عُلُوَّ مَجدِكَ أَعظَمُ
نیست این مگر اینکه عزم تو گذرنده تر است از ایشان … و بلندی بزرگواری تو بزرگ تر است

لِلّٰهِ أَيَّ مَقامِ دينٍ قُمتَهُ … وَالأَمرُ مَردودُ القَضِيَّةِ مُبهَمُ
بجهة خدا است جایگه دینی که بپا داشتی اورا … و حال اینکه حکم او برگردانیده و نامعلوم بود

فَكَأَنَّما كُنتَ النَّبِيَّ مُناجِياً … بِالقَولِ أَو بِلِسانِهِ تَتَكَلَّمُ
پس گویا بودی تو پیغمبر که دعا کننده باشد … بگفتار یا بزبان خود سخن گوید

أَيّامَ طَلَّقَها المُطيعُ وَأَوحَشَت … قَد ذالَ عَن ذا الغابِ ذاكَ الضَّيغَمُ
روزگاری که رها کرده بود خلافت را مطیع و بی هوش شده بود … بنحوی که برطرف شده بود از آن بیشه آن شیر

فَمَضى وَأَعقَبَ بَعدَهُ مُتَنَقِّضاً … سَجلاهُ بُؤسى فِي الرِّجالِ وَأَنعُمُ
پس گذشت و جانشین گذارد بعد از خود هوشمند را … که جوان مردیها و دلیریهاست در مردان و بخششهاست

كَالغَيثِ يَخلُفُهُ الرَّبيعُ وَبَعضُهُم … كَالنّارِ يَخلُفُها الرَّمادُ المُظلِمُ
مانند باران که عقب در آید اورا بهار و بعضی مردان … مانند آتشند که عقب در آید خاکستر تاریک اورا

لا يَهتَدي نُوَبُ الزَّمانِ لِدَولَةٍ … اللهُ فيها وَالنَّبِيُّ وَأَنتُمُ
راه نمی یابد مصیبت روزگار مردود سلسله را … که خداوند در او باشد و پیغمبر و شما

شُرُفاتُ بَني العَبّاسِ مُدَّ رِواقُها … وَعَلا تُشانِدُها القَنا وَالأَنجُمُ
کنگرهای قصر بنی عباس که بکشانند و طولانی نماید صدر رواق آنرا … و بلند گرداند پشتیبان اورا نیزه ها و ستاره ها

يَجري الحَيا الغَضُّ مِن قَسَماتِهِم … في حينِ يَجري مِن أَكُفِّهِمُ الدَّمُ
روان میشود باران تازه از قسمتهای آنها … در هنگامیکه روان میشود از سر پنجهای ایشان خون دشمنان

وإذا غضبت فأنت أنت شجاعة ‏ تو في على غضب الردى وهم هم

وهرگاه خشم گیری تو پس تویی تو دلاوری هستی ‏ که بگیرد روح دشمن را بشمشیر مرگ وایشان ایشان باشند

بحمايل الملك الجليل مقلد ‏ وبخاتم النبأ العظيم مختم

که بحمایل خداوند جلیل در قلاده شده ‏ وبانگشتر پیغمبر بزرگ مهر نهاده شده

وعظمت قدرا أن يروقك مغنم ‏ أو أن تصر على بنانك درهم

وبلندست قدر تو از اینکه خوش آید غنیمتی ترا ‏ یا اینکه ببندد بسر انگشت تو درهمی

هي راحة ما تستفيق من الندى ‏ أبد الزمان وبدرة لا يختم

آن کف دستی است که بهوش نمی آید از بخشش ‏ تا پایان روزگار وبدره زربیست که مهر نشود

## للسيد الشريف الرضي في مدح الطائع لله العباسي

مر سید شریف رضی راست در مدح الطائع لله عباسی

ألسنا بني البيض من هاشم ‏ أعز جنابا وأوفى ذماما

آیا نیستیم ما پسران سفیدرویان از آل هاشم ‏ جناب ما عزیزتر وحق ما تمام تراست

إذا ما أنخنا إلى ابن المطيع ‏ حمدنا السرى وأطلنا المقاما

هرگاه فرود آییم بسوی پسر مطیع ‏ سپاس کنیم شبروی را وطول دهیم ایستادن را

إمام يرى سلك آبائه ‏ بعيد الرسول إماما إماما

پیشوائیست که می بیند روش پدران خود را ‏ بعد از پیغمبر امامی بعد از امامی

يعد لعليائه هاشما إذا ‏ ما الأراذل عدوا هشاما

میشمارد برای سرافرازی خود هاشم را هرگاه ‏ دنی طبعان بشمارند هشام را

من الراكزين الرماح الطوال ‏ من الرافعين العماد العظاما

از فرو برندگان بزمین نیزه های بلند را ‏ وبلند کنندگانند ستونهای بلند را

إذا ما بنوا بيت أكرومة ‏ أطالوا السموك ومدوا الدعاما

هرگاه بنیاد کنند خانه بزرگواریی را ‏ بلند سازند سقفها را وبکشند ستونها را

مع الشمس قد فرشوه نجوما ‏ من العز أو ظللوه غماما

با آفتاب تحقیق که فرش کردند آنخانه را ستارها ‏ از عزت یا سایه افکندند آنرا از ابر

كأنك تلقى بدورا تضيء ‏ إذا طلعوا أو قروما تسامى

گویا تو می بینی ماههائی که روشنی میدهد ‏ هرگاه طلوع کنند یا بزرگانی که فخریه کرده شود با ایشان

لهم نسب كاشتباك النجوم — ترى للمناقب فيه ازدحاما

مر ایشانرا پیوندیست مانند اختلاط ستارگان بیکدیگر — می بینی تو از برای هنرها انبوهی در او

مضيء كشعشعة المشرفي — ينفي الظلام ويأبى الظلاما

تابانست مانند درخشیدن شمشیر — بر میراند تاریکی و ابا و امتناع میکند از ظلم کردن

فيذر السماح عليه الشفوف — ويلبسه العز بيضا ولاما

و امیگذارد جود او بر او بردها را — و میپوشاند اورا عزت خودها ی تنگ حلقه

عليه من المصطفى لامع — يميط القذى ويجلي القتاما

بر اوست از محمد مصطفی شمشیر درخشان — که دور میکند خس و خاشاک را و روشن میسازد غبار را

علاؤك أعظم من أن يرام — ومجدك أمنع من أن يضاما

بلندی تو بزرگ تر است از آنکه طلب کرده شود — و بزرگواری تو منع کننده تر است از آنکه ستم کرده شود

وأنت المعظم من هاشم — إذا ما بدا بادروا قياما

و توئی بزرگوار از آل هاشم — هرگاه هویدا گردد پیشی گیران او با ایستادن

وما كنتم الدهر إلا الرعاة — ولا سائر الخلق إلا السواما

و نیستید شما در روزگار مگر شبانان — و نیستند سایر مردم مگر چون چرندها

## له أيضا في مدح القادر بالله العباسي

ازوست نیز در مدح القادر بالله عباسی

هل عهدنا بعد التفرق راجع — أو غصننا بعد التسلب مورق

آیا پیمان ما بعد از جدائی برگردنده است — یا شاخه ما بعد از ربودن برگ آورنده است

والى أمير المؤمنين بحث بهم — ميل الجماجم سيرهن تدفق

و بسوی امیر المؤمنین که بشتاب میرود آنها را — میل کردن سرهاست و رفتن سرها بتندی و سرعت

يطلبن زائدة المكارم والندى — حيث استقر بها العلاء المعرق

میجویند افزونی بزرگواریها و بخششها را — در جائیکه آرام گرفته در آن سرافرازی اصلمند

أبغاة المجد إن مرامه دحض — يذل الصاعدين ويزلق

ای جویندگان این بزرگواری بدرستیکه منزلگه او لغزاننده است — سست میسازد بالا روندگان را و میلغزاند

ودعوا مجاذبة الخلافة إنها — أرج بغير ثيابهم لا يعبق

و واگذارید کشیدن خلافت را بدرستیکه او — عطریست که بغیر جامه ایشان بو نمیدهد

فهم لذروتها التي لا ترتقى
پس ایشان مخصوصند بلندی را که بالا رفته نمیشود هرگز

أبدا وبيضتها التي لا تفلق
ومخصوصند به بیضه او که شکافته نمیشود

أنتم موارد كل خطب يتقى
شمایید جایگه وارد شدن هر امر خطرناکی که ترسیده شود

وبكم يفرج كل باب يغلق
وبشما گشوده میشود هر در بسته

ما منكم إلا ابن أم للندى
نیست هیچیک از شما مگر برادر مر بخشش

أو مصبح بدم الأعادي مغبق
یا بامداد کننده است با شامیدن خون دشمنان و شام کننده

لله يوم أطلعتك به العلى
مر خدا راست روزی که آورد ترا و بالا برد ترا بلندی و رفعت

علما تزاول بالعيون وترشق
کوه بلندی را که در خواب میشدی بچشمها و بتیر نگاه انداخته میشدی

لما سمعت بك غرة مرموقة
چون برزی داد ترا روی دوست داشته شده

كالشمس تبهر بالضياء وترمق
مانند آفتاب که درخشان میشود بروشنی و دوست داشته میشود

ومررت في برد النبي وللهدى
و گذشتی در برد ردای پیغمبر و مر هدایت را

نور على الأطراف وجهك يشرق
نوریست که اطراف و پیشانی روی تو میتابد

وكأنما فوق السرير وقد سما
و گویا که در بالای تخت وقتی که بالا رفته باشد

أسد على نشزات غاب مطرق
شیریست که بر بلندیهای بیشه سر فرو افکنده است

والناس إما راجع متهيب
و مردم یا برگردنده ترسناک کننده

مما رأى أو طالع يتشوق
از آنچه دیدند یا رو کننده و آرزومند است

مالوا إليك محبة فتجمعوا
میل کردند بسوی تو از دوستی پس فراهم آمدند

ورأوا عليك مهابة فتفرقوا
و دیدند بر تو مهابت و ترس پس متفرق شدند

عطفا أمير المؤمنين فإننا
مهربانی کن ای امیر المؤمنین پس بدرستیکه ما

في دوحة العلياء لا نتفرق
در باغ رفعت و بلندی جدا نیستیم

ما بيننا يوم الفخار تفاوت
نیست ما بین روز فخر کردن تفاوتی هرگز

أبدا كلانا في العلاء معرق
ما هر دو در بلندی اصل داریم

إلا الخلافة ميزتك فإنني
مگر خلافت را که جدا ساخته است ترا پس بدرستیکه من

أنا عاطل منها وأنت مطوق
از خلافت خالی و بی زینتم و تو طوق دارنده از آن

## أيضا للشريف الرضي في مدح الملك بهاء الدولة

ایضا مر شریف رضی راست در مدح پادشاه بهاء الدوله

بالجد

بالجد لا بالمساعي يدرك الشرف ... تمشي الجدود بأقوام وإن وقفوا

بطالع نه بكوششها دريافته ميشود بزرگواري ... راه ميبرند طالعها گروهي را وهرچند كه بايستند آنها

لأرحلن المطايا ثم أبركها ... حيث اطمأن الندى واستوثق الشرف

هرآينه سوار شوم شتران را پس بنشانم اورا ... درجاييكه آرام گرفته است بخشش ومحكم كرده است بزرگواري

بدار أغلب ما في وعده خلف ... للراغبين ولا في حكمه جنف

بسراي شيري كه نيست در نويد او خلافي ... مر رغبت كنندگان را ونيست درحكم كردن او ستم

يحيي المكارم أولاد له ولدوا ... كما بنى المجد آباء له سلفوا

زنده ميكنند بزرگواريها را فرزنداني كه آينده مر اورا ... چنانكه بنا كردند شرف را پدراني كه مر اورا پيش گذشته اند

يا ابن الأولى تركوا علياء خالية ... منازل الدر يرمى ونه الصدف

اي پسر آنهائيكه واگذاردند مرتبه بلند را تهي ... جايهاي گوهر انداخته ميشود نزد او صدف

لي فيهم خلف من كل مفتقد ... وربما جاز قدر الذاهب الخلف

مراست جانشيني در ايشان از هر يافته شده ... وبساهست كه درگذرد از مرتبه گذشته جانشين

فمن شعاب ندى آباؤه دفع ... ومن طعان قنا آباؤهم خسف

پس ازپراكندگيها بخشش آبهاي او دفع كرده شده ... واززدن نيزها جايهاي وكنده شده است

كأن سيفك ضيف للشبا ليس له ... عن الرؤوس إذا ما جاء منصرف

گويا شمشير تو مهمان بريست كه نيست مر اورا ... ازسرها وقتيكه آيد بر گردانيده شده

فاستأنف العز مخضراً زمانكم ... كأنما الدهر فيكم روضة أنف

پس ازسر بگير عزت را درحاليكه سبز باد روزگار شما ... گويا روزگار [illegible] مرغزاريست خرم دناچرا بوده

وابقوا بقاء الدراري في مطالعها ... إلا البدور فإن البدر منكسف

وپاينده باشيد پايندگي ستارها درطلوعشان ... مگر ماهها پس بدر ماه نگاهي منكسف است

لو أن عين أبيك اليوم ناظرة ... تعجب الأصل مما أثمر الطرف

اگر چشم پدرتو امروز نگران بود ... شگفتي كردي اصل را ازآنچه ميوه داده است شاخه او

له أيضاً في مدح الملك سلطان الدولة بهاء الدولة ويهنيه بالملك بعد وفاة أبيه

مراوراست نيز درستايش پادشاه سلطان الدوله پسر بهاء الدوله ومباركباد ميگويد بپادشاهي بعداز مردن پدرش

تمضي العلى وإلى ذا الكم ترجع ... شمس تغيب لكم وأخرى تطلع

ميگذرد رفعت وبلندي وبسوي بلند بيار شما بر ميگردد ... آفتابي پنهان ميشود ازشما وآفتاب ديگري طلوع ميكند

متداولين لباس أثواب العلى
ستاننده‌ایم پوشیدن جامهای سرافرازی را
هذا يجاب له وهذا ينزع
این پوشانیده میشود و از آن کنده میشود

في كل يوم للنواظر منكم
در هر روزی مر بینندگان شمارا
أعلام علياء تحط وترفع
علمهای سرافرازیست که سرنگون میشود و بلند میشود

لا مثل من ملك العلى مستقبلا
نیست مانند کسیکه مالک سرافرازیرا که روآورنده است
فينا ومن طوف المنون مودع
در ما و کسیکه در بوردید مرگها را وداع کننده است

عينان عين للمزيد قريرة
دو چشم یکی برای زیاد شدن روشن است
منا وعين للنقيصة تدمع
و یک چشم برای کم شدن گریان است

للمجد من علياءكم ومصابكم
مر بزرگواریرا از سرافرازی شما و مصیبت شما
أنف به شمم وآخر أجدع
یک بینی او بویاست و یک بینی او بریده

لولا الأعز أبو شجاع لم يكن
اگر نبود بزرگی که ابوشجاع است نبودی
وهي النوائب عن قليل يرقع
سستی مصیبتها را از زحمت اندک که بهینه شود

لولاه ما انجبر الكسير ولا سما
اگر نبودی او بهبود نشدی استخوان شکسته و بلند نشدی
طرف الحسير ولا سلا المتفجع
چشم کند خسته و تسلی نیافتی دردمند

ما كانت العلياء بعد مصابها
و نبودی سرفرازی بعد از مصیبت او
لولاه بالبذل المجدد تقنع
اگر نبودی او به بخشش کردن تازه اینکه مسجربسته شود

سبقت ببيعتك القلوب أكفها
پیشی گرفت به بیعت کردن تو دلها دستهای آنها
أيد أطعنك والضمائر أطوع
دستهائی اند که فرمان بردند ترا و دلها فرمان برنده‌ترند

الله أيد ملككم وسما به
خداوند یاری داده است پادشاهی شمارا و بلند کرده بسبب او
مجد القواعد والبناء الأرفع
بناهای بزرگواری و بنیاد بلند را

بيت يسقف بالسماء رواقه
خانه که سقف زده میشود باسمان رواق او
وتهاب ذروته الحمام الوقع
و ترسیده میشود در بلندی او کبوتر فرود آینده

أطناب قبته أنابيب القنا
طنابهای بارگاه او نی نیزهاست
وسجوف ظلته المواضي اللمع
و پردهای خیمه او شمشیرهای برنده درخشنده است

إن ساخت الأركان أشرف ركنه
اگر زمین فرو رود ستونها برپا و بلند است ستون او
أو ضعضع البنيان لا يتضعضع
یا ویران شود بنیادها ویران نمیشود بنیاد او

هي

فعلى ذرآئهم يحوم المعتفي — وإلى ذراهم يشير الإصبع

پس بر بخشش ایشان گرد می آید سؤال کننده — و بسوی خوشروئی ایشان اشاره میکند انگشت

أيديهم طرق الندى وجبا — ههم أبهى من التيجان لا بل ألمع

دستهای ایشان راههای بخشش اند و پیشانیهای — ایشان روشن ترند از تاجها بلکه درخشنده ترند

فهم لأيام الحفائظ مفزع — وهم لأيام المكارم مطمع

پس ایشان مر روزگار نگهداری را پناه اند — و ایشان مر روزگار بزرگواری را محل طمع اند

تحنو الملوك عليه من جنباته — كالقلب حانية عليه الأضلع

خم میشوند پادشاهان براو از پهلوهای او — مانند دل که خم شونده است براو استخوانهای پهلو

يا باني الشرف الموطد حيث لا — تصل العيون ولا تنال الأذرع

ای بنیاد کننده بنای بزرگواری محکم و ثابت — در جائیکه نرسد چشمها و رسیده نشود بازوها

## لأبي إسمعيل مؤيد الدين الطغرائي يمدح السلطان مسعود

مر ابی اسمعیل مؤید الدین طغرائی راست مدح میکند سلطان مسعود را

ولقد شكيت عزاحهن إلى حما — ملك له رب السماء معين

و هر آینه گله بردم شوخی آنهارا بسوی قرارگاه — پادشاهی که مر او را پروردگار آسمان یاورست

مسعود الميمون طائره الذي — جد المنيخ ببابه ميمون

نیکبختی که مبارکست فال او آن کسیکه — بخت فرود آینده بدر سرای او مبارکست

ملك الملوك ابن السلاطين الألى — ملكوا رقاب العالمين ودين

پادشاه پادشاهانست پسر پادشاهانی که — مالک شدند گردنهای خلایق را

ركزوا ببرقة والصعيد رماحهم — والهند مربط خيلهم والصين

فرو بردند بکوه برقه و صعید نیزهای خودشان را — و هند محل بستن اسبان ایشانست با چین

مجد توارث كابرا عن كابر — والدهر مقتبل وآدم طين

بزرگواریست که میراث برده بزرگی از بزرگی — در حالیکه روزگار غیر معمور و مؤنثی بود و آدم گل بود

شغفت بدعوته المنابر يافعا — وصبا إليه الملك وهو جنين

شیفته شده اند بدعا کردن او منبرها وقتیکه کودک نورس بود — و عاشق شد بسوی او پادشاهی در حالتیکه او بچه دانه بود

شرف البنان بجوده عرف الندا — كلتا يديه للعفاة يمين

صاحب انگشتان عزیز شد فعلیکه بجشیدن او معروف شد جود و سخا — هر دو دستان او مر جویندگان بخشش را دست راست مبارکست

للملك مأوى في ظلال لوائه ... يأوي اليه النصر والتمكين

مر پادشاهیرا منزلست در سایهٔ علم او ... منزل میگیرد بسایهٔ او یاری و آرامیده‌گی

يحجب عنه النقع وهو كأنه ... قمر له سعد السعود قرين

برخواسته میشود ازو غبار درحالتیکه او ... ماهیست که مراورا اختر نیک اختر ها همدم است

والمشرفية في العجاج لوامع ... والاعوجية في الصفوف صفون

درحالتیکه شمشیرها درغبار درخشنده است ... واسپها درصفهای کارزار برپا ایستاده اند

وعليه نوش مظلة مكفوفة ... بالدر والياقوت وهو ثمين

وبراوست فراگرفتن سراپرده‌که دوخته شده است ... بگوهر و یاقوتی که گران بهاست

رفعت بيرد الشمس عن شمس له ... نور اذا اعتكر الظلام مبين

بلندشد تا بازدارد آفتاب را از آفتاب او ... نوری که هرگاه فروگیرد تاریکی تابان است

فلك يدور على ذوابة تاجه ... ويكون اني دار حيث يكون

آسمانیست که گردش میکند برجقهٔ قمر او ... ودور میزند او درجائیکه او باشد

تمشي ملوك الصيد تحت ركابه ... ويظله بجناحه جبريل

راه میروند پادشاهان گردنکشان درزیر رکاب او ... وسایه میگسترد اورا ببال خود جبرئیل

باخيه شد الله ازر جلاله ... فوزيره من اهله هرون

ببرادراو سخت کرده خدا بازوی جلال اورا ... پس وزیر او از اهلش هرون است

للطغرائي ايضا يمدح السلطان محمود

مرطغرائیراست نیز مدح میکند سلطان محمودرا

وحظي من ايام ملك بعزها ... تقام مواقيت العلا وتورخ

وبهره‌مند ازروزگار پادشاهی که بعزت آن ... برپا میشود وقتهای سرافرازی وتاریخ کرده میشود

سلا له ظل الله في الارض ان جرى ... له ذكره عند السلاطين بجبخ

سلاله سایهٔ خداست درزمین اگرروان شود ... یاد او نزد پادشاهان به کشش است

ويعنو له صيد الممالك خضعا ... اذا اصطف حوليه كهول وشيخ

وفروتنی کنند مراورا پادشاهان متکبر ازروی تواضع ... هرگاه صف زنند بدور پیر مردان

ملوك هم حاطوا الخلافة بعدما ... تهضمها اعداؤها وتنوخوا

پادشاهانند که فراگرفته اند پادشاهیرا بعد ازآنکه شکسته‌شد ... ستم وبیداد کنند اورا دشمنان او غالب شوند اورا

[illegible]

بهم ثبت الله الهدى وتزلزلت
بسبب ایشان ثابت و محکم ساخت خدا هدایت را و جنبش درآمد

أخاميش قوم في الضلالة أرسخوا
خراشیده نهار گروهی که در گمراهی فرو رفته بودند

إذا الملك دبت فيه وعكة فتنة
هرگاه مملکت را ابتدا میرود در او تب فتنه

سقوها الظبا مشحوذة فتنسخوا
سیراب کنند او را شمشیرهای تیز شده پس برود آن تب را

فأسيافهم بالأمن والخوف تمتحي
پس شمشیرهای ایشان با سودگی و ترس را می‌[illegible]

وأيديهم بالمال والدم تنضخ
و دستهای ایشان با مال و خون را میپاشد

ثقال إذا اصطف السماطان حولهم
سنگین اند هنگامیکه صف زنند دو آویخته کان دور ایشان

خفاف إلى الداعي المنوه مصرخ
سبک گردند بسوی او خواهش کننده از سختیها و فریادرسند

بنى قبة الإسلام بالسيف بعدما
بنیاد کرد قبه اسلام را بشمشیر بعد از آنکه

تهاوت مبانيه وكادت تشرخ
فرو ریخته بود بناهای او و نزدیک بود ویران شود

وقد علم الأنجاد مذ نصر الهدى
تحقیق که دانستند نژادها از وقتیکه یاری کرد هدایت را

بأن ليس للدين الحنيفي منسخ
بانکه نیست بر دین پیغمبر را فانی کننده

## لأبي سعيد في مدح مؤيد الدولة

مرابی سعید راست در مدح مؤید الدوله

ينير الدجى من وجهه وهو حالك
روشنی میدهد شب را از روی در حالیکه او تاریک است

ويندى الندى من كفه وهو ماحل
و تری میدهد باران را از کف خود در حالیکه او ضعیف است

أيا ملكا فاق الملوك وبزهم
ای پادشاهی که بلندی گرفتی از پادشاهان و مسخر کردی ایشان را

فراح سنانا والملوك عوامل
و گران بار کردی نیزه را و حال آنکه پادشاهان نزد آن رمانند

وذو لحظات كلهن فواصل
و صاحب نظرهاست که همه آنها بخشندگیست

وذو حركات كلهن فضائل
و صاحب جنبشهائی که همه آنها ستوده است

دهاء عليه رأي أكثم آفل
زیرکیست بر او که عقل اکثم نزد او مانند باقی است

وجود لديه حاتم الجود باخل
و بخششیست نزد او که حاتم بخشنده بخیل است

وحلم لديه ركن يذبل ذابل
و بردباریست نزد او که رکن کوه یذبل پژمرده است

وعزم لديه فارس الخيل راجل
و عزمیست او را که نزد او سوار پیاده است

للسان الدين يمدح السلطان الأندلس محمد بن يوسف بن نصر الخزرجي لما ولي الملك بعد أبيه

مر لسان الدین راست مدح میکند پادشاه اندلس محمد پسر یوسف پسر نصر خزرجی را چونکه پادشاه شد بر مملکت بعد از مردن پدرش

وإنّ أحقّ الغيث أن يروي الثرى … لغيثٌ زكيٌّ صاب من منشأ المجد

و بدرستیکه سزاوارتر بارانی که سیراب کند خاک را … هرآینه باران پاکیزه‌ایست که فرو آید از آسمان بزرگواری

إمامُ هدًى من آل سعدٍ نجادُه … ونصر الهدى ميراثه لبني سعد

پیشوای هدایتی که از آل سعد نژاد اوست … و یاری هدایت ارث اوست از بنی سعد

وفرعٌ زكيٌّ من أصولٍ كريمةٍ … حكاها كما قدّ الشراك من الجلد

و فرع پاکیزه از اصلهای بزرگواریست … که آشکار میکند او را چنانکه بند نعلین از پوست

من النفر الوضّاح السادة الأُلى … يغيثون في الجُلّى ويوفون بالعهد

از گروه گشاده رویان و بزرگانی که … پناه میدهند در زدودن اندوه و وفا میکنند به پیمان

إذا حدّثوا تروي الرواة حديثهم … عن الأسمر الخطّي والأبيض الهندي

هرگاه حدیث گویند روایت کنند روایت کنندگان خبر ایشانرا … از نیزه‌های گندم گون راست و شمشیرهای هند

محمّدُ قد أحييتَ دين محمّدٍ … وأنجزت من نصر الهدى صادق الوعد

ای محمد براستی که زنده کردی دین محمد را … و وفا کردی از یاری خداوند بوعده راست

طلعتَ على الدنيا بأسعد غرّةٍ … أضاء بها نور السعادة في المهد

طلوع کردی بر دنیا با پیشانی مبارکی … که روشنی داد بسبب او نور سعادت در گهواره

هنيئًا بملكٍ فاتحتك سعوده … وعزٍّ على الأيام منتظم العقد

گوارا باد ترا پادشاهی که گشود برای تو مبارکیهای او … و عزتی که بروزگار پیچیده است گردان بندش

ومن ما يدٌ إلا يد الله فوقها … ومن شيم المولى التلطّف بالعبد

و نیست دستی مگر آنکه دست خدا بالای اوست … و از خوی خوش آقاست مهربانی به بنده

وأنت بمال الله فابسط نواله … إذا بسط المحتاج راحة مستجدي

و مال خدا مال تواست پس بگستران بخشش او را … هرگاه پهن کند محتاج کف دست سؤال کردن را

وأوجب لأرباب السوابق حقّها … ولا تمنع المعروف من لك من جند

و واجب دان برای ارباب سابقه‌ها حق ایشانرا … و باز مدار بخشش را از کسیکه لشکر تو باشد

هم الحتف في نحر العدوّ وهل يُرى … دفاعًا لما يلقى العدوّ بلا حدّ

ایشان شمشیر تیزند در گلوی دشمن و آیا می بینی … که ستیزه کند با دشمن کسیکه بی حد او را بی شمشیر

وكن بكتاب الله تأتمّ دائمًا … هو الحق والنور المبين الذي يهدي

و باش بکتاب خدا اقتدا کننده همیشه … آن حق است و نور روشن است که هدایت میکند

لنا ضيا

## وله ايضا في مدح سلطان المغرب ابا سالم ابرهيم يحثه على نصرة محمد بن نصر الخزرجي لما التجا اليه

مراورا است نیز در مدح سلطان مغرب ابا سالم ابرهیم بر یاری محمد بن نصر خزرجی چونکه پناه برد بسوی او

زَجَرْنَا بِإِبْرٰهِيمَ بُرْءَ هُمُومِنَا — فَلَمَّا رَأَيْنَا وَجْهَهُ صَدَقَ الزَّجْرُ

فال نیک زدیم بابراهیم رستن اندوه خود را — پس چونکه دیدیم روی او راست شد فال نیک

نَدًى لَوْ حَوَاهُ الْبَحْرُ لَذَّ مَذَاقُهُ — وَلَمْ يَتَعَقَّبْ مَدَّهُ أَبَدًا جَزْرُ

باران بخششی است که اگر جمع او را دریا شیرین لذیذ شود مزه‌ام — و عقب در نیابد مداد را هرگز جزری

قَصَدْنَاكَ يَا خَيْرَ الْمُلُوكِ عَلَى النَّوَى — لِتُنْصِفَنَا مِمَّا جَنَى عَبْدُكَ الدَّهْرُ

قصد کردیم ترا ای بهترین پادشاهان بر سفر کردن بسوی تو — تا عدالت دادد هی ما را از آنچه بدی رسانده است بنده تو روزگار

كَفَفْنَا بِكَ الْأَيَّامَ عَنْ غُلَوَائِهَا — وَقَدْ رَأَيْنَا مِنْهَا التَّعَسُّفَ وَالْكِبْرُ

باز داشتیم بسبب تو روزگار را از گردنکشی او — و بتحقیق دیدیم از او زور گویی و بزرگی را

وَعُذْنَا بِذَاكَ الْمَجْدِ فَانْصَرَفَ الرَّدَى — وَلُذْنَا بِذَاكَ الْعِزِّ فَانْهَزَمَ الذُّعْرُ

و پناه بردیم بآن بزرگواری پس برگشت هلاکت — و پناه بردیم بآن عزت پس گریخت جزع

وَقَدْ كَانَ مَوْلَانَا أَبُوكَ مُصَرِّحًا — بِأَنَّكَ فِي أَبْنَائِهِ الْوَلَدُ الْبَرُّ

و براستی که بود آقای ما پدر تو تصریح کننده — بانکه تو در پسران او فرزند نیکی

وَكُنْتَ حَقِيقًا بِالْخِلَافَةِ بَعْدَهُ — عَلَى الْفَوْرِ لٰكِنْ كُلُّ شَيْءٍ لَهُ قَدْرُ

و بودی تو سزاوار بپادشاهی بعد از او — بر شتاب ولکن هر چیزی اندازه‌ایست مر او را

وَأَوْحَشْتَ مِنْ دَارِ الْخِلَافَةِ هَالَةً — أَقَامَتْ زَمَانًا لَا يَلُوحُ بِهَا الْبَدْرُ

و بر طرف کردی از سرای پادشاهی گرد و غبار را — که برپا بود روزگاری که بسبب او ماه آشکار نمیشد

وَزَادَكَ بِالتَّمْحِيصِ عِزًّا وَرِفْعَةً — وَأَجْرًا وَلَوْلَا السَّبْكُ مَا عُرِفَ التِّبْرُ

و زیاد کرد ترا خداوند بآزمایش و برتری را — و پاداش را و اگر نبود گداختن طلا شناخته نشدی طلای خوب

وَأَنْتَ الَّذِي تُرْجَى إِذَا دَهَمَ الرَّدَى — وَأَنْتَ الَّذِي تُدْعَى إِذَا أَخْلَفَ الْقَطْرُ

و تویی آنکسیکه امید داشته شدی وقتی که ناگاه آید مرگ — و تویی آنکسیکه خوانده میشوی هرگاه نیاید باران

وَأَنْتَ إِذَا جَارَ الزَّمَانُ مُحَكَّمٌ — لَكَ النَّقْضُ وَالْإِبْرَامُ وَالنَّهْيُ وَالْأَمْرُ

و تو هرگاه ستم کند روزگار حکم کننده — مر تراست شکستن و استوار کردن و نهی کردن و فرمان دادن

وَهٰذَا ابْنُ نَصْرٍ قَدْ أَتَى وَجَنَاحُهُ — مَهِيضٌ وَمِنْ عَلْيَاكَ يَلْتَمِسُ الْجَبْرُ

و این محمد پسر نصر است که آمده است ترا در حالیکه بال او — شکسته است و از سر بلندی تو درخواست میکند شادمانی را

وخذ يا امام الخلق بالحق ثاره … فهي ضمن ما ياتي به العز والاجر
وبگیر ای پیشوای مردم براستی خون خواهی اورا … پس در ضمن آنچه که می آوری عزت است و پاداش

فان قيل مال فما لك وافر … وان قيل جيش فعندك عسكر البحر
پس اگر گفته شود مال پس مال تو بسیار است … و اگر گفته شود لشکر پس نزد توست لشکر دریا

يكف بك العادي ويحيى بك الهدى … ويبنى بك الاسلام ما هدم الكفر
باز میدارد بسبب تو دشمن را و زنده میکند هدایت را … و بنیاد کرده میشود بسبب تو دین آنچه ویران شود کفر

اعده الى اوطانه عنك نائبا … وطوقه نعماك التي ما لها حصر
برگردان اورا بسوی وطن او درحالیکه نایب است از جانب تو … و گردن انداز اورا نعمتهائیکه نیست مر اورا شماره

لشهاب الدين محمود يذكر فتح عكة ويمدح الملك الاشرف خليل بن قلاوون وقد فتحت على يده
مر شهاب الدین محمود راست یاد میکند فتح عکه را و ستایش میکند پادشاه اشرف خلیل پسر قلاون را و بتحقیق فتح شد عکه بدست او

الحمد لله ذلت دولة العصب … وعز بالترك دين المصطفى العربي
سپاس خدارا که رام گشت دولت دشوار … و فیروزی یافت بسبب ترک دین محمد عربی ص

هذا الذي كانت الافلاك لو طلبت … رؤيته في النوم لاستحيت من الطلب
این آنچنان چیزیست که اگر آسمانها خواهش کردی از … مهلتی را در خواب هر آینه شرمنده شدی از طلب کردن

كانت تخيلها آمالنا ونرى … ان التفكر فيها اعجب العجب
اندیشه میکرد اورا آرزوهای ما و دیدیم … که اندیشه درو تعجب ترین تعجب ها است

اما الحروب فكم قد انشأت فتنا … شاب الوليد بها هولا ولم يشب
اما کارزارها پس چه بسیار برپا کرد فسادها را … پیر شد کودک نورس از ترس او و او خود پیر نشد

كم رامها ورماها قبلها ملك … جم الجيوش فلم يظفر ولم يصب
چه بسیار قصد کرد اورا و افکند درو پیش از آن فتح پادشاهی … لشکرهای بیکران را پس ظفر و فیروزی نیافت براد

لم ترض همته الا الذي بعدت … للعجز منها ملوك العجم والعرب
خورسند نشد همت او مگر چیزی را که دور بود … از جهت عجز از او پادشاهان عجم و عرب

يا يوم عكة قد انسيت ما سبقت … به الفتوح وما قد خط في الكتب
ای روز فتح عکه که فراموش کردی آنچه را که پیشی گرفت … باو ظفرها و آنچه را که نوشته شد در کتابها

كانت تمنى بك الايام عن امم … الحمد لله شاهدناك عن كثب
بود که درخواست میکرد ترا روزگارها از انتهای پیش … سپاس خداوند را که دیدیم ترا از کتابهای پیشینیان

واطلع اند

وأطلع الله عليك النصر فابتدرت ‏ ‏ طلائع الفتح بين السمر والقضب
وآشکار کرد خدا بر دست تو فیروزی را پس پیشی کرفت ‏ ‏ طلایهای فتح وظفر و میان نیزها و شمشیرها

وسار في الأرض مسرى الريح سمعته ‏ ‏ فالبر في طرب والبحر في حرب
ورفت در زمین چون رفتن باد آوازه او ‏ ‏ پس بیابان در نشاط بود و دریا در جنک

وخاضت البيض في بحر الدما فما ‏ ‏ أبدت من البيض إلا ساق مختضب
وغوطه ور شد شمشیرها در دریای خونها پس ‏ ‏ پیدا نشد از آن شمشیرها مکر دسته بچون رنکین

وغاص سمر القنا في زرق أعينهم ‏ ‏ كأنها شطن تهوي إلى قلب
وفرو رفت نیزهای کندم در چشمهای کبود آنها ‏ ‏ کویا او ریسمانیست که سرازیر شود بسوی چاهی

توقدت وهي تروى من نحورهم ‏ ‏ فزادها الري في الإشراق والهب
شعله ور میشد در حالیکه سیراب کشتی از خون کلوی ایشان ‏ ‏ پس افزون کرد سیرابی ورا در تابیدن و افروخته شدن

أجرت إلى البحر بحرا من دمائهم ‏ ‏ فراح كالراح إذ قتلاه كالعنب
روان کرد بسوی دریا دریایی را از خون ایشان ‏ ‏ پس روی کرد مثل شراب براکه کشته ها بجای انکور بودند

كم أبرزت بطلا كالطود قد بطلت ‏ ‏ حواسه فغدا كالمنزل الخرب
چه بسیار دلاوری که پیدا شد مانند کوه که باطل شد ‏ ‏ حواس او پس بامداد کرد مانند جایکه ویران

كأنه وسنان الرمح يطلبه ‏ ‏ برج هوى وذؤابه كوكب الذنب
کویا او در حالیکه پیکان نیزه جستجو کردی او را ‏ ‏ برج سراشیبی است که بالای او ستاره دنباله دار است

بشراك يا ملك الدنيا لقد شرفت ‏ ‏ بك الممالك واستعلت على الرتب
مژده باد ترا ای پادشاه دنیا براستی که ارجمند شد ‏ ‏ این مملکتها و بلندی یافت بر مرتبه ها

فانهض إلى الأرض فالدنيا بأجمعها ‏ ‏ مدت إليك نواصيها بلا تعب
پس حرکت فرما بسوی زمین پس دنیا ‏ ‏ کشیده شده است بسوی تو پیشانیهای آن بی رنج

## لأبي الفارس عبد العزيز في مدح صاحب المغرب المنصور

مر ابی فارس عبد العزیز راست در مدح صاحب مغرب پادشاه منصور

إذا اقتسم المداح فضل فخارهم ‏ ‏ فقسمي بالمنصور ظاهر رجحان
هر کاه قسمت کنند مدح کنندکان افزونی فخر خود را ‏ ‏ پس قسمت من بسبب منصور آشکار و افزون است

إمام له في جبهة الدهر ميسم ‏ ‏ ومن عزه في مفرق الدهر تاجان
پیشوائی است که مر او راست در پیشانی روزکار داغی ‏ ‏ واز عزت اوست در سر روزکار دو تاج

سما فوق هامات الملوك بهمة
بلند شد بالای فرقهای پادشاهان بهمتی که
يحوم بها فوق السموات نسران
بر چرخ زند بدوران در بالای آسمان دو ستاره نسر

واطلع في افق المعالي خلافة
وطلوع کرد در افق بلندیها در حال خلافت
عليها وشاح من علاه وسمطان
که بر او بود حمایل از مرتبه بلند او و رشتها

اذا ما احتبى فوق الاسرة وارتدى
هرگاه بجود گیرد جامه را بالای تختها و ردا پوشد
على كبرياء الملك نخوة سلطان
بر مملکت بزرگی تکبر پادشاهی

توسمت لقمان الحجى وهو ناطق
بفراست دریابی لقمان خردمند را در حالیکه او سخن گوست
وشاهدت كسرى العدل في صدر ايوان
و ببینی نوشیروان عادل را در بالای ایوان خود

وان هزه حر الثناء تدفقت
واگر برزانند اورا کرمی مدح بریزد
انامله عرفا تدفق خلجان
سرانگشتان او بخشش را مانند ریختن ابر پر بارش

ايا ناظر الاسلام شم بارق المنى
ای نگرنده اسلام بنگر برق دهنده آرزو را
وباكر الروض في ذرى المجد فينان
و بپیش گیر مرغزاری را که در بلندیهای بزرگواری همچون کوه فینان

قضى الله في علياك ان تملك الدنا
تقدیر کرده است خدا در مرتبه بلند تو که مالک شوی دنیا را
وتفتحها ما بين سوس وسودان
وبگشائی اورا در ما بین شهر سوس و سودان

وانك تطوي الارض غير مدافع
وآنکه در نوردی تو زمین را بی زحمت دهنده
فمن ارض سودان الى ارض بغدان
پس از زمین سودان تا زمین بغداد

وتملأها عدلا يرف لواؤه
و پر کنی اورا از عدل و داد که بدرخشد برق علم او
على الهرمين او على راس غمدان
بر دو قصر هرم یا بر سر قصر غمدان

فكم هنأت ارض العراق بك العلى
پس چه بسیار تهنیت گفت بتو زمین عراق بلندی رفعت را
ووافت بك البشرى لاطراف عمان
و در رسید ترا مژده برای کنارهای دریای عمان

فلو شارفت شرق البلاد سيوفكم
پس اگر نزدیک شود بولایتهای شرق شمشیرهای شما
اتاك استلابا تاج كسرى وخاقان
آید ترا در حالتیکه ربا بنده است افسر کسری خاقان چین را

ولو نشر الاملاك دهرك اصبحت
واگر زنده شوند پادشاهان در روزگار تو بامداد کنند
عيالا على علياك ابناء مروان
که عیال باشند بر رفعت تو پسران مروان

وشايعك السفاح منقادا طائعا
و پیش آید ترا احمد سفاح در حالیکه پیش آید مر ترا که فرمانبردار باشند
براية السوداء آل خراسان
با علم سیاه او آل خراسان

فالحمد

فما المجد الا ما دعت سماكه … على عمدى سمر طوال ومران
پس نیست بزرگواری مگر انچه بلند ساخت سقفهای اورا … بر دو ستون گندم گون دراز

فلا زلت للدنيا تحوط جهاتها … وللدين تحميه بملك سليمان
پس همیشه باشی مر دنیا را که احاطه کنی کنارا او … ومر دین نگهداری کنی با مملکت سلیمان

ولا زلت بالنصر العزيز مؤيدا … تقاد لك الاملاك في زي عبدان
وهمیشه باشی بیاری خداوند یاری داده شده … بیشر آیند مرترا پادشاهان در لباس بندگان

لبهاء الدين زهير يمدح الكامل ناصر الدين ابا الفتح محمد ابن الملك العادل ابي بكر بن ايوب ويذكر انتزاعه ثغر دمياط

مر بهاء الدین زهیر راست مدح سکندر کامل ناصر الدین ابو الفتح محمد پسر پادشاه عادل پسر ایوب را

بك اهتز عطف الدين في حلل النصر … وردت على اعقابها ملة الكفر
بسبب تو بالید عطف جانب دین در حلهای نصر و یاری … و برگشته شد بر پشتهای خود ملت کفر

تميس به الايام في حلل الصبا … وترفل منها في مطارفها الخضر
بخرامد بسبب او روزگار در جامهای نوروز وشی … وچمالد روزگار در پوششهای سبز خود

يدين له الاملاك بالكره والرضا … وتخدمه الافلاك في النهي والامر
نزدیک میشوند برای او شاهان بکراهت و خوشنودی … وخدمت مینماید اورا آسمانها در امر و نهی

فيا ملكا ضاهى الملائك رفعة … من الملإ الاعلى له اطيب الذكر
پس ای پادشاهیکه مانندی فرشتهارا از روی رفعت … از ملاء اعلی برای او نیکوتر ذکری است

ليهنك ما اعطاك ربك انها … مواقف بين العز في موقف الحشر
باید تهنیت کرده شوی بچه را عطا کرد خدا ترا بدرستیکه آن عطیه … جاهای توقف است میان عزت در موقف حشر و قیامت

وما فرحت مصر بذا الفتح وحدها … لقد فرحت بغداد اكثر من مصر
و خوشنود نگشت مصر بتنهائی در این فتح دمیاط … بلکه هر آینه خوشنود گشت بغداد بیشتر از مصر

فمن مبلغ هذا الهنا بمكة … ويثرب ينهيه الى ذلك القبر
پس کیست رساننده این تهنیت بمکه معظمه … و بزمین یثرب که برساند بسوی قبر مطهر پیغمبر

فقل لرسول الله ان سميه … حمى بيضة الاسلام من حادثة الدهر
پس بگو ای خبر رساننده مر رسول خدا را بدرستیکه همنام آنحضرت … حمایت کرد بیضه اسلامرا از حادثه روزگار

به ارتجعت دمياط قهرا من العدا … وطهرها بالسيف والملة الطهر
بیاری او برگشت شهر دمیاط از روی قهر و غلبه از دست دشمنان … و پاک کرد آنرا بشمشیر و ملت پاک و پاکیزه

وردّ على المحراب منها صلاته ... وكم بات مشتاقاً الى الشفع والوتر

وبر کردانید بر محراب ان دمیاط نماز اورا ... وچه بسیار شب بروز آورده که مشتاق نماز شفع و وتر بود

صبرت الى ان انزل الله نصره ... لذلك قد احمدت عاقبة الصبر

صبر کردی تا آنکه نازل فرمود خدا یاریش را ... از برای همین بتحقیق سپاس کرده شد پایان صبر

فيا ليلة قد شرّف الله قدرها ... فلا غرو ان سمّيتها ليلة القدر

پس ای چه شبی که بتحقیق شرافت داد خدا قدر اورا ... پس نیست تعجب اگر نامیدی ورا شب قدر

فما زلت حتى ايّد الله حزبه ... واشرق وجه الدين والحق بالنصر

پس پیوسته بودی تا آنکه تایید کرد لشکرش را ... و درخشان گشت روی دین و روی راستی بیاری خدا

فروّيت منهم ظامي البيض والقنا ... واشبعت منهم جايع الوحش والنسر

پس سیراب کردی از ایشان شمشیرها و نیزهای تشنه را ... وسیر کردی از ایشان گرسنه از وحش و کرکس را

وجاءت ملوك الارض نحوك خضّعا ... تجرّ اذيال المذلّة والصغر

وآمد پادشاهان روی زمین جانب تو فروتنی کننده ... که میکشید بخاک دامنهای مذلت وکوچکی را

اتوا ملكاً فوق السماء محلّه ... فمن جوده ذاك السحاب الذي يسري

آمدند پادشاهی را که بالای آسمان است مکان او ... پس از جود و بخشش اوست این ابری که سیر میکند از هوا

فمنّ عليهم بالامان تكرّما ... على الرغم من بيض الصوارم والسمر

پس منت گذار بر ایشان بامان دادن از روی کرم ... علی رغم شمشیرهای برنده و نیزه‌های گندمگون

ايضاً للهانمير يمدح صلاح الملك الدين ابا المظفر يوسف بعد رجوعه الى اليمن والى مصر

نیز مر نهاما راهبرات مدح میکند شاه صلاح الدین ابو المظفر یوسف را بعد از رجوعش بسوی مصر و یمن

الى الملك المسعود ذي الباس والندى ... فاسيافه حمر وساحاته خضر

بسوی ملک مسعود که صاحب شجاعت و بخشش است ... پس شمشیرهای او سرخند از خون دشمنان وساحات او سبز و خرمند

يراعي حمى الاسلام لا ارض الحمى ... ويحلو له ثغر المخافة لا الثغر

نگاهداری میکند قرقگاه اسلام را نه قرقگاه معشوقه را ... وشیرین است برای او ثغر وسرحد اری دشمن نه ثغر و دندان معشوقه

فيا ملكاً عمّ البسيطة ذكره ... يرجّى ويخشى عنده النفع والضرّ

پس ای پادشاهی که ذکر فرا گرفته روی زمین را یاد او ... امید داشته میشود و ترسیده میشود نزد او سود و زیان

لك الفضل قد ازرى بفضل وجعفر ... واصبح في خسر لديه فيا خسر

برای تست فضلی که بتحقیق خوار کرد فضل و جعفر را ... و باد اد کردند نزد او و در زیان کار پس ای چه زیانی

وَكَمْ لَكَ مِنْ فِعْلٍ جَمِيلٍ فَعَلْتَهُ     فَأَصْبَحَ مُعْتَدًّا بِهِ الْبَيْتُ وَالْحَجَرُ

وبسیار است برای تو از کار نیکوئی که بجا آوردی اورا     پس اعتداد کرد در حالتیکه شمار کرده شده با او خانه مکه و حجر

## لِأَبِي تَمَّامٍ حَبِيبِ بْنِ أَوْسٍ الطَّائِيِّ يَمْدَحُ الْمُعْتَصِمَ بِاللهِ الْعَبَّاسِيَّ وَيَذْكُرُ فَتْحَ الْعَمُّورِيَّةِ

مرابی تمام حبیب پسر اوس طائی راست که مدح میکند معتصم بالله عباسی را و یاد میکند فتح عموریه را

السَّيْفُ أَصْدَقُ أَنْبَاءً مِنَ الْكُتُبِ     فِي حَدِّهِ الْحَدُّ بَيْنَ الْجِدِّ وَاللَّعِبِ

شمشیر راست گوینده تر است خبردادنش از کتابها     در تیزی اوست جدائی میان درست کوئی و بازی

بِيضُ الصَّفَائِحِ لَا سُودُ الصَّحَائِفِ فِي     مُتُونِهِنَّ جَلَاءُ الشَّكِّ وَالرِّيَبِ

شمشیرهای سپید نه نامهای سیاه که در     دم شمشیرهاست روشن شدن شک و گمان

وَالْعِلْمُ فِي شُهُبِ الْأَرْمَاحِ لَامِعَةً     بَيْنَ الْخَمِيسَيْنِ لَا فِي السَّبْعَةِ الشُّهُبِ

و دانائی در تیزهای روندگان جنگ درخشان است     میان دو لشکر نه در ستارهای هفتگانه

أَيْنَ الرِّوَايَةُ أَمْ أَيْنَ النُّجُومُ وَمَا     صَاغُوهُ مِنْ زُخْرُفٍ فِيهَا وَمِنْ كَذِبِ

کجاست خبردادن یا کجاست ستارگان و آنچه     ساخته اند اهل ستاره از سخنان بیهوده درانجمها و از دروغ

تَخَرُّصًا وَأَحَادِيثًا مُلَفَّقَةً     لَيْسَتْ بِنَبْعٍ إِذَا عُدَّتْ وَلَا غَرَبِ

از سخنان بی اصل و حکایتهای بافته شده از دروغ     نیستند با استواری درخت نبع و غرب که شمرده شوند و نه درخت غرب

وَخَوَّفُوا النَّاسَ مِنْ دَهْيَاءَ مُظْلِمَةٍ     إِذَا بَدَا الْكَوْكَبُ الْغَرْبِيُّ ذُو الذَّنَبِ

و ترسانیدند اهل نجوم مردم را از حادثه و تاریکی     وقتیکه پیدا شود ستاره مغربی دنباله دار

يَقْضُونَ بِالْأَمْرِ عَنْهَا وَهْيَ غَافِلَةٌ     مَا دَارَ فِي فَلَكٍ مِنْهَا وَلَا قُطُبِ

حکم میکنند بکار کردن از جانب ستارها و آنها غافلند     گردش میکند در آسمان از آنها و نه قطب آسمان

فَتْحُ الْفُتُوحِ تَعَالَى أَنْ يُحِيطَ بِهِ     نَظْمٌ مِنَ الشِّعْرِ أَوْ نَثْرٌ مِنَ الْخُطَبِ

فتح فتحها که فتح عموریه است بلندتر است از آنکه فرا گیرد اورا     بیتی از شعر یا نثری از خطبها

أَيْقَنْتُ جَدَّ بَنِي الْإِسْلَامِ فِي صَعَدٍ     وَالْمُشْرِكِينَ وَجَدَّ الشِّرْكِ فِي صَبَبِ

یقین کردم که بخت مسلمانان در بلندی است     و کافران و طالع کفر در پستی است

يَا يَوْمَ وَقْعَةِ عَمُّورِيَّةَ انْصَرَفَتْ     مِنْكَ الْمُنَى حُفَّلًا مَعْسُولَةَ الْحَلَبِ

ای روز جنگ عموریه که برگشت از تو آرزو     با پستان پرشیر با عسل دوشیده شده

## أَيْضًا لِأَبِي تَمَّامٍ الطَّائِيِّ فِي مَدْحِ الْمُعْتَصِمِ بِاللهِ

نیز مرابی تمام طائی راست در مدح المعتصم بالله عباسی

نصرنا السرى بالوخد في كل صحصح
باری کردیم شب روی را شتابان شتران در هر زمین همواری

وبالسهد الموصول والنوم خاذله
و به بیخوابی پیوسته شده در حالیکه خواب فرو گذاشته بود یار او را

الى قطب الدنيا الذي لو بفضله
بسوی قطب دنیا آن کسیکه اگر به بزرگواری او

مدحت بني الدنيا كفتهم فضائله
مدح کنی اهل دنیا را بس است آنها را بزرگواری او

من البأس والمعروف والدين والتقى
از دلیری و بخشش و دین داری و پرهیزگاری

عيال عليه رزقهن شمائله
عیال اویند که روزی آنها خوشخوئی اوست

جلى ظلمات الظلم عن وجه امة
روشن کرد تاریکیهای ستم را از روی گروهی

اضاء لها من كوكب الحق آفله
روشنی داد مر او را از ستاره حق غروب کننده او

ولاذت بحقويه الخلافة والتفت
و پناه برد به دو پهلوی او خلافت و پادشاهی و پیچید

على خدرها ارماحه ومناصله
بر سراپرده خلافت نیزه‌ها و پیکانهای او را

فاضحوا وقد فاضت اليه قلوبهم
پس چاشت کردند در حالیکه روان بود بسوی او دلهای ایشان

ورحمته فيهم تفيض ونائله
و مهربانی او در ایشان پر شده بود و بخشش او

وقام فقام العدل في كل بلدة
ایستاد بامر خلافت پس بر پا داشت عدالت او در هر شهری

خطيبا واضحى الملك قد شق بازله
خطبه خوانی را و چاشت کرد مملکت که اورا ملوک که بود دندان بخشنده او

بيمن ابي اسحق طالت يد الهدى
بیمنت ابو اسحق دراز شده دست هدایت

وقامت قناة الدين واشتد كاهله
و بر پا شده نیزهٔ دین و استوار شده پشت و شانه او

هو البحر من اي النواحي اتيته
او دریاست از هر طرف که آیی او را

فلجته المعروف والجود ساحله
پس لجهٔ آن دریا عطای اوست و بخشش کنار آن دریاست

تعود بسط الكف حتى لو انه
عادت داده است گشودن دست را از بخشش تا اگر او

ثناها لقبض لم تطعه انامله
دوتا کند او را بجهة کف کردن فرمان نبرد او را انگشتان او

ولو لم يكن في كفه غير نفسه
و اگر نباشد در کف دست او بجز جان او

لجاد بها فليتق الله سائله
هر آینه ببخشد او را پس بپرهیزد از خدا سؤال کننده او

عطاء لو اسطاع الذي يستميحه
بخششی است که اگر تواند آنکه سؤال میکند او را

لاصبح من بين الورى وهو عاذله
هر آینه بامداد کند از میان خلایق در حالیکه ملامت کننده او

امام الهدى وابن الهدى اي فرحة
پیشوای هدایت و پسر هدایت کننده است چه شادمانی

تعجلها منك القريض وقائله
شتاب گردانید مدح در شعر و گوینده مدح

## لمنصور النمري في مدح الرشيد

مر منصور نمری راست در ستودن هرون

إنّ المكارم والمعروف أودية
بدرستیکه بزرگواریها وعطاها رودخانه هاست

أحلّك الله منها حيث تجتمع
که منزل داده است خدا ترا در جایی که جمع شوند آنها

إذا رفعت امرءاً فالله رافعه
هرگاه بلند مرتبه سازی مردیرا پس خدا بلند کننده اوست

ومن وضعت من الأقوام متّضع
وکسیرا که پست رتبه کنی از طایفها پست است او

من لم يكن بأمين الله معتصما
کسیکه نباشد با مین خدا چنگ زننده

فليس بالصلوات الخمس ينتفع
پس بنمازهای پنجگانه نفع نمیبرد

إن أخلف الغيث لم تخلف أنامله
اگر خلف کند باران خلاف وعده نمیکند سر انگشتان او

أو ضاق أمر ذكرناه فيتّسع
یا اگر تنگ شود کاری یاد کنیم او را پس گشایش دهد آنرا

## لمحمد بن وهب في مدح المعتصم بالله

مر محمد پسر وهب راست در مدح المعتصم بالله عباسی

ثلاثة تشرق الدنيا ببهجتها
سه اند که روشن میسازند دنیارا بنور خود

شمس الضحى وأبو إسحق والقمر
آفتاب چاشتگاه وابو اسحق وماه تابان

فالشمس تحكيه في الإشراق طالعة
پس آفتاب حکایت میکند او را در تابش هنگام طلوع

إذا تقطّع عن إدراكها النظر
هرگاه خیره شود از دریافتن او چشم

والبدر يحكيه في الظلماء منبلجا
وماه حکایت میکند او را در شب تاریک وقت برآمدنش

إذا استنارت ليالي به الغرر
هرگاه درخشان گردد شبهای روشن باو

يحكي أفاعيله في كل نائبة
حکایت میکند کردار او را در هر کار سختی

الغيث والليث والصمصامة الذكر
باران وشیر وشمشیر برنده

فالغيث يحكي ندى كفّيه منهمرا
پس باران حکایت میکند بخشش دو کف او را هنگام ریختن

إذا استهلّ بصوب الديمة المطر
هرگاه فرو ریزد بریختن باران نهانی بیدریغ

وربّما صال أحيانا على حنق
وبسا هست که حمله آرد بعض اوقات از روی خشم

شبه صولته الضرغامة الهصر
مانند حمله آوردنش حمله آوردن شیر درنده است

وأنت جامع ما فيهنّ من حسن
وتو جمع کننده آنچه در آنهاست از نیکی

فقد تكامل فيك النفع والضرر
پس بدرستیکه تمام شد در تو سود وزیان

فالخلق جسم له رأس يدبره — وأنت جارحتاه السمع والبصر

پس مردم تنی است که مر او راست سری که کار فرماید اورا — و تو دو عضو اوئی که گوش و چشم است

## لأبي تمام الطائي يمدح الواثق بالله ويهنئه بالخلافة

مر ابی تمام طائی راست مدح میکند الواثق بالله را و مبارکباد میگوید بخلافت

لما دعوتهم لأخذ عهودهم — طال السرور بمعرق وشآم

چونکه خواندم ایشان را برای گرفتن پیمانهای آنها — دراز شد شادمانی در عراق و شام

لو يقدرون مشوا على وجناتهم — وعيونهم فضلا عن الأقدام

اگر توانستندی آمدندی بر پیشانیهای خود — و چشمهای خود جای قدمهای خود

ما أحسب القمر المنير إذا بدا — بدرا بأضوأ منك في الأوهام

نمی پندارم ماه تابان را وقتی ظاهر شود — ماه شب چارده روشن تر از تو در خیالها

هي بيعة الرضوان يشرع وسطها — باب السلامة فادخلوا بسلام

خلافت بیعت خوشنودی خداست که نهاده شده است میانش — در آشتی که پس درآیید اورا با ایمنی

ملك يرى الدنيا بأيسر لحظة — ويرى التقى رحما من الأرحام

پادشاهی که می بیند دنیا را با آسانتر نگهی — و می بیند پرهیزکاری را خویشی از خویشیهای خود

لا قدح في عود الإمامة بعدما — متت إليك بحرمة وذمام

نیست ضرری در درخت پیشوائی بعد از آنکه — نزدیک شد بسوی تو باحرام و مرتبه بلند

هيهات تلك قلادة الله التي — ما كان يتركها بغير نظام

دور است از دیگران خلافت گردن بند خداست که — خدا وانمیگذارد اورا بی پیوستگی و نظام

إرث النبي وحجة الله التي — لم تخل من لهب منكم وضرام

میراث پیغمبر و دانش خداست که — تهی نیست از زبانه و فروزینه و شعله از شما

مذخورة أحرزتها بحكومة — لله تعلو رؤوس الحكام

پنهان شده است که جمع آوردی بحکم رای خود — از جانب خداست که بلندتر می شود سرهای حکم کنندهها

الصبح مشهور بغير دلائل — من غيره ابتغيت ولا أعلام

صبح مشهور است بجز بی برهانی — از غیر خود که برانگیخته شود و نه جز دانی

يا ابن الكواكب من أئمة هاشم — والرجح الأحساب والأحلام

ای پسر ستارگان از امامهای اولاد هاشم — که افزونند در دانشوریها و بردباریها

ايضا له

## ايضاً لأبي تمام الطائي في مدح المأمون

ايضاً مر ابی تمام طائی راست در مدح مأمون

من شرّد الإعدام عن أوطانه
کیست که بیرون کند درویشی را از ولایتهای خود
بالجود حتى استطرق الإعدام
بجخشش تا اینکه طلب کرده شود بیچارگی

وتكفّل الأيتام عن آبائهم
و پرستاری کند بی پدران را از جانب پدران آنها
حتى وددنا أننا أيتام
تا اینکه دوست داریم که ما هم یتیم باشیم

يا أيها الملك الهمام وعدله
ای پادشاه بزرگ که عدالت او
ملك عليه في القضاء همام
پادشاهیست بزرگ بر او در حکم کردن

ما زال حكم الله يشرق وجهه
همیشه حکم خدا میتابد روی او
في الأرض مذ نيطت بك الأحكام
در زمین از وقتی که بسته شده است بتو حکمها

أسرت لك الآفاق همة عزمة
اسیر کرده است برای تو اطراف عالم را همت عزمی
جبلت على أن المسير مقام
که مجبول است براینکه راه و سفر چون منزل است

إلا تكن أرواحها لك سخرت
اگر نباشد جان آنها مر ترا مسخر
فالعزم طوع يديك والإقدام
پس عزم و اراده فرمان بردار دست تو است و پیشی کردن

إن المكارم للخليفة لم تزل
بدرستیکه بزرگواریها مر خلیفه را همیشه بوده است
والله يعلم ذاك والأقوام
خدا میداند این را و طایفه‌ها

كتبت له ولأوليه خلافة
نوشته شده است برای او و برای پیشینیان او خلافت
في اللوح حتى جفت الأقلام
در لوح محفوظ تا که خشک شد قلمها و تغییر نپذیرفت

## ايضاً لأبي تمام يمدح الواثق بالله

ايضاً مر ابی تمام راست مدح میکند الواثق بالله را

سيروا بني الحاجات ينجح سعيكم
بروید ای حاجتمندان تا برآورد حاجت شما را
غيث سحاب الجود منه هتون
باران ابری که بخشش از او بارنده است

فالحادثات بوبله مصفودة
پس حوادث روزگار ببارش او در زنجیر است
والمحل في شؤبوبه مسجون
و قحطی در بارش سخت او در زندان است

حتى إذا ألقوه عن أكتافهم
تا اینکه اگر بیفکنند او را از دوشهای خود
بالعزم وهو على النجاح ضمين
به آهنگ بسوی او و او بر فیروزی دادن ضامن

وَجَدُوا جَنابَ الْمُلْكِ اَخْضَرَ وَ
باشند پیرامون مملکت را سبز و

اِحْتَلُوا هارُونَ فیهِ كَاَنَّهُ هارُونُ
تکیه کردند بسوی هرون که گویا او هرون عمران است

آلِفُوا اَمیرَ الْمُؤْمِنینَ وَجُودَهُ
آرمیدند با امیر المؤمنین و بخشش او

خُضُلُ الْغَمامِ وَظِلُّهُ مَسْكُونُ
که باران ابر است و سایهٔ او که آرامگه است

فَغَدَوْا وَقَدْ وَثِقُوا بِرَافَةِ وَاثِقٍ
پس بامداد کردند در حالتیکه اعتماد کرده بودند بمهربانی واثق

بِاللهِ طائِرُهُ لَهُمْ مَیْمُونُ
بالله که فال نیک مر ایشان را مبارک بود

قَرَّتْ بِهِ تِلْكَ الْعُیُونُ وَاَشْرَقَتْ
روشن شد باو آن چشمها و تابان شد

تِلْكَ الْخُدُودُ وَاِنَّهُنَّ لَجُونُ
آن رویها در حالتیکه آن رویها هر آینه سیاه بود

مَلِكٌ اِذا خاضَ الْمَسامِعَ ذِكْرُهُ
پادشاهی که اگر فرو رود گوشها را یاد او

خَفَّ الرَّجاءُ اِلَیْهِ وَهُوَ رَكینُ
سبک شود امیدواری بسوی او در حالیکه آن امیدواری محکم باشد

یا ابْنَ الْخَلائِفِ اِنَّ بُرْدَكَ مِلْؤُهُ
ای پسر پادشاهان بدرستیکه جبهٔ تو پر است

كَرَمٌ یَذُوبُ الْمُزْنُ فیهِ وَلینُ
از سخاوت و نرمی که میگدازد ابر در او

نُورٌ مِنَ الْماضینَ عَلَیْكَ كَاَنَّهُ
نوریست از گذشتها بر تو که گویا او

نُورٌ عَلَیْهِ مِنَ النَّبِیِّ مُبینُ
نوریست که از پیغمبر بر او تابیده است

تَسْمُو بِكَ السَّفّاحُ وَالْمَنْصُورُ وَ
بلند مرتبه شدند بسبب تو سفاح و منصور

اَلْمَهْدِیُّ وَالْمَعْصُومُ وَالْمَأمُونُ
و مهدی و هرون و مأمون

قَوْمٌ غَدا الْمیراثُ مَضْرُوبًا لَهُمْ
گروهیکه بامداد کرد میراث پیغمبر در حالتیکه زده بود برای آنها

سُورٌ عَلَیْهِ مِنَ الْقُرْآنِ حَصینُ
باروی محکم و استواریکه از قرآن است

فیهِمْ سَكینَةُ رَبِّهِمْ وَكِتابُهُ
در ایشان بود سکینهٔ پروردگارشان و کتاب او

وَاَمانَتاهُ وَاسْمُهُ الْمَخْزُونُ
و دو امانت او و نام پنهان او

فی دَوْلَةٍ غَرّاءَ هارُونِیَّةٍ
در دولت تابان هرونی

مُتَكَنِّفاها النَّصْرُ وَالتَّمْكینُ
که دو جانب اوست نصرت و تمکین

قَدْ اَصْبَحَ الْاِسْلامُ فی سُلْطانِهِ
براستی که بامداد کرد اسلام در پادشاهی او

وَالْهِنْدُ بَعْضُ ثُغُورِهِ وَالصّینُ
در حالتیکه هند بعض سرحدات اوست با چین

ما فَوْقَ مَجْدِكَ مُرْتَقًى فَخْرٍ كَما
نیست بالای بزرگواری تو بلندی فخری همچنانکه

كُلُّ افْتِخارٍ مِنْ فَخارِكَ دُونُ
هر فخریست در فخرهای تو پست است

فحمر بن

## لمحمد بن هانی الاندلسی فی المعز لدین الله وقد اغرق فی مدحه

مر محمد بن هانی اندلسی راست در مدح معز الدین و بالا روی کرده است در مدح

ما شئت لا ما شاءت الاقدار … فاحکم وانت الواحد القهار
آنچه تو خواهی میشود نه آنچه خواهد قضا و قدرها … پس حکم کن که توئی یگانهٔ توانا

وکانما انت النبی محمد … وکانما انصارک الانصار
وگویا تو حضرت محمد پیغمبری … وگویا یاوران تو یاوران پیغمبرند

انت الذی کانت تبشرنا به … فی کتبها الاخیار والاخبار
توئی آنکسیکه مژده دادند مارا بتو … در کتابهای خود نیکان و خبرها

## ایضاً لابن هانی الاندلسی فی مدحه

نیز مر ابن هانی اندلسی راست در مدح او

والنور انت وکل نور ظلمة … والفوق انت وکل قدر دون
روشنی توئی و هر روشنائی تاریکیست … بالا توئی و هر مرتبه پست است

لو کان رایک شایعاً فی امة … علموا بما سیکون قبل یکون
اگر دانشوری تو آشکار شود در گروهی … هرآینه دانند آنچه را که میشود پیش از آنکه شود

## لابن النبیه فی مدح الخلیفة الناصر لدین الله وقد ایضاً اغرق فی المدح غایة

مر ابن نبیه راست در مدح خلیفه الناصر لدین الله و او نیز بالا روی کرده است در مدح بنهایت بالا روی

بغداد مکتنا واحمد احمد … حجوا الی تلک المناسک واسجدوا
بغداد کعبهٔ ماست و احمد خلیفه احمد پیغمبر است … بحج روید بسوی آن جایگاه عبادت و سجده کنید

یا مذنبین ضعوا اوزارکم … وتطهروا بترابها وتهجدوا
ای گناهکاران بگذارید بار گناه خودرا … و تیمم کنید بخاک او و نماز شب کنید

فهناک من جسد النبوة بضعة … بالوحی جبریل لها یتردد
پس دراینجا از بدن پیغمبری جگر گوشه ایست … که بوحی آوردن جبرئیل مر اورا آمد و رفت میکند

باب النجاة مدینة العلم التی … ما زال کوکب هدیها یتوقد
در رستگاریست و شهر علم آنچنانکه … همیشه ستارهٔ هدایت کردن او درخشانست

هذا هو السر الذی بهر الوری … فی ظهر آدم والملائک سجد
این آن سریست که عاجز گرد مردم را … در پشت آدم بود در حالتیکه ملائکه سجده کننده بو

هذا الصراط المستقيم حقيقةً ۝ من زلّ عنه ففي الجحيم مخلّد

این راه راست است براستی از روی حقیقه ۝ کسیکه لغزد ازو پس در جهنم جاوید است

## لجرير يمدح بها عمر بن عبد العزيز

مر جریر راست مدح میکند باو عمر پسر عبد العزیز را

أأذكر الجهد والبلوى التي نزلت ۝ ام قد كفاني ما بُلّغت من خبري

آیا یاد کنم سختی و مصیبتی را که فرود آمده است ۝ یا بس است مرا انچه بتو رسیده است از خبر من

كم باليمامة من شعثاء ارملةٍ ۝ ومن يتيم ضعيف الصوت والنظر

چه قدر است در شهر یمامه از زن اشفته موی بیچاره ۝ و از بی پدر ضعیف صدا و ضعیف چشم از گرسنگی

يدعوك دعوة ملهوفٍ كأنّ به ۝ خبلاً من الجنّ او ما دعوة البشر

دعا میکند ترا دعای اندوهگینی که گویا آن دعا راست ۝ شکری از خدا یا جنبت دعای بشر

خليفة الله ماذا تأمرون بنا ۝ لسنا اليكم ولا في دار منتظر

ای خلیفه خدا بچه امر میکند مارا ۝ نیستیم بسوی شما و نه در سرای چشم دارنده

ما زال همّك في امرٍ يؤرقني ۝ قد طال في الحيّ اصعادي ومنحدري

همیشه همت تو در کاری بود که بیدار میکرد مرا ۝ بتحقیق طول کشید در طایفه خودم بلندی و پستی من

إنّا لنرجو اذا ما الغيث أخلفنا ۝ من الخليفة ما نرجو من المطر

بدرستیکه ما امید واریم هرگاه باران نیاید مارا ۝ از خلیفه انچه را که امید داریم از بارش

نال الخلافة اذ كانت له قدراً ۝ كما أتى ربّه موسى على قدر

رسید بادشاهی را که بود مر اورا اندازه ۝ چنانکه آمد پروردگار را موسی بر اندازهٔ او

هذي الأرامل قد قضّيت حاجتها ۝ فمن لحاجة هذا الأرمل الذكر

این بیچاره ها که روا کردهٔ تو حاجت آنهارا ۝ پس کیست مر حاجه این بیچارگان مردان را روا کننده

الخير ما دمت حيّاً لا يفارقنا ۝ بوركت يا عمر الخيرات من عمرٍ

خوبی جدا نمیشود مارا مادام که تو زنده ۝ زیاد کرده شوی ای عمر خوبیهارا از عمر

## ايضاً لجرير يمدح بها عمر بن عبد العزيز

نیز مر جریر راست مدح میکند باو عمر پسر عبد العزیز را

يعود الفضل منك على قريشٍ ۝ وتفرج عنهم الكرب الشدادا

بر میگردد احسان از تو بر طایفه قریش ۝ و گشایش میدهی از ایشان اندوههای سخت را

وَقَدْ آمَنْتَ وَحْشَهُمُ بِرِفْقٍ وَيُعْيِي النَّاسَ وَحْشُكَ أَنْ يُصَادَا

و بتحقیق آسوده کرده وحشت آنها را بمدارا و مهربانی و عاجز میکند مردم را وحشیهای تو از اینکه رام و دستگیر شود

وَتَدْعُو اللّٰهَ مُجْتَهِدًا لِيَرْضَى وَتَذْكُرُ فِي رَعِيَّتِكَ الْمَعَادَا

و میخوانی خدا را بکوشش خود تا که خوشنود شود و یاد میکنی او را در رعیت خود روز قیامت را

وَمَا كَعْبُ بْنُ مَامَةَ وَابْنُ سُعْدَى بِأَجْوَدَ مِنْكَ يَا عُمَرَ الْجَوَادَا

و نیست کعب پسر مامه و اوس حارثه طائی بخشش کننده تر از تو ای عمر بخشش کننده

تَعَوَّدْ صَالِحَ الْأَخْلَاقِ إِنِّي رَأَيْتُ الْمَرْءَ يَأْلَفُ مَا اسْتَعَادَا

عادت کن صفتهای نیک را بدرستیکه من دیده ام که مرد آرام گیرد بآنچه عادت کرده است

## لِجَرِيرٍ فِي مَدْحِ هِشَامِ بْنِ عَبْدِ الْمَلِكِ

از جریر است در مدح هشام پسر عبد الملک

وَأَنْتَ إِذَا نَظَرْتَ إِلَى هِشَامٍ عَرَفْتَ نِجَارَ مُنْتَجَبٍ كَرِيمٍ

و تو هرگاه که کنی بسوی هشام شناسی نژاد بلند اختر بزرگواری را

وَلِيُّ الْحَقِّ حِينَ يَؤُمُّ حَجًّا صُفُوفًا عِنْدَ زَمْزَمَ وَالْحَطِيمِ

دوست حق را هنگامیکه قصد کند حج گذاردن را صفهائی است نزد چاه زمزم و حطیم

يَرَى لِلْمُسْلِمِينَ عَلَيْهِ حَقًّا كَفِعْلِ الْوَالِدِ الرَّؤُفِ الرَّحِيمِ

می بیند برای مسلمانان بر خودش حقی را مانند کردار پدر مهربان دلسوز

إِذَا بَعْضُ السِّنِينَ تَعَرَّقَتْنَا كَفَى الْأَيْتَامَ فَقْدَ أَبِي الْيَتِيمِ

هرگاه بعضی سالها جدا کند ما را از فرزندان از قحطی بس است او بی پدران را نبودن پدر یتیمان

أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ جَمَعْتَ دِينًا وَحِلْمًا فَاضِلًا لِذَوِي الْحُلُومِ

ای پیشوای مؤمنان فراهم آورده دین داری را و بردباری که فزونست مر بردباران را

لَكَ الْمُتَخَيَّرَانِ أَبًا وَخَالًا فَأَكْرِمْ بِالْخُؤُولَةِ وَالْعُمُومِ

برای تست دو جمع کرده شده شرف که پدر و مادر باشد پس چه بزرگوارند خالوها و عموهای تو

سَمَا بِكَ خَالِدٌ وَبَنُو هِشَامٍ إِلَى الْعَلْيَاءِ فِي الْحَسَبِ الْجَسِيمِ

بالا رفتند بسبب تو خالد و پسران هشام بسوی مرتبه بلند در نژاد بزرگ

فَمَا الْأُمُّ الَّتِي وَلَدَتْ قُرَيْشًا بِمُقْرِفَةِ النِّجَارِ وَلَا عَقِيمِ

پس بدرستیکه معروف شده است با نشان از نسبهای تازیان بد نژاد و نه نازاد

وما فحل بانجب من ابيكم ولا خال بأكرم من تميم

و نيست مردى نيك گوهرتر از پدر شما و نيست خال وئى بزرگوارتر از تميم

لك الغر السوابق من قريش فقد عرف الاغر من البهيم

مر تو راست بزرگواران و پيشينيان از قريش پس براستى شناخته شد نژاد نيكو از بد

## ايضا له في مدح المأمون العباسي

نيز مراوراست در مدح مأمون عباسى

يا خير منتسب لمكرمة في المجد حيث يحجج العدد

اى بهتر نژادى مر اصل بزرگوارى را در شرف در جائيكه فخر بكنند شمارهاى مردم

في كل انملة براحته نوء يسح وعارض حشد

در هر سر انگشتى به پنجه او بارانيست كه ميبارد و ابريست فراهم آمده

واذا القنا رعفت اسنته علقا وضم كعوبها قصد

و هرگاه نيزها خونين شود سرهاى آنها از خون سياه كرد آورده نه آن نيزها را درجات عوج

فكان ضوء جبينه قمر وكأنه في صولة اسد

پس گويا نور پيشانى او ماهى هست و گويا در حمله كردن شيراست

وكأنه روح تدبرنا وكأننا جسد

و گويا او جانيست كه كار فرمايد ما را و گويا ما تنيم اورا

## للسلامي في مدح عضد الدولة

مر سلامى راست در مدح عضد الدوله

فكنت وعزمي في الظلام وصارمي ثلثة اشياء كما اجتمع النسر

پس بودم من با عزم خود در تاريكى و شمشير خود سه چيز مانند همچنانكه فراهم آيند ستارهاى نسر

وبشرت آمالي بملك هو الورى ودار هي الدنيا ويوم هو الدهر

و مژده دادم آرزوى خود را بپادشاهى كه انمه مردم و خانه كه اوست همه دنيا و روزيكه اوست همه روزگار

## وقال الارجاني في بعض الملوك

و گفته است ارجانى در مدح بعضى پادشاهان

يا سائلي عنه لما جئت امدحه هذا هو الرجل العاري من العار

اى سوال كننده مرا از احوال او چونكه آمدم مدح كنم اورا اين آنمرديست كه دوراست از كار زشت

وقيل

لقيته فرأيت الناس في رجل ۞ والدهر في ساعة والأرض في دار

## الفصل السادس في مدائح الوزراء والصدور

فصل ششم در مدح وزرا و صدور

### لأبي الطيب المتنبي يمدح علي بن أحمد بن عامر الأنطاكي

مر ابی طیب متنبی راست مدح میکند علی پسر احمد پسر عامر انطاکی را

ولا تحسبن المجد زقاً وقينة ۞ فما المجد والسيف والفتكة البكر

و مپندار بزرگواری را خیک شراب و زن بازیگری ۞ پس نیست بزرگواری مگر شمشیر و دلیری بکر

ومن ينفق الساعات في جمع ماله ۞ مخافة فقر فالذي فعل الفقر

و کسیکه بخشد ساعتهای خودرا در فراهم آوردن مال خود ۞ از ترس بچیزی پس آنچه کرده است بچیزی و فقر است

تدير بأطراف الرماح عليهم ۞ كؤوس المنايا حيث لا تشتهى الخمر

بگردش در میاورد با کنارهای نیزه‌ها بر ایشان ۞ جامهای مرگرا در جائیکه خواهش نشده باشد شراب

وكم من جبال جبت تشهد أنني ۞ الجبال وبحر شاهد أنني البحر

و چه بسیار کوهها که در نوردیدم و گواهی میداد که منم ۞ کوهها و چه بسیار دریائی گواه است که منم دریا

ويوم وصلناه بليل كأنما ۞ على أفقه من برقه حلل حمر

و بسا روزیکه پیوستیم اورا بشب گویا ۞ بر افق او از برق او جامهای سرخ است

وليل وصلناه بليل كأنما ۞ على متنه من دجنه حلل خضر

و بسا شبی که پیوستیم اورا بشبی گویا که ۞ بر پشت آواز تاریکی او جامهای سبز بود

وغيث ظننا تحته أن عامراً ۞ علا لم يمت أو في السحاب له قبر

و بسا بارانی که گمان کردیم زیر او که عامر است ۞ بالا رفته و نمرده است یا در ابر مر اورا است قبری

أو ابن ابنه الباقي علي بن أحمد ۞ يجود به لو لم أجد ويدي صفر

یا پسر پسر او که پاینده است علی پسر احمد است ۞ که بخشش میکند اورا اگر نکنم در حالیکه دست من تهی باشد

وإن سحاباً جوده مثل جوده ۞ سحاب على كل السحاب له فخر

و بدرستیکه ابریکه باران او مانند بخشش او است ۞ ابریست که بر همه ابرها مر اورا است نازشی

فتى لا يضم القلب همات قلبه ۞ ولو ضمها قلب لما ضمه صدر

جوانی است که در بر نگیرد دل همتهای دل اورا ۞ و اگر بر گیرد اورا دلی هر آینه در بر نگیرد اورا سینه

ولا ينفع الإمكان لولا سخاؤه ... وهل نافع لولا الأكف القنا السمر
ونفع نمی بخشد دست بهم دادن مال اگر نباشد سخاوت او ... وآیا سود دهنده اند نیزه های گندم گون اگر نباشد سرپنجه ها

وما زلت حتى قادني الشوق نحوه ... يسايرني في كل ركب له ذكر
وهمیشه بودم من تا که کشید مرا شوق بجانب او ... راه میسپرد همراه در هر کاروانی یاد او

فجئناك دون الشمس والبدر في النوى ... ودونك في أحوالك الشمس والبدر
پس آمدیم ترا نزد آفتاب و ماه در سفر ... و پست تر است از احوال تو آفتاب و ماه

دعاني إليك العلم والحلم والحجى ... وهذا الكلام النظم والنائل النثر
خواند مرا بسوی تو دانشمندی و بردباری و خردمندی ... و این سخن پیوسته من و بخشش پراکنده تو

وما قلت من شعر تكاد بيوته ... إذا كتبت تبيض من نورها الحبر
ونگفتم هیچ شعری مگر اینکه نزدیک بود بیتهای او ... وقتیکه نوشته شود سفید شود از نور او مرکب سیاه

كأن المعاني في فصاحة لفظها ... نجوم الثريا أو خلائقك الزهر
گویا که معنیها در فصاحت و خوبی لفظهای او ... ستارگان آسمانند یا خویهای روشن تو

## للسيد الشريف الرضي في مدح أبي سعد بن خلف ويهنئه بخلع السلطان

مر سید شریف رضی راست در مدح ابی سعد پسر خلف و مبارکباد میگویدش بخلعت پادشاه

قرت عيون المجد والفخر ... بخلعة الشمس على البدر
روشن شد چشمهای شرف و نازش ... بخلعت آفتاب بر ماه

صلمت على عطفيه أطرافها ... معلمة بالعز والنصر
ریخته شده بر دو پهلوی او کنارهای او ... که نقش کرده شده بود بعزت و یاری خدا

كأنها خلعة ثوب الدجى ... في عاتق العيوق والنسر
گویا او خلعت جامه تاریکی شب بود ... در دوش ستاره عیوق و نسر

زر عليك الملك فضفا ... ضها وإنما زر على البحر
تکمه زد بر تو پادشاه فراخیهای ... او را و بدرستیکه تکمه شده جامه بر دریا

خطوت فيها غير مستكبر ... خطو السها في خلع الفجر
خرامیده در آن در حالتیکه تکبر کننده نبودی ... مانند خرامیدن ستاره سها در خلعتهای صبح

جاءت عوانا من تحباته ... وأنت منها في علا بكر
آمد آن خلعت در حالتیکه مثل زن شوهر دیده بود از هدیه های او ... و حال اینکه نوازش او در بزرگواری مثل باکره بودی

تعلوا

تَغدو بِلى الأيّامُ نَهّاضَةً
بامداد كرد بسبب تو روزگار كه بال بركشاينده بود
تَطلُعُ مِن مَجدٍ إلى فَخرِ
وطلوع ميكرد از شرف بسوى فخر

فانهَض فَلَو رُمتَ العُلا
پس برخيز كه اگر اراده كنى بلندى را
صافَحتَ أيدي الأنجُمِ الزُّهرِ
مصافحه كنى مر دستهاى ستارهاى درخشان را

وَلَو زَجَرتَ المُزنَ عَن صَوبِهِ
واگر منع كنى ابر را از بارانش
لَضَنَّتِ الأقطارُ بِالقَطرِ
هر آينه بخل كنند بارانها بباريدن

تَبَرَّجَت مِنكَ وُجوهُ المُنى
آراسته شد از تو رويهاى آرزو
مُبهِجَةً في النّائِلِ الغَمرِ
وكنده بان بهت در بخشش بسيار تو

فَأنتَ سِرٌّ في ضَميرِ العُلا
پس تو رازى در دل بلندى
كالعِقدِ بَينَ الجيدِ والنَّحرِ
مانند گردن بند ا بين سينه وگردن

فَاسعَد أبا سَعدٍ بِإقبالِهِ
پس نيكبخت باش اى ابا سعد به بخت او
ما الهَدى مَحمولٌ إلى النَّحرِ
مانند شتر قربانى برداشته شده است بسوى كشتن

ما هُوَ إنعامٌ ولكِنَّهُ ما
نيست او انعام وبخشش وليكن او چيزيست
خَلَعَ الغَيثُ عَلى الزَّهرِ
كه خلعت پوشانيده است باران بر شكوفها

لهُ رحمهُ الله في مدح أبي نصر سابور بن أردشير
مراد راست رحمه الله ابى نصر سابور پسر اردشير

وَلَولا الوَزيرُ ابنُ أردَشيرَ وَحدَهُ
واگر نبود وزير پسر اردشير تنهائى
لَغاضَ المَعالي والنَّدى والمَحامِدُ
هر آينه كاستى بلنديها وبخششها وستايشها

وَسُدَّ طَريقُ المَجدِ عَن كُلِّ سالِكٍ
وبسته شدى راه شرف از هر رونده
وَضاقَت عَلى الآمالِ هَدي المَوارِدِ
وتنگ گشتى بر آرزوها راه هاى [illegible]

تُحَلّى لَهُ عَن كُلِّ عِزٍّ وَسُؤدُدٍ
زينت داده شد براى او هر ارجمندى وبزرگى
وَتُلقى إلَيهِ في الأمورِ المَقالِدُ
وانداخته شود بسوى او در كارها كليدها

لَكَ اللهُ الآمالُ إلّا رَكائِبُ
گواه باد ترا خدا نيست آرزوها مگر كاروانى
وَأنتَ لَها هادٍ وَحادٍ وَقائِدٌ
وتو مر او را راه نماينده وحدى خواننده وپيشروى

أبا لَكَ إلّا الفَضلَ نَفسٌ شَريفَةٌ
قبول نكرد نفس بزرگوار از براى تو مگر افزونى را
وَدَأبٌ إلى فِعلِ الجَميلِ مُعاوِدُ
وعادتى كه رجوع كننده بسوى كردار نيكو

وطودٌ من العلياءِ مدَّتْ سموكُهُ ⁂ وطالتْ ذُراهُ واطمأنَّ القواعِدُ

دکوهیست از سرافرازی کشیده شده است بلندیهای او ⁂ ودراز شده است بلندیهای او و برقرار است ستونهای او

ويوماً يظلّ الخافقين بمزنِهِ ⁂ رذاذ غواديها الرؤُسُ الشّوارِدُ

دو روزیکه سایه میدهد مشرق ومغرب را بابر لشکر خود ⁂ که بارش بامدادی او سرهای سرکشان است

لأعقد مجداً تعجز النّاسُ حلَّهُ ⁂ وينحلّ من هام الأعادي معاقِدُ

هرآینه بند بسته فرّ راکه ناتوانند مردم از گشودن او ⁂ وگشاید از سرهای دشمنان بندها وپیوندها را

على ردآءٍ من جمالِكَ واسعٌ ⁂ وعندي عزٌّ من جلالِكَ خالِدُ

برمنست ردا فراخی از زیبایی تو ⁂ ونزد منست عزتی از جلال جاوید تو

كأنّكَ للأرضِ العريضةِ مالِكٌ ⁂ وحيداً وللدّنيا العظيمةِ والِدُ

گوئیا تو مرپهنای زمین را صاحب اختیاری ⁂ تنهایی ودردنیای بزرگ را پدری

## على بن خلف في مدح الوزير ابي نصر بن اردشير

علی پسر خلف است در مدح وزیر ابی نصر است پور پسر اردشیر

رويدكَ قد تعاليتَ اطّلاعاً ⁂ على العلياءِ همّاً وارتفاعاً

مهلت باز تو ابر هستی که برتری یافتی از دانائی ⁂ بر بلند بها از جهة همت و طلب رفعت

ونفسكَ لا ترى بلوغَ مجدٍ ⁂ ولن أوفى على النّجمِ امتناعاً

و جان تو نبینکرد رسیدن بشرف را ⁂ وهرچند در رسید بر ستارگان در بلندی مرتبه

برأيٍ ما رآهُ الشّمسُ إلّا ⁂ تمنّتْ أن يكونَ لها شعاعاً

برای وبینشی که نمی بیند او را آفتاب مگر اینکه ⁂ آرزو کند اینکه بوده باشد روشنی او

أذلَّ بعزّةٍ صرفَ اللّيالي ⁂ ورامَ عصيَّها حتّى أطاعا

خوار کرد بعزت گردش شبها را ⁂ ورام کرد نافرمان آنها را تا که فرمان بردند

## لأبي الفرج الببغاء في مدح الوزير ابي نصر بن سابور

رای ابی فرج ببغا است در مدح وزیر ابی نصر شاپور

لُمتُ الزّمانَ على تأخيرِ مطلبي ⁂ فقالَ لما وجبَ لومي وهو محذورُ

سرزنش کردم روزگار را بر پس افتادن حاجت خود ⁂ پس گفت چیست راه سرزنش من در حالیکه او رسیده بجه

فقلتُ لو شئتَ ما فاتَ القضا أملي ⁂ فقالَ أخطأتَ بل إن شاء سابورُ

پس گفتم اگر تو میخواستی فوت نمیکرد قضا آرزوی مرا ⁂ پس گفت خطا کردی بلکه اگر بخواهد شاپور

عذ بالوزير ابي نصر وقل شططاً ... اشرف فانك بالاشراف معذور
پناه جوی بابی نصر وزیر و بگو ای ستم و بیداد ... گرامی بشو پس تو بسبب صاحبان شرف معذوری

وقد تقبلت هذا النصح من زمني ... والنصح حتى من الاعداء مشكور
و بتحقیق پسندیدم این نکوخواهی را از روزگار خود ... و نصیحت حتی از دشمنان پسندیده شده است

وما لطرف رجائي عنك منصرف ... وهل يفارق جرم المشتري النور
و نیست مر چشم امید مرا از تو برگردنده ... و آیا جدا میشود از جرم مشتری نور و روشنی

## لابن بابك يمدح الوزير ابا نصر سابور

مر ابن بابک راست مدح میکند وزیر ابی نصر شاپور را

شمت برق الوزير وانهل حتى ... لم اجد مهربا الى الاعدام
نگریستم برق بخشش وزیر را پس فرو ریخت باران بخشش تا که ... نیافتم گریزگاهی را بسوی بی چیزی

وكاني وقد تقاصر باعي ... خائض في عباب بحر طامي
و گویا من در حالتیکه کوتاهست بازوی من ... فرورونده ام در دریای بزرگ پرموج

مستفيض الندى كريم السجايا ... عاجل العفو آجل الانتقام
که فروریزه بخشش و بزرگوار طبیعتهاست ... شتاب کننده بعفو است پس اندازنده بازخواست

كذب الزاعمون ان المعالي ... في صدور المثقفات الدوامي
دروغ گفتند گمان اینکه سرافرازیها ... در سینهای نیزهای خون آلوده است

انما المجد والندى والمساعي ... والردى في اسنة الاقلام
بدرستیکه بزرگواری و بخشش و کوششها ... و مرگها در پیکانهای قلمهاست

## لابي الفرج الاصبهاني الناشي في مدح المهلبي الوزير يهنيه للعيد

مر ابی فرج اصفهانی شاعر راست در مدح مهلبی وزیر و مبارکباد میگوید بعید

اذا ما علا في الصدر للنهي والامر ... وبثهما في النفع منه وفي الضر
هرگاه بلند شود و بالا نشیند در صدر بامر و نهی ... و جای گردش آنرا در سود و زیان

واجرى ظبا اقلامه وتدفقت ... بديهته كالمستمد من البحر
و روان شود دم قلمهای او و بریزد ... مطلبهای بی اندیشه مانند موج دریا

رايت نظام الدر في نظم قوله ... ومنثور الرقراق في ذلك النثر
می بینم مروارید پیوسته را در گفتار پیوسته او ... و مروارید پراکنده درخشان را در آن سخن پراکنده او

ويقتضب المعنى الكثير بلفظة … ويأتي بما تحوي الطوامير في سطر

وسوار میکند معانی بسیار را بیک لفظی … ومی آورد آنچه را جمع کرده است طومارها در یک سطری

أيا غرة الدهر ائتلف غرة الشهر … وقابل هلال الفطر في ليلة الفطر

ای آقای روزگار الفت گیر اول ماه نو را … وبرابر شو باماه نو عید فطر در شب فطر

بأيمن إقبال وأسعد طائر … وأفضل ما ترجوه في أفسح العمر

بمبارک طالعی وبخت نیکی … وافزونتر از آنچه امید میداری در گشاده ترین عمری

مضى عنك شهر الصوم يشهد صادقا … بطهرك فيه واجتنابك للوزر

گذشت از تو ماه روزه وگواهی میدهد براستی … بپاکی تو در او ودوری کردن تو از گناه

وزكيت أوراق المصاحف وانتهى … إلى الله منها طول درسك والذكر

وپاکیزه کردی ترا ورقهای قرآن وبپایان رسید … بسوی خدا از آن طول دادن درس وذکر تو

وقبضك كف البطش عن كل مجرم … وبسطها بالعرف في الخير والبر

وگرفتن پنجهٔ خشم را از هر گنه کاری … وگستردن تو اورا به بخشش در خوبی ونیکی

## للسيد الشريف الرضي يمدح الصاحب إسمعيل ابن عباد

مر سید شریف رضی راست مدح میکند صاحب اسمعیل پسر عباد را

وسرنا على رغم الظلام كأننا … بدور نلاقي من جنابك أسعدا

ورفتیم در شب برغم تاریکی گویا که ما … ماههائی بودیم که میدیدیم از آستان نیکوئی را

فلله نور في محياك إنه … يمزق جلبابا من الليل أربدا

پس مر خدا راست نور در روی تو بدرستیکه او … پاره میکند پیراهن شب تاریک را

ولله ما ضمنت ثناياك إنها … ثنايا جبال تطلع البأس والندى

ومر خدا راست آنچه را در بر گرفته ثناهای تو بدرستیکه آنها … پشتها وبلند بهار کوهند که هویدا عیان زند شجاعت وبخشش را

أعر ضوءها يا قبلة المجد إنني … أرى غرر الآمال نحوك سجدا

عاریه ده روشنی اورا ای قبلهٔ بزرگواری براستی که من … می بینم درهای آرزوها را بجانب تو در سجده

وأنت الذي ما احتل في الأرض مقعدا … من المجد إلا اشتق في الجو مصعدا

وتوئی آنکسیکه فرود نیامد در زمین نشیننده … از مجد وبزرگواری مگر آنکه چاک کرد هوارا در جائیکه بالا رود

إذا ظمئت عيس إليك فإنما … حقائبها تروى لجينا وعسجدا

هرگاه تشنه شود بسوی تو شتری پس بدرستیکه … تنگهای آن می آشامد نقره وطلا را

وماكنت

وما كنتَ إلا السيفَ يُعرفُ منتضى
ونیستی تو مگر شمشیر که شناخته میشود در حالیکه برهنه است
ويُنكَرُ في بعضِ المواطنِ مُغمَدا
و ناشناخته میشود در بعضی جایها در حالیکه در غلاف است

لكَ القلمُ الماضي الذي لو قرنتَهُ
مر تراست قلم گذرنده که اگر او را همدم سازی
ببحرِ العوالي كانَ أجرى وأجودا
بدریای سر نیزها هر آینه روانتر و نیکوتر از آنها

إذا انسلَّ في عقدِ البنانِ حسبتَهُ
هرگاه کشیده میشود از بند سر انگشت پنداری او را
يحوكُ على القرطاسِ بُرداً مُعمَّدا
که میبافد بر کاغذ جامهٔ منقش را

فلا عرَّفتني الأرضُ غيرَكَ مطلبا
پس نشناساند مرا زمین بجز تو مطلب و خواهشی را
ولا بلَّغتني العيسُ إلا لكَ مقصدا
و نرساند مرا شتر بجز تو مرادی را

ولستُ براضٍ هذهِ لكَ تحفةً
و نیستم خوشنود این مدح برای تو تحفه
أُضمِّنُها فيكَ الثناءَ المخلَّدا
نزد هم آوردم او را در مدح با ستایش جاوید

## ایضاً له في مدحه

نیز مر او راست در مدح او

إن لم ترى كافي الكفاةِ فلا يزلْ
اگر نه بینید کافی الکفاة را پس پیوسته باد
منكنَّ مسقطُ طالعٍ أو مودِ
از شما ستاران سقوط طالعی یا هلاک شدنی

بهداهُ يستضوي الورى وبهديهِ
بهدایت و طلب روشنی میکنند خلایق و بروش او
قربَ الطريقُ لهم إلى المعبودِ
نزدیک شده است راه مر آنها را بسوی خداوند

أسدٌ إذا جرَّ القنابلَ خلفَهُ
شیریست که اگر بکشد گروه لشکر را در پشت سر خود
حلَّ الطُّلى بلوائِهِ المعقودُ
گشودن پیوند گردنها را بعلم بسته شدهٔ او

ما مرَّ سحبٌ منهُ إلا ردَّهُ
نگذشت ابری از او مگر اینکه برگرداند او را
ريّانَ يقطرُ من دماءِ الصِّيدِ
سیراب که میچکید از خونهای پادشاهان گردنکش

والجيشُ يرفعُ غمَّهُ من قسطلٍ
و لشکر بر میدارد غم او را از گرد و غبار
فوقَ القنا ويجرُّ ذيلَ حديدِ
بالای نیزه ها و میکشند دامن آهن را

في غلمةٍ حملوا الفتى وتحمَّلوا
در غلامانی که برداشتند جوانمردی را و متحمل گشتند
أعباءَ يومِ المأزقِ المشهودِ
سختیهای روز از هم دریدهٔ دیده شده را

قومٌ إذا ركبوا الجيادَ تجلببوا
گروهی اند که اگر سوار شوند اسبان را پیراهن پوشند
بقساطلٍ وتعمَّموا ببنودِ
از گردها و عمامه بر سر نهند از علمها

وإذا سروا كمنوا كمون أراقم ❊ وإذا لقوا برزوا بروز أساود

وهرگاه راه روند پنهان شوند مانند پنهان شدن مارها ❊ وهرگاه ببینند یکدیگرا آشکار شوند مانند آشکار شدن اژدها

كثروا الحصى بجموعهم وتلاحقوا ❊ بلك من قيام في السروج قعود

بسیار کردند سنگریزه را با انبوهی خود و پیوستند ❊ بتو از ایستادنی که در زینها نشسته بودند

## للصاحب ابن عباد في مدح ابن العميد وقد قدم اصبهان

مر صاحب ابن عباد راست در مدح ابن العمید در حالیکه آمد در صفهان

قدم الرئيس مقدما في سيبه ❊ وكأنما الدنيا جرت في طرقه

آمد سالار قوم در حالیکه پیش داشته شده بود ❊ وگویا دنیا روان شد در راههای او

فحبا له من حلمه وبحارها ❊ من جوده ورياضها من خلقه

پس گویا دنیا از بردباری اوست و دریاهای او ❊ از بخشش اوست و مرغزارهای او از خوی خوش او

وكأنما الأفلاك طوع يمينه ❊ كالعبد منقادا لمالك رقه

وگویا آسمانها فرمانبردار دست راست اویند ❊ مانند بنده که فرمانبردار باشد صاحب اختیار خود را

قد قاسمتها نجومها ونحوسها ❊ لعدوه وسعودها في دفقه

براستی که بخشش کردند او را ستارگان پس نحسهای آنها ❊ مر دشمنانش راست ونیکهای آن در باران اوست

ما زلت مشتاقا الى نور جبينه ❊ شوق الرياض الى السحاب وودقه

همیشه بودم آرزومند مر نور پیشانی او را ❊ مانند آرزوی مرغزار بسوی ابر و باران او

يحكي السحاب طلوعه فصهيله ❊ من رعده ومسيره من برقه

حکایت میکند ابر را ... پس شیهه اسب او ❊ از رعد اوست ورفتن اسب او از برق اوست

فنظمت مدحا لا وفاء بمثله ❊ وسجدت شكرا لا نهوض بحقه

پس بشعر آوردم مدحرا که نیست رسیدنی بمانند او ❊ وسجده کردم از جهت شکر که نیست برخاستن بحق گذاری او

## ايضا له في مدحه

نیز مر او راست در مدح او

قالوا ربيعك قد قدم ❊ فلك البشارة بالنعم

گفتند که بهار تو آمد ورسید ❊ پس مژده باد ترا بنعمتها

قلنا الربيع أخو الشتا ❊ أم الربيع أخو الكرم

گفتم که بهار برادر زمستان ❊ یا بهار برادر بخشش

قالوا الذي بنواله | يغني المقل من العدم
گفتند آنکسیکه باحسان او | بی‌نیاز میشود فقیر از بیچیزی

قلت الرئيس ابن العميد | اذا فقالوا لما نعم
گفتم سالار فوراً پسر عمید

## ايضاً له في مدحه
نیز مراور است در مدح او

اودّع حضرتك العاليه | ونفسي لاد معي هاميه
وداع میکنم درگاه بلند مرتبه ترا | درحالیکه جان من مرا اشکهای فرو ریزنده است

ومن ذا يودّع هذا الجناب | فتهناه بعده العافيه
وکیست که وداع کناد این آستان را | پس گوارا شود وی‌ش عافیة بعد از او

جناب وعيشت به جنة | وطوف مكارمها داعيه
درگاهی که عیش کردم بسبب او در بهشتی | درحالیکه طواف بزرگواریهای دعوت کننده

رايت بها قابضات العلى | وعلمت ما الهمم العاليه
دیدم باو فراگیرنده‌گان بلندیها را | ودانستم که چیست همتهای بلند

كاني بغداد في شوقها | اليك وادمعها الجاريه
گویا که من بغدادم در شوق او | بسوی تو درحالیکه اشکهای و روان است

وانت المرجى لاظفارها | باما لها وباما ليه
و توئی امید داشته شده بکار رسانیدن او | ای آنچه مراد است وای آنچه راست از زرق

ولو كنت تاذن لي خدمة | اذا سرت في جملة الحاشيه
واگر اجازت فرمائی مرا بجهة خدمتکاری | آنوقت روان شوم درمیانه چاکران

سبقت جواد لك مد الطريق | وسرت وفي يدي الغاشيه
پیشی گیرم از اسب تو درازی راه | و روان شوم و در دست من غاشیه تو

## لابي الطيب المتنبي في مدح ابن العميد
مرابی طیب متنبی راست در مدح ابن العمید

من مبلغ الاعراب اني بعدهم | شاهدت رسطاليس والاسكندرا
که برساند عرب‌ها را اینکه بعد از ایشان | دیدم رسطالیس را و اسکندر را

ولقيت كل الفاضلين كأنما ... ردّ الإله نفوسهم والأعصرا

دیدم همه بزرگواران گویا ... برگرداند خداوند جانها و روزگار ایشانرا

نسقوا لنا نسق الحساب مقدما ... وأتى فذلك إذ أتيت مؤخرا

بترتیب آمدند مرا بترتیب حساب در حالتیکه پیش بودند ... آمد فذلک همچنانکه آمدی تو پس آنها

بأبي وأمي ناطق في لفظه ... ثمن تباع به النفوس وتشترى

پدر و مادرم فدای کسیکه گویا است در سخن او ... بهائی که فروخته میشود بآن جانها و خریده میشود

قطف الرجال القول وقت نباته ... وقطفت أنت القول لما نورا

چیدند مردان سخن را وقتی گیاه بود ... و چیدی تو سخن را چونکه شکوفه کرد

## ايضاً له في مدحه وتهنئته بالنيروز

نیز مراوراست در مدح او و مبارکباد گفتنش بنوروز

جاء نوروزنا وأنت مراده ... وورت بالذي أراد زناده

آمد عید نوروز ما و توئی مراد و مطلب او ... و افروخت آنچه خواست آتش زنه خود را

هذه النظرة التي نالها منك ... إلى مثلها من الحول زاده

این نگریست که رسیده است اورا از تو ... مانند خودش از سال توشه خود را

نحن في أرض فارس في سرور ... ذا الصباح الذي أنت ميلاده

ما در زمین فارس در نشاط هستیم ... آن بامدادی که تو زاینده شده در او هستی

ما لبسنا فيه الأكاليل حتى ... لبستها تلاعه ووهاده

نپوشیدیم در زیورها تا که ... پوشید اورا زمینهای فراز و نشیب او

عند من لا يقاس كسرى أبو ... ساسان ملكا به ولا أولاده

نزد کسیکه قیاس نتوان کرد با و کسری که پدر ... ساسان است در پادشاهی با او و نه فرزندان او

عربي لسانه فلسفي ... رأيه فارسية أعياده

زبان او عربیت و فلسفی است ... دانش او و عجمیت عیدهای او

كلما قال نائل أنا منه ... سرف قال آخر ذا اقتصاده

هر وقت گوید بخششی که من از او ... اسراف بی اندازه میباشم دیگری گوید که این بخشش کم اوست

هل لعذري إلى الهمام أبي ... الفضل قبول سواد عيني مداده

آیا هر عذر مرا بسوی سالار ابو ... الفضل قبول هست که سیاهی چشم من مرکب اوست

آکامو بشرة

أنا من شدة الحياء عليل ... مكرمات المعلّه عوّاده

من از سختی شرمندگی بیمار هستم ... بخششهای بیمار بها عیادت کنندهای وینند

ما كفاني تقصير ما قلت فيه ... عن علاه حتى ثناه انتقاده

پس بس نیست مرا کمی آنچه گفتم در مدح او ... از بلندی او تا که ثنا کند او را بخشش او

إنني أصيد البزاة ولكن ... أجل النجوم لا أصطاده

من شکار کننده ترم از بازهای شکاری ولکن ... بزرگ میشمارم ستارگان را از شکار بکنم

إن في الموج للغريق لعذرا ... واضحا أن يفوته تعداده

بدرستیکه در موج دریا مرغرق شده را هر آینه عذری ... آشکار است اگر فوت شود او را شماره او

للندى الغلب إنه فاض والشعر ... عماد وابن العميد عماده

برای بخشش بسیار بدرستیکه او روانست و شعر ... ستون هست و ابن العمید ستون اوست

نال ظني الأمور إلا كريما ... ليس لي نطقه ولا فيَّ آده

رسید گمان من بکارها مگر به بزرگواری ... که نیست مرا گویای او و نیست در من توانایی او

ظالم الجود كلما حل ركب ... سيم أن يحمل البحار مزاده

ستم کننده بخشش است در هر جا که منزل کاروانی ... داشته میشود اینکه بردارد دریاها توشههای او را

ما سمعنا بمن أحب العطايا ... فاشتهى أن يكون فيها فؤاده

نشنیدیم کسی را که دوست دارد بخششها را ... پس خواهش داشته باشد اینکه باشد دل او در آنها

خلق الله أفصح الناس طرا ... في مكان أعرابه أكراده

آفریده است او را خدا فصیحترین همه مردم ... در جایی که عربهای او کردهای اوست

وأحق الغيوث نفسا بحمد ... في زمان كل النفوس جراده

و سزاوارترین بارانها نفس را بسپاس ... در روزگاری است که همه جانها ملخ اوست

مثل ما أحدث النبوة في العالم ... والبعث حين شاع فساده

مانند آنکه پدیدار کرد پیغمبری را در عالم ... و برانگیختن مردم را هنگامیکه آشکار بود فساد او

زانت الليل غرة القمر ... الطالع فيها ولم يشنها سواده

مر آراید شب را اول ماه که برآینده است ... در او و زشت نمیسازد او سیاهی او

لأبي الفتح ذي الكفايتين في مدح ابن العميد الملقب بالأستاذ الرئيس وتهنيته بنوروز

مر ابو الفتح ذی الکفایتین راست در مدح پدرش ابن العمید که نام نهاده شده باستاد رئیس و مبارکباد میگوید به نوروز

أُبشِرْ بنيروزٍ أتاكَ مُبشِّرًا
مژده بادت بنوروزی که آمد ترا در حالیکه مژده دهنده است
بسعادةٍ وزيادةٍ ودوامِ
بنیک بختی و فزونی و پایندگی

واشربْ فقدْ حلّ الربيعُ نقابهُ
و بیاشام که گشود بهار نقاب خودرا
عن منظرٍ متهلّلٍ بسّامِ
از روی شادان خندان خود

وهديّتي شعرٌ عجيبٌ نظمهُ
و تحفه من شعریست که خوش است نظم او
ومديحةٌ تبقى على الأيامِ
و مدحی است که باقی بماند بر روزگار

فاقبلهُ واقبلْ عذرَ من لم يستطعْ
پس قبول کن اورا و بپذیر بهانه کسیرا که توانائی ندارد
إهداءَ غيرِ نتيجةِ الأفهامِ
تحفه فرستادن را بجز نتیجه حاصل فهمها

## لأبي إسمعيل مؤيد الدين الطغرائي يمدح نظام الملك

مرابی اسمعیل مؤید الدین طغرا ایراست مدح میکند نظام الملک را

أما درتِ الأيامُ أنّي في حمى
آیا ندانست روزگار که من در قرقگاه
وليّ أميرِ المؤمنين ممنّعُ
دوست امیر المؤمنین در منعتم

حمًى لو عصى حكمَ المقاديرِ جارُهُ
قرقگاهیست که اگر فرمان برد همسایه او تقدیرها را
لكانَ لهُ ممّا يقدّرُ مفزعُ
هرآینه هست اورا از آنچه تقدیر شده است پناهی

يهونُ عليهِ المالُ وهوَ مكرّمٌ
خوار است نزد او مال در حالیکه او گرامیست
ويغلو لديهِ الحمدُ وهو مضيّعُ
و گران قیمت است نزد او مدح در حالیکه او بیمقدار است

أخو الحزمِ مشبوبُ العزيمةِ رأيُهُ
صاحب هوشیاریست افروخته آهنگ است دانش او
إذا كادنا الآراءُ لا تتقنّعُ
وقتیکه نزدیک شود دانشورها دور نشود او

تدلّى على هامِ الغيوبِ كأنّما
بالا رفته است بر سرهای پنهانیها گویا که
لهُ من وراءِ الغيبِ رأيٌ ومسمعُ
مراورا است از پس پرده غیب دیدن و شنودنی

ويومي بهِ أقصى المكارمِ همّةٌ
و افکنده میشود اورا بالاترین بزرگواریها از همت
لها فوقَ متنِ المجرّةِ مربعُ
و مراورا است بالای راه کاهکشان منزل گاهی

إذا ما مشى في سمعهِ لعذلٍ لجّةٌ
وقتی که برود در گوش او ملامت کسی اندازد اورا
كما طردَ اليومَ الجبانُ المفزّعُ
چنانکه براند خواب را ترسان بیم کرده شده

تشاهمَ فيهِ الجودُ والبأسُ والحجى
قسمت شده است در او بخشش و دلیری و خردمندی
وزهرُ المعاني والبنانُ المضرّعُ.
و معنیهای روشن و سر انگشتان بزرگ

أولاد

أولئك مطّارون والعام أغبر — من الجدب بسّامون واليوم أسفع

آنها بارندگانند درحالیکه سال پرغبار و گرد است — از قحط خنده کنندگان اند درحالیکه روز سیاه بود

لهم شجر المرّان يغرس في الطلى — فتحمل أثمار المعالي وتونع

مر ایشان راست شجر مران که نشانده میشود در گردنها — پس بر میدارد میوه‌های بلندیها و چیده میشود

أسنّتها نوّارها وثمارها — جماجم والأغصان بوع وأذرع

نیزه‌های آنها شکوفه‌های اوست و میوه‌های او — و کاسه‌های سرهاست و شاخهای او بازوهاست

ومصقولة تغشي العيون كأنّها — من الشمس طهرًا أو من الشهب تطبع

و با جلا داده شده که مدهوش میکند دیده‌ها را گویا — پرتویست از آفتاب بطهارت و یا از پری ساخته میشود

ترى كل ذي الفرند كأنّما — تناثر في متنيه عقد مقطّع

می‌بینی هر شمشیر درخشان جوهردار را که گویا — پراکنده شده در دو طرف او بند مروارید بریده شده

ظماء إلى ماء الوريد وإنّها — ليطفي بها حدّ من الماء مترع

تشنه است بسوی آب رگ گردن و او — فرو می‌نشاند تشنگی او تیزی کناری که از آب مملو و پر است

قواصد إلّا أنّهن حوائر — تئن على علّاتها وهي توجّع

قصد کننده اند مگر اینکه آنها برگردنده اند

## ايضا له في مدحه

نیز مراو راست در مدح او

طموح إلى العلياء تقدّم همّة — على المجد حتّى لا يرى متقدّما

نگرنده است بسوی بلندی پیش رفت از همت — بر بزرگواری تا که دیده نمیشود پیش افتاده از او

إذا لمحوا بالملك ثلمًا تبادروا — إليه يرجون الصفيح المثلّما

هرگاه نگرند بمملکت رخنه پیشی گیرند — بسوی او و بلرزه آورند صفحه رخنه کننده را

لهم دانت الأفلاك طوعًا وأظهرت — بخدمتهم في صفحة البدر ميسما

برای فرمان ایشان میگردد آسمان از روی طاعت و پدید آورده — بخدمتگذاری آنها در صفحه روی ماه داغ و نشانه

رمى نظرة نحو العدا فتخاذلت — مفاصلهم فيها لحومًا وأعظما

انداخت نگاهی جانب دشمنان پس سست و ضعیف شد — رگهای آنها در گوشتها و استخوانها

وكرّ بها نحو البلاد فأصبحت — تمازجه العافين نهبًا مقسّما

و مکرر نمود نگاه را بجانب شهرها پس بامداد کرد شهرها — که میآمیزند او را سؤال کنندگان غارت قسمت شده را

شمائل مدلول على طرق العلى … طلعن على أفق المكارم أنجما
شمائل وخلقهائى است كه راه نمائى شده براههاى بلندى ورفعت … طلوع كردند بر افق آسمان بزركوارى درحاليكه ستاره بودند

إذا نسخت من سورة المجد آية … أتين بها وحيا من الدين محكما
هركاه نسخ وزايل شود از سوره بزركوارى يك آيه … آوردند اورا درحاليكه وحى استوار از دين است

إذا ما استقلت بالبراع بنانه … تأملت بحرا يمطر الدر خضرما
هركاه تسلط يابد بقلم سر انكشت او … بنكرى درياى بى پايانى كه ميبارد مرواريد را

## للطغرائي في مدح نظام الملك

مر طغرائى راست در مدح نظام الملك

غداة كساك الروض وهو منمنم … وليس له إلا سماحك من وبل
بامداد كردى كه پوشانيد ترا مرغزار درحاليكه او منقش بود … ونيست مراورا بجز بخشش تو باران

رفلت بها في مثل أخلاقك التي … بها عاد شعب الملك ملتئم الشمل
خراميدى در آن با مانند آن اخلاق خود كه … بآن اخلاق بركشت شكافهاى مملكت ملتئم وفراهم آمده

ومستعطف فضل العنان كأنها … يلاعب عطفيه سجوف من النخل
وبرميكردانيد زيادتى دهنه ودوال راش اينكه … بازى ميكند باطراف خود سقفهاى درخت خرما

محلى بأرفاض النجوم معلق … عليه هلال الأفق في موطن النعل
زينت داده شده است بستارهاى جنبنده وآويخته است … براو ماه نو آسمان درجاى نعل

لطاف بهم صيد الملوك نواكسا … عيونهم يمشون هونا على رسل
دراينه طوف كنند با پادشاهان كردنكش درحاليكه سرزير افكنند كه … چشمهاى ايشان راه ميروند از خوارى برهموارى

يرومون تقبيل الركاب ودونه … أناة مطرح يطرد اليد بالرجل
عزم ميكنند بوسيدن ركاب را ودرنزد او … نه هاى بلندى است كه دور ميكند دست را بپاى خودش

## منسوب إلى أمير المؤمنين علي عليه السلام في الأخلاق

منسوب است بسوى امير المؤمنين عليه السلام اين اشعار در اخلاق

إني امرؤ بالله عزي كله … ورث المكارم أخرى عن أولى
بدرستيكه من مردى هستم كه از خداست عزت من همه عزتم … ارث برده است محاسن اخلاق را آخرين از اول بعبارة ديكر

وإذا اصطنعت صنيعة أتبعتها … بصنيعة أخرى وإن لم أسئل
وهركاه بجا آورم نيكى واحسانى را كرركنم اورا … بنيكى واحسانى ديكر واكرچه سؤال كرده نشوم

فإذا

وَإِذَا يُصَاحِبُنِي رَفِيقٌ مُرْمِلٌ　　آثَرْتُهُ بِالزَّادِ حَتَّى يَمْتَلِي

و چون همراهی نماید مرا رفیقی فقیر و بیچاره　　توانگر گردانم او را بتوشه تا آنکه بی نیاز گردد

وَإِذَا دُعِيتُ لِكُرْبَةٍ فَرَّجْتُهَا　　وَإِذَا دُعِيتُ لِغَدْرَةٍ لَمْ أَفْعَلِ

و هرگاه خوانده شوم از برای حزن و اندوهی زایل کنم آنرا　　و هرگاه خوانده شوم بجهة غدر و مکری بجا نمی آورم

وَإِذَا يَصِيحُ بِيَ الصَّرِيخُ لِحَادِثٍ　　وَافَيْتُهُ مِثْلَ الشِّهَابِ الْمُشْعَلِ

و هرگاه صدا نماید مرا فریادرس خواننده بجهة وقوع حادثه　　دریابم او را مانند تیر شهاب شعله زننده

وَأَعُدُّ جَارِي مِنْ عِيَالِي إِنَّهُ　　اخْتَارَ مِنْ بَيْنِ الْمَنَازِلِ مَنْزِلِي

و میشمارم همسایگانرا از اهل و عیال خودم بدرستیکه او　　اختیار کرده است از میان مکانها و منزلها مکان و منزل مرا

## الْبَابُ الثَّانِي فِي الْأَخْلَاقِ فِيهِ فُصُولٌ الْفَصْلُ الْأَوَّلُ فِي حُسْنِ الْخُلُقِ وَالْمَمْدُوحِينَ مِنْ صِنْفَيْنِ عَنْ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ

باب دوم در اخلاق و در آن چند فصل است فصل اول در حسن خلق و مدح کرده شده است از امیر المؤمنین علیه السلام

إِنَّ الْمَكَارِمَ أَخْلَاقٌ مُطَهَّرَةٌ　　فَالدِّينُ أَوَّلُهَا وَالْعَقْلُ ثَانِيهَا

بدرستیکه بزرگیها و بزرگ منشیها اخلاق پاکیزه است　　پس دینداری نخستین آنست و عقل و خردمندی دوم آن

وَالْعِلْمُ ثَالِثُهَا وَالْحِلْمُ رَابِعُهَا　　وَالْجُودُ خَامِسُهَا وَالْفَضْلُ سَادِسُهَا

و علم و دانش سوم آنست و حلم و بردباری چهارم آن　　و جود و بخشش پنجم آنست و فضل ششم آن

وَالْبِرُّ سَابِعُهَا وَالصَّبْرُ ثَامِنُهَا　　وَالشُّكْرُ تَاسِعُهَا وَاللِّينُ بَاقِيهَا

و بر و نیکوئی هفتم آنست و صبر و شکیبائی هشتمین آن　　و سپاس و شکر نهمین آنست و لین و نرمی باقی آن

وَالنَّفْسُ تَعْلَمُ أَنِّي لَا أُصَدِّقُهَا　　وَلَسْتُ أَرْشُدُ إِلَّا حِينَ أَعْصِيهَا

و نفس من میداند بدرستیکه من تصدیق نمیکنم او را بخواهشهای او　　و نیستم من که با ایمان و راه باشم مگر هنگامیکه نافرمانی کنم نفس را

مَنْسُوبٌ إِلَى أَبِي عَبْدِ اللهِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

منسوب است بسوی حضرت ابی عبد الله الحسین علیه السلام

لَئِنْ كَانَتِ الْأَفْعَالُ يَوْمًا لِأَهْلِهَا　　كَمَالًا فَحُسْنُ الْخُلْقِ أَبْهَى وَأَكْمَلُ

اگر بوده باشد کارها روزی از برای اهل آن　　کمال و تمامی پس نیکی خلق روشن تر و بهاتر و تمامتر است از همه

مَنْسُوبٌ إِلَى أَبِي عَبْدِ اللهِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

منسوب است این شعر بحضرت ابی عبد الله الحسین علیه السلام

لَوْ أَنَّنِي خُيِّرْتُ كُلَّ فَضِيلَةٍ　　مَا اخْتَرْتُ غَيْرَ مَحَاسِنِ الْأَخْلَاقِ

اگر اینکه من مخیر شوم همه فضیلتها را　　اختیار نمیکنم بجز نیکوئی اخلاق را

## لبعضهم فی ذلک

مر بعضی شعرا راست در این معنی

الق بالبشر من لقیت من الناس ... جمیعاً ولاقهم بالطلاقه

ملاقات کن بخوشروئی هر کسی را که بینی از مردمان ... همه و ملاقات کن ایشانرا با انبساط و گشاده روئی

ودع الشر والعبوس عن الخلق ... فان العبوس راس الحماقه

و واگذار بدی و ترشروئی را از مردم ... پس بدرستیکه ترش روئی راس و سر حماقت و نادانی است

## منسوب الی امیر المؤمنین علیه السلام

منسوبست این اشعار بسوی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام

یا من تقاعد عن مکارم خلقه ... لیس التفاخر بالعلوم الفاخره

ای کسیکه اهمال میکنی از محاسن و نیکوئی خلق خود ... نیست فخر نمودن بعلم و دانش بسیار

من لم یهذب علمه اخلاقه ... لم ینتفع بعلومه فی الآخره

کسیکه پاکیزه نکند دانش او اخلاق و طبیعت او را ... بهره ور نمیشود بدانشهای خود در آخرت

## لسلم بن عمرو الخاسر

از سلم بن عمرو خاسر است

لا تسئل المرء عن خلائقه ... فی وجهه شاهد من الخبر

مپرس مرد را از چگونگی اخلاق او ... در روی او هویدا و ظاهر است از خبر دادن خلقش

## عن البحتری

از بحتری است

سلام علی تلک الخلائق انها ... مسلمة عن کل عار و ماثم

درود باد بر این مردمان بدرستیکه آنها ... مسلم و برآرند از هر ننگ و عار و گناهی

## وقال بعضهم

و گفته است بعضی از ایشان

الق العدو بوجه لا قطوب له ... یکاد یقطر من ماء البشاشات

ملاقات کن دشمن را بروئی که نباشد مر آن روی را چین و درهم کشیدگی ... نزدیک باشد که بچکد از آن روی آب خرمیها و انبساط

فاحزم الناس من یلقی اعادیه ... فی جسم حقد و ثوب من مودات

پس با حزم ترین مردم کسیست که ملاقات کند دشمنان خود را ... در بدنهای کینه و لباسهای از دوستیها

## منسوب الی امیر المؤمنین ع

منسوب است بحضرت امیر المؤمنین ع

وَمُحْتَرِسٍ مِنْ نَفْسِهِ خَوْفَ زَلَّةٍ ... تَكُونُ عَلَيْهِ حُجَّةً هِيَ مَا هِيَا

و محفوظ داشته شده است از نفس خود هم خطا و لغزش را ... می‌باشد برای او برهانی و حجتی که آن صدور لغزش است

وَصَانَ عَنِ الْفَحْشَاءِ نَفْساً كَرِيمَةً ... أَبَتْ هِمَّةً إِلَّا الْعُلَى وَالْمَعَالِيَا

و نگاه داشته است از بدیها نفس کریم خود را ... که ابا و انکار دارد بدیها را از روی همت مگر بزرگی و بلندیها

صَبُوراً عَلَى رَيْبِ الزَّمَانِ وَصَرْفِهِ ... كَتُوماً لِأَسْرَارِ الضَّمِيرِ مُدَارِيَا

با شکیبائی بر سختی و تنگی روزگار و گردش زمانه ... پوشنده است مر نهانیهای باطن خود را و مدارا کننده است در هر حال

لَهُ هِمَّةٌ تَعْلُوا عَلَى كُلِّ هِمَّةٍ ... كَمَا قَدْ عَلَا الْبَدْرُ النُّجُومَ الدَّرَارِيَا

مر او راست همتی که بالاتری میجوید بر همه همتها ... همچنانکه بتحقیق بلندی یافته است ماه چهارده بر ستارهای روشن

## لابی تمام الطائی

مر ابی تمام طائی راست

إِنَّ الْكِرَامَ إِذَا مَا أَسْهَلُوا ذَكَرُوا ... مَنْ كَانَ يَأْلَفُهُمْ بِالْمَنْزِلِ الْخَشِنِ

بدرستیکه کریمان و بزرگان هرگاه بجای رسند که نرم باشد یاد نمایند ... کسی را که با ایشان الفت داشته است بمکان درشت ناهموار

## لبعضهم

از بعضی شعراست این شعر

جَمَالُ أَخِي النُّهَى كَرَمٌ وَفَضْلٌ ... وَلَيْسَ جَمَالُهُ عَرْضاً وَطُولَا

جمال و نیکوئی صاحب عقلها بخشندگی و فضل است ... و نیست جمال و نیکوئی او بسبب عرض و طول قامت

## وقال آخر فی هذا المعنی

و گفته اند در این معنی دیگری

وَمَا الْحُسْنُ فِي وَجْهِ الْفَتَى شَرَفاً لَهُ ... إِذَا لَمْ يَكُنْ فِي فِعْلِهِ وَالْخَلَائِقِ

و نیست نیکوئی در روی جوان شرفی از برای او ... هرگاه نباشد نیکی در کارهای او و اخلاقش

## لابن نباتة السعدی

مر ابن نباته سعدی راست

وَلَا تَجْعَلِ الْحُسْنَ دَلِيلًا عَلَى الْفَتَى ... فَمَا كُلُّ مَصْقُولِ الْحَدِيدِ يَمَانِ

و قرار مده نیکی صورت را نشانه بر نیکوئی جوان ... پس نیست هر آهن جلا داده شده شمشیر یمانی

## في الممدوحين بمكارم الأخلاق قال بعضهم

در مدح كرده شدكان بنيكوئى اخلاق گفته اند بعضى از شعرا

وَإِذَا الْمَطِيُّ بِنَا بَلَغْنَ مُحَمَّدًا ... فَظُهُورُهُنَّ عَلَى الرِّجَالِ حَرَامُ

وچون شتران مارا برسانند بمحمد ... پس پشت آنها يعنى سوار شدن برمردان حرام است

قَرَّبْنَنَا مِنْ خَيْرِ مَنْ وَطِئَ الْحَصَا ... فَلَهَا عَلَيْنَا حُرْمَةٌ وَذِمَامُ

نزديك كردانيدند مارا نزد بهتر كسيكه قدم كذاشته است سنگريزه را ... پس برای اينهاست بر ما حرمت داشتن وعهدی از سوار نشدن بجهت زحمتها

## من تخليص الرّسائل لبعضهم

از كتاب تخليص الرسائل از بعضى شعراست

إِنَّ الْمَكَارِمَ قَدْ بَدَا عُنْوَانُهَا ... فِي وَجْهِكَ الْمُتَبَسِّمِ الْبَرَّاقِ

بدرستيكه مكارم ونيكيها بتحقيق ظاهر ميشود عنوان وسرنامه‌اش ... در روى تو كه خندان ودرخشنده است

وَكُسِيتَ مِنْ أَنْوَارِ كُلِّ فَضِيلَةٍ ... فَغَدَوْتَ مِثْلَ الشَّمْسِ فِي الْإِشْرَاقِ

وپوشانيده شده‌ای از نورهای همه فضيلتها ... پس كرديدی مانند آفتاب در نور وروشنی

وَمَكَارِمُ الْأَخْلَاقِ قَدْ أَلْبَسْتَهَا ... جُدَدًا فَمَا الْأَخْلَاقُ بِالْأَخْلَاقِ

ونيكى ومكارم اخلاق بتحقيق كه پوشانيدی آنهارا ... لباسهای تازه پس نيست نيكى اخلاق كه كهنه شود

## منه أيضًا لبعضهم

از آن كتابست نيز بعضى از شاعران را

خُصِّصْتَ بِآيَةِ الطَّبْعِ الْكَرِيمِ ... وَحُزْتَ مَنَاقِبَ الشَّرَفِ الْجَسِيمِ

مخصوص شده بآيه ونشانه طبع كريم ... ودارا كشته منقبتهای شريف بزرگ را

فَهَنَّاكَ الْمُهَيْمِنُ ثُمَّ هَنَّا ... بِمَا آتَاكَ مِنْ خُلُقٍ عَظِيمِ

پس گوارا كند ترا خداوند مهيمن پس گوارا كند ... بآنچه داده است ترا از نيكى خلق بزرگ

## من راحة الأسرار في ذلك

از كتاب راحة الاسرارست در اين معنى

هَشٌّ إِذَا نَزَلَ الْوُفُودُ بِبَابِهِ ... سَهْلُ الْحِجَابِ مُهَذَّبُ الْخُدَّامِ

شاد وفرحناك است هرگاه وارد شوند آينده‌گان بدر خانه او ... سهل وآسان حجاب ونيكو وپسنديده خدمتكاران است

وَإِذَا رَأَيْتَ شَقِيقَهُ وَصَدِيقَهُ ... لَمْ تَدْرِ أَيُّهُمَا أَخُ الْأَرْحَامِ

وچون ميبينى تو برادر اورا ودوست اورا ... نميدانى كه كدام از ايشان برادر همشكمی رحم اويند

بالتحرّز

## للبحتري في هذا المعنى

از بحتریست در این معنی

أقول إذا سئلوني عن مروءة من ... ما أن يقاس بأنداد وأكفاء

میگویم من چون بپرسند مرا از مروت کسی که ... نیست اینکه قیاس کرده شود با انباز و همتائی

محمد لمروّات الأنام غدا ... كالزند للنار والينبوع للماء

محمد است مر مروتهای خلایق را که گردیده است ... مانند آتش زنه برای آتش و مانند چشمه مر آب را

## لابن الرومي في ذلك

از ابن رومیست در اینمعنی

إذا أبو قاسم جادت لنا يده ... لم يحمد الأخوان البحر والمطر

هرگاه ابو قاسم جود و بخشش کند برای ما دست او ... مدح کرده نشود دو برادران که دریا و باران اند

وإن أضاءت لنا أنوار غرته ... تضاءل النيران الشمس والقمر

و هرگاه روشنی بخشد ما را روشنیهای پیشانی او ... حقیر و ذلیل شوند دو نور دهنده که آفتاب و ماه است

وإن مضى رأيه أو جد عزمته ... تأخر الماضيان السيف والقدر

و اگر بگذرد رای او یا کوشش کند عزم او ... از پس مانند دو برنده گذرنده که شمشیر و قدرست

من لم يبت حذرا من سطو صولته ... لم يدر ما المزعجان الخوف والحذر

کسیکه شب بروز نیاورد در حالتیکه بترسد از سطوت حمله او ... نمیداند که چیست دو مضطرب کننده که ترس و بیم است

كأنه وزمام الدهر في يده ... يرى عواقب ما يأتي وما يذر

گویا که او و مهار روزگار در دست اوست ... می بینند آخرهای آنچه می آید و آنچه میرود

## للخوارزمي

از خوارزمیست

وأبيض وضاح الجبين كأنما ... محياه قد ذرت عليه شمائله

و سفید رو و روشن پیشانی است که گویا ... عارض او بتحقیق بر او پاشیده است شمایل و اخلاق او

تقبل رجليه رجال أقلهم ... تقبل في الدست الرفيع أنامله

ببوسند پاهای او را مردانیکه کمترین ایشان ... بوسیده میشود در تخت بلند انگشتان او

## من تخليص الرسائل لبعضهم

از کتاب تخلیص الرسایل از بعضی از شعراست

عَلَى جَبِينِكَ نُورُ السَّعْدِ مُنْتَشِرٌ ... لَا زِلْتَ يَخْدِمُكَ التَّأْيِيدُ وَالظَّفَرُ

بر جبین تو نور و روشنی سعادت پراکنده است ... همیشه خدمت کند ترا تأیید خدا و فتح و فیروزی

سَعَادَةٌ لَكَ تُدْنِي مَا هَمَمْتَ بِهِ ... فَمَا يَفُوقُكَ حَتَّى الْأَنْجُمُ الزُّهُرُ

سعادتیست ترا که نزدیک میکرداند آنچه را که قصد کرده باو ... پس بلندی نجوید بر تو حتی ستارکان درخشنده

## وَمِنْهُ أَيْضًا لِآخَرَ فِي هٰذَا الْمَعْنَى

واز آن کتابست نیز مرد دیگری را در این معنی

يَا هِمَّةً لَكَ مَا أَعْلَى مَرَاتِبَهَا ... كَأَنَّهَا قُرِنَتْ بِالْكَوْكَبِ السَّارِي

ای خوشا همتی که مر تراست چه بلندست مرتبه‌های او ... گویا اینکه مقارنه ونزدیکی کرده بستاره سیر کننده

لَمْ يَبْلُغِ الْبَدْرُ عِزًّا فِي مَطَالِعِهِ ... إِلَّا كَمَا نَالَ مِنْهَا صُحْبَةَ الْجَارِ

هرگز نمیرسد ماه چهارده بعزتو در طلوع کردن او ... مگر همچنانکه برسد از آن بمصاحبت همسایه

## لِأَبِي الْعَلَاءِ الْمَعَرِّي

از ابو العلاء معری است

تَرَى مَا نَالَتِ الْأَضْيَافُ نَزْرًا ... وَلَوْ مُلِئَتْ مِنَ الذَّهَبِ الْجِفَانُ

می بینی آنچه رسیده است مهمانان را اندک ... واگر پر کرده شود از طلا کاسه‌های بزرگ

وَيُطْلَبُ مِنْكَ مَا هُوَ فِيكَ طَبْعٌ ... فَمَطْلُوبٌ مِنَ اللَّسِنِ الْبَيَانُ

وطلب کرده میشود از تو آنچه او در تو طبع وجبلّت است ... پس مطلوب از زبان آور بیان کردن است

تَضَمَّنَ مِنْكَ ذِي الدُّنْيَا مَلِيكًا ... عَلَيْهِ لِكُلِّ مَكْرُمَةٍ ضَمَانُ

دربر گرفته است از تو این دنیا پادشاهی را ... که بر او هر مکرمت وبزرگواری را ضمان وکفالت است

كَأَنَّ بِحَارَهَا الْحَيَوَانُ فِيهَا ... وَقُرْبُكَ خُلْدُهَا وَهِيَ الْجِنَانُ

گویا دریاهای دنیا آب حیوانند در آن ... ونزدیکی تو جاوید در آن دنیاست وآن دنیا بهشت است

وَتَعْذُلُ حِينَ لَمْ تُجْنَنْ سُرُورًا ... وَتَعْذُرُ حَيْثُ لَيْسَ لَهُ جَنَانُ

وملامت کرده میشود دنیا که دیوانه نمیشود از شادی ... ومعذورست زیرا که نیست مر او را دلی که دیوانه شود

وَلَوْ طَرِبَ الْجَمَادُ لَكَانَ أَوْلَى ... شُرُوبُ الرَّاحِ بِالطَّرَبِ الدِّنَانُ

واگر سرور وبهجت کند جماد هر آینه بود سزاوارتر ... پیوسته نوشنده باده بطرب کردن خمهای باده

وَلَوْلَا قَوْلُكَ الْخَلَّاقُ رَبِّي ... لَكَانَ لَنَا بِطَلْعَتِكَ افْتِتَانُ

واگر نبود سخن تو که آفریننده من پروردگار منست ... هر آینه میبود ما را بصورت تو مفتونی

اذا صفت

اذا ضربت خيامك في مكان — فذلك حيث تلتقط الجمان

هرگاه زده شود خیمه های تو در جایگاهی — پس آن مکان مکانیست که بر چیده میشود درها

وتدخر الكواعب من حصاه — وحق لها ادخار واختزان

و ذخیره میکنند دختران نارپستان از سنگریزهای آن — و سزاوارست مر آن ریگها را ذخیره نمودن و خزینه نهادن

## من راحة الأسرار لبعضهم

از کتاب راحة الاسرار بعضی از شعرا است

تخاصم الجود والجمال — فيك فصارا الى جدال

دشمنی کردند با هم بخشش و نیکوئی — در تو پس گردیدند بسوی جنگ و جدال

فقال هذا فكفه لي — بالجود والبذل والنوال

پس گفت این پس دست او مر است — بسخا وجود و بذل و بخشش و بخشنده گی

وقال ذاك ووجهه لي — بالحسن والبشر والجمال

و گفت آن و روی او مر است — بنیکوئی و گشاده روئی و نیکوئی جمال

فافترقا عنك عن تراض — كلاهما صادق المقال

پس جدا شدند هر دو از تو از روی رضا و خوشنودی — هر دو آنها راستگو از روی گفتار

## من سقط الجواهر للمنصور النمري

از کتاب سقط الجواهر از منصور نمری است

إن المكارم والمعروف أودية — أحلك الله منها حيث تجتمع

بدرستیکه نیکوئی و مکارم اخلاق و نیکی وادیهاییست — که وارد کرده است ترا خدا از هر جا که جمع کرده شود

إذا رفعت امرأ فالله رافعه — ومن وضعت من الأقوام متضع

هرگاه بلند کنی مردی را پس خدا بلند کرده است اورا — و کسی را که فرو گذاری از خویشان فرو گذاشته شده است

إن أخلف الغيث لم تخلف أنامله — أو ضاق أمر ذكرناه فيتسع

اگر مخالفت کند باران از باریدن مخالفت نمیکند انگشتان او از جود — یا اگر تنگ شود کاری یاد میکنیم او را پس گشاده میگردد کار

## ومن سقط الجواهر للخوارزمي

و از کتاب سقط الجواهر از خوارزمی است

له مناقب لا تحصى محاسنها — ويحسب الاكثار إن لو مل الشجر

از برای ممدوح مناقبی است که بحساب نمی آید نیکوئی آن — و حال آنکه بحساب می آید چیز بسیار که ریگ و درخت

ما سار موكبه إلا ويخدمه — في ظله الأسنيان الفتح والظفر

سیر نمیکند موکب او مگر آنکه خدمت میکنند اورا — در سایهٔ او دو روشنائی که فیروزی وظفر است

دامت يقبلها صيد الملوك كما — يقبل الأكرمان الركن والحجر

بوسیده است که میبوسد عتبهٔ اورا بزرگ پادشاهان همچنانکه — بوسیده میشوند دو گرامیان که رکن کعبه وحجر الأسود اند

## من نزهة الأبصار لأبي الطيب المتنبي

از کتاب نزهة الأبصار از ابی الطیب متنبی است

مكارم لج في علو كأنما — تطالب ثأرا عند بعض الكواكب

مکارم است در ممدوح که کوشش کرده است در بلندی گویا — طلب میکند خون بهائی را نزد بعضی از ستارگان

## وقال بعضهم

وگفته اند بعضی از ایشان

حميد السجايا كلما ازداد رفعة — تواضع حتى قيل ماذا التواضع

ستوده خلقی است که هرچه زیاد کرد بلندی ورفعت را — تواضع کرد تا آنکه گفته شد چیست این فروتنی کردن

## وقال آخر

وگفته است دیگری از شعرا

لو قسمت أخلاقه الغر لم تجد — معيبا ولا خلقا من الناس عائبا

هرگاه قسمت کرده شود اخلاق پاکیزهٔ او یافته نشود — عیب داری ونه آفریدهٔ از مردمان عیب کننده

إذا شئت أن تحصي فواضل كفه — فكن كاتبا أو فاتخذ له كاتبا

هرگاه بخواهی آنکه بشمری فضیلتهای دست اورا — پس باش نویسنده یا بگیر مر اورا نویسنده

## من سقط الجواهر

از کتاب سقط الجواهر است

لولا عجائب صنع الله ما نبتت — تلك الفضائل في لحم ولا عصب

اگر نمیبود شگفتیهای صنع خداوند نمی روئید — این فضیلتها در گوشت ونه عصبها ونه پیها

## لحسان بن ثابت الأنصاري

از حسان بن ثابت انصاری است

بيض الوجوه كريمة أحسابهم — شم الأنوف من الطراز الأول

سفید رویانند قوم ممدوح که کریم است حسبهای ایشان — بلند مرتبه وبزرگانند یعنی از بزرگان قدیمه

## وقال بعضهم

وگفته اند بعضی از ایشان

اذا عدّ المكارم كنتَ منها — بمنزلة الجبال من الوهاد

هرگاه شمرده شود مکارم وبزرگیها هستی تو از آنها — بمنزلهٔ کوهها از اماکن پست

فان ذكروا الاكارم كنتَ نارًا — مضرّمةً فكانوا كالرماد

پس اگر یاد کرده شود بزرگان هستی آتشی — افروخته شده بسبب شعله آنها مانند خاکستر

## الفصل الثانی فی العقل والادب منسوب الی علی علیه السلام

فصل دویم در مدح عقل وادب منسوب است این چند شعر بامیرالمؤمنین ع

وافضل قسم الله للمرء عقله — فليس من الاشياء شیء يقاربه

و فاضلترین بهرهای خدا از برای مرد عقل است — پس نیست از چیزها چیزی که نزدیک کند بفضل عقل را

اذا اكمل الرحمن للمرء عقله — فقد كملت اخلاقه ومآربه

هرگاه کامل کند خداوند بخشنده از برای مرد عقل وخرد اورا — پس بتحقیق کامل گردیده است اخلاق او وآرزوهای او را

يعيش الفتى بالعقل في كل بلدة — على العقل يجري علمه وتجاربه

زندگانی میکند جوان بعقل وخرد در هر شهری — بسبب عقل جاری میشود دانشهای او وتجربهای او

يزين الفتى في الناس صحة عقله — وان كان محصورًا عليه مكاسبه

می آراید جوان را درمیان مردم درستی عقل او — واگرچه بوده باشد تنگ گردیده شده براو کسبهای او

يشين الفتى في الناس قلة عقله — وان كرمت اعوانه ومناسبه

زشت میکند جوان را در میان مردم کمی عقل او — واگرچه گرامی باشند یاوران او ومنسوبان او

## وقال بعضهم

وگفته اند بعضی از شعراء

ما وهب الله لامرء هبة — افضل من عقله ومن ادبه

نبخشیده است خدا از برای مردی از روی بخشش — فاضلتر از عقل او واز ادب او

هما جمال الفتى فان فقدا — ففقده للحياة اجمل به

آن دو جمال جوانند پس اگر گم شوند از او — پس گم شدن او از زندگانی بهتر است بجهت او

## وقال آخر

وگفته است دیگری از شعراء

ومن كان ذا عقل اجل لعقله — وافضل عقل عقل من يتدين

وکسی که باشد صاحب عقل بزرگ میشود بجهة عقل خود — وفاضلترین عقل عقلهاست که صاحب آن با دین باشد

## وقال آخر

وگفته است دیگری

اذا تم عقل المرء تمت فضائله — وقام على الاحسان منه دلائله ١٧

هرگاه که مرد تمام شد عقل مرد کامل و تمام شده است همه فضیلتهای او — و ایستاد بر نیکی و احسان از او نشانهای او

فلا تنكر الابصار ما هو فاعله — ولا تنكر الاسماع ما هو قائله

پس انکار نمیکند چشمها هرچه را که او کننده اوست — و انکار نمیکند گوشها آنچه او گوینده اوست

## وقال آخر

وگفته است دیگری

اذا اعجبتك خصال امرئ — فكنه يكن فيك ما اعجبك

هرگاه بشگفت آورد ترا خصلتهای مردی — پس همچو باش آن میشود در تو چیزی که بشگفت می آورد ترا

فليس على الجود والمكرمات — اذا جئتها حاجب يحجبك

پس نیست بر جود و سخا و کرمها — هرگاه بیائی آنها را حاجبی که پوشیده دارد ترا از آنها

## وقال آخر

وگفته است دیگری

من لم يكن اكبره عقله — اهلكه اكبر ما فيه

کسی که نباشد بزرگتر از او عقل او — هلاک میکند او را بزرگتری که در او هست

اصل الفتى يخفى ولكنه — بفعله يظهر خافيه

اصل مرد مخفی و پنهانست ولکن او — بکردار و افعال خود ظاهر میکند پنهانی خود را

## وقال آخر

وگفته است دیگری

لكل داء دواء يستطب به — الا الحماقة اعيت من يداويها

هر درای بر دردی دوائیست که معالجه میشود آن درد با آن دوا — مگر حماقت که عاجز میکند کسی که مداوا کند او را

## قال ابو الطيب المتنبي

گفته است ابو الطیب متنبی

وانّ عناءً أن تفهّم جاهلاً — ويحسب جهلاً انّه منك أعلم

وبدرستیکه رنج است که تعلیم کنی نادانی را — وگمان کند از نادانی اکه او از تو داناترست

متى يبلغ البنيان يوماً تمامه — اذا كنت تبنيها واخر يهدم

چه وقت میرسد بنیان چیزی باتمام وکمال اخیر — در وقتیکه تو بسازی اورا ودیگری خراب کند

## وقال اخر

وگفته است دیگری

انّي لآمن من عدوٍّ عاقلٍ — وأخاف خلّاً يعتريه جنون

بدرستیکه من هرآینه ایمنم از دشمنی که عاقل وخردمند است — ومیترسم از دوستی که عارض میشود اورا دیوانگی

فالعقل فنٌّ واحدٌ وطريقه — أهدى وأرصد والجنون فنون

پس عقل فن وروش یگانه است وراه او — راست ومحکم است ودیوانگیها مختلف

## وقال اخر في هذا المعنى

وگفته است دیگری در این معنی

انّ اللبيب من العدى في بغضه — أحنى عليك من الصديق الأحمق

بدرستیکه عاقل خردمند از دشمنان در بغض وکینه خود — مهربان تر است بر تو از دوست نادان احمق

لا تيئسنّ من اللبيب وان جفا — واصرم حبالك من حبال الأحمق

نا امید مباش از مرد خردمند واگرچه جفا کند — وببر دوستی وپیوندهای خودرا از پیوندهای مرد احمق نادان

فعداوة من عاقل متجمّل — أولى وأسلم من صداقة أحمق

پس دشمنی از عاقل باخرد نیکوکار — سزاوارتر وسالم تر است از دوستی مرد احمق

## وقال اخر

وگفته است دیگری

وما سبقت من جاهلٍ قطّ نعمةٌ — الى احدٍ الّا اضرّ بها الجهل

وپیشی نگرفته است از مرد جاهل نادان هرگز نعمتی — بسوی نفری مگر ضرر رسانده است بآن نادانی وجهالت او

## وقال بعضهم

وگفته اند بعضی از ایشان

اعمل صواباً تنل بالحزم مأثرةً — فلم يذمّ لأهل العقل تدبير

کارکن بدرستی وصواب برسی بسبب قوت اندیشی اثر نیکو — پس مذمت کرده نشده است از برای صاحب خرد تدبیری

وَاِنْ عَمِلَتْ عَلَى جَهْلٍ وَفُرْتَ بِهِ ... قَالُوا جَهُولٌ اَعَانَتْهُ الْمَقَادِيرُ

واگر عمل کنی از روی جهالت ونادانی و فیروزی یابی بآن ... میگویند جاهلست که یاری کرده است او را تقدیرهای خدا

## وَقَالَ اٰخَرُ

وگفته است دیگری

هَذِّبِ النَّفْسَ بِالْعُلُومِ لِتَرْقَى ... وَتَرَى الْكُلَّ فَهِيَ لِلْكُلِّ بَيْتٌ

نیکو وپاکیزه کن نفس را بدانشها وعلمها تا بالا روی ... و ببینی همه چیز را پس آن از برای همه چیز خانه است

اِنَّمَا النَّفْسُ كَالزُّجَاجَةِ وَالْعَقْلُ ... سِرَاجٌ وَحِكْمَةُ اللهِ زَيْتٌ

بدرستیکه نفس مانند شیشه است وعقل ... مانند چراغ است وحکمت خدا تعالی زیتون است

فَاِذَا اَشْرَقَتْ فَاِنَّكَ حَيٌّ ... وَاِذَا اَظْلَمَتْ فَاِنَّكَ مَيِّتٌ

پس چون روشن کرده شود شیشه پس بدرستی که تو زنده ... وهرگاه تاریک گشت پس بدرستیکه تو زنده

## وَقَالَ اٰخَرُ

وگفته است دیگری

وَلَمْ اَرَ مِنْ عُدْمٍ اَضَرَّ عَلَى الْفَتَى ... اِذَا عَاشَ بَيْنَ النَّاسِ مِنْ عَدَمِ الْعَقْلِ

وندیدم از نیستی ضرر رساننده تر بر جوان ... هرگاه زندگی نماید میان مردم از نداشتن عقل

## وَقَالَ اٰخَرُ

وگفته است دیگری

زَعَمْتَ اَخَا الدَّعْوَى بِاَنَّكَ جَامِعٌ ... فُنُونًا مِنَ الْاٰدَابِ يَجْمَعُهَا الْفَضْلُ

گمان کردی ای برادر دعوی باینکه تو جامع ودارائی ... فنونرا از آداب که جمع کرده است آنهارا فضل تو

فَهَبْكَ تَقُولُ الْحَقَّ اَيُّ فَضِيلَةٍ ... تَكُونُ لِاِنْسَانٍ وَلَيْسَ لَهُ عَقْلٌ

پس فرض کن که راست بگوئی کدام فضیلت است ... که میشود از برای انسان وحال آنکه نباشد از برای او عقل وخرد

## وَقَالَ اٰخَرُ

وگفته است دیگری

وَمَا السَّيْفُ اِلَّا زُبْرَةٌ لَوْ تَرَكْتَهُ ... عَلَى الْخِلْقَةِ الْاُوْلَى لَمَا كَانَ يَقْطَعُ

ونیست شمشیر مگر پاره از آهن که اگر واگذاری او را ... بر خلقت وطبیعت اصلی خود نمیشد که ببرد چیزی را

## وَقَالَ اٰخَرُ

وگفته است دیگری

اذا طال عمر المرء في غير آفة — أفادت له الأيام في كرّها عقلا

چون دراز شود مدت زندگانی مرد در غیر رنج و آفتی — فایده میدهد از برای او روزگار در رفتن وی در بدیخ خوبیها عقل و خرد را

## وقال بعضهم في الأدب

وگفته اند بعضی از ایشان در ادب

لكل شيء زينة في الورى — وزينة المرء كمال الأدب

از برای هر چیز زینت و نمایش است در میان خلایق — و زینت و آرایش مرد تمامی و کمال ادب است

قد يشرف المرء بآدابه — فينا وإن كان وضيع النسب

بتحقیق با شرف میگردد مرد بسبب ادبهای خود — در میان ما و اگر چه بوده باشد پست نسب و بیچاره

## وقال آخر

وگفته است دیگری

ليس الفتى كل الفتى — إلا الفتى في أدبه

نیست جوان هر جوانی — مگر جوان در ادب خود

وبعض أخلاق الفتى — أولى به من نسبه

و پاره اخلاق و طبیعت مرد — سزاوارتر است باو از نسب و پدر او

## وقال آخر

وگفته است دیگری

رأيت العزّ في عقل وأدب — وفي الجهل المذلة والهوان

دیدم عزت را در عقل و ادب — و در نادانی و جهالت ذلت و خواری را

وما حسن الرجال لهم بحسن — إذا لم يسعد الحسن البيان

و نیست نیکوئی مردان مر ایشان را نیکوئی — هرگاه مساعدت نکند نیکوئی را گفتار و بیان نیکو

## وقال بعض الحكماء

وگفته اند بعضی از حکماء

إن كنت تطمع في العلياء تخطبها — وتبتغي منزلا للكرماء تسكنه

اگر هستی آرزومند در بزرگیها که خطبه کنی آنرا بنام خود — و خواهش داری جا و منزل جوانمردان را که ساکن شوی او را

لا تخل نفسك من علم تسود به — فقدر كل امرئ ما كان يحسنه

خالی مگذار جان خود را از علم و دانش که مهتر شوی بسبب آن — پس قدر و قیمت هر مردی آن چیزیست که نیکو کند او را

## منسوب الی امیر المؤمنین علیه السلام

منسوب بسوی امیر المؤمنین علیه السلام است

لو صیغ من فضة نفس علی قدر ... لعاد من فضله لما صفی ذهبا
اگر ساخته شود از نقره نفسی بر اندازه ... هر آینه بر میگردد از جهة کرم و فضیلت وقتیکه خالص شد طلای احمر

ما للفتی حسب الا اذا کملت ... آدابه و حوی الآداب و الحسبا
نیست از برای مرد حسبی که هرگاه کامل گردد ... آداب او و دارا شود آداب نیکو و شرافتهای نفس را

لله در فتی انسابه کرم ... یا حبذا کرم اضحی له نسبا
خدا راست جود و خوبی جوانمردی که نسبهای او کرم و جود است ... ای خوشا کرمی که گردیده است از برای او بجای نسب

## ایضا منسوب الیه سلام الله علیه

نیز منسوب است بسوی آنحضرت که درود خدا بر او باد

کن ابن من شئت و اکتسب ادبا ... یغنیک محموده عن النسب
باش پسر هر که خواهی و بیاموز ادب را ... بی نیاز میگرداند ترا نیکی ادب و نیکوئی نسبت

فلیس یغنی الحسیب نسبته ... بلا لسان له و لا ادب
پس نیست که بی نیاز کند صاحب حسب را نسبت او ... بااینکه نباشد او را زبانی خوش و نباشد ادبی

ان الفتی من یقول ها انا ذا ... لیس الفتی من یقول کان ابی
بدرستیکه مرد آنست که بگوید این منم من ... نیست جوانمرد کسیکه بگوید بود پدر من چنین و چنان

## لعلی علیه السلام

از علی علیه السلام است

حرض بنیک علی الآداب فی الصغر ... کیما تقر به عیناک فی الکبر
تحریص کن پسران خود را بکسب آداب در کوچکی ... تا اینکه روشن گردد بآن چشمهای تو در زمان پیری

و انما مثل الآداب تجمعها ... فی عنفوان الصبی کالنقش فی الحجر
و جز این نیست که مثل ادبی که دارا و جامع میگردی آنرا ... در اوایل روزگار کودکی مانند نقش کردن در سنگ است

هی الکنوز التی تنمو ذخائرها ... و لا یخاف علیها حادث الغیر
آن آداب گنجهائی است که ربح میکند ذخیرهای او ... و ترسیده نمیشود بر آن حادثه که تغییر دهد

ان الادیب اذا زلت به قدم ... یهوی الی فرش الدیباج و السرر
بدرستیکه صاحب ادب هرگاه بلغزد بسبب آن قدمش ... میل میکند بسوی فرشهای دیبا و تختها

اَلنَّاسُ اِثْنَانِ ذُو عِلْمٍ وَمُسْتَمِعٌ ‌ ‌ ‌ وَاعٍ وَسَائِرُهُمْ كَاللَّغْوِ وَالْعَكَرِ

مردمان دو صنف‌اند صنفی صاحب علم و صنف دیگر شنونده ‌ ‌ ‌ گوش دهنده و باقی ایشان نه بوده و آن زنگ زده شده

## اَيْضًا مَنْسُوبٌ اِلَيْهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

نیز منسوب است بسوی آنحضرت علیه السلام.

اِذَا كُنْتَ ذَا عَقْلٍ وَلَمْ تَكُ عَالِمًا ‌ ‌ ‌ فَاَنْتَ كَذِي نَعْلٍ وَلَيْسَ لَهُ رِجْلٌ

هرگاه بوده باشی تو صاحب عقل و خرد و نباشی با دانش ‌ ‌ ‌ پس تو مانند صاحب نعلین باشی و حال آنکه نباشد از برای آن نعلین پا

وَاِنْ كُنْتَ ذَا عِلْمٍ وَلَمْ تَكُ عَاقِلًا ‌ ‌ ‌ فَاَنْتَ كَذِي رِجْلٍ وَلَيْسَ لَهُ نَعْلٌ

و اگر بوده باشی صاحب دانش و نبوده باشی با عقل و خرد ‌ ‌ ‌ پس تو مانند صاحب پائی و حال آنکه نیست برای او نعلینی

اَلَا اِنَّمَا الْاِنْسَانُ غِمْدٌ لِعَقْلِهِ ‌ ‌ ‌ وَلَا خَيْرَ فِي غِمْدٍ اِذَا لَمْ يَكُنْ لَهُ نَصْلٌ

بدانکه جز این نیست که انسان غلاف است از برای عقل خود ‌ ‌ ‌ و نیست خیر و خوبی در غلاف چون نباشد از برای او پیکانه

## اَيْضًا عَلَيْهِ السَّلَامُ

نیز از آنحضرت علیه السلام است

لَيْسَ الْجَمَالُ بِاَثْوَابٍ تُزَيِّنُهَا ‌ ‌ ‌ اِنَّ الْجَمَالَ جَمَالُ الْعِلْمِ وَالْاَدَبِ

نیست نیکوئی بسبب لباسهائی که زینت دهی آنرا ‌ ‌ ‌ بدرستیکه نیکوئی نیکوئی دانش و ادب است

لَيْسَ الْيَتِيمُ الَّذِي قَدْ مَاتَ وَالِدُهُ ‌ ‌ ‌ اِنَّ الْيَتِيمَ يَتِيمُ الْعَقْلِ وَالْحَسَبِ

نیست یتیم کسیکه مرده است پدر او ‌ ‌ ‌ بدرستیکه یتیم یتیمی است که عقل و حسب ندارد

## وَمِمَّا قِيلَ فِي الْعَقْلِ لِاَبِي الطَّيِّبِ الْمُتَنَبِّي

و از جمله چیزهائی که گفته شده است در ضمن عقل اینست از ابو الطیب متنبی

ذُو الْعَقْلِ يَشْقَى فِي النَّعِيمِ بِعَقْلِهِ ‌ ‌ ‌ وَاَخُو الْجَهَالَةِ فِي الشَّقَاوَةِ يَنْعَمُ

صاحب عقل بدبخت میشود در نعمتها بسبب عقلش ‌ ‌ ‌ و صاحب نادانی در شقاوه خود تنعم میکند

## وَقَالَ اٰخَرُ

و گفته است دیگری

وَقَدْ تَحْكُمُ الْاَيَّامُ مَنْ كَانَ جَاهِلًا ‌ ‌ ‌ وَيُرْدِي الْهَوَى ذَا الْعَقْلِ وَهُوَ لَبِيبٌ

و گاهی حاکم میکند روزگار کسی را که باشد جاهل و نادان ‌ ‌ ‌ و پست میکند خواهش نفس عاقل را و حال آنکه او خردمند است

وَيُحْمَدُ فِي الْاَمْرِ الْفَتَى وَهُوَ مُخْطِئٌ ‌ ‌ ‌ وَيُعْذَلُ فِي الْاِحْسَانِ وَهُوَ مُصِيبٌ

و گاهی ستوده میشود در کار جوانمرد و حال آنکه او خطا کننده است ‌ ‌ ‌ و گاهی ملامت کرده میشود در احسان و نیکوئی کردن و حال آنکه او درست کار است

## وقال آخر

گفته است دیگری از شعراء

رأيتُ العقلَ ينفعُ وهو قصدٌ ... ويُلقي في المهالكِ إذ يزيدُ

دیدم عقلرا که نفع میرساند وحال آنکه باعتدال باشد ... و می افکند عقل در مهلکه ها چون زیاد میگردد

كمثلِ الماءِ يُروي منه قدرٌ ... ويقتلُ منه بالغرقِ المزيدُ

مانند آب که سیراب میکند ازاو قدری و اندازه ... و کشنده است ازاو بغرق کردن زیادتی او

ومثلِ الدرعِ إن خفّت أجنّت ... وإن ثقلت فصاحبها جهيدُ

و مانند زره است اگر سبک باشد نگاهداری میکند ... و اگر گران شود پس صاحب آن مشقت کشنده است

## وقال آخر

گفته است دیگری

رأيتُ العقلَ لا يُغني قتيلاً ... إذا ما البيتُ أعوزه الدقيقُ

دیدم عقل را که بی نیاز نمیکند بقدر پوست خرمائی ... در وقتیکه در او طاق یافته نشود آردی

## وقال آخر

گفته است دیگری

ومن الرجالِ معالمٌ ومجاهلٌ ... ومن النجومِ غوامضٌ ودراري

و بعضی از مردان دانشمندند و بعضی نادانند ... و بعضی از ستاره ها کم نور و ضعیفند و بعضی درخشان

ولربّما اعتضدَ الحليمُ بجاهلٍ ... لا خيرَ في اليمنى بغيرِ يسارِ

و بسا است که یاری کرده میشود مرد حلیم بشخص نادان ... نیست خیری در دست راست بدون دست چپ

## قال بعضهم

گفته اند بعضی از ایشان

تُهدى الأمورُ بأهلِ الرأي ما صلحت ... وإن تولّت فبالأشرارِ تنقادُ

راه یافته میشود کارها باهل رای اگر شایسته است رای ... و اگر برگردد کارها پس باعانت اشرار منقاد میگردد

## منسوب الى امير المؤمنين عليه السلام

منسوب است بسوی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام

للناسِ حرصٌ على الدنيا وقد قسمت ... والصفوُ ممتزجٌ منها بتكديرِ

از برای مردمان حرص شدید است بر طلب دنیا و هنگام قسمت کم شود ... و صاف آمیخته از آن بکدر

لم يذقوها

لم يرزقوها بعقل عندما رزقوا — لكنهم رزقوها بالمقادير

روزی داده نمیشوند از دنیا بعقل وخرد نزد آنچه روزی داده شدند — لکن ایشان روزی داده شوند از دنیا بمقدارها واندازها

## الفصل الثالث في العلم منسوب الى امير المؤمنين عليه السلام

فصل سیم در علم منسوب است بسوی امیر المؤمنین علیه السلام

العلم زين وتشريف لصاحبه — فاطلب هديت فنون العلم والادبا

علم ودانش زینت وشرفست ازبرای صاحب علم — پس طلب کن تا راه یافته شوی فنون دانش وادب را

العلم كنز وذخر لا نفاد له — نعم القرين اذا ما عاقل صحبا

دانش گنجیست وذخیره ایست که تمامی نیست مر اورا — خوب همنشینی است علم هرگاه عاقل همراهی کند اورا

اضحى عزيزا عظيم القدر مشتهرا — في كل منزلة فلحل محتجبا

میگردد باعزت وبزرگ قدر ومرتبه ومشهور — در هر منزلت وشرافتی که دارد پوشیده میشود بآن شرافت

لا خير فيمن له اصل بلا ادب — نال المعالي والاموال والنشبا

نیست خیر وخوبی در کسی که مر اورا است اصلی ونسبی نیکو بدون ادب — برسد بلندی وبزرگی واموال ومواشی را

يا جامع العلم نعم الذخر تجمعه — لا تعدلن به درا ولا ذهبا

ای دارا وجامع علم ودانش خوب ذخیره ایست که جمع کرده اورا — برابر مکن بعلم خود مروارید را ونه طلا را

فاشدد يديك به تحمد مغبته — به تنال الغنى والدين والحسبا

پس محکم کن دودست خود را بآن ستایش کرده میشوی عاقبتش را — بسبب آن میرسی توانگری ودینداری وحسب نیکو

وجامع العلم مغبوط به ابدا — فلا يحاذر منه الفوت والسلبا

ودارای علم ودانش آرزو برده شده است بآن همیشه — پس نمیترسد ازخود نیستی وربودن را

## لابي الطيب المتنبي

از ابو الطیب متنبی است

ولم ار في عيوب الناس عيبا — كنقص القادرين على التمام

وندیدم در عیبهای مردمان عیبی — مانند کوتاهی کردن توانایان بر تحصیل تمامی کمال

## وقال بعضهم

وگفته است بعضی از ایشان

بالعلم تحيى نفوس قط ما علمت — من قبل ما الفرق بين الصدق والمين

بعلم ودانش زنده است نفسها هرگز نمیدانستند — پیشتر از علم که چیست فرق مابین راستی ودروغ

العلم للنفس نور تستدل به — على الحقايق مثل النور للعين

دانش از برای نفس نوریست که استدلال میشود بآن نور — بر حقایق اشیاء مانند نور از برای چشم

## و قال آخر

و گفته است دیگری از شعراء

تطيب العيش ان تلقى حكيما — غذاه العلم والنظر المصيب

پاکیزه میگذارد زندگانی را اگر به بینی حکیمی را — که خورش او دانش و نظر صایب درست است

فيكشف عنك حيرة كل جهل — وفضل العلم يعرفه الاديب

پس برطرف میدارد از تو حیرت هر جهل و نادانی را — و فضیلت علم و دانش آنست که اورا آزموده دانا

سقام الحرص ليس له دواء — وداء الجهل قل له الطبيب

بیماری حرص و آزرا نیست از برای او دوائی — و درد جهل و نادانی کم است از برای او علاج کننده

## و قال آخر

و گفته است دیگری

اجل ما يبتغي المرء ويكتسب — ويقتنى من حلى الدنيا وينتخب

بزرگتر چیزی که خواهش میکند مرد و کسب مینماید — و سرمایه میگیرد از زیور دنیائی و انتخاب میکند

علم شريف عميم النفع قد رفعت — لحامليه بآفاق العلى رتب

علم بلند آوازه ایست که بسیار نفع است و بتحقیق بلند کرده است — از برای بردارنده آن علم باطراف بزرگی رتبه های چند

ان عاش عاش حميدا ساميا ابدا — لا يستضام ولا ينسى فيجتنب

اگر زندگی کند عالم زندگی کند ستوده با رفعت دائم — ظلم کرده نمیشود و فراموش نمیشود پس دوری کرده شود

وان يمت فثناء شايع حسن — وبعد رحمة ترجى وترتقب

و اگر بمیرد پس ثنای فاش و مدح نیکوست — و پس از او رحمتست او را که امید داشته و انتظار برده شده است

## و قال آخر

و گفته است دیگری

ما احسن العلم والمحمود من عقلا — واقبح الجهل والمذموم من جهلا

چه نیکوست دانش و ستوده کسیست که عاقل و خردمندست — و چه زشت است جهل و نادانی و مذموم است کسیکه نادانست

العلم افضل شيء ناله رجل — من لم يكن فيه علم لم يكن رجلا

دانش بهترین چیزیست که رسیده است اورا مرد — هرکرا نباشد دراو علم و دانشی نمیباشد مرد

العلم زين

اَلْعِلْمُ زَيْنٌ فَكُنْ لِلْعِلْمِ مُكْتَسِبَا — وَكُنْ لَهُ طَالِبًا مَا كُنْتَ مُقْتَبِسَا
علم و دانش را زینت است پس باش مر علم را کسب کننده — و باش مر علم را طلب کننده مادامیکه طلب روشنی کننده

وَارْكَنْ اِلَيْهِ وَثِقْ بِاللّٰهِ وَاغْنَ بِهِ — وَكُنْ حَلِيمًا رَزِينَ الْعَقْلِ مُحْتَرِسَا
و میل کن بسوی او و اعتماد کن بخدا و بی نیاز شو از همه چیز بعلم — و باش بردبار و محکم عقل و نگهدارنده نفس

لَا تَأْثَمَنْ فَاِمَّا كُنْتَ مُنْهَمِكًا — فِي الْعِلْمِ يَوْمًا وَاِمَّا كُنْتَ مُنْغَمِسَا
آزرده و دلگیر مشو پس اگر چه کوشش کننده — در تحصیل علم روزی و اگر بوده فرو رونده در او

وَكُنْ فَتًى نَاسِكًا مَحْضَ التُّقَى وَرِعًا — لِلدِّينِ مُغْتَنِمًا لِلْعِلْمِ مُفْتَرِسَا
و باش جوانمرد پرهیزکار عبادت کننده محض پرهیزکاری و پارسائی — از برای دین غنیمت برنده و از برای علم و دانش ربانیده

فَمَنْ تَخَلَّقَ بِالْآدَابِ ظَلَّ بِهَا — رَئِيسَ قَوْمٍ اِذَا مَا فَارَقَ الرُّؤَسَا
پس هرکس که متخلق شود بآداب نیکو میگردد بسبب آن — رئیس و سرکرده طایفه هرگاه مفارقت کنند رؤسا و مهتران

وَاعْلَمْ هُدِيتَ بِاَنَّ الْعِلْمَ خَيْرُ صَفًا — اَضْحَى لِطَالِبِهِ مِنْ فَضْلِهِ سَلِسَا
و بدان که هدایت یافته شوی بانکه علم بهترین برگزیده است — که میگردد از برای طالب علم از فضیلت آن روان و جاری

## لِبَعْضِهِمْ
مر بعضی راست

اَلْعِلْمُ صَعْبٌ لَيْسَ يُدْرِكُهُ الْفَتَى — اِلَّا بِتَوْفِيقِ الْاِلٰهِ وَبَسْطِهِ
علم و دانش دشوار است نیست که دریابد آنرا جوان — مگر بتوفیق خداوند و گشاده دادن او

لٰكِنْ لِلتَّوْفِيقِ شَرْطًا لَازِمًا — وَهُوَ التُّقَى اِنَّ التُّقَى مِنْ شَرْطِهِ
ولکن از برای توفیق یافتن درک علم شرط واجب است — و آن شرط پرهیزکاری است بدرستیکه پرهیزکاری از شرائط آنست

## وَقَالَ آخَرُ
و گفته است دیگری از شعراء

تَمَنَّيْتَ اَنْ تُمْسِي فَقِيهًا مُنَاظِرًا — بِدُونِ عَنَاءٍ وَالْجُنُونُ فُنُونُ
آرزو داری اینکه بگردی فقیه و دانشمند مناظره کننده — بدون رنج بردن و دیوانگی اقسام مختلف است

اِذَا كَانَ كَسْبُ الْمَالِ دُونَ مَشَقَّةٍ — مُحَالًا فَكَسْبُ الْعِلْمِ كَيْفَ يَكُونُ
هرگاه بوده باشد کسب کردن مال بدون زحمت — محال پس کسب علم و دانش را چگونه میباشد

## وَقَالَ بَعْضُهُمْ
و گفته اند بعضی از ایشان

يا من تقاعد عن مكارم خلقه
ای کسیکه اهمال کرده از نیکوئی ومکارم اخلاق خود

ليس التفاخر بالعلوم الزاخره
نیست فخر نمودن بسبب علمهای بسیار

من لم يهذب علمه اخلاقه
کسیکه نیکو وپاکیزه نباشد علم او نیکوئی اخلاقش

لم ينتفع بعلومه في الآخره
هرگز منتفع نمیگردد بسبب علمهای خود در آخرت

## وقال آخر ايضا

وگفته است دیگری از شعرا نیز

قالوا فلان عالم فاضل
گفتند که فلان کس دانشمند وبافضیلت است

فاكرموه مثل ما يرتضي
پس گرامی دارید اورا مانند آنچه خوشنود میکند اورا

فقلت لما لم يكن ذا تقى
پس گفتم من هرگاه نباشد صاحب تقوی وپرهیزکاری

تعارض المانع والمقتضي
معارضه میکند مانع ومقتضی

## وقال آخر

وگفته است دیگری

واذا طلبت العلم فاعلم انه
وهرگاه طلب کنی علم را پس بدان بدرستیکه علم

حمل فانظر اي حمل تحمل
باریست پس نگاه کن کدام بار است که بر میداری

واذا علمت بانه متفاضل
وهرگاه دانستی که علم بعضی بر بعضی فضیلت دارد

فاشغل فؤادك بالذي هو افضل
پس مشغول دار دل خود را بآنچه او فاضلتر است

## قال بعضهم

گفته است بعضی از شعرا

اري بر استادي على بر والدي
می بینم نیکوئی کردن استادم را اولی بر نیکوئی پدرم

وان كان من اهل المودة والشرف
واگرچه بوده باشد پدرم از اهل محبت وشرف

فهذا مربي الروح والروح جوهر
پس استاد تربیت میکند روح را وروح جوهریست نفیس

وهذا مربي الجسم والجسم من صدف
وپدرم تربیت میکند جسم را وجسم از صدف است

## منسوب الى امير المؤمنين عليه السلام

منسوب است بسوی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام

لو كان هذا العلم يحصل بالمنى
اگر بوده باشد این علم که حاصل شود بآرزو

ما كان يبقى في البرية جاهل
نبود که باقی ماند در خلایق جاهل ونادانی

اِجْهَدْ وَلَا تَكْسَلْ وَلَا تَكُ غَافِلًا — فَنَدَامَةُ الْعُقْبَى لِمَنْ يَتَكَاسَلُ
کوشش کن و کاهل مشو در تحصیل علم و غافل مباش — پس پشیمانی آخرت از برای کسی است که کسالت ورزد

## اَلْفَصْلُ الرَّابِعُ فِي الْحِلْمِ وَالْحَيَاءِ وَالْعِفَّةِ

فصل چهارم در حلم و حیا و عفت است

### قَالَ بَعْضُهُمْ

گفته است بعضی از ایشان

حَامِلْ عَدُوَّكَ مَا اسْتَطَعْتَ فَإِنَّهُ — بِالْحِلْمِ يُطْمَعُ فِي صَلَاحِ الْفَاسِدِ
نیکوئی و مدارا کن دشمن خود را مادام که توانائی پس بدرستیکه او — به بردباری طمع برده میشود در اصلاح آوردن ضایع شده ها

وَلَرُبَّمَا رَضِيَ الْعَدُوُّ إِذَا رَأَى — مِنْكَ الْجَمِيلَ فَصَارَ غَيْرَ مُعَانِدِ
و بسا هست که خوشنود میشود دشمن چون ببیند — از جانب تو نیکوئی پس میگردد دشمن غیر دشمن

### قَالَ أَبُو الْفَتْحِ الْبُسْتِي

گفته است ابو الفتح بستی

تَأَنَّ فِي الشَّيْءِ إِذَا رُمْتَهُ — لِتَعْرِفَ الرُّشْدَ مِنَ الْغَيِّ
تأنی و مدارا کن در چیزیکه چون قصد کردی او را — تا آنکه بشناسی رشد و هدایت را از گمراهی

لَا تَتْبَعَنْ كُلَّ دُخَانٍ تَرَى — فَالنَّارُ قَدْ تُوقَدُ لِلْكَيِّ
پیروی مکن هر دودی را که می بینی — پس آتش گاهی افروخته میشود از برای داغ نمودن

وَقِسْ عَلَى الشَّيْءِ بِأَمْثَالِهِ — يَدُلُّكَ الشَّيْءُ عَلَى الشَّيْءِ
و قیاس کن بر چیزها با مانند آن — دلالت میکند ترا چیزی بر چیز دیگر

### قَالَ أَبُو السُّعُودِ فِي مُعَارَضَةِ الْحِلْمِ وَالْعَقْلِ

گفته است ابو سعود در معارضه نمودن حلم و عقل

حِلْمُ الْحَلِيمِ وَعَقْلُ الْعَاقِلِ اخْتَلَفَا — مَنْ ذَا الَّذِي مِنْهُمَا قَدْ أَحْرَزَ الشَّرَفَا
حلم حلیم و عقل عاقل اختلاف کردند باهم — کدام یک از آن دو است که محافظت کرده است شرف را

فَالْحِلْمُ قَالَ أَنَا أَحْرَزْتُ غَايَتَهُ — وَالْعَقْلُ قَالَ أَنَا اللّٰهُ بِي عُرِفَا
پس حلم گفت که من دارا گشتم پایان شرف را — و عقل گفت منم که خدا بسبب وجود من شناخته شده

وَأَفْصَحَ الْحِلْمُ إِفْصَاحًا وَقَالَ لَهُ — بِأَيِّنَا اللّٰهُ فِي تَنْزِيلِهِ اتَّصَفَا
و تکلم کرد حلم تکلم کردنی و گفت عقل را — کدام یک ما را خدا در کتاب خود ستوده و بحکمش وصف کرده است

فبان للعقل ان الحلم سيده ... فقبل العقل راس الحلم وانصرفا

بس آشکارا شد عقل را آنکه حلم بزرگ و سید اوست ... بس بوسید عقل سر حلم را و باز گردید

**قال علي بن هشام**

گفته است علی پسر هشام

لعمرك ان الحلم زين لاهله ... وما الحلم الا عادة وتحلم

سوگند بجان تو بدرستیکه حلم زینت است از برای اهل آن ... و نیست حلم مگر عادتی و حلم کردنی

**قال القطامي**

گفته است قطامی

قد يدرك المتاني بعض حاجته ... وقد يكون مع المستعجل الزلل

گاهی در می یابد درنگ کننده بعضی حاجت خود را ... و گاهی میباشد با شتاب کننده خطا و لغزش

**منسوب الى امير المؤمنين عليه السلام**

منسوب است بسوی امیر المؤمنین علیه السلام

الرفق يمن والاناة سعادة ... فتان في امر تلاق نجاحا

مدارا کردن سمونت و تانی نمودن سعادت است ... بس تانی کن در کارها بپیسنی رستگاری و رسیدن بمطلوب را

**ايضا منسوب اليه سلام الله**

نیز منسوب است بسوی آنحضرت سلام الله علیه

وذي سفه يواجهني بجهل ... واكره ان اكون له مجيبا

و صاحب جهل و سفاهتی روبرو شد مرا به گفتن ... و کراهت دارم آنکه باشم مر او را جواب دهنده

يزيد سفاهة وازيد حلما ... كعود زاده في الاحراق طيبا

زیاد کرد او سفاهت را و زیاد کردم من حلم و بردباری را ... مانند چوب عود که زیاد میشود در سوزانیدن بوی خوش او

**ايضا له عليه السلام**

نیز مر آنحضرت راست علیه السلام

فكن معدنا للحلم واصفح عن الاذى ... فانك راء ما عملت وسامع

پس همیشه باش معدن و قرارگاه حلم و در گذر از اذیت رسانیدن ... پس بدرستیکه تو بیننده آنچه میکنی و شنونده آنرا

**لفضل بن عباس بن عتبة بن ابي لهب**

از فضل پسر عباس پسر عتبه پسر ابی لهب است

زعمن

زَعَمَ ابنُ سَلمى أنّ حِلمي ضَرَّني — ما ضَرَّ قَبلي أهلَهُ الحِلمُ

گمان کرد پسر سلمی آنکه بردباری من ضرر رسانید بمن — ضرر نرسانیده است پیش از من اهل حلم را حلم ایشان

إنّا أُناسٌ مِن سَجِيَّتِهِم — صِدقُ الحَديثِ ورأيُهُم حَتمُ

بدرستیکه ما مردمانی هستیم که از طبیعت ایشان — راستی سخن است و رای ایشان حزم و حکمت

لَبِسوا الحَياءَ فإن نَظَرتَ حَسِبتَهُم — سَقِموا ولَم يَمسَسهُمُ سُقمُ

پوشیده اند حیا را پس اگر نگاه کنی گمان میکنی ایشان را — که بیمارند و حال آنکه برنخورده است ایشان را بیماری

إنّي وَجَدتُ العُدمَ أكبَرُهُ — عُدمُ العُقولِ وذلِكَ العُدمُ

بدرستیکه من یافته ام نیستی را بزرگتر آن را — نیستی عقلها و این در حقیقت نیستی

والمَرءُ أكثَرُ عَيبِهِ ضَرَرًا — خَطَلُ اللِّسانِ وصَمتُهُ حِكَمُ

و مرد بیشتر عیب او از روی ضرر — خطای زبانست و خاموشی او حکمت است

## قالَ الفَرَزدَقُ

گفته است فرزدق

يُغضي حَياءً ويُغضى مِن مَهابَتِهِ — فَما يُكَلِّمُ إلّا حينَ يَبتَسِمُ

چشم میپوشاند از جهة حیا و چشم پوشیده میشود از مهابت او — پس نیست که سخن گوید مگر هنگام خندیدن و تبسم کردن

سَهلُ الخَليقَةِ لا تُخشى بَوادِرُهُ — يَزينُهُ اثنانِ حُسنُ الخَلقِ والشِّيَمُ

ملایم و خوش خلق است ترسیده نمیشود تندی و غضبهای او — زینت داده است او را دو چیز نیکوئی خلق و شیوه خوب

## لأبي الطَّيِّبِ المُتَنَبِّي

مر ابو الطیب متنبی راست

وأوجُهُ فِتيانٍ حَياءً تَلَثَّموا — عَلَيهِنَّ لا خَوفًا مِنَ الحَرِّ والبَردِ

و جوانانی هستند که روی خود را از حیا لثام بسته اند — بر آنها نه از ترس از گرما و سرما

ولَيسَ حَياءُ الوَجهِ في الذِّئبِ شِيمَةً — ولكِنَّهُ مِن شِيمَةِ الأسَدِ الوَردِ

و نیست حیا و شرم روی در گرگ شیوه او — و لکن آن حیا از شیوه و عادت شیر غضبناک است

## قالَ المُوسَوِيُّ

گفته است موسوی شاعر

يَجري الحَياءُ الغَضُّ مِن قَسَماتِهِم — في حينَ يَجري مِن أكُفِّهِمُ الدَّمُ

جاری میشود بخشش تازه از بخششهای آنها — در وقتیکه جاری میشود از دستهای ایشان خون

## من اشعار الحماسة

از شعرهای کتاب حماسه است

فلا وأبيك ما في العيش خير ❊ ولا الدنيا إذا ذهب الحياء

پس نه قسم به پدر تو نیست در زندگانی خیری ❊ و نه هست در دنیا چیزی هرگاه برود حیا و شرم

يعيش المرء ما استحيى بخير ❊ ويبقى العود ما بقي اللحاء

زندگانی میکند مرد مادام که زندگانی میکند با حیا بخیر و خوبی ❊ و باقی میماند چوب مادام که باقیست پوست او

## ومما قيل في الحلم قال بعضهم

و از آنچه گفته شده است در حلم گفته است بعضی از شعرا

أرى الحلم في بعض المواطن ذلة ❊ وفي بعضها عجزا إذا لم يكن عز

می‌بینم حلم و بردباری را در بعضی مقامها خواری و ذلت ❊ و در بعضی از جاها دلیل بر عجز و ناتوانی هرگاه نباشد عزت با او

فحلم الفتى في عزه حلم عاقل ❊ وليس له في ذله حلمه يعزوا

پس حلم و بردباری جوانمرد در عزت حلم و بردباری خردمند است ❊ و نیست از برای او در خواری بردباری نسبت داده شود با و حلم

## وقال بعضهم

و گفته اند بعضی از ایشان

ولا خير في حلم إذا لم يكن له ❊ بوادر تحمي صفوه أن يكدرا

و نیست چیزی در حلم و بردباری هرگاه نباشد از برای او ❊ تندی غضبی که نگاه دارد صفای حلم او را از اینکه کدر و تیره گردد

## وقال آخر

و گفته است دیگری

وبعض الحلم عند الجهل للذلة إذعان ❊ وفي الشر نجاة حين لا ينجيك إحسان

و بعضی از بردباری حلم نزد نادانی و جهل از برای خواری اقرار است ❊ و در بدی گاهی رهائی است هنگامی که رهائی ندهد ترا نیکوئی

## وقال آخر

و گفته است دیگری

إنما الجاهل إن لا ينته ❊ فهو في غفلته لا ينتبه

جز این نیست که جاهل اگر ملامت نکنی او را ❊ پس او در غفلت و نادانی خود آگاه نشود

خذه بالغلظة كي تقمعه ❊ فلقد أضربنا ذا لا ينتبه

فراگیر او را بدرشتی کردن شاید قمع رسانی او را ❊ پس هر آینه ضرر رسانند او را اگر ملامت نکنی او

## وقال آخر
وگفته است دیگری

وَمَن يَحلُمْ وَلَيسَ لَهُ سَفِيهٌ ... يُلاقِي المُعضِلاتِ مِنَ الرِّجالِ
وکسیکه حلم کند و حلم نمودن جایز نباشد مر او را او سفیه است ... و می بیند دشواریها را از مردان

## لبعضهم
مر بعضی از شعرا راست

إذا كانَ عَفوُ المَرءِ عَونَ عَدُوِّهِ ... عَلَيهِ فَإنَّ الجَهلَ أعفَى وَأروَحُ
هرگاه بوده باشد عفو و بخشش مرد سبب اعانت دشمنش ... بر او پس بدرستیکه جهل بخشنده تر و راحت تر است

وَفِي الحِلمِ ضَعفٌ وَالمُجازاةُ هَيبَةٌ ... إذا كُنتَ تَخشَى كَيدَ مَن عَنهُ تَصفَحُ
و در حلم گاهی سستی است و جزا دادن هیبت است ... هرگاه هستی تو که میترسی مکر کسی را که از او درگذشته

## وقال آخر
وگفته است دیگری

إذا كُنتَ بَينَ الحِلمِ وَالجَهلِ قاعِدًا ... وَخُيِّرتَ أنّى شِئتَ فَالحِلمُ أفضَلُ
هرگاه بوده باشی ما بین حلم و جهل نشسته ... و مخیر باشی که کدام را میخواهی پس حلم با فضیلت تر است

وَلٰكِن إذا أنصَفتَ مَن لَيسَ مُنصِفًا ... وَلَم يَرضَ مِنكَ الحِلمَ فَالجَهلُ أمثَلُ
ولی هرگاه انصاف دهی کسی را که انصاف نه دهد ... و نباشد خشنود از تو بحلم پس جهل سزاوارتر است

## وقال آخر
وگفته است دیگری

بِالرِّفقِ مارِسْ وَلايِنْ مَن تُخالِطُهُ ... وَغالِظَنَّ إذا لَم يَنفَعِ اللِّينُ
بمدارا ممارسات کن و نرمی کن با کسی که مخالطه کرده او را ... و درشتی کن هرگاه نفع نبخشد نرمی و ملایمت باد

## لأبي الطيب المتنبي
از ابی الطیب متنبی

إذا قِيلَ رِفقًا قالَ لِلحِلمِ مَوضِعٌ ... وَحِلمُ الفَتَى فِي غَيرِ مَوضِعِهِ جَهلُ
هرگاه گفته شود مدارا کن بگو از برای حلم مقامی است ... و حلم نمودن جوانمرد در غیر مقام و موضع حلم از جهل و نادانی

## وقال آخر
وگفته است دیگری

اذا انت اكرمت الكريم ملكته
هرگاه تو گرامی داری کریم را مالک شوی اورا
وان انت اكرمت اللئيم تمردا
واگر تو گرامی داری لئیم و پست رتبه را سرکشی کند

## ایضاً للمتنبی
نیز از متنبی است

ووضع الندى في موضع السيف بالعلى
و بخشش نمودن بجای شمشیر زدن برفعت و بزرگی
مضر كوضع السيف في موضع الندى
زیان است مانند شمشیر زدن بجای بخشش نمودن

## فی العفة قال الشاعر
در فضیلت و مدح عفت گفته است شاعری

ان اكن طامح اللحاظ فانی
اگر بوده باشم در نظر با محرمان پس بدرستیکه من
والذی یملک القلوب عفیف
قسم بکسیکه مالک دلهاست از معصیت عفیفم

## وقال بعضهم
و گفته است بعضی از شاعران

فانی لعف عن فكاهة جارتی
و بدرستیکه من هر آینه نگاه دارنده ام خود را از شوخی کردن با زن همسایه خود
وانی لمشنوء الی اغتیابها
و بدرستیکه بد می آید مرا غیبت زن همسایه

اذا غاب عنها بعلها لم اكن لها
هرگاه غایب و پنهان شود از او شوهر او نمیباشم مر اورا
صديقا ولم تأنس الی كلابها
دوست و رفیق و انس نمیگیرد بسوی من سگهای او

ولم اك طلابا احادیث سرها
و نمیباشم جویا خبرهای پنهانی اورا
ولا عالما من ای حوك ثیابها
و نیستم دانا که از کدام جولاهست جامه های او

## وقال بعضهم
و گفته است شاعری از ایشان

لا والذی تسجد الجباه له
نه قسم بخدائی که سجده میکند پیشانیها مر اورا
ما لی بما ضم ثوبها خبر
نیست مرا خبر بآنچه که در زیر گرفته است اورا جامه های او و چیزی یعنی بدن او

ولا بفیها ولا هممت به
و نه بدهان او و نه اراده کرده ام بوسیدن اورا
ما كان الا الحدیث والنظر
نبود مگر سخن گفتن و نگاه کردن

## وقال آخر
و گفته است دیگری

ثنتان لا أصبو لوصلهما ‏ ‏ عرس الصديق وجارة الجنب

دو چیزند که نرسم بوصل آن دو چیز ‏ ‏ زن دوست در رفیق است و زن همسایه پهلوی من

أما الصديق فلست خائنه ‏ ‏ والجار أوصاني به ربي

اما دوست را پس نیستم که خیانت کنم اورا ‏ ‏ و همسایه را وصیت کرده است مرا بآن پروردگار من

## وقال بعضهم

وگفته اند بعضی از شعراء

أما الحرام فالممات دونه ‏ ‏ والحل لا حل فأستبينه

اما حرام را پس مردن در ورای اوست ‏ ‏ و اما حلال نیست حلال پس ظاهر چون بگنجم اورا

فكيف بالأمر الذي تبغينه ‏ ‏ يحمي الكريم عرضه ودينه

پس چگونه است بکار که خواهش داری اورا ‏ ‏ نگاه داری میکند کریم عرض خود و دین خود را

## وقالت ليلى الأخيلية لتوبة بن الحمير

وگفت لیلی اخیلیه مر توبه پسر حمیر عاشق خود را

وذي حاجة قلنا له لا تبح بها ‏ ‏ فليس إليها ما حييت سبيل

و با صاحب آرزوی که گفتیم اظهار مکن آرزوی خود را ‏ ‏ پس نیست بسوی آن تا زنده و دائمی که زنده ام راهی

لنا صاحب لا ينبغي أن نخونه ‏ ‏ وأنت لأخرى صاحب وخليل

مارا یاری و شوهریست سزاوار نیست که خیانت کنیم اورا ‏ ‏ و تو مرد دیگری را یاری و دوستی

## لأبي عبادة في ذلك

مر ابن عباده راست درین معنی

موانع لا يعطين حبة خردل ‏ ‏ وهن دوان في الحديث أوانس

آن زنان بازدارنده اند خود را نمیدهند بقدر دانه سپندی را ‏ ‏ و ایشان نزدیکانند در سخن گفتن و انس گیرنده

ويكرهن أن يسمعن في اللهو ريبة ‏ ‏ كما كرهت صوت اللجام الشوامس

و کراهت دارند که بشنوند در بازی سخن بدی را ‏ ‏ همچنانکه کراهت میدارند آواز لجام را اسبان شموس سرکش

## وقال آخر في هذا المعنى

وگفته است دیگری از شعراء درین معنی

بيض أوانس ما همهن بريبة ‏ ‏ كظباء مكة صيدهن حرام

آن زنان سفید رویان و انس گیرنده کانند قصد نمیکنند بدی را ‏ ‏ مانند آهوان مکه که صید کردن ایشان حرام است

يُحسِنَّ مِن لينِ الكلامِ زوانيا — ويصدّهنّ عن الخنا الاسلامُ

كمان كرده ميشوند از نرمى سخن گفتن كه زانيه اند — وباز ميكرداند ايشانرا از خيانت زنا اسلام ايشان

## وقال آخر في هذا المعنى

وگفته است ديگرى در اين معنى

ما ان دعاني الهوى لفاحشةٍ — الا نهاني الحياءُ والكرمُ

نيست اينكه بخواند مرا هواى نفس بعمل منكر بدى — مگر اينكه باز داشت مرا حيا وشرم وكرم نفس

ولا الى محرمٍ مددت يدي — ولا مشت بي لريبةٍ قدمُ

ونه بسوى حرامى دراز كردم دست خودرا — ونه راه رفته است بسوى بدى پاى من

## وقال بعضهم في ذلك

وگفته است بعضى از ايشان در اين معنى

كم قد ظفرت بمن أهوى فيمنعني — منه الحياءُ وخوفُ الله والحذرُ

چه بسيار فيروزى يافتم بكسيكه آرزو داشتم پس منع كرد مرا — از آن آرزو حيا وشرم وترس خدا وبيم او

وكم خلوت بمن أهوى فيقنعني — منه الفكاهةُ والحديثُ والنظرُ

وچه بسيار خلوت كردم بكسيكه دوست ميداشتم پس قانع ميساخت مرا — از او شوخى ومزاح وسخن گفتن ونظر كردن

أهوى الملاح وأهوى أن أجالسهم — وليس لي في حرامٍ منهم وطرُ

دوست ميدارم زنان نمكين را ودوست ميدارم كه بنشينم با ايشان — ونيست در حرام از ايشان حاجتى مرا

كذلك الحبُّ لا إتيانُ معصيةٍ — لا خير في لذةٍ من بعدها سقرُ

همچنين است دوستى نه بجا آوردن نافرمانى خدا است — نيست خير در لذتى كه پس از آن لذات عذاب جهنم باشد

## وقال آخر في هذا المعنى

وگفته است ديگرى در اين معنى

فقالت بحق الله الا أتيتنا — اذا كان لون الليل لون الطيالس

پس گفت معشوقه قسم بحق خدا كه بيائى بسوى ما — هرگاه بوده باشد رنگ شب برنگ طيلسان هاى سياه

فجئت وما في القوم يقظان غيرها — وقد نام عنها كل واشٍ وحارسِ

پس رفتم اورا وموجود در قوم وگروه بيدارى مگر معشوقه — وتحقيق خوابيده بودند از آنها هر ملامت كننده ونگاهبان

فبتنا مبيتا طيبا نستلذه — جميعا ولم امدد لها كف لامس

پس خوابيديم خوابيدنى پاكيزه لذت برديم از آن خواب — همه آن ودراز نكردم بسوى معشوقه دست مالنده را

وقال بعضهم

## وقال بعضهم
وگفته است بعضی از ایشان

نلهو بهن كذا من غير فاحشة — لهو الصيام بتفاح البساتين
بازی میکنیم بازنان همین از غیر بدی — مثل بازی کردن روزه داران بسیبهای باغها

## الفصل الخامس في العفو والانصاف لبعضهم
فصل پنجم در عفو و انصاف است مر بعضی را

لذة العفو ان نظرت بعين العقل — اشفى من لذة الانتقام
لذت عفو وگذشتن از جرایم اگر نگاه کنی بچشم عقل وخرد — شفا دهنده تر است از لذت انتقام کشیدن

هذه تكسب المحامد والمجد — وهذه تجني بالاثام
این عفو کسب میکند نیکیهای رفعت وبزرگواری را — واین انتقام می آورد شخص را بگناهها

## وقال بعضهم
وگفته است بعضی از ایشان

ولقد جمعت من الذنوب فنونها — فاجمع من العفو الكريم فنونه
وهر آینه بتحقیق جمع کردی از گناهان تمام اورا — پس جمع کن از عفو وکرم تمام آنها را

من كان يرجو العفو ممن فوقه — عن ذنبه فليعف عن دونه
کسیکه امید میدارد بخشش از بالاتر عفو را — از گناه خود پس باید عفو کند ودر گذرد بر زیر دست خود را

## وقال آخر
وگفته است دیگری

ان كنت تطلب رتبة الاشراف — فعليك بالاحسان والانصاف
اگر هستی تو که میطلبی رتبه اشراف وبزرگان را — پس بر تو باد باحسان کردن وانصاف دادن

وان اعتدى احد عليك فخله — والدهر فهو له مكاف كاف
واگر جور کند کسی بر تو پس واگذار اورا — بار روزگار پس روزگار مر اورا مکافات کننده کافیست

## وقال آخر
وگفته است دیگری

ما احسن العفو على قادر — لاسيما عن غير ذي ناصر
چه نیکوست عفو از شخص قادر توانا — سیما از کسی که بی یار ومعین است

## وقال البحتري

وگفته است بحتری

إذا أنت لم تصبر عن الحقد لم تفز ... بشكر ولم تسعد بتقريظ مادح

هرگاه نتوانستی که درگذری از کینه فایز و رستگار نمیشوی ... بسپاسگزاری و سعادتمند نمیشوی بمدح مدح کننده

## وقال علي بن الجهم

وگفته است علی پسر جهم

يعاقب تأديبا ويعفو تطولا ... ويجزي على الحسنى ويعطي فيجزل

عقوبت میکند از روی تادیب و عفو میکند و میبخشد بکرم و احسان ... و پاداش میدهد بر نیکی و عطا میکند پس بسیار میکند عطا را

## وقال محمد بن حازم

وگفته است محمد پسر حازم

إذا ما امرؤ من ذنبه جاء تائبا ... إليك فلم تغفر له فلك الذنب

هرگاه مردی از گناه خود پیش آید بازگردنده توبه کننده ... بسوی تو پس نبخشی و نیامرزی او را پس از تو است گناه

## وقال بعضهم

وگفته است بعضی از شعراء

أقرر بذنبك ثم اطلب تجاوزنا ... عنه فإن جحود الذنب ذنبان

اقرار کن بگناه خود پس طلب کن درگذشتن ما را ... از آن گناه پس بدرستیکه انکار کردن از گناه دو گناه است

## وقال أبو فراس

وگفته است ابو فراس

إن لم تجاف عن الذنب ... وجدتها فينا كثيرة

اگر نترسی و دور نگذری از گناه ... که می یابی آن گناه را در ما بسیار و فراوان

لكن عادتك الجميلة ... أن تغض على الجريرة

لکن عادت و شیوه تو که نیکو و پسندیده است ... اینست که درگذری و چشم پوشی بر گناه گناهکار

## وقال بعضهم

وگفته است بعضی از ایشان

إن للاعتذار خطا من العفو ... يراه المقر بالانصاف

بدرستیکه از برای عذر خواستن خطریست از عفو و بخشش ... می بینید او را اقرار کننده بانصاف

ولعمري لقد اجلّك من جاء    مقرًّا بذلّة الاعتراف

وبجان خودم هر آینه بزرگ شمرده است ترا کسی آمده است    اقرار کننده بخواری    از برای اعتراف خود بگناه

وقال آخر

و گفته است دیگری

فان تعف عنّي تعف عن غير جاحد    لما كان والاقرار بالذنب اروح

پس اگر عفو کنی از من عفو کرده از کسیکه عذرانکار کننده است    از گناهی که بوده است و اقرار کردن بگناه راحت تر است

فداويته بالحلم والمرء قادر    على سهمه ما دام في كفّه السهم

پس مدارا کردم با او بحلم خود    و مرد قادر است    بر تیر خود    مادام که در دست اوست تیر

الفصل السادس في الجود والسخاء والممدوحين به لبعضهم

فصل ششم    در جود    و سخاوت    و مدح کرده شدگان بجود و سخا    از بعضی از شعرا است

ولم ار كالمعروف امّا مذاقه    فحلو وامّا وجهه فجميل

و ندیدم هرگز مانند نیکوئی چیزی را اما مزه و طعم او    پس شیرین است و اما روی او    پس نیکوست

لابي الطيّب المتنبّي في هذا المعنى

از ابو الطیب متنبی است    در این معنی

واحسن وجه في الورى وجه محسن    وايمن كفّ فيهم كفّ منعم

و نیکوترین    روئی    در میان خلایق روی نیکی کننده است    و با یمن و برکت تر دستی در ایشان دست و کف مرد منعم نعمت دهنده است

لمحمّد بن غالب في ذلك

از محمد بن غالب است در این معنی

وما استطعت من بذل الكرومة    فلا يمنعك عنها التواني

و آنچه را توانی    از بذل و بخشش    پس باز ندارد ترا    از آن بخشش دوستی

فانّك في زمن دهره    كيوم ودولته ساعتان

پس بدرستیکه تو در روزگاری که روزگار زمان او    مانند روزی است و مدت آن زمان از بدو و عمر دو ساعت است

وقال بعضهم

و گفته اند بعضی از ایشان

لا تبخلنّ بدنيا وهي مقبلة    فليس ينقصها التبذير والسرف

بخل مورز بدنیا که مکن بمال دنیا و حال آنکه رو آورنده است    پس نیست که کم کند آنرا    تبذیر نمودن و بسیار اسراف کردن

وَإِنْ تَوَلَّتْ فَأَحْرَى أَنْ تَجُودَ بِهَا ‏ فَالشُّكْرُ مِنْهَا إِذَا مَا أَدْبَرَتْ خَلَفُ

و اگر برگشت دنیا پس سزاوارتر است اینکه بخشش کنی با او ‏ پس شکرگذاری از آن وقتیکه پشت کرد دنیا جانشین است

## منسوبست الی امیر المؤمنین علی علیه السلام

منسوب است بسوی امیر المؤمنین علی علیه السلام

إِذَا هَبَّتْ رِيَاحُكَ فَاغْتَنِمْهَا ‏ فَإِنَّ لِكُلِّ خَافِقَةٍ سُكُونُ

هرگاه بجنبد بادهای اقبال دنیا ترا پس غنیمت شمر آنرا ‏ پس بدرستیکه از برای هر جنبشی آرامی است

وَلَا تَغْفُلْ عَنِ الْإِحْسَانِ فِيهَا ‏ فَمَا تَدْرِي السُّكُونُ مَتَى يَكُونُ

و غافل مشو از نیکی کردن و بذل مال در آن جنبش ‏ پس نمیدانی سکون و آرام را که چه وقت میباشد

## ایضاً منسوب الیه سلام الله علیه

نیز منسوب است بسوی آنحضرت درود خدا بر او باد

إِذَا جَادَتِ الدُّنْيَا عَلَيْكَ فَجُدْ بِهَا ‏ عَلَى النَّاسِ طُرًّا إِنَّهَا تَتَقَلَّبُ

هرگاه جود و بخشش دنیا برای تو پس جود کن تو بآن ‏ بر مردمان همه بدرستیکه آن برگردنده است

فَلَا الْجُودُ يُفْنِيهَا إِذَا هِيَ أَقْبَلَتْ ‏ وَلَا الْبُخْلُ يُبْقِيهَا إِذَا هِيَ تَذْهَبُ

پس نه بخشش که فانی و تمام کند آنرا هرگاه دنیا رو کند ‏ و نه بخل و امساک باقی میگذارد آنرا هرگاه آن دنیا برود و بر میگردد

## وقال بعضهم في هذا المعنى

و گفته است بعضی از ایشان در این معنی

لَيْسَ فِي كُلِّ سَاعَةٍ وَأَوَانٍ ‏ تَتَهَيَّا صَنَائِعُ الْإِحْسَانِ

نیست در هر ساعت و هر آن ‏ که مهیا شود کردهای نیک و احسان

فَإِذَا أَمْكَنَتْ فَبَادِرْ إِلَيْهَا ‏ حَذَرًا مِنْ تَعَذُّرِ الْإِمْكَانِ

پس هر وقت ممکن شد پس بشتاب بسوی او ‏ بجهت ترسیدن از دشوار شدن تمکن احسان

## وقال آخر

و گفته است دیگری

أَحْسِنْ كَفَى بِكَ أَنْ تُسَمَّى مُحْسِنًا ‏ مَا أَحْسَنَ الْأَخْبَارَ عَمَّنْ أَحْسَنَا

نیکوئی کن بس است ترا آنکه نامیده شوی محسن نیکوکار ‏ چه نیکو است خبرهای خوب از کسیکه نیکی کرده است

وَاغْنَمْ مِنَ الْفِعْلِ الْجَمِيلِ أَجَلَّهُ ‏ وَأَجَلُّ كَسْبِ الْفَتَى حُسْنُ الثَّنَا

و غنیمت شمار از کارهای نیکو بزرگترش را ‏ و بزرگتر کار نیک کسب کردن جوان است نیکوئی مدح و ثنا را

## وقال آخر في هذا المعنى
وگفته است دیگری در این معنی

اول الجميل اذا قدرت فانه ... لا شيء انفع منه للانسان
بجا آور نیکوئی را هرگاه توانا بشی پس بدرستیکه ... نیست چیزی نافع تر از نیکوئی برای مردم

واستبق بين الناس ذكرا صالحا ... فجميع ما فوق البسيطة فاني
و باقی گذار میانه مردم یاد کردن خوب پسندیده را ... پس همه آنچیزیکه در روی زمین است فانی شونده است

## وقال آخر في هذا المعنى
وگفته است دیگری در این معنی

لا يلحقنك ضجرة من سائل ... فدوام عزك ان ترى مسؤولا
نرسد ترا البته دلتنگی و خستگی از خواهش سائل ... پس پایندگی عزت تو هست که دیده شوی سوال کرده شده

واعلم بانك عن قليل صائر ... خبرا فكن خبرا يروق جميلا
و بدان بدرستیکه تو اندکی بعد از این میگردی ... خبر پس بشو خبری که بدرخشد درخشیدن نیکو

## لبعضهم
از بعضی شعراست

لا ينفع البخل مع دنيا مولية ... ولا يضر مع الاقبال انفاق
نفع نمی بخشد بخل کردن با دنیائی که پشت کننده است ... و ضرر نمیکند با رو کردن دنیا بخشش کردن

## لابي الشيص
برای شیص راست

يقول الفتى ثمرت مالي وانما ... لوارثه من ثمر المال كاسبه
میگوید جوان بارور و بهره کردم مال خودم را و جز این نیست ... که از برای وارث اوست کسبکه کسب کننده مال است

يحاسب فيه نفسه لحياته ... ويتركه نهبا لمن لا يحاسبه
حساب میکند او در مال مر حیات خاطر را ... و وامیگذارد مال را بعد از خود بجهه غارت نمودن از برای کسیکه حساب نمیکند او را

## لابي العتاهية
از ابوالعتاهیه است

ومن الحزم ان اكون لنفسي ... قبل موتي فيما ملكت وصيا
و از دوراندیشی است اینکه بوده باشم مر جان خودم را ... پیش از مردنم در چیزیکه مالکم وصی

## لمحمود الوراق في هذا المعنى

مر محمود وراق راست در این معنی

وقائلٍ ادخر ما حزته وجمعته ... لعقبك ان الحزم ادنى من الرشد

و گوینده گوینده ذخیره کن آنچیز را که دارا گشته و جمع کرده ای ... از برای اولادت بدرستیکه دوراندیشی نزدیکتر است از رشد

فقلت سامضيه لنفسي ذخيرة ... واجعل ربي الذخر للاهل والولد

پس گفتم در جواب زود باشد که بگذارم مال را ذخیره جان خود ... و قرار میدهم پروردگار خود را ذخیره برای اهل و اولادم

## لبشار بن برد

از بشار بن برد است

اخالد ان الجود يبقي لاهله ... جمالا ولا يبقي الكنوز على الكد

ای خالد بدرستیکه جود و بخشش باقی میگذارد مر اهل جود را ... نیکوئی و باقی نمیماند گنجها با رنج بودن در نگاه داری

## لبعضهم في ذلك

مر بعضی راست در این معنی

ذريني فان البخل لا يخلد الفتى ... ولا يهلك المعروف من هو فاعله

واگذار مرا پس بدرستیکه بخل پاینده نمیدارد جوانمرد را ... و هلاک نمیکند بخشش کسی را که او بجا آورنده بخشش است

## للموصلي

از موصلی است

ارى الناس خلان الجواد ولا ارى ... بخيلا له في العالمين خليل

میبینم مردم را بسیار دوست دارنده مرد بخشش کننده و نمیبینم ... بخیلی را که از برای او دوستی باشد در همه عالمها

## لبعضهم في ذلك

از بعضی از ایشان است در این معنی

ذريني فان البخل يا ام هيثم ... لصالح اخلاق الرجال سروق

واگذار مرا پس بدرستیکه بخل ای ام هیثم ... مر نیکوئی اخلاق مردان را دزد ربایندهٔ است

## لهبيرة السلولي

از هبیره سلولی است

وما الفرق بين المال لولا انتهابه ... وبين المجموع او كثب الرمل

و چه فرق است میانه مال اگر نبود خواهی او و بذل او ... و میان جمع شده دیگر یا تپهای ریگ

## في الممدوحين بالسخاء والجود من ربيع الأبرار

در مدح شدگان بسخاء وجود از کتاب راحة الاسرار

سحائب الجود غيث في أنامله — أمطارها الفضة البيضاء والذهب

ابرهای بخشش بارانی است در انگشتان او — که قطره‌های آن ابرها نقرهٔ سفید وطلای سرخ است

يقول في العسر إن أيسرت ثانية — أمسكت عن بعض ما أعطي وما أهب

میگوید در حالت تنگی اگر فراخی یابم دفعهٔ دیگر — نگاه میدارم بعض از مالی را که میدهم ومی‌بخشم

حتى إذا عدن اليسار له — رأيت أمواله في الناس تنتهب

تا آنکه برگشت روزگار وسعت وفراخی مر اورا — دیدی مالهای ورا در میان مردم بخشیده شد

## من راحة الأسرار لبعضهم

از کتاب راحة الاسرار مر بعضی شعرا راست

قالوا رجوت الذي منه بلا سبب — فقلت هل سبب أقوى من الكرم

گفتند کسی را که امیدوار شدی بخشش را بدون سبب است — پس گفتم در جواب آیا سببی هست قوی‌تر از کرم او

وسيلتي أنه غيث وبي ظمأ — وإن ظمئنا توسلنا إلى الديم

وسیلهٔ من اینکه او باران است ومرا تشنگی است — واگر تشنه شویم میرویم بسوی بارانهای پی در پی پاینده

## من سقط الجواهر لزياد الأعجم

از کتاب سقط الجواهر از زیاد اعجم است.

أشم إذا ما جئت للعرف طالبا — حباك بما تحوي عليه أنامله

بارفعتی است که هرگاه بیائی اورا مر بخشش اورا خواهنده — مر بخشد ترا بآن قدری که فرو میگیرد براو انگشتان او از پری

ولو لم يكن في كفه غير نفسه — لجاد بها فليتق الله سائله

واگر نبوده باشد چیزی در دست او غیر از جان خودش — هر آینه میبخشد جان خود را پس باید بپرهیزد خدا را سائل او از این خواهش

## وفيه لأبي تمام الطائي

واز سقط الجواهر است از ابی تمام طائی

تعود بسط الكف حتى لو أنه — ثنى كفه لم تستطعه أنامله

عادت داده است گشودن پنجهٔ خویش را از بسیاری بخشش تا اینکه اگر او — دوتا وجمع کند پنجهٔ خویش را اطاعتش نمیکنند انگشتان او

## ومنه لزهير بن أبي سلمى

واز آن کتاب است مر زهیر پسر ابی سلمی را

تَرَاهُ إِذَا مَا جِئْتَهُ مُتَهَلِّلاً ... كَأَنَّكَ تُعْطِيهِ الَّذِي أَنْتَ سَائِلُهُ

می‌بینی او را گشاده رو هرگاه بیایی او را ... گویا تو بخشیده‌ای او را آنچیزی را که تو سؤال کننده‌ای او را

لَهُ رَحْمَةُ اللهِ

مر او راست رحمت خدا بر او

أَخُو ثِقَةٍ لَا يُهْلِكُ الْخَمْرُ مَالَهُ ... وَلَكِنَّهُ قَدْ يُهْلِكُ الْمَالَ نَائِلُهُ

صاحب اعتماد و پرهیزست که تباه نمیکند شراب مال او را ... ولکن گاهی تباه و فانی میکند مال او را بخشش او

## مِنْ رَاحَةِ الْأَسْرَارِ لِبَشَّارِ بْنِ بُرْدٍ

از کتاب راحة الاسرار از بشار بن برد است

تَيَمَّمْتُ عَمْرًا وَكَمْ دُونَهُ ... مِنَ الْأَرْضِ مِنْ مَهْمَهٍ ذِي عَلَمٍ

قصد کردم عمرو را و چه بسیار است تا پیش او ... از زمین و راه از بیابان صاحب کوه

يَطُوفُ الْعُفَاةُ بِأَبْوَابِهِ ... طَوَافَ الْحَجِيجِ بِبَيْتِ الْحَرَمِ

طوف میکنند خواهندگان بدرهای خانه او ... مثل طواف کردن حاجیان بخانه محترم کعبه معظمه

## وَمِنْهُ لِسَهْلٍ الْحَضْرَمِيِّ

و از کتاب راحة الاسرار از سهل حضرمی است

وَإِذَا الرِّجَالُ تَصَرَّفَتْ أَهْوَاؤُهَا ... فَهَوَاهُ لَحْظَةُ سَائِلٍ أَوْ آمِلِ

و در وقتی که مردان بگردد هواها و خواهشهای آنها ... پس خواهش او ملاحظه سؤال کننده و آرزو دارنده است

وَتَكَادُ مِنْ فَرْطِ السَّخَاءِ يَمِينُهُ ... تَحْتَ الْعَطَاءِ تَقُولُ هَلْ مِنْ سَائِلِ

و نزدیکست از بسیاری بخشش که دست او ... زیر بخشش بگوید آیا دیگر سائلی هست که بخواهد

## وَمِنْهُ لِأَبِي تَمَّامٍ الطَّائِيِّ أَيْضًا

و از آن کتاب است از ابی تمام طائی نیز

هُوَ الْبَحْرُ مِنْ أَيِّ النَّوَاحِي أَتَيْتَهُ ... فَلُجَّتُهُ الْمَعْرُوفُ وَالْجُودُ سَاحِلُهُ

اوست دریا از هر طرف که بیایی او را ... پس بزرگی و ژرفی آن دریا احسانست و بخشش ساحل اوست

عَطَاءٌ لَوِ اسْطَاعَ الَّذِي يَسْتَمِيحُهُ ... لَأَصْبَحَ مِنْ بَيْنِ الْوَرَى وَهُوَ عَاذِلُهُ

بخشش او بخششی است که اگر بتواند کسیکه طلب بخشش میکند او را ... هر آینه صبح میکند از میانه خلق و حال آنکه او ملامت کننده است ممدوح خود را اگر چه

## وَمِنْهُ لِأَبِي تَمَّامٍ الطَّائِيِّ أَيْضًا

و از آن کتاب است از ابی تمام طائی نیز

لقد وهب الأنام المال حتّى — لقد خفنا بأن يهب الخلافة
هرآینه بخشید مردم را مال تا آنکه — هرآینه بتحقیق ترسیدیم بانکه ببخشد خلافت را

به عاش السماح وكان قدماً — مع الأموات ميتاً في لفافة
بواسطهٔ او زندگی یافت بخشش و بود بخشش از پیش — که با مردگان مرده بود در یک لفافه

## من سقط الجواهر لابن الرومي

از کتاب سقط الجواهر ابن رومی است

مهما أتى الناس من طول ومن كرم — فإنما دخلوا الباب الذي فتحا
هر وقت بیایند مردم از جهت فزونی مال و بخشش او — پس هر آینه داخل شوند دری را که گشوده است

إن قال لا قال للآمرين بها — ولم يقلها لمن يستمنح المنحا
اگر بگوید نه گفته است مرکسانی را که امر کنند به نگفتن — و هرگز نگفته است مر کسی را که طلب میکند بخشش را

## من ديوان الوأواء

از دیوان وأواء است

من قاس جدواك بالغمام فما — أنصف في الحكم بين شكلين
کسیکه سنجید بخشش ترا با ابر پس نه — انصاف کرده در این حکم میان این دو

أنت إذا جدت ضاحكاً أبداً — وهو إذا جاد باكي العينين
تو هرگاه جود کنی خندانی همیشه — و ابر هرگاه بخشش کند چشم گریان است

## من سقط الجواهر لأبي الطيّب المتنبّي

از کتاب سقط الجواهر از ابو الطیب متنبی است

يستصغر الخطر الجليل لوفده — ويظنّ دجلة ليس يكفي شاربا
کوچک میشمارد بخششهای بزرگ را از برای آیندگان خود — و گمان میکند شط دجله را که نیست کفایت کند نوشنده را

كالبحر يقذف للقريب جواهرا — جودا ويبعث للبعيد سحائبا
مانند دریاست میاندازد شخص نزدیک را گوهرهای پاکیزه را — از روی بخشش و برمی‌انگیزاند از برای دور ابرها را

## من نزهة الأبصار لحسّان بن ثابت

از کتاب نزهة الابصار حسان پسر ثابت انصاری است که در حق پیغمبر گفته

فتى تهرب الأموال من جود كفّه — كما هرب الشيطان من ليلة القدر
جوانمردیست که فرار میکند مالها از بخشش پنجه مبارک او — چنانکه میگریزد شیطان از شب قدر

لَهُ هِمَمٌ لَا مُنْتَهَى لِكِبَارِهَا
مر آنحضرت را همتهاست که نهایت نیست بزرگیهای آنرا
وَهِمَّتُهُ الصُّغْرَى أَجَلُّ مِنَ الدَّهْرِ
و همت کوچک آنحضرت بزرگتر است از روزگار

لَهُ رَاحَةٌ لَوْ أَنَّ مِعْشَارَ جُودِهَا
مر او را دستی است که اگر بتحقیق صد یک جود آنست
عَلَى الْبَرِّ كَانَ الْبَرُّ أَنْدَى مِنَ الْبَحْرِ
میبود بر بیابان بود بیابان بخشنده تر از دریا

## لِأَبِي نُوَاسٍ

از ابو نواس است

فَتًى يَشْتَرِي حُسْنَ الثَّنَاءِ بِمَالِهِ
جوانمردیست که بخرد نیکوئی ثنا را بمال خود
وَيَعْلَمُ أَنَّ الدَّائِرَاتِ تَدُورُ
و میداند انکه روزگار متغیر و گردنده است

فَمَا فَاتَهُ جُودٌ وَلَا ظَلَّ دُونَهُ
پس فوت نشد او را بخشش و نگردید پیش او
وَلَكِنْ يَسِيرُ الْجُودُ حَيْثُ يَسِيرُ
ولکن سیر میکند بخشش هرجا که او سیر میکند

## لِأَبِي الطَّيِّبِ الْمُتَنَبِّي

از ابو طیب متنبی است

قَدْ شَغَلَ النَّاسَ كَثْرَةُ الْأَمَلِ
بتحقیق مشغول ساخت مردم را زیادتی آرزوها
وَأَنْتَ بِالْمَكْرُمَاتِ فِي شُغُلِ
و حال انکه تو ببخشش کرمها مشغول بوده

تَمَثَّلُوا حَاتِمًا وَلَوْ عَقَلُوا
مثل زدند حاتم را در جود و اگر در می یافتند
لَكُنْتَ فِي الْجُودِ غَايَةَ الْمَثَلِ
هرآینه تو بودی در بخشش منتهای مثل

## لِلْأُسْلِي الشَّاعِرِ

از اسلی شاعر است

يَا مَنْ عَلَى الْجُودِ صَاغَ اللهُ رَاحَتَهُ
ای انکه بر بخشش ریخته است خدا کف او را
فَلَيْسَ يُحْسِنُ غَيْرَ الْبَذْلِ وَالْجُودِ
پس نیکو نمیداند بجز از بذل و بخشش را

عَمَّتْ عَطَايَاكَ أَهْلَ الْأَرْضِ قَاطِبَةً
فرو گرفت عطاهای تو همه اهل زمین را
فَأَنْتَ وَالْجُودُ مَنْحُوتَانِ مِنْ عُودِ
پس تو و بخشش تراشیده شده اید از یک چوب

## لِرَشِيدِ الْوَطْوَاطِ

از رشید الدین وطواط است

مَا نَوَالُ الْغَمَامِ وَقْتَ رَبِيعٍ
نیست بخشش ابر هنگام بهار
كَنَوَالِ الْأَمِيرِ يَوْمَ سَخَاءٍ
مثل عطای امیر در روز بخشش

فوال

فنوالُ الامیرِ بدرةُ عینٍ — ونوالُ الغمامِ قطرةُ ماءٍ

بس عطای امیر بدره بدره زر است — و عطای ابر قطره قطره آب است

## لبعض العرب

مر بعضی از شعرای عرب راست

مَن قاس جدواک یوماً — بالسحب اخطا مدحک

کسیکه سنجید بخشش ترا روزی — با ابر خطا کرد مدح ترا

السحب یعطی ویبکی — وانت تعطی وتضحک

ابر می بخشد و میگرید — و تو می بخشی و می خندی

## وقال بعضهم

و گفته است بعضی از شعراء

لم تحک نائلک السحاب وانما — حُمّت به فصبیبها الرحضاء

حکایت نکرد بخشش ترا ابر و جز این نیست — که تب کرد بواسطهٔ جود تو پس قطرات او عرق اوست

## لابن النطاح

مر ابن نطاح راست

یا طالباً للکیمیاء وعلمه — مدحُ ابنِ عیسی الکیمیاءُ الاعظمُ

ای کسیکه طالبی مر کیمیا را و علم اورا — مدح پسر عیسی کیمیای بزرگ است

لو لم یکن فی الارض الا درهم — ومدحته لاتاک ذاک الدرهم

اگر نبوده باشد در زمین مگر یکدرهم — و مدح کنی اورا هر آینه میدهد ترا این یک درهم را

## من تحفة الادیب

از کتاب تحفة الادیب است

ما ان اری امثاله فیمن اری — امُّ الکرام قلیلةُ الاولادِ

نمی بینم مانندهای اورا درمیان کسانی که می بینم — مادر کریمان کم اولاد است

## ومن تحفة الادیب ایضاً

و از کتاب تحفة الادیب است نیز

ولقیتُ منه مواهباً مشکورةً — لو کُنّ فی فلکٍ لکُنّ نجوماً

و دیدم از او بخششهای شکر کرده شده — که اگر می بودند در آسمانها هر آینه میبودند ستارها

## وقال آخر
وگفته است دیگری

قومٌ إذا مطرت سماءُ نوالهم ذمّ الأنامُ سحائبَ الأمطارِ
گروهی که هرگاه ببارد آسمان عطا و بخشش ایشان — مذمت میکردند مردمان ابرهای بارانها را

## وقال آخر
وگفته است دیگری

يجود فيستحيي البحار إذا رأت نداه وتخطئه الغيوث المواطر
بخشش میکند پس شرم میدارد دریاها چون ببینند جود او را — بخشش او را و خطا و بهره میبرد او را بارانهای بزنده

## وقال آخر
وگفته است دیگری

إذا انبسطت بالمكرمات أكفهم رأيت الحيا من سيبهن قد استحا
هرگاه بگشایند ببخششها دستهای خود را — می‌بینی باران را که از بخشش آنها شرمنده است

## من سقط الجواهر لرجل من قضاعة في البرامكة
از کتاب سقط الجواهر است از مردی از قضاعه در مدح برامکه

ألم تر أن الجود من صلب آدمٍ تحدّر حتى كان معدنه الفضلُ
آیا نمی‌بینی که جود و بخشش از پشت آدم علیه السلام — سرازیر گشت تا اینکه گردید معدنگاه او فضل پسر یحیی برمکی

إذا أمّ طفلٍ ساءها جوعُ طفلها غذته باسم الفضل فاستطعم الطفلِ
هرگاه مادر طفلی ناخوش دارد گرسنگی طفلش را — غذا میدهد طفل را باسم فضل پسر خود و داری میکند با نعمت طفل

ألا يا أبا العباس يا أكرم الورى ويا من خدود العالمين له نعلُ
آگاه باش ای پدر عباس ای کریمترین همه خلق — وای کسیکه رویهای اهل عالم مر او را کفش است

إليك وفود الناس من كل جانب فرادى وأزواجاً كأنهم النملُ
بسوی تست ورود همه مردم از هر طرف — یک یک و جفت جفت که گویا ایشان مورچگانند

## أيضاً له في البرامكة
نیز آن مرد قضاعی راست در مدح برامکه

ولائمةٍ لامتك يا فضل في العطا فقلت لها أكثرتِ عذلك في الأمرِ
و بسا ملامت کننده که ملامت کرد ترا ای فضل در عطای تو — پس گفتم مر او را بسیار کردی سرزنش خود را در کار

انشقر

أتشهين فضلاً عند إعطائه الجدا ومن ذا الذي ينهى السحاب عن القطر
آیا باز میداری فضل را نزد عطا کردن او بخشش را و کیست آنکسیکه باز دارد ابر را از باران

كأن وقوع الفضل في كل بلدة تحادر ماء المزن في البلد القفر
که گویا در رسیدن فضل در هر شهری سرازیر شدن آب باران است در وادی بی آب و گیاه

كأن وفود الناس من كل جانب إلى الفضل لاقوا عنده ليلة القدر
گویا رسیدن مردم از هر طرف بسوی فضل دیده اند پیش او شب قدر را

## ولبعضهم في مدحهم أيضا

ومر بعضی ایشان راست در مدح برامکه نیز

ويكاد من كرم الطباع وليدهم يهب التمائم ليلة الميلاد
ونزدیکست از بخشش گوهرهای ایشان زاده ایشان بخشد بازوبندها را در شب زادن

وإذا انتطى مهداً فليس بنيمه إلا نشيد مدائح الأجداد
و در وقتیکه زاده ایشان گهواره رو بستر نیست که بخوابانند او را مگر خواندن مدحهای پدران او

## وقيل أيضا فيهم

و گفته شده است نیز در مدح ایشان

سألت الندى هل أنت حر فقال لا ولكنني عبد ليحيى بن خالد
پرسیدم بخشش را که آیا تو آزادی پس گفت نه ولیکن من بنده ام مر یحیی پسر خالد را

فقلت شراء قال لا بل وراثة توارثني عن والد بعد والد
پس گفتم آزردی خرید که گفت نه بلکه بنده ارثی ارث برده است مرا یحیی از پدری بعد از پدری

## وقال بعضهم أيضا

و گفته اند بعضی از ایشان نیز

إذا نزل الفضل بن يحيى ببلدة رأيت بها غيث السماحة ينبت
وقتی فرود آید فضل پسر یحیی بشهری بینی در آن شهر باران بخشش میروید

فليس بسعال إذا سئل حاجة ولا بمكب في ثرى الأرض ينكت
پس نیست سرفه کننده وقتیکه پرسیده شود خواهش را ونیست خم شونده در خاک زمین که فکر کند

## وقيل أيضا فيهم

و گفته شده است نیز در مدح ایشان

تبرّعت لي بالجود حتى نعشتني
بعدون عوض ومحض خدا بخشش کردی تا آنکه بنشاط آوردی مرا

وأعطيتني حتى حسبتك تلعب
وعطا کردی مرا تا آنکه گمان کردم ترا که بازی میکنی به بخشش

فأنت الندى وابن الندى وأخو الندى
پس توئی جود و بخشش و پسر بخشش و برادر بخشش

حليف الندى ما للندى عنك مذهب
و هم عهد بخشش نیست مر بخشش را راهی بجز تو

## من تحفة الأديب

از کتاب تحفة الادیب است

ما لقينا من جود فضل بن يحيى
آنچه دیدیم از جود و سخای فضل پسر یحیی

جعل الناس كلهم شعراء
گردانید همه مردم را شاعران

## ايضا لرجل من قضاعة فيهم

نیز از مردی از اهل قضاعه است در مدح ایشان

حكى الفضل عن يحيى سماحة خالد
مانند گشت فضل از پدرش یحیی بخشش پدرش خالد را

فقاد به التقوى وقاد به الفضل
پس نزدیک شد او را پرهیزکاری و نزدیک شد او را فضل

وقام به المعروف شرقا ومغربا
و برپا شد بفضل بخشنده که در شرق و مغرب

ولم يك للمعروف شرقا ومغربا
و نبود مر بخشش را آخری و اولی بجز فضل

## ايضا له في البرامكة

نیز مر او راست در مدح برامکه

ملّت جبابذ فضل دون نائله
ملول شد عرفه شماره کننده فضل نزد بخشش او

وملّ كاتبه احصاء ما يهب
و ملول شد نویسنده فضل در یافتن آنچه را می بخشد

لولا يا فضل لم يمدح بمكرمة
اگر جود تو نبود ای فضل مدح کرده نمیشد بمکرمتی

خلق ولم يرتفع مجد ولا حسب
آفریده و بلند نمیشد بزرگی و نه شرافتی

## الفصل السابع في الضيف والقرى من اشعار الحماسة

فصل هفتم در مهمان و مهمانداری است از اشعار کتاب حماسه

يعاتبني في الدين قومي وإنما
عتاب میکنند مرا در وام قوم من و نیست جز این

ديوني في أشياء تكسبهم مجدا
که وامهای من در چیزهائی است که کسب میکند آنها شرف و بزرگی را

وفي جفنة ما يغلق الباب دونها
و در کاسه بزرگیست که بسته نمیشود در خانه نزد خوردن در آن

مكللة لحما مدفقة ثردا
که تاج داشته شده است از پاره‌های گوشت و ریخته شده است از ترید

وفي فرس

وَفِي فَرَسٍ نَهْدٍ عَتِيقٍ جَعَلْتُهُ ... حِجَاباً لِبَيْتِي ثُمَّ أَخْدَمْتُهُ عَبْدَا
و در اسب فربه نجیبی است که قرار داده ام آنرا ... حجاب پرده برای خانه خود پس پرستاری او وا داشته ام بنده

وَإِنَّ الَّذِي بَيْنِي وَبَيْنَ بَنِي أَبِي ... وَبَيْنَ بَنِي عَمِّي لَمُخْتَلِفٌ جِدَّا
و بدرستیکه آنچیزیکه میانه من و میانه پدرزادگان من ... و میانه عموزادگان منست هر آینه مختلف است حقیقتا

فَإِنْ أَكَلُوا لَحْمِي وَفَرْتُ لُحُومَهُمْ ... وَإِنْ هَدَمُوا بَيْتِي بَنَيْتُ لَهُمْ مَجْدَا
پس اگر بخورند آنها گوشت مرا زیاد میکنم گوشت ایشانرا ... و اگر خراب کنند خانه مرا بسازم برای ایشان خانهٔ شرف را

وَإِنْ ضَيَّعُوا غَيْبِي حَفِظْتُ غُيُوبَهُمْ ... وَإِنْ هُمْ هَوَوْا غَيِّي هَوَيْتُ لَهُمْ رُشْدَا
و اگر ضایع گذارند پنهانی مرا محافظت میکنم پنهانی ایشانرا ... و اگر بخواهند گمراهی مرا میخواهم برای ایشان رشد و صلاح را

وَإِنْ زَجَرُوا طَيْراً بِنَحْسٍ تَمُرُّ بِي ... زَجَرْتُ لَهُمْ طَيْراً تَمُرُّ بِهِمْ سَعْدَا
و اگر برانند مرغ را ببدی که بگذرد مرا ... میرانم مرغ برای ایشانرا که بگذرد بر ایشان به نیکی

لَهُمْ جُلُّ مَالِي إِنْ تَتَابَعَ لِي غِنًى ... وَإِنْ قَلَّ مَالِي لَمْ أُكَلِّفْهُمْ رِفْدَا
از برای ایشانست همه مال من اگر پی در پی شود مرا بی نیازی ... و اگر کم شود مال من رنج نمیدهم ایشانرا که وا دارم ایشانرا

وَإِنِّي لَعَبْدُ الضَّيْفِ مَا دَامَ ثَاوِياً ... وَمَا شِيمَةٌ لِي غَيْرَهَا تُشْبِهُ الْعَبْدَا
و بدرستیکه من هر آینه بندهٔ مهمانم مادامیکه منزل کننده است ... و نیست خوئی مر مرا غیر از آنها که شبیه است خوی بنده را

## أَيْضاً مِنَ الْحَمَاسَةِ

نیز از کتاب حماسه است

يَا بَدْرُ وَالْأَمْثَالُ يَضْرِبُهَا ... لِذِي اللُّبِّ الْحَكِيمُ
ای بدر و مثلها میزنند آنهارا ... از برای صاحب لب و صاحب عقل مرد دانشمند

دُمْ لِلْخَلِيلِ بِوُدِّهِ مَا ... خَيْرُ وُدٍّ لَا يَدُومُ
بپای مر دوست را بدوستی او بمنت ... خوب دوستی که نپاید او

وَاعْرِفْ لِجَارِكَ حَقَّهُ ... وَالْحَقُّ يَعْرِفُهُ الْكَرِيمُ
و بشناس جای همسایهات حقش را ... و حق همسایه را می شناسد اورا مرد کریم

وَاعْلَمْ بِأَنَّ الضَّيْفَ يَوْماً ... سَوْفَ يَحْمَدُ أَوْ يَلُومُ
و بدان بدرستیکه مهمان روزی را ... زود باشد که ثنا گوید یا ملامت کند

## مَنْسُوبٌ إِلَى الْحَاتِمِ الطَّائِي خِطَاباً لِزَوْجَتِهِ

منسوب است این اشعار بحاتم طائی که بزنش خطاب کرده است

إِذَا مَا صَنَعْتِ الزَّادَ فَالْتَمِسِي لَهُ — أَكِيلاً فَإِنِّي لَسْتُ آكِلَهُ وَحْدِي

هرگاه بسازی خورشی پس طلب برای او — همخورد و همکاسه را پس بدرستیکه من نیستم خورندهٔ آن خورش تنهائی

قَصِيّاً بَعِيداً أَوْ قَرِيباً فَإِنَّنِي — أَخَافُ مَذَمَّاتِ الأَحَادِيثِ مِنْ بَعْدِي

همخور دور باش یا نزدیک پس بدرستیکه من — میترسم بدگوئیهای مردم را بعد از خودم

كَفَى بِكَ عَاراً أَنْ تَبِيتَ بِبِطْنَةٍ — وَحَوْلَكَ أَكْبَادٌ تَحِنُّ إِلَى القِدِّ

بس است ترا از جهة عار اینکه شب را بسر بردی با شکم پر — و اطراف و کنار تو جگرهائیست که مشتاق و شادمند بسوی خورش

وَإِنِّي لَعَبْدُ الضَّيْفِ مَا دَامَ نَازِلاً — وَمَا مِنْ خِلَالِي غَيْرُهَا شِيمَةُ العَبْدِ

و بدرستیکه من بنده‌ام میهمان را مادامیکه میرسد — و نیست مرا راهی غیر از او که شیوهٔ بنده است

## وَقَالَ بَعْضُهُمْ

وگفته است بعضی از شعراء

وَلَمْ يُغْلِقُوا أَبْوَابَهُمْ دُونَ ضَيْفِهِمْ — وَلَا شَتَمُوا خُدَّامَهُمْ سَاعَةَ الأَكْلِ

و نمی‌بندند درهای خانه خود را نزد رسیدن میهمان خود — و فحش نمیدهند خدمتکاران خود را در ساعة خوردن غذا که چرا [illegible]

## وَقَالَ آخَرُ

وگفته است دیگری

وَإِذَا حَضَرْنَا البَابَ عِنْدَ غَدَائِهِ — أَذِنَ الغَدَاءُ لَنَا بِرَغْمِ الحَاجِبِ

و هرگاه حاضر شویم در خانه او نزد غذا خوردن او — اذن میدهد ما را برای غذا خوردن برغم دربان

## وَقَالَ آخَرُ

وگفته است دیگری از شعراء

أَضَفْتُ وَلَمْ أَفْحُشْ إِلَيْهِ وَلَمْ أَقُلْ — لِأَحْرِمَهُ إِنَّ الفِنَاءَ مُضَيَّقٌ

مهمانی کردم و فحش نگفتم بمهمان و نگفتم — مر حرمان مهمان را از اینکه جا تنگ است

## وَقَالَ بَعْضُهُمْ

وگفته‌اند بعضی از ایشان

لَنَا بَيْتٌ عَلَى طُرُقِ الثُّرَيَّا — بَعِيدُ مَذَاهِبِ الأَطْنَابِ سَامِي

از برای ما خانه ایست بر دین — که دور و بلند کشیده شده است راههای طنابهای او

تُظَلِّلُهُ الفَوَارِسُ بِالعَوَالِي — وَتَفْرِشُهُ الوَلَائِدُ بِالطَّعَامِ

سایه دار میکنند آنخانه را سواران بنیزه‌ها — و فرش میکنند او را پرستاران بالوان طعامها

وقال آخر

## وقال آخر
وگفت دیگری

وقمت الیه مسرعا فغنمته — مخافة قومی ان یفوزوا به قبلا
وبرخاستم بسوی مهمان با سرعت پس غنیمت شمردم او را — بجهت ترس قوم خودم اینکه دریابند او را پیش از من

فاوسعنی حمدا واوسعته قری — وارخص بحمد کان کاسبه الاکلا
پس وسعت داد و زیاد کرد در حمد من و وسعت دادم در او در مهمانداری — وارزانتر بزرگیست که کسب کننده او خوردن

## وقال دعبل الخزاعی
وگفت دعبل خزاعی

الله یعلم انّنی ما سرّنی — شیء کطارقة الضیوف النزّل
خدا میداند بدرستیکه مسرور نمیکند مرا — چیزی مثل در شب رسیدن مهمانهای وارد شونده

ما زلت بالترحیب حتّی خلتنی — ضیفا له والضیف ربّ المنزل
پیوسته بودم بخوش آمد مهمان تا اینکه گمان میکرد مرا — مهمان او و مهمان را صاحب منزل

## ایضا لدعبل الخزاعی
نیز مر دعبل خزاعی راست

نغمات الضیف احلی عندنا — من ثغاء الشاء او تلک الرّعی
آوازهای مهمان گواراتر و شیرین‌تر است نزد ما — از فریاد گوسفند یا از این شتر بار ستر

## وقال آخر فی هذا المعنی
وگفت دیگری در این معنی

صوت مضغ الضیوف احسن عندی — من غناء القیان بالعیدان
آواز غذا جاویدن مهمانها بهتر است نزد من — از خواندن کنیزکان خواننده با سازها

## وقال آخر
وگفت دیگری

أُمادیه بالشکر قبل حلوله — فان حلّ بی صیّرت خدّی له نعلا
سبقت میگیرم مهمان را بشکرگذاری پیش از ورود او — پس اگر وارد شد مرا قرار میدهم روی خود را کفش از جهت او

## وقال آخر
وگفت دیگری

كأن الزائرين إذا أتوا ‌ ‌ ‌ مفاجاة أتوه على اتعاد

كأنه زيارت كنندگان وقتی که بیایند اورا ‌ ‌ ‌ ناگهان آمده اند اورا با وعده

## وقال آخر

وگفته است دیگری

إذا أنت لم تشرك رفيقك في الذي ‌ ‌ ‌ يكون قليلا لم تشاركه في الفضل

هنگاه تو شریک نگردانی رفیق خود را در آن چیز که ‌ ‌ ‌ بباشد کم شریک نمیگردانی اورا در چیز زیاد

## وقال آخر

وگفته است دیگری

لقد قل عارا إذا ضيف تضيفني ‌ ‌ ‌ ما كان عندي إذا أعطيت مجهودي

هر آینه بتحقیق کم است ای زود عار هنگامیکه مهمانی کند مهمان خود را ‌ ‌ ‌ بچیزیکه بوده است نزد من هنگاه بجا آورم کوشش خود را

جهد المقل إذا أعطاك نائلة ‌ ‌ ‌ ومكثر في الغنى سيان في الجود

کوشش تنگدست هر گاه بدهد ترا بخششی ‌ ‌ ‌ و بسیار دهنده در بی نیازی برابر اند هر دو در بخشش

## وقال آخر

وگفته است دیگری

حسن أكل الفتى يدل على ‌ ‌ ‌ إيناسه ضيفه وبسط أكيله

نیکو خوردن جوانمرد میزبان نشانه است بر ‌ ‌ ‌ انس و مهربانی او مهمانش را و گشاده روئی او همکاسه را

وتراه يقل منه ويدعو ‌ ‌ ‌ ذاك أضيافه إلى تبخيله

و می بینی کم خوردن میزبان را و حال آنکه علامت ‌ ‌ ‌ این مهمانان را بسوی بخیل شمردن او

## وقال آخر

وگفته است دیگری

وزاد وضعت الكف فيه تأنسا ‌ ‌ ‌ وما بي لولا أنسة الضيف من أكل

و بسا خورشی که دست گذاردم در او بجهة انس گرفتن مهمان بخوردن ‌ ‌ ‌ و نبود مرا اگر انس مهمان نبود میل خوردن

## وقال بعضهم

وگفته است بعض از ایشان

يا أم طارق ليل قد ألم بنا ‌ ‌ ‌ استغنمي أجره فالأجر مغتنم

ای ام طارق رسیده در شب است که وارد شده است مارا ‌ ‌ ‌ غنیمت شمارم مزد او شمرا و غنیمت شمردنی است

كونى له امة فيما يحل له　　ورفهيه ففى ترفيهه كرم

بعه بشمر مرا ورا بجاى كنيز در چيزيكه وارد ميشود مر او را　　و وسعت بده او را در مهماندارى پس در وسعت دادن او جوانمرديست

قال احمد بن ابى طاهر

گفته است احمد پسر ابى طاهر

واكثر ما التذ به والهو　　محادثة الضيوف على الطعام

و بيشتر چيزيكه لذت ميبرم باو و دوست ميدارم　　سخن گفتن با مهمانهاست در حال غذا خوردن

وقال بعضهم

و گفته است بعض از ايشان

اضاحك ضيفى قبل انزال رحله　　ويخصب عندى والمحل جديب

خنده ميكنم با مهمان خود پيش از رسيدن بارش　　و فراوانست چيز و مهماندارى من و حال آنكه منزل تنگ و قحطست

وما الخصب للاضياف ان يكثر القرى　　ولكنما وجه الكريم خصيب

و نيست فراوانى مر مهمانانرا اينكه بسيار كنى مهماندارى را　　وليكن گشاده روئى ميزبان كريم فراوانى نعمتست

وقال المضرس

و گفته است مضرس

وانى لادعو الضيف بعد ما كسا　　الارض نضاح الجليد وجامده

و بدرستيكه من ميخوانم مهمان را بعد از آنكه بپوشانيده و كسوت داده　　زمين را ريزش شبنمهاى بسته و يخ كرده از شدت سردى

وقال

له نار تشب بكل واد　　اذا النيران البست القناعا

از براى او آتشيست كه برافروخته ميشود بهر وادى　　در وقتيكه آتشها پوشيده شوند به پرده‌ها

وقال اخر

رفعوا الوقود على الجبال ترفعا　　ان يستدل عليهم بنباح

بلند ميكنند برافروخته آتش را بر كوهها از جهت بلندى　　تا آنكه نشانه باشد بر مهمانان بآواز كردن

وقال العبد الاشعرى

ونار اه نار يجلب الضيف ضوءها　　واخرى يصيب المجرمين سعيرها

و دو آتشند او را آتشى كه ميطلبد مهمانان را روشنائى او　　و آتش ديگريست كه ميرسد گناهكارانرا شعله او

## وقال آخر
وگفته است دیگرے

متى تأته تعشو إلى ضوء ناره — تجد خير نار عندها خير موقد
هر وقت بیائی او را که شام کوری بروشنائی آتش او — بیابی بهتر آتشی را که نزد او بهتر برافروزنده است آتش را

## وقال آخر
وگفته است دیگرے

ويدل ضيفي في الظلام على القرى — إشراق ناري ونباح كلابي
و راه مینماید مهمان مرا در تاریکیها بر مهمانداری — روشنائی آتش من با آواز کردن سگان من

حتى إذا واجهنه وعرفنه — فدّينه ببصابص الأذناب
تا وقتیکه روبرو شوند سگان مهمان را و بشناسند او را — تملق کردن و دمها بر زمین مالیدن

## وقال عبد الأعلى العبدي
وگفته است عبد الأعلی عبدی

فللكلب لمّا أن هداه إلى القرى — نصيب وللنور الدليل نصيب
پس از برای سگ وقتیکه راه نمائی کرد مهمان را بسوی مهمانداری — حظ و بهره و از برای آتش راه نماینده هم بهره است

يشارك فيها الكلب والضيف والصلا — وكلّ إلى قلب الكريم حبيب
شرکت دارند در او سگ و مهمان و دعوت نمودن — و همه اینها بسوی دل کریم محبوب و مطلوب است

## وقال حسّان
وگفته است حسّان

يغشون حتى ما تهرّ كلابهم — لا يسألون عن السواد المقبل
وارد میشوند مهمانها بر آنها چندانکه آواز نمیکند سگان ایشان — و نمیپرسند هرگز از کسانیکه روی آورند بر ایشان از جهت داشتن مهمان

## وقال الفرزدق
وگفته است فرزدق شاعر

وإني سفيه النار للمبتغي القرى — وإني حليم الكلب للضيف يطرق
و بدرستیکه من بیهوده سوزنده آتشم مر خواهش مهماندار را — و بدرستیکه بی آزار است سگ من مر مهمانی را که شب برسد

## للطغرائي
مر طغرائی راست

تبيت نار الهوى منهن في كبد   حرّى ونار القرى منهم على القلل

شب تا بصبح آتش محبت آن زنان در جگر سوخته است   و آتش مهمانداری مردان ایشان بر بلندیهای کوه است

يقتلن أنضاء حبّ لا حراك بهم   وينحرون كرام الخيل والإبل

میکشند زنان ایشان لاغر شدهای محبت را که جنبشی نیست مر ایشان را   و نحر میکنند مردان ایشان اسبان و شتران از جهة مهمانی

## وقال الحطيئة

وگفت حطیئه شاعر

وطاوي ثلاث عاصب البطن مرمل   ببيداء لم يعرف بها ساكن رسما

و رب شب گرسنه که از گرسنگی شکم بسته و بیچیزی   به بیابانی بود که شناخته نشده بود بآن بیابان رسم سکنا کننده

أخي جفوة فيه من الإنس وحشة   يرى البؤس فيها من شراسته نعمى

صاحب جفائی بود که در او از انس کردن با مردم وحشت بود   میدید شقت را در آن بیابان از غلظ و کج خلقی خود نعمت و آسایش

تفرّد في شعب عجوز إزاءها   ثلاثة أشباح تخالهم بهما

تنها شده بود در طایفه پیره زنی که برابر آن   سه کالبدی بودند که گمان میکردی ایشان را بچهای گوسفند

حفاة عراة ما اغتذوا خبز ملّة   ولا عرفوا للبرّ مذ خلقوا طعما

بی کفش و برهنه بودند که نچشیده بودند نان بخاکستر گرم پخته را   و نشناخته بودند مزه گندم را از وقتیکه آفریده شده بودند

رأى شبحا عند العشاء فراعه   فلمّا رأى ضيفا تشوّر واهتمّا

دید سیاهی کالبدی را هنگام شام خوردن پس ترسید او را   پس وقتیکه دید مهمانست بر جست و مهموم شد

وقال هيا ربّاه ضيف ولا قرى   بحقّك لا تحرمه تا الليلة اللحما

و گفت بارخدایا مهمانست این و نیست چیز مهمانداری   بحق خودت محروم مکن او را در این شب گوشت را

فقال ابنه لمّا رآه بحيرة   أيا أبت اذبحني ويسّر له طعما

پس گفت پسران وقتیکه دید پدرش را در حیرت   ای پدر من بکش مرا و بساز از برای او طعامی

ولا تعتذر بالعدم على الذي طرا   يظنّ لنا مالا فيوسعنا ذمّا

و عذر میاور به نیستی بر آنکسیکه رسیده است   گمان میکند از برای ما مالی پس زیاد میکند مذمت را

فروّى قليلا ثمّ أحجم برهة   وإن هو لم يذبح فتاه فقد همّا

پس فکر کرد پدر اندکی پس تأمل کرد زمانی را   و اگر چه نکشت جوانش را پس بتحقیق مهموم شد

فبيناه إذ عنّت على البعد عانة   قد انتظمت من خلف مسحلها نظما

پس در این بین ناگاه ظاهر شد بجهة آنجا زدن گله از گور   که بتحقیق ردیف شده بودند از پشت خر نر ایشان ردیف شدنی

ظماءً تريد الماء فانساب نحوها — على أنه منها إلى دمها أظمى

كه تشنه بودند اراده کرده بودند آب را پس روان شد جانب آنها — علاوه برآنکه او از آنها بسوی کشتن آنها تشنه تر بود

فأمهلها حتى تروّت عطاشها — وأرسل فيها من كنانته سهما

پس مهلت داد آنها را تا آنکه سیراب شد تشنهای آنها — و انداخت در آنها از تیردان خود تیری را

فخرّت نحوص ذات جحش سمينة — قد اكتنزت لحما وقد طبقت شحما

پس خورد آن تیر و افتاد بحوض آب صاحب کرهٔ جوانی از آن کرهٔ — که بتحقیق جمع شده بود از گوشت و پر شده بود از پیه

فيا بشره إذ جرّها نحو قومه — ويا بشرهم لمّا رأوا كلمها يدمى

پس ای خوشا حال او هنگامیکه کشید آن شکار را نزد قومش — و خوشا حال آنها وقتیکه دیدند زخم آن شکار خونین است

وباتوا كراما قد قضوا حقّ ضيفهم — وما غرموا غرما وقد غنموا غنما

و شب را بسر بردند مانند کریمان که بتحقیق بجا آورده بودند حق مهمان خود را — و غرامت نبردند در این مهمانی غرامتی را و بتحقیق غنیمت یافتند غنیمتی

وبات أبوهم من بشاشته أبا — لضيفهم والأمّ من بشرها أمّا

و شب را بسر برد پدرشان از شادی خود پدری کردن — مر مهمان خود را و مادرشان از خوشحالی مادری را

## الفصل الثامن في الصبر والشكر منسوب إلى أمير المؤمنين عليه السلام

فصل هشتم در صبر و شکر منسوب بسوی امیر المؤمنین علیه السلام

تردّ رداء الصبر عند النوائب — تنل من جميل الصبر حسن العواقب

طلب ردا کن بجامهٔ صبر نزد حوادث — میرسی از نیکوئی صبر نیکوئی عواقب را

وكن حافظا عهد الصديق وراعيا — تذق من كمال الحفظ صفو المشارب

و باش نگاهدارندهٔ عهد و پیمان دوست و مراعات کننده آن — می چشی از کمال حفظ عهد مشرب صاف گوارا را

## ايضا له عليه السلام

نیز منسوب بآنحضرت علیه السلام است

صبرا على شدّة الأيام إنّ لها — عقبى وما الصبر إلّا عند ذي الحسب

صبر کن بر سختی روزگار بدرستیکه مر شدهٔ روزگار را — نهایتی است و نیست صبر مگر نزد صاحب شرف و بزرگی

سيفتح الله عن قرب بنافعة — فيها لمثلك راحات من التعب

زود باشد که بگشاید خدا بزودی از برای تو گشایشی را — که مر مثل ترا در آن گشایش آسایشها بود از مشقت

## ايضا عليه السلام في هذا المعنى

نیز مر آنحضرت علیه السلام راست در این معنی

فَاِنْ تَسْأَلِيني كَيْفَ أَنْتَ فَاِنَّني — صَبُورٌ عَلى رَيْبِ الزَّمانِ صَلِيبٌ
پس اگر بپرسی که چگونه تو پس بدرستیکه من — صبر کننده‌ام بر حوادث روزگار و سختم

حَرِيصٌ عَلى اَنْ لا يُرى بي كَآبَةٌ — فَيَشْمَتُ عادٍ اَوْ يُساءُ حَبِيبٌ
حریصم بر آنکه دیده نشود بمن حزن و اندوهی — پس شماتت کند دشمنی یا خوش نیاید دوستی را

## اَيْضاً لَهُ عَلَيْهِ السَّلامُ في ذلِكَ
نیز مر آنحضرت علیه السلام در این معنی

اِنْ عَضَّكَ الدَّهْرُ فَانْتَظِرْ فَرَجاً — فَاِنَّهُ نازِلٌ بِمُنْتَظِرِهِ
اگر سخت شود ترا روزگار پس انتظار بکش شیر را — پس بدرستیکه گشایش میرسد بانتظار برنده او

اَوْ مَسَّكَ الضُّرُّ وَابْتُلِيتَ بِهِ — فَاصْبِرْ فَاِنَّ الرَّخاءَ في اَثَرِهِ
یا برخورد ترا بلیه و گرفتار شوی او را — پس صبر کن بدرستیکه آسایش در دنبال اثر اوست

## وَقالَ بَعْضُهُمْ في هذَا الْمَعْنى
و گفته اند بعضی ایشان در این معنی

اِذا دَهَمَتْكَ نائِبَةٌ — فَكُنْ بِالصَّبْرِ لَوّاذاً
هرگاه غمگین کند ترا بلیه — پس بوده باش بصبر پناه برنده

وَاِلّا فاتَكَ الْاَجْرُ — فَلا هذا وَلا هذا
و اگر صبر نکنی فوت میشود ترا مزد بلیه — پس نه مزد هست و نه صبر

## وَقالَ آخَرُ
و گفته است دیگری

فَلا تَجْزَعْ لِرَيْبِ الدَّهْرِ وَاصْبِرْ — فَاِنَّ الصَّبْرَ في الْعُقْبى سَلِيمٌ
پس بیتابی مکن مر حوادث روزگار را و صبر کن — پس بدرستیکه صبر در آخر کار سالم و بی‌عیب است

فَما جَزَعٌ بِمُغْنٍ عَنْكَ شَيْئاً — وَلا ما فاتَ تُرْجِعُهُ الْهُمُومُ
پس نه جزع که بی نیاز میکند ترا از چیزی — و نه آنچه فوت شود ترا اندوهها برمیگردانند او را

## وَقالَ آخَرُ في ذلِكَ
و گفته است دیگری در این معنی

وَرُبَّما كانَ مَكْرُوهُ الْاُمُورِ اِلى — مَحْبُوبِها سَبَبٌ ما مِثْلُهُ سَبَبُ
و بسا بوده است چیزهای مکروه و ناخوش بسوی — چیزهای خوش و دوست داشته شده سبب و وسیله که نشد او را سبب

## وَقَالَ بَعْضُهُمْ

و گفته است بعض از ایشان

وَعَاقِبَةُ الصَّبْرِ الْجَمِيلِ جَمِيلَةٌ وَأَحْسَنُ أَخْلَاقِ الرِّجَالِ التَّحَمُّلُ

و عاقبت صبر نکو نیکوست و بهترین اخلاق مردان تحمل و خودداری است

## مَنْسُوبٌ إِلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ

منسوب است بسوی امیر المؤمنین علی علیه السلم

لَئِنْ سَاءَنِي دَهْرٌ عَزَمْتُ تَصَبُّرًا فَكُلُّ بَلَاءٍ لَا يَدُومُ يَسِيرٌ

هر آینه اگر بدی کند مرا روزگار اراده و قصد میکنم صبر را پس هر بلائی که نپاید اندک است

## لِعَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ

از علی علیه السلام است

وَإِنْ سَرَّنِي لَمْ أَبْتَهِجْ بِسُرُورِهِ فَكُلُّ سُرُورٍ لَا يَدُومُ حَقِيرٌ

و اگر مسرور کند مرا روزگار خوشحال نمیشوم بسرور او پس هر خوشی که نپاید کوچک و بیمقدار است

## أَيْضًا لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي ذَٰلِكَ

نیز مر آنحضرت راست علیه السلم در این معنی

لَئِنْ سَاءَنِي دَهْرٌ فَقَدْ سَرَّنِي دَهْرٌ وَإِنْ مَسَّنِي عُسْرٌ فَقَدْ مَسَّنِي يُسْرٌ

هر آینه اگر بدی کند مرا روزگار پس بتحقیق خوشحال ساخته است مرا روزگار دیگر و اگر بر خورد مرا تنگی و دشواری پس بتحقیق برخورده است مرا وسعت و گشایش وقت دیگر

لِكُلٍّ مِنَ الْأَيَّامِ عِنْدِي عَادَةٌ فَإِنْ سَاءَنِي صَبْرٌ وَإِنْ سَرَّنِي شُكْرٌ

مر هر وقت از روزگار را نزد من عادة و پیشه است پس اگر بدی کند عادت من صبر است و اگر مسرور کند شکر است

## أَيْضًا لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ

نیز مر آنحضرت راست علیه السلم

فَاصْبِرْ عَلَى ثِقَةٍ بِاللهِ وَارْضَ بِهِ فَاللهُ أَكْرَمُ مَنْ يُرْجَى وَيُتَّبَعُ

پس صبر کن بر اعتماد بلطف خدا و راضی باش او را پس خداوند کریمتر است از هر که امید داشته و پیروی کرده شود

## أَيْضًا لِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ

نیز از حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام است

لَا تَجْزَعَنْ إِذَا نَابَتْكَ نَائِبَةٌ وَاصْبِرْ فَفِي الصَّبْرِ عِنْدَ الضِّيقِ مُتَّسَعٌ

بیتابی مکن هرگاه برسد ترا مصیبت و صبر کن پس در صبر هنگام تنگی وسعت و گشایش است

إنّ الكريم إذا نابته نائبة — لم يبد منه على علاته الهلع
بدرستيكه شخص كريم هرگاه برسد او را بليه — آشكار نميكند از آن بليه بر هر حالى شتاب و تجبرا

## لبعض العرب
از بعضى از شعراى عرب است

صبّر النفس عند كلّ ملمّ — إنّ في الصبر حيلة المحتال
صبر ده جان خود را نزد هر حادثه — بدرستيكه در صبر كردن چاره چاره كننده است

لا تضيق في الأمور ذرعا فقد — يكشف عنها الردّ بغير احتيال
تنگ مگير در كارها خاطر خود را بس تحقيق — برداشته ميشود از او بليه بدون حيله و چاره گرى

## من أشعار الحماسة
از اشعار كتاب حماسه است

إنّ الأمور إذا انسدّت مسالكها — فالصبر يفتح منها كلّ ما ارتجا
بدرستيكه كارها هرگاه بسته شود راههاى او — پس صبر ميگشايد از آن راهها هر چيز كه اميد داشته شده است

لا تيأسنّ وإن طالت مطالبه — إذا استعنت بصبر أن ترى فرجا
و نا اميد مباش و اگر چه طول كشد مطالب اميد — هرگاه يارى جستى بصبر اينكه ببينى گشايش را

أخلق بذي الصبر أن يحظى بحاجته — ومدمن القرع للأبواب أن يلجا
چه سزاوار است بكسيكه صبر كننده است اينكه فايز شود بحاجت خود — و چه شايسته است كوبنده مر درها را اينكه كوفته شود بر او درها

## منسوب إلى أمير المؤمنين علي عليه السلام
نسبت داده شده است بسوى امير المؤمنين على عليه السلام

الصبر مفتاح ما يرجى — وكلّ خير به يكون
صبر كليد هر اميد است — و هر چيز خوب بسبب صبر حاصل ميشود

فاصبر وإن طالت الليالي — فربّما طاوع الحرون
پس صبر كن و اگر چه طول كشد شبها — پس بسا كه منقاد و رام شده است اسب سركش

وربّما نيل باصطبار — ما قيل هيهات لا يكون
و بسيار رسيده شده است بسبب صبر كردن — آن چيزيكه گفته شده بود است كه نشود و نميشود

## أيضا له عليه السلام في ذلك
نيز مر آنحضرت است عليه السلام در اين معنى

عسى منهل يصفو فيروي ظميه ... أطال صداها المنهل المتكدر

نزدیک است که آبگاه صاف گردد پس سیراب کند تشنه را ... که دراز کشید تشنگی اورا آبگاه تیره و تار

عسى بالجنوب العاريات ستكتسي ... وبالمستذل المستضام سينتصر

نزدیک است پهلوهای برهنه که زود پوشیده شوند ... و نزدیک است شخص ذلیل و خوار ظلم کرده شده که زود یاری کرده شود

## ايضاً له عليه السلام في هذا المعنى

نیز مر آنحضرت راست علیه السلام در این معنی

إني وجدت وفي الأيام تجربة ... للصبر عاقبة محمودة الأثر

بدرستیکه من یافته‌ام و در روزگار تجربه است ... از برای صبر عاقبتی است که نیکو اثر است

وقل من جد في أمر يطالبه ... فاستصحب الصبر إلا فاز بالظفر

و کم است کسیکه کوشش کند در کاری که طلب میکند اورا ... پس همراهی کند صبر را مگر آنکه رستگار میشود بظفر

## في الشكر منسوب الى امير المؤمنين علي عليه السلام

در شکر منسوب است بسوی امیر المؤمنین علی علیه السلام

وكن شاكراً لله في كل نعمة ... يثيبك على النعما جزيل المواهب

و باش شکر گذارنده مر خدا را در هر نعمتی ... اجر میدهد ترا بر شکر گذاری نعمتها بخششهای فراوان را

## ايضاً له عليه السلام

نیز مر آنحضرت راست براو باد درود

إذا كنت في نعمة فارعها ... فإن المعاصي تزيل النعم

هرگاه بوده باشی تو در نعمتی پس رعایت کن آنرا ... پس بدرستیکه معاصی محو و نابود میکند نعمتهارا

## له عليه السلام

مر اوراست علیه السلام

وحافظ عليها بشكر الإله ... فإن الإله شديد النقم

و نگاه دار نعمت را بسپاس گذاری خدای تعالی ... پس بدرستیکه خداوند سخت انتقام کشنده است مر کافر نعمترا

## وقال محمود الوراق في ذلك

و گفته است محمود وراق در اینمعنی

إذا كان شكري نعمة الله نعمة ... علي له في مثلها يجب الشكر

هرگاه بوده باشد شکرگذاری من نعمت خدارا نعمتی ... بر من مر خدارا در مثل آن نعمت شکر واجب است

فكيف بلوغ الشكر الا بفضله — وان طالت الايام واتصل العمر
پس چگونه است رسیدن شکر مگر بفضل وکرم خداوند — واگر چه دراز کشد روزگار و پیوسته گردد زندگانی

اذا عم بالسراء عم سرورها — وان مس بالضراء اعقبها الاجر
هرگاه شامل گرداند ترا خدا بآسانیها و نرمیها شامل میشود سرور آنها ترا — واگر برخورد ترا دشواریها عقب در میآید ترا مزد آنها

فما منهما الا له فيه نعمة — يضيق بها الاوهام والبر والبحر
پس نیست چیزی از این دو حالت مگر آنکه خدا راست در او نعمتی — که تنگ میشود درک او را وهمها و بیابان و دریا

## ومن روضة العقلاء
واز کتاب روضة العقلاست

اذا المرء لم يشكر قليلا اصابه — فليس له عند الكثير شكور
هرگاه مرد شکر گذاری نکند نعمت اندکی که میرسد او را — پس نیست مراورا نزد نعمت بزرگ شکر گذاری

ومن يشكر المخلوق يشكر لربه — ومن يكفر المخلوق فهو كفور
وکسیکه سپاس گوید مخلوق را در نعمتی سپاس گفته است پروردگار خود را — وکسیکه کفران کند مخلوق را پس او کفران کننده است

## ومن نزهة الابصار ايضا
ونیز از کتاب نزهة الابصار است

ولو كان يستغني عن الشكر ماجد — لعزة حال او علو مكان
واگر بود مستغنی وبی نیاز از سپاس گوئی بزرگی — بجهة عزت وغلبه حالش یا بلندی مکانش

لما امر الله العباد بشكره — فقال اشكروا لي ايها الثقلان

## ومن نزهة الابصار ايضا
واز کتاب نزهة الابصار نیز

ولو ان لي في كل منبت شعرة — لسانا يبث الشكر كنت مقصرا
واگر بوده باشد مرا در هر محل روئیدن موئی — زبانی که بجا آورد شکر وسپاس را بوده ام باز کوتاهی کننده و مقصر

## ومنه ايضا لبعضهم
واز آن کتاب نیز مر بعضی از ادبا را

بطر النعمة من ضيعها — ومضيع الشكر مستدعي الغير
سخت شادی کننده بنعمت کسیست که ضایع گذارده نعمت را از ناسپاسی — وضایع گذارنده شکر وسپاس خواهنده دگرگونی نعمت است

فاجعل الشكر عليها حارسا — ربما اتبع الفتى النعم البطر

پس قرار بده شکر و سپاس گذاری را بنعمت حارس و نگاهبان — بسا باشد که میگیرد نعمتهای جوان را شادی سخت

## من نزهة الابصار ايضا

از کتاب نزهة الابصار است نیز

اننی شكري قليل — وأياديك كثيره

بدرستیکه شکر گذاری و سپاس من کم است — و نعمتها و بخششهای تو بسیار است

لم يقل فيه لساني — قط فاستوفى ضميره

نگفته است در آن شکر زبان من — هرگز پس استیفا کرده است ظاهر من دل من

## لأبي الطيب المتنبي

مر ابو الطیب متنبی راست

فلما جئته اعلى مكاني — واقعدني على السبع الشداد

پس وقتیکه رفتم نزد او بلند کرد مکان مرا — و نشانید مرا بر بالای هفت طبقهٔ آسمان

تهلل قبل تسليمي عليه — والقى كيسه قبل الوساد

گشاده روئی پیش از سلام دادن من بر او — و انداخت کیسهٔ خود را بسوی من پیش از تکیه کردن بر متکا

## وقال بعضهم

و گفته اند بعضی از ایشان

اوليتني نعما ابوح بشكرها — وكفيتني كل الامور باسرها

نعمت دادی مرا که آشکارا میکنم سپاس او را — و کفایت کردی مرا همه امور و کارهای مرا تمام

فلأشكرنك ما بقيت وان — امت فلتشكرنك اعظمي في قبرها

پس هرآینه سپاس و شکرگذاری میکنم ترا مادامیکه زنده ام و اگر — بمیرم پس هرآینه سپاس گویند ترا استخوانهای من در قبرش

## لأبي نواس

مر ابو نواس راست

قد قلت للعباس معتذرا — من ضعف شكري له ومعترفا

بتحقیق گفتم مر عباس را در حالتیکه عذرخواه بودم — از ضعف شکرگذاری خود او را و در حالتیکه معترف بودم بضعف

انت امرؤ حملتني نعما — اوهت قوى شكري فقد ضعفا

که توئی مرد بار کردی مرا نعمتهائی را — که عاجز کرد قوای سپاس را پس بتحقیق ضعیف شد پیکرم

## وَقَالَ البُحْتُرِيُّ
وگفته است بحتری

فَاِنْ اَنَا اَشْكُرْ لِنُعْمَاكَ جَاهِدًا ... فَلَا نِلْتُ نُعْمَى بَعْدَهَا تُوجِبُ الشُّكْرَا
پس اگر من سپاس نکنم مر نعمتهای ترا از روی کوشش ... پس نرسم نعمتهای دیگر را بعد از آنکه واجب شود سپاس را

## وَقَالَ ابْنُ اَبِي طَاهِرٍ
وگفته است پسر ابی طاهر شاعر

شَكَرْتُ عَلِيًّا بِرَّهُ وَبَلَاءَهُ ... فَقَصَّرَ بِي شُكْرِي وَاِنِّي لَجَاهِدٌ
سپاس کنم علی را نیکی او وامتحان او را ... پس کوتاهی کرد مرا سپاس من وبدرستیکه من هر آینه کوشش کننده‌ام

وَمَا اَنَا مِنْ شُكْرِي عَلِيًّا بِوَاحِدٍ ... وَلٰكِنَّهُ فِي الفَضْلِ وَالجُودِ وَاحِدٌ
ونیستم من از سپاس گوئی خود علی را یگانه ... ولیکن علی در فضل وبخشش یگانه است

## وَقَالَ آخَرُ
وگفته است دیگری

بَدَأْتَ بِمَعْرُوفٍ وَثَنَّيْتَ بِالرِّضَا ... وَثَلَّثْتَ بِالحُسْنَى وَرَبَّعْتَ بِالكَرَمِ
ابتدا کردی چون من بنیکوئی وبخشش وباره دگر کردی باظهار خوشنودی ... وسه مرتبه فرمودی باحسان وچهارمین کردی بجود وکرم

وَبَاشَرْتَ اَمْرِي وَاعْتَنَيْتَ بِحَاجَتِي ... وَاَخَّرْتَ لَا عَنِّي وَقَدَّمْتَ لِي نَعَمْ
ونزدیک شدی کار مرا وغمخواری کردی بحاجت من ... وموخر داشتی نی گفتن را از من ومقدم داشتی گفتن بلی را برای من

وَاِنْ نَحْنُ كَافَانَا بِشُكْرٍ فَوَاجِبٌ ... وَاِنْ نَحْنُ قَصَّرْنَا فَمَا الوُدُّ مِنْهُمُ
واگر ما پاداش دهیم بسپاس تو پس واجبست ... واگر کوتاهی کنیم پس نسبت بما تهمت نده بلکه عاجزیم از سپاس تو

## مِنْ تُحْفَةِ الاَدِيبِ
از کتاب تحفة الادیب است

شَكَرْتُكَ لَمَّا قِيلَ اِنَّكَ ذَاكِرِي ... وَاَنَّكَ تُبْدِي عِنْدَ ذِكْرِي تَبَسُّمَا
سپاس کنم ترا وقتیکه گفته شد که تو یاد کرده مرا ... وبدرستیکه تو ظاهر کردی نزد یاد کردن من تبسم را

فَتِهْتُ عَلَى الدُّنْيَا سُرُورًا وَغِبْطَةً ... وَلَمْ اَرْضَ اَرْضًا لِلْمَقَامِ وَلَا سَمَا
پس بالیدم بر دنیا از جهة خوشحالی وشادی ... وراضی نشدم زمین را از برای مقام خود ونه آسمان را

وَمَنْ خَطَرَتْ مِنْهُ بِبَالِكَ خَطْرَةٌ ... حَقِيقٌ بِاَنْ يَسْمُو وَاَنْ يَتَعَظَّمَا
وکسیکه بگذرد از او بدل خاطر تو خیالی ... سزاوارست آنکه بلند شود وآنکه بزرگ گردد

## لأبي تمام الطائي

مر ابی تمام طائی راست

لئن جحدتك ما أوليت من حسن ... إنّي لفي اللؤم أحظى منك في الكرم

هر آینه اگر انکار کنم آنچه عطا کردی مرا از نیکی و بخشش ... بدرستیکه من هر آینه در لامت سهم برنده ترم از تو در کرم وجود

رددت لي ماء وجهي في صحيفته ... ردّ الصقال لماء الصارم الخذم

بر گردانیدی از برای من آبروی مرا در گونه روی من ... مثل بر گردانیدن جلا و صیقل مر آب شمشیر برنده را

## أيضاً لأبي تمام

نیز مر ابی تمام راست

وما سافرت في الآفاق إلّا ... ومن نعماك راحلتي وزادي

سفر نکردم در آفاق دنیا مگر آنکه ... و از نعمتهای تو بود راحله من و توشه من

مقيم الظنّ عندك والأماني ... وإن كلّفت ركابي في البلاد

ایستاده بود گمان و آرزوهای من نزد تو ... و اگر چه زحمت میبرند بارکشهای من در شهرها

## وقال بعضهم

و گفته اند بعضی از ایشان

فقد جدت لي باللها حتى ضجرت بها ... وكدت من ضجري أثني على البخل

بتحقیق بخشش کردی مرا بفراوان بخشش تا آنکه دلتنگ شدم بآنها ... و نزدیک شدم از تنگدلی ثنا گویم بر بخل

لم يبق جودك لي شيئاً أؤمّله ... تركتني أصحب الدنيا بلا أمل

باقی نگذارد جود تو از برای من چیزی که آرزو کنم او را ... واگذاشتی مرا که همراهی کنم دنیا را بدون آرزو و خواهشی

## الفصل التاسع في السكوت قال بعضهم

فصل نهم در سکوت و خاموشی است گفته اند بعضی از شعرا

احفظ لسانك إن تردْ أن تسلما ... حتى تحقّق مغرماً أو مغنما

نگاهدار زبان خود را اگر اراده داری اینکه سالم مانی ... تا آنکه درست و پایدار کنی غرامت یا غنیمت را

إن كان خيراً فاغنمه وإن يكن ... شرّاً فلا تفتح به يوماً فما

اگر بوده باشد زبان تو بخیر و خوبی پس غنیمت شمار او را و اگر بوده باشد ... شر و بدی پس نگشا بآن روزی دهان خود را

فلربّما نفع الكلام وربّما ... أهوى بصاحبه لنار جهنّما

پس چه بسیار است که نفع میبخشد سخن گفتن و بسا است ... که سر ازیر میکند سخن بصاحب خود را بآتش جهنم را

وقال

وَلَقَلَّ مَا يَنْجُو امْرِئٌ مِنْ لَفْظِهِ — إِلَّا الَّذِي عَصَمَ الْإِلٰهُ وَكَرَّمَا

وَقَالَ آخَر

أَتَبُوحُ بِسِرِّكَ ضَيِّقًا بِهِ — وَتَبْغِي بِسِرِّكَ مَنْ يَكْتُمُ

وَكِتْمَانُكَ السِّرَّ مِمَّنْ تَخَافُ — وَمَنْ لَا تُحَاذِرُهُ أَحْزَمُ

فَإِنْ ذَاعَ سِرُّكَ مِنْ مُخْبِرٍ — فَأَنْتَ وَإِنْ لُمْتَهُ أَلْوَمُ

وَقَالَ آخَر فِي هٰذَا الْمَعْنَى

أَسِيرُكَ سِرُّكَ إِنْ صُنْتَهُ — وَأَنْتَ أَسِيرٌ لَهُ إِنْ ظَهَر

صُنِ السِّرَّ عَنْ كُلِّ مُسْتَخْبِرٍ — وَحَاذِرْ فَمَا الْحَزْمُ إِلَّا الْحَذَر

وَقَالَ بَعْضُهُم

وَكَمْ سَاكِتٍ نَالَ الْمُنَى بِسُكُوتِهِ — وَكَمْ نَاطِقٍ يَجْنِي عَلَيْهِ لِسَانُهُ

مَنْسُوبٌ إِلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَام

أَدَّبْتُ نَفْسِي فَمَا وَجَدْتُ لَهَا — بِغَيْرِ تَقْوَى الْإِلٰهِ مِنْ أَدَبِ

فِي كُلِّ حَالَاتِهَا وَإِنْ قَصُرَتْ — أَفْضَلُ مِنْ صَمْتِهَا عَنِ الْكَذِبِ

إن كان من فضة كلامك — يا نفس إن السكوت من ذهب

اگر بوده باشد از نقرهٔ خالص کلام تو — ای نفس بدرستیکه خاموشی از زر سرخ است

إن القليل من الكلام بأهله — حسن وإن كثيره ممقوت

بدرستیکه کم گفتن از اهل سخن — نیکوست و بدرستیکه بسیار گوئی خشمگین است

ما زل ذو صمت وما من مكثر — إلا يزل وما يعاب صموت

نلغزید صاحب خاموشی هرگز و نیست بسیار گوئی — مگر آنکه میلغزد و عیب کرده نشد خاموش

إن كان ينطق ناطق من فضة — فالصمت در زانه ياقوت

اگر بوده باشد گوینده گفتنش از نقره — پس سکوت و خاموشی مروارید است که زینت داده است او را یاقوت

## وقال أحيحة بن الجلاح

و گفته است احیحه پسر جلاح

والصمت أجمل بالفتى — ما لم يكن عي يشينه

و خاموشی نیکوتر است بجوان — مادامیکه نبوده باشد عجزی که زشت کند زبان گنگ او را

والقول ذو خطل إذا — ما لم يكن لب يعينه

و گفته صاحب تباهی و شتاب است هرگاه — نبوده باشد مغز و بینش و عقل که اعانت کند او را

## وقال آخر

و گفته است دیگری

صموتا في المجالس غير عي — جديرا حين ينطق بالصواب

خاموش است در مجلسها در حالیکه زبان بسته و عاجز نیست — سزاوار است بگفتن هنگامیکه تکلم میکند بسخنهای درست

## وقال أبو العتاهية

و گفته است ابو العتاهیه

كل امرئ في نفسه — أعلى وأشرف من قرينه

هر مردی در پیش نفس خودش — بلندتر و شریفتر است از قرین خود

والصمت أجمل بالفتى — من منطق في غير حينه

و خاموشی نیکوتر است بجوان — از گفتنی که بی هنگام باشد

## وقال علي بن هشام في ذلك

و گفته است علی پسر هشام در این معنی

إذا لم يكن صمت الفتى من بلادة ‌‌ ‌ ‌ وعيٍّ فإن الصمت أهدى وأسلم

هرگاه نبوده باشد خاموشی جوان از کندی فهم ‌ ‌ و زبان بستگی پس بدرستیکه خاموشی راه روتر و عافیت است

## ومما قيل في الصمت قال بعضهم

و از چیزهائی که گفته شده است در مذمت سکوت گفته اند بعضی

تكلم وسدد في الكلام فإنه ‌ ‌ ‌ كلامك حيّ والسكوت جماد

سخن گوی و استوار و درست گوی در سخن پس بدرستیکه ‌ ‌ کلام تو چون زنده است و خاموشی جماد و بیجان است

فإن لم تجد قولاً سديداً تقوله ‌ ‌ ‌ فصمتك عن غير السداد سداد

پس اگر نیابی گفته درستی را که بگوئی آنرا ‌ ‌ پس خاموشی تو از غیر گفته درست درست و استوار است

## وقال آخر

وگفته است دیگری

خلق اللسان لنطقه وكلامه ‌ ‌ ‌ لا للسكوت وذاك حظ الأخرس

آفریده شده است زبان از برای گویائی و گفتنش را ‌ ‌ نه از برای خاموشی و خاموشی حظ و بهره گنگ است

فإذا نطقت فكن مجيباً سائلاً ‌ ‌ ‌ إن الكلام يزين رب المجلس

پس هرگاه سخنگوئی پس بوده باش جواب دهنده و هم پرسنده ‌ ‌ بدرستیکه سخن گفتن زینت میدهد صاحب مجلس را

## وقال آخر

وگفته است دیگری

كن ابن من شئت وكن مؤدباً ‌ ‌ ‌ فإنما المرء بفضل حسبه

باش پسر هر که خواهی و بوده باش صاحب ادب ‌ ‌ پس بدرستیکه مرد بفضل و شرف عیان خود است

وليس من تكرمه لغيره ‌ ‌ ‌ مثل الذي تكرمه لنفسه

و نیست کسیکه گرامی داری او را از برای دیگری ‌ ‌ مانند کسیکه گرامی داری او را از برای شخص خودش

## الفصل العاشر في المشورة والحزم والعزم قال بعضهم

فصل دهم در مشورت و حزم و هشیاری و عزم گفته است بعضی

اقرن برأيك رأي غيرك واستشر ‌ ‌ ‌ فالحق لا يخفى على اثنين

جفت کن برای خود رای غیر خود را و مشوره کن در کارها ‌ ‌ پس حق و راستی پنهان نمیشود بر دو نفر

المرء مرآة تريه وجهه ‌ ‌ ‌ ويرى قفاه بجمع مرآتين

مرد آئینه ایست که بنماید روی مرد را بدو ‌ ‌ و می بیند مرد پشت خود را بجمع کردن دو آئینه

## وقال آخر في ذلك

وگفته است دیگری در اینمعنی

ذَكِّرْ أَخَاكَ إِذَا تَنَاسَى وَاجِبًا
یاد بیاور برادرت را هرگاه فراموش کند واجبی را

أَوْ عَنَّ فِي إِتْيَانِهِ تَقْصِيرُ
یا آشکار شود در بجا آوردن او کوتاهی وتقصیری

فَالرَّأْيُ يَصْدَأُ كَالْحُسَامِ لِعَارِضٍ
پس رای گاهی زنگ میگیرد شمشیر از جهة عارضی

يَطْرَأُ عَلَيْهِ وَصَقْلُهُ التَّذْكِيرُ
که بیاید براو وصیقل وجلاء او یادآوری است

## وقال بشار بن برد رحمه

وگفته است بشار بن برد شاعر

إِذَا بَلَغَ الرَّأْيُ الْمَشُورَةَ فَاسْتَعِنْ
هرگاه برسد رای مشوره را پس استعانت جو

بِرَأْيِ لَبِيبٍ أَوْ نَصَاحَةِ حَازِمِ
برای عاقلی یا نصیحت مرد هشیاری

وَلَا تَحْسَبِ الشُّورَى عَلَيْكَ غَضَاضَةً
ومگمان مکن مشورت کردن را برخود ذلت ومنقصتی

فَإِنَّ الْخَوَافِي رَافِدَاتُ الْقَوَادِمِ
پس بدرستیکه پرهای ریزه مرغ اعانت کنند اند پرهای بزرگ را

وَمَا خَيْرُ كَفٍّ أَمْسَكَ الْغُلُّ أُخْتَهَا
ونیست بهتر دستی که نگهدارد زنجیر جفت اورا

وَمَا خَيْرُ سَيْفٍ لَمْ يُؤَيَّدْ بِقَائِمِ
ونیست بهتر شمشیری که دستگیر نشود بدسته او

## وقال بعضهم في ذلك

وگفته اند بعضی از شعراء در اینمعنی

لَا تُحَقِّرَنَّ الرَّأْيَ وَهُوَ مُوَافِقٌ
کوچک مشمار رای را وحال آنکه او موافق باشد

حُكْمَ الصَّوَابِ إِذَا بَدَا مِنْ نَاقِصِ
حکم درست را هرگاه شود آن رای از شخص ناقصی

فَالدُّرُّ وَهُوَ أَجَلُّ شَيْءٍ يُقْتَنَى
پس مروارید وحال آنکه او بزرگترین چیزیست که ذخیره کرده شود

مَا حَطَّ رُتْبَتَهُ هَوَانُ الْغَائِصِ
پست نکرده است رتبه اورا پستی وخواری غواص او

## وقال آخر

وگفته است دیگری

شَاوِرْ صَدِيقَكَ فِي الْخَفِيِّ الْمُشْكِلِ
مشوره کن دوست خودرا درکار پنهان مشکل

وَاقْبَلْ نَصِيحَةَ نَاصِحٍ مُتَفَضِّلِ
وقبول کن پند پند دهنده با فضیلت را

وَبِذَاكَ قَدْ أَوْصَى الْإِلَهُ نَبِيَّهُ
وبهمین امر بتحقیق وصیت فرمود خدا پیغمبرش را

فِي قَوْلِهِ شَاوِرْهُمُ وَتَوَكَّلِ
در کلام خودش شوره کن قوم را وتوکل کن برخدا

## لأبي القاسم الغرناطي

مر ابو القاسم غرناطی راست

وَعَلَيْكَ إِعْمَالُ الْمَشُورَةِ إِنَّهَا ... تُحْيِي صَحِيحاً أَوْ تُصِحُّ سَقِيماً

و بر تو باد بکار بردن مشورت بدرستیکه مشورة ... نگاه میدارد درست را و درست میکند نادرست را

## وَقَالَ بَعْضُهُمْ

و گفته اند بعضی از ایشان

تَأَنَّ وَشَاوِرْ فَإِنَّ الْأُمُورَ ... مِنْهَا مُضِيءٌ وَمُسْتَغْمِضُ

نرمی و بردباری کن و مشورت کن پس بدرستیکه کارها ... بعضی از آنها درخشان و روشن است و بعضی پوشیده و کم نور

وَرَأْيَانِ أَفْضَلُ مِنْ وَاحِدٍ ... وَرَأْيُ الثَّلَاثَةِ لَا يُنْقَضُ

و دو رای افضل است از یک رای ... و رای سه نفر پراکنده و متفرق نمیشود

## وَقَالَ آخَرُ

و گفته است دیگری

إِذَا عَنَّ أَمْرٌ فَاسْتَشِرْ فِيهِ صَاحِباً ... وَإِنْ كُنْتَ ذَا رَأْيٍ تُشِيرُ عَلَى الصَّحْبِ

هرگاه ظاهر شود کاری پس مشورت کن در او رفیق خود را ... و اگر بوده باشی صاحب رائی که مشورت کرده شوی بر رفقا

فَإِنِّي رَأَيْتُ الْعَيْنَ تَجْهَلُ نَفْسَهَا ... وَتُدْرِكُ مَا قَدْ حَلَّ فِي مَوْضِعِ الشُّهْبِ

پس بدرستیکه من دیده ام چشم را که نمی بیند خودش را ... و درک میکند آنچه را که بتحقیق رسیده است در مکان ستاره ها

## وَقَالَ الْأَرْجَانِيُّ أَيْضاً

و گفته است شاعر ارجانی نیز

شَاوِرْ سِوَاكَ إِذَا نَابَتْكَ نَائِبَةٌ ... يَوْماً وَإِنْ كُنْتَ مِنْ أَهْلِ الْمَشُورَاتِ

مشورت کن غیر خودت را هرگاه برسد ترا بلیه ... روزی و اگر بوده باشی از اهل مشورت

فَالْعَيْنُ تَلْقَى كِفَاحاً مَا نَأَى وَدَنَا ... وَلَا تَرَى نَفْسَهَا إِلَّا بِمِرْآةِ

پس چشم می بیند با جهت خود آنچه را که دور است و آنچه نزدیک است ... و نمی بیند خودش را مگر با آینه

## فِي الْحَزْمِ قَالَ بَعْضُهُمْ

در حزم گفته اند بعضی از ایشان

الْعَجْزُ ذُلٌّ وَمَا بِالْحَزْمِ مِنْ ضَرَرٍ ... وَأَحْزَمُ الْحَزْمِ سُوءُ الظَّنِّ بِالنَّاسِ

عجز و ناتوانی ذلت است و نیست بحزم و هشیاری ضرری ... و هشیارترین هشیاری بدگمانی با مردم است

لا تترك الحزم في شيء تحاوله — فإن سلمت فما بالحزم من باس

واكذار هشياري را دركاري كه چاره جوئى ميكنى آنرا — پس اگر سالم بمانى پس نيست بهشيارى از باكى

وقال ابن هاني المغربي

وگفته است ابن هانى مغربى

وما الرأي إلا بعد طول تثبت — ولا الحزم إلا بعد طول تلوم

ونيست راى مگر بعد از طول ثباتى پا دارى — ونيست هشيارى مگر بعد از طول مدت سرزنش كردن

وقال ابن هاني المغربي

وگفته است پسر هانى مغربى

يمثل ذو العقل في نفسه — مصائبه قبل أن تنزلا

بخاطر مياورد صاحب عقل ودانش در پيش نفس خود — مصيبتهاى خود را پيش از آنكه برسد اورا

فإن نزلت بغتة لم ترع — لما كان في نفسه مثلا

پس اگر رسد مصيبت اورا ناگاه نترسد از آن — از جهة آنكه بود در نفس خود بخاطر آورده بود

رأى الأمر يفضي إلى آخر — فصير آخره أولا

ديده بود صاحب دانش كار را كه ميكشاند بسوى آخر — پس گرداند آخرش را اول

وذو الجهل يأمن أيامه — وينسى مصارع من قد خلا

وصاحب جهل ونادانى ايمنست روزگارش را — وفراموش ميكند افتادنهاى كسانى كه بتحقيق گذشته اند

فإن بدهته صروف الزمان — ببعض مصائبه أعولا

پس اگر ظاهر شود اورا تغيرات زمانه — پارهٔ از مصيبتهاى آن فرياد وناله ميكند

ولو قدم الحزم في نفسه — لعلمه الصبر عند البلا

واگر صاحب دانى پيش داشته بود هشيارى را در نفس خود — هرآينه تعليم كرده بود اورا صبر نمودن را در نزول بلا

وقال المتنبي

وگفته است متنبى

الرأي قبل شجاعة الشجعان — هو أول وهي المحل الثاني

راى تدبير مقدم وپيش است از شجاعت شجاعان — آن راى نخستين است واين شجاعت محل دوم است

ولربما طعن الفتى أقرانه — بالرأي قبل تطاعن الأقران

وبسا كه حمله كند جوان قرينان خويش را — براى وتدبير پيش از نيزه زدن شجاعان ودليران

وقال افراغا

وقال آخر

وگفته است دیگرے

إذا المرءُ لم يستخلصِ الحزمَ نفسَهُ ... فذروتُهُ للحادثاتِ وغاربُهُ

هرگاه مرد خالص نگرداند هشیاری در سر انفس خود ... سر بلندی او و بالا رفتنش بر حادثه های روزگار است

قال بعضهم في العزم

گفته اند بعضے از شعراء در عزم

إذا كنتَ ذا رأيٍ فكن ذا عزيمةٍ ... فإنّ فسادَ الرأيِ أن يتردّدا

هرگاه بوده باشی صاحب رای نه بر سر بوده باش صاحب عزم ... پس بدرستیکه تباهی رای این است که برگردد و عزم نکند

وقال محمد بن يزداد لما سمع هذا الفرد

گفته است محمد بن یزداد چون شنید این فرد را

وإن كنتَ ذا عزمٍ فأنفذه عاجلاً ... فإنّ فسادَ العزمِ أن يتقيّدا

و اگر بوده باشی صاحب عزم پس بر ران او را از روی تعجیل ... پس بدرستیکه تباهی عزم اینست که پشیمان گردد عزم

وقال آخر

وگفته است دیگرے

له عزمةٌ ما استبطأ الملكُ نجحَها ... ولا استصعب الإسلامُ ورْيَ زنادِها

از برای او عزمیست که پس نشناخته است کار ملک را فیروزی آن عزم ... و به تعب نیانداخته است دین اسلام را فروزنده برافروختگی آن عزم

وقال آخر

وگفته است دیگری

صعبُ الكريهةِ لا يُرامُ جنابُهُ ... ماضي العزيمةِ كالحسامِ المِصقلِ

دشوار و سخت جنگست که قصد نمیشود در گاه و اطراف او ... گذرنده عزم است مثل شمشیر جلا داده برنده

من أشعار الحماسة لسعد المطرزي

از اشعار کتاب حماسه سعد مطرزی است

إذا همّ ألقى بين عينيه عزمَهُ ... ونكّب عن ذكرِ العواقبِ جانبا

هرگاه قصد کند کاری را میانداخت میان دو چشمش عزمش را ... و بر میگرداند از یاد کردن عواقب کار پهلو را

ولم يستشر في أمرِهِ غيرَ نفسِهِ ... ولم يرضَ إلا قائمَ السيفِ صاحبا

و شور نمیکند در کار خود غیر نفس و عقل خودش را ... و راضی نمیشود مگر بدسته شمشیر رفیقی را

## الباب الثالث في الحماسة وفيه فصول الفصل الأول في شجاعته أمير المؤمنين علي عليه السلام

باب سيم در حماست و شجاعت و آلات جنگست و در آن چند فصلست فصل اول در شجاعت است از حضرت امير المؤمنين عم است

سَتَشْهَدُ لِي بِالْكَرِّ وَالطَّعْنِ رَايَةٌ ... حَبَانِي بِهَا الطُّهْرُ النَّبِيُّ الْمُهَذَّبُ

زود باشد که گواهی دهد مرا بر آوردن جنگ و طعنه زدن علمی ... که عطا فرمود آن علم را بمن پیغمبر پاکیزه طاهر

وَتَعْلَمُ أَنِّي فِي الْحُرُوبِ إِذَا الْتَظَتْ ... بِنِيرَانِهَا اللَّيْثُ الْهَمُوسُ الْمُجَرَّبُ

و میداند رایت پیغمبر بدرستیکه من در جنگها هرگاه برافروخته شود ... بآتش جنگها شیر دلیر شکار کننده آزموده ام

وَمِثْلِي لَاقَى الْهَوْلَ فِي مُفْظِعَاتِهِ ... وَقَلَّ لَهُ الْجَيْشُ الْخَمِيسُ الْعَطَبْطَبُ

و مانند من کسی بر میخورد بیم را در فزع آمدن کارهای بزرگش ... و حال آنکه اندک براو لشکر پنجگانه ها هلاک کننده

وَقَدْ عَلِمَ الْأَحْيَاءُ أَنِّي زَعِيمُهَا ... وَأَنِّي لَدَى الْحَرْبِ الْعُذَيْقُ الْمُرَجَّبُ

و بتحقیق دانسته است قبیله ها بدرستیکه منم سید و پیشوای آنها ... و بدرستیکه من در نفس جنگها ثابت قدم و محکم و پایدار

## وله عليه السلام في الأحزاب وقعة عمرو بن عبد ود

و مر آنحضرت راست علیه السلام در جنگ خندق در دفعه عمرو پسر عبد ود

أَعَلَيَّ تَقْتَحِمُ الْفَوَارِسُ هٰكَذَا ... عَنِّي وَعَنْهُمْ أَخِّرُوا أَصْحَابِي

آیا بر من در میآیند و هجوم میآورند سواران همچنین ... از من و از ایشان دور شوید یاران من

الْيَوْمَ يَمْنَعُنِي الْفِرَارَ حَفِيظَتِي ... وَمُصَمِّمٌ فِي الْهَامِ لَيْسَ بِنَابِ

امروز باز میدارد مرا فرار را حمایت کردن من ... و امروز جدا کننده ام فرق سرها را شمشیری که برنمیگردد

آلَى ابْنُ عَبْدٍ حِينَ شَدَّ أَلِيَّةً ... وَحَلَفْتُ فَاسْتَمِعُوا مِنَ الْكَذَّابِ

قسم خورد پسر عبد ود هنگامیکه محکم کرد قسمش را که بکشد مرا ... و قسم خوردم من بکشتنش پس بشنوید که کیست دروغگو

أَنْ لَا يَصُدَّ وَلَا يُهَلِّلَ فَالْتَقَى ... رَجُلَانِ يَضْطَرِبَانِ كُلَّ ضِرَابِ

قسم خورد اینکه رو نگرداند و لا اله الا الله نگوید پس برخوردند ... دو مردی که میزدند یکدیگر را همه زدن را

فَصَدَرْتُ حِينَ رَأَيْتُهُ مُتَقَطِّرًا ... كَالْجِذْعِ بَيْنَ دَكَادِكٍ وَرَوَابِ

پس برگشتم از او هنگامیکه دیدم او را کشته و افتاده بیک جانب ... مانند ساقه و تنه درختی که بیفتد میان زمینهای هموار و بلند

وَعَفَفْتُ عَنْ أَثْوَابِهِ وَلَوَ انَّنِي ... كُنْتُ الْمُقَطَّرَ بَزَّنِي أَثْوَابِي

و نگاه داشتم خود را از کندن لباسهای او و اگر بودم من ... بخون غلطیده کنده بود او لباسهای مرا

عَبَدَ الْحِجَارَةَ عَنْ سَفَاهَةِ رَأْيِهِ ... وَعَبَدْتُ رَبَّ مُحَمَّدٍ بِصَوَابِ

پرستید سنگها را از سفاهت و نادانی عقلش ... و پرستیدم من پروردگار محمد را براستی و درستی

عففتنی

عَرَفَ ابْنُ عبدٍ حِينَ اَبْصَرَ صارِمًا ‌ ‌ ‌ ‌ يَهْتَزُّ اَنَّ الاَمْرَ غَيْرُ لِعابِ

شناخت پسر عبدود هنگامیکه دید شمشیر ‌ ‌ جنبنده را اینکه کار جنگ بازیچه نیست

اَرْدَيْتُ عَمْرًا اِذْ طَغى بِمُهَنَّدٍ ‌ ‌ ‌ ‌ صافِي الحَدِيدِ مُهَذَّبٍ قَصّابِ

کشتم عمرو پسر عبدود را وقتیکه سرکشی کرد بشمشیر که هندی بود ‌ ‌ صیقلی آهن بود پاکیزه و بسیار برنده

## ايضًا له عليه السلام

نیز مر آنحضرت راست علیه السلام

اِذا اجْتَمَعَتْ عُلْيا مَعَدٍّ وَمَذْحِجٍ ‌ ‌ ‌ ‌ بِمَعْرَكَةٍ يَوْمًا فَاِنّي اَمِيرُها

هر وقتیکه جمع شوند بزرگان قبیله معد و مذحج ‌ ‌ بجنگ گاه روزی را پس بدرستیکه منم امیر و بزرگ آنها

مُسَلَّمَةٌ اَكْفالُ خَيْلِي فِي الوَغا ‌ ‌ ‌ ‌ وَمَكْلُومَةٌ لَبّاتُها وَنُحُورُها

سالم و بی زخم است کفلهای اسبان من در روز جنگ ‌ ‌ و زخم دار است سینه ها و گردنهای آنها

حَرامٌ عَلى اَرْماحِنا طَعْنُ مُدْبِرٍ ‌ ‌ ‌ ‌ وَتَنْدَقُّ مِنْها فِي الصُّدُورِ صُدُورُها

حرام است بر نیزه های ما ضرب زدن پشت کننده فرار کننده را ‌ ‌ و کوبیده میشود از آن نیزه ها در سینه ها سینه آن نیزه ها

## ايضًا له عليه السلام في مدح بعض طوائف العرب بالشجاعة

نیز مر آنحضرت علیه السلام راست در مدح بعضی طوایف عرب بشجاعت و خلاص سیما قبیله ازد

الاَزْدُ سَيْفِي عَلى الاَعْداءِ كُلِّهِمُ ‌ ‌ ‌ ‌ وَسَيْفُ اَحْمَدَ مَنْ دانَتْ لَهُ العَرَبُ

طایفه ازد شمشیر منند بر همه دشمنان من ‌ ‌ و شمشیر حضرت احمدند آنچنان احمد که پست و ناتوان شد مر او را عرب

قَوْمٌ اِذا فاجَئُوا اَوْفَوْا وَاِنْ غَلَبُوا ‌ ‌ ‌ ‌ لا يُحْجِمُونَ وَلا يَدْرُونَ مَا الهَرَبُ

قومی هستند ازد هرگاه ناگهان برسر دشمن بریزند تمام میکنند کار خود را و اگر مغلوب شوند ‌ ‌ بر نمیگردند از دشمن و نمیدانند که فرار چه چیز است

قَوْمٌ لَبُوسُهُمُ فِي كُلِّ مُعْتَرَكٍ ‌ ‌ ‌ ‌ بِيضٌ رِقاقٌ وَداوُدِيَّةٌ سُلُبُ

قومی هستند ازد که جامه های ایشان در هر جنگ ‌ ‌ شمشیرهای تند و باریک است و زره های داودی بلند و سبک است

البِيضُ فَوْقَ رُؤُسٍ تَحْتَها اليَلَبُ ‌ ‌ ‌ ‌ وَفِي الاَنامِلِ سُمْرُ الخَطِّ وَالقُضُبُ

کلاه خود بر بالای سرهای آنها است که زیر آنها زره پوش است ‌ ‌ و در دستهای ایشان نیزه های گندم گون و شمشیر است

البِيضُ تَضْحَكُ وَالآجالُ تَنْتَحِبُ ‌ ‌ ‌ ‌ وَالسُّمْرُ تَرْعَفُ وَالاَرْواحُ تَنْتَهِبُ

شمشیرها میخندند و اجلها تمام میشوند یا میگریند ‌ ‌ و نیزه ها از ده میشود و جانهای دشمنان غارت میشود

الاَزْدُ اَزْيَدُ مَنْ يَمْشِي عَلى قَدَمٍ ‌ ‌ ‌ ‌ فَضْلًا وَاَعْلاهُمُ قَدْرًا اِذا رَكِبُوا

طایفه ازد زیاده تر از هر کسند که راه میرود بر پا ‌ ‌ از جهت فضل و شرف و بلندتر از هر کسند از جهت رتبه هرگاه که سوار

يا معشر الأزد أنتم معشر أنف ... لا يضعفون إذا ما اشتدت الحقب

ای گروه ازد شما گروهی بزرگان هستید ... که ضعیف دست نمیشوند هرگاه سخت شود روزگارها

وفيتم ووفاء العهد شيمتكم ... ولم يخالط قديما صدقكم كذب

وفا کردید شما و وفا عهد سجیت وخوی شما است ... و مخلوط نشد از پیش هرگز راستگوئی شمارا دروغ

إذا غضبتم يهاب الخلق سطوتكم ... وقد يهون عليكم منهم الغضب

هرگاه خشمگین شوید بترسند خلق سطوت شمارا ... و بتحقیق سهل و آسان است بر شما خشمگینی مردم

يا معشر الأزد إني من جميعكم ... راض وأنتم رؤوس الأمر لا الذنب

ای گروه ازد بدرستیکه من از همه شما ... خوشنودم و شما سران کارید نه دنبالهٔ کار

والأزد جرثومة إن سوبقوا سبقوا ... أو فوخروا فخروا أو غولبوا غلبوا

و ازد طایفه هستند اگر سبقت کرده شوند سبقت میگیرند ... یا اگر فخر کرده شوند فخر میکنند یا اگر غلبه کرده شوند غالب میشوند

الغيث إما رضوا من دون نائلهم ... والأسد ترهبهم يوما إذا غضبوا

باران اگر خوشنود شوند پست تر از بخشش ایشان است ... و شیران میترسند ایشانرا روزیکه خشمگین گردند

أندى الأنام أكفا حين تسألهم ... وأربط الناس جأشا إن هم ندبوا

بخشنده ترین مردمند از جهة دستها هنگامیکه سوال کنی ایشانرا ... و محکمترین مردمند از قوه دل اگر ایشان خوانده کرده شوند

## ايضا لأمير المؤمنين علي عليه السلام

نیز در حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام راست

صيد الملوك أرانب وثعالب ... وإذا ركبت فصيدي الأبطال

شکار شاهان خرگوشها و روباهها است ... و هرگاه سوار شوم پس از آن هنگام شکار من شجاعان است

صيدي الفوارس في اللقاء وإنني ... عند الوغا لغضنفر قتال

شکار من سواران است در روز جنگ و بدرستیکه ... نزد جنگ هر آینه شیر بسیار کشنده ام

## لمالك الاشتر صحابة امير المؤمنين علي عليه الصلوة والسلام

مر مالک اشتر راست که از اصحاب حضرت امیر المؤمنین علی صلوات الله وسلامه علیه بود

بقيت وفري وانحرفت عن العلى ... ولقيت أضيافي بوجه عبوس

باقی گذارم مال مرا مانند بخیلان و بگردم از شیوهٔ بزرگی ... و ملاقات کنم میهمانانم را بروی درهم کشیده

إن لم أشن على ابن حرب غارة ... لم تخل يوما من ذهاب نفوس

اگر متفرق و پراکنده نکنم بر معاویه پسر حرب تاراجی را ... که خالی نباشد روزی از رفتن و هلاک شدن جانها

ج ١٦

خيلاً كأمثالِ السعالي شُزَّباً ... تعدو ببيضٍ في الكريهةِ شُوسِ

سوارانی که مثل غولهای بیابان قوی هیکلند ... میدوند با شمشیرها در کارزار در روز جنگ که نگاه کننده از زیر چشم

حَمِيَ الحديدُ عليهمُ فكأنّه ... ومضانُ برقٍ أو شعاعُ شموسِ

گرم شده است سلاح آهن برآنها پس گویا آن اسلحه ... روشنی برق است یا شعاع و پرتو آفتابهاست

## لقطريّ بن الفجاءة المازني

از قطری پسر فجاءه مازنی است

لا يركَنَنْ أحدٌ إلى الإحجامِ ... يومَ الوغى متخوّفاً لحِمامِ

باید میل و اعتماد نکند کسی بسوی پس رفتن از جنگ ... در روز جنگ از جهت ترس مرگ

فلقد أراني للرماحِ دريئةً ... مِن عن يميني مرّةً وأمامي

پس هر آینه دیده مرا از برای نیزه‌ها نشانه‌گاه ... از جانب دست راستم دفعه و از پیش رویم

حتّى خضبتُ بما تحدّرَ مِن دمي ... أكنافَ سرجي أو عِنانَ لجامي

تا اینکه خضاب کردم با آنچه سرازیر شد از خون من ... اطراف زین اسبم را یا عنان لگام اسبم را

## مِن أشعار الحماسة

از اشعار کتاب حماسه است

قومٌ إذا الشرُّ أبدى ناجذيه لهم ... طاروا إليه زَرافاتٍ ووُحدانا

طایفه هستند مازن که هرگاه شر و فتنه ظاهر کند خشمش را برایشان ... میروند بسوی شر دسته دسته و یکیک

لا يسألون أخاهم حين يندبُهم ... في النائباتِ على ما قال برهانا

نپرسند برادرشان را هنگامیکه میخواندشان را ... در حادثه‌ها برآنچه گفته است بینه و حجتی را

لكنّ قومي وإن كانوا ذوي عددٍ ... ليسوا من الشرِّ في شيءٍ وإن هانا

لکن قوم و خویشانم اگرچه هستند صاحب عدد و جمعیت ... نیستند از برای شر و فتنه و اگرچه ظاهر شود شر

يجزون مِن ظلمِ أهلِ الظلمِ مغفرةً ... ومِن إساءةِ أهلِ السوءِ إحسانا

پاداش میدهند از ستم اهل ستم بخشش و آمرزش را ... و از بدی بدکاران پاداش میدهند نیکی را

كأنّ ربّك لم يخلق لخشيتِه ... سواهمُ مِن جميعِ الناسِ إنسانا

گویا پروردگار تو نیافریده است مر ترسیدنش را ... سوای ایشان از همه مردم انسانی را

فليت لي بهمُ قوماً إذا ركبوا ... شنّوا الإغارةَ رُكباناً وفرسانا

پس کاشکی مرا بعوض ایشان قومی بود که هرگاه سوار شدند ... پراکنده میکنند تاراج را شترسواره و اسب سواره

## لأبي الطيب المتنبي رحمه الله

مرابو الطیب متنبی راست رحمة الله

يجد الحديد على بضاضة جلده ثوبا أخف من الحرير وألينا

میباید آهن را بر نرمی پوست بدنش جامه که سبکتر از حریر ونرمتر است

## لأبي تمام الطائي

مرابی تمام شاعر طائی راست

ومن تيمت سمر الحسان فؤاده فما زلت بالسمر العوالي متيما

وکسیکه فریفته کرده است زنان گندم گون دل اورا پس پیوسته تو به نیزهای گندم گون بلند فریفته

## لمسلم بن الوليد

ازمسلم پسر ولید است

تجود بنفس ما يجاد بمثلها فأنت بها يوم اللقاء حطيب

بذل وبخشش میکنی جانی را که بذل کرده نمیشود بمثل آن پس تو بآن جان روز جنگ افروزنده

## لأبي الشيص

مرابی الشیص شاعر راست

فأوردها بيضا ظماء صدورها وأصدرها بالري ألوانها حمر

پس داخل کرد نیزها را بسینه دشمنان درحالیکه سفید وتشنه بود نیزها وبیرون آورد آنهارا باسیرابی درحالیکه رنگهای آنها سرخ بود

## لأبي تمام الطائي أيضا

مرابی تمام طائی راست نیز

تسربل سربالا من الدم وارتدى عليه بعضب في الكريهة فاصل

پوشید پیراهنی ازخون ورداکرد وپوشید بالای پیراهن شمشیری که درجنگ برنده وکوتاه کننده است

وقد ظللت عقبان أعلامه ضحى بعقبان طير في الدماء نواهل

وبتحقیق سایه انداخت عقابهای ایات او هنگام چاشت بعقابهای پرنده که درخونها آب نوشندگانند

أقامت مع الرايات حتى كأنها من الجيش إلا أنها لم تقاتل

پاداری نمودند پرندگان باراتیها تا آنکه گویا آنها از جمع لشکرند مگر آنکه آنها جنگ نمیکنند

## لمسلم بن الوليد

مرمسلم پسر ولید راست

قد تعود

قَدْ عَوَّدَ الطَّيْرَ عَادَاتٍ وَثِقْنَ بِهَا ‌ ‌ فَهُنَّ يَتْبَعْنَهُ فِي كُلِّ مُرْتَحَلِ

تحقيق عادت داده است پرندگان را عادتها كه اعتماد كرده اند بآن ‌ ‌ پس ايشان پيروى ميكنند او را در هر منزلگاه

## لِلسَّرِيِّ الرَّفَّا

مر سرى رفا راست

طَلَعْنَ عَلَى الدِّيَارِ وَهُمْ نَبَاتٌ ‌ ‌ وَاَغْمَدْتَ السُّيُوفَ وَهُمْ حَصِيدٌ

ناگهان آمدى بر شهرها در حاليكه آنها چون گياه سبز بودند ‌ ‌ و در غلاف كردى شمشيرها را و حال آنكه آنها درو گشته بودند

فَمَا اَبْقَيْتَ اِلَّا مُخْطَفَاتٍ ‌ ‌ حَمَى الْاِخْطَافُ مِنْهَا وَالنُّهُودُ

پس باقى نگذاشتى مگر زنان باريك ميانرا ‌ ‌ كه حمايت نگاهدارى كرد باريكى ميان و پستانها آنهارا

## لِمُسْلِمِ بْنِ الْوَلِيدِ

مر مسلم بن وليد راست

يَفْتَرُّ عِنْدَ افْتِرَارِ الْحَرْبِ مُبْتَسِمًا ‌ ‌ اِذَا تَغَيَّرَ وَجْهُ الْفَارِسِ الْبَطَلِ

آشكار ميكند دندان خود را نزد آشكار شدن جنگ در حاليكه خندانست ‌ ‌ وقتى كه دگرگون شود روى سوار شجاع دلير

مُوفٍ عَلَى مُهَجٍ فِي يَوْمِ ذِي رَهَجٍ ‌ ‌ كَاَنَّهُ اَجَلٌ يَسْعَى اِلَى اَمَلِ

مشرف و بلند ميشود بر جانها در روز جنگ ‌ ‌ گويا كه او مرگست كه ميرود بسوى آرزوها

يَكْسُو السُّيُوفَ نُفُوسَ النَّاكِثِينَ بِهِ ‌ ‌ وَيَجْعَلُ الْهَامَ تِيجَانَ الْقَنَا الذُّبُلِ

ميپوشاند بشمشيرها جانهاى عهد شكنندگان شهررا ‌ ‌ و ميگرداند سرها را تاجهاى نيزه هاى باريك

اِذَا انْتَضَى سَيْفَهُ كَانَتْ مَسَالِكُهُ ‌ ‌ مَسَالِكَ الْمَوْتِ فِي الْاَبْدَانِ وَالْقُلَلِ

هرگاه بكشد شمشير خود را ميباشد راههاى او ‌ ‌ مثل راههاى مرگ در تنها و سرها

## لِنُشَيْطٍ الشَّاعِرِ

نشيط شاعر راست

وَاِذَا الْفَوَارِسُ عُدِّدَتْ اَبْطَالُهَا ‌ ‌ عَدُّوكَ اَوَّلَ فَارِسٍ بِالْخِنْصَرِ

و در وقتيكه سواران شمرده شوند دليران ايشان ‌ ‌ ميشمارند ترا سوار اول با انگشت كوچك

## لِلنَّابِغَةِ الذُّبْيَانِيِّ رَحِمَهُ اللّٰهُ

مر نابغه ذبيانى راست

اِذَا مَا غَزَوْا بِالْجَيْشِ حَلَّقَ فَوْقَهُمْ ‌ ‌ عَصَائِبُ طَيْرٍ تَهْتَدِي بِعَصَائِبِ

هرگاه جنگ كنند با لشكر بلند ميشود بالاى سر ايشان ‌ ‌ گروهى از پرنده كه راه ميبرند با طايفه لشكرها

جوانح قد ايقن ان قبيله     اذا ما التقى الجمعان اول غالب

گروهی اند که بتحقیق یقین دارند که طایفهٔ او     هرگاه برابر شوند دو لشکر اول غالب است

يصاحبنهم حتى يغرن مغارهم     من الضاريات بالدماء الدوارب

همراهی میکنند برنده بالای لشکر را تا یکه تاراج کنند تاراج شدهٔ لشکر را     از برنده‌ها که روزی جوینده اند خونهای روان را

لهن عليهم عادة قد عرفنها     اذا عرض الخطي فوق الكواثب

مر آن جونده را بر لشکر عادتیست که شناخته اند او را     در وقتیکه باز داشته شود نیزهٔ خطی در روی تهیگاه اسپ

## لأبي العلاء المعري

مر ابو العلاء معری راست

يمل بها السباسب والموامي     فتى لم تخش همته ملالا

ملول میشود بسبب بادیه لشکر او صحراها و بیابانها     و او جوانمردیست که نمیترسد همت او ملال را از کثرت جوی دنی

اذا سقت السماء الارض سجلا     سقاها من صوارمه سجالا

در وقتیکه آب بدهد آسمان زمین را از سباری بارش     آب میدهد او زمین را از شمشیرهای خود بش باضعاف چندان

ويضحى والحديد عليه شاك     ويكفيه مهابته النزالا

و ظاهر در آشکار میشود در وقت چاشت بر دشمن و حال آنکه پوشیده سلاح است     و کفایت میکند او را مهابت او در وقت جنگ

يبيت مسهدا والليل يدعو     بضوء الصبح خالقه ابتهالا

شب را بسر میبرد در حالتیکه بیدار است و شب میخواند خالق خود را     بروشنائی صبح از روی تضرع بجهت غرض که با او رسیده است از زیادتی رنج

اذا سئمت مهنده يمين     لطول الحمل بدله شمالا

هر وقت ستوه باید دست راست او گرفتن شمشیر را     از طول برداشتن بدل میکند شمشیر را بدست چپ

وجنح يملأ الفودين شيبا     ولكن يجعل الصحراء خالا

و شبی است که از کثرت درازی سفید میکند موهای سر را     و لیکن میگرداند بیابان را از شدت تاریکی مثل خال سیاه

تكاد قسيه من غير رام     تمكن في قلوبهم النبالا

نزدیکست که کمانهای او بدون آنکه تیر بیندازد     جا دهد در دلهای دشمنان کشیدن را

تكاد سيوفه من غير سل     تجد الى رقابهم انسلالا

نزدیکست شمشیرهای او بدون آنکه از غلاف کشیده شود     کوشش کند بسوی گردنهای دشمنان کشیدن را

## لأبي العلاء المعري

مر ابی العلاء معری راست

فكم وغيث

فكم فريسة ضرغام ظفرت بها　　فخرتها وهي بين الناب والظفر
چه بسیار اسیر که طعمهٔ شیر و بدست دشمن گرفتار بود که ظفر یافتی بر او　　پس گرفتی او را و حال آنکه میان دندان و چنگال شیر بود

ماجت نمير فهاجت منك ذا لبد　　والليث أفتك أفعالا من النمر
جنبیدند قبیله بنی نمیر بسوی تو پس بهیجان آمد از تو قوه شیری　　و حال آنکه شیر شجاع تر و دلیرتر کارهاست از پلنگ

هموا فأموا فلما شارفوا وقفوا　　كوقفة العير بين الورد والصدر
عزم کردند پس قصد کردند ترا میر پس وقتیکه نزدیک شدند ترا ایستادند ازو ترسیدند　　مانند توقف کردن گورخرها بین داخل شدن آبگاه و بیرون رفتن

وأضعف الرعب أيديهم فطعنهم　　بالسمهرية دون الوخز بالإبر
و سست و ضعیف کرد ترس تو دستهای ایشان را پس ضرب ایشان　　به نیزه پست تر از زخم سوزن بود

## لعنتر العبسي

از عنتر عبسی راست

إذا نحن خالفنا شفار البواتر　　وسمر القنا فوق الجياد الضوامر
هرگاه ما سوگند خوریم بشدی شمشیر برنده را　　و نیزه های گندم گون را بالای اسبان نجیب باریک میان

على حرب قوم كان فينا كفاية　　ولو أنهم مثل البحور الزواخر
برجنگ قومی باشد سوگند ما در ما کفایت از برای جنگ　　و اگر چه بوده باشند دشمنان مانند دریاهای پر و بسیار

وما الفخر في جمع الجيوش وإنما　　فخار الفتى تفريق جمع العساكر
و نیست مفاخرت در فراهم آوردن لشکرها و جز این نیست　　که فخر و بالیدن جوانمرد پراکنده کردن جمعیت لشکر است

سلي يا ابنة الأعمام عنا وقد أتت　　قبائل كلب مع غني وعامر
بپرس ای دختر عموها از حال ما و تحقیق آمدند مارا　　قبیله های کلب با قبیله غنی و عامر

تموج كموج البحر تحت غمامة　　مكدرة من وقع ركض الحوافر
که حرکت میکردند مانند جنبش دریا در زیر ابر　　تیره و تار از گرد سودن و دویدن سمهای اسبان

وكيف تولوا والقنا في ظهورهم　　تزور الكلى بين الحشا والخواطر
و چگونه فرار میکنند و حال آنکه نیزه ها در پشت ایشان　　بر میگردد و می شکند سینه میان دل و حشای ایشان

ولو ثبتوا أخلفت في البر منهم　　عظاما ولحما للنسور الكواسر
و اگر مانده بودند بر جای خود وامیگذاشتم در بیابان از ایشان　　استخوانها و گوشتها از برای کرکسهای شکار کننده

وما غر قومي غير قوم ابن ظالم　　وكان خبيثا قوله قول غادر
و نفریفت قوم مرا بجنگ مگر غیر از خویشان پسر ظالم　　و بود گفته او پلید سخن گفتن مرد مکر کننده

بغى وادّعى أن ليس في الأرض مثله ‏ فلما التقينا بان فخر المفاخر

ستمکری کرد ودعوی کرد که نیست در روی زمین مانند او ‏ پس وقتیکه ملاقات کردیم باهم ظاهر شد فخر کنندهء

وكان لأعدانا معين وناصر ‏ فنادى بسيفي قاصراً غير ناصر

وبود او مر دشمنان مارا کمک ویاری کننده ‏ پس گریخت بسبب شمشیرم از روی عجز وبی یاوری

أحبّ بني عبس وإن هدروا دمي ‏ محبة عبد صادق القول صابر

دوست میدارم طایفهء بنی عبس را اگرچه هدر وباطل کرده اند خون مرا ‏ مثل دوستی بندهء راستگوی صبر کننده

وارفق بهم إن أبعدوني والتقي ‏ رماح العدا عنهم بسود نواظر

ومدارا وهمراهی میکنم ایشان را اگرچه دور کرده اند مرا ومیگیرم ‏ نیزهای دشمنان را از ایشان بروشنی چشمانم

تولّى زهير والرماح هواتف ‏ إليه وأطراف السيوف البواتر

پشت کرد زهیر وحال آنکه نیزها آواز کننده بودند ‏ بسوی او وهمچنین دمهای شمشیرهای برنده

وكان أجلّ الناس قدراً وقد غدا ‏ أجلّ قتيلاً زاره أهل المقابر

وبود زهیر بزرگترین مردم از روی قدر ومنزلت وهمچنین گردید ‏ بزرگترین کشته ایکه زیارت کرد او را اهل قبرها

فوا أسفا كيف اشتفى قلب خالد ‏ بثار بني عبس وشمس العشائر

پس وای واندوه من چگونه شفا یافت دل خالد ‏ بخون طایفهء بنی عبس وآفتاب قبیله ها

فوالله ما أبقيت من بعد قتله ‏ لخالد بيتاً في بطون الحوائر

پس قسم بخدا باقی نمیگذارم بعد از کشته شدن زهیر ‏ از برای خالد خانه را در شکمهای بیابانها

وكيف أنام الليل عن أخذ ثاره ‏ وقد كان قرماً في الأمور الكبائر

وچگونه میخوابم شب را از گرفتن خون زهیر ‏ وتحقیق بود زهیر آقا وبزرگ در کارهای بسیار بزرگ

## ايضاً لعنتر العبسي

نیز از عنتر عبسی است

لا يحمل الحقد من تعلو به الرتب ‏ ولا ينال العلا من طبعه الغضب

بر نمیدارد کینه را کسیکه بلند میشود بسبب او رتبه های بزرگی ‏ ونمیرسد ببزرگی را کسیکه در طبع او غضب است

من كان سيد قوماً لا يخاصمهم ‏ يرضى رضاهم ويرضيهم إذا غضبوا

کسیکه بوده باشد مهتر وآقای قومی دشمنی وجدال نمیکند باایشان ‏ خوشنود میشود بخوشنودی ایشان وخوشنود میکند ایشان را هرگاه خشمگین گردند

إن كنت تعلم يا نعمان أن يدي ‏ قصيرة عنك فالأيام تنقلب

اگر بوده که میدانستی ای نعمان بدرستیکه دست من ‏ کوتاه است از تو پس روزگار برمیگردد چنین میشود

هستل

فسل ديار الأعادي كم بنيت بها بيتا من النقع لم يضرب لها طنب

بپرس سرایهای دشمنان را چه بسیار بنا کردم در ایشان خانه از گرد و غبار که زده نشده بود مر او را طنابی

لله در بني عبس إذا ذكروا لا شك أنهم السادات والنجب

از خداست خیر و خوبی بنی عبس هرگاه یاد کرده شوند نیست شکی که ایشانند مهتران و نجیبان مردم

عبد لهم جعل الأبطال صاغرة وينثني وسنان الرمح مختضب

بنده ایشان گردانید دلیران را خوار و بیقدر و برمیگردد از جنگ ایشان در حالتیکه سنان نیزه در کف او بخون ایشان

لي النفوس وللطير اللحوم وللوحش العظام وللخيالة السلب

مراست جانهای ایشان و از برای پرنده هاست گوشتهای آنها و از برای وحوش صحراست استخوانها و مر سواران لشکر است جامه و لباسها

## لأبي تمام الطائي

مر ابو تمام طائی راست

كم بين حيطانها من فارس بطل قاني الذوائب من آني دم سرب

چه بسیار میان دیوارهای آن شهر از سوارهای دلیر که گردیده سرخ گیسوان از خون سرخ روان

بسنة السيف والحناء من دمه لا سنة الدين والإسلام مختضب

که رنگین شده بسنت و قاعده شمشیر و خضاب از خون شمشیر نه از سنت دین و اسلام خضاب کننده

فبين أيامك اللاتي نصرت بها وبين أيام بدر أقرب النسب

و میان روزگار تو که یاری کرده شدی بآن و میان روز جنگ بدر نزدیکتر نسبت و خویشاوندی است

## أيضا لأبي تمام الطائي

ایضا مر ابی تمام طائی راست

وجرد سيف الحق حتى كأنه من السيل مودع غمده وحمائله

و برهنه کرد شمشیر حق را از غلاف تا اینکه گویا او که چون سیل جاری غلاف ساکن است هلاک کننده است و حمایل او

فإن باشر الإصحار فالبيض والقنا قراه وأحواض المنايا مناهله

پس اگر همراهی کند صحرا را پس شمشیر و نیزه او مهماندار اوست و حوضهای مرگها آبگاههای اوست

## لأبي الحسين يحيى بن عبد العظيم الجزار

مر ابی الحسین یحیی بن عبد العظیم جزار راست

إني لمن معشر سفك الدماء لهم دأب وسل عنهم إن رمت تصديقي

بدرستیکه من از گروهی هستم که ریختن خونها مر ایشان را دأب و عادت است و بپرس از ایشان اگر قصد کرده تصدیق مرا

تضيءُ بالدمِ إشراقاً عراصُهُمُ | فكلُّ أيّامِهم أيّامُ تشريقِ

روشنی میدهد بسبب درخشندگی خون عرصه های آنها | پس همه روزهای آنها روزهای خشک شدن خون است در آنها

من اشعار الحماسة

ولا يكشفُ الغمّاءَ إلّا ابنُ حُرّةٍ | يرى غمراتِ الموتِ ثمّ يزورُها

و بر نمیدارد اندوه را مگر پسر جوانمردی که | می بیند بزرگیهای فتنه و مرگ را پس زیارت میکند اورا

ببيضٍ كأنّ المِلحَ فوقَ متونِها | إذا لم تُطبَعْ من دماءٍ تميرُها

بشمشیری که گویا از شدت سفیدی نمک مراد کار زده است | هرگاه زنگ روی آن شمشیر از خونها نیکه خوراک دهد اورا

نقاسمُهم أسيافَنا شرَّ قسمةٍ | ففينا غواشيها وفيهم صدورُها

تقسیم کردیم شمشیرهای خود را میان خود و ایشان بد قسمتی است | پس از ما است غلافها و گوشه‌های شمشیر و در ایشان سینه های آن

## ايضاً منه لبلعاءَ بن قيس الكناني

نیز از کتاب حماسه مر بلعاء پسر قیس کنانی راست

وفارسٍ في غمارِ الموتِ منغمسٍ | إذا تألّى على مكروهِهِ صدقا

و بسا سوار دلیری که در شدت جنگ و مرگ فرو رونده بود | که هرگاه قسم بخورد بر احداث فتنه و جنگ راست بود قسمش

غشّيتُه وهو في جأواءَ باسلةٍ | عضباً أصابَ سواءَ الرأسِ فانفلقا

که فرا گرفتم اورا و حال آنکه او بسلاح جنگ مشغول | بشمشیری که برخورد میانه سرش را پس شکافت سرش

بضربةٍ لم تكن منّي مخالسةً | ولا تعجّلتُها جُبناً ولا فَرَقا

بضربتی که نبود از من از روی ربودن و غافل بودن | و شتاب نکردم ضرب را از ترس و نه از روی ترس

## لرجلٍ من بني قيس وقيل لبشامة بن حزن النهشلي

از مردی از بنی قیس است و گفته شده است مر بشامه پسر حزن نهشلی را

إن تبتدرْ غايةٌ يوماً لمكرمةٍ | تلقَ السوابقَ منّا والمصلّينا

اگر پیشی و سبقت گرفته شود پایان روزی کرمی و بزرگی را | خواهی دید اول دونده ها از ما و دوم دونده ها را

وليس يهلكُ منّا سيّدٌ أبداً | إلّا افتلينا غلاماً سيّداً فينا

و نیست که هلاک کشته شود از ما مهتر و بزرگی هرگز | مگر آنکه جدا کنیم و از شیر باز میگیریم در میان خود پسری را که مهتر گردد

إنّا لنرخصُ يومَ الروعِ أنفسَنا | ولو نُسامُ بها في الأمنِ أُغلينا

بدرستیکه ما هرآینه ارزان میکنیم روز ترس جنگ جانهای خود را | و اگر داد و ستد کرده شویم بجانها روز امن گرانبها ایم

بيضٌ مفارقُنا تغلي مراجلُنا | نأسو بأموالنا آثارَ أيدينا

سفید است سرهای ما از مداومت کلاه خود و میجوشد دیگهای ما بجهت مهمانها | نیکوئی میکنیم بمالهای خود بخششهای دستهای

إنّي لَمِن معشرٍ أفنى أوائلَهم
بدرستیکه من از گروهی هستم که فانی کرد پیشینیان آنها را
قيلُ الكماةِ ألا أينَ المحامونا
گفتهٔ دلیران در مقام استغاثه که ای کجا بند حمایت کنندگان

لو كانَ في الألفِ منّا واحدٌ
اگر باشد در هزار نفر از ما یکنفر
فدعوا من فارسٌ خالَهم إيّاه يعنونا
پس بخوانند دلیران که کیست سوار دهر گمان میکنند که آن یکنفر را قصد میکنند

إذا الكماةُ تنحّوا أن يصيبَهم
هرگاه شجاعان دوری شوند از آنکه برسد ایشان را
حدُّ الظباةِ وصلناها بأيدينا
حد دمهای شمشیر میرسانیم ایشان را بدستهای خود پیش رفتن

ولا تراهم وإن جلّت مصيبتهم
دیدنی نمی کرده را و اگر چه بزرگ باشد مصیبت ایشان
مع البكاةِ على من ماتَ يبكونا
با گریه کنندگان بر کسی که بمیرد از ما گریه کنند

ونركبُ الكرهَ أحيانًا فيفرجُه
و سوار میشویم فتنه و جنگ گاهی از وقتها پس میگشاید لشکر کرده را
عنّا الحفاظُ وأسيافٌ تواتينا
از ما غیرت و حمیت ما و شمشیرها

## السموأل بن عاديا

مر سموئل پسر عادیا راست

إذا المرءُ لم يدنسْ من اللؤمِ عرضُه
هرگاه مرد چرکین نکند از سرزنش لؤم عرض خویش را
فكلُّ رداءٍ يرتديه جميلُ
پس هر جامه که بپوشد او را نیکوست

وإن هو لم يحملْ على النفسِ ضيمَها
و اگر مرد بار نکند بر نفس خویش ظلمش را
فليسَ إلى حسنِ الثناءِ سبيلُ
پس نیست از برای او بسوی حسن ثناء و مدح راهی

تعيّرنا أنّا قليلٌ عديدُنا
سرزنش میکنند ما را که کم است عدد و شمردهٔ ما
فقلتُ لها إنّ الكرامَ قليلُ
پس گفتم مر ایشان را بدرستیکه کرام و جوانمردان کم میباشند

وإنّا لقومٌ لا نرى القتلَ سبّةً
و بدرستیکه ما هر آینه گروهی هستیم که نمی بینیم کشته شدن را ننگ و عار
إذا ما رأته عامرٌ وسلولُ
هرگاه به بینند او را ننگ و عار طایفه عامر و سلول

يقرّبُ حبُّ الموتِ آجالَنا لنا
نزدیک میکند دوستی کشته شدن اجلهای ما را برای ما
وتكرهُه آجالُهم فتطولُ
و خوش ندارد دوستی مردان اجلهای آنها پس دراز میشود عمر آنها

وما ماتَ منّا سيّدٌ في فراشِه
و نمرده است از ما بزرگی در رختخواب خویش
ولا طُلَّ منّا حيثُ كانَ قتيلُ
و هدر رفته است از ما هر وقت که بوده است خون کشته ای را

تسيلُ على حدِّ الظباةِ نفوسُنا
ریخته میشود بر تندی دمهای شمشیر جانهای ما
وليستْ على غيرِ الظباةِ تسيلُ
و نیست که ریخته شود بر غیر دمهای شمشیر خونهای ما

وَنُنْكِرُ اِنْ شِئْنَا عَلَى النَّاسِ قَوْلَهُمْ ... وَلَا يُنْكِرُونَ الْقَوْلَ حِينَ نَقُولُ

و انکار میکنیم اگر بخواهیم بر مردم گفته ایشان را ... و انکار نمیکنند مردم گفته ما را هنگامیکه بگوییم

اِذَا سَيِّدٌ مِنَّا خَلَا قَامَ سَيِّدٌ ... قَئُولٌ بِمَا قَالَ الْكِرَامُ فَعُولُ

هرگاه مهتر و بزرگی از ما بگذرد بپا ایستد بجای او سید دیگر ... که گوینده است بآنچه گفته اند بزرگان و بجا آورنده است

وَاَيَّامُنَا مَشْهُورَةٌ فِي عَدُوِّنَا ... لَهَا غُرَرٌ مَعْرُوفَةٌ وَحُجُولُ

و روزهای ما مشهورست در میان دشمنان ما ... که برای آنها پیشانیهای سفیدست معروف و دست و پای سفید که نشانه فتح است

وَاَسْيَافُنَا فِي كُلِّ شَرْقٍ وَمَغْرِبٍ ... بِهَا مِنْ قِرَاعِ الدَّارِعِينَ فُلُولُ

و شمشیرهای ما در هر سمت مشرق و مغرب پیچیده است ذکرش ... که بآن شمشیرها از بس زدن بر زرهها کند شده است

مُعَوَّدَةٌ اَلَّا تُسَلَّ نِصَالُهَا ... فَتُغْمَدَ حَتَّى يُسْتَبَاحَ قَبِيلُ

و عادت داده شده است اینکه کشیده نشود تیغهای شمشیرها ... پس غلاف کرده شود تا اینکه مباح و ریخته شود خون کشته

سَلِي اِنْ جَهِلْتِ النَّاسَ عَنَّا وَعَنْهُمُ ... وَلَيْسَ سَوَاءً عَالِمٌ وَجَهُولُ

بپرس اگر جویا هستی اگر نمیدانی مردم را از حال ما و ایشان ... و نیست برابر و یکسان دانا و نادان

فَاِنَّ بَنِي الدَّيَّانِ قُطْبٌ لِقَوْمِهِمْ ... تَدُورُ رَحَاهُمْ حَوْلَهُمْ وَتَجُولُ

پس بدرستیکه قبیله بنی دیان قطب و محلند مر قوم خود را ... که میگردد آسیای آنها گرد آنها و جولان میکند

## لِوَدَّاكِ بْنِ ثُمَيْلٍ الْمَازِنِيِّ

مر وداک بن ثمیل مازنی راست

رُوَيْدًا بَنِي شَيْبَانَ بَعْضَ وَعِيدِكُمْ ... تُلَاقُوا غَدًا خَيْلِي عَلَى سَفَوَانِ

آهسته و هموار ای بنی شیبان بازدارید بعض وعید و تهدید خود را ... می بینید فردا سواران مرا بر سفوان که قرارگاه جنگ است

تُلَاقُوا جِيَادًا لَا تَحِيدُ عَنِ الْوَغَى ... اِذَا مَا اعْتَرَتْ فِي الْمَاْزِقِ الْمُتَدَانِي

می بینید اسبانی را که کج نمیشوند از جنگ ... هرگاه برسند و وارد شوند در تنگنای میان دو کوه

عَلَيْهَا الْكُمَاةُ الْغُرُّ مِنْ آلِ مَازِنٍ ... لُيُوثُ طِعَانٍ عِنْدَ كُلِّ طِعَانِ

که بر آن سواران شجاعان سفید رویانند از آل مازن ... که شیرهای ضرب زننده اند هر جنگها و طعنها

تُلَاقُوهُمُ فَتَعْرِفُوا كَيْفَ صَبْرُهُمْ ... عَلَى مَا جَنَتْ فِيهِمْ يَدُ الْحَدَثَانِ

می بینید ایشان را پس میشناسید که چگونه است صبرشان ... بجایی که کرده است در آنها دست حادثه روزگار

مَقَادِيمُ وَصَّالُونَ فِي الرَّوْعِ خَطْوَهُمْ ... بِكُلِّ رَقِيقِ الشَّفْرَتَيْنِ يَمَانِ

پیش رونده و رساننده اند در جنگ قدمهای خود را ... با هر باریک دمهای شمشیرهای یمانی

اذا استنجدوا

إذا استنجدوا لا يسئلون دعاهم ‌ ‌ ‌ لأية حرب أم بأي مكان

هرگاه یاری خواسته شوند نمی‌پرسند خواننده خود را ‌ ‌ ‌ که از برای چه جنگ یا بکدام جای بیاری بروند و یاری کنند

## من أشعار الحماسة

از شعرهای کتاب حماسه

جمعنا لهم من حي عوف ومالك ‌ ‌ ‌ كتائب يردي المقرفين نكالها

جمع کردیم از برای ایشان از بطن و قبیلهٔ عوف و مالک ‌ ‌ ‌ لشکرها که هلاک میکرد نزدیک شوندگان را عقوبت آنها

فلما التقينا بين السيف بيننا ‌ ‌ ‌ لسائلة عنا حفي سؤالها

پس هنگامیکه دیدیم یکدیگر را ظاهر و آشکار کرد شمشیر میان ما ‌ ‌ ‌ هر سؤال کننده از ما را که پنهان بود سؤال او

ولما تدانوا بالرماح تضلعت ‌ ‌ ‌ صدور القنا منهم وعلت نهالها

و هنگامیکه نزدیک شدند نیزه‌های ما را پهلو دار شد ‌ ‌ ‌ سینه‌های نیزه از خون آنها و چه در نوبت اول سیراب شد

ولما عصبنا بالسيوف تقطعت ‌ ‌ ‌ وسائل كانت قبل سلما حبالها

و هنگامیکه بستیم بخود شمشیرها را پاره پاره شد ‌ ‌ ‌ وسیله‌ها که بود پیش از این سالم و بی‌عیب ریسمانهای او

فولوا وأطراف الرماح عليهم ‌ ‌ ‌ قوادر مربوعاتها وطوالها

پس فرار کردند و حال آنکه طرفهای نیزه‌ها بر آنها ‌ ‌ ‌ توانا و غالب چه کوتاههای نیزه‌ها و چه بلندهای آنها

## لأبي العلاء المعري

مر ابو العلاء معری راست

إلى حارم قاد العتاق سواهما ‌ ‌ ‌ لها من نشاط بالكماة زمال

بسوی شهر حارم کشید اسبهای نجیب که دگرگون رنگها بودند ‌ ‌ ‌ از برای آن اسبان از نشاط سواران دلیر سرور بود در رفتار

فجاش عليها البحر وهو كتائب ‌ ‌ ‌ وخرت إليه الشهب وهي نصال

پس جوشید بر آن شهر حارم دریائی از لشکرها ‌ ‌ ‌ و افتاد بسوی آن شهر شهابهای درخشان که پیکانهای نیزه‌ها برّاق بود

فوارس قوالون للخيل أقدمي ‌ ‌ ‌ وليس على غير الرؤوس مجال

و آن لشکرها سوارانی بودند که گویندگان بودند مر اسبان را به پیش روید ‌ ‌ ‌ و حال آنکه نبود از بسیاری کشته بر غیر سرهای کشتگان مجال و راهی

بأيديهم السمر العوالي كأنما ‌ ‌ ‌ تشب على أطرافهن ذبال

بدستهای آن سواران نیزه‌های بلند بود که گویا ‌ ‌ ‌ روشن و برافروخته شده بر اطراف نیزه‌ها فتیله‌ها

وما كولة الأغماد مرهفة الظبا ‌ ‌ ‌ براها قراع دائم وصقال

و بدست آنها شمشیرها بود که بریده و خورده شده بود غلافهای آنها از تیزی لبه‌ها ‌ ‌ ‌ که باریک و لاغر کرده بود شمشیرها را دائم زدن و صیقل دادن

حكت ونق البيض الحسان وفعلها ... وليس لها الا الغمود حجال

حکایت میکردند شمشیرها روشنی و صفای زنان سفید روی جمیله و کارهای ایشان ... و نیست از برای شمشیرها مگر غلافها حجله ها

فسيف له غمد من السيف قانی ... وطرف له مما يثير جلال

پس شمشیری است که از برای او غلافی است از خون سرخ ... و اسبی است که از برای او از آنچه گرد میکند جل است

ففی كل يوم غارة مشمعلة ... وفی كل عام غزوة ونزال

پس در هر روز می‌باشد از برای این لشکر غارتی برانگیزنده مر دشمنان را ... و در هر سالی از برای آنها جنگ و جدال است

وقد فل من فرسانهن صوارم ... وحطم فی لباتهن الال

و بتحقیق کند شده است از سواران ایشان شمشیرها از بسیاری زدن ... و شکسته شده است در گردنها و سینه های اسبان حربه ها

## من اشعار الحماسة

از اشعار کتاب حماسه است

تأخرت استبقی الحیوة فلم اجد ... لنفسی حیوة مثل ان اتقدما

تاخیر کردم در جنگ بجهت بقای زندگی پس نیافتم ... از برای زندگی جانم مثل اینکه پیش روم در جنگ

فلسنا علی الاعقاب تدمی کلومنا ... ولکن علی اقدامنا تقطر الدماء

پس نیستیم که بر پشتها خونین شود زخمها ... ولکن بر پیش رو پاهای ما چکیده میشود خونها

نفلق هاما من رجال اعزة ... علینا وهم کانوا اعق واظلما

میشکافیم فرقهای سرها از مردانی که عزیز میشمارند ما را ... بر ما و حال آنکه آنها بوده اند بدکارتر و ظالم تر

اذا المرء لم یغش المکاره اوشکت ... حبال الهوینا بالفتی ان یجذما

هر گاه مرد فرا نگیرد مکاره و شدائد را نزدیک شود ... که ریسمانهای خواری بجوانمرد اینکه سخت و محکم کرده شود

## لنضلة السلمی

مر نضله سلمی راست

الم تسل الفوارس یوم غول ... بنضلة وهو موتور مشیح

آیا نپرسیدی سواران را در روز غول ... از شجاعت نضله در حالی که او هنوز خونخواهی نکرده و در جلو قرار داشت

رأوه فازدروه وهو حر ... وینفع اهله الرجل القبیح

دیدند سواران او را پس خوار شمردند او را در حالی که او آزاد مرد بود ... و نفع میبخشد اهل خود را مردی که زشت باشد

فشد علیهم بالسیف صلتا ... کما عض الشبا الفرس الجموح

پس حمله کرد بر آن سواران بشمشیر کشیده ... چنانکه میگزد دندان میگیرد دهنه اسب سرکش

فاطلق

فأطلق غل صاحبه وأردى ... قتيلا منهم ونجا جريح

سپس رها کرد غل و بند رفیقش را و هلاک کرد ... کشته‌ای از آنها را و نجات یافت زخمداری

ولم يخشوا مصالته عليهم ... وتحت الرغوة اللبن الصريح

و نترسیدند شمشیر کشیدنش را بر ایشان ... و حال آنکه زیر کف شیر خالص است

## لبعضهم

مر بعضی شعراست

اذا جلسوا للشرب كان اقتراحهم ... على من يغنيهم حديث الملاحم

هرگاه بنشینند القوم از برای شراب خوردن پیشنهاد خواهش آنها ... بر کسیکه وارد میشود آنهارا خبر دادن جنگ گاهها

ولم يصبهم الا قراع سيوفهم ... ولم يلههم الا سماع الغماغم

و سیر نمیکند آشامیدن ایشانرا مگر زدن شمشیرهای ایشان ... و مشغول نمیسازد ایشانرا مگر شنیدن آوازها

## ایضا لبعضهم

نیز مر بعضی از ایشان راست

قوم اذا قيل النجاة فما لهم ... غير الحفائظ في الردى من مهرب

قومی هستند که هرگاه گفته شود بشتافتن بسوی رستن پس نیست برای ایشان ... غیر از حمایتها و غیرتها در هلاک شدن چاره و فرارگاه

يمشون تحت ظبي السيوف الى الوغى ... مشي العطاش الى برود المشرب

میروند در زیر دمهای شمشیرها بسوی جنگ ... مثل رفتن تشنه‌ها بسوی آبهای خنک

## ایضا لبعضهم

نیز مر بعضی از شعراست

وعصائب يتهافتون اذا دعي ... بهم الوغى في غمرة الهيجاء

و دسته‌ها کرده‌اند که پراکنده میشوند هرگاه خوانده شده ... جنگ را در شدت برد و جدال

مثل اليراع يبث له نار وقد ... بقته ظلمة ليلة ليلاء

مانند کرمهائیکه در شب میپرند و ظاهر میشود از او روشنائی مثل آتش ... و بتحقیق پراکنده و ظاهر میسازد روشنائی او را ظلمت شب تار

يمشون في زغف كان متونها ... في كل معركة متون نهاء

میروند در لباس زره‌های نرم و وسیع که گویا متنهای آنها ... در هر جنگگاهی از صفا روی آبگیرها و حوضهاست

ابناء موت يطرحون نفوسهم ... تحت المنايا كل يوم لقاء

پسران مرگند میاندازند جانهای خود را ... زیر مردنها و کشته شدنها در هر روز جنگ

## لبعضهم

مر بعضی از شعراست

التاركين من الأشياء أهونها — والراكبين من الأشياء ما صعبا

ایشان واگذارنده از چیزها خوارترین چیز را — و سوار شونده اند از چیزها آنچه را که صعب و دشوار است

مبرقعي خيلهم بالبيض متخذي — هام الكماة على أرماحهم عذبا

پوشانندگان اند اسبهای خود را بشمشیر گیرندگان — فرق دلیران اند بر نیزهای خود سر و گوارا

إن المنية لو لاقتهم وقفت — خرقاء تتهم الإقدام والهربا

بدرستیکه مرگ اگر ببیند ایشان را می ایستد — سرگردان و شرمنده و خجل تهمت میشود نزدیک شدن بجنگ او فرار کردن را

## أيضاً لبعضهم

نیز مر بعضی از شعراست

يتسرعون إلى الحتوف كأنها — وفر بأرض عدوهم يتنهب

می شتابند بسوی مرگها گویا مرگها — بخششی است بزمین دشمن ایشان غارت کرده میشود

## لكعب بن مالك الصحابي شاعر رسول الله صلى الله عليه وآله قالها في يوم الخندق

مر کعب بن مالک صحابی راست که شاعر رسول خدا صلی الله علیه وآله بود گفته است این شعار را در روز جنگ خندق

من سره ضرب يمعمع بعضه — بعضاً كمعمعة الأباء المحرق

کسیکه مسرور میکند او را ضربی که بسوزاند و با آواز در آورد — بعض او بعض دیگر را مثل سوختن و آواز کردن نیهای بر افروخته

فليأت مأسدة تسن سيوفها — بين المذاد وبين جزع الخندق

پس باید محل شیران رزمگاهی را که تند کرده میشود شمشیرهای آن — مابین مذاد که موضعی است و بین جزع خندق

في عصبة نصر الإله نبيه — بهم وكان بعبده ذا مرفق

در میان گروهیکه یاری کرده است خدا پیغمبرش را — بایشان و هست خدا به بنده خود پیغمبر صاحب رفق و لطف

في كل سابغة تخط فضولها — كالنهي هبت ريحه المترقرق

در آن گروه در زرهی است که سرازیر و افتاده است زیادتیهای زره — مثل آبگیری است که بجنبد و بدرخشد هنگام وزیدن باد

بيضاء محكمة كأن قتيرها — عين الجنادب ذات سك موثق

سفید و محکم است که گویا سر میخهای آن زره — چشمهای ملخ ازرقست و برآمده و صاحب حلقهای تنگ و محکم آورده شده

جدلاء يحفزها نجاد مهند — صافي الحديدة صارم ذي رونق

بافته و مفتول است حلقهای او ولی همراه دارد آن زره را بند شمشیر هندی — صاف و صیقل است آهن او و برنده و صاحب رونق و جلاست

ضرار

نَصِلُ السيوفَ إذا قَصُرْنَ بخطونا   قُدُماً ونُلحِقُها إذا لم تَلحَقِ

میرسانیم شمشیرها را بقدم دشمن گاه کوتاهی کنند بقد ما راه جو   پیش پیش بروند و دریابیم ایشان را هرگاه شمشیرها در نیابند

تَذَرُ الجماجمَ ضاحياً هاماتُها   بَلْهَ الأكُفِّ كأنّها لم تُخلَقِ

وا میگذارند شمشیرها کله های سر را که آشکار و ظاهرست سرهای آنها   شل و افکنده است دستها که گویا هیچ آفریده نشده اند

## للنّابغة الذّبيانيّ يمدح بها النّعمانَ بن الحارث

مر نابغه ذبیانی راست مدح کرده است باین اشعار نعمان پسر حارث و دودمانش را

لهم شيمةٌ لم يُعطِها اللهُ غيرَهم   من النّاس والأحلامُ غيرُ عوازبِ

از برای ایشان عادت و خوییست که عطا نکرده است غیر ایشان را   از مردمان دیگر و عقلهای ایشان ظاهر و غیر پنهان است

ولا عيبَ فيهم غيرَ أنّ سيوفَهم   بهنّ فلولٌ من قراعِ الكتائبِ

و نیست عیبی در ایشان مگر آنکه شمشیرهای ایشان   با آنها کندیست از بس که زده شده است بلشکرها

فهم يتساقون المنيّةَ بينهم   بأيديهم بيضٌ رقاقُ المضاربِ

پس ایشان مینوشند مرگ و کشتن را میان خود   بدستهای ایشان شمشیرهاییست که نازک و باریک دم است

فلا يحسبون الخيرَ لا شرَّ بعده   ولا يحسبون الشرَّ ضربةَ لازبِ

پس گمان نمیکنند خیر و خوبی را که نیست شری در ازاء او   و گمان نمیکنند شر و بدی را که ضربتی لازم است

## لعنترة بن شدّاد العبسيّ رحمه الله

مر عنتره پسر شداد عبسی شاعر راست رحمه الله

وخليلِ غانيةٍ تركتُ مجدّلاً   تَمكو فريصتُه كشدقِ الأعلمِ

و بسا شوهر زن صاحب جمال را که واگذاشتم بخاک افکنده شده   که آواز میداد زخمهای دریده او مثل شکاف لب شکافته

سبقتْ يدايَ له بعاجلِ طعنةٍ   ورشاشِ نافذةٍ كلونِ العندمِ

پیشی گرفت دو دست من مر او را بضربت زودی   که خون میپاشید از آن ضربت مثل رنگ بقم

هلّا سألتِ الخيلَ يا ابنةَ مالكٍ   إن كنتِ جاهلةً بما لم تعلمي

چرا نپرسیدی سواران را ای دختر مالک   از حالت جنگ من اگر تو نمیدانستی او را

إذ لا أزالُ على رحالةِ سابحٍ   نهدٍ تعاوَدُه الكماةُ مكلَّمِ

زیرا که پیوسته بودم سوار بر زین اسب دونده زخمدار شده   که میرفت بسوی دشمنان و بسوی شجاعان او را زخم میزدند

طوراً يُجرَّدُ للطّعانِ وتارةً   يأوي إلى حَصِدِ القِسيِّ عرمرمِ

دفعه دور کرده میشد از صف از برای حمله دشمنان و دفعه   برمیگشت و منضم میشد بسوی قومی که محکم کمانها و بسیار بودند

يخبرك من شهد الوقائع انني ... اغشى الوغى واعف عند المغنم

اگر پرسی خبر میدهد بتو آنکسیکه حاضر بود جنگهارا بدرستیکه من
در آیم جنگ را ولی خودداری میکردم از غنیمت بودن آنها

ومدجج كره الكماة نزاله ... لا ممعن هربا ولا مستسلم

وبسا دلیر تمام اسلحه که ناخوش داشتند شجاعان قتال اورا
که هرگز سرعت در فرار نمیکرد و آرام نمیگرفت از شدت شجاعت

جادت له كفي بعاجل طعنة ... بمثقف صدق الكعوب مقوم

که بخشش کرد اورا دست من بضرب زودی
با نیزه که راست و محکم بود بندهای او

فشككت بالرمح الاصم ثيابه ... ليس الكريم على القنا بمحرم

پس ردیف کردم بنیزهٔ سخت و محکم لباسهای اورا
نیست مرد کریم بر زخم نیزه بیگانه

فتركته جزر السباع ينشنه ... يقضمن حسن بنانه والمعصم

پس واگذاشتم اورا قسمتهای درندگان که تناول میکردند اورا
و میجویدند درندگان از دندانهایشان انگشتان و دست نیکوی اورا

ومشك سابغة هتكت فروجها ... بالسيف عن حامي الحقيقة معلم

و بسا پیوند حلقه های زرههای وسیع را که پاره کردم سوراخهای آنرا
بشمشیر خود از دلیری که حمایت کننده و مشهور بود در جنگ

لما رآني قد نزلت اريده ... ابدى نواجذه لغير تبسم

هنگامیکه دید مرا که بتحقیق پایین آمدم از اسب که بکشم اورا
ظاهر کرد دندانهای خود را نه بجهت خنده بلکه از روی ترس

عهدي به مد النهار كانما ... خضب اللبان وراسه بالعظلم

دیدم اورا در امتداد روز بعد از آنکه کشتم اورا که گویا
رنگ شده است انگشتان و سر او بعظلم که علف سرخ است

فطعنته بالرمح ثم علوته ... بمهند صافي الحديدة مخذم

پس ضربت زدم اورا بنیزه پس بر بالای او رفتم
با شمشیری که صاف و صیقلی آهن و برنده بود

ولقد حفظت وصاة عمي بالضحى ... اذ تقلص الشفتان عن وضح الفم

و هر آینه بتحقیق حفظ کردم وصیت عم خودم را در ورود جنگها
در وقتیکه کوتاه شود لبها و آشکار و نمایان شود دندانها از آهن

في حومة الحرب التي لا تشتكي ... غمراتها الابطال غير تغمغم

در بزرگی دوران جنگی که شکایت میکنند
شدائد آنها را شجاعان مگر صداهای هوی جنگ را

اذ يتقون بي الاسنة لم اخم ... عنها ولكني تضايق مقدمي

هنگامیکه محافظت میکردند قوم من خود را از نیزهها بواسطهٔ من
و نترسیدم از آن نیزهها از پیش رفتن ولیکن تنگ بود جاهای من از کثرت کشته

لما رايت القوم اقبل جمعهم ... يتذامرون كررت غير مذمم

هنگامیکه دیدم دشمنان را که رو کرده است جمعیت ایشان
که گوشزد میکنند یکدیگر را حمله کردم بر ایشان در حالیکه بد حمله نبودم

يدعون

يَدْعُونَ عَنْتَرَ وَالرِّمَاحُ كَأَنَّهَا ... أَشْطَانُ بِئْرٍ فِي لَبَانِ الْأَدْهَمِ

بخواندند قوم مرا که ای عنتر حمله کن و نیزه‌ها در حالیکه نیزه‌ها گویا ... از بلندی ریسمانهای چاهند در سینه اسب من

مَا زِلْتُ أَرْمِيهِمْ بِثُغْرَةِ نَحْرِهِ ... وَلَبَانِهِ حَتَّى تَسَرْبَلَ بِالدَّمِ

و پیوسته دور میکردم دشمنان را بگودال گردن ... و سینه اسب من خود تا آنکه گویا جامه از خون پوشیده بود

وَلَقَدْ شَفَا نَفْسِي وَأَذْهَبَ سُقْمَهَا ... قِيلُ الْفَوَارِسِ وَيْكَ عَنْتَرَ أَقْدِمِ

و هر آینه بتحقیق شفا داد جان مرا و برد ناخوشی او را ... گفته سواران که ای وای تو عنتره پیش رو در جنگ

فَازْوَرَّ مِنْ وَقْعِ الْقَنَا بِلَبَانِهِ ... وَشَكَا إِلَيَّ بِعَبْرَةٍ وَتَحَمْحُمِ

پس مائل گردید اسب من از خوردن نیزه بسینه او ... و شکایت کرد بسوی من بگریه و حمحمه کردن

لَوْ كَانَ يَدْرِي مَا الْمُحَاوَرَةُ اشْتَكَى ... وَلَكَانَ لَوْ عَلِمَ الْكَلَامَ مُكَلِّمِي

اگر جواب من که میفهمید گفتگو و سخن کردن و شکایت میکرد ... و هر آینه بود اگر میدانست تکلم را زخم میزد دل مرا

## لِعَمْرِو بْنِ كُلْثُومٍ التَّغْلِبِي

از عمرو بن کلثوم تغلبی است

نَزَلْتُمْ مَنْزِلَ الْأَضْيَافِ مِنَّا ... فَأَعْجَلْنَا الْقِرَى أَنْ تَشْتُمُونَا

متعرض شدید مارا و وارد شدید بر ما چون مهمانها از برای ما ... پس تعجیل کردیم ما بمهمانداری شمارا از جهة آنکه دشنام ندهید مارا

قَرَيْنَاكُمْ فَعَجَّلْنَا قِرَاكُمْ ... قُبَيْلَ الصُّبْحِ مِرْدَاةً طَحُونَا

مهمانی کردیم و کشتیم شمارا پس تعجیل کردیم کشتن شمارا ... پیش از طلوع صبح بکشتنی که سحق کننده کشته‌ها بود

نُطَاعِنُ مَا تَرَاخَى النَّاسُ عَنَّا ... وَنَضْرِبُ بِالسُّيُوفِ إِذَا غُشِينَا

نیزه میزنیم ما دارائیکه دور شدند دلیران از ما ... و شمشیر میزنیم هنگامیکه نزدیک شوند و پیش آیند مارا

بِسُمْرٍ مِنْ قَنَا الْخَطِّيِّ لُدْنٍ ... ذَوَابِلَ أَوْ بِبِيضٍ يَعْتَلِينَا

بنیزه‌های گندمگون از نیزه‌های خطی نرم ... باریکها یا بشمشیرها آنکه بلند میشوند بسرهای آنها و میشکافند

كَأَنَّ جَمَاجِمَ الْأَبْطَالِ فِيهَا ... وُسُوقٌ بِالْأَمَاعِزِ يَرْتَمِينَا

گویا سرهای شجاعان از بزرگی در آن جنگها ... بارهای شتران که بجایهای سنگستان افتاده‌اند

نَشُقُّ بِهَا رُؤُوسَ الْقَوْمِ شَقًّا ... وَنَخْتَلِبُ الرِّقَابَ فَيَخْتَلِينَا

میشکافیم بآن شمشیرها سرهای دشمنان را شکافتنی ... و میبریم و جدا میکنیم گردنهای آنهارا پس بریده میشود

نَجُزُّ رُؤُوسَهُمْ فِي غَيْرِ بِرٍّ ... فَمَا يَدْرُونَ مَاذَا يَتَّقُونَا

میبریم سرهای ایشانرا از غیر قصد ثواب ... پس نمیدانند آنها که چه چیز مارا نگاه میدارد از کشتن آنها

كَأَنَّ سُيُوفَنَا مِنَّا وَمِنْهُمْ … مَخَارِيقٌ بِأَيْدِي لَاعِبِينَا

گویا از جهة آنکه شمشیرهای ما و شمشیرهای ایشان … دستمالهای تابیده است که بسیار بازی کنندگان است که بهم میزنند

كَأَنَّ ثِيَابَنَا مِنَّا وَمِنْهُمْ … خُضِبْنَ بِأُرْجُوَانٍ أَوْ طُلِينَا

وگویا لباسهای ما و لباسهای ایشان … رنگین شده اند بارغوان یا مالیده شده اند باو

عَلَيْنَا الْبِيضُ وَالْيَلَبُ الْيَمَانِي … وَأَسْيَافٌ يَقُمْنَ وَيَنْحَنِينَا

بر ما خودهاست شمشیرها و زرههای یمانی … و شمشیرهائی که راست میشوند و کج میشوند از بسیاری ضرب زدن

عَلَيْنَا كُلُّ سَابِغَةٍ دِلَاصٍ … تَرَى فَوْقَ النِّطَاقِ لَهَا غُضُونَا

بر تن ماست هر زره وسیع حلقه نرمی … که می بینی روی کمربند از برای زره شکنها و چروکها از گشادی

كَأَنَّ غُضُونَهُنَّ مُتُونُ غُدْرٍ … تُصَفِّقُهَا الرِّيَاحُ إِذَا جَرَيْنَا

که گویا آن چروکها پشتهای آبگیرها اند … که میوزد آنها را بادها در وقتیکه جاری و روان شوند

كَأَنَّا وَالسُّيُوفُ مُسَلَّلَاتٌ … وَلَدْنَا النَّاسَ طُرًّا أَجْمَعِينَا

گویا ما در حالتیکه شمشیرها کشیده شده است … زائیده ایم همه مردم قبیله را از شدت هواداری شان

وَقَدْ عَلِمَ الْقَبَائِلُ مِنْ مَعَدٍّ … إِذَا قُبَبٌ بِأَبْطَحِهَا بُنِينَا

و بتحقیق دانستند همه طایفهها از قبیله معد … هرگاه قبهها بوادیهای آنها بنا کنیم

بِأَنَّا الْمُطْعِمُونَ إِذَا قَدَرْنَا … وَأَنَّا الْمُهْلِكُونَ إِذَا ابْتُلِينَا

بآنکه مائیم طعام دهندگان مردم هرگاه قدرت داشته باشیم … و مائیم هلاک کنندگان دشمن هرگاه مبتلا شویم بجنگ آنها

## لِطَرَفَةَ بْنِ عَبْدٍ الْبَكْرِيِّ

مر طرفه پسر عبد بکری راست

أَنَا الرَّجُلُ الضَّرْبُ الَّذِي تَعْرِفُونَهُ … خَشَاشٌ كَرَأْسِ الْحَيَّةِ الْمُتَوَقِّدِ

منم مردکم گوشت چست و چالاکی که میشناسید شما او را … خشمگین و کار بر نده ام مانند سر مار برافروخته شده از کثرت سلطنت و هشیاری

وَآلَيْتُ لَا يَنْفَكُّ كَشْحِي بِطَانَةً … لِعَضْبٍ رَقِيقِ الشَّفْرَتَيْنِ مُهَنَّدِ

و قسم خورده ام که منفک و جدا نشود پهلوی من مستر از برای تیغ … شمشیر برّاکه باریک و نازک دم است و هندی است

حُسَامٍ إِذَا مَا قُمْتُ مُنْتَصِرًا بِهِ … كَفَى الْعَوْدَ مِنْهُ الْبَدْءُ لَيْسَ بِمِعْضَدِ

برنده است که هرگاه برخیزی و طلب یاری کنی بآن شمشیر … کفایت میکند ضرب دوم او را ضرب اول و نیست آن شمشیر که درخت میبرد

أَخِي ثِقَةٍ لَا يَنْثَنِي عَنْ ضَرِيبَةٍ … إِذَا قِيلَ مَهْلًا قَالَ حَاجِزُهُ قَدِي

صاحب استحکام است که برنمیگردد و کند نمیشود از چیزیکه زده میشود باو … که هرگاه گفته شود بس است میگوید منع کننده بان شمشیر که کفایت میکند مرا از دشمن

إذا ابتدر القوم السلاح وجدتني
و هرگاه سبقت کرد قوم اسلحه جنگ را می‌یابی مرا
منيعاً إذا بلّت بقائمه يدي
که مغلوب نمیشوم هرگاه برسد وظفر یابد بدسته شمشیر دست من

فلو كنت وغلاً للرجال لضرّني
پس اگر میبودم ضعیف از مردمان هرآینه ضرر میرساند مرا
عداوة ذي الأصحاب والمتوحد
دشمنی صاحب یاران و قبیله و دشمنی شخص بی یار و فرد

ولكن نفى عني الرجال جراءتي
ولکن دور نموده است از من دشمنی قوم را جرأت و شجاعت من
عليهم وإقدامي وصدقي ومحتدي
بر ایشان و اقدام من بجنگ و راستی من و اصل و نجابت من

## لأبي الطيب المتنبي رحمه الله

مر ابوطیب متنبی راست رحمه الله

يزور الأعادي في سماء عجاجة
زیارت میکند دشمنان را در آسمانی غبار
أسنته في جانبيها الكواكب
که نیزهای او در دو طرف آن ستارگانند

فتسفر عنه والسيوف كأنما
پس منکشف میگردد غبار از او در حال آنکه شمشیرها گویا
مضاربها مما انفللن ضرائب
دمهای آنها از بسیاری زدن کند گشته اند کوبیده شده‌اند

طلعن شموساً والغمود مشارق
طالع گشتند شمشیرها در حالیکه آفتاب‌اند و غلافها مشرقهاست
لهن وهامات الرجال مغارب
برای آنها و سرهای مردان مغربهاست

## أيضاً لأبي الطيب المتنبي

نیز مر ابوطیب متنبی راست

نفر إذا غابت غمود سيوفهم
گروهی‌اند که هرگاه پنهان گردد غلافهای شمشیرهای ایشان
عنها فآجال العباد حضور
از شمشیرها پس اجلهای بندگان حاضرند

وإذا لقوا جيشاً تيقن أنه
و هرگاه ملاقات کردند لشکر را یقین کرده است اینکه او
من بطن طير تنوفة محشور
از شکم مرغان بیابان تنوفه محشور گردد

لم تثن في طلب أعنة خيلهم
برگشته نمیشود در طلب گریخته اعنانهای اسبهای ایشان
إلا وعمر طريدها مبتور
مگر آنکه عمر گریخته ایشان بریده شده است

## لأبي فراس الحارث بن سعد بن حمدان

مر ابوفراس حارث بن سعد بن حمدان راست

وتدعو كريماً من يجود بماله
و میخوانی کریم کسی را که بخشش میکند بمال خود
ومن يبذل النفس الكريمة أكرم
و کسیکه بخشش میکند جان گرامی را کریم تر است

سنصبغهم ما دام للسيف قائم
زود بزنیم ایشانرا مادامیکه برای شمشیر دسته است
ونطعنهم ما دام للرمح لهذم
وطعن نیزه زنیم ایشانرا مادامیکه برای نیزه سنان برنده است

وأرماحنا في كل لبة فارس
ونیزه‌های ما در سینهٔ هر سواری
تثقب تثقيب الجماة وتنظم
سوراخ میکند مانند سوراخ کردن مهره‌ها و در رشته میکشد

ونعتقل الصم العوالي لأنها
ومعتقل میکنیم نیزه‌های سخت بلندرا برای آنکه آنها
طريق الى نيل المعالي وسلم
طریقند بسوی رسیدن برتریها و نردبانند

## ایضا لابی فراس بن حمدان

نیز مر ابو فراس بن حمدان راست

ونحن أناس يعلم الله أننا
و ما مردانی هستیم که میداند خدا بدرستیکه ما
إذا جمح الدهر الغشوم شكائمه
هرگاه سرکشی کرده است روزگار ستمکار دهنه‌ها و لگامهای اورا

إذا ولد المولود منا فإنما
هرگاه زاییده شود مولود ما پس جز این نیست
الأسنة والبيض الرقاق تمائمه
که نیزه‌ها و شمشیرهای باریک بازوبندهای اوست

إذا نزل الخطب الجليل فإننا
هرگاه نازل گردد حادثهٔ بزرگ پس بدرستیکه ما
نصابره حتى تضيق حيازمه
خود داری میکنیم تا تنگ شود سینه‌های او

فوا عجبا للسيف لما انتضيته
پس ای شگفتا برای شمشیر وقتیکه کشیدی اورا
من الجفن لم يورق بكفك قائمه
از غلاف چگونه برگ نیاورد به پنجهٔ تو دستهٔ او

ووا عجبا للطرف لما ركبته
و ای شگفتا برای اسب نجیب که سوار شدی اورا
غداة الوغى كيف استقلت قوائمه
در بامداد جنگ چگونه قرار گرفت پاهای او

بليث إذا ما الليث عاد عن الوغى
مانند شیری هرگاه شیر برگشت از جنگ
وغيث إذا ما الغيث كدت سواجمه
و مانند باران هرگاه باران سخت گشت ریزشهای او

## لابی الحسن علی بن محمد التهامی

مر ابو الحسن علی بن محمد تهامی راست

قوم إذا لبسوا الدروع حسبتها
گروهیند که هرگاه پوشیدند زره‌ها را گمان کنی آنهارا
سحبا مزررة على أقمار
ابرها که گره زده شده‌اند بر ماهها

ودحوا فويق الأرض أرضا من دم
و گسترده‌اند روی زمین زمینی را از خون
ثم انثنوا فبنوا سماء غبار
پس برگشتند و بنا کردند آسمانی از گرد

وَتَرَى سُيُوفاً لِدَّادِعِينَ كَأَنَّهَا … خُلُجٌ تُكَفُّ بِهَا أَكُفُّ بِحَارِ
ومی بینی شمشیرهای زره پوشان را که گویا آنها … نهرهایست که نگاه میدارد آنها را پنجه‌های دریاها

لَوْ شَرَعُوا أَيْمَانَهُمْ مِنْ طُولِهَا … طَعَنُوا بِهَا عِوَضَ الْقَنَا الْخَطَّارِ
اگر راست کردند دستهای راست خود را از طول آن … ضرب زدندی با او بجای نیزهٔ جنبندهٔ لرزان

شُوسٌ إِذَا عَدِمُوا الْوَغَى انْتَجَعُوا لَهَا … فِي كُلِّ أَوْبٍ نُجْعَةَ الْأَمْطَارِ
خشمناکند که هرگاه نیابند جنگ را طلب کردند او را … در هر ناحیه مانند طلب کردن بارانها

فَتَدَرَّعُوا بِمُتُونِ مَاءٍ رَاكِدٍ … وَتَقَنَّعُوا بِحُبَابِ مَاءٍ جَارِ
پس زره پوشیدند از متن‌ها آب ایستاده … و پوشیدند خود را از حباب آب روان

## ایضاً له

ونیز مر اوراست

وَاللَّيْثُ إِنْ ثَاوَرْتَهُ لَمْ يَعْتَمِدْ … إِلَّا عَلَى الْأَنْيَابِ وَالْأَظْفَارِ
و شیر اگر برجهی و غضب آری او را تکیه نمیکند … مگر بر دندانها و چنگالهای خود

وَإِذَا هُوَ اعْتَقَلَ الْقَنَاةَ حَسِبْتَهَا … صِلًّا تَأَبَّطَهُ هِزَبْرٌ ضَارِ
و هرگاه او بگذارد میان ساق و رکاب نیزه را گمان میکنی او را … ماری که زیر بغل گرفته است شیر درنده را

زَرَدَ الدِّلَاصَ مِنَ الطِّعَانِ بِرُمْحِهِ … فِي الْجَحْفَلِ الْمُتَضَايِقِ الْجَرَّارِ
درهم بافد زرههای نرم براق را از ضربهای نیزهٔ خود … در لشکر درهم شده سنگین رفتار

مَا بَيْنَ تُرْبٍ بِالدِّمَاءِ مُلَبَّدٍ … لَزِقٍ وَنَقْعٍ بِالطِّرَادِ مُثَارِ
میان خاک بخون آلوده گشته … چسبنده و گرد برانگیخته شده براندن

## لأبي بكر بن النطاح

مر ابوبکر بن نطاح راست

قَالُوا وَيَنْظِمُ فَارِسَيْنِ بِطَعْنَةٍ … يَوْمَ الْهِيَاجِ وَلَا تَرَاهُ كَلِيلاً
گفتند و میدوزد دو سوار را بیکضرب نیزه … در روز معرکه جنگ و نمی‌بینیم او را خسته

لَا تَعْجَبُوا فَلَوَ انَّ طُولَ قَنَاتِهِ … مِيلٌ إِذاً نَظَمَ الْفَوَارِسَ مِيلاً
تعجب مکنید پس اگر بوده باشد طول نیزهٔ او … بقدر میل در آنوقت دوخته است سوارها را بقدر میل

## لبشار بن برد

مر بشار بن برد راست

وكنّا إذا دبّ العدوّ لسخطنا  وراقبنا في ظاهرٍ لا نراقبه
و بودیم ما که هرگاه جنبید دشمن در خشم کردن ما را  و نگهبانی کرد ما را در ظاهر، نگهبانی نمیکنیم او را

ركبنا له جهراً بكلّ مثقّفٍ  وأبيض تستسقي الدماء مضاربه
سوار شدیم برای جنگ او آشکارا با هر نیزه راست کرده شده  و شمشیر که می آشامد خونها را دمهای او

وجيشٍ كجنح الليل يزحف بالحصا  وبالشوك والخطّيّ حمرٌ ثعالبه
و لشکری مانند پاره شب که می‌خزد و گردن کشی میکند با سنگ  و آلت جنگ و نیزه خطی که خونین است تیغ سنانهای او

بضربٍ يذوق الموت من ذاق طعمه  وتدرك من نجّا الفرار مثالبه
و با ضربی که بچشد مرگ را کسیکه چشید طعم آن ضرب را  و درک کرده میشود کسیکه ستیزه کرد فرار را عیبهای او

كأنّ مثار النقع فوق رؤوسنا  وأسيافنا ليلٌ تهاوى كواكبه
گویا برانگیخته شده گرد بالای سرهای او  و شمشیرهای ما شبی است که فرود می آید ستارهای او

## في السماحة والشجاعة لأحمد بن أبي طاهر

در وصف جوانمردی و دلاوری است مر احمد بن ابی طاهر را

له يوم بؤسٍ فيه للناس أبؤسٌ  ويوم نعيمٍ فيه للناس أنعمُ
برای اوست روز دلیری که در او برای مردم کار بزرگ سخت است  و روز نعمت است که در او برای مردم نعمتها است

فيقطر يوم الجود من كفّه الندا  ويقطر يوم البؤس من كفّه الدمُ
پس میچکد روز جود از پنجه او بخشش  و میچکد روز دلیری از پنجه او خون

ولو أنّ يوم الجود فرّغ كفّه  لبذل الندا ما كان في الأرض معدمُ
و اگر اینکه روز بخشش فارغ کند پنجه او را  برای بذل بخشش نبوده است در روی زمین بی چیزی

ولو أنّ يوم البؤس لم يثنِ كفّه  عن الناس لم يصبح على الأرض مجرمُ
و اگر اینکه روز دلیری برنگرداند پنجه او را  از مردم صبح نمیکند بر روی زمین گناهکاری

## من سقط الجواهر لبكر بن النطّاح

از کتاب سقط الجواهر مر بکر بن نطاح راست

وإذا تبسّم سيفه  بكت النساء من القبائل
و هرگاه خندید شمشیر او و کشید از غلاف  گریستند زنان قبیله؛

وإذا تخضّب بالدماء  خرجن في سود الغلائل
و هرگاه رنگین شد شمشیر بخونها  بیرون آمدند زنان در پیراهنهای سیاه

لا شيء احسن عنده ... من نائل في كف سائل
نیست چیزی نیکوتر نزد او ... از بخششی که در دست سائل است

## من تلخيص الرسائل

از کتاب تلخیص الرسائل است

تدمی مضارب سيفه يوم الوغى ... مهجا ويندى كفه بنواله
خونین میسازد دمهای شمشیر او روز جنگ ... جانهائی را و بخشش میکند دست او بعطای او

جمع السماحة والشجاعة فاجتنى ... ثمر العلا بنواله ونباله
جمع کرده است جوانمردی و شجاعت را پس چیده است ... ثمر برتری را به بخشش خود و به تیر و تیغ خود

فاذا اردت مجملا في وصفه ... فهو الجواد بنفسه وبماله
پس هرگاه اراده کنی مجملی در وصف او ... پس اوست جواد بجان خود و بمال خود

## ايضا من تلخيص الرسائل لبعضهم

نیز از کتاب تلخیص الرسائل است مر بعضی راست

فتى يملأ الابصار باسا ونائلا ... معا حين يرضى و يغضب
جوانمردیست که پر میسازد چشمها را از دلیری و بخشش ... باهم هنگامیکه خوشنود میگردد و غضب میکند

فيغني اذا اعطى ويفني لذا سطا ... فما هو الا البحر يعطي ويعطب
پس بی نیاز میکند هرگاه عطا کند و فانی کند هرگاه سطوت کند ... پس نیست او مگر مانند دریا عطا میکند و هلاک میکند

## لابي الطيب المتنبي رحمه الله

مر ابو طیب متنبی راست رحمه الله

هو السهم في الهيجا هو السمح في الندا ... هو الليث والغيث الذي جاد مغدقا
اوست تیر دل افروز در جنگ و اوست جوانمرد در بخشش ... اوست شیر و اوست بارانی که باریده است در حالت بسیاری

وما قال لا في حاجة ولو انها ... قال يوما صام ثم تصدقا
و نگفته است لفظ نه در حاجتی و اگر اینکه او مرنه را ... گفته است روزی روزه گرفته است پس تصدق کرده است از جهت قضا

## لابي الطيب المتنبي

مر ابو طیب متنبی راست

قوم بلوغ الغلام عندهم ... طعن نحور الكماة لا الحلم
گروهی اند که بالغ شدن پسران نزد ایشان ... ضرب زدن گردنهای دلاوران است نه احتلام

كأنّما يولد النّدى معهم
گویا زائیده میشود بخشش با ایشان
لا صغرٌ عاذرٌ ولا هرمُ
کوچکی عذر خواهست ونه پیری ایشان

اذا تولّوا عداوةً كشفوا
هرگاه کردن گرفتند دشمنی را ظاهر سازند
وان تولّوا صنيعةً كتموا
واگر کردن گرفتند نیکی کردن را پنهان کنند

ان ترقّوا فالحتوف حاضرةٌ
اگر تندی کردند در خشم پس مرگها حاضر است
او نطقوا فالصّواب والحكم
یا اگر سخن گفتند پس سخن صواب و دانش است

## ايضاً لابي الطّيّب المتنبّي
نیز مر ابو طیب متنبی راست

هم المحسنون الكرّ في حومة الوغى
ایشانند نیکوکاران حمله و باز گردیدن را در شدت جنگ
واحسن منها كرّهم في المكارم
و نیکوتر از آن کر کردن ایشانست در بخششها و کرمها

ولولا احتقار الاسد شبّهتها بهم
و اگر نبودی پستی شیرها تشبیه میکردم ایشان را بشیرها
ولكنّها معدودةٌ في البهائم
و لکن شیرها شمرده شده در بهایم و حیوانات

## لمروان ابي حفصة
مر مروان ابی حفصه راست

بنو مطرٍ يوم اللّقاء كانّهم
قریش که بنو مطرند در روز جنگ گویا ایشان
اسودٌ لهم في بطن خفّان اشبلُ
شیرها اند که مر ایشان راست در میان وادی خفان بچه شیرها

وهم يمنعون الجار حتّى كانّما
و ایشان اند که منع کنند دشمن را از همسایه خود تا اینکه گویا
لجارهم بين السّماكين منزلُ
برای همسایه ایشان میان منازل ماه منزل است از رفعت

## من سقط الجواهر لبعض العرب
از کتاب سقط الجواهر مر بعض عرب راست

اذا قيل ايّ فتًى تعلمون
هرگاه گفته شود کدام جوانمرد را میدانید شما
اهشّ الى الباس والنّائل
که شادان تر است بسوی دلیری و بسوی بخشش

واضرب للهام يوم الوغى
و زننده تر است مر فرق دشمن را روز جنگ
واطعم في الزّمن الماحل
و خوراننده تر است در زمان تنگی و قحطی

اشارت اليك جميع الانام
اشاره کرده است بسوی تو جمیع مردم
اشارة غرقى الى ساحل
مثل اشاره غرق شده بسوی ساحل و کنار

لِلّٰهِ شَيْبَانُ قَوْمٌ لَا يَشُوبُهُمُ رَوْعٌ ... إِذَا الرَّوْعُ شَابَتْ مِنْهُ وِلْدَانُ

خدا را طایفهٔ شیبان گروهیند که داخل نمیشود ایشانرا ترسی ... در وقتیکه ترس پیر شود از او طفلان

قَوْمٌ سَمَاحَتُهُمْ غَيْثٌ وَنَجْدَتُهُمْ غَوْثٌ ... وَآرَاؤُهُمْ فِي الْخَطْبِ شُهْبَانُ

گروهی اند که بخشش ایشان باران است و دلیری ایشان فریادرس است ... ورایهای ایشان در حادثه آتشهای فروخته روشنند

تَلْقَاهُمُ وَرِمَاحُ الْخَطِّ حَوْلَهُمُ ... كَالْأُسْدِ أَلْبَسَهَا الْآجَامَ خَفَّانُ

ملاقات میکنی ایشانرا در حالیکه نیزهای خطی در اطراف ایشان است ... مانند شیرانیکه پوشانده است ایشانرا بیشهٔ خفان نیستانها

## لِأَبِي الْحَسَنِ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدٍ التِّهَامِي

مر ابو الحسن علی بن محمد تهامی راست

أُسْدٌ وَلٰكِنْ يُؤْثِرُونَ بِزَادِهِمْ ... وَالْأُسْدُ لَيْسَ تَدِينُ بِالْإِيثَارِ

ایشان شیرانند ولکن بخشش میکنند بزاد و توشهٔ خود ایشان ... وحال آنکه شیرانی است که سرشته باشند به بخشش کردن

يَتَزَيَّنُ النَّادِي بِحُسْنِ وُجُوهِهِمْ ... كَتَزَيُّنِ الْهَالَاتِ بِالْأَقْمَارِ

زینت مییابد مجلس بنیکوئی روهای ایشان ... مانند زینت یافتن هالها بماهها

وَتَمُدُّ نَحْوَ الْمَكْرُمَاتِ أَنَامِلًا ... لِلرِّزْقِ فِي أَثْنَائِهِنَّ مَجَارِ

و میکشند جانب بخششها انگشتانی را ... که برای روزی درمیان آنها گذرگاه است

## الْفَصْلُ الثَّالِثُ فِي السُّيُوفِ وَالرِّمَاحِ لِبَعْضِهِمْ

فصل سیم در وصف شمشیرها و نیزهاست مر بعضی ایشان راست

بِيضٌ تُصَافِحُ بِالْأَيْدِي مَقَابِضُهَا ... وَحَدُّهَا صَافَحَ الْأَعْنَاقَ وَالْقِمَمَا

شمشیرهائی است که مصافحه میکند بدستها دستهای آنها ... و تندی دم آنها مصافحه کرده است گردنها را

ضَحِكْنَ مِنْ خَلَلِ الْأَغْمَادِ مُسْلَمَةً ... حَتَّى إِذَا اخْتَلَفَتْ ضَرْبًا بَكَيْنَ دَمَا

خنده بزدند شمشیرها ازمیان نیامها در حالت کشیده و برهنه ... تا وقتیکه مختلف گشتند از ضرب و زدن گریستند خون

## لِأَبِي الْعَلَاءِ الْمَعَرِّي

مر ابو علاء معری راست

سَلِيلُ النَّارِ دَقَّ وَرَقَّ حَتَّى ... كَأَنَّ أَبَاهُ أَوْرَثَهُ السُّلَالَا

زایندهٔ آتش است باریک و نازک گشت تا اینکه ... گویا پدر او وارث داده است او را ناخوشی سل را

مُحَلَّى الْبُرْدِ تَحْسَبُهُ تَرَدَّى ... نُجُومَ اللَّيْلِ وَانْتَعَلَ الْهِلَالَا

آراسته بنام است گمان میکنی او را که رداء او را چادر کرده است ... ستارهای شب را و بجای نعل قرار داده است هلال را

تبيّن فوقه ضحضاح ماءٍ ... وتبصر فيه للنار اشتعالا

ظاهر میباشد در روی او جوی آب را ... و می بینی در او شعله های آتش را

ودبّت فوقه حمر المنايا ... ولكن بعد ما مسخت نمالا

و جنبیده است روی او مرگهای سرخ ... ولکن بعد از آنکه مسخ کرده شده است از مورچه ها یعنی جوهر را

يذيب الرعب منه كلّ عضبٍ ... فلولا الغمد يمسكه لسالا

میگدازد خوف او هر شمشیری را ... پس اگر نبود نیام که نگاه میدارد او را هر آینه جاری گشت

## ايضاً لابي العلاء المعرّي

نیز مر ابو العلاء معری راست

وكلّ ابيض هنديٍّ به شطبٌ ... مثل التكسّر في جارٍ بمنحدرِ

و فخر کنم به هر شمشیر هندی که او را راههائی است از جوهر ... مانند شکستگی آب جاری در زمین سرازیر

ما كنت احسب جفناً قبل مسكنه ... في الجفن يطوى على نارٍ ولا نهرِ

نبودم که گمان کنم نیامی را پیش از سکنی شمشیر ... در نیام که پیچیده میشود بر آتش و بر نهر جاری

ولا ظننت صغار النمل يمكنها ... مشيٌ على اللجّ او سعيٌ على السُّعُرِ

و گمان نکردم که مورچه های کوچک را ممکن باشد ... رفتار بر روی دریا یا کوشش بر آتشهای [illegible]

## لبعضهم

مر بعض ایشان راست

ماضٍ وان لم تمضه يد فارسٍ ... بطلٍ ومصقولٌ وان لم يصقلِ

شمشیریست گذرنده و اگرچه نگذراند او را دست سوار ... شجاع و جلا داشته است و اگرچه صیقل نکشته است

يغشى الوغى فالترس ليس بجُنّةٍ ... من حدّه والدرع ليس بمعقلِ

فرا میگیرد جنگ را پس سپر نیست که نگاه دارد او را ... از تندی او و زره نیست حرز و نگاهدارنده او

فكأنما سود النمال وحمرها ... دبّت بايدٍ في قراه وارجلِ

پس گویا مورچه های سیاه و سرخ آنها ... جنبش کرده اند بدستها در برش او و پاها

## وقال بعضهم

و گفته است بعض ایشان

اخضر اللون بين خدّيه بردٌ ... من زعافٍ تميس فيه المنونُ

سبز رنگی است که میان دو روهای او جامه ایست ... از سم که جولان میکنند در او مرگها

او فكأنّ

أو قذفت فوقه الصواعق نارا    ثم شابت فيه الزعاف القيون

افروخته است روی او مرکهای آتشی را    پس درهم ومخلوط کرده است در آن آتش زهر را آهنگران

## أبو الهول الحميري

ابو الهول حمیری راست

فإذا ما سللته بهر الشمس    ضياء فلم تكد تستبين

پس هرگاه کشیدی آن شمشیر را زیادتی کرد آفتاب را    از روشنی پس از نزدیک نبینی که آشکارا نمائی اورا

وكأن الفرند والرونق    على صفحتيه ماء معين

وگویا جوهر ورونق    بر دو صفحهء او آب معین است

ما يبالي من انتضاه لحرب    أشمال سطت به أم يمين

باکی ندارد کسیکه کشیده است اورا برای جنگ    آیا دست چپ است که دراز کرده است اورا یا دست راست

## لأبي العلاء المعري

مر ابو العلاء معری راست

سيوفه تعشق الرقاب فما    ينجز حتى اللقاء موعدها

شمشیرهای او عاشق میکردند گردن را پس نیست    که وفا کرده شود تا هنگام ملاقات وعدهء آنها

يكاد من قبل أن يجردها    يعتنق الدارعين مغمدها

نزدیکست میخو پیش از آن که بکشند شمشیرها را    که هم آغوش کرده زره پوشان را نیام آنها

## أيضا لأبي العلاء المعري

نیز مر ابو العلاء معری راست

يعد الثوب زغفا سابريا    ويوضي الخل هنديا صقيلا

مهیا میکند جامه را که زره وسیع نازک است    وخوشنود میکرد دوستی را که شمشیر هندی جلادار

كأن أراقما نفثت سماما    عليه فآض مبيضا نحيلا

گویا مارها دمیده اند زهرهای را    بر آن شمشیر پس گردیده است سفید شده ولاغر

كأن فرنده واليوم حمت    أفاض بصفحه سجلا سجيلا

گویا جوهر آن شمشیر وحال آنکه روز بسیار گرم باشد    ریخته است بصفحهء او دلو پر آبی را

تردد ماؤه علوا وسفلا    وهم فما تمكن أن يسيلا

برگردیده است آب او درحالتیکه زیر وبالا میرود    وقصد کرد که ریخته شود پس ممکن نیافت که ریخته شود

يكاد سناه يحرق من وراه ۝ ويغرق من نجا منه كلولا
نزدیکست که روشنی او بسوزاند از پس او ۝ و غرق کند کسی که نجات یابد از پس او در حالتیکه کند است

وقال بعضهم
وگفته است بعضی ایشان

يمانٍ تبرّج من خدره ۝ وحلى الثريا على نحره
شمشیر یمانی است که آشکار گشته است از نیام خود ۝ و زیور ستارهای پروین بر گردن اوست

كضوءٍ من الشمس في كوّة ۝ تموج المياه على ظهره
مانند روشنیست از آفتاب در روزنه ۝ موج میزنند آبها بر پشت او

وقال آخر
وگفته است دیگری

أرى سيوفهم بيضا كأوجههم ۝ فما لأعينهم محمرّة غضبا
می بینم شمشیرهای ایشان را سفید مانند رویهای ایشان ۝ پس چیست مر چشمهای ایشانرا که سرخ گشته است از غضب

يحمون نجدا بأرماح مثقّفة ۝ تحكي الأسنّة في أطرافها الشهبا
حمایت میکنند نجد را به نیزهای راست کرده شده ۝ که حکایت میکنند سنانهای نیزه در اطراف نیزها ستارها

وقال آخر
وگفته است دیگری

وبيض ترى الهامات عند هزّها ۝ تطير كما طار الشرار عن الزند
و شمشیرهائی است که می بینی فرقها را نزد جنبش شمشیرها ۝ میپرند چنانچه پرید شرارهٔ آتش از آتش افروز

أيضا لبعضهم
نیز مر بعض ایشانراست

يبس النجيع عليه وهو مجرّد ۝ من غمده وكأنما هو مغمد
خشکیده است خون تازه بر آن شمشیر در حالیکه برهنه کشیده شده است ۝ از نیام او و گویا او با نیام است از خون

ريّان لو قذف الذي أسقيته ۝ لجرى من المهجات بحر مزبد
شمشیر سیرابیست که اگر بیندازد آنچه را که سیراب کرده شده ۝ هر آینه جاری گردد از جانها دریایی با کف

لأبي الطيب المتنبي
مر ابی طیب متنبی راست

كأنّ الهام في الهيجا عيونٌ ... وقد طبعت سيوفك من رقادِ

گویا فرقهای سر در روز جنگ چشم مانند ... وتحقیق ساخته شده است شمشیرهای تو از خواب

وقد صغت الأسنّة من هموم ... فما يخطرن إلّا في الفؤادِ

وتحقیق نیزه‌ها ... از اندوهها ... پس خطور نمیکنند مگر در دلها

## وقال بعضهم

وگفته اند بعض ایشان

وفي أكفّهم النار التي عبدت ... قبل المجوس إلى اليوم تضطرمُ

و در کفهای ایشان آن آتشی است که آماده گشته است ... پیش از گبران تا امروز برافروخته میشود

هنديّة إن تصغّر معشراً صغروا ... بحدّها أو تعظّم معشراً عظموا

شمشیر هندی است که اگر کوچک کند گروهی را کوچک گردند ... بدم و تندی او یا بزرگ گروهی را بزرگ گردند

## لأبي العلاء المعرّي

مر ابو العلا معری راست

من كلّ أبيض مهتزٍّ ذوائبه ... يمسي ويصبح فيه الموت مستوتا

از هر شمشیر که متحرک است گیسوان او ... شام میکند و صبح میکند که در او مرگ فشرده شده است

ترى وجوه المنايا في جوانبه ... يخلن أوجه جنّانٍ عفا دبنا

می بیند رویهای مرگها را در پهلوها او از بسیار جلا ... خیال کرده میشوند روهای جنبان و دبوها را

برٌّ وبحرٌ مبيدٌ لا يحسّ به ... ضبّ العراد ولا الظبيا ولا الحوتا

مانند بیابان و دریای هلاک کننده است که احساس میکرد در او ... سوسمار غرار را و نه آهو را و نه ماهی را

كأنّ أهل قرى نملٍ علون قرى ... رملٍ فغادرن آثاراً نحافيتا

گویا اهل وادی مورچه بالا رفته اند بپشت ... ریگرا پس واگذارده اند از پا اثرهای مخفی را

## لأبي الطيّب المتنبّي رحمه الله

مر ابو طیب متنبی ... رحمه الله راست

قواضٍ مواضٍ نسج داود عندها ... إذا وقعت فيه كنسج الخدرنقِ

شمشیرهای است برندگان و گذرندگان که زره داود نزدیک آنها ... هرگاه واقع گشتند در او مانند بافته عنکبوت است

## لقيس

مر قیس راست

بسيفٍ كأنّ الماءَ في وجناتِه ... طخاريرُ غيمٍ أو قرونُ جنادبِ
بشمشیریکه گویا آب در روهای او

## لبعضهم

وكأنّ السيوفَ في النقعِ عالٍ ... شُهُبُ نارٍ في ساطعٍ ودخانِ
وگویا شمشیرها در حالت بالا رفتن گرد ... شعلهای آتشی است در بلند شدن و در میان دود

## للمتنبي
مر متنبی راست

طلعنَ شموساً والغمودُ مشارقٌ ... لهنّ وهاماتُ الرجالِ مغاربُ
طالع گشتند شمشیرها در حالتیکه آفتاب بودند و نیامها مشرقها ... برای آنها و فرقهای مردان مغربهاست آنهارا

## للنابغة الذبياني
مر نابغه ذبیانی راست

ولا عيبَ فيهم غيرَ أنّ سيوفَهم ... بهنّ فلولٌ من قراعِ الكتائبِ
و نیست عیبی در ایشان غیر از اینکه شمشیرهای ایشان ... کند است آنهارا از کوبیدن لشکرها

## لدعبل الخزاعي
مر دعبل خزاعی راست

إذا الناسُ حلّوا باللجينِ سيوفَهم ... وددتُ السيوفَ بالفلولِ حواليا
هرگاه مردم زینت کردند بنقره شمشیرها ... دوست داشتم شمشیرها را بکندی زیورها را

## وقال بعضهم
و گفته است بعض ایشان

سُمرٌ وبيضٌ إن عرينَ تسربلت ... بدلَ الجفونِ جماجمَ الأبطالِ
نیزها و شمشیرهائی است که اگر برهنه گشتند پوشیدند ... عوض نیامها کاسه سرهای دلیران را

أو ودّ لهنّ تواضعاً لجُّ الردى ... فصدرنَ في قُمُصٍ من الجريالِ
داخل ساختی آنهارا از تواضع لج بالکت را ... بیرون آمدند در پیراهنهای سرخ

## للمسلم

مر مسلم راست

يكسوا السيوف رؤوس الناكثين به ... ويجعل الهام تيجان القنا الذبل

میپوشاند شمشیرها را سرهای مخالفین را بآن ... و قرار میدهد فرق سرها را تاجهای نیزهای باریک

## لابي تمام الطائي

مر ابو تمام طائی راست

وليس يجلي الكرب رأي مسدد ... إذا هو لم يؤنس برمح مسدد

و نیست که بردارد اندوه را رای محکمی ... هرگاه آن رای انس نگیرد بنیزه راست کرده شده

### لامرئ القيس

مر امرؤ القیس راست

جمعت ردينيا كأن سنانه ... سنا لهب لم يستعن بدخان

جمع کردم نیزها را که گویا سنان او ... روشنی آتشی است که اعانت نجسته است بدود

### للمتنبي

مر متنبی راست

تبدي نواظرها والحرب قائمة ... من الاسنة نار والقنا شمع

مینماید دیدهای آنها را در حالتیکه جنگ برپاست ... آتش سنانها و شمع نیزها

### لابن نباتة

مر ابن نباته راست

يجر العوالي والسهام بجسمه ... كمحتطب بالحمل ليس يطيق

میکشد نیزها را و تیرها را بجسم خود ... مانند هیزم کشی که طاقت نداشته باشد بار را

### لعابدة المهلبية

مر عابدهٔ مهلبیه راست

كتبت على وجوههم سطورا ... غرائب حبرهن دم همول

نوشتم بر روهای ایشان سطرها ... غریب را که مداد آنها خون جاری است

### وقال بعضهم

و گفته است بعضی از ایشان

يترجمها الاعادي للاعادي ... ويقرؤها على الحي القتيل

ترجمه میکند آن سطرها را دشمنان برای دشمنان ... و میخوانند آنها را بر زنده کشته شده

### لجرير

مر جریر راست

قوم إذا شهدوا الكريهة صيروا ... صم الرماح جماجم الفرسان

گروهیند هرگاه حاضر گشتند روز جنگ را گردانیدند ... نیزه های سخت را کاسهای سر سواران

كأن رؤوس القوم فوق رماحنا ... غداة الوغى تيجان كسرى وقيصر

گویا سرهای گروه دشمنان بالای نیزهای ما ... در صبح جنگ افسرهای پادشاه کسری و قیصر است

## لعنترة العبسي

مر عنترهٔ عبسی راست

فشككت بالرمح الطويل ثيابه ... ليس الكريم على القنا بمحرم

پس پاره پاره کردم بنیزهٔ بلند جامهٔ او را ... نیست مرد کریم بر حدهٔ نیزه ممنوع و بازداشته شده

## للسرى الرفا

مر سرى رفا راست

اذا ركع القنا الخطى صلوا — لبعضهم — صلوة جل واجبها السجود

هرگاه ركوع كرد نيزهٔ خطى نماز كردند آنها — مر بعضى از ايشانراست — نمازى كه بزرگ واجب آن نماز سجود و سجدهٔ افتادن بود

نثرت على الخليج الهام حتى — لابى تمام الطائى — كان حصى الخليج طلى وهام

پراكنده كردم بر نهرسرها را تا اينكه — مر ابى تمام طائى راست — گويا ريگهاى نهر گردنها و سرها است

مثقفات سلبن الروم زرقتها — والعرب سمرتها والعاشق القضفا

نيزهايست راست كرده شده كه ربوده‌اند از اهل روم كبودى چشمها — و از طايفهٔ عرب گندم گونى آنهارا و از عاشق لاغرى را

## لابى العلاء المعرى

مر ابو علاء معرى راست

وذى ظماء وليس به حيوة — تيقن طول حامله فطالا

و با نيزهٔ تشنه كه نيست او را حياتى — يقين كرد بخشش قصر حامل خود را پس بلند گشت

توهم كل سابغة غديرا — ايضا لابى — فرنق يشرب الحلق الدخالا

گمان كرد هر زرهى را آبگير آبى — نيز مر ابى — پس پرواز كرد و فرود آمد كه بياشامد از حلقهاى زره در هم شده

ملأت به صدور وامن باس — العلاء المعرى — فلاقت عن ضغاينها اشتغالا

پر كردى با آن نيزه سينهاى از خوف — علاء معرى راست — پس ملاقات كردند سينهها كينههاى خود شغل را

بايديهم السمر العوالى كانها — وقال الموسى — يشب على اطرافهن ذبال

بدستهاى ايشان نيزههاى بلند گندم گونست گويا — افروخته ميشوند بر اطراف آنها فتيلهها

خطبنا بالظبى مهج الاعادى — وقال الموسوى — فزفت والرؤس لها نثار

خواستگارى كرديم جانهاى دشمنان را — و گفته است موسى — پس عروسى كرده شد حال آنكه براى جانها نثار بود

واسمر تهتز فى راحتى — للبحترى — كما هزت القلم الاصبع

و نيزه گندم گون مى جنبد در پنجهٔ من — مر بحترى راست — همچنانكه مى جنبانند قلم را انگشت

اذا بدوا فى جحات القنا — ايضا للبحترى — حسبت اسد الارض فى غيلها

هرگاه ظاهر گردند در زخمهاى نيزهها — نيز مر بحترى راست — گمان كنى شيران زمين را در بيشهٔ ايشان

ملوك يعدون الرماح مخاصرا — اذا زعزعوها والدروع غلايلا

شاهانند كه مى شمارند نيزهها را كمرهاى باريك — هرگاه حركت دهند آنها را و ميشمارند زرهها را پيراهن

وقال آخر لبعضهم

وَيَجْعَلُ هاماتِ أَعْدائِهِ ... قَلانِسَ يَلْبَسُهُنَّ الرِّماحا

وقرار میدهد فرق های سر دشمنانش ... کلاه که میپوشند آنهارا نیزه ها

لأبي العلاء المعري

عَلَيْهِ سَماءٌ مِنْ قَتامٍ خُيُولُهُ ... كَواكِبُها فِيها الأَسِنَّةُ تَلْمَعُ

بر او آسمانی است از گرد اسبان او ... که ستاره های آن آسمان سنانهایست که میدرخشد

دَعِ اليَراعَ لِقَوْمٍ يَفْخَرُونَ بِهِ ... وَبِالطِّوالِ الرُّدَيْنِيّاتِ فَافْتَخِرِ

واگذار قلم را برای گروهی که فخر میکنند بآن ... و بنیزه های بلند ردینی فخر کن

فَهُنَّ أَقْلامُكَ اللّاتِي إِذا كَتَبَتْ ... مَجْداً أَتَتْ بِمِدادٍ مِنْ دَمٍ هَدَرِ

پس آن نیزه ها قلمهای تواند که هرگاه نوشتند ... مجد بزرگی را آوردند مدادی از خون بدر رفته

## الفَصْلُ الرّابِعُ في الدُّرُوعِ والأَدْلاصِ بِالمَعْنَى

فصل چهارم در وصف زره ها است بر این معنی است

كَأَنَّها ماءٌ عَلَيْهِ جَرَى ... حَتَّى إِذا ما غابَ فِيهِ جَمَدْ

كُلْثُومُ

گویا زره آبیست که بر او روان گشته ... تا وقتیکه پنهان گشت در او بسته شد

مر کلثوم راست

كَأَنَّ سَنا الماذِيِّ فَوْقَ مُتُونِهِمْ ... مَواقِدُ نارٍ لَمْ تُشَبْ بِدُخانِ

گویا روشنی زره بالای پشتهای آنها ... افروخته های آتش است که مخلوط نگشته است بدود

قالَ قَيْسُ بْنُ الخَطِيمِ

گفته است قیس بسر خطیم

وَلَمّا رَأَيْتُ الحَرْبَ حَرْباً تَجَرَّدَتْ ... لَبِسْتُ مَعَ البُرْدَيْنِ ثَوْبَ المُحارِبِ

و همینکه دیدم جنگ را که کشیده جنگی را ... پوشیدم با دو جامهٔ خود جامهٔ جنگی را

مُضاعَفَةً يَغْشَى الأَنامِلَ رَيْعُها ... كَأَنَّ قَتِيرَيْها عُيُونُ الجَنادِبِ

زره دو حلقهٔ که میپوشاند انگشتان را زیادی او ... گویا میخهای او چشمهای ملخها اند از براقی

لِأَبِي العَلاءِ المَعَرِّي

مر ابو العلاء معری راست

مَناجِدُ لَبّاسُونَ كُلَّ مُفاضَةٍ ... كَأَنَّ غَدِيراً فاضَ مِنْها عَلَى الجِسْمِ

دلیرانند که پوشنده اند هر زره دو حلقه را ... که گویا غدیر آبی روان گشته است از آن زره بر بدن

كَأَنَّهُمْ فِيها أُسُودٌ خَفِيَّةٍ ... وَلَكِنْ عَلَى أَكْتادِها حُلَلُ الرَّقْمِ

گویا ایشان شیرانند پنهان گشته اند در آن زره ... ولیکن بر گردهای آنها جامهای وشیها است

قال بعضهم

وعلى سابغة كأن قتيرها لأبي الحديد … برد كسابيه الشجاع الأرقم

و بر من زرهی است که با میخ آن مر ابن ابی الحدید راست … جامه ایست که پوشاننده مرا مار ارقم

وقضاء زغف كالجبال قتيرها … وأسمر عسال وأبيض مخشوب

و زره فراخ استواری است که مانند جبال است میخ او … و نیزه گندم گون لرزنده و شمشیر جوهردار میست

## للمعتمد بن عباد

مر معتمد بن عباد راست

فلما اقتحمت الوغى دارعا … وقنعت وجهك بالمغفر

و هنگامی که داخل شدی جنگ را زره پوشیده … و مقنعه بستی روی خود را بکلاه خود

حسبنا محياك شمس الضحى … عليها سحاب من العنبر

گمان کردیم روی ترا آفتاب چاشتگاهی … که بر او ابریست از عنبر

## لأبي العلاء المعري

مر ابو العلاء معری راست

إذا ألقيت في الأرض وهي مفاضة … إلى الماء خلت الأرض يجري معينها

هرگاه افتاده شود زره در زمین و حال آنکه فراخ است … بطرف آب باشد گمان کنی زمین را که جاری است آب او

وتبغي على القاع لتستوي تثبتا … فيمنعها من أن تثبت لينها

و خواهش میدارد آن زره بر زمین نرم هموار ستوی درنگیدن را … پس باز میدارد آن زره را از اینکه ثابت باشد نرمی او

وما برحت في ساحة السهل ترتمي … بها موجها حتى نهتها حزونها

و پیوسته آن زره در زمین هموار می افکند … او را موج او تا اینکه باز داشت او را زمین ناهموار او

غدير وشته الريح وشية صانع … فلم تتغير حين دام سكونها

غدیر آبی است که نقش و نگار کرده است او را باد مانند نقش کردن صنعتگر … پس تغییر نمیکند جوهر نقش وقتیکه ساکن شده باد

كأن الذباغر في بها غر أعين … إذا ردد فيها ناظر تستبينها

گویا سرهای میخ زره نگاه میکنند که غوطه اند با آن غیر چشمهای ش … هرگاه برگرداند در آن نظر کننده ظاهر مینماید او را

## لأبي الحسين السلامي

مر ابو حسین سلامی راست

يا رب سابغة حبتني نعمة … كافأتها بالسوء غير مفند

ای بسا زرهی که بخشید مرا نعمتی را … پاداش دادم او را ببدی در حالیکه عذر نکوهیده ام او را

اضحت

أَضحت تصون عن المنايا مهجتي وظللت أبذلها لكل مهند

وگرديد در پيشگاه كه نگه ميداشت از مرگها جان مرا وبجا آوردم در روز جنگ بذل ميكردم او را براى شمشير هندى

## لأبي العلاء المعري

مر ابو علاي معري راست

وكادت قلوص حملتها جبينة يبض بماء كورها ونسوعها

ونزديك بود ناقه كه باركرده بود ظرف وجاى آن زره را آب روان كه پالان او و رسنك او

إذا ألقيت في مهمه تحت جنة تخيلت أن الشمس لاح صديعها

هرگاه افتاده شد آن زره در بيابانى ميان تاريكى گمان كردى اينكه آفتاب آشكار و طالع گشته است

وقد نزلتها الصيف حجل فغادرت بها حدقا فاما إن نظن هجوعها

ونحقيق فرود آمده است در او در تابستان گروهى مرغ بسيار و باز گذاشتند بآن زره چشمهائى را كه گمان برده ميشود خواب آنها

## أيضا له

نيز مر او راست

وشاها ابن أشبي جاهد في شبابه إلى أن جلت عن مفرقيه الحنادس

ودبافته بود آن زره را داود پيغمبر بسر آسيشى در جوانى خود تا آنكه روشن وسفيد گشت از دو طرف سرش سياهى مو

ترى المرء فيها يحمل الماء جامدا وأما علاها مغفر فهو غامس

مى بينى مرد را در آن زره كه حمل ميكند آب بسته را واما بالاى آن خود است پس آمده عوض گشته در آب

إذا قاربتها للرماح ثعالب ضغت فتنادي القوم تلك المحادس

هرگاه نزديك شوند آن زره را بسرهاى نيزه ها شكسته ميشود آواز كنند پس ندا كنند قوم كه اين آواز روبهان است

وغرت عيون الوحش فاقتربت لها صواد وباغي الورد منهن لاحس

وفريفت آن زره چشمهاى وحشيها را پس نزديك گشتند او را در حالت تشنگى و خواهنده نوشيدن بيشتر گشت از وحشيها بكنار زبان گزيده زبانه آمده

تقيم إن لاقت من الأرض حاجزا وتجري إذا ما فرقتها الأمالس

ميايستد زره هرگاه ملاقات كرد از زمين مانع وحيز را وجارى ميشود روان ميكند هرگاه دوان كرد انداو را زمينهاى نرم هموار

لها حلق ضيق لو أن وضينه فؤادك لم يخطر بقلبك هاجس

براى آن زره حلقهاى تنگ است كه اگر بافته آن زره دل تو بود خطور نميكرد بدل تو خيال و انديشه

يا ربِّ وفِّقني لنحتِ قوسي — فإنها من لذّتي لنفسي

پروردگار من توفیق ده مرا برای تراشیدن کمانم — پس بدرستیکه آن از لذت منست برای جان من

وانفع بقوسي ولدي وعرسي — أنحتها صفراء كالورسِ

و نفع ده بکمان من اولاد من و زن مرا — میتراشم او را در حالتیکه زردست مثل ورس

أيضاً له — صفراء ليست كالقسيّ النُّكْسِ — في السهام

ایضا مر او راست — زردیکه نیست مانند کمانهای برگشته — در تیرها

هنّ وربّي أسهمٌ حسانُ — تلذّ للرامي بها البنانُ

آن تیرها قسم بپروردگارم تیرهای نیکو اند — لذت میبرد آنها را انگشتان تیرانداز

كأنها قوّمها ميزانُ — فأبشروا بالخصب يا صبيانُ

گویا آنها را راست نموده است میزانی — پس مژده باد شما را بارزانی ای کودکان

قال اسمعيل — إن لم يعقني الشوم والحرمانِ — ابن علي

وگفته است اسمعیل — اگر باز ندارد مرا شومی بخت و حرمان — پسر علی

إذا تمطّى فأمّها ثمّ انحنى — ومدّها أحسن مدٍّ فانثنى

هرگاه بکشد رامی ایستاده پس خم شود — و بکشد کمان را نیکو کشیدنی پس دوتا شود

سيّان منه ما نأى وما دنا — قال الكثير — يسوق أسباب النحوس والغنى

مساوی برابر است او را آنچه دور است و آنچه نزدیک است — وگفته است کثیر شاعر — میکشد اسباب نحوست و بی نیازی را

ومعابلاً كأضلع الظباة كأنها — جمرٌ بمعركةٍ يشبّ لمصطلي

و با پیکانهای کج دمی که گویا آنها — آتش است بمعرکه که برافروخته میشود برای گرم شونده

تجفا بذلت لها خوافي ناهضٍ — حشر القوادم كاللفاع الأطحلِ

پیکانهاییست که بذل شده است برای آن — شاه پرهای ... رزم ... و باریک

وإذا تسلّ تخشخشت أرياشها — قال آخر — خشف الجنوب بيابسٍ من أسحلِ

و هرگاه کشیده میشود آواز کند پرهای آن — وگفته است دیگری — مانند آواز کردن باد جنوب بچوب خشک از درخت اسحل

صفراء نبعٍ خطوها بوترٍ — لاءم متنٍ مثل حلقوم النغرِ

کمان زردیست که چهار گره ده ... اورا ... — که سخت و نرم است مانند حلق نغر

لأبي الطيّب — خذ نظمات أسهمٍ مثل الشررِ — المتنبّي

مر ابو طیب راست — ده تیرها مانند شراره آتش — متنبی راست

يكاد يصيب الشيء من قبل رميه  ويمكنه من سهمه المرسل الردّ

نزدیک بشود که رساند جز را پیش از انداختن تیر بشر  و ممکن میشود او را برگرداندن تیر را شده

وينفذ في العقد وهو مضيّق  من الشعرة السوداء والليل مسود

ونفوذ میدهد تیر را در گرهی که تنگ است  از موی سیاه در حالتیکه شب تار باشد

وقال آخر

وگفته است دیگر

النبل كالشهب في ليل العجاج  وباب الأمن ناء والردى دان

تیرها مانند تیرهای شهاب‌اند در شبی که از غبار است  ودر امنی و سلامت دور است و هلاکت نزدیک است

والشمس تبكي دما والجو مبتسم  والليل داج ولون الملتقى قان

وآفتاب خون میگرید و هوا خندان است  وشب تاریک است ورنگ ملاقات کرده شده نیز سرخ است

## ايضا لابي الطيب المتنبي

ایضا مر ابو طیب متنبی راست

يصيب ببعضها أفواق بعض  فلولا الكسر لاتصلت قضيبا

میرساند ممدوح بعض تیرها بالای بعض دیگر  پس اگر شکستن نبود هر آینه متصل شدی تیرها در حالیکه شاخ درخت بودی

بكل مقوّم لم يعص أمرا  لنا حتى ظنناه لبيبا

با هر تیر راست شده که مخالفت نمیکند کاری را  برای ممدوح تا آنکه گمان کردیم آن تیر را دانشمندی

يريك النزع بين القوس منه  وبين رميّه الهدف اللهيبا

مینماید ترا کشش میان کمان او  ومیان نشانه‌گاه او تیر را از شده‌ای

## الفصل السادس في الفرس والاستباق والبعير والفيل وغيرها للبحتري

فصل ششم در وصف اسب و اسب دوانی و شتر و فیل است مر بحتری راست

كالهيكل المبنيّ إلا أنّه  في الحسن جاء كصورة في هيكل

اسبی است استوار مانند کلیسای ساخته شده که اینکه او  در حسن و نیکوئی آمده مانند تمثال آراسته در هیکل

تتوهّم الجوزاء في أرساغه  والبدر غرّة وجهه المتهلّل

گمان میکنی ستاره جوزا در بندهای او  و گمان میکنی ماه را سفیدی پیشانی و روی درخشان او

يهوي كما هوت العقاب وقد رأت  صيدا وينتصب انتصاب الأجدل

فرود می‌آید چنانچه فرود آید عقاب و تحقیق دیده است  شکاری را و بالا میرود مانند بالا رفتن چرغ

كالرائح النشوان أكثر مشيه  عرضا على السنن البعيد الأطول

مانند رونده با نشاط و مستی رفتنش  پهنای است بر راههای دور

هزج الصهيل كأن في نغماته لامرئ القيس … نبرات معبد في الثقيل الأول

ترجيع دارد شبيهٔ لهزج كويا در آوازهاى او مر امرء القيس راست … آهنگهاى كلبيانست در نغمهٔ تغنى اول

وقد أغتدي والطير في وكناتها … بمنجرد قيد الأوابد هيكل

وتحقيق صبح كردم وحال آنكه مرغان در آشيانهاى خود بودند … با اسب تندرو كم موى استوارى كه كيرندهٔ وحشيها است

مكر مفر مقبل مدبر معا … كجلمود صخر حطه السيل من عل

بركردنده وكريزنده وروكننده وپشت كننده با اينهمه صفات … و مانند سنگ بزرگ سختى است كه بغلطاند او را سيل از بلندى

كميت يزل اللبد عن حال متنه … كما زلت الصفواء بالمتنزل

كهر رنكى است كه ميلغزد نمد زين از پشت او از نرمى جاى … چنانكه لغزد سنگ سخت نرم بباران فرود آينده

على الذبل جياش كأن اهتزامه … إذا جاش فيه حميه غلي مرجل

بسيار جوش زننده است با لاغرى جانش كه آواز سينهٔ او در وقت … هركاه جوش زند درو كرمى او جوش ديك است

مسح إذا ما السابحات على الونى … أثرن الغبار بالكديد المركل

جارى روان است هنگامى كه اسبهاى دونده عاجز و سست كردند … كرد انگيزند بر زمين سخت خورده شده از سستى رفتار

يزل الغلام الخف عن صهواته … ويلوي بأثواب العنيف المثقل

ميلغزد غلام سبك را از جا بر از پشت او … و مى افكند بجامهاى هر حاذق در سوارى از بسيارى ديدن

له أيطلا ظبي وساقا نعامة … وإرخاء سرحان وتقريب تتفل

مراورا است دو تهيگاه آهو و دو پاى شتر مرغ … و دويدن كرگ در رفتار بچه روباه

ضليع إذا استدبرته سد فرجه … بضاف فويق الأرض ليس بأعزل

جادار و پهلودار است كه هر گاه نگاه كنى بدنبال او سد كرده است كشادگى … بدم درازى كه بالاى زمين است و نيست يكسو نگاه دارنده

كأن على المتنين منه إذا انتحى … مداك عروس أو صلاية حنظل

دكو باخونهاى بشر روندهاى وحشى بگردن او … فشرده حنا است بموى كشوده فرو هشته شده

كأن دماء الهاديات بنحره … عصارة حناء بشيب مرجل

دكا خونهاى پيش روندهاى وحشى بگردن او … فشرده حنا است بموى كشوده فرو هشته شده

## لأبي العلاء المعري

مر ابو العلاء معرى راست

نشأن مع النعام بكل دو … فقد ألفت نتائجها الرئالا

پرورش يافته اند با شتر مرغ بهر وادى بيابانى … پس بتحقيق الفت كرده است بچهاى آنها بچهاى شتر مرغ را

وَلَمّا لَمْ يُسابِقْهُنَّ شَيْءٌ
و چونکه پیشی نگرفت آنها را در دویدن هیچ
مِنَ الحَيَوانِ سابَقْنَ الظِّلالا
حیوانی اراده کردند که سبقت گیرند سایه خود تو

تَرَى أَعْطافَها تَرْمِي حَمِيماً
می‌بینی اطراف آنها را که می‌افکند از دو بدن عرق سعید را
كَأَجْنِحَةِ البُزاةِ رَمَتْ نِسالا
مانند بالهای بازها که افکند پرها را

وَقَدْ ذابَتْ بِنارِ الحِقْدِ مِنْها
و بتحقیق آب گشت با آتش کینهٔ آنها با دشمنان
شَكائِمُها فَمازَجَتِ الزُّلالا
آهن دهنهٔ آنها پس مخلوط گشت با آب بی کف دهان

أَذالَ الجَرْيُ مِنْهُ زَبَرْجَدِيّاً
خار کرد رفتار او سم زمردین سبزی را
وَما حَقُّ المُكَرَّمِ أَنْ يُذالا
و نیست حق گرامی داشته شده اینکه خار کرده شود

وَقَدْ يَلْقَى زَبَرْجَدُهُ عَقِيقاً
و گاهی برخورده میشود زمرد او عقیق سرخ را
إِذا شَهِدَ الأَمِيرُ بِهِ القِتالا
هرگاه حاضر گردد امیر با او جنگ را از خون کشتگان

وَكُلُّ ذُؤابَةٍ فِي رَأْسِ خَوْدٍ
و هر گیسوئی در سر زن جمیله نرم اندامی
تَمَنَّى أَنْ تَكُونَ لَهُ شِكالا
آرزو دارد اینکه بوده باشد برای او پابندی

يَوَدُّ التِّبْرُ لَوْ أَمْسَى حَدِيداً
دوست میدارد طلا که شام کند بگردد آهن
إِذا حُذِيَ الحَدِيدُ لَهُ نِعالا
هرگاه قطعه شود آهن برای او نعلها را

## أَيْضاً لِأَبِي العَلاءِ المَعَرِّي

نیز مر ابو علا معری راست

كَأَنَّ أُذْنَيْهِ أَعْطَتْ قَلْبَهُ خَبَراً
گویا دو گوش او از شنیدن عطا کرد بدل او را خبر را
عَنِ السَّماءِ بِما يُلْقَى مِنَ الغِيَرِ
از آسمان با خبر که دیده میشود از حادثه‌ها

يُحِسُّ وَطْءَ الرَّزايا وَهْيَ نازِلَةٌ
احساس میکند ورود بلیه‌ها را در حالیکه نازل میشود
فَيَنْهَبُ الجَرْيُ نَفْسَ الحادِثِ المُكِرِ
پس غارت میکند تندی رفتار او اصل حادثه کرشده را

مِنَ الجِيادِ اللَّواتِي كانَ عَوَّدَها
از جملهٔ اسبان نیکوئیست که عادت داده بود او را
بَنُو الضُّبَيْبِ لِقاءَ الطَّعْنِ بِالثُّغَرِ
بنی الضبیب برخوردن ضرب نیزه بگردن با سینه‌ها

تُغْنِي عَنِ الوِرْدِ إِنْ سَلُّوا صَوارِمَهُمْ
بی نیاز میگردد از آنکه اگر کشیدند شمشیر خود را
أَمامَها لاِشْتِباهِ البِيضِ بِالغُدُرِ
پیش روی ایشان از جهت مشتبه شدن شمشیرها بگرها

## أَيْضاً لِأَبِي العَلاءِ المَعَرِّي

نیز مر ابو العلا معری راست رحمه الله

مِن كُلِّ مُعطِيَةِ الأعِنّةِ سَرجَها ترقى فوارِسُها إليهِ بسُلَّمِ
از جمله اسبان فرمان دهنده لگامهاست که زین او بلند میکند سواران آنرا بسوی او با نردبان از بلندی

غرّاءُ سَلهَبَةٍ كأنّ لِجامَها نالَ السماءَ ببَنانِ المُلجِمِ
سفید پیشانی و بلند درازی است که گویا لگام آن رسیده است آسمان را انگشت لگام کننده بسبب او

قلقَ السِماكُ لِركضِهِ ولرُبَّما نفضَ الغُبارَ على جَبينِ المِرزَمِ
مضطرب گردیده است ستاره سماک را از دویدنش و بساست که پاشیده است گرد را بر پیشانی ستاره مرزم

مِثلَ العَرائِسِ ما انثَنَت مِن غارَةٍ إلّا مُخَضَّبَةَ السَنابِكِ بالدَمِ
مانند عروسان خضابدار است برگشته است از غارتی مگر آنکه سمهای او رنگین شده بخون است

أدمَت نَواجِذَها الظُبى فكأنّما صُبِغَت شَكائِمُها بمِثلِ العَندَمِ
خونین کرده است دندانهای او را دمهای شمشیر پس گویا رنگ کرده شده است دهنه های آنها مانند خون سیاوشان و بقم

وبَنَت حَوافِرُها قَتامًا ساطِعًا لولا انقيادُ عِداكَ لم يتهدَّمِ
و بنا کرده است سمهای آنها گرد بلندی را در هوا که اگر نبود انقیاد دشمنان تو خراب نمیگشت آن گرد

باضَ النُسورُ بهِ وخَيَّمَ مُصعِدًا حتّى ترعرعَ فَرخُ القَشعَمِ
و تخم گذاشتی کرکسان با آن و سپناذی در بالا تا آنکه بزرگ گشتی جوجه کرکس پیر

## لِصَفِيِّ الدِّينِ الحِلِّي
مر صفی الدین حلی راست

وأدهَمٍ يَقَقِ التحجيلِ ذي مَرَحٍ يَميسُ مِن عُجبِهِ كالشارِبِ الثَمِلِ
و اسب سبزرنگ دست و پا سفیدی است که صاحب نشاط بخرامد از شادمانی خود مانند شراب خوار مست

مُضَمَّرٍ مُشرِفِ الأُذنَينِ تحسَبُهُ مُوَكَّلًا باستِراقِ السَمعِ عن زُحَلِ
باریک میان و بلند داشته دو گوش است که گمان میکنی او را موکل است بدزدیدن گوش از ستاره زحل

رَكِبتُ مِنهُ مَطا لَيلًا تسيرُ بهِ كَواكِبٌ تَلحَقُ المَحمولَ بالحَمَلِ
سوار گشتم پشت او را در شبی که سیر میکرد با او ستاره هائی که میرسانید سوار را برج حمل

إذا رَمَيتُ سِهامي فوقَ صَهوَتِهِ مَرَّت بِهادِيهِ وانحَطَّت عنِ الكَفَلِ
هرگاه افکندم تیرهای خود را بالای گرده پشت او گذشت بگردن او و فرود افتاد از کفل او از شدت سرعت

## لِأبي العَلاءِ المَعَرِّي
مر ابو العلاء معری راست

زیرها

بريح أعيرت حافرا من زبرجد　　لها التبر جسم واللجين خلاخل

باسپی چنین باد که عاریه داده شده سمی را از زبرجد سبز　　که مر او را طلا جسم بود و نقره خلخالها یعنی دست و پا سفید بود

كأن الصبا ألقت إليّ عنانها　　تخب بسرجي مرة وتناقل

دگویا باد صبا افکنده بود بسوی من لگام خودش را　　که شد میدوید با من که میکرد زیر من و دفعه دو دفعه تثاقل میکرد

إذا اشتاقت الخيل المناهل أعرضت　　عن الماء فاشتاقت إليها المناهل

هرگاه شایق گشتند اسبان آبگاه را اعراض میکرد او از آب　　از آب پس شایق بود بسوی او آبگاهها

## لأبي العلاء المعري

مر ابو العلا معرّی راست

ركبت الليل في كبد الأعادي　　وأعددت الصباح له صبوحا

سوار شدی اسب شبرنگ را در کید دشمنان خود　　و آماده کردی شیر سفید را برای او شراب صبوح

تريك له سماء فوق أرض　　فروج قوائم بعد دلوحا

مینماید ترا برای او آسمانی بالای زمینی　　گشاده که دست و پاها که شمرده شده هم گشاده که هوا میان این سرها

كأن عنو فر من فرط ريّ　　أباه جسمه فبدا مسيحا

گویا شده است شیر شامگاه او از زیادتی سیرابی　　اباکرد او را بدن او پس آشکار گشت در حالتیکه عرق سفید است

كأن الركض أبدى المحض منه　　فمجّ لبانه لبنا صريحا

گویا دویدن او ظاهر ساخت شیر نیامیخته را از او　　پس انداخت بر آمد سینه او عرق را که چو شیر خالص است

## لابن خفاجة يصف فرسا أبلق

مر ابن خفاجه راست وصف میکند اسب ابلقی را

وأبلق خوار العنان مطهم　　طويل الشوى والساق أقود أتلعا

و اسب ابلقی نرم دست عنان چاق و نیکو است　　دراز دست و پا و ساق است و رام و بلند گردن است

جرى فجرى البرق اليماني　　وأبطا عنه البرق عجزا وأسرعا

روان شد و روان گشت برق یمانی　　پس کندی کرد از او برق از روی عجز و سرعت نمود

وحسب الأعادي منه أن يزجروا به　　مغيرا إذا ما صبح القوم أبقعا

و کفایت است دشمنان را از او اینکه فال بد زنند او را　　در حالت اغاره و تاراج مانند زاغ ابلق بود ازانکه صبح کند قوم را

## لابن نباتة السعدي في فرس أغر محجل

مر ابن نباته سعدی راست در وصف اسب با پیشانی و دست و پا سفید

وأدهم يستمد الليل منه ‏ ‏ ‏ ويطلع بين عينيه الثريا

و اسب سیاه که مدد میجوید شب از رنگ او ‏ ‏ ‏ و طالع میشود میان دو چشم او ستاره ثریا

سرى خلف الصباح يطير زهوا ‏ ‏ ‏ ويطوي خلفه الأفلاك طيا

سیر کرد در پشت صبح که میپرید در حالت نازیدن ‏ ‏ ‏ و می پیچید پشت سر خود آسمانها را پیچیدنی

فلما خاف وشك الفوت منه ‏ ‏ ‏ تشبث بالقوائم والمحيا

پس چون ترسید نزدیکی فوت شدن از او ‏ ‏ ‏ در آویخت در او بدست و پاها و روی خود

## أيضا له في هذا الفرس

نیز مر او راست در وصف اسب ادهم

وكأنما لطم الصباح جبينه ‏ ‏ ‏ فاقتص منه وخاض في أحشائه

و گویا سیلی و لطمه زده است روشنی صبح پیشانی او را ‏ ‏ ‏ پس قصاص گرفت از او و فرو رفت در حشا و اندرون او

متمهلا والبرق من أسمائه ‏ ‏ ‏ متبرقعا والبدر من أكفائه

مند رونده است که برق جهنده از نامهای اوست ‏ ‏ ‏ و برقع دارنده است از سفیدی پیشانی که ماه از کفو و مانندهای اوست

لا تعلق الألحاظ في أعطافه ‏ ‏ ‏ إلا إذا كفكفت من غلوائه

در آویخته نمیگردد نگاه چشم در اطراف او ‏ ‏ ‏ مگر هرگاه بازداری او را از حد در گذشتن های او

لابن دريد

مر ابن درید راست

ومشرف الأقطار خاظ نحضه ‏ ‏ ‏ ناتي القصيري جرشع عرد النسا

و فرس مشرف است بلند اطراف که غلیظ و سخت است گوشت او ‏ ‏ ‏ راست و بلند دنده زیرین است بزرگ سینه و پهلو دراز است سخت رگ ساق او

قريب ما بين القطاة والمطا ‏ ‏ ‏ بعيد ما بين القذال والصلا

نزدیک است میان کمرگاه و جای سواری او ‏ ‏ ‏ و دور است میان جای قلاده و اطراف دم او

سامي التليل في دسيع مفعم ‏ ‏ ‏ رحب اللبان في أمينات العجا

بلند گردن است از بالای سینه پر گوشت ‏ ‏ ‏ گشاده سینه است در استوار دست و پاها و پیهای سختی که در پشت بند دست

ركبن في حوامب مكتنة ‏ ‏ ‏ إلى نسور مثل ملفوظ النوى

که سوار کرده شده آن پیها در استخوانهای درونی که ... سم ‏ ‏ ‏ سوی نگینهای سم ... مانند هسته خرما ... بند

يدير إعليطين في ململم ‏ ‏ ‏ إلى الموحين بالحاظ اللأى

مداخل الخلق رحيب شجره ‏ ‏ ‏ مخلولق الصهوة ممسود القوى

داخل در هم شده است استخوانهای او ... و گشاده است ... ‏ ‏ ‏ نرم است جای سواری پشت او و محکم و مفتول و سخت و استوار بند است

لاتصغان

لا صَكَكٌ يَشِينُهُ ولا فَجا
نیستی زانو و مچ زشت میکند او را نه دوری مابین دو زانو و ساقها
ولا دَخِيسٌ واهِنٌ ولا شَظا
و نه درد دستی که سست کنند است و نه استخوان چسبیده بزانو و نحو آن

يَجْرِي فَتَكْبُو الرِّيحُ في غاياتِهِ
روان میکرد و بسوی پایان سیر او درمی افتد باد در پایان های او
حَسْرى تَلُوذُ بِجَراثِيمِ السَّحا
درمانده که پناه میبرد به برگها و شدی در حسب سحا

تَظُنُّهُ وَهُوَ يُرى مُحْتَجِبًا
گمان میکنی او را در حالیکه دیده میشود پنهان کرده
عَنِ العُيُونِ إنْ دَأَى وإنْ رَدى
از چشمها اگر راه رود بلندی و با بطرق جستن

إذا اجْتَهَدْتَ نَظَرًا في إثْرِهِ
هرگاه کوشش کنی از جهه نظر کردن در اثر او
قُلْتَ سَنًا أوْمَضَ أوْ بَرْقٌ خَفا
گفتی روشنی برق درخشید یا برق پنهان گشت

كَأنَّما الجَوْزاءُ في أرْساغِهِ
گویا ستاره جوزا در بندهای دست و پاهای اوست
والنَّجْمُ في جَبْهَتِهِ إذا بَدا
و ستاره ثریا در پیشانی اوست هرگاه آشکار گردد

## لِأبِي العَلاءِ المَعَرِّي

مر ابو العلاء معری راست

سَمِعْنَ الوَغى قَبْلَ الصَّهِيلِ وما أثَرْنَ
اسبانند که شنیدند آواز جنگ را پیش شیهه ها و برنینگیختند
مَشابِهَها حَتّى اكْتَسَيْنَ غُبارا
مشبه هایشان تا اینکه پوشیدند گرد جنگ را

إذا أفْرَعَتْ مِنْ ذاتِ نِيقٍ حَسِبْتَها
هرگاه سرازیر شده از قله کوه بلند گمان کنی قله کوه را
تُفِيضُ عَلى أهْلِ الوُهُودِ بِحارا
که روان کرده است بر اهل زمین پست دریاها را

وإنْ نَهَضَتْ مِنْ مُطْمَئِنٍّ ظَنَنْتَهُ
و اگر حرکت کردند از زمین هموار گمان کنی او را
يُجِيشُ جِبالًا أوْ يَمُجُّ جِوارا
که موج میزند کوهها را یا می اندازد سنگها را

يَغُولُ لِسِباعِ الطَّيْرِ ضَنْكُ قَتامِها
میگیرد نفس درندهای مرغان را تنگی گرد و غبار آن اسبان
فَيُسْقِطُ مَوْتى أعْقُبًا ونِسارا
پس می افکند گرد و غبار عقابها و کرکسها را در حالیکه مرده اند

## لِبَعْضِهِمْ

مر بعض ایشان راست

كَمْ سابِحٍ أعْدَدْتُهُ فَوَجَدْتُهُ
چه بسیار اسب رونده که آماده کردم او را پس یافتم او را
عِنْدَ الكَرِيهَةِ وَهُوَ نَسْرٌ طائِرُ
نزد حادثه و جنگ در حال آنکه او نسر پرنده بود

لَمْ يَرْمِ قَطُّ بِطَرْفِهِ في غايَةٍ
نمی اندازد هرگز نگاه چشم خود را با نهایتی بیشتر
إلّا وسابِقُهُ إلَيْها الحافِرُ
مگر اینکه پیشی گرفت چشم او را بسوی آن نهایت سم او

## لمؤيد الدين الطغرائي في الاسبق

مر مؤيد الدين طغرائي راست در اسب دوانی

سبقت حوافرها النواظر فاستوت ... سبقًا الى غاياتها وشفونُ

پیشی کرفت سمهای آنها چشمها را پس برابر کشت ... تا حلن و پیشی کرفتن بسوی پایانها ونظر باز کرفتن ها از روی تعجب

لولا تراءى الغايتين لاقسم ... الراؤون ان حراكها تسكينُ

اکر نبود دیدن دو پایان میدان هر آینه سوکند خوردنی ... بینندکان اینکه حرکت وجنبش آنها سکون است

وتكاد تشبهها البروق لو انها ... لم تعتلقها اعينٌ وظنونُ

ونزدیک میشود که مانند وشبیه کردد آنها را برقها اکر اینکه آنها ... علاقه نمیکیرد شان چشمها وکمانها

## لابن حمديس الصقلي

مر ابن حمدیس صقلی راست

يجري فلمع البرق في آثاره ... من كثرة الكبوات غير مفيقِ

روان میکردد اسب پس درخشند کی برق در نشانهای او

ويكاد يخرج سرعة من ظله ... لو كان يرغب في فراق رفيقِ

ونزدیکست که بیرون رود از سرعت وشدت از سایه خود ... اکر بود که رغبت مینمود در فراق رفیق

## لشمس الدولة عبدان

مر شمس الدوله عبدان راست

ابت الحوافر ان يمس بها الثرى ... فكانه في جوه متعلقُ

انکار دارد سمهای اسب اینکه برخورده شود بآنها خاک ... پس کویا او در رفتار دویدن معلق در هواست

وكان اربعه تواهن طرفه ... فتكاد تسبقه الى ما يرمقُ

دکو یا چهار دست وپا کرو بسته اند چشم او را ... پس نزدیکست که سبقت کیرند بسوی آنچه نظر میکند

## لأمرء القيس

مر امرء القیس راست

اذا ما جرى شاوين وابتل عطفه ... تقول هزيز الريح مرت باثارِ

هرکاه روان کشت شاوین وعرق کرد عطف وکنار او ... میکویی باد جنبنده است که کذشته است بنشانها

## لابي العتاهية

مر ابو العتاهیه راست

فتخلف الريح حسرى وهي تتبعه ... ومر يختطف الابصار والنظرا

پس بعقب ماند باد درمانده وحال آنکه پیروی میکند ... وکذشت اسب که ربوده میشد چشمها ونکاه از سرعت او

## لابن الرومي

تَراهُ كالنَّجمِ مُنصَلِتاً — للنّاشئ — إثرَ العَفاريتِ والشّياطينِ

می‌بینی آن اسب را مانند ستاره شهابی که از پی کشیده شده — مر ناشی راست — دنبال عفریت‌ها و شیاطین

للتلعفري يصف — مِثلُ دُعاءٍ مُستَجابٍ إن عَلا — أو كَقَضاءٍ نازِلٍ إذا انهَبَطْ — فرساً مُحجّلاً يعدو

مر تلعفری راست وصف میکند — این اسب مانند دعا مستجاب است اگر بالا رود — یا مانند قضا فرود آینده است هرگاه سرازیر شود — اسب دست و پا سفید را

كأنَّ تَحتَ البَطنِ مِنهُ أكلُبا — بِيضاً صِغاراً يَنتَهِسنَ المُنقَبا

گویا در زیر شکم آن اسب سگهائی است — سفید و کوچک که بدندان میگیرند از شوخی آلت بازی

## لكشاجم في الحاذق بالنَّبرد

مر کشاجم راست در وصف اسب حاذق بجنگ

ماءٌ تَدَفَّقَ طاعَةً وسَلاسَةً — فإذا استَدارَ الحُضرُ مِنهُ فَنارُ

این اسب آبیست که جهید از طاعت و روانی — پس هرگاه گرد کرد میان او پس آتش است

وإذا عَطَفتَ بِهِ على ناوَردِهِ — لِتُديرَهُ فكأنَّهُ بُركارُ

و هرگاه برگردانی اورا بر حربگاه او — که بگردانی اورا پس گویا او پرگار است

## للمتنبي

تَثَنّى على قَدرِ الطِّعانِ كأنَّما — مَفاصِلُها تَحتَ الرِّماحِ مَراوِدُ

برمیگردد آن اسب‌ها بر اندازه‌ها ضرب‌ها گویا — مفصل‌های آنها زیر نیزه‌ها

## وقال آخر

يَرمي نَقعاً كَدُخانِ العَرفَجِ — أو مِثلَ نَدفِ الكُرسُفِ المُنَفَّجِ

بلند میکند آن اسب گرد و غبار را مثل دود درخت عرفج — یا مثل پنبه زده شده پراکنده بر هوا است

## للسلامي في وصف أغرّ الشيم

مر سلامی راست در وصف اسب پیشانی داغ سفید

تَظُنُّ نَجماً مُنيراً فَوقَ غُرَّتِهِ — وقال آخر — وأنَّهُ بِهِلالِ الطَّلِّ يَلتَثِمُ

گمان میکنی ستاره روشنی بالای پیشانی او — و گفته است دیگری — و اینکه او گردیده است بهلال ... نقاب بسته

وكأنَّما نَقَشَت حَوافِرُهُ — للموسوي — للنّاظِرينَ أهِلَّةً في الجَلمَدِ

و گویا نقش کرده است سمهای آن اسب — مر موسوی راست — برای نظر کنندگان ماههای نو بر سنگ

وكَم قَرَعَ الدَّوَّ مِن حافِرٍ — وقال آخر — تَخالُ على الأرضِ قَعباً مُكَبّا

و چه بسیار کوبیدن بیابان را از سمی — و گفته است دیگری — که گمان میکنی بر روی زمین کاسه چوبی را که برگردانیده شده است

## وقال المتنبي

إذا قَرَعَت سَنابِكُها بِحَزنٍ — جَعَلنَ حُزونَةَ الأجبالِ هادا

هرگاه کوبیدند سمهای آنها بزمین سنگستان ناهموار — گردانیدند ناهمواری کوهها را بزمین هموار

يَطبعُ صُمَّ الحصى حوافرُه     طَبعَ الخواتيمِ لينَ الطين

جا بسکرد در زمین سخت سمهای آن اسب     مانند جا کردن مهرها در سر نرم

## فی البعیر لکعب بن زهیر بن ابی سلمی

در وصف شتر مرکب بن زهیر بن ابی سلمی راست

وَلَن يُبلّغها الّا عُذافِرةٌ     فيها على الأينِ إرقالٌ وتبغيلُ

و نبرساند مرا بزمین محبوبه مگر ناقه سخت محکمی     که در او با خستگی رفتار هموار شدی است

مِن كُلِّ نضّاخةِ الذِّفرى إذا عَرِقت     عُرضَتُها طامِسُ الأعلامِ مجهولُ

واد هر ناقه ایست که آب بزند بن گوش او وقتیکه عرق کرد     و همت او قطع بیابانهاست مجهول و بی اثر و نشان

ترمي الغيوبَ بعينَي مُفرَدٍ لَهِقٍ     إذا توقّدتِ الحُزّانُ والميلُ

نظر می افکند بیابانها به دو چشمی چون چشم گاو وحشی تنها مانده از گله     در وقتیکه بر افروخته گشت از گرمی جاهای سخت و تپه های ریگ

ضَخمٌ مُقلَّدُها فَعمٌ مُقيَّدُها     في خَلقِها عن بناتِ الفحلِ تفضيلُ

ضخیم است گردن او غلیظ و پراست پای او     و در خلقت و جثه بر سایر ناقها تفوق دارد

غَلباءُ وَجناءُ عُلكومٌ مُذكَّرةٌ     في دفِّها سَعةٌ قُدّامَها مِيَلُ

قوی گردن و بزرگ گونه است سخت و نر است     و در پهلوهای او وسعت و گشادگی است

عَيرانةٌ قُذِفت بالنحضِ عن عُرُضٍ     مِرفَقُها عن بناتِ الزَّورِ مفتولُ

مانند گور است در سرعت و رفتار سمین و فربه اطراف است     بازوی او در هم و محکم است و از اطراف سینه او دور است از جانبی

كأنَّ ما فاتَ عينَيها ومذبحَها     مِن خَطمِها ومِنَ اللَّحيَينِ بِرطيلُ

گویا آنچه که سبقت گرفته است چشم و گردن او را     از بینی او و از پوزه او سنگ دراز سخت است

تُمِرُّ مِثلَ عسيبِ النخلِ ذا خُصَلٍ     في غارِزٍ لم تُخوِّنهُ الأحاليلُ

میگرداند مانند شاخ بی برگ خرما دمی که با موست     بر پستانی که کم نکرده است اورا دوشیدنها

قَنواءُ في حُرَّتيها للبصيرِ بها     عِتقٌ مُبينٌ وفي الخدَّينِ تسهيلُ

برآمده بینی است که در دو طرف دو گوش برای بیننده او     کرم و نجابت آشکاری است و در دو گونه نرمی و هموار است

وجِلدُها مِن أُطومٍ لا يُؤيِّسُهُ     طِلحٌ بضاحيةِ المتنَينِ مهزولُ

و پوست او قوی و بسیار نرم است خرمگس کنه نمیتواند از آن بگذرد     کنه لاغری بدو طرف پشت و پهلوی او از زیادی ضخامت

حَرفٌ أخوها أبوها مِن مُهجَّنةٍ     وعمُّها خالُها قوداءُ شِمليلُ

سخت و محکم است برادر آن ناقه پدر او است از شترهای نجیب     و عم و خال او بلند پشت و نرم رفتار است

يمشي

يمشي القراد عليها ثم تزلقه … منها لبانٌ وأقرابٌ زهاليل

راه میرود براو کنه پس میلغزاند اورا … از آن سینه و تهیگاه نرم او

سمر العجايات يتركن الحصا زيما … لم يقهن رؤوس الأكم تنعيل

تیره رنگست پیهای اندرون دست او و متفرق میسازد آن سنگهارا … نگاه نمیدارد آنهارا نعل در سرهای تپها و کوه ها

كأن أوب ذراعيها إذا عرقت … وقد تلفع بالقور العساقيل

گویا برگشتن دودست او از سرعت وقتیکه عرق کرد در گرما … و بتحقیق پیچیده شده باشد بقعها پشته ها سراب در تیره روز

نواحة رخوة الضبعين ليس لها … لما نعى بكرها الناعون معقول

نوحه کننده سست بازو که نیست برای او عقل … وقتیکه خبر مرگ داده اند ولد اول او را خبر مرگ دهندگان

تفري اللبان بكفيها ومدرعها … مشقق عن تراقيها رعابيل

میدرند سینه خود را بدو دست خود و پیراهن او … چاک کرده شده است از بالای سینه و پاره شده

## لطرفة بن العبد البكري

مر طرفه پسر عبد بکری راست

وإني لأمضي الهم عند احتضاره … بعوجاء مرقال تروح وتغتدي

و بدرستیکه من هرآینه امیکدرانم اندوه و غم را نزد حضور آن … بناقه لاغر باک تندروی که شام میکند و صبح میکند در سیر

أمون كألواح الإران نصأتها … على لاحب كأنه ظهر برجد

که محکم و قوی خلقت است مانند تخته تابوت بزرگ زجر کردم او را … برراه آشکار و صحرا که گویا آن راه عبا بارداری مخطط بود

جمالية وجناء تردي كأنها … سفنجة تبري لأزعر أربد

مانند شتر نر کوشتی است که بسرعت و جستن میدود گویا … ماده شترمرغیست که متعرض میشود مرشترمرغ کم موی خاکستر رنگرا

تباري عتاقا ناجيات وأتبعت … وظيفا وظيفا فوق مور معبد

برابری میکند شتران نجیب تندرو را و از پی درمی آورد … ساق پارا با ساق دست بالای راه قدم خورده رام شده را

تربعت القفين في الشول ترتعي … حدائق مولي الأسرة أغيد

در بهار چریده است بلند جاهای زمین در میان ناقهائیکه بچه ندارند … بستانهای زمین نیکوی نم باران پی در پی خورده را

كأن جناحي مضرحي تكنفا … حفافيه شكا في العسيب بمسرد

گویا دو بال کرکس سفیدی است که از دو طرف … پهلوهای دم او دوخته شده اند در استخوان دم او بدرفش

فطورا به خلف الزميل وتارة … على حشف كالشن ذاو مجدد

پس دفعه میزند بدم پشت ذیل سوار خود را و دفعه دیگر … میزند بر پستان خشکیده که مانند مشک خشکیده و بریده شیر است

لها فخذان أكمل النحض فيهما ... كأنهما بابا منيف ممرد

برای او دو ران است که پر شده گوشت در آن ها ... گویا آن دو ران دو لنگه در قصر عالی نرم اند

لها مرفقان أفتلان كأنها ... تمر بسلمي دالج متشدد

و برای آن ناقه دو بازوی محکمی است که گویا ناقه ... می گذرد با دو دلو بر لب آب کشنده قوی بردستی

صهابية العثنون موجدة القرا ... بعيدة وخد الرجل موارة اليد

سرخ است موی زیر زنخش و قوی پشت است ... دور است رفتار گام و قدمش بسیار آمد و رفت دستش

أمرت يداها فتل شزر وأجنحت ... لها عضداها في سقيف مسند

محکم و قوی است مانند تابیده شده بر پیچ گشته است بازوهایش ... برای او دو بازوی او در زیر پهلو چون سقفی که تکیه داده شده

جنوح دفاق عندل ثم أفرعت ... لها كتفاها في معالى مصعد

کج شونده است در رفتار از طرفی رونده است سر بزرگ است بلند کرده شده ... برای او دو شانه او در هست بلند و بالا کشیده او

وأتلع نهاض إذا صعدت به ... كسكان بوصي بدجلة مصعد

و بلند گردن و بسیار حرکت دهنده است هر گاه بلند کرد گردنش را ... مانند دنباله کشتی که بالا شونده در دجله است

وجمجمة مثل العلاة كأنما ... وعى الملتقى منها إلى حرف مبرد

و برای او کاسه سری است مانند سندان که گویا او ... انضمام و پیوندش بسوی طرف و کنار سوهانی است

ووجه كقرطاس الشامي ومشفر ... كسبت اليماني قده لم يجرد

و او را رویی است مانند کاغذ شامی از نرمی و پوزه است ... مانند چرم پیراسته یمانی که قد او بی اندازه بریده نشده است

وعينان كالماويتين استكنتا ... بكهفي حجاجي صخرة قلت مورد

و دو چشمست مانند دو آینه از براق که پنهان گشته اند ... به دو غار دو استخوان ابرو که چون سنگ سخت گود ابدا است

طحوران عوار القذى فتراهما ... كمكحولتي مذعورة أم فرقد

که آن دو چشم دور کننده خار و خاشاک سرمی بینی آنها را ... مانند دو چشم ترسیده شده مادر بچه گاو وحشی از بنکوی

وصادقتا سمع التوجس للسرى ... لهجس خفي أو لصوت مندد

و دو گوش راست شنونده در حال شب ... مر شنیدن آواز پنهانی یا آواز بلند آشکار را

مؤللتان تعرف العتق فيهما ... كسامعتي شاة بحومل مفرد

دو گوش باریک کرده شده است که میشناسی نجابت را در آنها ... مانند دو گوش گاو وحشی تنها مانده در موضع حومل

وأروع نباض أحذ ململم ... كمرداة صخر في صفيح مصمد

و برای او دلی است ترسنده از زیاد تیز هوش که بسیار ... ... مانند سنگ شکن سختی در میان سنگ پهن محکمی

والأعلم

وأعلمُ مخروتٌ من الأنف مارنٌ ... عتيقٌ متى ترجم به الأرضَ تزددِ

و بینی او شکافته است و نرمی بینی سوراخ شده ... نجیبی که هرگاه بجنبند باو زمین را زیاده میکند رفتار را

وإن شئتُ لم تُرقل وإن شئتُ أرقلت ... مخافةَ ملويٍّ من القدِّ محصدِ

واگر بخواهم بسیار شد تیزرو واگر بخواهم بسیار شد تیزرو در رفتار ... از ترس تازیانه محکم که از پوست و چرم است

وإن شئتُ سامى واسطَ الكورِ رأسُها ... وعامت بضبعيها نجاءَ الخفيددِ

واگر بخواهم بلند گیرد از طرب و نشاط سر خود را در وسط پالان ... و شنا نماید ببازوهای خود مانند شد رفتن شترمرغ

فذالت كما ذالت وليدةُ مجلسٍ ... تُري ربَّها أذيالَ سحلٍ ممدَّدِ

بس بالید آن ناقه چنانچه بالد در رقص جاریه بزم ... که بنماید آقا و بزرگش را دامنهای جامه سفید کشیده بلند شده را

## لعنترة بن شدّاد العبسي عليه ما عليه

از عنترة بن شداد عبسی است

خطّارةٌ غبَّ السرى زيّافةٌ ... تطسُ الإكامَ بوخدِ خفٍّ ميثمِ

آن ناقه بالا گیرنده است دم خود را از نشاط بعد از رفتن شب ... می شکند پشته ها را برفتار شد قدم شکننده اش

وكأنما تطسُ الإكامَ عشيّةً ... بقريبِ بينِ المنسمينِ مصلَّمِ

و گویا می شکند پشته ها را هنگام عشا ... به نزدیکی میان دو سپل شترمرغ بی گوش

وكأنما تنأى بجانبِ دفّها الـ ... ـوحشيِّ من هزجِ العشيِّ مؤوَّمِ

و گویا آن ناقه از نشاط در رفتار دور مینماید جانب پهلوی ... است خود را از خوف آواز بزرگ سر وحشی در وقت عشا

هرٍّ جنيبٍ كلّما عطفت له ... غضبى اتّقاها باليدينِ وبالفمِ

که گربه پهلو در آمده است هر چه مهربانی و میل کند برای او ... بپرهیزد او را از خشم بدو دست و دهان خود

بركت على جنبِ الرداعِ كأنّما ... بركت على قصبٍ أجشَّ مهضَّمِ

آن ناقه از خستگی رفتار و ناله خوابیده است بر پهلوی رداع که گویا ... خوابیده است بر نی آوازدار شکسته شده

ينباعُ من ذفرى غضوبٍ جسرةٍ ... زيّافةٍ مثلِ الفنيقِ المكدَّمِ

می جوشد عرق از پشت گوش ناقه خشمگین محکم خلقتی ... که بسیار بالنده است در رفتار مثل شتر فحل ارجمند

## للنابغة الذبياني

از نابغه ذبیانی است

مقذوفةٍ بدخيسِ النحضِ بازلُها ... له صريفٌ صريفَ القعوِ بالمسدِ

آن ناقه افگنده شده است بمغز بسیار گوشت و دندان نیش او آواز ... برای او آوازیست مانند آواز دسته چرخ که آب کشیده شود بریسمان لیف

كأن دجلة وقد زال النهار بنا
گويا رحل و بار من و تحقيق گذشته بود نصف النهار ما را
بذي الجلابيب على مستأنس وحد
بموضع ذي الجلابيب بر پشت گاو كوهى است كه رميده است از ديگران آنكه تنها است

من وحش أيلة موشي أكارعه
از وحشيهاى مكان ايله است كه مخطط است پاچهاى پاى او
طاوي المصير كسيف الصيقل الفرد
لطيف شكم است مانند شمشير جلادار برهنه است از سفيدى

سرت عليه من الجوزاء سارية
و آمده است براو در شب ابرى در فصل جوزا
تزجي الشمال عليه جامد البرد
و ميراند باد شمال برو برف و تگرگ را

## في الفيل وغير لبعضهم

در وصف فيل مر بعض ايشان راست

وأغبس من فيول الهند هامته
و با بزه رنگى از فيلهاى هند كه فرق او
طود أشم وفوه الغار حين سجا
كوه بلند است و دهان او غار فراخى است

كأنه إذ سطا والغيم يشبهه
گويا او در وقتيكه حمله كرد و حال آنكه ابر مانند است او را
سيل إلى الغور من أعلى الذرى هجما
سيلى است بسوى پستى كه از بلندى كوه شتافته است

## وقال آخر

و گفته است ديگرى

فكأنما خرطومه
پس گويا خرطوم آن فيل
راووق خمر يمد مدا
ظرف شرابى است كه گشيده شده است كشيدنى

أو مثل كم مسبل
يا مانند آستين رها شده است
أرخته للتوديع سعدى
كه سست كرده است او را وداع كردن سعدى

وإذا التوى فكأنه
و هرگاه پيچيد و بر گرديد پس گويا او
الثعبان من جبل تردى
اژدهائى است كه از كوه افتاده شده است

منعطفا كالصولجان
در حاليكه بر گردانده است مانند چوگان
بساحة الميدان خدا
بساحت ميدان رد را

يكسى الجلاد وتارة
ميپوشد جامه سياه و بى آن شير را دفعه
يكسى بنسج الدرع سردا
ميپوشد زره درهم بافته را

وكأنما هو خاضب
و گويا او رنگ كننده است
بالإثمد الجاري جلدا
بسرمه سياه روان پوستش را

مُتَيَقِّظًا أَبَدًا وَيَكْبُرُ ... أَنْ يَعْتَرِي الْعَيْنَ رُقَادَا

بیدار و هشیار است همیشه و بزرگ میشمارد ... اینکه طلب کند برای چشمش خوابی را

كَفَلٌ تَمُوجُ كَالْكَثِيبِ ... يَهِيلُهُ صَوْبًا وَصَعْدَا

برای او کفلی است موج میزند مانند تل ریگ ... میریزد او را در حالت بسرازیر آمدن و بالا رفتن

قَدْ سَادَ كُلَّ بَهِيمَةٍ ... كَسْبًا وَمَعْرِفَةً وَجِدَّا

تحقیق بزرگ شده است همه بهایم را ... از روی پیشه وری و شناسائی و کوشش کردن

وَكَأَنَّهُ يَوْمَ الْوَغَى ... يَكْسَى مِنَ الْخُيَلَاءِ بُرْدَا

و گویا او روز جنگ ... میپوشد از خودبینی و نخوت جامه را

## لِأَبِي الْحَسَنِ الْجَوْهَرِيِّ

مر ابی الحسن جوهری راست

فِيهَا الْفُيُولُ الْهَائِجَاتُ إِذَا بَرَكَتْ ... عَادَ الصُّحُونُ بِهِنَّ وَهِيَ حُصُونُ

و در آن معرکه است فیلهای برانگیخته که هرگاه بشتر آیند ... بر گردد صحنها بسبب آنها در حالتیکه آنها قلعها و حصارهاست

مِنْ كُلِّ مُتَّقِدِ الذَّكَاءِ مُكَبِّسٍ ... بَلَدِي الَّذِي يَعْنِي وَلَيْسَ يُبِينُ

از هر برافروخته ذهن زیرک است

يَزْهَى بِخُرْطُومٍ يَطِيشُ وَإِنَّهُ ... لَمُوَقَّرٌ بَادِي الْأَنَاةِ رَزِينُ

میبالد بخرطومی که شتاب میکند و بدرستیکه او ... هر آینه با وقاری است و ظاهر کننده بردباری که چیره دست میشود

## أَيْضًا لِأَبِي الْحَسَنِ الْجَوْهَرِيِّ

نیز مر ابو الحسن جوهری راست

فِيلٌ كَرَضْوَى حِينَ يَلْبَسُ ... مِنْ رِقَاقِ الْغَيْمِ بُرْدَا

پیلی است مانند کوه رضوی هنگامیکه میپوشد ... از ابرهای نازک جامه را

مِثْلُ الْغَمَامَةِ مُلِثَّةٌ ... أَكْنَافُهَا بَرْقًا وَرَعْدَا

مانند ابری که پرشده است ... اطراف او از برق و رعد

رَأْسٌ كَقُلَّةِ شَاهِقٍ ... كُسِيَتْ مِنَ الْخُيَلَاءِ جِلْدَا

او راست سری مانند سر کوه بلندی ... که پوشیده است از تکبر و نخوت پوستی را

فَتَرَاهُ مِنْ فَرْطِ الدَّلَالِ ... مُصَعِّرًا لِلنَّاسِ خَدَّا

ببینی میز او را از بسیاری ناز و دلال ... بر گرداننده است از خشم برای مردم رو را

تزهى بخرطوم كمثل — الصولجان برُدَّ ردّا

مینازد بخرطومی که مانند — چوگان بر پیکرد و برگشتی

ممدّدٍ كالأفعوان — يمدّه الرمضاء مدّا

کشنده قد است مانند اژدها — که میکشد او را گرمی آفتاب کشیدنی

أو كمّ راقصة تشير به — إلى النديم إن وجدا

یا مانند آستین رقص کننده است که اشارت میکند بآستین — بسوی همدم خود در حالت طرب

أذناه مروحتان سُنِّدَتا — إلى الفودين عقدا

دو گوش او دو بادبیزنند که تکیه داده شده اند — بدو طرف سر او از بستگی

عيناه غائرتان ضُيِّقتا — لتجمع الضوء عمدا

دو چشم او فرو رفته اند و تنگ گردیده شده اند — از جهة جمع کردن نور و روشنائی چشم عمدا

تلقاه من بعدٍ فتحسبه — غماما قد تبدّا

می بینی او را از دور پس گمان میکنی او را — ابری را که تحقیق ایستاده است در صحرا

متنا كبنيان الخورنق — ما يلاقي الدهر كدّا

و می بینی پشت او را مانند بنیان قصر خورنق — که نمی بیند در روزگار زحمت و مشقتی را

ذنبا كمثل السوط ينفض — حوله ساقا وزندا

و می بینی دمی را مانند تازیانه که میزند — اطراف خود را از ساق و بند دست

يخطو على أمثال أعمدة — البناء إذا تصدّا

راه میرود بر قدمهای مانند عمودهای — خیمه که هرگاه پیش آید

أو مثل أميالٍ نُضدن — من الصخور الصمّ نضدا

یا مانند میلهائی که چیده شده اند — از سنگهای سخت چیده شدنی

متورّدا حوض المنيّة — حيث لا يساق وردا

در حالتیکه وارد شونده است حوض مرگ را — در وقتیکه کشیده نشوند آب آیندگان آبگاه را

متلفّعا بالكبرياء — كأنه ملك مفدّى

در حالتیکه پیچیده است خود را بکبر و بزرگی — گویا او پادشاه بزرگیست

أذكى من الإنسان — حتى لو رأى خللا لسدّا

هشیارتر است از انسان — تا اینکه اگر ببیند رخنه را هر آینه ببندد او را

لابن طباطبا

# لابن طباطبا

مر ابن طباطبا راست

أعجب بالفيل إنسي وحشي | بهيمة في فطنة الإنسي
شگفت آمد مرا پیل رام گشته شده وحشی | بهیمه است در زیرکی و فطانت انسان

يفهم عن سائسه السندي | غيب معاني رمزه الخفي
میفهمد از زبان دهنده اش که سندی است | معنیهای غیب و پنهان را و رمز مخفی را

يخطو على أساسه القوي | مثل السد الموثق المبني
راه میرود بر بنیان و پاهای محکمش | مانند کشتی محکم ساخته شده

سائسه عليه ذو زي في | منتصب منه على كرسي
که فرمان دهنده و نگاهبانش بر او کشتی بان است | که راست و منتصب است از آن بر کرسی

خرطومه كجعبة التركي | نغطو بشطر منه جابوطي
خرطوم آن فیل مانند جعبه ترکی است

نابان في هولهما المخشي | كمثل قرن ناطح طوري
و دندانهای او در بیم رسیده شده آن دو | مانند شاخ شاخ زننده وحشی است

## الفصل الرابع في الأراجيز لأمير المؤمنين عليه السلام في الرجز

فصل چهارم در رجزهاست مر مولانا امیر المؤمنین علیه السلام راست در رجز

أنا علي وابن عبد المطلب | مهذب ذو سطوة وذو غضب
منم علی و پسر عبد المطلب | پاکیزه صاحب قهر و غلبه و صاحب غضب

وفي يميني صارم يجلو الكرب | من يلقني يلق المنايا والعطب
و در دست راست من تیغی است که برمیدارد اندوهها | کسیکه ملاقات کند مرا ملاقات میکند مرگها و بلاکها را

لمرة بن مروان الدارمي | إذ كف مثلي بالرؤوس يلعب | في وقعة خيبر
مر مرة بن مروان دارمی را | زیرا که پنجه مانند من بسرها بازی میکند | در جنگ خیبر

أنا الغلام العربي عند النسب | أحمي جوارحي وأذب عن حسب
منم پسر منسوب بعرب نزد نسب | حمایت میکنم جانب خود را و دفع میکنم از حسب

وأقتل القرن الجري عند الغضب | للضرب والطعن الشديد أنتصب
و میکشم شجاع چابک را نزد خشم غضب | برای زدن شمشیر و نیزه سخت برمیخیزم

## ايضاً لامير المؤمنين علي عليه السلام في جوابه

شعر امير المؤمنين علي عليه السلام است در جوابش

أنا علي وابن عبد المطلب — أخو النبي المصطفى المنتجب

منم علي و پسر عبد المطلب — برادر پيغمبر برگزيده مختار

رسول رب العالمين قد غلب — ضرب غلام أرب من العرب

پيغمبر پروردگار عالم كه تحقيق غالب گشت — زدن جوان زيرك از عرب

ليس بخوار يرى عند النكب — فاثبت لضرب من حسام كاللهب

كه نيست سست كه ديده شود نزد فرار كردن — پس محكم باش مر زدن از شمشير مانند آتش را

## ايضاً لمرحب بن ياسر الخيبري

شعر مرحب پسر ياسر خيبري است

أنا أناس ولدتنا عبهره — لباسنا الوشي وربط حيره

بدرستيكه ما مردمى كه زاييده است ما را زن بزرگ چشم — پوشش ما جامه رنگين و جامه حيره است

لامير المؤمنين علي — وأترك القرن بقاع جزره — عليه السلام في جوابه

مر امير المؤمنين علي — و وا ميگذارم هم نبرد را به بيابان پاره پاره — عليه السلام است در جوابش

أنا الذي سمتني أمي حيدره — ضرغام آجام وليث قسوره

منم آنكه نام كرده است مرا مادرم حيدر — شير بيشه ها و شير شجاع دلاور

عبل الذراعين شديد القصره — كليث غابات كريه المنظره

كلفت بازوها و سخت بند گردن — مثل شير بيشه ها درهم كشيده رو

أكيلكم بالسيف كيل السندره — أضربكم ضربا يبين الفقره

مى سنجم شما را بشمشير مانند سنجيدن پيمانه بزرگ — ميزنم شما را زدنى كه جدا سازد بندهاى پشت را

## لياسر الخيبري في وقعة خيبر

شعر ياسر خيبري است در جنگ خيبر

قد علمت خيبر أني ياسر — شاكي السلاح بطل مغاور

تحقيق دانست خيبر اينكه من ياسرم — تيز اسلحه و شجاع در مهالك افتاده

إذا الليوث أقبلت تبادر — وأحجمت عن صولة المهاجر

و چون شيرها رو كنند و سبقت جويند — و باز ايستند از حمله منع كنند.

إنّ طعامي فيه موتٌ حاضرُ

بدرستیکه طعام من در آن وقت مرگ حاضرست

تبّاً وتعساً لك یا ابن الكافرِ ... أنا عليٌّ هازمُ العساكرِ

هلاک ومرگ باد مرترا ای پسر کافر ... منم علی گریزاننده لشکرها

أنا الذي أضربكم وناصري ... إلهُ حقٍّ وله مهاجري

منم آنکسیکه میزنم شمارا ویاری کننده من ... خدای برحق است وبرای اوست هجرت من

معي ابن عمّي والسّراج الزّاهرُ ... حتّى تدينوا للعليّ القادرِ

بامنست پسر عم من وچراغ روشن افروخته ... تا آنکه بدین درآیید برای خدای بلندشان توانا

لابي البليت عنتر ... ضربَ غلامٍ صارمٍ بماهرٍ ... اليهودي الخيبري

مرابولبیت عنتر ... زدن پسر جدا کننده حاذق را ... یهودی خیبری را

أنا أبو البليت واسمي عنترُ ... شاكي السلاح وبلادي خيبرُ

منم ابوالبیت ونام من است عنتر ... تیز اسلحه جنگ وشهرهای است خیبر

أشجع مفضال الهزبر أزورُ ... جهمٌ عبوسٌ باردٌ مُمرّدُ

شجاع بازیادتی وشیر بهگیراست

لأمير المؤمنين علي ... عند اللیوث للیوث قسورُ ... عليه السلام في جوابه

مرامیرالمؤمنین ع ... نزد شیرها مرشیرها را شیر جنگ آور ... علیه السلام است درجواب

أنا عليٌّ البطلُ المظفّرُ ... غشمشمُ القلبِ بذا أذكرُ

منم علی شجاع ظفرداده شده ... وقوی دل ... باین یاد کرده میشوم

وفي يميني للقاءِ أخضرُ ... يلمعُ من خافقه برقٌ يزهرُ

ودردست راست من برای جنگ شمشیر است ... که میدرخشد ازجانب برقی که روشنی میدهد

للضربِ والطعنِ الشديدِ محضرُ ... مع النبيِّ الطاهرِ المطهّرُ

مرزدن شمشیر ونیزه سخت واحاضر کرده شده است ... با پیغمبر پاک وپاکیزه

لعمرو ابن معدي كرب خطاباً لأمير المؤمنين علي عليه الصلوة والسلام

مرعمرو پسر معدی کرب راست درحال خطاب مرامیرالمؤمنین علیه السلام

الآن حين تقلّصت منك الكلى ... إذ جئ بارك في الوقيعة يسطعُ

الآن هنگامیست که چسپیده گشت کرده تو ... زیراکه گرمی آتش تو درجنگ شعله میکشد

وَالْخَيْلُ لَاحِقَةُ الْأَيَاطِلِ شُزَّبٌ ... قُبُّ الْبُطُونِ ثَنِيُّهَا وَالْأَقْرَعُ

و اسبهای لاحق شونده است تهیگاههای آنها جهنده ... و لاغر شکمهای اند چهار ساله آنها و کار دیده آنها

يَحْمِلْنَ فُرْسَانًا كِرَامًا فِي الْوَغَى ... لَا يَنْكُلُونَ إِذَا الرِّجَالُ تَكَعْكَعُوا

برمی دارند سواران نیک را در جنگ ... برنمیگردند از راه وقتیکه مردها برگشتند

وَأَنَا الْمُظَفَّرُ فِي الْمَوَاطِنِ كُلِّهَا ... وَأَنَا شِهَابٌ فِي الْحَوَادِثِ يَلْمَعُ

و منم مظفر در موضعها همهٔ آنها ... و منم ستاره که در جنگها میدرخشد

مَنْ يَلْقَنِي يَلْقَى الْمَنِيَّةَ وَالرَّدَى ... وَحِيَاضَ مَوْتٍ لَيْسَ عَنْهُ مَدْفَعُ

کسیکه ملاقات کند مرا ملاقات میکند مرگ و هلاک را ... و حوضهای مرگرا که نیست از او باز داشتنی

فَاحْذَرْ مِصَاعِي وَاتَّقِ جَانِبَ مَوْقِفِي ... إِنِّي لَدَى الْهَيْجَاءِ أَضُرُّ وَأَنْفَعُ

پس بترس از مبارزت من و دور شو از موقف من ... بدرستیکه من نزد جنگ ضرر و نفع میرسانم

## لِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي جَوَابِهِ

مر امیر المؤمنین علیه السلام راست در جواب او

يَا عَمْرُو قَدْ حَمِيَ الْوَطِيسُ وَأُضْرِمَتْ ... نَارٌ عَلَيْكَ وَهَاجَ أَمْرٌ مُفْظِعُ

ای عمرو گرم شده است هنگامهٔ جنگ و افروخته شده ... آتشی بر تو و انگیخته شده است کار شنیعی

وَتَسَاقَطَتِ الْأَبْطَالُ كَأْسَ مَنِيَّةٍ ... فِيهَا ذَرَارِيحُ وَسُمٌّ مُنْقَعُ

و فرو ریخته اند شجعان جامهای مرگ را ... که در او است کشندها و زهرهای داخل شده

فَإِلَيْكَ عَنِّي لَا يَنَالُكَ مِخْلَبِي ... فَتَكُونَ كَالْأَمْسِ الَّذِي لَا يَرْجِعُ

پس بیکطرف شو از من تا نرسد ترا چنگال من ... پس میباشی مانند دیروزیکه برنمیگردد هرگز

إِنِّي امْرُؤٌ أَحْمِي حِمَايَ بِعِزَّةٍ ... وَاللَّهُ يَحْفَظُ مَنْ يَشَاءُ وَيَرْفَعُ

منم مردی که حمایت میکنم حمایت خودرا بقوه ... و خدا است حفظ میکند هر کرا اگر خواهد و بلند میکند

إِنِّي إِلَى قَصْدِ الْهُدَى وَسَبِيلِهِ ... وَإِلَى شَرَائِعِ دِينِهِ أَتَسَرَّعُ

بدرستیکه من بسوی راه هدایت و راه آن ... و براههای دین او میشتابم

وَرَضِيتُ بِالْقُرْآنِ وَحْيًا مُنْزَلًا ... وَبِرَبِّنَا رَبًّا يَضُرُّ وَيَنْفَعُ

و خوشنودم بقرآن که وحی منزل است ... و بخدای ما خدائیکه ضرر و نفع میرساند

فِينَا رَسُولُ اللَّهِ أُيِّدَ بِالْهُدَى ... فَلِوَاؤُهُ حَتَّى الْقِيَامَةِ يَلْمَعُ

در ماست پیغمبر خدا که یاری کرده شده است بهدایت ... پس علم او تا قیامت میدرخشد

## لهند بنت عتبة قالتها في وقعة أحد وقتل حمزة

مر هند دختر عتبه راست گفته است اورا در جنگ احد کشتن حمزه

نحن جزيناكم بيوم بدر والحرب بعد الحرب ذات سعر

ما پاداش دادیم شما را بعوض روز بدر و جنگ بعد از جنگ صاحب گرمی و افروختگی است

ما كان عن عتبة لي من صبر ولا أخي وعمه وبكري

نیست از عتبه مرا صبر و شکیبائی و نه از برادرم و عم او و بکر

شفيت نفسي وقضيت نذري شفيت وحشي غليل صدري

شفا دادم جان خود را و بجای آوردم نذرم را شفا دادی ای وحشی سوزش سینه ام را

فشكر وحشي علي عمري حتى ترم أعظمي في قبري

پس شکر وحشی است بر من تا زنده ام تا اینکه بپوسد استخوانم در قبرم

## لهند بنت أثاثة بن عبد المطلب بن عبد مناف في جوابها

مر هند دختر اثاثه پسر عبد المطلب پسر عبد مناف است در جواب او

خزيت في بدر وغير بدر يا بنت غدار عظيم الكفر

خوار شدی تو در بدر و غیر روز بدر ای دختر مکر کننده بزرگ کفر

أفحمك الله غداة الفجر بالهاشميين الطوال الزهر

ساکت کرد ترا خدا در صبح فجر کردن به بنی هاشم که بلندان و روشن رویانند

بكل قطاع حسام يفري حمزة ليثي وعلي صقري

بهر برنده تیغی که جدا میسازد حمزه شیر منست و علی باز شکاری منست

إذ رام شيب وأبوك قهري فخضبا منه ضواحي النحر

هنگامیکه قصد کرد شیبه و پدر تو دشمنی مرا پس رنگین کردند از و سفیدیهای گلو را

## لعمرو بن عبد ود في وقعة الخندق

مر عمرو پسر عبد ود راست در جنگ خندق

ولقد بححت من النداء بجمعهم هل من مبارز

و تحقیق که گرفته شد گلویم از فریاد بهمه آنها که آیا هست دلاوری

ووقفت إذ جبن المشجع وقفة القرن المناجز

و ایستادم جائی که ترسید مرد بزرگ ایستادن شجاع بوعده وفا کننده

وَكَذَاكَ إِنِّي لَمْ أَزَلْ ... مُتَسَرِّعًا نَحْوَ الْهَزَاهِزْ

وهمچنين بدرستيكه من پيوسته‌ام ... شتابنده جانب معركه‌ها

إِنَّ الشُّجَاعَةَ فِي الْفَتَى ... وَالْجُودُ مِنْ خَيْرِ الْغَرَائِزْ

بدرستيكه شجاعت در جوان مردان ... وبخشش از بهترين طبيعتهاست

لِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي جَوَابِهِ

مر امير المؤمنين علي عليه السلام راست در جواب او

لَا تَعْجَلَنَّ فَقَدْ أَتَاكَ ... مُجِيبُ صَوْتِكَ غَيْرُ عَاجِزْ

شتاب مكن پس تحقيق آمد ترا ... جواب دهنده فرياد تو كه غير عاجزست

ذُو نِيَّةٍ وَبَصِيرَةٍ ... يَرْجُو الْغَدَاةَ نَجَاةَ فَائِزْ

صاحب قصد وبينش است ... واميد دارد فردا رستگاری فايز را

إِنِّي لَأَرْجُو أَنْ أُقِيمَ ... عَلَيْكَ نَائِحَةَ الْجَنَائِزْ

بدرستيكه من اميد ميدارم كه برپا كنم ... بر تو نوحه زنهای بيمر را

مِنْ ضَرْبَةٍ تَفْنَى وَيَبْقَى ... ذِكْرُهَا عِنْدَ الْهَزَاهِزْ

از زدنی كه تو فانی شوی وبجی باند ... ياد آن در معركه‌ها

لِأَبِي الْحَكَمِ عَمْرِو بْنِ الْأَخْنَسِ فِي وَقْعَةِ أُحُدٍ الثَّقَفِي

مر ابی الحكم عمرو بن اخنس ثقفی راست در جنگ احد

يَا مَرْحَبًا بِفَوَارِسٍ مِنْكُمْ ... إِذْ جَاءَنَا فِي حَوْمَةِ الْقَسْطَلِ

ای مرحبا بفارس وسوار دهان شنه ... وقتيكه آمد ما را در ميان كرد وغبار

يَرْجُو قِرَانًا قَاصِدًا نَحْوَنَا ... نَسْقِيهِ مِنْ مَاءِ السَّمَاءِ الْمُعَجَّلِ

اميد ميدارد هم نبردی ارادة جانب ما را ... ميچشانيم اورا از آب آسمان شتابنده

مَا عِنْدَنَا شَيْءٌ سِوَى مَا تَرَى ... مِنْ حَادِثٍ بِالْعَهْدِ بِالصَّيْقَلِ

نيست نزد ما چيزی جز آنچه می‌بينم ... از شمشير تازه عهد بصيقل دادن

ذَاكَ الَّذِي يَقْرِي ضُيُوفَ الْوَغَا ... وَاللَّائِي لِلْأَضْيَافِ فِي الْمَنْزِلِ

اينست آنكه مهمانداری ميكند مهمانهای جنگرا ... وكالا وكوهی برای مهمانها در منزلست

لِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي جَوَابِهِ

مر امير المؤمنين علي عليه السلام راست در جواب او

اخسأ عليك اللعن من جاحد — يا بن اللعين لاح بالارذل

دور باش بر تو باد لعنت از انکار کننده که — ای پسر ملعون که پدید شد به پست فطرتی

اليوم اعلوك بذي رونق — كالبرق في المخلولق المسبل

امروز بلندی جویم ترا بشمشیر آبداری — که مانند برق است در کهنه پاره منه سر شده

يفري شئون الراس لا ينثني — بعد فراش الحاجب الاجزل

جدا میکند اطراف سر راکه دوتا نمیشود — بعد از استخوانهای ابروی بریده شده

ارجو بذاك الفوز في جنة — عالية في اكرم المدخل

امید میدارم باین رستگاری برا در بهشت — بلند درجه در بزرگ ترجای خوله

## لامير المؤمنين علي عليه السلام في جوابه

مر امیر المؤمنین علی علیه السلام راست در جواب

انا علي ولد بني هاشم — ليث حروب للرجال قاصم

منم علی که زائیده است مر هاشم — شیر جنگها و مردهارا شکننده است

معصوصب في نقعها مقادم — من يلقني يلقاه موت هاجم

برانگیزاننده غبار حرب اقدام کننده است — کسیکه ملاقات کند مرا ملاقات میکند مرگ هجوم آورنده را

## لمعاوية بن ابي سفيان

مر معاویه پسر ابی سفیان راست

لا تحسبني يا علي غافلا — لاوردن الكوفة القنابلا

مپندار مرا ای علی غافل — هرآینه داخل میکنم در کوفه خیلهای جوان را

والمشرفي والقنا الذوابلا — في عامنا هذا وعاما قابلا

و اسبهای بلند را و نیزه های لاغر را — در سال ما این سال و سال آینده

## لامير المؤمنين علي عليه السلام في جوابه

مر امیر المؤمنین علی علیه السلام راست در جواب

اصبحت ذا حمق تمني الباطلا — لاوردن شامك الصواهلا

صبح کردی بصاحب حماقت آرزو میکنی باطل را — هرآینه وارد سازم در شام تو اسبها را

تسعين الفا رامحا ونابلا — يزدحمون الحزن والسواهلا

نود هزار هزار نیزه دار و تیر دار — که پر شوند و تنگ سازند پست و بلند هموار را

بالحق والحق يزيح الباطلا — هذا لك العام وذر في قابلا

براستی و راستی زایل میکند باطل را — این مر ترا در این سال و واگذار سال آینده را

لمعوية بن ابي سفيان في وقعة صفين

مر معویه پسر ابي سفيان راست در جنگ صفين

لن يمنع الحرم بعد العام — بين القتيل وجريح دامي

هرگز منع کرده نمیشود احترام بعد امسال — میان کشته شده و زخم دار خونین

ساسلك العراق بالشام — انعى ابن عفان مدى الايام

زود باشد که سالک شوم عراق را با شام — وخبر میدهم مرگ پسر عفان تا آخر روزگار

لسعيد بن قيس الهمداني في جوابه

مر سعيد بن قيس همدانی راست در جواب او

يا لهف نفسي فاتني معوية — فوق طمر كالعقاب هاوية

ای افسوس بر من فوت شد مرا معویه — بالای اسب دونده مانند عقاب سر اشیب

لسعيد بن قيس — والراقصات لا يعود ثانية — الهمداني في جوابه

مر سعيد پسر قيس — قسم بشتران بچه رونده که بر نمیگردد دوباره — همدانی راست در جواب او

لا عيش ان لم الق يوما هاشما — ذاك الذي جشمني المجاشما

نیست خوشی اگر نه بینم امروز هاشم را — اینست آنکه بمشقت انداخت مرا مشقتها

ذاك الذي يشتم عرضي ظالما — ذاك الذي ان ينج مني سالما

اینست آنکه میریزد آب روی مرا از روی ظلم — اینست آن کسیکه اگر رستگار شود از من بسلامت

لمرقال هاشم بن عتبة — يكن شجى حتى الممات لازما — صاحب لواء امير المؤمنين علي

مر مرقال هاشم بن عتبه راست — میباشد اندوهی تا وقت مرگ مرا چسبنده — صاحب علم امير المؤمنين علی در جواب او

لا عيش ما لا القى يوما عمروا — ذاك الذي احدث فينا الغدرا

نیست خوشی اگر نه بینم روزی عمرو را — اینست آنکه پیدا کرد در ما مکر را

او يبدل الله بامر امرا — لا تجزعي يا نفس صبرا صبرا

یا اینکه بدل کند خدا بکاری کاری را — بیتابی مکن ای نفس صبر کن صبر کن

لقيس بن سعد بن عبادة من رؤساء الانصار في وقعة صفين

مر قيس پسر سعد پسر عباده راست از بزرگان انصار در جنگ صفين

أَنَا ابْنُ سَعْدٍ زَانَهُ عُبَادَهْ ‌‌ ‌‌ وَالْخَزْرَجِيُّونَ كُمَاةٌ سَادَهْ

منم پسر سعد که زینت داده است او را عباده ‌‌ و طایفهٔ خزرج دلاوران بزرگ بالا

لَيْسَ فِرَارِي فِي الْوَغَى بِعَادَهْ ‌‌ ‌‌ إِنَّ الْفِرَارَ لِلْفَتَى قِلَادَهْ

نیست گریختن من در جنگ عادت من ‌‌ بدرستیکه گریختن مرجوان را قلاده است از ننگ

يَا رَبِّ أَنْتَ لَقِّنِي الشَّهَادَهْ ‌‌ ‌‌ فَالْقَتْلُ خَيْرٌ مِنْ عِنَاقِ غَادَهْ

ای پروردگار من تو تلقین کن مرا شهادت را ‌‌ پس کشتن بهتر است از دست گردن زن جمیله

لِبُسْرِ بْنِ أَرْطَاةَ مِنْ ‌‌ حَتَّى مَتَى تُثْنَى لِيَ الْوِسَادَهْ ‌‌ رُؤَسَاءِ آلِ الشَّامِ فِي جَوَابِهِ

مر بسر بن ارطاة راست از ‌‌ تا کی دوتا شود برای من تکیه گاه ‌‌ بزرگان شام در جواب او

أَنَا ابْنُ أَرْطَاةَ عَظِيمُ الْقَدْرِ ‌‌ ‌‌ مُرَدَّدٌ فِي غَالِبٍ وَفِهْرِ

منم پسر ارطاه که بزرگ قدرم ‌‌ مردّدم در طایفهٔ غالب و فهر

لَيْسَ الْفِرَارُ مِنْ طِبَاعِ بُسْرِ ‌‌ ‌‌ إِنْ أَرْجِعِ الْيَوْمَ بِغَيْرِ وِتْرِ

نیست فرار کردن از طبیعت بسر ‌‌ اگر برگردم امروز بدون حاجت

وَقَدْ قَضَيْتُ بِالْعَدُوِّ نَذْرِي ‌‌ ‌‌ يَا لَيْتَ شِعْرِي كَمْ بَقِي مِنْ عُمْرِي

و بتحقیق بجای آوردم در دشمن نذرم را ‌‌ کاشکی میدانستم که چه قدر باقی مانده است از عمرم

لِمَالِكِ بْنِ أَشْتَرَ النَّخَعِيِّ

مر مالک پسر اشتر نخعی راست

يَا رَبِّ قَيِّضْ لِي سُيُوفَ الْكَفَرَهْ ‌‌ ‌‌ وَاجْعَلْ وَفَاتِي بِأَكُفِّ الْفَجَرَهْ

ای خداوند قرین ساز برای من شمشیرهای کافران را ‌‌ و قرار ده موتم را بدست نابکاران

فَالْقَتْلُ خَيْرٌ مِنْ ثِيَابِ الْحِبَرَهْ ‌‌ ‌‌ لَا تَعْدِلُ الدُّنْيَا جَمِيعًا وَبَرَهْ

پس کشتن بهتر است از جامه‌های حبره ‌‌ برابری نمیکند دنیا همه‌اش بقدر پشمی را

لِعُبَيْدِ اللهِ بْنِ ‌‌ وَلَا بَعُوضًا فِي ثَوَابِ الْبَرَرَهْ ‌‌ عُمَرَ فِي جَوَابِهِ

مر عبید الله پسر ‌‌ و نه بقدر کمی را در ثواب نیکوکاران ‌‌ عمر راست در جواب او

أَنْعَى ابْنَ عَفَّانَ وَأَرْجُو رَبِّي ‌‌ ‌‌ ذَاكَ الَّذِي يُخْرِجُنِي مِنْ ذَنْبِي

خبر میدهم مرگ ابن عفان را و امید میدارم خدایم را ‌‌ اینست آنکسیکه بیرون می‌آورد مرا از گناهم

ذَاكَ الَّذِي يَكْشِفُ عَنِّي كَرْبِي ‌‌ ‌‌ إِنَّ ابْنَ عَفَّانَ عَظِيمُ الْخَطْبِ

اینست آنکسیکه برمیدارد از من اندوهم را ‌‌ بدرستیکه پسر عفان عظیم القدر است

يا بني له حتى بكل قلبي — الا اطعانه دونه وضربي
تيغ ميكند مرا اورا دوستی من بهمه دل من — مگر زدن به نیزه پیش او و زدن من شمشیر

لعبد الرحمن — حسبي الذي ابوه حسبي — خالد ابو الوليد
مر عبد الرحمن پسر — بس است مرا آنچه که قصد کردم بس است بس است مرا — خالد ولید است

قل لعدي ذهب الوعيد — انا ابن سيف الله لا مزيد
بگو مر عدی را که رفت وعید تو — منم پسر شمشیر خدا جت زیادتی برو

وخالد زينه الوليد — ذاك الذي قيل له الوعيد
و خالد زینت داد است اورا ولید — اینست آن کسی که گفته شده است مرا ورا وعید

لعدي بن حاتم الطائي في جوابه وهو من رؤساء جنود امير المؤمنين ع
مر عدی بن حاتم طائی راست در جواب او و او از بزرگان لشکر امیر المؤمنین ع بود

ارجوا الهي واخاف ذنبي — ولست ارجوا غير عفو ربي
امید میدارم خدای خودرا و میترسم گناه خودرا — و نیستم که امید بدارم جز عفو خدای خودرا

يا ابن الوليد بغضكم في قلبي — كالهضب بل فوق قنان الهضب
ای پسر ولید دشمنی شما در دل منست — مثل کوه بلکه بالای افسام کوه

لعبد الله ابن الحارث السكوني من جنود الشام خطابا للمعوية
مر عبد الله پسر حارث سکونی راست از لشکر شام

عقدت لبسر واصحابه — وما الناس حولك الا اليمن
بستی لوای جنگ را برای بسر و یاران او — و نیست مردم در دور تو جز اهل یمن

ولا تخلطن بنا غيرنا — كما شيب بالماء صفو اللبن
بسر مخلوط مساز با ما غیر ما را — چنانکه مخلوط میشود با آب خالص شیر

ستعلم ان جاش بحر العراق — وابدا نواجذه في الفتن
زود باشد که بدانی اینکه جوشیده است دریای عراق — و ظاهر شده است دندانهای او در فتنه ها

وشد على باصحابه — ونفسك اذ ذاك عند الذقن
و سخت کرده شد حمله با اصحاب بر تو — و روح تو در این هنگام نزد ذقن توست

بانا شعارك دون الدثار — وانا الرماح وانا الدجن
بانکه ما جامه زیر پیستیم ترا نه جامه روی — و اینکه ما نیزه ایم و ما سپر ایم

وَأَنَا السُّيُوفُ وَأَنَا الحُتُوفُ … وَأَنَا الدُّرُوعُ وَأَنَا المِحَنُ
و ما شمشیرهائیم و ما مرگهائیم … و ما زرههائیم و ما سپرهائیم

### لِأَعْوَرَ الشَّنِّيِّ فِي جَوَابٍ بَرْ خِطَابًا لِأَمِيرِ المُؤْمِنِينَ

مر اعور شنی راست در جواب او در حال خطاب با امیر المؤمنین علیه السلام را

عَقَدْتَ لِقَوْمٍ أُولِي نَجْدَةٍ … مِنْ أَهْلِ الحَيَاءِ وَأَهْلِ الخَطَرِ
جمع کردم برای گروهی صاحبان بزرگواری را … از اهل حیا و اهل بزرگی و قدر

مَسَامِيحَ بِالمَوْتِ عِنْدَ اللِّقَا … مِنَّا وَإِخْوَانِنَا مِنْ مُضَرَ
جودکنندگان بمرگ نزد ملاقات کردن دشمن … از ما و برادران ما از طایفهٔ مضر

وَمِنْ حَيِّ ذِي يَمَنٍ جُلَّةً … يُقِيمُونَ فِي النَّائِبَاتِ الصُّعُرَ
و از طایفهٔ ذی یمن جمعی اند … که اقامه میکنند در مصیبتها کجیدن روی را از تکبر

وَنَحْنُ الفَوَارِسُ يَوْمَ الزُّبَيْرِ … وَطَلْحَةَ إِذْ قِيلَ أَوْدَى غُدَرْ
و مائیم سواران در روز زبیر

ضَرَبْنَاهُمُ قَبْلَ نِصْفِ النَّهَارِ … إِلَى اللَّيْلِ حَتَّى قَضَيْنَا الوَتَرْ
زدیم ایشان را پیش از نیمهٔ روز … تا شب تا که برآوردیم کینه را

وَلَمْ يَأْخُذِ الضَّرْبُ إِلَّا الرُّؤُوسَ … وَلَمْ يَأْخُذِ الطَّعْنُ إِلَّا الثُّغَرْ
و نگرفت زدن شمشیر مگر سرها را … و نگرفت زدن نیزه مگر دندانها را

فَنَحْنُ أُولَئِكَ فِي أَمْسِنَا … وَنَحْنُ كَذَلِكَ فِيمَا غَبَرْ
پس ما آنهائیم در دیروز … و ما چنین هستیم در آینده

### لِعَمْرِو بْنِ العَاصِ فِي وَقْعَةِ صِفِّينَ

مر عمرو بن عاص راست در جنگ صفین

يَا قَادَةَ الكُوفَةِ مِنْ أَهْلِ الفِتَنْ … يَا قَاتِلِي عُثْمَانَ ذَاكَ المُؤْتَمَنْ
ای پیشروان کوفه از اهل فساد … ای کشندگان عثمان امین مر این

كَفَى بِهَذَا حَزَنًا مِنَ الحَزَنْ … أَضْرِبُكُمْ وَلَا أَرَى أَبَا الحَسَنْ
بس است این اندوه را از اندوه … میزنم شما را بشمشیر و نمی‌بینم علی را

### لِأَمِيرِ المُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي جَوَابِهِ

مر امیر المؤمنین علیه السلام راست در جواب او

أَنَا الْإِمَامُ الْقُرَشِيُّ الْمُؤْتَمَنْ ‌ ‌ الْمَاجِدُ الْأَبْلَجُ لَيْثٌ كَالْفَطَنْ
منم امام قریشی است امین ‌ ‌ و بزرگوار تابنده و شیری است مانند کوه

يَرْضَى بِهِ السَّادَةُ مِنْ أَهْلِ الْيَمَنْ ‌ ‌ مِنْ سَاكِنِي نَجْدٍ وَمِنْ أَهْلِ عَدَنْ
خوشنود شوند با و بزرگان از اهل یمن ‌ ‌ از ساکنین نجد و از اهل عدن

لِمَالِكِ الْأَشْتَرِ النَّخَعِي ‌ ‌ أَبُو حُسَيْنٍ فَاعْلَمَنْ وَبُو حَسَنْ ‌ ‌ فِي مُبَارَزَتِهِ مَعَ عَمْرِو بْنِ الْعَاصِ
مر مالک اشتر نخعی راست ‌ ‌ پدر حسین است پسر بدان و پدر حسن ‌ ‌ در مبارزت او با عمرو عاص

أَلَيْتَ شِعْرِي كَيْفَ لِي بِعَمْرِو ‌ ‌ ذَاكَ الَّذِي أَوْجَبْتُ فِيهِ نَذْرِي
کاشکی میدانستم چگونه است مرا با عمرو ‌ ‌ این است آنکسیکه واجب ساختم دراو نذر خود را

ذَاكَ الَّذِي أَطْلُبُهُ بِوِتْرِي ‌ ‌ ذَاكَ الَّذِي فِيهِ شِفَاءُ صَدْرِي
اینست آنکه طلب میکنم اورا بجانب خود ‌ ‌ این است آنکه دراوست شفاء سینهٔ من

تَغْلِي بِهَا عِنْدَ اللِّقَاءِ قِدْرِي ‌ ‌ أَجْعَلُ فِيهِ طَعَامَ النَّسْرِ
بجوشش می آید باو نزد ملاقات دیگ من ‌ ‌ که قرار میدهم در آن دیگ خوراک کرکس را

لِعَمْرِو ابْنِ الْعَاصِ ‌ ‌ أَوْلَا فَرَبِّي عَاذِرٌ بِعُذْرِي ‌ ‌ فِي جَوَابِهِ
مر عمرو پسر عاص راست ‌ ‌ یا نه پس پروردگار پذیرنده است عذر مرا بعذر خودم ‌ ‌ در جواب او

يَا لَيْتَ لِي كَيْفَ لِي بِمَالِكِ ‌ ‌ كَمْ جَاهِلٍ جَبَّنْتُهُ وَحَارِكِ
ای کاشکی مرا چگونه است کار با مالک ‌ ‌ چه بسیار نادان و زیرکی را که غالب شدم در جنگ

وَفَارِسٍ قَتَلْتُهُ وَفَاتِكِ ‌ ‌ وَمُقْدِمٍ آبَ بِوَجْهٍ حَالِكِ
و سواری که کشتم اورا و با جراتی را ‌ ‌ و چه بسیار شیر جنگ که برگشت با روی سیاه

فَلَمَّا هَرَبَ مِنْ رُمْحِ ‌ ‌ مَا زِلْتُ دَهْرِي عُرْضَةَ الْمَهَالِكِ ‌ ‌ الْأَشْتَرِ قَالَ مَنْ
پس چونکه گریخت از نیزهٔ ‌ ‌ همیشه من در روزگار در معرض مهلکها بودم ‌ ‌ اشتر گفت علامی از طائفه بحصب

مِنْ جُنُودِ الشَّامِ يَا عَمْرُو عَلَيْكَ الْعَفَا مَا هَبَّتِ الصَّبَا فَاخْذُلِ اللِّوَاءَ وَتَقَدَّمْ وَارْتَجَزَ وَقَالَ
از لشکر شام ای عمرو بر تو باد زوال مادامیکه بوزد باد صبا پس گرفت علم او را پسر رجز خواند و گفت

إِنْ يَكُ عَمْرٌو قَدْ عَلَاهُ الْأَشْتَرُ ‌ ‌ بِأَسْمَرٍ فِيهِ سِنَانٌ أَزْهَرُ
اگر بود عمرو که بلند و غالب شد او را اشتر ‌ ‌ به نیزهٔ که در او سر نیزه روشن براق بود

فَذَاكَ وَاللّٰهِ لَعَمْرِي مَفْخَرُ ‌ ‌ يَا عَمْرُو يَكْفِيكَ الطِّعَانَ حِمْيَرُ
پس این قرار بجد قسم بجان خودم مباهات است عمرو را ‌ ‌ ای عمرو باز میدارند طائفه حمیر طعن نیزه را از تو

والنخعيّ بالطعان أمهر ... دون اللواء اليوم موت أحمر
و قبیلهٔ نخعی بنیزه زدن ماهر ترند ... نزد علم امروز کشته شدن است

فنادى الأشتر ابنه خذ اللواء فغلام لغلام فأخذ ابراهيم وقاتل و تقدم
پس فریاد کرد اشتر پسرش را که بگیر علم را پس جوانی با جوانی پس گرفت ابراهیم علم را و رفت و گفت

يا أيها السائل عني لا ترع ... أقدم فإني من عرانين النخع
ای سؤال کننده از من مترس ... پیش رو پس بدرستیکه از اشراف قبیلهٔ نخعم

كيف ترى طعن العراقي الجذع ... أطير في يوم الوغى ولا أضع
چگونه می‌بینی نیزه زدن عراقی شجاعرا ... میپرم روز جنگ و پست نمیشوم

ما ساءكم سرّ وما ضرّ نفع ... أعددت ذا اليوم لهول المطلع
آنچه بد آید شما را است دیگر آنچه زیان دارد شما را سود شد ... آماده و مهیا کرده ام این روزرا برای هول روز قیمه

وحمل ابن عامر المذحجي من جنود الشام
و حمله پسر عامر مذحجی را از لشکر شام

إن حجل بن عامر وأثالا ... أصبحا يضربان في الأمثال
بدرستیکه حجل پسر عامر و اثال پسرش ... صبح کردند که مثل زده میشدند در مثلها

أصبح الفارس المذحج في النقع ... إثال يدعوا بيد نزالي
صبح کرد سوار طایفهٔ مذحج در میان گرد ... اثال که میخواند و اراده میکرد جنگ مرا

دون أهل العراق يخطر كالفحل ... على ظهر هيكل ذيّال
ورای اهل عراق و بر میجهد مانند شتر نر ... بر پشت اسب آویخته دم

قد عاني له ابن هند وما ... زال قليلا في صحبه أمثالي
پس خواند مرا برای او پسر هند معویه و همیشه ... کم است در یاران معویه مانند های من

فأطعنا وذاك من حدث الدهر ... عظيم فتى لشيخ بجالي
پس فرمان بردیم و این از تازه‌های روزگار ... بزرگست جوانی با پیری جولان کننده بلند

شاجرا بالقناة صدر أبيه ... وعزيز علي طعن أثالي
درزننده باشد به نیزه سینهٔ پدرش را ... و سخت است بر من نیزه زدن اثال

لا أبالي حين اعترضت أثالا ... وأثال كذاك ليس يبالي
باک ندارم هنگامیکه ظاهر شوم اثال را ... و اثال همچنین است باک ندارد جنگ مرا

وقال أثال ابنه في جوابه وهو من جنود العراق وامير المؤمنين عليه السلام

و گفت اثال پسرش در جواب و و اثال از لشکر عراق بود و از لشکر امیر المؤمنین علیه السلام

إن طعني وسط العجاجة حجلا ... لم يكن بالذي نويت عقوقا

بدرستیکه نیزه زدنم درمیان غبار حجل را ... نبود در آنچه که قصد کردم عاق پدر بودن را

كنت أرجو به الثواب من الله ... وكوني مع النبي رفيقا

بودم که امید میداشتم بآن ثواب را از خدا ... و بودنم را با پیغمبر هم همراه

لم أزل أنصر العراق على الشام ... أراني بفعل ذاك حقيقا

همیشه یاری میکنم لشکر عراق را بر ... شام می بینم خود را بکردن این کار سزاوار

قال أهل العراق إذ عظم الخطب ... ونق المبارزون نقيقا

گفتند اهل عراق وقتی که بزرگ شد کار ... و فریاد کردند دلاوران فریاد کردنی

من فتى يسلك الطريق إلى الله ... فكنت الذي أسلك الطريقا

کیست جوانی که راه رود راه را بسوی خدا ... پس بودم من آنکسیکه رفتم راه را

حاسر الرأس لا أريد سوى الموت ... أرى الأعظم الجليل دقيقا

برهنه سر از مغفر که قصد نکنم جز مرگ را ... می بینم کار بزرگ جلیل را نازک

فبدا لي حجل بباردة الطعن ... وما كنت قبلها مسبوقا

پس ظاهر شد مرا حجل ابتدا کننده به نیزه زدن ... و نبودم پیش از آن پیشی گرفته شده

قلت للشيخ لست أكفر نعماك ... لطيف الغذاء والتعنيفا

گفتم مر پیر را نیستم که ناشکری کنم نعمتهای ترا ... پاکیزه غذاها را و نعمتهای خوش را

غير أني أخاف أن تدخل النار ... ولا تعصني وكن لي رفيقا

جز اینکه میترسم اینکه داخل شوی در آتش ... و خلاف مکن مرا و باش با من همراه

لابن عم بسر بن أرطاة حين منعه من مبارزته مع علي عليه السلام

مر پسر عم بسر بن ارطاة راست هنگامیکه بازداشت از مبارزت کردن با امیر المؤمنین علیه السلام

يا بسر بن أرطاة جاهل ... بآثاره في الحرب أو متجاهل

ای بسر ارطاه آیا نادانی ... با آثار علی در جنگ یا بنادانی زند خود را

متى تلقه فالموت في رأس رمحه ... وفي سيفه شغل لنفسك شاغل

وقتیکه ملاقات کنی او را پس مرگ در سر نیزه اوست ... و در شمشیر او کاریست که مر ترا مشغول کننده است

وقا

وما بعده في آخر الليل عاطف ۞ ولا قبله في أول الخيل حامل

ونیست بعد از او در آخر شب لطف کننده ۞ ونه پیش از او در اول حشم حمله

فلما سقط بسر بن ارطاة من طعن امير المؤمنين من الفرس وكشف عورته فنجى قال الأشتر

پس زمانی که افتاد بسر از ضرب نیزهٔ امیر المؤمنین ع از اسب وکشف عورت کرد پس نجات یافت گفت الاشتر

في كل يوم رجل شيخ شاغره ۞ وعورة وسط العجاج ظاهره

در هر روزی پای پیری بلند است ۞ وعورتی درمیان غبار پیداست

تبرزها طعنة كف واتره ۞ عمرو وبسر منيا بالفاقره

که ظاهر ساخته است آن عورترا ضرب دستی که تا قصاص کننده ۞ عمرو وبسر گرفتار شده اند بامر عظیمی

## وقال الشاعر في ذلك

وگفته است شاعری در این باب

أفي كل يوم فارس تندبونه ۞ له عورة تحت العجاج باديه

آیا در هر روزی سواررا فریاد رس نخوانید ۞ که مراورا هست عورتی که زیر غبار ظاهر است

يكف بها عنه علي سنانه ۞ ويضحك منها في الخلاء معاويه

که باز میدارد برای آن ازاو علی نیزه اش را ۞ ومیخندد از آن در تنهائی معویه

بدت امس من عمرو فقنع رأسه ۞ وعورة بسر مثلها حذو حاذيه

ظاهر شد دیروز از عمرو پس مقنعه پوشید سررا ۞ وعورهٔ بسر مانند او مطابق شد بی کم وزیاد

فقولا لعمرو وابن ارطاة ابصرا ۞ سبيلكما لا تلقيا الليث ثانيه

پس بگوئید مرعمرورا وابن ارطاة را ببینند ۞ راه فرار خودرا ملاقات نمی کنید شیررا دوباره

ولا تحمدا الا الحيا وخصاكما ۞ هما كانتا للنفس والله واقيه

وستایش نکنید مگر عورت ودو خایهٔ خود ۞ آنها بودند مر نفس شمارا قسم بخدا نگهدارنده

فلولاهما لم تنجوا من سنانه ۞ وتلك بما فيها عن العود ناهيه

پس اگر نبودند آن دو نجات نمی یافتید از نیزهٔ او ۞ واینها برای آنچه که در اوست از برگشتن علی بازدارنده است

متى تلقيا الخيل المغيرة صبحة ۞ وفيها علي فاتركا الخيل ناحيه

وقتیکه ملاقات کنید اسبهای برانگیزانندهٔ غباررا در صبح ۞ که در او باشد علی ع پس بگذارید لشکررا بکنار

وكونا بعيدا حيث لا يبلغ القنا ۞ ونار الوغا ان التجارب كافيه

وباشید دور تا بجائیکه نرسد نیزه ۞ وآتش جنگ شمارا بدرستیکه آزمودن ها بس است

ايضاً في الاراجيز لابي عبدالله الحسين عليه السلام واقربائه واصحابه في وقعة الطف للطرماح بن عدي

نیز در رجزهاست از ابی عبدالله الحسین علیه السلام و نزدیکانش و یارانش در جنگ کربلا مر طرماح پسر عدی را که گفت

یا ناقتی لاتذعری من زجری (هنگام کربلا گفتن) وامضی بنا قبل طلوع الفجر

ای ناقه من بفزع میا از راندن من — و ببر ما را قبل از طلوع صبح

بخیر فتیان وخیر سفر — آل رسول الله آل الفخر

با بهتر جوانانی و بهتر سفرهائی — که آل پیغمبر خداست و اهل فخر و شرف اند

السادة البیض الوجوه الزهر — الطاعنین بالرماح السمر

آقایان سفید درخشان رویانند — زنندگان به نیزه های گندم گون

الضاربین بالسیوف البتر — حتی تحلی بکریم الفخر

زنندگان بشمشیرهای برنده — تا منزل کند به بزرگوار صاحب فخر

الماجد الجد رحیب الصدر — یا مالک النفع معا والضر

که بزرگوار جدست و گشاده سینه — ای مالک سود و زیان با هم

ایدّ حسیناً سیدی بالنصر — علی اللعینین سلیلی صخر

قوه ده حسین را آقای مرا بیاری کردن — بر دو لعین که دو فرزند صخرند

یزید لازال حلیف الخمر — وابن زیاد عهر بن العهر

یعنی یزید که همیشه هم عهد و هم قسم شرابست — و ابن زیاد زانی پسر زانی

للحر بن الریاحی

مر حر پسر یزید ریاحی راست

انی انا الحر ونجل الحر — اشجع من ذی لبد هزبر

بدرستیکه منم حر و پسر آزاد مرد — شجاع تر از صاحب موی جبه که شیر است

ولست بالجبان عند الکر — لکننی الوقاف عند الفر

و نیستم ترسان نزد رو کردن بجنگ — لکن من درنگ کننده ام نزد فرار

ولما قتل رثاه علی بن الحسین علیه السلام

و چون کشته شد مرثیه گفت او را علی بن حسین ع

لنعم الحر حر بنی ریاح — صبور عند مختلف الرماح

هر آینه نیکو نیکو حر حر بنی ریاح — صبر کننده بود نزد اختلاف نیزه ها

وَنِعْمَ الْحُرُّ إِذْ نَادَى حُسَيْنًا ... فَجَادَ بِنَفْسِهِ عِنْدَ الصَّبَاحِ

لِبُرَيْرِ بْنِ خُضَيْرٍ الْهَمْدَانِيِّ رَحِمَهُ

أَنَا بُرَيْرٌ وَأَبِي خُضَيْرٌ ... لَيْثٌ يَرُوعُ الْأُسْدَ عِنْدَ الزَّئِيرِ

يَعْرِفُ فِينَا الْخَيْرَ أَهْلُ الْخَيْرِ ... أَضْرِبُكُمْ وَلَا أَرَى مِنْ ضَيْرِ

لِوَهَبِ بْنِ عَبْدِ اللهِ ... كَذَلِكَ فِعْلُ الْخَيْرِ مِنْ بَرٍّ ... ابْنِ حُبَابٍ الْكَلْبِيِّ

إِنْ تُنْكِرُونِي فَأَنَا ابْنُ الْكَلْبِي ... سَوْفَ تَرَوْنِي وَتَرَوْنَ ضَرْبِي

وَحَمْلَتِي وَصَوْلَتِي فِي الْحَرْبِ ... أُدْرِكُ ثَأْرِي بَعْدَ ثَأْرِ صَحْبِي

لِعَمْرِو بْنِ خَالِدٍ ... لَيْسَ جِهَادِي فِي الْوَغَى بِاللَّعِبِ ... الْأَزْدِيِّ

إِلَيْكِ يَا نَفْسُ إِلَى الرَّحْمَنِ ... فَأَبْشِرِي بِالرَّوْحِ وَالرَّيْحَانِ

وَالصَّبْرُ أَحْظَى لَكِ بِالْأَمَانِي ... يَا مَعْشَرَ الْأَزْدِ بَنِي قَحْطَانِ

لِسَعْدِ بْنِ حَنْظَلَةَ التَّمِيمِيِّ رَحِمَهُ اللهُ

صَبْرًا عَلَى الْأَسْيَافِ وَالْأَسِنَّهْ ... صَبْرًا عَلَيْهَا لِدُخُولِ الْجَنَّهْ

وَحُورِ عِينٍ نَاعِمَاتٍ هُنَّهْ ... يَا نَفْسُ لِلرَّاحَةِ فَاجْهَدَنَّهْ

وَفِي طِلَابِ الْخَيْرِ فَارْغَبَنَّهْ
و در طلب کردن خیر پس رغبت کن البته

لِمُسْلِمِ بْنِ عَوْسَجَةَ الْأَسَدِيِّ
مر مسلم پسر عوسجه اسدی راست

إِنْ تَسْأَلُوا عَنِّي فَإِنِّي ذُو لَبَدْ
اگر سؤال کنید از من پس منم صاحب موی پیچیده باشنده
مِنْ فَرْعِ قَوْمٍ مِنْ ذُرَى بَنِي أَسَدْ
از بزرگ گروهی از اشراف بنی اسد

فَمَنْ بَغَانَا حَائِدٌ عَنِ الرَّشَدْ
پس کسیکه دشمن داود ما را دور است از راه راست
وَكَافِرٌ بِدِينِ جَبَّارٍ صَمَدْ
و کافر است بدین خداوند صمد

لِجَوْنٍ مَوْلَى أَبِي ذَرٍّ الْغِفَارِيِّ كَانَ عَبْدًا
مر جون غلام ابی ذر غفاری راست و بود غلام حبشی

كَيْفَ تَرَى الْكُفَّارُ ضَرْبَ الْأَسْوَدِ
چگونه می بینند کافرها شمشیر زدن سیاه را
بِالسَّيْفِ ضَرْبًا عَنْ بَنِي مُحَمَّدِ
بشمشیر زدنی از جهت اولاد محمد

أَذُبُّ عَنْهُمْ بِاللِّسَانِ وَالْيَدِ
منع میکنم از ایشان بزبان و دست
أَرْجُو بِهِ الْجَنَّةَ يَوْمَ الْمَوْرِدِ
امید میدارم بآن بهشت را در روز قیامت

لِيَحْيَى بْنِ سُلَيْمٍ الْمَازِنِيِّ رَحِمَهُ اللهُ
مر یحیی پسر سلیم مازنی راست رحمه الله

لَأَضْرِبَنَّ الْقَوْمَ ضَرْبًا فَيْصَلَا
هر آینه میزنم قوم را زدن کارسازی
ضَرْبًا شَدِيدًا فِي الْعُدَاةِ مُعْجَلَا
زدنی سخت که در دشمنان شتابنده است

وَلَا أَخَافُ الْيَوْمَ مَوْتًا مُقْبِلَا
و نمی ترسم امروز مرگ رو کننده را
لَكِنَّنِي كَاللَّيْثِ أَحْمِي أَشْبُلَا
لکن من مانند شیر هستم که حمایت میکنم بچه هایم را

لِقُرَّةَ بْنِ أَبِي قُرَّةَ الْغِفَارِيِّ رَحِمَهُ اللهُ
مر قره پسر ابی قره غفاری راست

قَدْ عَلِمَتْ حَقًّا بَنُو غِفَارِ
تحقیق که دانست براستی بنو غفار
وَخِنْدِفٌ بَعْدَ بَنِي نِزَارِ
و خندف بعد از بنی نزار

بِأَنَّنِي اللَّيْثُ لَدَى الْغُبَارِ
بانکه منم شیر نزد غیرت
لَأَضْرِبَنَّ مَعْشَرَ الْفُجَّارِ
هر آینه میزنم البته ای گروه فاسقین

لبلال

بِكُلِّ غَضْبٍ ذَكَرٍ بَتَّارِ — ضَرْبًا وَجِيعًا عَنْ بَنِي الأَخْيَارِ

بهر شمشیر آبدار جدا گنند — زدنی دردناک از پسرهای خوبان

رَهْطِ النَّبِيِّ سَادَةِ الأَبْرَارِ

گروه پیغمبر و آقایان نیکوکاران

لِمَالِكِ بْنِ أَنَسٍ المَالِكِي

مر مالک پسر انس مالکی راست

قَدْ عَلِمَتْ مَالِكُ وَالدُّودَانْ — وَالخِنْدِفِيُّونَ وَقَيْسُ عَيْلَانْ

بتحقیق دانست مالک و دودان — و طایفه خندف و قیس و عیلان

بِأَنَّ قَوْمِي آفَةُ الأَقْرَانْ — لَدَى الوَغَا وَسَادَةُ الفُرْسَانْ

بانکه گروه آفت شجاعانند — نزد جنگ و آقای سوارانند

لَسْنَا نَرَى العَجْزَ عَنِ الطِّعَانِ — مُبَاشِرُوا المَوْتِ بِطَعْنٍ آنِ

نیستیم ما که ببینیم ناتوانی را از زدن نیزه — چشنده مرگیم بزدن نیزه در این هنگام

اليَوْمَ تَلْقَى جَدَّكَ النَّبِيَّا

این مصرع در اینجا زاید است

رجز حجاج بن مسروق وهو مؤذن الحسين عليه السلام

رجز حجاج بن مسروق است و او مؤذن سید الشهداء علیه السلام

أَقْدِمْ حُسَيْنُ هَادِيًا مَهْدِيًّا — اليَوْمَ تَلْقَى جَدَّكَ النَّبِيَّا

پیشرو ای حسین در حالتیکه راهنما کننده و راه یافته شده — امروز می بینی جد خود پیغمبر را

ثُمَّ أَبَاكَ ذَا النَّدَى عَلِيَّا — ذَاكَ الَّذِي نَعْرِفُهُ وَصِيَّا

پس پدرت صاحب بخشش که علی است — آنست آنکه میشناسیم او را وصی پیغمبر

وَالحَسَنَ الخَيْرَ الرَّضِيَّ الوَلِيَّا — وَذَا الجَنَاحَيْنِ الفَتَى الكَمِيَّا

و میشناسیم حسن نیکوی پسندیده امیر را — و صاحب دو بال جعفر طیار جوانمرد دلاور را

وَأَسَدَ اللهِ الشَّهِيدَ الحَيَّا

و شیر خدا شهید زنده را

لِزُهَيْرِ بْنِ القَيْنِ رَحِمَهُ اللهُ

مر زهیر بن قین راست رحمه الله

أنا زهيرٌ وأنا ابن القينِ — أذودكم بالسيفِ عن حسينِ
منم زهير ومنم پسر قين — منع میکنم شمارا بشمشیر از حسین ع

إنَّ حسيناً أحدُ السبطينِ — من عترةِ البرِّ التقيِّ الزينِ
بدرستیکه حسین یکی دو پسر پیغمبرست — از ذریهٔ نیکوی پرهیزکار خوب

ذاكَ رسولُ اللهِ غيرَ المينِ — أضربكم ولا أرى من شينِ
آن پیغمبر خدا است غیر دروغ — میزنم شمارا ونمی‌بینم بدی را

يا ليتَ نفسي قُسِمَتْ قسمينِ
ای کاش جان من پاره میشد بدو پاره

لحبيبِ بن مظهر الأسدي رضي الله عنه
رجز حبيب بن مظهر اسدی است رضی الله عنه

أنا حبيبٌ وأبي مظهرْ — فارسُ هيجاءَ وحربٍ تسعرْ
منم حبيب وپدرمنست مظهر — سوار معرکه وجنگ افروخته شده

وأنتمُ عندَ الوفاءِ أغدرْ — ونحنُ أوفى منكمُ وأصبرْ
وشما نزد وفا بعهد کردن با مکرترید — وما وفاکننده‌تریم از شما وشکیباتریم

حقّاً وأتمى منكمُ وأعذرْ
براستی وبرسنگاه‌تریم از شما وعذرپذیرتریم

لهلال ابن نافع البجلي رحمه الله
رجز هلال بن نافع بجلی است رحمه الله

أنا الغلامُ اليمنُ البجلي — ديني على دينِ حسينٍ وعلي
منم غلام یمنی از طایفهٔ بجل — مذهب من بر مذهب حسین ع وعلی است ع

إن أُقتلِ اليومَ فهذا أملي — فذاكَ رأيي وألاقي عملي
اگر کشته شوم امروز پس این آرزوی منست — پس این عقیده منست ومی‌بینم عمل خود را

لشاب قتل ابوه في المعركة وكانت امه معه فقالت اخرج يا بني وقاتل بين يدي رسول الله
رجز جوانی است که کشته شده پدرش در جنگ وبود مادرش با او پس گفت مادرش بیرون رو ای پسرک جنگ کن پیش روی پیغمبر خدا

أميري حسينٌ ونعمَ الأميرْ — سرورُ فؤادِ البشيرِ النذيرْ
امیر من حسین است وخوب پادشاهی است — خوشنودی دل پیغمبر مژده دهنده وترساننده است

رعا

عليٌّ وفاطمةُ والداهُ فهل تعلمون له من نظيرِ

علی و فاطمه پدر و مادر اوست پس آیا میدانید برادر او را مانندی و مثلی

له طلعةٌ مثل شمس الضحی له غرةٌ مثل بدرٍ منیرِ

برادر رست جمالی مانند آفتاب چاشتگاه برادر رست پیشانی مانند بدر درخشنده

لعبد الرحمن بن عروة

مر عبد الرحمن بن عروه راست

قد علمت حقاً بنو غفارِ وخندف بعد بنی نزارِ

تحقیق که دانست براستی بنو غفار و طایفهٔ خندف سپس بنی نزار

لنضربن معشر الفجارِ بکل عضبٍ ذکرٍ بتارِ

هر آینه میزنم طایفهٔ بدکاران را بهر شمشیر آبدار جدا کننده

یا قوم ذودوا عن بنی الاخیارِ بالمشرفی والقنا الخطارِ

ای گروه منع کنید دشمنان را از اولاد برگزیدگان بشمشیرها و نیزه‌های هلاک کننده

لغلام ترکی کان للحسین علیه السلام وکان قاریاً بالقرآن

مر غلام ترکی راست که بود غلام حسین ع و بود خواننده و قرآن

البحر من طعنی وضربی یصطلی والجو من سهمی ونبلی یمتلی

دریا از زدن نیزه و زدن شمشیر من آتش میگیرد و هوا از تیر و خدنگ من پر میشود

اذا حسامی فی یمینی ینجلی ینشق قلب الحاسد المبجلی

هرگاه شمشیر من در دست راست من ظاهر شود میشکافد دل رشک برنده عظیم را

لعبد الله بن مسلم بن عقیل بن ابی طالب

مر عبد الله بن مسلم بن عقیل بن ابی طالب راست

الیوم القی مسلماً وهو ابی وفتیةً بادوا علی دین النبی

امروز می‌بینم مسلم را و او پدر منست و جوانانی که هلاک شدند بر دین پیغمبر

لیسوا بقومٍ عرفوا بالکذبِ لکن خیارٌ وکرام النسبِ

نیستند گروهی که شناخته شوند بدروغ لکن برگزیدگان و بزرگ نسبانند

من هاشم السادات اهل الحسبِ

از بزرگان بنی هاشم و اهل حسب اند

لجعفر بن عقيل بن أبي طالب عليه السلام ولد

مر جعفر پسر عقیل پسر ابی طالب علیه السلام راست

أنا الغلام الأبطحي الطالبي     من معشر في هاشم وغالب

منم پسر منسوب بابطح و ابیطالب     از گروهی از بنی هاشم و غالب

ونحن حقا سادة الذوائب     هذا حسين أطيب الأطائب

و ما براستی بزرگان اشرافیم     این حسین است پاکیزه ز پاکیزگان

من عترة البر التقي العاقب

از ذریهٔ خوب پیغمبر پرهیزکار پادشاه دهنده

لعبد الرحمن بن عقيل بن أبي طالب

مر عبد الرحمن پسر عقیل پسر ابیطالب راست

أبي عقيل فاعرفوا مكاني     من هاشم وهاشم إخواني

پدرم عقیل پس بشناسید قدر و منزلت مرا     از هاشم و بنی هاشم برادران منند

كهول صدق سادة الأقران     هذا حسين شامخ البنيان

پیرانند براستی و بزرگان همتایان خودند     این حسین است که بلند اصل و نسب است

وسيد الشيب مع الشبان

و آقای پیران با جوانان است

لمحمد بن عبد الله بن جعفر بن أبي طالب

مر محمد پسر عبد الله پسر جعفر پسر ابیطالب راست

نشكو إلى الله من العدوان     قتال قوم في الردى عميان

و ما دادخواهی میکنیم بسوی خدا از دشمنان     و از جنگ کردن گروهی که در هلاک کورانند

قد تركوا معالم القرآن     ومحكم التنزيل والتبيان

بتحقیق که واگذاشتند راههای دانش قرآن را     و محکم فرستاده شده خدا و قرآن را

وأظهروا الكفر مع الطغيان

و پیدا کردند کفر را با سرکشیدن [illegible]

لعون بن عبد الله بن جعفر بن أبي طالب

مر عون پسر عبد الله پسر جعفر پسر ابیطالب راست

وان تنكبوا

إن تنكروني فأنا ابن جعفر — شهيد صدق في الجنان أزهر

اگر نشناسید مرا پس منم پسر جعفر — شهید راستی است در بهشت روشن

يطير فيها بجناح أخضر — كفى بهذا شرفاً في المحشر

پرواز میکند در بهشت با بال سبز — بس است همین از شرف در روز محشر

لعبد الله بن الحسن وقاسم بن الحسن بن علي بن ابي طالب عليهم السلام

مر عبد الله پسر حسن و قاسم پسر حسن پسر علی پسر ابیطالب علیهم السلام راست

إن تنكروني فأنا ابن الحسن — سبط النبي المصطفى والمؤتمن

اگر نشناسید مرا پس منم پسر حسن — پسر پیغمبر برگزیده امین

هذا حسين كالأسير المرتهن — بين أناس لا سقوا صوب المزن

این حسین است مانند اسیر گروی — میان مردمی که چشانیده نشده‌اند قطره از ابر بارنده

لعبد الله بن الحسن بن علي عليه السلام

مر عبد الله پسر حسن پسر علی ع راست

إن تنكروني فأنا ابن حيدرة — ضرغام آجام وليث قسورة

اگر نشناسید مرا پس منم پسر حیدر — شیر بیشه‌ها و شیر شجاع

على الأعادي مثل ريح صرصرة

بر دشمنان مثل باد تند

لأبي بكر بن علي بن أبي طالب عليه السلام

مر ابی بکر پسر علی پسر ابیطالب علیه السلام راست

شيخي علي ذو الفخار الأطول — من هاشم الصدق الكريم المفضل

بزرگ منست علی صاحب فخر بلند — از هاشم راستگو و بزرگوار بازیادتی

هذا حسين بن النبي المرسل — عنه نحامي بالحسام المصقل

این حسین پسر پیغمبر فرستاده شده است — ازو حمایت میکنم بشمشیر جلا داده شده

تفديه نفسي من أخ مبجل

فدا شود او را جان من برادر بزرگواری است

لعمر بن علي بن أبي طالب عليه السلام

مر عمر پسر علی پسر ابیطالب ع راست

خلوا عداة الله خلوا عن عمر — خلوا عن الليث العبوس المكفهر

دور شوید ای دشمنان خدا دور شوید از عمر — دور شوید از شیر عبوس کننده روی درهم کشنده

یضربکم بسیفه ولا یفر — ولیس فیها کالجبان المنجحر

که میزند شما را بشمشیرش و نمیگریزد — و نیست در جنگها مانند ترسان منع کرده شده

## لعثمان بن علی بن ابی طالب علیه السلم

مر عثمان پسر علی پسر ابی طالب علیه السلام راست

انی انا عثمان ذو المفاخر — شیخی علی ذو الفعال الظاهر

بدرستیکه منم عثمان صاحب فخرها — آقای و سرور من علی است صاحب کردار روشن

وابن عم للنبی الطاهر — اخی حسین خیرة الاخایر

و پسر عم است پیغمبر پاک را — برادر منست حسین خوبتر بن خوبها

وسید الکبار والاصاغر — بعد الرسول والوصی الناصر

و آقای بزرگها و کوچکهاست — بعد از پیغمبر خدا و وصی یاری کننده او

## لعبد الله بن علی بن ابی طالب علیه السلم

مر عبد الله پسر علی پسر ابیطالب ع راست

انا ابن ذی النجدة والافضال — ذاک علی الخیر ذو الفعال

منم پسر صاحب بزرگی و زیادتی بخشش — که آن علی بزرگوارست صاحب کردهای خوب

سیف رسول الله ذو النکال — فی کل قوم ظاهر الاهوال

که شمشیر پیغمبر خداست صاحب عبرة دشمنان — در هر طایفه بیدا کننده ترسها و بیمها

## لعباس بن علی بن ابی طالب علیه السلم

مر عباس پسر علی پسر ابیطالب علیه السلام راست

اقاتل القوم بقلب مهتد — اذب عن سبط النبی احمد

جنگ میکنم با طایفه دشمنان با دل هدایت شده — منع میکنم از پسر پیغمبری که نام او احمدست

اضربکم بالصارم المهند — انی انا العباس ذو التودد

میزنم شما را بشمشیر هندی — بدرستیکه منم عباس صاحب دوستی

ایضا له — نجل علی المرتضی المؤید — علیه السلم

ایضا مر او راست — پسر علی مرتضی یاری کرده شده — علیه السلام

لا ارهب الموت اذا الموت زقا — نفسي لنفس الطاهر السبط وقا

نمی ترسم مرگ را وقتی که مرگ در رسد — جان من مر جان پاک سبط پیغمبر راست نگهبان

اني صبور شاكر للملتقى — ولا اخاف طارقا ان طرقا

بدرستیکه من صبرکننده و شاکرم مر آنچه را که رسیده است — و نمیترسم وارد را اگر وارد شود در شب

بل اضرب الهام وافري المفرقا — اني انا العباس صعب باللقا

بلکه میزنم سر را و میبرم — بدرستیکه منم عباس که سختم هنگام در جنگ

## ایضا له علیه السلام

نیز مر او راست علیه السلام

والله ان قطعتم يميني — اني احامي ابدا عن ديني

بخدا قسم اگر ببرید دست راستم را — که من حمایت میکنم همیشه از دین خودم

وعن امام صادق اليقين — نجل النبي الطاهر الامين

و از امام درست اعتقاد — پسر پیغمبر پاک امین

## لعلي بن الحسين بن علي بن ابيطالب عليه السلام

مر علی پسر حسین پسر علی بن ابیطالب راست

انا علي بن الحسين بن علي — نحن وبيت الله اولى بالنبي

من علی پسر حسین پسر علی هستم — ماییم بخانه خدا قسم اولی هستیم به پیغمبر از دیگران

والله لا يحكم فينا ابن الدعي — اطعنكم بالرمح حتى ينثني

بخدا قسم که حکومت نمیکند در ما پسر زنا خوانده شده — میزنم شما را به نیزه تا تا شود نیزه ام

اضربكم بالسيف احمي عن ابي — ضرب غلام هاشمي علوي

میزنم شما را بشمشیر حمایت میکنم از پدرم — زدن پسری که منسوب بهاشم و علی است

## ایضا له علیه السلام

نیز مر او راست علیه السلام

الحرب قد بانت لها الحقائق — وظهرت من بعدها مصادق

جنگ ظاهر شد مر او را اصلها — و پیدا شد از او راستیها

والله رب العرش لا نفارق — جموعكم او نغمد البوارق

قسم بخدا که پروردگار عرش است که جدا نمیشویم — از جمعیت شما تا اینکه بغلاف کنیم شمشیرها را

## لأبي عبد الله الحسين بن علي عليهما السلام

مر ابی عبد الله الحسین ۴ پسر ع ۴ راست

كفر القوم وقدما رغبوا … عن ثواب الله رب الثقلين

کافر شدند طایفه و از پیش رو اعراض کردند … از ثواب خدا پروردگار جن و انس

قتلوا القوم عليا وابنه … حسن الخير كريم الابوين

کشتند طایفه ع و پسرش را … که حسن نیکو است و نیکو پدر و مادر است

حنقا منهم وقالوا اجمعوا … احشروا الناس الى حرب الحسين

بجهة کینه از ایشان و گفتند فراهم آورید … و برانگیزانید مردم را بسوی کشتن حسین

يا لقوم من اناس رذل … جمعوا الجمع لاهل الحرمين

ای قوم فریاد از مردمان پست رتبه کان … که فراهم آوردند جمعیت را برای اهل حرم خدا و حرم پیغمبر

ثم ساروا وتواصوا كلهم … باجتياحي لرضاء الملحدين

سیر کردیدند و با یکدیگر وصیت کردند همه ایشان … باستیصال من برای خوشنودی دو کافر

لم يخافوا الله في سفك دمي … لعبيد الله نسل الكافرين

و نترسیدند خدا را از ریختن خون من … برای عبید الله که از نسل دو کافر است

وابن سعد قد رماني عنوة … بجنود كوكوف الهاطلين

و پسر سعد تحقیق که انداخت مرا از روی قهر و غلبه … بلشکری که مانند قطرهای بارانهای تند است

لا لشيء كان مني قبل ذا … غير فخري بضياء النيرين

نه برای چیزی بود که از من سرزده پیش از این … جز مباهات کردن من بروشنی آفتاب و ماه

بعلي الخير من بعد النبي … والنبي القرشي الوالدين

بعلی ۴ پدر نیکو سپس پیغمبر ۴ … و پیغمبر قریشی نسب از سوی پدر و مادر

خيرة الله من الخلق ابي … ثم امي فانا ابن الخيرتين

برگزیده خدا از عموم پدر من است … پس از مادر من پس من که پسر دو برگزیده ام

فضة قد خلصت من ذهب … فانا الفضة وابن الذهبين

نقره است که خالص شده است از طلا … پس من نقره ام و پسر دو طلا

من له جد كجدي في الورى … او كشيخي فانا ابن العلمين

کیست برای او جدی مانند جد من در میانه عموم … یا مانند پدر من پس منم پسر دو کوه بلند است

فاطم الزهراء امي وابي — قاصم الكفر ببدر وحنين

فاطمه زهراء مادر منست و پدر من — شکننده کفر است در روز بدر و حنین

عبد الله غلاما يافعا — وقريش يعبدون الوثنين

بندگی کرد خدا را در حالیکه پسری بود نزدیک ببلوغ — و قریش بندگی میکردند دو بت را

يعبدون اللات والعزى معا — وعلي كان صلى القبلتين

بندگی میکردند لات و عزی را باهم — و علی بود که نماز کرد در آن وقت دو قبله را

فابي شمس وامي قمر — فانا الكوكب ابن القمرين

پس پدر من آفتاب است و مادر من ماه — پس من ستاره ام و پسر دو ماه

في سبيل الله ماذا صنعت — امة السوء معا بالعترتين

در راه خدا چکار کردند — گروه واشته بد بدو عترت باهم

عترة البر النبي المصطفى — وعلي الورد يوم الجحفلين

عترت پیغمبر نیکوکار برگزیده — و عترت علی که چون شیر سرخ بود در روز دو لشکر

## الباب الرابع في النسيب والمغازلة والخمر والساقي والمجلس وما يتعلق بها

باب چهارم در نسیب و مغازله و شراب و ساقی و مجلس است و آنچه بآن متعلق است

## وفيه فصول الفصل الاول في النسيب لامرء القيس بن حجر الكندي

و در او چند فصل است فصل اول در نسیب است مر امرء القیس پسر حجر کندی را

افاطم مهلا بعض هذا التدلل — وان كنت قد ازمعت صرمي فاجملي

ای فاطمه واگذار بعض از این ناز خود را — و اگر بوده که دل نهاده بر جدائی و بریدن از من پس مدارا و نیکوئی کن

وان تك قد ساءتك مني خليقة — فسلي ثيابي من ثيابك تنسل

و اگر میباشی تو که بد آمده است ترا خلق و خوی من — پس بکش جامه مرا از جامه خود و باز ده دل مرا از تو

وبيضة خدر لا يرام خباؤها — تمتعت من لهو بها غير معجل

و بسا پرده نشینی که قصد نمیشد خیمه او — بهره مند شدم از بازی با او بی شتاب زدگی

تجاوزت احراسا اليها ومعشرا — علي حراصا لو يسرون مقتلي

درگذشتم پاسبانان او را و گروهی را — که بر کشتن من حریص بودند اگر توانستندی در پنهانی کشتن مرا

فجئت وقد نضت لنوم ثيابها — لدى الستر الا لبسة المتفضل

پس آمدم او را و بتحقیق کنده بود برای خواب جامهای خود را — نزد پرده مگر یک جامه خواب را

خَرَجْتُ بِهَا أَمْشِي تَجُرُّ وَرَاءَنَا ... عَلَى أَثَرَيْنَا ذَيْلَ مِرْطٍ مُرَحَّلِ

بيرون بردم اورا كه ميرفتم وميكشيد ذيل ... بر اثرها دامنهاى جامهٔ منقش را

هَصَرْتُ بِفَوْدَيْ رَأْسِهَا فَتَمَايَلَتْ ... عَلَيَّ هَضِيمَ الْكَشْحِ رَيَّا الْمُخَلْخَلِ

كشيدم بدست دو طرف سر او پس خم شد ... بسوى من در حاليكه باريك ميان فربه ساق بود

مُهَفْهَفَةٌ بَيْضَاءُ غَيْرُ مُفَاضَةٍ ... تَرَائِبُهَا مَصْقُولَةٌ كَالسَّجَنْجَلِ

كمر باريك سفيد اندامى بى اينكه بزرگ شكم باشد ... سينه وگردن او صيقل شده بود چون آينه

تَصُدُّ وَتُبْدِي عَنْ أَسِيلٍ وَتَتَّقِي ... بِنَاظِرَةٍ مِنْ وَحْشِ وَجْرَةَ مُطْفِلِ

اعراض ميكرد وظاهر ميساخت روى نرمى را و در ميپوشيد ... با چشمى كه چون چشم آهوى بچه دار وجره است

وَجِيدٍ كَجِيدِ الرِّئْمِ لَيْسَ بِفَاحِشٍ ... إِذَا هِيَ نَصَّتْهُ وَلَا بِمُعَطَّلِ

و با گردنى مانند گردن آهوى كه نبود گذشته از اندازه ... هنگاميكه بلند كند اورا و نه بى زيور بود

وَفَرْعٍ يَزِينُ الْمَتْنَ أَسْوَدَ فَاحِمٍ ... أَثِيثٍ كَقِنْوِ النَّخْلَةِ الْمُتَعَثْكِلِ

و با گيسوئى كه زينت ميداد پشت را در حاليكه سياه زغالى ... انبوه بود مانند خوشهٔ درخت خرماى پربار

غَدَائِرُهُ مُسْتَشْزِرَاتٌ إِلَى الْعُلَا ... تَضِلُّ الْعِقَاصُ فِي مُثَنًّى وَمُرْسَلِ

گيسوهاى او بلند كرده شده بالاى سر او ... كه پنهان ميشد دسته گيسواو در ميان گيسوهاى بافته و گشاده

وَكَشْحٍ لَطِيفٍ كَالْجَدِيلِ مُخَصَّرٍ ... وَسَاقٍ كَأُنْبُوبِ السَّقِيِّ الْمُذَلَّلِ

و با تهيگاهى باريك مانند مهار تابيده شده باريكى ... و ساق پائى مانند بند نى سيراب پرورده

فَتُضْحِي فَتِيتُ الْمِسْكِ فَوْقَ فِرَاشِهَا ... نَؤُومُ الضُّحَى لَمْ تَنْتَطِقْ عَنْ تَفَضُّلِ

و چاشت ميكرد در حاليكه خورده مشك بالاى فرش او بود ... و بسيار خواب بود در وقت چاشت كه كمر نبسته بود از جامه خواب

إِلَى مِثْلِهَا يَرْنُو الْحَلِيمُ صَبَابَةً ... إِذَا مَا اسْبَكَرَّتْ بَيْنَ دِرْعٍ وَمِجْوَلِ

بسوى مثل او نظر ميكند مرد حليم از روى عشق ... هرگاه كشيده قد گردد ميان پيراهن زنان و جامهٔ دختران

## أَيْضًا لِامْرِئِ الْقَيْسِ بْنِ حُجْرٍ الْكِنْدِيِّ

نيز مر امرء القيس پسر حجر كندى راست

أَلَا زَعَمَتْ بَسْبَاسَةُ الْيَوْمَ أَنَّنِي ... كَبِرْتُ وَأَنْ لَا يَشْهَدُ اللَّهْوَ أَمْثَالِي

آگاه باش گمان كرده است بسباسه اينكه امروز من ... پير شده ام و اينكه حاضر نشود لهو و لعب را امثال من

فَيَا رُبَّ يَوْمٍ قَدْ لَهَوْتُ وَلَيْلَةٍ ... بِآنِسَةٍ كَأَنَّهَا خَطُّ تِمْثَالِ

پس اى بسا روزى كه بتحقيق بازى كردم و شبى ... با محبوبهٔ كه انس گزيده بود گويا او خط تصوير بود از حسن و نيكوئى

نقى

يُضِيءُ الفِراشَ وَجْهُها لِضَجِيعِها ‏ كَمِصْباحِ زَيْتٍ في قَنادِيلِ ذُبّالِ

روشن میسازد فرش را روی او با همخوابه اش ‏ مانند چراغ زیتون در قندیلهای فتیله دار

نَظَرْتُ إِلَيْها وَالنُّجُومُ كَأَنَّها ‏ مَصابِيحُ رُهْبانٍ تُشَبُّ لِقُفّالِ

نگاه کردم بسوی آن در حالیکه ستاره ها گویا آنها ‏ چراغهای راهبان بود که برافروخته میشد برای قافله

سَمَوْتُ إِلَيْها بَعْدَ ما نامَ أَهْلُها ‏ سُمُوَّ حَبابِ الماءِ حالاً عَلَى حالِ

بلند شدم بسوی آن بعد از آنکه خوابید اهل آن ‏ مانند بلند شدن حباب آب بر آب کم کم

فَقالَتْ سَباكَ اللهُ إِنَّكَ فاضِحِي ‏ أَلَسْتَ تَرَى السُّمّارَ وَالنّاسَ أَحْوالِي

پس گفت دور کناد ترا خدا بدرستیکه تو رسوا کننده منی ‏ آیا نمی بینی قصه گویان و مردم را در اطراف من

فَقُلْتُ يَمِينُ اللهِ أَبْرَحُ قاعِدًا ‏ وَلَوْ قَطَعُوا رَأْسِي لَدَيْكِ وَأَوْصالِي

پس گفتم قسم بخدا نمیگردم از جای خود در حالیکه نشسته ام ‏ واگرچه جدا سازند سر مرا پیش تو و بندهای مرا

فَلَمّا تَنازَعْنا الحَدِيثَ وَأَسْمَحَتْ ‏ هَصَرْتُ بِغُصْنٍ ذِي شَمارِيخَ مَيّالِ

پس وقتیکه منازعه کردیم گفتگو را و مسامحه و جوانمردی کرد ‏ کشیدم شاخ را که صاحب شاخهای تمام بود از میوه سنگین

فَصِرْنا إِلَى الحُسْنَى وَرَقَّ كَلامُنا ‏ وَرُضْتُ فَذَلَّتْ صَعْبَةً أَيَّ إِذْلالِ

پس گردیدیم بسوی خوبی و خوش و نازک شد کلام ما ‏ و رام گشت پس رام شد از دشواری چگونه رام شدنی

حَلَفْتُ لَها بِاللهِ حَلْفَةَ فاجِرٍ ‏ لَناموا فَما إِنْ مِنْ حَدِيثٍ وَلا صالِ

قسم خوردم برای او بخدا قسم خوردن دروغ ‏ که همه خوابیده اند پس نیست سخن گوینده و نه گرم شونده

لِجَرِيرٍ

مر جریر راست

يا أُمَّ عَمْرٍو جَزاكِ اللهُ مَغْفِرَةً ‏ رُدِّي عَلَيَّ فُؤادِي كَالَّذِي كانا

ای ام عمرو پاداش دهد ترا خدا آمرزش ‏ برگردان بر من دل مرا همچنانکه بود

أَلَسْتَ أَحْسَنَ مَنْ يَمْشِي عَلَى قَدَمٍ ‏ يا أَمْلَحَ النّاسِ كُلِّ النّاسِ إِنْسانا

آیا نیستی تو نیکوتر کسیکه راه میرود بقدم آزادی ‏ ای نمکین تر از همه مردم

إِنَّ العُيُونَ الَّتِي في طَرْفِها مَرَضٌ ‏ قَتَلْنَنا ثُمَّ لَمْ يُحْيِينَ قَتْلانا

بدرستیکه چشمهائیکه بیمارند در نگریستن ‏ کشتند ما را پس زنده نکردند کشتگان ما را

يَصْرَعْنَ ذا اللُّبِّ حَتَّى لا حَراكَ بِهِ ‏ وَهُنَّ أَضْعَفُ خَلْقِ اللهِ أَرْكانا

می افکنند این چشمها صاحب هوش را تا اینکه حرکت نیست با او ‏ و حال آنکه آنها ضعیف ترین آفریده های خدایند

لِعُمَرَ بْنِ أَبِي رَبِيعَةَ

مر عمر بن ابی ربیعه راست

قال لي صاحبي ليعلم ما بي … أتحب القتول أخت الرباب
گفت مرا یار من تا که بداند آنچه مراست … آیا دوست میداری قتول خواهر رباب را

قلت وجدي بها كوجدك بالماء … إذا منعت برد الشراب
گفتم عشق من باو مثل عشق تست بآب … وقتیکه بازداشته شوی آب سرد را

أبرزوها مثل المهاة تهادى … بين خمس كواعب أتراب
ظاهر ساختند اورا مانند گاو کوهی که بخرامید … میان پنج دختران پستان برآمدها و همسالها

وهي مكنونة تحير منها … في أديم الخدين ماء الشباب
در حالت ذیکه پوشیده بود اورا … در پوست هر دو گونه او آب و رونق جوانی

ثم قالوا تحبها قلت بهرا … عدد النجم والحصى والتراب
پس گفتند آیا دوست میداری اورا گفتم زیاده زیاده … مانند شماره ستاره و سنگ ریزه و خاک

دمية عند راهب ذي اجتهاد … صوروها في جانب المحراب
او مثالیست نزد راهب و کشیش صاحب کوشش … که نقش کرده اند اورا در جانب محراب کلیسا

## أيضا لعمر بن أبي ربيعة
ایضا مر عمرو بن ابی ربیعه راست

فلما فقدت الصوت منهم وأطفئت … مصابيح شبت بالعشاء وأنور
پس چونکه نیافتم آواز ایشانرا و خاموش شد … چراغهائی که افروخته شده بود در وقت عشا و شمعهائی

وغاب قمير كنت أرجو غيوبه … وروح رعيان ونوم سمر
و پنهان شد ماهیکه امید داشتم پنهانی و غروب اورا … و آسودند شبانان و خوابیدند قصه گویان

ونفضت عني العين أقبلت مشية … الحباب وركني خيفة القوم أزور
و دور کردم چشم خود را پیش رفتم مانند رفتن … مار و ستون بدنم را از ترس گروه بیک پهلو بود

فحييت إذ فاجأتها فتلهفت … وكادت بمكتوم التحية تجهر
پس تحیت گفتم هنگامیکه ناگهان دیدم اورا پس افسوس خورد … و نزدیک بود بدرود پنهانی آشکار کند

وقالت وعضت بالبنان فضحتني … وأنت امرؤ ميسور أمرك أعسر
و گفت در حالتیکه گزید بدندان انگشت خود را که رسوا کردی مرا … و تو مردی هستی آسان و خوشحال که کار تو دشوار است

## للسيد الرضي رحمه الله
مر سید رضی رحمه الله راست

بتنا ضجيعين في ثوبي هوى وتقى — يلفنا الشوق من فرق الى قدم

شب بروز آورديم با معشوق خوابيده بوديم در جامه عشق و پرهيزكارى — گرد ميكشيد بود ما را شوق از سر تا پا

وهبت الريح كالغيرى تجاذبنا — على الكثيب فضول الريط واللمم

ووزيد باد مانند مرد غيرتمند كه ميكشيد ما را — بر زبر ريگ توده جامه نازك و زلفان ما را

وبات بارق ذاك الثغر يوضح لي — مواضع اللثم في داج من الظلم

وشب بروز آورد برق آن دندان كه آشكارا ميكرد برايم — جاهاى بوسه را در سياهى شب

حتى اذا طاح عنها المرط من دهش — وانحل بالضم عقد النظم في الظلم

تا آنكه پس رفت از او جامه خز از دهشت — وگشوده شد بر گرفتن گره گردن بند در تاريكى

تبسمت فاضاء الليل فالتقطت — حبات منتثر في ضوء منتظم

خنده پس روشن شد شب پس برچيد — دانه‌هاى مرواريد پراكنده شده را در روشنى نيكيه دندان

## للتاج الدولة ابن عضد الدولة

مرتاج الدولة پسر عضد الدولة راست

سلام على طيف الم فسلما — فابدى شعاع الشمس لما تكلما

درود باد بر خيالى كه در خواب نازل شد پس تحيت گفت — پس ظاهر ساخت پرتو آفتاب را وقتيكه سخن گفت

بدا فبدا من وجهه البدر طالعا — لدى الروض يستعلى قضيبا منعما

ظاهر شد پس ظاهر گشت از روى او ماه تابنده — نزد مرغزارى كه بلندى جسته بود شاخه تر را

واحسب هاروتا اقام بطرفه — فعلمه من سحره ما تعلما

ومى پنداشتم هاروت را كه فرود كرده بود چشم او — پس دانا كرده بود او را از جادوش آنچه را كه آموخته بود

الم بنا في دامس الليل فانجلى — فلما انثنى عنا وودع اظلما

نازل شد بر ما در تاريكى شب پس روشن گشت شب — پس وقتيكه برگشت از ما و وداع كرد تاريك شد

## للحالي راجح البدر

من اطلع البدر في ديجور طرته — واودع السحر في تكسير مقلته

كى طالع كرد ماه را در تاريكى گيسوى او — ودائع نهاد جادو را در بر گشته مژگانش

ومن لتبريد قلبى راح يلهبه — من نداء الصبا في نار وجنته

وكيست خنك كننده دلم كه شام كرد كه برافروخت او را — از ترى آب جوانى كه در آتش رخسار اوست

يجفو النسيم عليه من لطافته — والدهر ألين منه عند قسوته

ستم میکند وزیدن نسیم براو از نازکی و لطافتش — و روزگار نرم ترست ازو نزد سنگین دلی او

لم أنسه والدجى مرخي الإزار وقد — زار اختلاساً فأحياني بزورته

فراموش نمیکنم او را در حالتیکه شب افکنده بود بقیه ظلمتش را — و بتحقیق دیدنی کرد دزدیده پس زنده کرد مرا بزیارتش

نفت شمائله كأس الشمول فما — قابلت منها إلا بقبلته

دور کرد پسندیدگی اخلاقش جام شراب را پس — پیش نیاورد از جام شراب مگر بوسهٔ خود

فالشكر للسكر لولاه لما ظفرت — كفي بتسهيل صعب من عريكته

پس شکر مستی را اگر نبودی او هر آینه ظفر نیافتی — پنجه من باسان کردن دشواری شلوارش

لم أوت شيئاً من الدنيا ألذ به — إلا وزاد عليه حسن صورته

آورده نشدم چیزی را از دنیا که لذت برم باو — مگر آنکه زیادتی براو نیکوئی روی او

## لابن شرف المارديني

أرمح قدك قد أفتى بسفك دمي — أم سيف ناظرك الفتاك أفتاك

آیا نیزهٔ قد تو بتحقیق فتوی داد بریختن خون من — یا شمشیر درندهٔ چشم تو فتوی داد ترا

من ذا يقيسك بالبدر المنير وهل — لطلعة البدر جزء من محياك

کیست که برابر کند ترا باماه روشن و آیا — برای روشنی ماهست پارهٔ از روی تو

فبلك كأس لظى إذ لاح مبتسماً — فلذ حتى كأني لاثم فاك

بوسه دادی جام شراب را هنگامیکه آشکار گشت خندان — پس لذیذ و گوارا شد گویا بوسنده ام دهان ترا

كم ذا تجورين في أهل الغرام أما — كفاك ما فعلت في الناس عيناك

چه قدر جور کنی در اهل محبت و عشق آیا — بس نکرد آنچه کردند چشمان تو در مردم

قالت أراك طروب القلب قلت لها — طربت عند سماعي ذكر مغناك

گفت می بینم ترا دلشاد گفتم مر او را — که شاد شدم نزد شنیدنم یاد منزل ترا

كيف الوصول لثغر عز جانبه — لم يدن منه سوى كأس ومسواك

چگونست رسیدن مر دندانی که نایابست پهلویش — و نزدیک نشده است او را سوای جام شراب و مسواک

يا طيب أيامنا والشمل مجتمع — تجلو كؤوس الحميا من محياك

ای خوشا روزگار ما که برگ و ساز عیش فراهم بود — روشن میشد جامهای شراب از پرتو روی تو

فهل

فهل تعود ليالينا التي سلفت ‎ ‎ لنا ويجمع المشكوّ والشاكي

پس آیا برمیگردد شبهای گذشتهٔ ما ‎ ‎ برای ما و جمع میشود شکایت کرده شده و شکایت کننده از فراق

## الصفي الحلي

كفى القتال وفكّي قيد أسراكِ ‎ ‎ يكفيك ما صنعت بالناس عيناكِ

باز ایست از کشتن و بردار بند اسیرانت را ‎ ‎ بس است آنچه کرده است با مردم چشم تو

كلّت لحاظك مما قد فتكت بها ‎ ‎ فمن ترى في دم العشاق أفتاكِ

خسته شد چشمان تو از بس ضربت زدی تو با آنها ‎ ‎ پس کرا می‌بینی که در ریختن خون عاشقان فتوی بتو داد

كفاك ما أنت بالعشاق فاعلة ‎ ‎ لو أنصف الدهر بالعشاق عزّاكِ

بس است ترا آنچه را که بعشاق رسانیده ‎ ‎ اگر انصاف دهد روزگار بعشاق او ترا معزول کرد

كتمت حبّك حتّى قال فيك فمي ‎ ‎ شعرًا ولم يدرِ أنّ القلب يهواكِ

پنهان داشتم دوستی ترا تا بجائی که گفت دهانم در مدح تو ‎ ‎ شعر را و ندانست که دل دوست میدارد ترا

كافيتني بذنوب لست أعرفها ‎ ‎ فسامحي واذكري من ليس ينساكِ

جزا دادی مرا بگناهانی که نبودم بشناسم آنها را ‎ ‎ پس ببخشی مرا و یاد کن کسی را که فراموش نمیکند ترا

## للسيد الرضي رحمه الله

هذا العذيب وهذا الرند والبانُ ‎ ‎ فسائل الربع إنّ الربع قد بانوا

این منزل عذیب و درخت رند و درخت بان است ‎ ‎ پس بپرس منزل را که اهل منزل بتحقیق کوچیدند

ففي هوادجهم من حسنها قمرٌ ‎ ‎ ساجي الجفون غضيض الطرف وسنانُ

پس در کجاوه های ایشان از قبیله ماهی است ‎ ‎ سیاه مژگان و شرمگین و خواب آلود

شمس على فلك الصدغين يحملها ‎ ‎ خوط من الخيزران الغضّ ريّانُ

آفتابیست بر فلک دو بناگوشش که برداشته است او را ‎ ‎ شاخهٔ خیزران که تازه و شاداب است

ما كنت أحسب لولا سحر مقلته ‎ ‎ أنّ بابل ألحاظ وأجفانُ

نبودم که گمان کنم اگر جادوی چشم او ‎ ‎ بابلیکه شهر بابل چشمها و مژگانها است

ما كنت أسلو وكان الورد منفردًا ‎ ‎ فكيف أسلو وفوق الورد ريحانُ

نبودم که تسلی یابم و حال آنکه عارض را رد تنها بود ‎ ‎ پس چگونه تسلی یابم با آنکه بالای گل ریحان خط آراسته

وَمَا اشْتِيَاقِي إِلَى نَجْدٍ وَسَاكِنِهَا | لَوْلَا بُدُورٌ وَغِزْلَانٌ وَكُثْبَانُ
ونیست شوق من بسوی زمین نجد وساکنین آن | اگر نیستی ماهها وآهوها وتلهای ریگها وای تنها

## أَيْضًا لَهُ

هِيَ ذَا رَامَةُ فَخُذُوا يَمِينَ الْوَادِي | وَذَرُوا السُّيُوفَ تَقِرُّ فِي الْأَغْمَادِ
اینک رامه است پس بگیرید دست راست وادی را | وبگذارید که شمشیرها ثابت بمانند در غلافها

مَنْ كَانَ مِنْكُمْ وَاثِقًا بِفُؤَادِهِ | فَهُنَاكَ مَا أَنَا وَاثِقٌ بِفُؤَادِي
کسیکه از شما خاطر جمعست بقوت دلش | پس آنجاست جای آزمایش نیستم من خاطر جمع بدل خود

سَلَبَتْهُ يَوْمَ رَامَةَ مُقْلَةٌ | أَجْفَانُهَا مَكْحُولَةٌ بِسَوَادِ
ربوده است او را روز رامه چشمی | که مژه‌های سرمه کشیده است بسیاهی

كَيْفَ السَّبِيلُ إِلَى لِقَاءِ مُحَجَّبٍ | مَا بَيْنَ بِيضِ ظُبًا وَسُمْرِ صِعَادِ
چگونه است راه بسوی دیدن کسیکه پنهان داشته شده است | میان شمشیرهای سفید براق ونیزه‌های گندم گون بلند

حَرَسُوا مُهَفْهَفَ قَدِّهِ بِمُثَقَّفٍ | فَتَشَابَهَ الْمَيَّاسُ بِالْمَيَّادِ
نگاهبانی کردند نازکی قامتش را به نیزهٔ راست شده | پس شبیه مانند شد قد خرامنده با نیزهٔ جنبنده

## لِلشَّيْخِ اِبْرٰهِيمَ الْعَامِلِيِّ

خُذُوا حِذْرَكُمْ مِنْ طَرْفِهَا فَهُوَ سَاحِرٌ | فَلَيْسَ بِنَاجٍ مَنْ رَمَتْهُ الْمَحَاجِرُ
بگیرید سلاح خود را از چشم او پس جادوگر است | پس نیست رستگار کسیکه او را بسته باشد فتنهٔ چشم

فَإِنَّ الْعُيُونَ السُّودَ وَهِيَ فَوَاتِرٌ | تَفُلُّ السُّيُوفَ الْبِيضَ وَهِيَ بَوَاتِرُ
پس بدرستیکه چشمان سیاه وحال آنکه ضعیف میباشند | کند میکنند شمشیرهای براق را در حالتیکه برنده‌اند

وَلَا تَخْدَعُوا مِنْ رِقَّةٍ فِي كَلَامِهَا | فَإِنَّ الْحُمَيَّا لِلْعُقُولِ تُخَامِرُ
و فریب نخورید از باریکی کلام وسخن گفتن معشوقه | پس بدرستیکه شراب با آن لطافت هوشها را میبرد

مُنَعَّمَةٌ لَوْ صَافَحَ الْوَرْدُ خَدَّهَا | بَكَتْ وَجَرَتْ مِنْ مُقْلَتَيْهَا بَوَادِرُ
نرم بدنست که اگر برخورد گل سرخ رخسار او را | گریه کند وروان گردد از چشمش آبها از الم آن

فَلَوْ فِي الْكَرَى مَرَّ النَّسِيمُ بِطَيْفِهَا | سَرَى أَبَدًا مِنْ طَيْفِهَا وَهُوَ عَاطِرُ
پس اگر در خواب بگذرد نسیم خیال او را | میوزد همیشه از خیال او در حالتیکه خوشبوست

بعيزه

لابن مليك

بعيدة ما بين المخلخل والطلا | ترى الطرف عنها ينثني وهو حاسر

دور است ما بين ساق تها و گردنش | می بر چشم که بر بگردد از او در حالیکه باز [illegible]

عهدي بأجفان من أهواه منكسرة | فكيف أضحت على العشاق منتصرة

پیمان من با مژگان کسیکه دوست میدارم او را شکسته شده | پس چگونه چاشت کردند بر عاشقان یاری کننده

إن العيون وقاك الله نظرتها | يفعلن في اللب ما لا تفعل السحرة

بدرستیکه چشمها نگاه دارد ترا خدا از نگاه آنها | کاری میکنند با هوش و خرد که نمیکنند جادوگرها

ما شمت بارق ثغر من تبسمه | إلا واجريت من دمعي مطره

نگاه نکردم برق خنده دندانش را | مگر اینکه روان کردم از اشک چشم برای او بارانش را

محجب بالقنا كم من قتيل هوى | قضى وما بالوصل ما قضى وطره

پنهان کرده شده با نیزه است چه بسیار کشته عشق را | که مرده است و بوصل خود نرسانده آرزویش را

قد صاغه الله من غصن ومن قمر | للخلقة فتنة سبحان من فطره

همچو ساخت خدا او را از شاخ درخت و از ماه | برای افزودن فتنه پاک و منزه است خداوندی که او را آفرید

حلو الفكاهة أبدى قده غصنا | ومن محاسنه أبدى لنا ثمره

شوخ و شیرین صحبت است که ظاهر کرد قد او شاخ درختی را | و از نیکوئیهای او ظاهر کرد برای ما میوه بهشتش را

ومن ذوائبه ليلا أبان لنا | ومن محياه قد أبدى لنا قمره

و از گیسوانش شبی را آشکار کرد برای ما | و از روی و تحقیق آشکار کرد برای ما قمرش را

وخصره كاد أن يخفى لرقته | كأنما هو من جلي قد اختصره

و میان او نزدیک است پنهان بماند از لطافت و نازکی | گویا او از خالق متین مختصر کرده است آنرا

لم أنس إذ زار في جنح الدجى حذرا | من الوشاة وليل الشعر قد ستره

فراموش نکنم هنگامیکه دیدن کرد مرا در نیمه شب | از ترس سخن چینان و سیاهی موی پنهان داشته بود او را

والليل داج وعين النجم ترقبنا | ترقى إلى أن قضينا بالمنى سحره

در حالتیکه شب تاریک بود و چشم ستاره [illegible] | تا اینکه بسر بردیم با آرزوی خود سحرش را

## للشيخ ابراهيم العاملي

على الصب قد ضاقت لعمري مذاهبه | وبان عزاه حين بانت حبائبه

بر عاشق بتحقیق تنگ شد قسم بجانم راههای رفتنش | و جدا شد عزای صبرش وقتیکه جدا شدند دوستانش

وَمَا هَجَعَتْ عَنْهُ الْعُيُونُ وَلَمْ يَكُنْ … يُسَامِرُهُ فِي اللَّيْلِ إِلَّا كَوَاكِبُهْ
و بخواب نرفت چشمانش و نبود عاشق … که فسانه گوید او را در شب مگر ستارهای شب

فَوَا عَجَبًا نِيرَانُ شَوْقِي تَسَعَّرَتْ … وَلَمْ يُطْفِهَا مِنْ دَمْعِ عَيْنِي سَحَائِبُهْ
پس العجب که آتش شوق من بر افروخته گشت … و خاموش نکرد او را از اشک من ابرهای او

فَهَلْ يَا تُرَى أَحْظَى وَلَوْ بَعْضَ سَاعَةٍ … بِهِ وَعَلَى طُولِ التَّجَافِي أُعَاتِبُهْ
پس آیا می بینی که بهره برم اگرچه اندک ساعتی باشد … بدیدن او و بر درازی جدا او جدایی و گله کنم

وَلَا صَبْرَ لِي فِيهِ عَلَى كُلِّ حَادِثٍ … يَشِيبُ لَهُ مِنْ كُلِّ طِفْلٍ ذَوَائِبُهْ
و نیست شکیبائی مرا در او بر هر حادثه … که پیر میشود برای او از هر طفلی گیسوانش

إِذَا رُمْتُ فِيهِ مَطْلَبًا رَامَ ضِدَّهُ … وَعَاجَلَنِي فِيهِ الَّذِي أَنَا رَاهِبُهْ
و هر وقت اراده کنم در او خواهشی را قصد میکند ضد او را … و پیشی میکرد در او آنچیز را که من ترسنده بودم او را

إِلَى اللهِ أَشْكُو جَوْرَ دَهْرٍ إِذَا سَطَتْ … عَلَى الْأُسْدِ فِي الْغَابَاتِ جَمَّتْ غَوَالِبُهْ
بسوی خدا شکایت میکنم جور روزگار را که اگر حمله کند … بر شیرهای بیشها آشکارا غالب میشود او را

هَنِيئًا لِمَنْ لَمْ يَدْرِ مَا لَوْعَةُ النَّوَى … وَلَا سَهْمُهَا بَيْنَ الْبَرِيَّةِ صَائِبُهْ
گوارا باد کسی را که نداند از چیست سوزش هجران … و رسیده است تیرش میان بیابان او را

وَطُوبَى لِصَبٍّ لَمْ يُصِبْ ذُو مَوْعِدٍ … لِبُعْدِ حَبِيبٍ قَدْ تَنَاءَتْ رَكَائِبُهْ
و خوشا مر عاشق را که نرسیده است تهمتش را … برای دوری دوستیکه بتحقیق دور شده از کاروانش

وَقَدْ عُجْتُ فِي رَبْعٍ لَهُ عَنْ سَائِلًا … وَصَوْتِي بِهِ غَيْرَ الصَّدَى لَا يُجَاوِبُهْ
و بتحقیق ماندم در منزل او که سؤال کنم او را … و آواز مرا غیر از پژواک آوا جواب دهنده نبود

وَقَفْتُ عَلَى رَبْعٍ لِمَيَّةَ نَاقَتِي … فَمَا زِلْتُ أَبْكِي عِنْدَهُ وَأُخَاطِبُهْ
نگه داشتم بر منزل میه شتر خود را … پس پیوسته میگریستم نزد او و خطاب میکردم او را

وَأَسْقِيهِ حَتَّى كَادَ مِمَّا أَبُثُّهُ … تُكَلِّمُنِي أَحْجَارُهُ وَمَلَاعِبُهْ
و طلب سیرابی میکردم مر کش را تا اینکه نزدیک شد از شکوه من … سخن گوید مرا سنگهای منزل و جاهای بازی او

## أَيْضًا لَهُ رَحِمَهُ اللهُ

أَحِبَّةَ قَلْبِي لَمْ أَجِدْ قَطُّ مُخْبِرًا … يُطَارِحُنِي أَخْبَارَكُمْ وَأُطَارِحُهُ
ای دوستان دلم نیافتم هرگز خبر داری را … که در میان آورد مرا خبرهای شما را و در میان آوردم

بعيد النوى الا النسيم وانه — بكم يستفز القلب لا شك نافحه

دوری مفارقت اگر وزیدن نسیم بر آستانه او — بسبب شما سبک میسازد دل را لابد وزنده آن

فهل يا ترى من عودة نستطفي بها — لهيب اشتياق احرق الجسم لافحه

پس آیا می‌بینی از برگشتی که خاموش شود بسبب آن — آتش شوقیکه سوزانده است تن را سوزنده او

وتهجع طرف لم يذق لذة الكرى — ويجمد دمع خد في الخد سافحه

و بخوابد چشمیکه نچشیده است لذت خواب را — و ببندد اشکی که شکافته است ورا فرو آینده او

وما الدهر الا غادر بي وقادر — علي وما عندي جنود تكافحه

و نیست روزگار مگر غدر کننده بمن و توانا — بر من و نیست نزد من لشکری که با او ستیزه کند

فتى علي المشتاق غارات غدره — وصاحت به من كل فج صوائحه

پس متفرق ساخت بر خواهشمند غارت کنندگان مکرش را — و صیحه زدند بر او از هر راهی صیحه زنندگانش

هنيئا لصب لم تذقه حرقة النوى — ولا ألم الهجران يوما جوانحه

گوارا باد عاشقی را که نچشیده است سوزش دوری را — و نه درد هجران را روزی پهلوهای او

ولا بات يوما شاحط الدار بل غدا — يماسيه من يهوى اذا لم يصابحه

و شب نبوده روزی با درد است در حالیکه خانه اش دور بلکه صبح کند — کسی را که دوست میدارد که شام کرده است با او اگر صبح نکرده است با او

## ايضا له رحمه الله

يا حبذا زمن بالوصل مر فما — قد كان احلاه بل يا حبذا الجمع

ای خوش زمانیکه بوصل گذشت پس چه — قدر شیرین بود و چه خوش است منزل جمع

فكم كريمة اصل في الكروم لنا — بالوصل جادت ولكن صدني ورع

چه بسیار بزرگ زاده که در قلاده وصال بود ما را — بوصل خود بخشش کردی لکن بازداشت مرا پرهیزکاری

وكم دعي الطرف بين الطرق بدر دجى — شوقا الى منيتي والناس قد هجعوا

و چه بسیاری انتظار برد چشم میان راه طرقها بشب چهارده را — از شوق آرزوی خود و حال آنکه مردم خوابیده بودند

وكم غدا الي نديما والمدام من — فيه وفيه غدا والي ليس يرتدع

و چه بسیار صبح کرد مرا همدم و حال آنکه شراب مرا از — آب دهن او بود و بد گوی من بود که رسیده شود

وكم لثمت ثناياه وليس على — التقبيل والضم غير الله يطلع

و چه بسیار بوسیدم لبان او را و نبود بر — بوسه و بغل کردن غیر از خدا کسی آگاه شود

سَقیاً لِأیّامِنا ما کانَ أَطیَبَها ... وَلَّتْ وَفیها عَلَینا الصَّبُّ مُنجَزِعُ

خوشا آن روزهای ما که چه قدر خوش بوده ... گذشت کرده‌اند و درنشئه دیر آن روزگار عاشق از آن گرسنه بود

فَهَلْ یَجُودُ زَمانی بِالتَّدانی وَ ... تَضُمُّنا بَعضَ یَومٍ ذلِکَ البُقَعُ

پس آیا بخشش میکند روزگار من بنزدیکی با ... فراهم میآورد ما را بعضی روزهای آن بقعها

مَعَ الظِّباءِ اللَّواتی ما أَنِسنَ بِمَن ... دُونی مِنَ النّاسِ بَلْ فی مُهجَتی رَتَعُوا

ما آهوانی که انس والفت نداشته‌اند بکسی ... سوای من از مردم بلکه در دل جان من چرنده‌اند

وَبِالبُدُورِ اللَّواتی فی بَراقِعِها ... عَنهُم تَخَفَّتْ وَفی أُفقِ الحَشا طَلَعُوا

وبماهها که در برقعها در نقابهاست ... خود پنهان گشته‌اند و در افق دل طلوع کرده‌اند

هَیهاتَ ذلِکَ مِن دَهرٍ جَوانِحُنا ... فیهِ بِنارِ الجَوی وَالبُعدِ مُلتَذِعُ

دور است این آرزو از روزگاریکه پهلوهای ما ... در آن روزگار بآتش فراق و دوری گزیده‌شو

فَما استَهَلَّتْ بُرُوقٌ مِن جِهاتِهِمُ ... إِلّا وَعَینی دَماً أَجفانُها هَمَعُوا

پس ظاهر نشده برقها از سمت آن محبوبها ... مگر آنکه چشم مژگانهایش خون گریسته

## أَیضاً لَهُ

فَیا بَینُ رِفقاً فِی الهَوی بِمُتَیَّمٍ ... أَحاطَتْ بِهِ الأَشواقُ مِن کُلِّ جانِبِ

پس ای دوری جدائی مدارا کن در عشق بگرفتار ... که فرو گرفته است او را شوقها از هر طرفی

فَقَد کِدتُ أَقضی مِن بِعادِ أَحِبَّتی ... وَلَمْ أَقضِ یَوماً مِن لِقاهُم مَآرِبی

پس تحقیق نزدیکم که هلاک شوم از دوری دوستانم ... و بجا نیاوردم روزی از دیدن ایشان خواهشهای خود

وَما لی سَبیلٌ فِی النَّوی غَیرَ أَنَّنی ... أُعَلِّلُ نَفسی بِالأَمانِی الکَواذِبِ

ونیست مرا راهی در دوری جز اینکه من ... بازی میدهم جان خود را بآرزوهای دروغ

فَحَتّامَ یا قَلبی تَذُوبُ صَبابَةً ... وَشَوقاً إِلی وَصلِ الظِّبا وَالکَواعِبِ

پس تا چند ای دل من که آب میشوی از عشق ... و شوق بسوی وصل آهوها و دختران نوآمده پستان

وَیُضنیکَ بَل یُفنیکَ لِلعِشقِ وَالهَوی ... غَزالٌ غَزانی بِالقَنا وَالقَواضِبِ

ونا خوش میکند ترا بلکه هلاک میکند از عشق و محبت ... آهوئی که جنگ کرد با من بنیزه و شمشیرها

مِنَ القَدِّ وَاللَّحظِ الَّذی فِی الهَوی غَدا ... مَدَی الدَّهرِ فِی المُشتاقِ ماضِی المَضارِبِ

از قامت و چشمش که در عشق و محبت گردیده ... تا پایان روزگار در آرزومند کند زننده ضربتها



ولم يك سهم الحرب للصب قاتلا
ونمیباشد تیر جنگ مر عاشق را کشنده

ولكن سهام فوقت بالحواجب
ولکن تیرهائی که بالا داشته شده است

فوا عجبا من مرسل الصدغ لم يزل
پس ای شگفت من از موی اویخته بناگوش که همیشه

يصدق في قول من السحر كاذب
تصدیق کرده میشود گفتن جادوئی که دروغست

ومن قد كوى قلبي بنار صدوده
و کسیکه داغ کرده است دل مرا باتش روگردانیدنش

ووكل اجفاني برعي الكواكب
و واگذاشته است مژگانهای مرا بنظر ستارها

واجرى عيونا من عيوني لبعده
و روان کرده است چشمها از چشمهایم از دوریش

واورى زناد الشوق بين الجوانح
و افروخته است آتش شوق را میان پهلوهایم

وكم حرسوه بالاسنة والظبا
و چه بسیار نگهبانی نمودند او را به نیزها و شمشیرها

فغادرتهم والليل في مسح راهب
پس واگذاشتم آنها را و حال آنکه شب در لباس راهب بود

وقبلت ثغرا لم يكن بمقبل
و بوسیدم دندانی را که نبود بوسیده شده

ويا ليته لما قضى البعد عنهم
و ای کاش او وقتیکه حکم کرد جدائی مرا از ایشان

قضيت وان لم اقض منهم مآربي
هلاک میشدم و اگرچه بر نیاوردم از ایشان خواهشهایم را

وليت غراب البين في الدهر لم يكن
و کاش زاغ خبر دهنده جدائی در روزگار نبود

باكناف ذاك الحي يوما بناعب
باطراف این قبیله روزی فریاد کننده

فدمعي وقلبي مرسل ومقيد
پس اشکم و دلم روزی رها شده و بند گشته

وصبري ووجدي راحل ومواظب
و شکیبائیم و سوزش محبتم کوچ کننده و همراه من است

وجسمي لسقمي في الهوى صار حاكيا
و تن من مر درد مرا در عشق گردیده است مانند

لاسلاك در فوق تلك الترائب
رشتهای مروارید بر بالای آن سینها

فهل من سبيل نحو سلمى لمغرم
پس آیا راه چاره است جانب سلمی مر عاشق را

سليم الحشا دامي الدموع السواكب
که گزیده دل و خونین اشکهای جاری است

فمن لي بوصل من حبيبي ولو كرى · لأبلغ منه بغيتي ومطالبي
بسر کیست برساند مرا بوصل دوست من اگرچه درخواب شد · تا آنکه برخورم از او خواهش و آرزوهای خود را

وأين الكرى مني وقد صار عاقدا · جفاه أعالي كل هدب بحاجب
و کجا خواب مرا و تحقیق گردیده است گره زننده · ستم او بالای هر مژگانی را بابروئی

## لابن مليك

ليت شعري مع الهوى كيف مالت · ولها القد شاهد بالعدالة
کاش میدانستم که بعاشق چگونه میل و توجه کرد · و مر او راست قدی گواهی دهنده براستی

بغزال الكناس تزري لحاظا · وبفرط السنا تفوق الغزالة
و آهوان جایگه عیب میگذارد از نظر کردن · و بزیادتی روشنی بلندی میجوید آفتاب را

قلت إذ مد شعرها إلى ظلالا · أسبغ الله لي عليها ظلاله
گفتم وقتیکه کشیده شد موی گیسوش بر این جهت سایه · فراوان کند خدا مرا بر او سایهایش را

حين أضحى بخدها المسك خالا · قلت زيدي بمهجة الصب خاله
همچنانکه جای کرد مشک که برروی او خال بود · گفتم زیاد کن بدل عاشق خال او را

رشقتني من لحظها بسهام · بعد ما جردت علي نصاله
من انداخت ز لحاظش تیرهائی را · جدا از آنکه کشید بر من پیکان لحاظش را

فهي شمس تطلعت من خباها · وعليها من البراقع هالة
پس معشوقه آفتابیست که طالع شده است از خیمه اش · و بر او هاله ایست از نقابها

رأت البدر في الكمال فأبدت · واضحا بالسنا تزيد كماله
دیده ماه شب چهارده را در تمامی پس ظاهر کرد · پیشانی را بزیادتی روشنی که بنماید او را کمال خویش

حاولت زورتي فنم عليها · قرطها في الدجى ومسك الغلالة
اراده کرد زیارت مرا پس غمازی کرد بر او · روشنی گوشوارش در تاریکی و مشک پیراهنش

## للبهاء زهير

لم تقض زيد كم من وصالكم وطره · ولا قضى ليلة في حبكم سحره
بر نیاورده زید ... از وصل شما آرزوی خویش را · و نگذرانید شبش را در دوستی شما تا سحرش

فقمت

ونَنعم الليل في امن وفي دعة — وليس عندكم علم بمن سهره

و خوابیدید شب را در امن و آسوده که — و نیست نزد شما دانشی بکسیکه بیداری کشیده است شب را

لله ليلة بتنا والرقيب بها — ناء فلا عينه نخشى ولا اثره

خدا راست شبی که بروز آوردیم و حال آنکه رقیب در آن — دور باشد نه چشمش را بترسیم و نه نشانه اثر را

غراء ما اسود فيها ان جعلت لها

شب بسیار روشنی که نیست سیاهی در آن اگر قرار دهم برای او

عينا سوى مقلة سوداء او شعره

جاسوسی را غیر از چشم سیاه یا موی سیاه

بتنا بها حيث لا روع يخامرنا — ونفحة الراح والريحان مختمره

شب بروز آوردیم بآن هنگامی که نبود ترسی که بیامیزد ما را — و بوی شراب و ریحان آمیخته و درهم بود

لم يكسر النوم عيني من محاسنها — حتى انتبهت وعين النجم منكسره

بر نگرداند خواب چشم مرا از نیکوئیهای او — تا آنکه بیدار شدم و چشم ستاره شکسته و بی نور شد

ما زلت اشرب بها شمسا مشعشعة — في الكأس حتى بدت في الشرق منتشره

پیوسته می آشامیدم او را آفتاب تابنده را — در جام تا آشکار گشت در مشرق پراکنده شده

مدامة يقرأ الاعمى اذا برزت — نقش الخواتم والظلماء معتكره

از شرابیکه میخواند کور مادرزاد وقتیکه ظاهر میشد — نقش انگشتر را و حال آنکه تاریکی بهم آمیخته بود

عذراء ما راح ذو هم يخطبها — الا اتته صروف الدهر معتذره

شراب دست نخورده که نرفت با قصد برای خواستن او — مگر آنکه آمدی در او حوادث روزگار عذر خواه

باتت بنا ولينها كف غانية

شب بسر برد که میداد در شراب را بادست جمیله

تخال من لحظها والخد معتصره

که پنداری از نگاه و رخساره او فشرده شده

قوية العزم من اتلاف عاشقها — ضعيفة الخصر والالحاظ والبشره

قوی عزم است در کشتن عاشقش — ضعیف میان است و ضعیف نگاه و اندام است

تجلو الكؤس على لالاء غرتها — وتستر الراح منها نكهة عطره

روشن میشود جامها بر درخشندگی پیشانی او — و پنهان میکند بوی شراب را بوی عطر خوش او

# للسيد ابي يحيى ابن احمد الاعرجي الحلي

زارت سعاد ولات حين مزارها — من بعد طول مطالها ونفارها
زیارت کرد مرا سعاد و نبود وقت زیارت کردنش — پس از درازی پس انداختنش بارمش و رمیدنش

وافت وقد ارخى الظلام سدوله — تخفي مواطئها فضول ازارها
آمد و تحقیق افکنده بود تاریکی شب پردهایش را — پنهان میداشت جای پاهایش را زیادتی جامه ازارش

تستكتم الخطو الثرى فيذيعها — كتمته نشر الطيب من اطمارها
پنهان بر میداشت گامها را خاک پس فاش میکرد آنها را — پنهان کرده بود بوی خوش از جامهایش

تسعى على وجل فنمت حجلها — ويفوه بالاسرار نطق سوارها
بشتاب میرود بترسی پس ساکت بود خلخال او — و سخن میکرد برازها آواز دست بندش

وينم بالاضواء نور جبينها — حتى يصير ليلها كنهارها
و نمامی میشود بروشنیها نور پیشانیش — تا اینکه میکرد شب را مانند روز روشن

فضممتها وفضضت عقد لثامها — ولثمتها ومهطت فضل خمارها
پس در بر کردم او را و گشودم گره دهن بندش را — و بوسیدم او را و کشیدم زیادی چارقدش را

وشممتها ورشفت خمر رضابها — صرفا فعاقرني سلاف عقارها
و بوئیدم او را و مکیدم شراب دهنش را — خالص پس پیوسته نمود مرا فشرده باده اش را

حتى انتشيت فيالها من خمرة — لولا سناها ما اهتديت لدارها
تا اینکه بطرب آمدم پس ای عجب شد از شرابی که — اگر نبود روشنائی او راه نمییافتم براهش او را

حتى اذا ما الليل رق اديمه — والشهب اهوت جنحا لمغارها
تا وقتیکه شب نازک و لطیف شد رنگ او — و ستارگان فرود آمدند شبانه بمحل غروب شان

اومت مسلمة علي وودعت — فانهل دمع العين في آثارها
اشاره کرد در حالیکه سلام کوینده بود برمن و وداع کرد — پس سرازیر گشت اشک چشم در اثر و پشت سرش

يا زورة اورثن قلبي جمرة — لا ينطفي ما عشت حر اوارها
ای زیارتیکه افروختی بدل من آتش — که خاموش نمیشود تا زنده ام حرارت افروخته اش

الهو بكل خريدة لو قابلت — شمس النهار لاذنت باستسرارها
عشق میورزم بهر دختر بکری که اگر برابر شود — آفتاب روز را هر آینه رخصت دهد به پنهان شدنش

انتهى

الصبح يقبس من ضيا جبينها — والليل يطلع من سواد طرارها

صبح طلب نور میکند از روشنائی پیشانی او — وشب در می آید از سیاهی گیسوانش

## لنجم الدين علي بن داود القحفازي

يا ربة الستر هل لي نحو مغناك — من عودة اجتلي فيها محياك

ای صاحب پرده آیا هست برای من جانب منزل تو — برگشتنی که طلب روشنی کنم در او روی ترا

ام هل سبيل الى لقياك ثانية — لمغرم ما مناه غير لقياك

یا آیا هست راهی بسوی دیدن تو دوم بار — مر عاشقی را که نیست آرزوی او غیر از دیدن تو

لم ينس طيب ليالينا التي سلفت — وكيف ينساك صب بات يهواك

فراموش نشود شبهای خوش وصل تو که گذشت — وچگونه فراموش کند ترا عاشقی که شب بروز آورد که بخواهد ترا

يا ربة الخال كم قد طل فيك دم — فما احل بعرض البيد قتلاك

ای صاحب خال چه قدر ریخته شد وهدر رفت در تو خونها — پس چه بسیار شدند در عرض بیابان کشتگان

اسرت بالحسن الباب الانام فما — اعز في ذل ذاك الاسر اسراك

اسیر کردی بحسن ونیکوئی دلهای مردم را پس چه قدر — عزیزند در خواری این اسیر اسیران تو

هتكت فيك استار الهوى ولها — لما بدا من خلال الستر مغناك

پاره کردم در تو پردهای عشق را از سرگردانی — چونکه ظاهر گشت از میان پرده روی تو

## لعبد الرحيم البرعي

ضربت سعاد خيامها بفؤادي — من قبل سفك دمي بسفح الوادي

زده است سعاد خیمهایش را بدل من — پیش از ریختن خون من بدامنهٔ بیابان

وغدت تجرعني الهموم فمن لمن — قصمت عراه شماتة الحساد

وصبح کرد که می چشاند مرا غمها را پس کیست برای کسی که — شکسته است حلقهٔ صبرش را شماتت حسودان

فكأنني وكأنها متودد — متلطف لظلوم متمادي

پس گویا من وگویا او دوستی کننده ام — مهربانم بر ظلم کننده دائمی را

لعب الفراق بها وبي ولها ولي — خبر كوى كبدي بغير زناد

بازی کرده جدائی با او وبمن پس مرا درست ومرا — خبری که داغ کرد جگر را بدون آتش

مَا كَانَ حُجَّةُ مَنْ أَقَامَ بِمَكَّةٍ — اِلَّا بِجِدِّ بَنِي حَدَبِ سُعَادِ
نيست برهان گواه كسيكه اقامه كرده است بمكه — مگر آنكه جز ده مرا جز معشوقه من سعاد را

بَعَثَتْ اِلَيَّ مِنَ الْحِجَازِ خَيَالَهَا — شَتَّانَ بَيْنَ بِلَادِهَا وَبِلَادِي
فرستند بسوي من از مكه خيال خويش را — بسيار دور است ميان شهرهاي او و شهرهاي من

يَا هٰذِهِ عَوَّدْتِنِي عِلْمَ الضَّنَا — وَأَرَاكِ لَسْتُ أَرَاكِ فِي الْعُوَّادِ
اي معشوقه من عادت دادي مرا علم بيماري را — و مي بينم ترا كه نيستم به بينمت درميان عيادت كنندگان

بِأَبِي وَفِيهِ أَزُورُكِ بَعْدَ مَا — حَمَّلْتِ هَجْرَكِ أَضْعَفَ الْأَجْسَادِ
و بچه بهانه زيارت كنم ترا بعد از آنكه — باري كردي هجرت را سست ترين بدنها

فَبِحَقِّ حَقِّكِ اِنْ مَلَكْتِ فَاسْمَحِي — شِيَمَ الْكِرَامِ وَاِنْ أَسَرْتِ فَفَادِي
پس بحق حرمت تو اگر مالك شدي پس بخشا مرا — از خلق بزرگان و اگر اسير نمودي پس رها كن

## اَيضاً لَهُ

عَهِدُوا الرَّبْعَ وَلُوعاً وَغَرَاماً — فَوَفَوْا لِلرَّبْعِ بِالْعَهْدِ ذِمَاماً
عهد بستند منزل را از عشق و محبت — پس وفا كردند منزل را بعهد و قسم محرم

كُلَّمَا مَرُّوا عَلَى أَطْلَالِهِ — سَفَحُوا الرَّبْعَ بِذِي السَّفْحِ انْسِجَاماً
هر وقتيكه گذشتند برنشانهاي منزل — ريختند اشكها بدامنه كوه ريختن پي درپي

يَنْثُرُ الطَّلُّ عَلَيْهِمْ لُؤْلُؤاً — يَفْضَحُ اللُّؤْلُؤَ حُسْناً وَابْتِسَاماً
نثار ميكرد شب نم برايشان مرواريدي را — كه رسوا ميكرد مرواريد را از نيكوئي و شكرخند كه

كَمْ بُدُورٍ فِي خُدُورِ الْمُنْحَنَى — يَسْتَعِيرُ الْبَدْرُ مِنْهُنَّ التَّمَامَا
چه بسيار ماهها در جايگاههاي سرازيري بودند — كه عاريه ميكرد ماه شب چهارده از ايشان كمال

وَلَعَ الْحُبُّ بِلَحْمِي وَدَمِي — فَعَلَامَ اللَّوْمُ فِي الْحُبِّ عَلَامَا
حرص شد دوستي بگوشت و خونم — پس بر چه چيز است ملامت در دوستي بر چه چيز

لَيْتَ شِعْرِي هَلْ أَرَانِي شِعْبَهُمْ — بَعْدَ بُعْدِي وَتَرَى عَيْنِي الْخِيَامَا
كاش ميدانستم آيا بنمايد مرا ميان كوهستانشانرا — بعد از دوري من دمي بيند چشم من چادرها را

كُلَّمَا نَاحَتْ حَمَامَاتُ الْحِمَى — فِي أَرَاكِ الشِّعْبِ نَاوَحْتُ الْحَمَامَا
هر وقتيكه نالد كبوترهاي قرقگاه — در درخت اراك كوه هم آواز ميشوم كبوتر را

واحيانا

وأحبّتي الذي عاهدتهم — عقلوا عقلي بما أهوى همّا

دوستان من کسانی که عهد بستم ایشان را — بستند عقل مرا بآن کسیکه عاشق بودم از دیوانگی عشق

عرضوا الكأس علينا مرّة — فانتهوا السكر وما فضّوا الختاما

نمودند جام شراب یکباری بر ما — پس آخر رسانیدند مستی را و نشکستند مهر جام را

ثملت أرواحنا من ذكرهم — لم نرى الراح ولا ذقنا المداما

مست شد جانهای ما از یاد ایشان — ندیدم شراب را و نچشیدم باده را

## للصفی الحلی

در صفت جمع ربات

عزّي بحبل سواكم يتمسّك — وأنا الذي بترابكم أتمسّك

جز من بدستی سوای شما چنگ میزند — و منم کسیکه بخاک پای شما چنگ میزنم

أضع الخدود على ثرى نعالكم — فكأنني بترابها أتبرّك

میگذارم روهای خود را بخاک نعلین شما — پس گویا من بخاک پای شما برکت میجویم

ولقد بذلت النفس إلا أنني — خادعتكم وبذلت ما لا أملك

و هر آینه بتحقیق بخشش کردم جان خود را مگر آنکه من — فریب دادم شما را و بخشش کردم چیزی را که مالک نیستم

قد ذقت حبكم فأصبح مهلكي — ومن المطاعم ما يذاق فيهلك

بتحقیق چشیدم دوستی شما را پس صبح کرد که هلاک کننده من بود — و پاره از خوردنیها است که چشیده میشود پس هلاک میکند

ولقد بكيت لدهشتي بصدودكم — وضحكت قبل وهجركم لي مهلك

هر اینه بتحقیق گریستم از حیرتم بدوری شما — و خندیدم بیشتر از این دوری شما کشنده من

ولربما أبكي السرور إذا أتى — فرطا وفي بعض الشدائد أضحك

و بسا هست میگریاند شادی وقتیکه باید — از زیادتی و در پاره سختیها خندیده میشود

زعم الوشاة بأن هويت سواكم — يا قوّل الواشي بأني يؤفك

گمان کردند سخن چینان باینکه دوست میدارم جز شما — ای کشته شود سخن چین بس که چند دروغ می بندد

عارٌ عليّ بأن أكون مشرّعا

ننگ است بر اینکه بوده باشم شریعت گذارنده

دين الهوى ويقال إنّي مشرك

دین عشق را و گفته شود که من شریک آورنده ام در عشق

## وله ايضاً

وهمچنين مراوراست

بنيّ جمالٍ بالغرام مشرّعٌ — يحلّل ما يختاره ويحرّم

پسر پر حسن است محبوب من بعشق شريعت گذار است — حلال ميكند آنچه را ميخواهد وحرام ميكند آنچه را ميخواهد

عجبتُ له يجني ويصبح عاتباً — فوا حرباه من ظالمٍ يتظلّم

شگفت دارم آنچه را كه زخم ميزند وصبح ميكند در حاليكه گله كننده است — پس رسوايا از بيدادگري كه داد خواهي ميكند

واعجب من ذا انّه وهو ظالمي — غدا لي خصيماً وهو في الفصل يحكم

وشگفت تر از اين آنكه او بيدادگر من است — گرديده است مرا دشمن و حال آنكه او حاكم حقست بر من

فيا عاتباً في سفح دمعي ادلّه — فاصبح باسرار الهوى يتكلّم

پس اي گله كننده در ريختن اشكي كه خوار كرده است او را — پس شام گرده است كه با اسرار عشق سخن ميگويد

اسرت فؤادي ثمّ اطلقت ادمعي — وحاولت اني للغرام اكتّم

اسير كردي دل مرا پس رها كردي اشكهاي مرا — واراده نمودي كه من پنهان كنم عشق را

ومن قلبه مع غيره كيف حاله — ومن سرّه في جفنه كيف يكتم

وكسيكه دلش با غير است چگونه است حالش — وكسيكه سرش در مژگانش است چگونه پنهان كند سرش را

## لابي علي الحسن بن علي بن عمر الكناني الفيجاطي

مر ابو علي حسن بن علي بن عمر كنانى فيجاطي راست

يا جوذراً فعلت عيناك في كبدي — ما ليس يفعل عضب الفارس النجدي

اي آهوي كه كار كرد كه بجا آورده است چشم تو در جگر من — آنچه را كه نميكند شمشير سوار نجدي

ما حال اجفانك المرضى تريق دمي — وانت من ذاك في لهوٍ وفي دَدِ

چه مقصود چشمان بيمار ترا كه ميريزد خون مرا — وحال آنكه تو از اين كار در شغل و بازي هستي

اكفف لحاظك عن قلب العميد وخف — عقوبة الله في قتلي بلا قود

بازدار چشم خود را از دل عاشق و بترس — از خشم خدا در كشتن من بدون قصاص

اما ترقّ ولي في نا منائي آما — تروى بريقك يا مولاي من صدى

آيا رحم نميكني مرا بسبب آرزوي من — سيراب نمي نمائي با آب دهانت از آنچه مرا تشنگي

اما ترى عبرتي بالوجد في صببٍ — اما ترى زفرتي بالشوق في صعد

آيا نمي بيني اشك مرا بسبب عشق در ريختن است — آيا نمي بيني آه مرا بسبب شوق در كشيدن و بلند رفتن

لولاك ما انهزمت جند التحمل لي
اگر نبودی تو فرار نمیکردند لشکر شکیبائی من
ولا عفى لي رسم الصبر والجلد
وز امین نمیگشت بر مرا اثر تاب و توانائی

ولو نضوت ثياب الانس عن ملل
و نمیکندم جامه های رامی را از ملالت
ولا جررت ذيول الحزن والكمد
و نمیکشیدم دامنهای غم و اندوه درون را

ولا رأيت رشا يقضي على بطل
و نمیدیدم بچه آهوئی را که حکم کند بر دلیری
ولا رأيت طلا يسطو على اسد
و نمیدیدم بچه آهوئی را که حمله کند بر شیری

بما بطرفك من غنج ومن دعج
بآنچه بچشم تست از ناز و از سیاهی
بما بثغرك من در ومن برد
بآنچه بدندان تست از مروارید و از تگرگ

بما بخدك من ورد ومن زهر
بآنچه بروی تست از گل و از شکوفه
بما بريقك من خمر ومن شهد
بآنچه بآب دهن تست از شراب و عسل

بما برياك من طيب ومن ارج
بآنچه ببوی تست از عطر و از بویائی
بما بجيدك من حسن ومن غيد
بآنچه بگردن تست از نیکوئی و نرمی

بما بردفك من ري ومن ثقل
بآنچه بسرین تست از پری و سنگینی
بما بعطفك من لين ومن ميد
بآنچه بدو پهلوی تست از نرمی و خرامی

وصل محبا مشوقا مغرما دنفا
و برسان بخود دوست آرزومند عاشق ناخوش را
مسهد الجفن على القلب والكبد
که بخوابی کشنده چشم و بغم سوخته دل و جگر است

يا عاذلي اقصروا في الحب عن عذلي
ای ملامت کنندگانم کوتاه کنید در دوستی نکوهشم را
فلست اصغي الى لوم ولا فند
پس نیستم که گوش دهم بملامت و دروغ

## لقطب الدين

مر قطب الدين راست

أصبح بدا ام وجهك الابلج السعد
آیا صبحست که آشکار گشت یا روی سفید مبارک تست
أليل دجى ام شعرك الفاحم الجعد
آیا شب تاریکست یا موی سیاه پیچیده تست

اذاك هلال العيد ام قوس حاجب
آیا این هلال عیدست یا کمان ابروست
يصيب سويداء القلوب ولا يعدو
که برمیخورد بسیاهی دلها و در نمیگذرد

أنرجسة هاتيك ام سيف مقلة
آیا نرگست این یا شمشیر چشم است
بسفك دماء العاشقين لها جد
که بریختن خونهای عاشقان او را سعی است

أخطُّ عذاريك ذا أم نملُ عارضٍ ... بدا فتنةً للناس أو كان أن يبدو
آیا خط رخسارت این یا مورچه عارض است ... که ظاهر گشته برای آشوب مردم یا ظاهر میشود

أتفاحٌ أو وردةٌ بدمائنا ... مضرّجةٌ أم ذا الشقيق أم الخدّ
آیا سیب است یا گل است که بخون ما ... رنگین است یا شقایق است یا روی است

أثغرك أم برقٌ يلوح وبينه ... أم اللؤلؤ المنظوم أعوزه العقد
آیا دندان تست یا برقیست که آشکار شده است و میان او ... یا مروارید بچیده است که ناقص است اورا گردن بند

أريقك أم ماء الحياة أم الطلا ... أم السلسبيل العذب هذا أم الشهد
آیا آب دهان تست یا آب زندگانی یا شراب ... یا آب سلسبیل گوار است یا این انگبین است

أمعطفك الميّاس في حلل الصبا ... أم الأسل العسّال يهتزّ أم قدّ
آیا قامت تست خرامنده در جامه روشن ... یا نیزه لرزنده است یا قد تست

أهذي كثيب الرمل أم كفلٌ يُرى ... أخصرٌ بدا ذا النطاق أم البند
آیا این تل ریگ است یا سرین است که دیده میشود ... آیا کمر است که با او در زده است کمربند یا بند است

## لابن الشرف الماردينى

مر ابن شرف ماردینی راست

ما آن يا شمس الملاح أن تفي ... لمتيّمٍ إن غبت عنه أنت في
وقت نشد ای آفتاب ملاحت اینکه وفا کنی ... مر عاشق را که اگر پنهان شوی از او تو در دل اوئی

في قلبه للشوق نارٌ أُضرمت ... وبغير برد الوصل ليست تنطفي
در دل او از جهة شوق آتشی برافروخته شده است ... و بجز خنکی وصل تو نیست که خاموش شود

عيناك في قلب المتيّم عربدت ... فكأنها سكرت بخمر المرشف
دو چشم تو در دل عاشق بدخوائی میکند ... پس گویا اوست مست شده است بشراب چکیده

تهتزّ من تيه الصبا فكأنما ... دار اللثام على الفدام لقرقف
می جنبد از مستی جوانی پس گویا ... بسته است دهان بند را بر دهن شراب

خرّت لها في الروض أغصان النقا ... لما تثنّى بالقوام الأهيف
سجده بروند او را در بستان شاخهای ... وقتیکه گشت بقد و قامت باریک

قمرٌ إذا ظهرت شموس جماله ... قالت لبدر التمّ يا بدر اختفي
ماهیست که هرگاه ظاهر شود آفتاب بهای حسن او ... گوید مر ماه تمام را ای ماه پنهان شو

يا عصبة العذال قطّعن الحشا | شغفاً فقد ظهر الجمال ليوسف

اى گروه شماتت کنندگان ببرید دلها را | از عشق بسر رسید گشت حسن مر یوسف را

قلبي الكليم بلحظه وبخدّه | آنست ناراً جمرها لا ينطفي

دل منم مجروح است بنگاه او در رخسار او | دیدم من آتشی را که شعله او خاموش نمیشود

## لأبي الفتح

مر ابو الفتح راست

حسد النهار وصالنا فتبادرت | نحوي ونحوك خيله بالركض

رشک برد روز وصل ما را پس سبقت گرفت | جانب من و جانب تو سواره او بدویدن

وأتى المؤذن للأذان مبادراً | في جنح ليل قبل وقت الفرض

وآمد اذان گو بجهة اذان پیش گیرنده | در تاریکی شب پیش از وقت نماز واجب

قامت على عجل لتلبس خفّها | وتكاد تقطع كفّها بالعض

برخواست معشوق بشتاب تا بپوشد موزه خود را | و نزدیک بود که ببرد کف دست خود را بگزیدن

وتقول يا سؤلي ويا كل المنى | هجم الصباح بوجهه المبيضّ

و میگفت ای خواهش من و ای همه آرزوی من | آمد و رسید صبح با روی سفید خود

والله لو ملكت يوماً دولة | أو كنت سلطاناً شديد القبض

قسم بخدا اگر مالک شوم روزی دولت را | یا بوده باشم پادشاهی سخت گیرنده

لهدمت مأذنة المدينة كلها | وقتلت كل مؤذن في الأرض

هر آینه خراب کنم جای اذان همه شهر را | و بکشم هر اذان گوینده را در زمین

## لبعضهم

مر بعضی راست

وأحسد أقداحاً تقبّل ثغرها | إذا وضعتها موضع اللثم بالفم

در رشک میبرم جامهای شراب را که میبوسد دندان او را | هرگاه بگذارد بجای بوسه او بدهانش را

ولو لم يمسّ الأرض فاضل ذيلها | لما جاز عندي بالتراب التيمم

و اگر نمیرسید بزمین زیادتی دامن او | هر آینه روا نبود نزد من بخاک تیمم کردن

خذوا بدمي ذات الوشاح فإنني | رأيت بعيني في أناملها دمي

بگیرید بسبب بودن من صاحب حمایل را چرا که من | دیدم بچشم خود در انگشتان او خون خود را

ولا تقتلوها ان ظفرتم بقتلها | ولكن سلوها كيف حل لها دمي
ونكشيد اورا اگر دست يابيد بكشتن او | ولكن بپرسيد اورا كه چگونه حلال گشت براي او خون من

ولا تحسبوا اني قتلت بصارم | ولكن بلحظ قد رميت واسهم
ومپنداريد اينكه من كشته شدم بشمشير | ولكن بنظرها اينكه افتاده شدم وبتيرهاي نگاه

## للشيخ ابراهيم العاملي

مر شيخ ابراهيم عاملي راست

أحب الارض تسكنها سليمى | وان كانت توارثها الجدوب
دوست ميدارم زمين را كه ساكن ميشود اورا | واگرچه عقب درآيند اورا خشكسالیها

وما دهري بحب تراب ارض | ولكن من يحل بها حبيب
ونيست روزگارم كه دوست دارد خاك زميني را | ولكن دوست دارد جائي را كه وارد ميشود دوست

أعاذل لو شربت الخمر حتى | تكون لكل انملة دبيب
اي ملامت كننده اگر باشي مي شراب را تا اينكه | بوده باشد براي هر انگشتي حركتي وجنبشي

اذا لعذرتني وعلمت اني | بما اتلفت من مالي مصيب
درآن وقت معذور داري مرا ودانستي كه من | بآنچه تلف كردم از مال خود درست كرده ام

## لابن الدمينة

مر ابن دمينه راست

قفي قبل وشك البين يا ابنة مالك | ولا تحرمينا نظرة من جمالك
توقف كن پيش از نزديك شدن هجران اي دختر مالك | ومحروم مكن مارا از يك نگاه كردن جمال خودرا

سل البانة الغناء بالاجرع الذي | به البان هل حييت اطلال دارك
بپرس درخت بانه غنا را درزمين ريگ زاريكه | كه در او درخت بان باشد آيا درود گفته شد نشانهاي خانه خودرا

قفي يا أميم القلب نقضي لبانة | ونشكو الهوى ثم افعلي ما بدا لك
درنگ نما اي مقصود دل تا برآوريم آرزوي خودرا | وشكايت كنيم از عشق پس بكن آنچه را كه ظاهر شود براي تو

أرى الناس يرجون الربيع وانما | ربيعي الذي ارجو زمان نوالك
مي بينم مردم را كه اميد ميدارند بهار را وجز اين نيست | بهار مرا كه من اميد ميدارم زمان بخشش تست

تعاللت كي اشجى وما بك علة | تريدين قتلي قد ظفرت بذلك
بيمار نمودي خود را تا اينكه غمگين شوم نبود ترا علتي | ميخواستي كشتن مرا بتحقيق دست يافتي باين خواهش

لئن ساءني أن نلتني بمساءة
هرگاه بد آید مرا اینکه رسانی بمن بدی را
فقد سرني أني خطرت ببالك
پس تحقیق شاد میباید مرا اینکه گذشته ام بدل تو

أبيني أفي يمنى يديك جعلتني
آشکار کن آیا درطرف دست راست قرار داده مرا
فأفرح أم صيرتني في شمالك
پس خوشنود شوم یا گردانیده مرا در دست چپ خود

فلو قلت طأ النار أعلم أنه
پس اگر بگوئی قدم گذار آتش را و بدانم که او
رضى لك أو مدن لنا من وصالك
بجهة خوشنودی تو است یا نزدیک کننده است ما را از وصال تو

لقدمت رجلي نحوها فوطئتها
هر آینه پیش آوردم پای خود را جانب آتش پس قدم گذارم در او
رضى لك أو ضلة من ضلالك
بجهة خوشنودی تو یا گمراهی از گمراهیهای تو

## لشهاب الدين الحاجبي

مر شهاب الدین حاجب راست

عما جرى من دمعي لا تسألوا
از چیزیکه روانست از اشکهای من مپرسید
فمدامعي أخبارها تتسلسل
پس اشکهای من خبرهای او پیوسته است

وخذوا حديثاً قد ألم بمهجتي
و بگیرید خبر تازه را که بتحقیق فرود آمد بجان مرا
وازداد حتى أهملته العذل
و افزود تا اینکه واگذاشتند او را شماتت کنندگان

ثاني المعاطف كنت أول عاشق
صاحب لطف ثانی است که بودم من اول عاشق
في حبه ولكل ثان أول
در دوستی او و برای هر دوم اول است

يرنو فيخجل المتيم لحظه
مینگرد پس شرمنده میسازد عاشق نگاه کردن را
إذ ذا اللحظ بالنعاس معسل
زیرا که این نظر کردنیست که بخواب عسل و شیرین شده است

ويميل منه شمائل لم أدر من
و کج میشود شمایل موزون اندام او نمیدانم از
مشموله أو حركتها شمأل
باده او است یا حرکت میدهد او را باد شمال

متلون الأوصاف سيف لحاظه
متلون اوصاف است که شمشیر نظرها و نگاههای او
ماض ولكن هجره مستقبل
گذرنده است ولکن هجرش مستقبل است

أيجود لي جهراً بطيف خياله
آیا بخشش میکند برای من آشکارا بخیال خوشش
وأظنه بوجود ذلك يبخل
و گمان میکنم او را که بودن این هم بخل میکند

أم كيف يأتي الطيف حصناً بابه
آیا چگونه می آید خیال خوش جای محکمی را که در او
بالغنج من أيدي الصبابة مقفل
بسبب ناز از دستهای عشق او قفل زده شده است

يا ساكنين السفح كيف حجبتم ... عن ناظري البدر الذي لا يأفل

اي ساكنين دامنه وادي چگونه پنهان كرديد ... از نظر وچشم من ماهي را كه غروب نميكند

وفعلتم بي ما يسر عواذلي ... ما شئتم يا اهل بدر فافعلوا

وكرديد بمن چيزيكه شاد ميكند شماتت كنندكانم را ... آنچه خواهيد اي ياران بدر وماه پس بكنيد شما

يا صاح عللني بكاس مدامة ... عن ذكره ان المحب معلل

اي يار من مشغول ساز مرا بجام شرابي ... از ياد محبوب بدرستيكه دوستدار مشغول شونده است

صهباء ان جن الفتى بخمارها ... فهي الشفا وفي شذاها المندل

شرابي كه اگر ديوانه شود جوان بمستي آن ... پس او درمان است ودر بوي اوست بوهاي خوش

## لابن مليك

مر ابن مليك راست

قتيل هواك ليس يروم ثاره ... فصد بي تارة وصليه تاره

كشته عشق تو طلب نميكند خونش را ... پس اعراض كن باري وصل جو بار ديگر

الا ان الهوى فيه هوان ... وان الحلو فيه ير مراره

آگاه باش بدرستيكه عشق در او خواريست ... وبدرستيكه شيريني او بعاشق تلخست

فهل خل يعير الصب دمعا ... ليحلوا الانسجام بالاستعاره

پس آيا دوستي هست كه عاريه دهد عاشق را اشك ... تا كه شيرين شود ريختن اشك بعاريه خواستن

تراءت بالخمار فخلت بدرا

پيدا شد درچارقدش پس پنداري ماه را

تبدا مشرقا وعليه داره

كه آشكار گشت تابنده وبر او هاله است

لها ردف تقاعد عن وصالي ... واثقلها النهوض عن الزياره

مر او راست سريني كه فرونشسته است از وصال من ... وسنگين كرده است او را برخواستن از ديدن من

وخصر قد تلطف في اختصار ... فيا لله ما احلى اختصاره

وميانيست كه بتحقيق نازك شده است در كوتاهي وكمي ... پس اي خدا چه شيرين شده نازكي وكمي ميانش

وقد قد تفرد بالتثني ... وقد جمع الرشاقة والنضاره

وقامتيست كه يكتا گرديده است بدوتائي ... وبتحقيق جمع كرده است خوبي وتازگي را

وخد جلنار الروض أبدى ‌ ‌ ومن تلك النهود غدت ثماره

ورخساریست که آشکار کرده است گلنار گلستان را ‌ ‌ وازآن پستانها گردیده است میوه‌های آن

وجفن قد حكى جسمي سقاما ‌ ‌ وما أقوى على ضعفي اقتداره

ومژگانی است که تحقیق مانند شده است تن مرا از بیماری ‌ ‌ وچه تواناست بر ناتوانی تسلط

ومن عجب لقد أضحى كسيرا ‌ ‌ وأبغي في الهوى منه انتصاره

وازشگفت است که گردیده است شکسته ‌ ‌ وخواهش میکنم درعشق ازاو یاری کردن اورا

صغار الدر قد نظمت بفيها ‌ ‌ وذاك الدر ما أحلى صغاره

مرواریدهای کوچک تحقیق کشیده شده است بدهان او ‌ ‌ واین مروارید چه شیرین است کوچکهای او

## لبعضهم

مر بعض ایشان راست

إذا نضى البيض من سود وطالبها ‌ ‌ على المحبين لا تبقي ولا تذر

هرگاه بکشد شمشیرها را از سیاهیهای چشم او ‌ ‌ بر دوستان باقی نمیگذارد ونجا نمیماند

أفعال الخاطر المرضى الصحاح بنا ‌ ‌ أضعاف ما تفعل الصمصامة الذكر

کارهای چشمان بیمار تن درست کرده اند بما ‌ ‌ چندانهای آنچه میکند شمشیر برنده

عجبت من جفنه بالضعف متصف ‌ ‌ على القلوب قوي وهو منكسر

شگفت دارم از مژگانش که بسستی یاری کننده ‌ ‌ دلهاست وناتوان است وحال اینکه شکسته شده است

ومن لهيب خدود كلما سقيت ‌ ‌ من الشباب مياه الحسن مستعر

وازبرافروختگی رخسارکانش که هرچه آب داده شود ‌ ‌ آبهای حسن وجوانی را شعله ور میشود

إن مج في الشرق من فيه أو رضابه ‌ ‌ من عرف رياه أهل الغرب قد سكروا

اگر بچکد درشرق از آب دهنش می ‌ ‌ ازبوی خوش او اهل مغرب تحقیق مست گردیده اند

ثبت جمان دموعي يوم فرقته ‌ ‌ عقيقها من ثنايا ثغره الدرر

پراکنده کرد مرواریدهای اشکم روز جدایی او ‌ ‌ عقیقها را از دندانهای پیش او که مرواریدها اند

كأن أنمله قضب اللجين ومن ‌ ‌ عناب حنائها القاني لها ثمر

گوییا سرانگشتش شاخه نقره است واز ‌ ‌ عناب حنای سرخ او مراورا میوه است

شهود فرط غرامي فيك أربعة ‌ ‌ الوجد والدمع والإسقام والسهر

گواهان زیادتی عشق من درتو چهاراست ‌ ‌ یکی شوق ودیگری اشک وناخوشیها وبیداریها

## لبعضهم

مر بعضی راست

منیفه وضمار نام جایند

أقول لصاحبي والعيس تهوي ... بنا بين المنيفة فالضمار

میگویم مر رفیق خود را در حالتیکه شتر میرد ... ما را میان منیفه و ضمار

تمتع من شميم عرار نجد ... فما بعد العشية من عرار

که بهره گیر از بوی گیاه خوشبوی نجد ... پس نیست بعد از این شب از این گیاه خوشبو

ألا يا حبذا نفحات نجد ... وريا روضه غب القطار

آگاه باش چه خوبست نسیمهای خوشبوی نجد ... و تر و تازگی مرغزارش پس از باران

شهور ينقضين وما شعرنا ... بأنصاف لهن ولا سرار

ماههائی که گذشتند و نفهمیدیم ... به نیمه های آنها و نه

فأما ليلهن فخير ليل ... وأطيب ما يكون من النهار

اما شبهای آنها پس بهترین شبی بود ... و پاکیزه تر آنچه میشد از روز

## وقال آخر

و گفته است دیگری

وجفنة مسك من نساء لبستها ... شبابي وكأس باكرتني شمولها

و بسا بوی خوش از زنانی که بهره و تمتع بردم او را ... در وقت جوانیم و بسا جامی که پیشی گرفت مرا بامدادان

جديدة سربال الشباب كأنها ... سقية بردي نمتها غيولها

در حالت عنفوان جوانی که گویا آن ... نی سیراب کرده شده بود که پرورش داده بود او را آبهای بیشه

ومجللة باللحم من دون ثوبها ... تطول القصار والطوال تطولها

و بسا آگنده بگوشت از جای اندرون جامه اش ... که بلندی میجست کوتاه قدان را و بلندان را غلبه میشود

كأن دمقسا أو فروع غمامة ... على متنها حيث استقر جديلها

گویا پرنیان سفید بود یا اطراف ابر درخشنده ... بر پشتش آنجائیکه قرار میگرفت حمایل او

وأبيض مفتوق وفتية ... وصهباء في بيضاء باد حجولها

و بامان سفیدی و جنگ شرابی و کنیز که ... و شراب گلگونه در جام سفیدی که ظاهر بود سفید بجام

إذا صب في الراووق منها تضوعت ... كميت يلذ الشاربين قليلها

که هرگاه ریخته میشد در شراب پالا پراکنده میشد بوی او ... شراب سرخی بود که لذت میداد شاربان را کم او

وقال آخر

## وقال آخر

وگفته است دیگری

ولما لحقنا بالحمول ودونها — خميص الحشى توهي القميص عواتقه

وقتیکه رسیدیم به بارها وشتران ونزد آنها — باریک میانی بود که میشکافت پیراهن را دوشهای او از بزرگی

عرضنا فسلمنا فسلم كارها — علينا وتبريح من الغيظ خانقه

نمودار گشتیم پس سلام کردیم پس جواب سلام گفت او در کراهت — بر ما وشدت خشم گلوگیرنده او بود

فسايرته مقدار ميل وليتني — بكرهي له ما دام حيا أرافقه

پس با او رفتیم بقدر یک فرسخ وکاشکی من — باکراهتش را پیوسته تا زنده بودم رفیق بودم او را

فلما رأت أن لا وصال وأنه — مدى الصرم مضروب علينا سرادقه

پس چونکه دید اینکه دیگر وصالی نیست ودید اینکه او — تا مدت جدائی زده میشود بر ما سراپردهای او

رمتني بطرف لو كميا رمت به — لبل نجيعا نحره وبنائقه

انداخت مرا به تیر نگاهی که اگر انداخته بود دلاور را — هرآینه تر شده از خون گلو وسینهای او

ولمح بعينيها كأن وميضه — وميض الحيا تهدى لنجد شقائقه

وباشاره چشمش که گویا روشنی او — روشنی وبرق باران است که هدیه میبرد برای نجد بار خود

## لآخر

مرد دیگری راست

تشكى المحبون الصبابة ليتني — تحملت ما يلقون من بينهم وحدي

شکایت نمودند دوستان عشق را کاش من — متحمل میشدم آنچه را که میدیدند آنها تنهائی من از میان ایشان

فكانت لنفسي لذة الحب كلها — فلم يلقها قبلي محب ولا بعدي

پس بود مرجان مرا همه لذت محبت — پس نمیدید آن محبت را پیش از من ونه بعد از من هیچ دگر

## لأبي إسمعيل مؤيد الدين الطغرائي

مر ابو اسمعیل مؤید الدین طغرائی وزیر راست

نظري إلى لمع الوميض حنين — وتنفسي لضياء الأصيل أنين

نگریستن من بسوی درخشندگیهای برق زاریست — ودم کشیدن من برای روشنائی شام ناله است

ما كنت أعلم قبل نازلة الهوى — أن الحبائل والسهام عيون

نبودم که بدانم پیشتر از ورود بقرف گاه معشوقه — انکه دامها وتیرها چشمانند

رَكَزُوا بِأَبْوابِ القِبابِ رِماحَهُمْ ... وَوَراءَهُنَّ أَهِلَّةٌ وَغُصُونُ

کوبیده اند بدرهای قبه ها نیزه های خود را ... و پس پرده ها ماهها بودند و شاخهای نازک

أُسادُ مَلْحَمَةٍ وَأُدْمُ صَنِيعَةٍ ... تَحْتَ الأَكِلَّةِ فَالكِناسُ عَرِينُ

شیرهای معرکه اند و سفید گردکان سیاه ... زیر چادرها پس جای آهوان منزلگه شیران است

وَتَحَمَّلُوا سَحَرًا وَحَشْوُ حُدُوجِهِمْ ... صُوَرُ الجآذِرِ وَالظِّباءُ العِينُ

کوچ کردند در وقت سحر و پری کجاوه ها و محملهای ایشان ... صورتهای گاوهای کوهی و آهوان فراخ چشم

وَوَراءَ أَصْدافِ الحُدُوجِ يَمُدُّها ... مَوْجُ الرِّكابِ لُؤْلُؤٌ مَكْنُونُ

و پس صدفهای محملها در کشیده آنها را ... شتر لرزش شنا بنده کاروانها مروارید پنهان شده

إِنَّ الأُلَى أَقْوَتْ رُبُوعُهُمُ لَهُمْ ... بَيْنَ الأَضالِعِ مَنْزِلٌ مَسْكُونُ

بدرستیکه اینها خالی گشت منزلهایشان و مر ایشان را ... میان پهلوها و دلها منزل آرام گرفته شده

نَشَرَتْ رُبُوعُهُمُ بِعَوْدِ قَطِينِها ... وَنُشُورُ رَبْعٍ أَنْ يَعُودَ قَطِينُ

سبز و باگیاه شد منزلهایشان به برگشتن اهل آنها ... و سبز و باگیاه شدن منزل این است که برگردد اهلش

## ایضاً لَهُ

بحر مراورست

سَرَى يَكْتَسِي قِطَعًا مِنَ اللَّيْلِ مُظْلِمًا ... بِرَبْعٍ كَرًى يَهْوِي إِلَيَّ مُسَلِّمًا

رفت شب را که میپوشید پارهائی از شب تاریک را ... بمنزلیکه خواب فرود آمد بسوی من در حالتیکه درود گوینده بود

فَلِلّهِ ذاكَ الخِشْفُ خَلَّى كِناسَهُ ... وَحَلَّ بِوَسْطِ الغابِ يَطْرُقُ ضَيْغَما

پس تعجب کردم بخدا از این بچه آهوئیکه خالی گذاشت کنام خود را ... وارد گشت میان بیشه که می آمد در شب شیر را

يُخَطِّي كُعُوبَ السَّمْهَرِيِّ مُقَوَّمًا ... وَخاضَ صُفُوفَ الأَعْوَجِيِّ مُسَوَّما

گذشت کعبهای نیزه ها را در حالتیکه راست بود ... و فرو رفت صفهای اسپهای خوب داغ دار را

سَرَى عاطِلًا حَتَّى اعْتَنَقْنا فَلَمْ يَزَلْ ... دُمُوعِي تَكْسُوهُ الجُمانَ المُنَظَّما

رفت شب را بی زیور تا آنکه دست بگردن شدیم بهم پس پیوسته ... اشکهای من میپوشانید او را دانهای کشیده را

وَبِتْنا عَلَى رَغْمِ الغَيُورِ بِغِبْطَةٍ ... خَلِيطَيْنِ ما نَمْتازُ إِلَّا تَوَهُّما

و شب را بسر بردیم برغم غیرت مند به خواهش خوش و آرزو ... در حالتیکه درهم شده بودیم و از هم جدا نمیشدیم مگر بخیال

فَقَدْ أَشْعَرَ الواشُونَ بِالسِّرِّ أَنَّنِي ... مَحَوْتُ بِلَثْمِي عَنْ مُقَبَّلِهِ اللَّمى

پس بتحقیق فهمیدند سخن چینان پنهانی اینکه من ... برداشتم از بسیاری بوسیدنم از لبان او تیرگی رنگ را

وما أنس لا أنس الوداع وقد بدا ... لإيماضه للثم كفاً ومعصما

واگر فراموش کنم چیزی را فراموش نکنم وداع را و ظاهر شد ... از جهت درخشان کردن برای بوسه کف دست و بند دست را

وخلسة طرف بين واشٍ وحاسدٍ ... ألذّ من الماء الزلال على الظما

و دزدیده نگاه کردن چشم میان سخن چین و حسود ... لذیذتر است از آب صاف گوارا بر تشنه

## أيضاً له

نیز مر اوراست

اثلاث الوادی نام موضعی است

على أثلاث الواديين سلام ... وبعض تحايا الزائرين غرام

بر اثلاث دو وادی سلام باد ... وبعضی درود زیارت کنندگان از سوزش عشق است

تذكّرت أيامي بها وأحبّتي ... إذا العيش غضّ والزمان غلام

یاد آوردم ایامی را با آنجا و دوستانم را ... زیرا که زندگانی تازه بود و وقت بکام بود

وإلمامتي بالحيّ حيث توجّهت ... قصور بأكناف الحمى وخيام

و فرود آمدن من بقبیله در جائی که رو داشت معشوقه ... قصرها بودند باطراف دشت و خیمها بودند

أُلام على هجرانهم وهم المنى ... وكيف يقيم الحرّ وهو يضام

ملامت کرده میشوم بدوری آنها و آنهایند آرزوی من ... و چگونه بپاید آزاد مرد در جائیکه او ظلم کرده شده است

هم شرعوا أنّ الجفاء محلّل ... وهم حكموا أنّ الوفاء حرام

آنان این دین گذاشتند اینکه جفا حلال است ... وایشان حکم کردند اینکه وفا حرام است

بقلبي روح منهم وضمانة ... وعندي بؤس منهم وسقام

بدل من نسیم و دردی است از ایشان ... ونزد من جدائی است از ایشان ناخوش

## لبعضهم

مر بعضی راست

تسري إلينا في ملاءة سندس ... بترفّل وتذلّل وتبهنس

می آمد بسوی ما در چادر نازک سبزی ... بخرامیدن و ناز و تبختر

تزهو على قضبان بان ميّس ... قد هزّها ريح الصبا بتنفّس

میبالید بر شاخهای درخت بان جنبنده ... که بجنبش بجنبانید اورا باد صبا بوزیدنش

خرعوبة غيداء غضّ خدّها ... كرّ الليالي حسنه لم يعبس

باریک اندام نرم بدنیست که تازه است رخساره او ... واز پی در آمدن شبها نیکوئی اورا تغییر نداده است

يُبْدِي اللَّيَالِي ثَغْرَهَا فَكَأَنَّمَا
خار میدارد مروارید بارا دندان اوپس گویا
عَنْ أُقْحُوَانِ الْمِسْكِ أَوْ عَفْرَسِ
ازگل بابونه درآمده است دندانهای او باگل عفرس

وَتَزَيَّنَتْ وَاللَّيْلُ مُرْخٍ سَدْلَهُ
و بخرامید و شب آویخته بود پرده اش را
وَالْجَوُّ دَاجٍ مِنْ ظَلَامِ الْحِنْدِسِ
و هوا تاریک بود از سیاهی شب

كَالْبَدْرِ يَسْرِي ضَوْءُهَا فَيَكَادُ إِذْ
مانند ماه که میرود در شب روشنی پس نزدیک میشود که
يَتَخَطَّفُ النُّورُ عُيُونَ الْكُنَّسِ
خیره کند و برباید نور او چشمهای ستاره ها را

فَغَشَوْتُهَا مَذْعُورَةً مِنْ أَهْلِهَا
پس شام کردم با او در حالتیکه ترسنده بود از اهلش
أَدْخَلْتُهَا فِي رَوْقِهَا فِي بَسْلَسِ
داخل کردم او را از ترستی و ترسش در بیابان بیچیز

قَالَتْ وَأَيْمُ اللهِ قَدْ فُزْتَ الْمُنَى
گفت قسم بخدا البته رسیدی آرزوی خود را
تَتَغَنَّجُ فِي هَيْبَةِ الْمُتَغَطْرِسِ
بشکل یار در هیئت خشم و تکبر کننده

فَتَخَرَّجَتْ نَارُ الْغَرَامِ لُؤْلُؤًا
پس بازداشت و ساخت آتش عشق مروارید را
إِذَا سَقَطْنَ مِنْ خَاتَمٍ لِلْمُفْلِسِ
که هرگاه افتاده شود از انگشتری برای بیچاره

بَاتَتْ وَتَسْقِي صَهْبَاءَ الْمَعْسُولِ مِنْ
شب بروز آمد و میداد شراب آمیخته بعسل را از
خَمْرِ الرُّضَابِ مِنْ مِلَاهَا الْأَجْلَسِ
شراب دهانش از لبان سرخ بزه رنگش

فَرَشَفْتُهَا أَحْسِنْ بِهَا تِرْيَاقَةً
پس مکیدم او را چه نیکو تریاقی بود
لَا هَجْرَ لِي مِنَ اصْطِبَاحِ الْأَوْحَسِ
نیست دوری مرا از خواستن شراب کم صبحگاهی

## لِبَعْضٍ آخَرَ
مر بعض دیگر راست

مَاسَتْ فَأَزْرَتْ بِالْغُصُونِ الْمُيَّسِ
بجود با بید پس خار نمود شاخهای بالنده را
وَأَتَتْكَ تَخْطِرُ فِي غِلَالَةِ سُنْدُسِ
و آمد ترا که میخرامید در پیراهن نازک سبزی

وَتَبَرَّجَتْ جُنْحَ الظَّلَامِ كَأَنَّهَا
و ظاهر کرده بود زینتش را در تاریک شب که گویا
شَمْسٌ تَجَلَّتْ فِي دَيَاجِي الْحِنْدِسِ
آفتابیست که آشکار شده است در تاریکیهای شب

تَخْتَالُ بَيْنَ لِدَاتِهَا فَتَخَالُهَا
و میخرامید میان همسالهایش پس گمان میکنی او را
بَدْرًا بَدَا بَيْنَ الْجَوَارِ الْكُنَّسِ
ماهی که ظاهر شود میان ستارهای سیار

أَرِجَتْ بِرَيَّاهَا الصَّبَا فَتَضَوَّعَتْ
و پیدا نمود بوی خوشش باد صبا را پس پراکنده گردید
أَنْفَاسُهَا وَالصُّبْحُ لَمْ يَتَنَفَّسِ
دمهای نفسهای او و بامداد هنوز نفس نزده بود

ووفت بموعدها وبات وشاتها ... للوجد في غمر وآخر اخرس

و وفا نمود بوعده اش و شب بسر بردند سخن چینان او ... از سوز عشق در سرگردانی و دیگری لال بود

والبرق يخفق قلبه من غيرة ... والنجم يرمقنا بمقلة أشوس

و برق محبت و مطپید دل او از رشک ... و ستاره نظر میکرد ما را از گوشه چشم نظر کننده

يا طيب ليلتنا بشرقي الحمى ... ومبيتنا فوق الكثيب الأوعس

ای خوش آن شب ما که در شرقی حمی بودیم ... و ای خوش خوابگاه ما در بالای تل ریگ نرم

إذ بات شملي في زمان وصاله ... والقرب يبدل وحشتي بتأنسي

زمانیکه شب بروز آورد پریشانی مرا در زمان وصل محبوب ... و نزدیکی بدل میکرد وحشت مرا بانس گرفتن

والليل يكتم سره ونجومه ... ترنو إلينا عن لحاظ نعس

و شب میپوشید سر خود و ستاره در شب ... چشم دوخته بود بسوی ما از چشم خواب آلود او

حتى إذا رق النسيم وأخفقت ... من أفق مجلسنا نجوم الأكوس

تا که وقتیکه لطیف شد نسیم شب و بجنبش در آمد ... از جانب کناره مجلس ما ستارگان پی در پی

وسنا المجرة في السماء كأنه ... نهر تدفق في حديقة نرجس

و روشنی داد کهکشان فلک در آسمان مانند آنکه ... نهر آب بریزد و بجهد در باغ از نرجس

باتت تدير علي من ألحاظها ... كأسا وأخرى من لماها الألعس

در شب بگردش در آورده بود بمن از چشمان خود ... کاسه جام و کاسه از لبان که برنگ خوش زینت داده

ثم انثنت حذر الفراق مودعة ... في هيئة المستوحش المتأنس

پس برگشت آن محبوبه بجهة ترس از فراق در حالیکه ... در هیئت شخصیکه متوحش باشد و با اینحالت اظهار انس

واستعجلت شد النطاق وودعت ... توديع مختلس بحيرة مبلس

و شتافت بستن کمر و وداع نمود ... مثل وداع کننده ربانیده که در حیرت و ماتم باشد

لله غانية عنت لضيائها ... شمس الضحى إذ أشرقت في الأطلس

تعجب کردم سجده از آن محبوبه نوازنده که قصد کرد از برای روشنی او ... آفتاب درخشنده در هنگامیکه تابد در جامه ابریشمین اطلس

## لأبي الطيب المتنبي

مر ابو طیب متنبی راست

هذي الأراكة والورقاء والباز ... مخبرات بأن القوم قد بانوا

اینان که درخت اراک و کبوتر و درخت بان باشند ... هر یک خبر میدهند باینکه تحقیق قوم جدا شدند

بانوا ومن بعدهم نار توقدما | بين الاضالع والعينان عينان
جدا شدند و پس از ايشان آتشي برافروخته شد | ما بين دندهها كه دل باشد و دو چشم من چشمه شد

فالدمع منحدر والقلب منكسر | والطبع منكدر والعقل حيران
پس اشك ريزان است و دل شكسته | و طبيعت تيره و عقل حيران

فليت شعري وخير القول اصدقه | جار الزمان عليهم ام هم بانوا
پس اي كاش كه ميدانستم و بهترين سخن آن است كه راست باشد | آيا جور كرده روزگار بر ايشان يا اينكه خود جدا شدند

## ايضاً له

نيز مر او راست

أعيدوا صباحي فهو عند الكواعب | وردّوا رقادي فهو لحظ الحبائب
برگردانيد صباح مرا پس آن در نزد دختران پستان برآمده | و برگردانيد خواب مرا پس آن نظر كردن دوستان است

فان نهاري ليلة مدلهمة | على مقلة من فقدكم في غياهب
پس بدرستيكه روز من شب تاريك است | بر چشمي كه از دوري شما در تاريكيها است

بعيدة ما بين الجفون كانما | عقدتم اعالي كل جفن بحاجب
دور است ما بين مژهاي من گويا | بسته ايد بالاهاي هر مژه را با ابروي

فيا ليت ما بيني وبين احبتي | من البعد ما بيني وبين المصائب
پس اي كاش ما بين من و ميان دوستان من | از دوري بودي ما بين من و بين مصيبتها

اراك حسبت السلك جسمي فعقته | عليك بدرٍ عن لقاء الترائب
مي بينم ترا گمان كرده رشته بدن مرا پس خواستي او را | بر خود بمرواريدي از

ولو قلم القيت في شق راسه | من السقم ما غيرت من خط كاتب
و اگر قلمي افتاده شوم در شكاف سر او | از لاغري و بيماري تغيير نبيند جسم خط كاتب را

يهون على مثلي اذا رام حاجة | وقوع العوالي دونها والقواضب
آسان است بر مثل مني هرگاه قصد كند خواهش را | افتادن نيزهها نزد خواهش او و شمشيرها

## ايضاً لابي الطيب

نيز مر ابو طيب راست

من الجآذر في زي الاعاريب | حمر الحلى والمطايا والجلابيب
گاوهاي كوهي در لباس عربهاي بيابانی | كه سرخ زيور و سرخ باركيها و سرخ چادرها هستند

إن كنت تسأل شكاً في معارفها
اگر می‌پرسی تو از روی شک در شناختن آنها
فمن بلاك بتسهيد وتعذيب
پس کیست که مبتلا کرده است ترا به بیداری و عذاب

سوائر ربما سارت هوادجها
روندگانند بسا که راه روند کجاوه‌های آنها
منيعة بين مطعون ومضروب
باز داشته شده میان ضرب خورده نیزه و شمشیر

وربما وخدت أيدي المطي بها
و بسا که راه برود دستهای شتران آنها را
على نجيع من الفرسان مصبوب
بر خون تازه ریخته شده از سواران

أزورهم وظلام الليل يشفع لي
زیارت میکنم آنها را و تاریکی شب شفاعت میکند مرا
وأنثني وبياض الصبح يغري بي
و بر میگردم و سفیدی صبح میفریبد مرا

فؤاد كل محب في بيوتهم
دل هر دوستی در خانه‌های ایشان است
وما كل أخيذ المال محروب
و همچنین مال هر گرفته شده مال جنگ کرده شده

ما أوجه الحضر المستحسنات به
نیست روهای شهری که نیکو شمرده شد کان شهرند
كأوجه البدويات الرعابيب
مانند روهای بیابانیها که چون ماهیان سفیدند

حسن الحضارة مجلوب بتطرية
نیکوئی شهری حاصل شده بآرایش است
وفي البداوة حسن غير مجلوب
و در بیابانی نیکوئیست که بدون ساختگی آرایش است

أفدي ظباء فلاة ما عرفن بها
فدا شوم آهوهای بیابان را که نشناختند در بیابان
مضغ الكلام ولا صبغ الحواجيب
جاویدن سخن را و نه رنگ کردن ابروها را

ولا برزن من الحمام مائلة
و نه آشکار شدند از حمام در حالتیکه خم شونده باشند
أوراكهن صقيلات العراقيب
ورکها و سرینهای آنها صاف و صیقلی پاشنها شند

ومن هوى كل من ليست مموهة
و از عشق هر کسیکه نیست حسنش آرایش کرده شده
تركت لون مشيبي غير مخضوب
واگذاشتم رنگ ریش خود را خضاب کرده

## ايضا له

مرثیه مراوراست

قد كان يمنعني الحياء من البكا
تحقیق که باز میداشت مرا شرم از گریستن
فاليوم يمنعه البكاء أن يمنعا
پس امروز باز میدارد شرم را گریستن از اینکه مانع شود

حتى كأن لكل عظم رنة
تا اینکه گویا برای هر استخوانی ناله‌ایست
في جلده ولكل عرق مدمعا
از پوست او و برای هر رگی جای اشکیست

وكفى بمن فضح الجداية فاضحا — لمحبه وبمصرعي ذا مصرعا

بس است بسبکه رسوا کرد بچه آهو را رسوا کردنی — مر دوست خود را و با افکندن من این افکندن را

سفرت وبرقعها الحياء بصفرة — سترت محاسنها ولم يك برقعا

رو باز کرد و روبند او شرم بود که بزردی شرم — پنهان کرده بود نیکوئیهای او را و حال آنکه نبود نقابی

فكأنما والدمع يقطر فوقها — ذهب بسمطي لؤلؤ قد رصعا

پس گویا آن زردی در حالیکه اشک میبارد بالای او — طلائیست که بدو رشته مروارید مرصع شده است

كشفت ثلاث ذوائب من شعرها — في ليلة فأرت ليالي اربعا

ظاهر کرد سه تار از گیسوانش را — در یک شبی پس نمود مرا در آن وقت چهار شب

واستقبلت قمر السماء بوجهها — فأرتني القمرين في وقت معا

در روبرو ماه آسمان را برخساره خود — پس نمود مرا دو ماه در یک وقت باهم

## ايضا له

نیز مر او راست

لجنية او غادة رفع السجف — لوحشية لا ما لوحشية شنف

برای پریست یا زن نرم بدنی که بلند شده است پرده — مر آهوی وحشی راست نه نیست برای او گوشواره

هراقت دمي من بي من الوجد ما بها — من الوجد بي والشوق لي ولها حلف

ریخت خون مرا کسیکه مراست از عشق آنچه اوراست — از عشق من و شوق مرا و مر او را بجای یکدیگر

ومن كلما جردتها من ثيابها — كساها ثيابا غيرها الشعر الوحف

و کسیکه هر وقت برهنه نمودم او را از جامه‌هایش — پوشانید او را جامه‌ها غیر از آنها موهای بسیار او

وقابلني رمانتا غصن بانة — يميل به بدر ويمسكه حقف

و پیش آورد مرا دو دانه انار شاخه درخت بان — که کج نموده او را ماهی و نگاه میداشت او را

اريد ويلي لو قضى الويل حاجة — واكثر لهفا لو شفى غلة لهف

میخواهم وای خود را اگر بر آورد وای آرزوئی را — و بسیار میکنم حسرت خود را اگر درمان کند تشنگی عشق را حسرت خوردن

## ايضا لابي الطيب

نیز مر ابی طیب متنبی راست

وفاؤكما كالربع اشجاه طاسمه — بان تسعدا والدمع اشفاه ساجمه

وفای شما دو یار چون منزلیست که غمگین کننده ترش کهنه شده اوست — بانکه یاری کنند ریزش سرازیر شونده اوست

* وما أنا إلا عاشق كل عاشق
ونیستم من مگر عاشق هر عاشقیکه
أعق خليليه الصفيين لائمه
ناخوشنودترین دو یار خالصش ملامت کننده اوست

وقد يتزيا بالهوى غير أهله
وگاهی بلباس عشق درمی‌آید غیر اهل عشق
ويستصحب الإنسان من لا يلائمه
وهمراهی میکند انسان را کسیکه ملایم طبعش نیست

* قفي تغرم الأولى من اللحظ مهجتي
توقف کن تا تاوان بدهد اول از نگاه خونجان مرا
بثانية والمتلف الشيء غارمه
بنگاه دویمین وتلف کننده چیز تاوان دهنده اوست

سقاك وحيانا بك الله إنما
سیراب کند ترا وزنده کند مارا بسبب تو خدا
على العيس نور والخدور كمائمه
که بر بالای شتران شکوفه‌ها اند وپرده‌ها جایگاه شکوفه‌ها

وما حاجة الأظعان حولك في الدجى
ونیست حاجت کجاوه‌نشینهای دور تو در تاریکی شب
إلى قمر ما واجد لك عادمه
بسوی ماهی که نیست یابنده‌ات نیابنده ماه

حبيب كأن الحسن كان يحبه
دوستیست که گویا نیکوئی دوست میداردش اورا
فآثره أو جار في الحسن قاسمه
پس اختیار کرده است ورا یا جور کرده است در حسن قسمت کننده حسن

تحول رماح الخط دون سبائه
حایل میشود نیزه‌های خط نزد اسیر کردن او
وتسبى له من كل حي كرائمه
واسیر کرده میشود برای او از هر قبیله بزرگواران او

وأحسن من ماء الشبيبة كله
ونیکوترست از همه آب وطراوت جوانی
حيا بارق في بازة أنا شائمه
باران از برق داری در بازه‌ئی که من منتظر اویم

عليها رياض لم تحكها سحابة
بر اوست گلستانیکه نبافته است اورا ابری
وأغصان دوح لم تغن حمائمه
وشاخهای درختیست که نسرودند بر او کبوترهای او

## أيضا له

نیز مراوراست

كم قتيل كما قتلت شهيد
چه بسیار کشته شهیدیست چنانچه من کشته شدم
لبياض الطلى وورد الخدود
مر سفیدی گردنها وگل رخسارها را

عمرك الله هل رأيت بدورا
عمر دهد خدا ترا آیا دیده ماههائی را
قبلها في براقع وعقود
پیشتر از معشوقه در نقابها وگردن بندها

راميات بأسهم ريشها الهدب
که زنندگانند تیرها که پر او مژگانهاست
تشق القلوب قبل الجلود
میشکافند دلها را پیشتر از شکافتن پوستها

يَتَرَشَّفْنَ مِنْ فَمِي رَشَفَاتٍ هُنَّ فِيهِ أَحْلَى مِنَ التَّوْحِيدِ

میمکند از دهان من مکیدنهائی که آنها در دهان من شیرین‌تر از شیرینی توحیدند

كُلُّ خَمْصَانَةٍ أَرَقُّ مِنَ الْخَمْرِ بِقَلْبٍ أَقْسَى مِنَ الْجُلْمُودِ

هر زن نازک میانی نازک‌تر است از شراب با دلی که سخت‌تر است از سنگ

ذَاتُ فَرْعٍ كَأَنَّمَا ضُرِبَ الْعَنْبَرُ فِيهِ بِمَاءِ وَرْدٍ وَعُودِ

صاحب گیسوئیست که گویا زده شده است عنبر در او بگلاب و عود

تَحْمِلُ الْمِسْكَ عَنْ غَدَائِرِهَا الرِّيحُ وَتَفْتَرُّ عَنْ شَتِيتٍ بُرُودِ

برمیدارد مشک از گیسوان او باد و تبسم میکند از دندانهای چون تگرگ

كُلُّ شَيْءٍ مِنَ الدِّمَاءِ حَرَامٌ شُرْبُهُ مَا خَلَا دَمَ الْعُنْقُودِ

هر چیزی از خونها حرام است آشامیدن او سوای خون انگور

فَاسْقِنِيهَا فِدًى لِعَيْنَيْكَ نَفْسِي مِنْ غَزَالٍ وَطَارِفِي وَتَلِيدِي

پس بیاشامان مرا شراب فدای تو چشم ترا جانم آهوی من و مال نو و کهنه من

شَيْبُ رَأْسِي وَذِلَّتِي وَنُحُولِي وَدُمُوعِي عَلَى هَوَاكَ شُهُودِي

لأبي الطيب

سفیدی موی سر من و لاغری تن من و لاغری من و اشکهای من بر عشق تو شاهدان منند

نزد ابو طیب راست

أَرِيقُكَ أَمْ مَاءُ الْغَمَامَةِ أَمْ خَمْرُ بِفِيَّ بُرُودٌ وَهُوَ فِي كَبِدِي جَمْرُ

آیا آب دهان تست یا آب باران است یا شراب که در دهان من خنک است و حال آنکه در جگر من آتش است

أَذَا الْغُصْنُ أَمْ ذَا الدِّعْصُ أَمْ أَنْتَ فِتْنَةٌ وَذَيَّا الَّذِي قَبَّلْتُهُ الْبَرْقُ أَمْ ثَغْرُ

آیا این شاخه درخت است یا این تل ریگ یا تو بلای مصور و آنکه من بوسیدمش برق است یا دندان است

رَأَتْ وَجْهَ مَنْ أَهْوَى بِلَيْلٍ عَوَاذِلِي فَقُلْنَ نَرَى شَمْسًا وَمَا طَلَعَ الْفَجْرُ

دید روی معشوقه مرا شب ملامت کنندگان من پس گفتند می‌بینیم آفتاب را و حال آنکه طالع نشده صبح

رَأَيْنَ الَّتِي لِلسِّحْرِ فِي لَحَظَاتِهَا سُيُوفٌ ظُبَاهَا مِنْ دَمِي أَبَدًا حُمْرُ

دیدند کسی را که برای جادو در نگاههای او شمشیرهائی بود که دم آنها از خون من همیشه سرخ بود

تَنَاهَى سُكُونُ الْحُسْنِ فِي حَرَكَاتِهَا فَلَيْسَ لِرَاءٍ وَجْهَهَا لَمْ يَمُتْ عُذْرُ

لابن المعلّم

بنهایت رسید قرارهای حسن در جنبش آن نظرها پس نیست برای بیننده روی او که بمیرد عذری

أَمِنْ بَابِلٍ أَمْ مِنْ لِحَاظِكَ السِّحْرُ وَمِنْ حَانَةٍ أَمْ مِنْ مَرَاشِفِكَ الْخَمْرُ

آیا شهر بابل است یا از نگاههای تست جادو از میخانه است یا از دهان تست باده

وهل

وهل ما أراه الموت أم حادث النوى    وهل هو شوق بين جنبيّ أم جمر

ویا آنچه می بینم مرگ است یا دوری تازه است    ویا او شوق است میان دو پهلوی من یا اخگر است

سلوا بعدكم وادي النقا ما أساله    دمي أم دموع العاشقين أم القطر

بپرسید پس از دوری شما وادی نقا را که آنچه جاری کرده است    خون من است یا اشک عاشقان است یا باران است

يجف السحاب الرطب فيكم وتنضب    المياه وطرفي ما يجف له شعر

میخشکد ابر تر در شما و میریزد    آبها و چشم من مویش نمی خشکد

بكيت دما إذ ليس لي عنكم غنى    فذبت أسى إذ ليس لي عنكم صبر

گریستم خون را زیرا که نیست مرا از شما بی‌نیازی    و گداختم از اندوه زیرا که نیست مرا از شما شکیبایی

ولم أنس وقفات الوداع وللنوى    يد جودها بخل ومعروفها نكر

و فراموش نکنم درنگهای وداع را و مر دوری را    دستی است که بخشش آن بخل است و نیکی او بدی است

وفي الركب من لو حط ليلا نقابه    ترد الدراري وهي من وجهه قمر

و در کاروان کسیست که اگر برداشته شود در شب نقاب وی    برمیگرداند ستارهارا در حالتیکه آنها از روی او بدرند

بكى فالتقى باللؤلؤ النظم هازيا    من على طرفيه اللؤلؤ النثر

گریست پس برخورد بمروارید بکیده گرداننده    سخریه کننده از مروارید پراکنده خنیش

أصون غرامي والدموع تذيله لسري أن الشاعر عار    فكيف اصطباري والهوى سره جهر

نگاهداری میکنم عشق خودرا و اشکهای من فاش میکند اورا مر سر درست عار است    پس چگونه است صبر من و عشق پنهانش آشکار است

لا أعذر الصب يهوى وهو مختار    والحب يجمع فيه العار والنار

معذور نمیدارم عاشقی را که آرزومند است و او با اختیار است    و دوستی فراهم می آید در او ننگ و آتش

فعاره سفه العذال إن هجروا    وناره حرق إن شطت الدار

پس ننگ او نادانی ملامت کنان است اگر دور شوند    و آتش او سوزنده است اگر دور شود سرای معشوقه

لولا كهانة عيني ما دري كبدي    إن الخمار سحاب فيه أقمار

اگر نبود جز دادن چشم من نمیدانست دل من    اینکه چادر و معجر ابریست که در او ماههاست

يهوى بياض محياه وحمرته    كما يروقك درهام ودينار

دوست دارد دل من سپیدی روی و سرخی اورا    چنانچه خوش می آید ترا پولهای درهم و دینار

يا حبذا روضة الأهوى إذا اختبت    عني الثغور حكاها منه نوار

ای خوشا مرغزار آهوئی که هرگاه پنهان شود    از من دندانهای شکوفه مانند است در شکوفه مرغزار

## لأبي الأوسي المعروف بالطراز

مر ابو سحق اوسی راست که شناخته شده است بطراز

إذا ما سقى الغيث الديار وجادها ۔ وحيا الحيا أغوارها ونجادها

هرگاه سیراب کند باران منزلها را و بسیار ببارد بر آن ۔ و زنده کند باران زمین پست و بلند آن را

سقى معهد الأحباب بل مربعه ۔ يبيت وميض البرق يزجي عهادها

سیراب کند منزل دوستان را باران شد ابر که ۔ شب بروز آورد در درخشش برق که میراند باران نشسته را

ولا برحت تنتابه السحب روّدا ۔ بغاديه ما إن يمل رتيادها

و بر طرف نشد سیراب کننده‌ها از که طلب میکرد گیاه او را ۔ باران شدگی که ملول نشد از طلب کردن او گیاه را

تحل حياها في رباها وتنثني ۔ فتركض في تلك البطاح جيادها

فرود می‌آید باران او در بلندیها و برمیگردد ۔ پس میرود در آن زمینها جوهای او

وسح عليها كل أسحم هاطل ۔ من المزن يروي حزنها وجمادها

و روان شد بر آن سیاه ابر و هر ابر پر بارانی ۔ از بارش که سیراب میکرد زنده و جماد او را

هي الدار ما شوقي إليها بمنقص ۔ وإن أثرت نفسي الغداة بعادها

او خانه است که نیست شوق من بسوی او کم شونده ۔ و اگرچه اثر کرده است جان مرا دوری آن خانه

فوضت عنها الرحل لا عن ملالة ۔ ولكنها الأيام أعرف عادها

و برکردم از آن خانه بار خود را نه از روی ملالت ۔ و لکن او را روزگار شناسنده است عادت او را

ألا ليت شعري هل إلى الدار رجعة ۔ تراجع نفسا قد أضلت رشادها

آگاه باش کاش میدانستم آیا بسوی آن خانه برگشتنی هست ۔ که برگرداند جانی را که بتحقیق گم کرده است

فأرغب عن أرض لأخرى عهدتها ۔ مسارح لذاتي حمدت تعرادها

پس رو گردانم از زمین بزمینی دیگر که

وتكحل أجفاني بإثمد تربها ۔ وتبصر عيني في العيان سعادها

و سرمه کشم چشمانم را بسرمه خاک او ۔ و ببیند چشمم در آشکار سعاد محبوبه آنجا را

## لابن زيدون

مر ابن زیدون راست

بنتم وبنا فما ابتلت جوانحنا ۔ شوقا إليكم ولا جفت مآقينا

دور شدید شما و دور شدیم ما پس نشد پهلوها ۔ از جهة شوق بسوی شما خشک نشد از آب دیده گوشهای چشم

تكاد حين تناجيكم ضمائرنا ۔ تقضي علينا الأسى لولا تأسينا

نزدیک است در وقتیکه راز گوید شما را دلهای ما ۔ که هلاک کند ما را اندوه

خالد

حالت لفقدكم أيامنا فغدت ... سودا وكانت بكم بيضا ليالينا

دیگرگونه گشت یاد من شما روزگار ما پس بامداد کرد ... در حالیکه سیاه بود و بود بجهة شما سفید شبهای ما

إذ جانب العيش طلق من تألفنا ... ومورد اللهو صاف من تصافينا

زیراکه جانب زندگانی ما گشاده بود از الفت کردن ما ... و موضع بازی صاف بود از خالص دوستی ما باهم

وإذ هصرنا غصون الأنس دانية ... قطوفها فجنينا منه ما شينا

و وقتیکه کشیدیم شاخهای انس را در حالتیکه نزدیک بود ... میوهای او پس چیدیم ما از آنچه خواستیم

ليسق عهدكم عهد السرور فما ... كنتم لأرواحنا إلا رياحينا

باید سیراب کند روزگار شما روزگار شادی را ... پس نبودید شما جانهای ما را مگر گلها

إن الزمان الذي قد كان يضحكنا ... بقربكم صار بالتفريق يبكينا

بدرستیکه روزگاریکه بتحقیق بود که میخندانید ما را ... بنزدیکی و قرب شما گردید که بجدائی شما میگریانید ما را

غيظ العدى من تساقينا الهوى فدعوا ... بأن نغص فقال الدهر آمينا

رشک بردند دشمنان از گوارا شدن عشق ما پس دعا کردند ... با اینکه غصه دار شویم پس گفت روزگار آمین

فانحل ما كان معقودا بأنفسنا ... وانبت ما كان موصولا بأيدينا

پس گشوده شد آنچه را بود بسته شده بجانهای ما ... و بریده شد آنچه را بود پیوند شده بدستهای ما

والله ما طلبت أهواؤنا بدلا ... منكم ولا انصرفت عنكم أمانينا

قسم بخدا نجست آرزوهای ما بدلی را ... از شما و برنگشت از شما آرزوهای ما

ولا استفدنا خليلا عنك يشغلنا ... ولا اتخذنا بديلا منك يسلينا

و نیافتیم دوستی را عوض از شما که مشغول کند ما را ... و نگرفتیم ما بدلی از شما که تسلی دهد ما را

يا ساري البرق غاد القصر فاسق به ... من كان صرف الهوى والود يسقينا

ای رونده برق بامداد کن قصر معشوقه را پس سیراب کن بآن ... کسیکه بود خالص عشق و محبت و می آشامانید ما را

يا روضة طالما أجنت لواحظنا ... وردا جلاه الصبا غضا ونسرينا

ای گلستانی که دراز شد که بچید چشمان ما ... گل را که آشکار کرده بود او را از تازگی و بهار

سران في خاطر الظلماء يكتمنا ... حتى يكاد لسان الصبح يفشينا

در حالتیکه راه میرفتیم ما در منزل تاریکی که پنهان داشته بود ... تا اینکه نزدیک بود که روشنی صبح ظاهر کند ما را

أما هواك فلم نعدل بمنهله ... شربا وإن كان يروينا فيظمينا

اما عشق تو پس برابر نکردیم با آب خوردن او ... تشنه بودیم او را هر چند سیراب میبود ما را پس تشنه میکرد ما را

مُجِدٌّ على العهد ما دمنا محافظةً    للقاضي الأرجاني    من دان إنصافاً كما دِينا

پاینده دار بر عهد دوستی ما دامیکه ما حفظ کننده ایم    مر قاضی ارجانی راست    پس از او مرد کسی است جزاء بانصاف آنچنانکه ما جزا دادیم

وأجفانُ بيضٍ أم بيضُ أجفانِ    فواتكُ لا تُبقي على المدنف الجاني

ای پلکان چشم است یا شمشیرهای غلاف دار    که درنده اند وباقی نمیگذارند بر بیمار

مررتُ بنعمانٍ فما زلتُ واجداً    إلى الحول نشرَ المسكِ من بطن نعمانِ

گذشتم بوادی نعمان پس پیوسته یابنده بودم    تا دوری حول بوی پراکنده مشک را از میان وادی نعمان

سوافرُ في حصرِ الملاءِ سواترٌ    كما ماس في الأوراقِ أعطافُ أغصانِ

روگشوده کانی بودند رونده در میان چادرهای    چنانکه میخرامید ومیجنبید در برگها شاخهای خم شده

وقد طلعت وردُ الخدودِ ونوّرت    ومن دونها شوكُ القنا فمن الجاني

وبتحقیق شگفانید گل رخسارها را چشمهای    واز پس آنها خارهای مانند نیزها پس کیست چیننده آن

وقفتُ بها صبحاً أناشدُ معشري    وأنشدُ أشعاري وأنشدُ إخواني

ایستادم در آنجا بامدادی که میخواندم گروه خودرا    ومیخواندم اشعار خودرا ومیخواندم برادران خودرا

ومضوا مضت عني فقلتُ تأسّفاً    لابن كيغلغ    قفا نبكِ من ذكرى أناسٍ وأزمانِ

گذشت آن روزگار وگذشتند از من پس گفتم از روی حسرت    مر ابن کیغلغ راست    بایستید تا گریه کنیم از یاد مردانی وروزگاری

أنِرْ مكانَ البدرِ إن أفلَ البدرُ    وقُمْ مقامَ الشمسِ ما استأخرَ الفجرُ

تو درخشان شو بجای ماه تابان اگر غروب کند ماه تابان    وبایست بجای آفتاب مادامیکه صبح باخیر افتد

ففيكَ من الشمسِ المضيئةِ ضوؤها    وليس لها منكَ التبسّمُ والثغرُ

پس در تو است از آفتاب روشن کننده روشنائی    ونیست اورا از تو آن تبسم خندیدن وآن دندان

بلى لكَ نورُ الشمسِ والبدرِ كلُّه    وما حملت عيناكَ شمسٌ ولا بدرُ

آری نور است پرتو آفتاب وماه همه    ونداشته چشمان ترا آفتاب وماه

لكَ الشرقةُ اللألاءُ والبدرُ طالعٌ    وليس لها منكَ الترائبُ والنحرُ

ترا است پرتو درخشندگی درحالتیکه بدر طالع است    ونیست آفتاب را از تو آن سینه وگردن

ومن أين للشمسِ المنيرةِ بالضحى    لابن محمد الواثقي    بمكحولةِ العينين في طرفها فترُ

واز کجاست مر آفتاب روشن کننده بهنگام روز را    مر ابن محمد واثقی راست    چشمان سرمه کشیده که در نگاه او سستی است

وأهيفُ القدِّ أمسى في ملاحتهِ    بلا نظيرٍ كغصنِ البانةِ النّدِرِ

وباریک اندامی که شام کرد در ملاحت خود    بدون مانندی چون شاخه سرو

أقول

اقول لما بدا من وجهه قمر — وخط عارضه ليل من الشعر

میگویم وقتیکه هویدا گشت از روی او ماهی — وخط رخسار او شبی بود از موی

في الليل تطلع اقمار التمام لنا — **للعفيف الشاعر** — وكيف قد لاح هذا الليل في القمر

که در شب طالع میشود ماه تمام برای ما — از عفیف شاعر است — وچگونه است که تحقیق هویدا گشت این شب در ماه

واعد لي حديثه فاسمعي — فرط وجد باللؤلؤ المنثور

وباز گو مرا حدیثش را پس بر گوش من است — نهایت وجد بمروارید پراکنده شده

ثم صف لي ذوائبا منه طائلة — **من كتاب الف ليلة** — ودجت فهي ليلة المهجور

پس وصف کن مرا گیسوی او را که بلند است — از کتاب الف ليله — وتاریک است پس او شب مهجور است

كأنها مثل ما تهواه قد خلقت — في رونق الحسن لا طول ولا قصر

گویا معشوقه مانند خواهش تو آفریده شده است — در شادابی ونیکوئی حسن نه بلند است ونه کوتاه

الورد من خدها يحمر من خجل — والغصن من قدها يزهو بذي الشمم

گل از چهره او سرخ میگردد از شرمساری — وشاخ از قد او میبالد باوجودی که

البدر طلعتها والمسك نكهتها — والغصن قامتها ما مثلها بشر

ماه شب چهارده عارض اوست ومشک بوی اوست — وشاخه نازک قد اوست نیست مثل او آدمی

كأنها أفرغت من ماء لؤلؤة — في كل جارحة من حسنها قمر

گویا او ریخته شده است از آب مروارید — که در هر عضوی از حسن او ماهی است

## لإسحق بن إبراهيم النظام

از اسحق پسر ابراهيم نظام است

توهمه طرفي فالم خده — فصار مكان الوهم من نظري أثر

بخاطر آورد معشوق را چشم من پس بدرد آورد رخسارش را — پس گردید بجای خیال نظر من ما اثر ونشانه

وصافحه كفي فالم كفه — فمن صفح كفي في أنامله عقر

ومصافحه کرد او را پنجه من پس بدرد آورد پنجه او را — پس از رسیدن پنجه من در انگشتانش زخم است

ومر بفكري خاطراً فجرحته — ولم أر خلقاً قط يجرحه الفكر

وگذشت بفکر من خیال او پس مجروح کردم — وندیدم هرگز آفریده را که مجروح کند او را فکر

يمر فمن لين وحسن تعطف — يقال به سكر وليس به سكر

میگذرد وپس از نرمی اندام ونیکوئی شمایل — گفته میشود او را مستی است وحال آنکه مست نیست

## ولعلي بن الجهم في مصاحبة المحبوب

ودر خوابیدن با محبوب است مر علی بن جهم راست

سقى الله ليلا ضمنا بعد هجعة — وأدنى فؤادا من فؤاد معذب

سیراب کند خدا شبی را که در بر گرفت محبوب را بعد از خوابیدن — و نزدیک کرد ابدا دلی را از دلی که برنج محبت گرفتار بود

فبتنا جميعا لو تراق زجاجة — من الراح فيما بيننا لم تسرب

پس شب بروز آوردیم همه که اگر ریخته میشد آبگینه — از شراب میان ما راهی هیچ جا پیدا نمیکرد زمین

## ولعبد الصمد بن المعذل

ومر عبد الصمد بن معذل راست درین معنی

كأنني عانقت ريحانة — تنفست في ليلها البارد

گویا من هم آغوش گشته ام گلی را — که شکفته شده است در شب سردش

فلو ترانا في قميص الدجى — حسبتنا في جسد واحد

پس هرگاه میدیدی تو ما را در جامهٔ شب — گمان میکردی ما را که در یک بدنیم

## للبحتري في هذا المعنى

مر بحتری راست درین معنی

ولم أنس ليلتنا في العناق — لف الصبا بقضيب قضيبا

فراموش نمیکنم شب خود را که هم آغوش بودیم — مانند پیچیدن باد صبا شاخه را با شاخه

## أيضا لعلي بن الجهم

نیز مر علی پسر جهم راست

كما افتنت الريح في مرها — فطورا خفوقا وطورا هبوبا

چنانکه گونه گونه گشت باد در گذشتن خود — پس یکبار سبک میوزید و یکبار وزیدن سخت

## للعباس بن الأحنف

مر عباس پسر احنف راست

وبتنا على رغم الحسود كأننا — خليطان من ماء الغمامة والخمر

و شب بروز آوردیم برغم حسود که گویا ما — دو آمیخته از آب باران و شراب بودیم

ما أنس لا أنس يمناها معطفة — على فؤادي ويسراها على راسي

هرگز فراموش کنم فراموش نمیکنم دست راست معشوقه را که برگردانیده بود — بر دل من و دست چپش را بر سر من

وقولها ليته ثوبا على جسدي — أو ليتني كنت سربالا لعباس

و گفته او را که کاش او جامه بود بر تن من — یا کاشکی من بودم پیراهنی برای عباس

أو ليته كان خمرا وكنت له — من ماء مزن فكنا الدهر في كاس

یا کاشکی او بود شراب و بودم من برای او — از آب باران پس بودیم روزگاری در جامی

## الفصل الثاني في الطلال والرسوم

فصل ثانی در طلال و رسوم است

## لامرئ القيس بن حجر الكندي

مر امرء القیس پسر حجر کندی راست

قفا نبك من ذكرى حبيب ومنزل بسقط اللوى بين الدخول فحومل

بايستيد ياران من تا بگريم از ياد محبوبه و منزل او كه بموضع سقط اللوى ميان دخول و حومل واقع است

فتوضح فالمقراة لم يعف رسمها لما نسجتها من جنوب وشمأل

پس ميان توضح و مقراة است كه برطرف نشده است رسم او از وزيدن بادهاى جنوب و شمال اورا

وقوفا بها صحبي على مطيهم يقولون لا تهلك أسى وتجمل

در حالتيكه نگهداشته شد در آن منزل ياران من بجهة من شتران خود را و ميگفتند هلاك مشو از اندوه بغصه و صبر كن

وله ايضا

و نيز او راست

وان شفائي عبرة مهراقة فهل عند رسم دارس من معول

و بدرستيكه دواى درد من اشك ريزان است پس آيا نزد اثر خانهٔ مندرس شده جاى گريه هست

الا عم صباحا ايها الطلل البالي وهل يعمن من كان في العصر الخالي

الا خوش باد عيش تو در وقت صبح اى نشان پوسيده منزل محبوبه و خوش نيست عيش كسيكه بوده است در روزگار پيشين

وهل يعمن الا سعيد مخلد قليل الهموم ما يبيت باوجال

و خوش نيست عيش مگر نيك بخت دائمى را كه كم اندوه است و شب را نگذرانيده است بترس و بيم

ديار لسلمى عافيات بذي الخال الح عليها كل اسحم هطال

اين خانه هاى سلمى است كه مندرس شده است بپهلوى كوه نجد كه پى در پى بر آنها باريده است هر ابر سياه بسيار باران

لطرفة بن العبد

مر طرفه پسر عبد راست

لخولة اطلال ببرقة ثهمد تلوح كباقي الوشم في ظاهر اليد

از براى خوله محبوبه آثار منزل است بريگزار ثهمد كه ميدرخشند مثل باقى مانده خال سرمه با نيل در پشت دست

وقوفا بها صحبي على مطيهم يقولون لا تهلك اسى وتجلد

در حاليكه نگاهداشتند در آن منزل ياران من بجهة من شتران خود را و ميگفتند هلاك مشو از غصه و اندوه و خوددارى و صبر كن

كأن حدوج المالكية غدوة خلايا سفين بالنواصف من دد

گويا مركبهاى معشوقه مالكيه در وقت صبح كشتيهاى بزرگند از كشتيها باطراف وادى دد

عدولية او من سفين ابن يامن يجور بها الملاح طورا ويهتدي

گويا كشتى عدوليه است يا از كشتى پسر يامن است كه ميل ميدهد آنرا ملاح گاهى و گاهى براه است

لزهير بن ابى سلمى

مر زهير پسر ابى سلمى راست

امن ام اوفى دمنة لم تكلم بحومانة الدراج فالمتثلم

آيا از ام اوفى است اين اثر منزل كه سخن نميگويد كه بموضع حومانه الدراج و متثلم واقع است

ودار لها بالرقمتين كأنها ... مراجيع وشم في نواشر معصم

دار او دو خانه ام اوفى است بر قمتين كه آنها ... مثل خالهاى تازه شده اند در ركهاى بند دست

بها العين والآرام يمشين خلفة ... وأطلاؤها ينهضن من كل مجثم

كه در آن منزل گاوهاى درشت چشم و آهوهاى سفيد راه ميروند ... و بچهاى آنها ميروند عقب مادرها بچه شير از هر جا

وقفت بها من بعد عشرين حجة ... فلأيا عرفت الدار بعد توهم

واستادم بخانه محبوبه بعد از گذشتن بيست سال از آنجا ... پس بمشقت شناختم خانه اورا بعد فكر و انديشه

فلما عرفت الدار قلت لربعها ... ألا انعم صباحا أيها الربع واسلم

پس چون شناختم خانه را گفتم منزل اورا ... آگاه خوش باش عيش تو هنگام صبح اى منزل محبوبه سالم باش

## للبيد بن ربيعة

مر لبيد پسر ربيعه راست

عفت الديار محلها فمقامها ... بمنى تأبد غولها فرجامها

مندرس گشت خانه محبوبه جاى نزول او و جاى درنگش ... كه بموضع منا است متوحش شد غول او و پس جام آن

فمدافع الريان عري رسمها ... خلقا كما ضمن الوحي سلامها

پس جاهاى سيل كاه كوه ريان كه زمين هست نشانها ... از جهت كهنگى چنانچه در بر دارد نوشته را سنگ نوشته

دمن تجرم بعد عهد أنيسها ... حجج خلون حلالها وحرامها

اثرهاى منزل است كه گذشته است بعد از كوچيدن اينها ... سالها تمام ماههاى حلال و ماههاى حرامش

رزقت مرابيع النجوم وصابها ... ودق الرواعد جودها فرهامها

وروزى كرده شد است بخششهاى بهار را و برخورده اورا ... بارانهاى برق دار چه بارانهاى شديد و چه نرمش

من كل سارية وغاد مدجن ... وعشية متجاوب إرزامها

از ابرهاى شبانى و بهارى فرو گرفته اطراف آسمان را ... و ابرهاى بزرگ جواب دهنده آوازهاى آن ابرها از باران

فوقفت أسألها وكيف سؤالنا ... صما خوالد ما يبين كلامها

پس ايستادم سؤال كردم آن اثرهاى منزل را و چگونه است ... سنگهاى سخت باقى مانده را كه ظاهر نميشود سخن گفتن آنها

عريت وكان بها الجميع فأبكروا ... منها وغودر نؤيها وثمامها

خالى ماند منزلها از ساكنينش بعد از آنكه بود همه در آن پس كوچ كردند صبح ... از آنها و واگذاشته شد حوضهاى گرد خيمه و سبزه گياه آن

## لعنترة بن شداد العبسي

مر عنتره پسر شداد عبسى راست

يا دار عبلة بالجواء تكلمي ... وعمي صباحا دار عبلة واسلمي

اى خانه محبوبه بوادى جوا سخن گوى از احوال خود ... و خوش باش عيش تو هنگام صبح اى خانه محبوبه و سالم باش

فوقفت

فوقفت فيها ناقتي فكأنها ‌ ‌ ‌ فدن لأقضي حاجة المتلوم

پس بر کنار بازداشتم در آنخانه شتر خود را گویا آن از بزرگی ‌ ‌ ‌ چون قصری بود نگهداشتم تا برآورم حاجت انتظار برنده را

حييت من طلل تقادم عهده ‌ ‌ ‌ أقوى وأقفر بعد أم الهيثم

تحیت باد ترا از میان منزلها که بسیار گذشته است عهد آن را ‌ ‌ ‌ خالی مانده بعد از کوچیدن محبوبه که مکنی بام هیثم است

حلت بأرض الزائرين فأصبحت ‌ ‌ ‌ عسرا علي طلابك ابنة مخرم

دوار شد بزمین دشمنان که میغرند مثل شیر پس صبح کرد ام هیثم ‌ ‌ ‌ در حالیکه دشوار است بر من طلب کردن ترا ای دختر مخرم

## للنابغة الذبياني

مر نابغه ذبیانی راست

يا دار مية بالعلياء والسند ‌ ‌ ‌ أقوت وطال عليها سالف الأبد

ای سرای میّه که بجای بلند و بجای پست واقع است ‌ ‌ ‌ خالی ماند از انیس و دراز شد بر او روزگار گذشته

وقفت فيها أصيلا لا أسائلها ‌ ‌ ‌ أعيت جوابا وما بالربع من أحد

ایستادم بآن سرای هنگام شام که پرسان بودم اورا ‌ ‌ ‌ گنگ شد از جواب و نبود بمنزل محبوبه کسی

إلا أواري لأيا ما أبينها ‌ ‌ ‌ والنؤي كالحوض بالمظلومة الجلد

مگر جایهای آخورهائی که بمشقت بکوشش شناختم آنها را ‌ ‌ ‌ و جویهای دور خیمه مانند حوض بود بزمین سفت و سخت

ردت عليه أقاصيه ولبده ‌ ‌ ‌ ضرب الوليدة بالمسحاة في الثأد

که برگرداینده بود کنارها و آلات نه حوض را بر دور حوض و بکوبیده بود او را ‌ ‌ ‌ زدن پرستار او را به بیل در خاک نمدار

خلت سبيل أتي كان يحبسه ‌ ‌ ‌ ورفعته إلى السجفين فالنضد

سر رها شده بود راه جوئی که بود که میبست راه آب را ‌ ‌ ‌ و بسیار آورده بود پرستار راه جوی را تا دو طرف آن خیمه و متاع

أضحت قفارا وأضحى أهلها احتملوا ‌ ‌ ‌ أخنى عليه الذي أخنى على لبد

گشت کوه سرای میّه بی آب و گیاه و کوچ کردند اهل آن ‌ ‌ ‌ هلاک کرد او را چیزی که هلاک کرد لبد را

## أيضا للنابغة

نیز مر نابغه راست

عوجوا فحيوا لنعم دمنة الدار ‌ ‌ ‌ ماذا تحيون من نؤي وأحجار

برگردانید زمام شتر را پس درود گوئید بجهت نعم اثر خانه را ‌ ‌ ‌ چه درود میگوئید جویها و سنگها را

لقد أراني ونعما لاهيين بها ‌ ‌ ‌ والدهر للعيش لم يهمم بإمرار

هر آینه میدیدم خود را با نعم که بازی کننده بودیم بآنخانه ‌ ‌ ‌ در روزگار عیش ما را قصد نکرده بود به تلخ کامی

## لامرئ القيس بن حجر

مر امرء القیس پسر حجر راست

نبئت نعما على الهجران عاتبة ‌ ‌ ‌ سقيا ورعيا لذاك العاتب الزاري

خبر داده شدم که نعم بر دوری گله کننده است ‌ ‌ ‌ سیراب و حرم باد مر این گله کننده عیب گو را

قفا نبك من ذكرى حبيب وعرفان ***  وربع عفت آثاره منذ أزمان

بايستيد تا بگرييم از ياد محبوب وشناختن سراى او ***  ومنزلى كه ناپديد شده آثارش از مدت روزگاران

أتت حجج بعدي عليها فأصبحت ***  كخط الزبور في مصاحف رهبان

آمد سالهاى چند بعد از من بر آنها پس صبح كردند ***  چون خط نوشته در صحيفهاى راهبان

ذكرت بها الحي الجميع فهيجت ***  عقابيل سقم من ضمير وأشجان

ياد كردم بدان منازل همه قبيله را پس بجنبش در آوردند ***  باقيمانده ناخوشى پنهان واندوه وغمها را

فسحت دموعي في الرداء كأنها ***  لِلأعشى ***  كلى من شعيب ذات سح وتهتان

پس جارى شد اشكهاى من در جامه ام كه گويا آن ***  مرا عشى است ***  كنارهاى شعيب كه با آب هاى جارى مى ريزان است

شاقتك من قتلة أطلالها ***  بالشط فالوتر إلى حاجر

بشوق در آورد ترا از معشوقه آثار خانه او ***  كه بشط پس وتر تا حاجر است

دار لها غير آياتها ***  كل ملث صوبه ماطر

خانه ايست او را كه تغيير داده است نشانهاى او را ***  هر باران پى در پى كه ريختنش جارى است

وقد أراها وسط أترابها ***  في الحي ذي البهجة السامر

وتحقيق ديد آن محبوبه را ميان همسالهاى او ***  در قبيله كه همسالها صاحب سرور وافسانه گويان بودند

إذ هي مثل الغصن مياله ***  تروق عيني ذا الحجى الزائر

هنگامى كه آن محبوبه مانند شاخه نازك متحرك بود ***  بشگفت مى آورد دو چشم زائر با هوش وخرد را

كبيعة صور محرابها ***  مذهب ذي مرمر مائر

مثل كليسائى كه منقش است محرابش ***  وطلاكارى است وصاحب سنگهاى مرمر نرم است

قد جم الثدي على صدرها ***  في مشرق ذي بهجة نائر

بتحقيق بلند شد پستان سينه محبوبه ***  در جامه سرخ ر بجنبى

يشفي غليل الصدر لاه بها ***  لحاتم الطائي ***  حوراء تصبي نظر الناظر

شفا ميدهد آن پستان سوزش سينه ودلى را كه مشغول است ***  وآن معشوقه سياه چشمى است كه ميفريبد نگاه نگاه كننده را

أتعرف أطلالا ونؤيا مهدما ***  كخطك في رق كتابا منمنما

آيا ميشناسى نشانهاى سراى محبوبه را وحوضهاى كوچك خراب شده وجز آن ***  مثل خط تو در ورق كاغذ سفيد نوشته خط خط را

أذاعت به الأرواح بعد أنيسها ***  شهورا وأياما وحولا مجرما

پراكنده كرد اورا بادها بعد از رفتن انيس او ***  در ماهها وروزها وسال تمام

وقفت

ونفسك فاكرمها فإنك إن تهن ‌ ‌ لذي الرمة ‌ ‌ عليك فلن تلقى لها الدهر مكرما

وگرامی دار جان خود را پسر اگر خوار کنی ‌ ‌ ذو الرمه راست ‌ ‌ خود را پس نیابی مر جان خود را در روزگار گرامی دارنده

وقفت على ربع لمية ناقتي ‌ ‌ فما زلت أبكي عنده وأخاطبه

نگاه داشتم بر نشان خانهٔ امیه ناقهٔ خود را ‌ ‌ پس پیوسته گریه میکردم نزد نشان خانه او و خطاب میکردم او را

وأسقيه حتى كاد مما أبثه ‌ ‌ تكلمني أحجاره وملاعبه

و طلب باران میکردم منزلش را تا آنکه نزدیک شد از شکوه من ‌ ‌ که سخن گوید مرا سنگهای آن منزل و محل بازی او

وقد عجت في ربع له عنه سائلا ‌ ‌ وصوتي به عن الصدى لا يجاوبه

و پیچیدم در منزل او در حالتیکه پرسان بودم او را ‌ ‌ و آواز مرا با آن منزل غیر از برگشت او از جواب گوئی نبود

وقلت له يا ربع مية هل ترى ‌ ‌ يعيد الليالي فيك ما الدهر سالبه

و گفتم مر آنرا که ای منزل میه آیا می‌بینی ‌ ‌ که برگرداند شبها در جهت تو چیزرا که روزگار رباینده اوست

## لجميل بن عبد الله بن معمر

مر جمیل پسر عبد الله پسر معمر راست

ألم تسأل الربع القواء فينطق ‌ ‌ وهل تخبرنك اليوم بيداء سملق

آیا نمی‌پرسی منزل خالی از جمیع را پس سخن گوید ‌ ‌ و آیا خبر میدهد ترا امروز بیابان خالی از همه چیز

بمختلف الأرواح بين سويقة ‌ ‌ وأحدب كادت بعد عهدك تخلق

بسبب وزیدن بادهای مختلف میان سویقه ‌ ‌ و احدب که نزدیک بود بعد از دیدار تو کهنه شود

أضر بها النكباء يوما وليلة ‌ ‌ ونفخ الصبا والوابل المتبعق

ضرر رسانید آن منزل را باد مخالف در روز و شب ‌ ‌ و وزیدن باد صبا و ابر پی در پی در آمده

وقفت بها حتى تجلت عمايتي ‌ ‌ ومل الوقوف العنتريس المنوق

ایستادم در آنجا تا آشکار گشت گمراهی من ‌ ‌ و ملول گشت در مکث مرا شتر رام

## لحسان بن ثابت الأنصاري

مر حسان پسر ثابت انصاری راست

عفت ذات الأصابع والجواء ‌ ‌ إلى عذراء منزلها خلاء

پی اثر و نشان گشت منزل ذات الاصابع و جواء ‌ ‌ تا منزل عذرا که محل نزول آنها خالی است

ديار من بني الحسحاس قفر ‌ ‌ تعفيها الروامس والسماء

خانهائیست از قبیله بنی حسحاس که گردیده بی آب و گیاه ‌ ‌ که محو کرد آنها را بادهای برکننده جاها و ابرها

وكانت لا يزال بها أنيس ... خلال مروجها نعم وشاء

و بود همیشه در آن سرزمینها مونسی ... و بود همیشه میان مرزها و زمینهای او چارپایان

فدع هذا ولكن من لطيف ... يؤرقني إذا ذهب العشاء

پس واگذار این گفتگو را ولی بگوی از نازکی اندام ... که بیدار کرده است مرا هنگامیکه بگذرد وقت خواب

## للعجاج واسمه عبد الله بن رؤبة التميمي

مر عجاج راست و نام او عبد الله پسر رؤبه تمیمی

ما هاج أشجانا وشجوا قد شجا ... من طلل كالأتحمي أنهجا

بجنبش در نیاورد اندوهها را و سینه که بتحقیق محزون گشت ... جز اثر و نشان منزل محبوبه که مثل جامه یمنی کهنه گشت

أمسى لها في الرامسات مدرجا ... واتخذته النائحات منهجا

شام کرد مرا و بود در بادهای سخت محل گذر ... و گرفته بود آنجا را جغدها محل ناله و فریاد خود

منازل هيجن من تهيجا ... من آل ليلى قد عفون حججا

جاهای بودند که بجنبش در می آوردند کسی را که بجنبش در آید ... منزلها از اهل لیلی بود که بی اثر و نشان گشته بودند سالها

والشحط قطاع رجاء من رجا ... أزمان أبدت واضحا مفلجا

و فراق دوری برنده است امید کسی را که امیدوار است ... هنگامیکه ظاهر میساخت محبوبه دندانهای درخشنده

أغر براقا وطرفا أبرجا

سفید براق را و ظاهر میساخت گوشه چشم سیاه را

## لجرير بن عطية التميمي

مر جریر پسر عطیه تمیمی راست

متى كان الخيام بذي طلوح ... سقيت الغيث أيتها الخيام

هنگامیکه بود خیمهای معشوقه بمنزل ذی طلوح ... سیراب کرده شوید از باران ای خیمهای محبوبه

تنكر من معالمها ومالت ... دعائمها وقد بلي الثمام

ناشناس گشت نشانهای خیمها و سرازیر کج شد ... ستونهای آن و بتحقیق پوسیده و خشک گشت گیاهها

أقول لصحبتي وقد ارتحلنا ... ودمع العين منهمل سجام

میگویم مر یاران خود را در حالیکه کوچیدیم ... و اشک چشم جاری و روان بود

تمرون الديار ولم تعوجوا ... لبعضهم ... كلامكم علي إذن حرام

میگذرید بخانهها و نمیمانید آنرا ... مر بعض شعرا راست ... گفتگوی شما با من درین هنگام حرام است

وقفت

وقفنا على رسم الديار فسلّمنا … فقلنا له يا رسم أين نأوا منّا

ماندیم بر نشان خانهای محبوبه پس سلام کردیم … و گفتیم مر او را ای نشان خانه کی دور شده‌اند از ما

وجدنا بدمع كاللّوذاذ على الثرى … فصمّ المنادي وانصرفنا كما كنّا

و بخشش کردیم بر زمین اشک مانند بارش ژاله … پس کر شد منادی و برگشتیم چنانکه بودیم

فلمّا يئسنا من جواب ديارهم … نزلنا فقبّلنا الثرى قبل أن رحنا

پس چونکه ناامید شدیم از پاسخ خانهای ایشان … فرود آمدیم پس بوسیدیم خاک منزل محبوبه را پیش از آنکه روان شویم

## لشمس الدين البديوي

مر شمس الدین بدیوی راست

قفا تلك دار أشسط عنها مزارها … وأنحلنا بعد البعاد ادّكارها

بایستید یاران تا گریم خانه را که دور شده از او زیارتگاه او … و نحیف کرد ما را بعد از دوری محبوبه یادآوری خانه اش

وعوجا بأطلال محتها يد النوى … فأظلم بالبين المشتّت نهارها

و باز گردید یاران بر اثرهای خانه محبوبه که محو کرد آن را دست جدائی … پس تاریک شد بسبب جدائی پراکنده کننده روز آن خانه

فقدنا بها ريما من الانس آنسًا … بمقلتها يصمي القلوب احورارها

گم کردیم بدان خانه آهوی سفیدی را از آدمی که انس گیرنده … بحدقه چشم خود می افکند دلها را سیاهی چشم

## لأبي تمام الطائي

مر ابی تمام طائی راست

أجل أيّها الربع الذي بان أهله … لقد أدركت فيك النوى ما تحاوله

بلی ای منزل محبوبه که جدا شده ازو اهل او … هر آینه یافت در تو دوری آنچه را که جستجو میکرد او را

وقفت وأحشائي منازل للأسى … به وهو قفر قد تعفّت منازله

ماندم و حال آنکه حشا درون من جای غم بود … به آن منزل و حال آنکه او بود بتحقیق بی نشان گشته بود جای او

أسائلكم ما باله حكم البلى … عليه وإلّا فاتركوني أسائله

می‌پرسم شما را که چه شد آنجا را که حکم کرد کهنگی بر او … و اگر جواب نگوئید پس واگذارید مرا تا خود پرسش کنم او را

لقد أحسن الدمع المحاماة بعدما … أساء الأسى إذ خامر القلب داخله

هر آینه نیکی کرد اشک حمایت را بعد از آنکه … بدی کرد اندوه و غم هنگامیکه سرشت درون دل

دعى شوقه يا ناصر الشوق دعوة … فلبّاه طلّ الدمع يجري ووابله

خواند شوق منزل محبوبه خواندنی را که ای یاری کننده شوق … پس جواب گفت او را قطرات اشک جاری بر روی و درشت آن

وقفنا على جمر الوداع عشية — وله ايضاً — ولا قلب الا وهي تغلي مراجله

ماندیم بر آتش و سوزش وداع در وقت عشا — نیز مر او راست — و نبود دلی مگر آنکه میجوشید دیگهای او

سلم على الربع من سلمى بذي سلم — عليه وسم من الايام والقدم

درود گوی بر منزل محبوبه که سلمی است در وادی سلم — بر وی نشانی است از گردش روزگار و از کهنگی پیشین

يا منزلا عبثت فيه الجنوب على — رسم محيل غير ملتئم

ای منزلیکه عبث ورزیده است درو باد جنوب بر — نشان جایگاهی و شکاف در راهی فراهم نیامد

هيجت بعدي والربع الذي افلت — منه بدور لك معذور على الهرم

پریشیدی این منزل محبوبه بعد از من و منزلیکه غروب کننده — از او ماههای تو عذر پذیرفته است بر پیری

## لابي عبادة البحتري

مر ابی عباده بحتری راست

ذاك وادي الاراك فاحبس قليلا — مقصرا من صبابة او مطيلا

این وادی اراک است پس نگه کن اندکی — در حالتیکه کوتاهی کننده باشی از گرفتاری یا طول دهنده

ان بين الكثيب فالجزع فالارام — ربعا للال هند محيلا

بدرستیکه میان وادی کثیب پس جزع و آرام — منزل و جایگاهی است مر آل هند را

ابلت الريح والروائح والايام — منه معالما وطلولا

کهنه کرده است بادها و روزگارها — از آنجا بلندیها و نشانها را

وخلاف الجميل قولك للذاكر — عهد الاحباب صبرا جميلا

و خلاف نیکی است گفتن تو مر یاد آورنده — عهد دوستان را که صبر کن صبر نیکو

علّ ماء الدموع يخمد نارا — من جوى الحب او يبل غليلا

شاید که آب چشمها خاموش کند آتش را — که از سوزش محبت است یا تر کند سوزش تشنه را

## للسيد اسمعيل الحميري

مر سید اسمعیل حمیری راست

لام عمرو باللوى مربع — طامسة اعلامه بلقع

مر ام عمرو راست بمنزل لوی جایگاهی — که مندرس و کهنه است نشانهای او و خالی از آب و گیاه است

تروح عنه الطير وحشية — والاسد من خيفته تفزع

میکنند از آنجا مرغ پرنده از ترس وحشت — و شیرها از خوف آنجا ناله و فریاد میکنند

بربع

بِرَسْمِ دارٍ ما بِها مُونِسٌ
و نشان خانه ایست که نیست با آنخانه مونسی
اِلّا صِلالٌ فی الثَّری وُقَّعٌ
مگر مارهاء سرخ و سفید که در خاک او جا دارند

رُقْشٌ یَخافُ المَوْتُ مِن نَفْثِها
مارهائی هستند که میترسد مرگ از دم آنها
وَالسُّمُّ فی اَنْیابِها مُنْقَعٌ
و زهر در دندانهای آنها مهیاست

لَمّا وَقَفْنا العِیسَ فی رَسْمِها
هنگامیکه ایستادند شترها در نشان آنخانها
وَالعَیْنُ مِن عِرْفانِها تَدْمَعُ
و چشم من از شناختن آنها اشک میریخت

ذَکَرْتُ مَن قَدْ کُنْتُ اَلْهُو بِهِ
یاد کردم کسی را که بتحقیق بودم گرفتار محبت او
فَبِتُّ وَالقَلْبُ شَجٍ مُوجَعٌ
پس شب بروز بردم و حال آنکه دل من غمگین و دردناک بود

کَاَنَّ بِالنّارِ لِما شَفَّنی
گویا باتش از لاغری من
مِن حُبِّ اَرْوی کَبِدی تُلْذَعُ
از محبت اروی جگر من داغ و گزیده میشد

## لِاَبِی الطَّیِّبِ المُتَنَبِّی

مر ابی طیب متنبی راست

فَدَیْناکَ مِن رَبْعٍ وَاِنْ زِدْتَنا کَرْبًا
فدا شوم ترا ای منزل محبوبه و اگرچه افزودی غم ما را
فَاِنَّکَ کُنْتَ الشَّرْقَ لِلشَّمْسِ وَالغَرْبا
پس بدرستیکه تو بودی شرق و مغرب آفتاب ما را

وَکَیْفَ عَرَفْنا رَسْمَ مَن لَمْ یَدَعْ لَنا
و چگونه بشناختیم نشان منزل کسیرا که واگذاشت برای ما
فُؤادًا لِعِرْفانِ الرُّسُومِ وَلا لُبّا
دلی را از جهة شناختن نشانها و نه عقلی را

نَزَلْنا عَنِ الاَکْوارِ نَمْشی کَرامَةً
فرود آمدیم از جهازها و میرویم پیاده از جهة احترام
لِمَن بانَ عَنْهُ اَنْ نُلِمَّ بِهِ رَکْبا
کسیکه جدا شده است از آنجا اینکه فرود آئیم بسبب او با گروه خود را

نَذُمُّ السَّحابَ الغُرَّ فی فِعْلِها بِهِ
و مذمت میکنیم ابرهای سفید را در بارید نشان بآن منزل
وَنُعْرِضُ عَنْها کُلَّما طَلَعَتْ عَتْبا
و رو میگردانیم از آنها هر وقتیکه ظاهر شوند از خشم بیاد بنه

## لِاَبِی العَلاءِ المَعَرِّی

مر ابی العلا معری راست

تَحِیَّةُ کِسْری فی الثَّناءِ وَتُبَّعٍ
درود گوئیم مثل درود شاه شاهان عجم در دم
لِرَبْعِکِ لا اَرْضی تَحِیَّةَ اَرْبُعِ
مر منزل ترا از محبوبه و راضی نیم بدرود گفتن منازل

اَمِیرَ المَغانی لَمْ تَزَلْ لی اَمِیرَةً
ای امیر و بزرگ قبرها پیوسته ای محبوبه امیر و بزرگ باشی
بِهِ لِلغَوانی فی مَصِیفٍ وَمَرْبَعِ
بآن منزل زنان جمیله را در کوچیدن پائیز و بهار

قطّع لهيبي تلهّب قلبه لابن ابي الحديد بأسهم يُردي في الديار ويقطع

فال بد زد لهیبی را برافروخته شود دلش مر ابن ابی الحدید را بغراب سیاه که هلاک کننده است در خانها و بغراب ابلق

يا رسم لا رسمتك ريح زعزع وسرت بليل في عراصك خروع

ای نشان خانه محبوبه مندرس و کهنه نکند ترا باد تند و زنده و بوزد نسیم نرمناک در عرصه های تو

لم ألف صدري من فؤادي بلقعا إلا وأنت من الأحبة بلقع

نیافتم سینه خود را از دلم خالی مگر بجهه آنکه تو از دوستان خالی شدی

جادى الغمام مدامعي بك فانثنت جون السحائب فهي حسرى ظلّع

همراهی کردند ابرها اشکهای ما در تو پس برگشتند ابرها سیاه بارنده در حالتیکه مثل شتر وامانده لنگ بود

لا يمحك الهتن الملثّ فقد محى صبري دثورك مذ محتك المدمع

محو نکند ترا ابر جاری پیوسته پس بتحقیق محو کرد صبر مرا کهنگی های تو هنگامیکه محو کرد ترا اشکهای من

ما تمّ يومك وهو أسعد أيمن حتى تبدّل فهو أنكد أشنع

بسر نرفت روزگار وصال تو در حالتیکه مبارک و میمون بود تا آنکه بدل شد در حالتیکه شوم و زشت بود بسبب فراق تو

لله درّك والضلال يقودني بيدي الهوى وأنا الحرون فأتبع

در شگفتم نیکوئی ترا و گمراهی میکشید مرا بسوی تو بدست محبت پس منم غیر رام و رام گشتم

يقتادني سكر الصبابة والصبا ويصيح داعي الغرام فأسمع

که میکشید مرا مستی عشق و آرزومندی و آواز میدهد مرا خواننده گرفتاری پس گوش میکنم

## للمهيار الديلمي

مر مهیار دیلمی راست

وقفت وصحبي في اللوى فأتلهم وقوفي حتى إن وقفت ولا صحب

ماندم با یاران خود در منزل لوی پس بملال آورد یاران را ماندن من تا آنکه ماندم و نماند یاران

ولم أحسب الأطلال يخدعها النوى ولا أن جسم الربع ينحله الحب

و گمان نمیکردم آثار منزل محبوبه را که خدعه و فریب دهد دوری و گمان نمیکردم تن منزل را که لاغر کند او را دوستی

ايضا للمهيار

نیز مر مهیار راست

تحدّث بما أبصرت يا بارق الحمى فإنك ذو ولا يظن بها الكذب

خبر بده بآنچه دیدی ای منزل ابارق الحمی پس بدرستیکه تو خبر دهنده که گمان نمیبرد دروغ

إذا عمّ صحراء الغمير جدوبها كفى دار هند أن دمعي يصوبها

هرگاه فراگیرد صحرا غمیر را خشک سالی آن کفایت میکند خانه هند را اینکه اشک من بارد او را

خليلي

خليليّ هذي دار أنسي وربّها — يبين بمشهود الأمور غيوبها

ای دو دوست من اینجا خانهٔ انس و لعبت من است و ربّها — که ظاهر میشود بکارهای دیده شده کارهای نهانی

قفا نتطوّع للبكاء بوقفة — لعلّ المجاري بالوفاء تثيبها

بایستید تا فرمان بریم مر گریه را بماندن اندکی — شاید روانهای گریه بوفا کردن برگرداند هند را

فلا دار إلا أدمع وكفيفها — ولا هند إلا أضلع ووجيبها

پس نیست خانه مگر اشکها و چکه کردن باران او — و نیست هند مگر جای دلها و طپیدن دلها

## الفصل الثالث في الخمريات في المجلس والندامات لامرئ القيس بن حجر الكندي

فصل سیم در خمریات در تعریف مجلس و ندیم و همدم است مر امرء القیس پسر حجر کندی راست

يا خليليّ اسقياني بالزجاج — حلب الكرمة من غير مزاج

ای دو دوست من بیاشامانید مرا بجام شراب — از چکیدهٔ تاک بدون مزج و مخلوط کردن آب

أنا لا ألتذّ سمعًا باللجاج — فاسقيانيها قبل تغريد الدجاج

من لذت نبرم گوش دادن بآوازها و غوغا را — پس بیاشامانید مرا شراب را پیش از خواندن مرغ

قبل أن يؤذن صبحي بانبلاج

پیش از آنکه اذن داده شود صبح من بروشنی

## أيضًا لامرئ القيس بن حجر

باز مر امرء القیس پسر حجر راست

إن أردت الراح فاشربها صباحًا — بعد أن تصحب أترابًا ملاحا

اگر اراده داری شراب را پس بخواه او را هنگام صبح — بعد از آنکه مصاحبت کنی همسالها و همالهای نمکین را

جمعوا حسنًا وأنسًا ومزاحا — وغدوا كالبحر علمًا وسماحا

که جمع کرده اند نیکوئی و دانش و شوخی را — و گردیده اند مانند دریا از علم و بخشش

فهم مفتاح باب الابتهاج

پس ایشانند کلید در شادی

## لأبي نواس الحسن بن هاني

مر ابی نواس حسن بن هانی راست

وندمانٍ سقيت الراح صرفًا — وستر الليل منسدل السجوف

و با ندیم و همدمی که آشامانیدم او را شراب ناآمیخته را — در حالتیکه سیاه و پوشش شب آویخته بود پرده هایش را

صفت فصفت زجاجتها عليها ... كمعنى دق في ذهن لطيف

صاف و روشن گشت شراب و روشن گشت جام بلور او بر او ... مانند معنی که باریک شود در خاطر نازکی

## ايضاً لابي نواس

ایضاً مر ابی نواس راست

ودار ندامى عطلوها وادلجوا ... بها اثر منها جديد ودارس

و بسا سرای همدمانی که خالی گذاشتند و تمام شب رفته بودند ... که بآن سرا نشانها از همدمان نشان تازه و کهنه

مساحب من جر الزقاق على الثرى ... واضغاث ريحان جني ويابس

و در آنجا کششگاهها بر زمین از کشیدن مشکهای شراب است ... و دستهای ریحان بود تازه چیده و خشک در آنجا

حبست بها صحبي فجمعت شملهم ... واني على امثال تلك لحابس

نگاه داشتم بآن سرای همراهانم را پس فراهم آوردم سامان ایشان را ... و من بر اینگونه چیزها هر آینه نگاه دارنده ام

اقمنا بها يوما ويوما وثالثا ... ويوما له يوم الترحل خامس

ایستادیم در آن سرا روزی را و روز دیگر را و روز سیم را ... و روز دیگری که مر او را روز کوچیدن روز پنجم بود

تدار علينا الراح في عسجدية ... حبتها بانواع التصاوير فارس

و دور داده شد بر ما شراب در جام طلائی ... که زینت کرده بود او را باقسام تمثال شخص فارسی

قرارتها كسرى وفي جنباتها ... مهى تدريها بالقسي الفوارس

و در ته جام تمثال خسرو کسری بود و در پهلوهای جام ... تمثال گاوهای کوهی که کمین گرفته بودند آنها را بکمانها سواران

فللراح ما زرت عليه جيوبها ... وللماء ما دارت عليه القلانس

پس مر شراب راست آنچه بسته شده بود بر آن گریبانهای تمثال ... و مر آب را بود آنچه دور زده بر آن کلاهها از تمثالها

## لابي اسحق الصابي

مر ابی اسحق صابی راست

ومجلسنا حومة ارهجت ... لزحف الندامى اليها يدار

و مجلس عیش ما گوئی میدانگاه جنگ که گرد برخاسته است ... مر لشکر همدمان را بسوی او گردشی است

كان فكاهاتهم اذ علت ... غماغم للحرب فيها شعار

گویا شوخیهای ایشان وقتیکه بلند است ... آواز دلیرانست که مر جنگ را در و شعار است

كان الكؤوس بايدي السقاة ... سيوف لها بالدماء احمرار

و گویا جامهای شراب بدستهای ساقیان ... شمشیرها است مر ایشان را که بخونها سرخند

كان

كأن السكارى رجال الوغى
گویا مستها مردان جنگند
وقد عقرتهم هناك العقار
که بیخود از پا درآورده است ایشان را شراب

وقد جدلتهم جروح بهم
وبتحقیق بخاک افکنده است ایشان را زخمهای ایشان
وجرح المدامة فيهم جبار
وزخم شراب در ایشان بجای تنگ بند است

كأن تسكبها في الزجاج
گویا ریختن شراب در جام بلورین
جذى نولتهم من حباب شرار
آتشی است مرمستان را که از حبابش شرار است

## لابن لنكك البصري

مر ابن لنکک بصری راست

أقول لصاحبي والراح روح
میگویم مر رفیق و یارم را و حال آنکه شراب جان است
بجسم الكأس في كف النديم
مرتن جام را در پنجهٔ ندیم و همدم

ونحن من المسرة في سماء
وما از سرور و شادی در آسمانیم
فمن سارٍ الصباء ومن مقيم
پس بعضی از نسیم صبا رونده است و بعضی ساکن

شموسك والكؤوس مع الندامى
آفتابهای شراب تو و جامهای با همدمان
نجوم في نجوم في نجوم
ستارگانند در ستارگان در میان ستارگان

## للحسن بن محمد السهواجي

مر حسن بن محمد سهواجی راست

وقهوة كشعاع الشمس صافية
وبا شراب روشنی که مثل پرتو آفتاب بود
شربتها مع شرب سادة كرما
آشامیدم اورا با آشامندگانی که پیشوایان و بزرگوارانند

إذا رأيتهم أيقنت أنهم
هرگاه ببینی ایشان را یقین کنی ایشان را
نجوم كل فخار لا نجوم سما
ستارهای همه فخرها نه ستارهای آسمان

## لأبي علي بن أحمد المؤمل

مر ابی علی بن احمد مؤمل راست

وفتية كنجوم الليل طالعة
وبا جوانانی که مثل ستارهای شب برآینده‌اند
شم العرانين من شم العرانين
که اشراف و از نجبهٔ اشراف و بلندرتبه‌گانند

غدوا صحاة إلى الحانات وانصرفوا
گردیدند در حالت هشیاری بسوی میخانها و گشتند
إلى المنازل في عقل المجانين
بسوی منزلها در عقل دیوانگان

عَادُوا وَأَرَاجِيحَ مِنْ حَانَاتِهِمْ أُصُلًا     وَقَدْ غَدَوْا وَأَنْحَوْهُمْ مِثْلَ الْمَوَازِينِ

برگشتند درحالیکه سنگین بودند از میخانهها هنگام شام     وتحقیق صبح رفته بودند جانب میخانهها مانند ترازوها

## لِلسَّرِيِّ الرَّفَّاءِ

مر سری رفا راست

وَفِتْيَةٍ زَهَرُ الْآدَابِ بَيْنَهُمُ     أَبْهَى وَأَنْضَرُ مِنْ زَهْرِ الرَّيَاحِينِ

وبسا جوانانیکه شکوفه ادبان میان ایشان     روشنتر وباطراوت تر از شکوفهای رياحين

مَشَوْا إِلَى الرَّاحِ مَشْيَ الرُّخِّ وَانْصَرَفُوا     وَالرَّاحُ يَمْشِي بِهِمْ مَشْيَ الْفَرَازِينِ

رفتند بسوی شراب مثل روش رخ وبرگشتند     وحال آنکه شراب میبرد ایشانرا مانند روش فرزین ها

## لِسَيْفِ الدِّينِ ابْنِ الْمُنْشِدِ

مر سيف الدين پسر منشد راست

وَمَجْلِسٍ رَائِقٍ مِنْ وَاشٍ يُكَدِّرُهُ     وَمِنْ رَقِيبٍ لَهُ بِاللَّوْمِ إِيلَامُ

وبسا مجلسی که صاف بود از سخن چینی که تیره کند او را     واز رقیبی که مراو را بسرزنش کردن اذیت رساند

مَا فِيهِ سَاعٍ سِوَى السَّاقِي وَلَيْسَ بِهِ     عَلَى النَّدَامَى سِوَى الرَّيْحَانِ نَمَّامُ

نبود در مجلس رونده بجز ساقی ونبود بآن مجلس     بر همدمان سوای ریحان سخن چینی

## لِلْقَاضِي كَمَالِ الدِّينِ

مر قاضی کمال الدین راست

بَسَاطُ الْأَرْضِ مِسْكٌ أَوْ عَبِيرٌ     وَزَهْرُ الرَّوْضِ وَشْيٌ أَوْ حَرِيرٌ

بساط زمین از خوشبوئی مشکست یا عبیر است     وشکوفهای گلستان جامه رنگین یا پرنیان است

وَقَدْ صَفَّى الزَّمَانُ الْخَمْرَ حَتَّى     لَقَدْ عَادَتْ عَلَيْنَا وَهِيَ نُورٌ

وتحقیق صاف کرد روزگار شراب را تا آنکه     هر اینه برگشت بما درحالیکه درخشان وروشن بود

وَعِنْدِي الْيَوْمَ فِتْيَانٌ كِرَامٌ     وُجُوهُهُمُ شُمُوسٌ أَوْ بُدُورٌ

ونزد من امروز جوانان کریمند     که رویهای ایشان چون آفتاب وماهند

## لِلسَّيِّدِ الشَّرِيفِ الرَّضِيِّ رَحِمَهُ

مر سید شریف رضی رحمه الله راست

كَيْفَ لَا تَبْلَى غَلَائِلُهُ     وَهُوَ بَدْرٌ وَهِيَ كَتَّانُ

چگونه نپوسد پیراهن معشوق     وحال آنکه او ماه است وپیراهن کتان

وَنَدامَى كَالنُّجُومِ سَطَوْا ‏ ‏ بِالمُنَى وَالدَّهْرُ جَذْلانُ

وبا همدمانی که مانند ستارگان حمله وغلبه کردند ‏ ‏ با آرزوها وروزگار شادان بود

خَطَرُوا وَالخَمْرُ تَنْقُضُهُمْ ‏ ‏ وَذُيُولُ القَوْمِ أَرْدانُ

بزرگ قدر بودند وشراب انگیخت رقص ایشان را ‏ ‏ ودامنهای قوم آستینها بودند از تبختر کشیدن زمین

كَمْ تَخَلَّتْ مِنْ ضَمائِرِهِمْ ‏ ‏ ثَمَّ أَلْبابٌ وَأَذْهانُ

چه بسیار خالی گشت از درونهای ایشان ‏ ‏ که در آنجا عقلها وذهنها بود

كُلُّ عَقْلٍ ضاعَ عَنْ يَقَظٍ ‏ ‏ فَهُوَ فِي الكاساتِ حَيْرانُ

هر دانشی که آشکار گشت از هشیاری ‏ ‏ پس او در جامهای شراب حیران وسرگردان است

إِنَّما ضَلَّتْ عُقُولُهُمُ ‏ ‏ حَيْثُ يُعْيِيهِنَّ وِجْدانُ

این است جز این نیست که گمراه گشت عقلهای ایشان ‏ ‏ از آنجائیکه مانده وخسته میساخت ایشان را آن وجد

## لِمِهْيارَ الدَّيْلَمِيِّ

مر مهیار دیلمی راست

يا نَدامايَ بِسَلْعٍ هَلْ أَرَى ‏ ‏ ذٰلِكَ المُغْتَبَقَ وَالمُصْطَبَحا

ای همدمان من بمنزل سلع آیا خواهم دید ‏ ‏ آن آشامیدن شامگاه وصبحگاه را

أُذْكُرُونا مِثْلَ ذِكْرانا لَكُمْ ‏ ‏ رُبَّ ذِكْرَى قَرَّبَتْ مَنْ نَزَحا

یاد کنید ما را مثل یاد کردن ما شما را ‏ ‏ بسا یاد آوری که نزدیک میکرد آنکسیرا که دور رفت

وَارْحَمُوا صَبًّا إِذا غَنَّى بِكُمْ ‏ ‏ شَرِبَ الدَّمْعَ وَعافَ القَدَحا

ورحم کنید مشتاقی را که هرگاه سرود کند شما را ‏ ‏ آشامید اشک خود را و واگذاشت قدح شراب را

## لِمُحَمَّدِ بْنِ مَنْصُورٍ الهَرَوِيِّ

مر محمد بن منصور هروی راست

مَجْلِسُنا مَجْلِسٌ تَمَنَّتْ ‏ ‏ حُضُورَهُ الأَنْجُمُ الثَّواقِبُ

مجلس ما مجلسی است که آرزومند است ‏ ‏ حاضر شدن او را ستارهای درخشنده

فَاطْلُعْ عَلَى أَهْلِهِ بِوَجْهٍ ‏ ‏ كَالشَّمْسِ يَبْدُو مِنَ الغَياهِبِ

پس برآ با دست بر اهل مجلس بروئی ‏ ‏ مانند آفتابی که ظاهر شود از شب ابرها

## وَقالَ آخَرُ

و گفته است دیگری

اَلْيَوْمُ قَدْ حَلَّتْ لَنَا الْخَمْرُ فَعِنْدَنَا الصَّهْبَاءُ وَالْخَمْرُ

امروز بتحقیق حلال گشت مر ما را شراب پس نزد ماست شراب گلگون و شراب ذوحه

اِنِّي وَمَوْلَايَ لَفِي خَلْوَةٍ طَابَتْ وَلَا زَيْدٌ وَلَا عَمْرُو

بدرستیکه من و مولایم هرآینه در خلوت خوشگوایم که نه زید است و نه عمرو

## لِسَيِّدِ صَدْرِ الدِّينِ الْمَدَنِي

مر سید صدر الدین مدنی راست

مُهَفْهَفٍ تَسْتَخِفُّ الرَّاحَ رَاحَتُهُ وَيَثْقُلُ السُّكْرُ عِطْفَيْهِ فَيَتَرَنَّحُ

باریک کمر باریکه که سبک میگرداند شراب را کف او و سنگین میکند مستی دو طرف او را پس بیهوش میشود

بَدَا يَطُوفُ بِهَا حَمْرَاءَ سَاطِعَةً فِي جَبْهَةِ اللَّيْلِ مِنْ لَأْلَائِهَا وَضَحُ

هنگامیکه ظاهر شد که دور میداد شراب سرخ بلند گشته بود را در پیشانی شب از درخشندگی او روشنی

وَافَى بِهَا اُسْرَةً فِي الْمَجْدِ رَاسِيَةً لَا يَسْتَفِزُّهُمُ حُزْنٌ وَلَا فَرَحُ

آورد بآن شراب گروهی را در بزرگی و شرف استند که سبک و بی آرام نمیکند ایشان را اندوه و نه شادی

لَهُمْ مِنَ الرَّاحِ فِي الْاَفْرَاحِ مُغْتَبَقٌ وَمِنْ دِمَاءِ الْعِدَى فِي الْبَاسِ مُصْطَبَحُ

مر ایشان راست از باده در شادیها آشامیدن شامگاه و از خون دشمنان است در جنگها آشامیدن صبحگاهی ایشان

هُمْ سِمَامُ الْعِدَى اِنْ غَارَةٌ عَرَضَتْ وَهُمْ غَمَامُ النَّدَى وَالْجُودِ اِنْ سَمَحُوا

ایشانند زهرهای دشمنان اگر غارتی روی دهد و ایشانند ابر بخشش و جوانمردی اگر بخشش و جوانمردی کنند

تُخْفِي وُجُوهُهُمُ الْاَقْمَارَ اِنْ سَفَرُوا وَتُخْجِلُ السُّحْبَ اَيْدِيهِمْ اِذَا مَنَحُوا

پنهان میکند رویهای ایشان ماهها را اگر رو گشایند و شرمنده میکند ابرها را دستهای ایشان هرگاه ببخشند

مَالُوا اِلَى فُرَصِ اللَّذَّاتِ مِنْ اَمَمٍ وَلَمْ يَمِيلُوا عَنِ الْعَلْيَا وَلَا جَنَحُوا

میل ننمودند بسوی فرصتها و غنیمتهای لذات از نزدیکی و میل نکنند و کج نمیشوند از بزرگی و شرف

## وَقَالَ بَعْضُهُمْ

و گفته است بعض از شعرا

كَاَنَّ النَّدَامَى وَالسُّقَاةَ وَدَنَّنَا وَكَاسَاتِنَا فِي الرَّوْضِ تُمْلَاُ وَتُشْرَبُ

گویا همدمان و ساقیها و خم شراب و جامهای ما که در گلستان پر میشود و آشامیده میشود

شُمُوسٌ وَاَقْمَارٌ وَفُلْكٌ وَاَنْجُمٌ وَنُورٌ وَنُوَّارٌ وَشَرْقٌ وَمَغْرِبُ

آفتابها و ماهها و فلکها و ستارگانند و روشنی و شکوفهها و مشرق و مغربند

## لأبي الفرج الوأواء

مرابی فرج واوا است

وَكَأَنَّهَا وَكَأَنَّ حَامِلَ كَاسِهَا ... إِذْ قَامَ يَجْلُوهَا عَلَى النُّدَمَاءِ

وگویا شراب وگویا بردارندهٔ جام او ... هنگامیکه برخیزد که آشکار کند اورا بر همدمان

شَمْسُ الضُّحَى رَقَصَتْ فَنَقَّطَ وَجْهَهَا ... بَدْرُ الدُّجَى بِكَوَاكِبِ الْجَوْزَاءِ

آفتاب چاشتگاهست مر اورا که رقصیده است پس نقطه زده است رخسارش ... ماه شب چهارده بستارهای جوزا

## لأبي عيسى ابن المنجم

فَإِذَا شَرِبْتَ الرَّاحَ فَاشْرَبْ ... بِهَا مَعَ النَّفَرِ الْكِرَامِ

پس هرگاه بیاشامی شراب را پس بیاشام ... اورا با چند تن از بزرگمنشان

وَسَمَاحَةُ الْحُرِّ الْكَرِيمِ ... يَزِيدُ فِي طِيبِ الْمُدَامِ

ونیکوئی وبخشش آزاد مرد کریم ... میافزاید در خوشی باده

## وَلِبَعْضِهِمْ

ودر بعض شعرا راست

يَا لَيْلَةً لَسْتُ أَنْسَى طِيبَهَا أَبَدًا ... كَأَنَّ كُلَّ سُرُورٍ حَاضِرٌ فِيهَا

ای خوش شبیکه فراموش نمیکنم خوشی اورا هرگز ... گویا همه شادی حاضر بود در آن شب

بَاتَتْ وَبِتُّ وَبَاتَ الزِّقُّ ثَالِثَنَا ... حَتَّى الصَّبَاحِ تُسَقِّينِي وَأَسْقِيهَا

شب را بسر برد محبوبه وبسر بردم من وبسر برد خیک شراب در حالتیکه سیم ما بود ... تا هنگام صبح که میآشامانید مرا محبوبه ومیآشامانیدم اورا

كَأَنَّ سُودَ عَنَاقِيدٍ بِلِمَّتِهَا ... أَهْدَتْ سُلَافَتَهَا صِرْفًا إِلَى فِيهَا

گویا خوشهای انگور سیاه بود به بناگوش او ... که فرستاده بود شراب چکیده خالص را بسوی دهن او

## وَقَالَ آخَرُ

وگفته است دیگری

أَرَى لِلْكَأْسِ حَقًّا لَا أَرَاهُ ... لِغَيْرِ الْكَأْسِ إِلَّا لِلنَّدِيمِ

میبینم از برای جام شراب حقی را که نمیبینم اورا ... مر سوای جام را مگر از برای ندیم

هُوَ الْقُطْبُ الَّذِي دَارَتْ عَلَيْهِ ... رَحَى اللَّذَّاتِ فِي زَمَنِ الْقَدِيمِ

اوست قطبیکه گردیده است بر او ... آسیای خوشیها در روزگار پیشین

# الفصل الرابع في الخمريات لأبي الحسن الشيباني

قم يا غلام فقد بدا الفجر　　واسق النديم فما به سكر
برخیز ای پسر بتحقیق آشکار شد سپیدهٔ صبح　　و بیاشامان ندیم را پس نیست با او مستی

من قهوة ما كدت أحسبها　　في الكأس لولا اللون والنشر
از باده که نزدیک نیستم گمان کنم اورا　　در جام اگر نبود رنگ و بوی او

رقت فما ندري أبارقها　　أبها هواء أم بها خمر
صاف گشت باده پس نیستی که بدانی　　که در آنها هواست از لطافت یا شراب

## وقال البديع الكاتب

وگفته است بدیع کاتب

وصافية بات الغلام يديرها　　على الشرب في داج من الليل أدعج
و بسا شراب صافی که شب را بسر برد ساقی پسر که دور میگرداند اورا　　بر نشانندگان در پارهٔ شب تاریک

كأن حباب الماء في وجناتها　　فرائد در في عقيق مدحرج
و گویا حبابهای آب در روهای شراب　　دانهای مروارید غلطانند در روی عقیق

## وقال بعضهم

وگفته است بعضی از شعرا

ثقلت زجاجات أتتنا فرغا　　حتى اذا ملئت بصرف الراح
سنگین بودند جامهای بلور که آمدند مارا خالی　　تا وقتیکه پر گشتند بشراب صاف شده

خفت وكادت أن تطير بما حوت　　وكذا النفوس تخف بالأرواح
سبک گشتند و نزدیک بود که بپرند بشرابی که داشتند　　و چنین است بدنها که سبک میگردند بواسطهٔ جانها

## وقال آخر

وگفته است دیگری

اشرب على طرب من كف ذي طرب　　قد قام في طرب يسعى الى طرب
بیاشام بر حالت طرب از دست طربناکی　　که برپا گشته در حالت عیش و بشتاب میرود بسوی طرب

من خندريس كعين الديك صافية　　مما تخيرها كسرى من العنب
از باده که چون چشم خروس است از صفا و رنگ　　از آن باده که برگزیده بود اورا خسرو کسری از انگور

فالراح من ذهب والكاس من ذهب — يا من يرى ذهبا يسقى على ذهب
پس شراب از زر گداخته است و جام او از زر است — ای کسیکه می بیند زر را که آشامیده شود بر زر

## للصاحب اسمعيل بن عباد

مر صاحب اسمعیل بن عباد راست

رق الزجاج ورقت الخمر — فتشابها فتشاكل الامر
صاف گشت جام بلورین و صاف گشت شراب — پس بهم شبیه شدند و مشکل شد کار

فكانما خمر ولا قدح — وكانما قدح ولا خمر
پس گویا شراب است و نیست جامی — و گویا جام است و نیست شرابی

## وقال بعضهم

و گفته است بعضی از شعرا

وقهوة من فم الابريق صافية — كدمع مهجورة بالالف مغيار
و با شراب صافی که آشامیدم او را از دهن ابریق — چون اشک چشم دور از یار غیور

كان ابريقها والراح في فمها — ديك تناول ياقوتا بمنقار
گویا ابریق شراب در حالیکه شراب در دهن اوست — خروسیست که تناول کرده است یاقوتی را بمنقار خود

## لابي بكر محمد ابن حمدان شاعره

مر ابی بکر محمد پسر حمدان شاعر راست

ومدام كسين الكاس — من النور وشاحا
و با باده که پوشانیده جام را — از روشنائی و نور حمایلی

ظهرت في جنح ليل — فكان الفجر لاحا
آشکار شد در نیمه شب — پس گویا سپیده صبح طالع گشت

لم يكن وقت صباح — فحسبناه صباحا
نبود وقت صبح — پس گمان کردیم از روشنائی او صبحرا

## لابي نواس الحسن ابن هاني

مر ابی نواس حسن بن هانی راست

واذا ما لمسها فهباء — تمنع اللمس ما تبيح العيونا
و هرگاه مس نمودی او را پس گرد و غباریست — که باز میدارد لمس را آنچه را که آشکار نمود چشم

درس الدهر ما تجسّم منها ... وتبقّى لبابها المكنونا

کهنه کرده بود روزگار جسمیت اورا ... و باقی داشته بود مغز و جان پنهان شده اورا

في كؤوس كأنهنّ نجوم ... جاريات بروجها ايدينا

در جامهائی که گویا آنها ستارگانند ... رونده بودند که برج آنها دستان ما بود

طالعات مع السقاة علينا ... فاذا ما غربن يغربن فينا

طالع شونده بودند با ساقیان برما ... پس وقتیکه فرو رفتند فرو رفتند درما

## لابي الحسن ابن البغل الكاتب

مرابی الحسن ابی البغل منشی راست

وكأس لجين صوّر النقش وسطها ... ثلاث جوارٍ قد لبسن مجاسدا

و بسا جام نقره که نقش کرده بود و انشمند خارجی میان اورا ... سه کنیزکی که پوشیده بودند جامهای زرین زعفرانی را

عرفت لها وزنا فلمّا ملأتها ... من الراح كان الوزن بالراح واحدا

شناختم از برای جام وزنی را پس وقتیکه پر کردم ... از شراب بود وزن جام با شراب یکی

## وقال بعضهم

و گفته است بعضی از شعرا

مشمولة كشعاع الشمس في قدح ... مثل السراب يرى من رقّة سبجا

و بسا باده که مانند پرتو آفتاب بود در جام ... مثل سراب بود نموده میشد از صافی شیح آب

اذا تعاطيتها لم تدر من لطفٍ ... راحا بلا قدح عاطتك ام قدحا

هرگاه دست بدست گردانی اورا نمیدانی از لطافت ... شرابست بی جام که بدست داده است ترا یا جامرا

## للخالدي

مرخالدی راست

هتف الصبح بالدجى فاسقنيها ... قهوة تترك الحليم سفيها

آواز داد صبح بتاریکی پس بیاشامان مرا ... شرابیکه وامیگذارد دانشمندرا نادان

لست تدري لرقة وصفاء ... هي في كاسها ام الكاس فيها

و نیستی که بدانی از رقیقی و صفاء او ... که شرابست در جام او یا جام است در شراب

## لابن معتز العباسي

مرابن معتز عباسی راست

سقتني في الليل شبيه بشعرها … شبيهة خديها بغير رقيب

آشامند معشوقه مرا در شبیکه همرنگ موی او بود … شرابیکه همرنگ دو گونه بود در حالتیکه رقیب نبود

فما زلت في ليلين من شعر وظلمة … وشمسين من خمر وخد حبيب

پس پیوسته بودم میان دو شب موی او و تاریکی شب … و میان دو آفتاب شراب … و روی محبوبه

## ايضاً له

نیز مرابن معتز راست

معتقة صاغ المزاج لرأسها … أكاليل در ما لمنظومها سلك

و با شرابیکه زرگری کرده است در سر آب مر سر … تاجهای مروارید واکه نیست مرکشیدگی اورا رشته

وقد خفيت من لطفها فكأنها … بقايا يقين كاد يذهبها الشك

و بتحقیق پنهان گشت از لطافتش پس گویا او … باقیماندهای یقین که نزدیکست محو کند او را شک

## لابن مكنسة

مرابن مکنسه راست

ابريقنا عاكف على قدح … كأنه الأم ترضع الولدا

ابریق ما ایستاده و مقیم است بر جام … گویا او مادریست که شیر میدهد فرزندش را

أو عابد من بني المجوس إذا … توهم الكأس شعلة سجدا

یا پرستنده از گبرانست که هرگاه … گمان کند جام را شعلهٔ آتش سجده کند اورا

## لابي نواس الحسن ابن هاني

مراپی نواس حسن بن هانی راست

فلما شربناها ودب دبيبها … الى موضع الأسرار قلت لها قفي

پس وقتیکه آشامیدیم شراب را و جنبید جنبش او … بسوی جای رازها گفتم مر او را که بایست

مخافة أن يسطو علي شعاعها … فيطلع ندماني على سري الخفي

از ترس اینکه حمله کند بر من پرتو او … پس مطلع شوند همدمان بر راز پنهانی من

## ايضاً لابي نواس

نیز مرابی نواس راست

من بادنجين أشرقت … فيها الكؤس

بیاشامان مرا از سنگهای نقره که روشنی داده … در آنها جامها

أو بجامٍ فيه كسرى — وحواليه المجوس
با از جامی که در او تمثال خسرو کسری است — و اطراف او تمثال گبران است
مقطّع الأعناق للخمر — وللماء الرؤوس
ماکردن تمثالهای جام است از برای شراب — و از برای آب است تا سرها

## لسيد صدر الدين المدني
مر سید صدر الدین مدنی راست

حمراء يسطع في الظلماء ساطعها — كأنها شرر أوراه قادحه
با شراب سرخی که روشن میشود در تاریکی افروخته او — گویا او شعله است که روشن کرده است او را روشن کننده او
إذا احتساها أخو سرٍّ بجنح دجى — يكاد يظهر ما تخفي جوانحه
هرگاه بیاشامد او را صاحب رازی به تیره شب — نزدیکست که آشکار شود چیزیکه پنهان داشته است او را پهلوهای او

## لابن سعيد الموصلي المعروف بابن المحتسب
مر ابن سعید موصلی راست که مشهور بابن محتسب است

أمرّ بالكرم خلف حائطه — تأخذني نشوة من الطرب
میگذرم بدرخت تاک پشت دیوارش — فرو میگیرد مرا نشاءه طربش
أسكر بالأمس إن عزمت على — الشرب غداً إنّ ذا من العجب
مست میشوم بدیروز اگر قصد کنم بر شراب — آشامیدن فردا بدرستیکه این از شگفت است

## لأبي الحسن المؤمّل
مر ابو الحسن مؤمل راست

وقائلةٍ ما لك الدهر طافحاً — وأنت ممّن لا يليق بك السكر
و بسا گوینده که گفت چیست ترا که پیوسته در روزگار مستی — و حال آنکه تو مردی شایسته نیست ترا مستی
فقلت لها أفكرت في الخمر مرة — فأسكرني ذاك التوهم والفكر
پس گفتم مر او را که اندیشه کردم در شراب — پس مست کرد مرا این گمان و اندیشه

## للقاضي التنوخي البصري
مر قاضی تنوخی بصری راست

وراحٍ من الشمس مخلوقةٍ — بدت لك في قدحٍ من نهار
و بسا شرابی که از آفتاب آفریده شده — آشکار گشت ترا در جامی که در روشنائی روز است

هواءٌ ولكنه ساكنٌ — وماءٌ ولكنه غير جارِ

از لطافت هواست ولکن هوای ساکن است — و از صفا آبست ولکن آب غیر جاریست

كأنّ المدير لها باليمين — إذا مال للسقي أو باليسار

گویا گرداننده او بدست راست — هرگاه کج شود از برای آب دادن یا بدست چپ

تدرّع ثوباً من الياسمين — له فرد كُمٍّ من الجلنار

جامه کرده است رختی را از گل یاسمین — که مر او را یک آستین است از گلنار

## لأبي عثمان بن سعيد الخالدي

مر ابی عثمان بن سعید خالدی راست

فكأنها كالعروس محمرّة — الخدّين في معجرٍ من الحبب

پس گویا شراب را مانند عروس گلگون — روی در سرانداز از حبابهای آب

كادت تكون الهواء في أرجٍ — العنبر لو لم تكن من العنب

نزدیکست که بوده باشد هوا از لطافت و بوی — عنبر اگر نمی بودی از انگور

فلو ترى الكأس حين تمزجها — رأيت شيئاً من أعجب العجب

پس اگر ببینی جام را هنگامی که آب در هم کنی او را — دیدهٔ چیزی را از شگفت ترین شگفتها

نارٌ حواها الزجاج يلحفها — الماء ودرٌّ يدور في لهب

آتشی است که برگرفته است او را جام بلورین می پوشاند او را — آب و مروارید است که می غلطد در آتش

## لأبي تمام الطائي

مر ابی تمام طائی راست

وكأنّ بهجتها وبهجة كأسها — نارٌ ونورٌ قيّدا بوعاءِ

و گویا نیکوئی شراب و نیکوئی جام او — آتش است و نور که بسته شده اند بظرفی

تخفي الزجاجة لونها فكأنها — في الكفّ قائمةٌ بغير إناءِ

پنهان دارد جام بلورین را رنگ شراب پس گویا شراب — در دست ایستاده است بدون ظرفی

أو درّةٌ بيضاء بكرٌ أطبقت — حبلاً على ياقوتةٍ حمراءِ

یا مروارید سفید است دست نخورده که بر هم نهاده شده تو بر تو — از روی سرشت و آفرینش بر یاقوت سرخی

ولها نسيمٌ كالرياض تنفّست — في أوجه الأرواح والأنداءِ

و مر او را نسیمی است مثل گلستانها که می وزد — در روهای جانها و بخششها

وتظل تفعل بالهموم كؤوسها ما تفعل الفقراء بالظلماء

وگردیده است که بجا می آورد بغمها جامهای او چیزیرا که بجا می آورد ماه بتاریکیها

لعدی بن زید العبادی

مرعدی پسر زید عبادی راست

ودعوا بالصبوح یوما فجاءت قینة فی یمینها ابریق

وخواندند همدمان شراب صبحگاهی را روزی پس آمد کنیزکی که در دست راستش ابریق بود

قدمته علی عقار کعین الدیک صفا سلافها الراووق

وپیش نهاد ابریق را بر شرابی که همرنگ چشم خروس بود که صاف کرده بود شراب اورا شراب پالا

مرة قبل مزجها فاذا ما مزجت لذ طعمها من یذوق

تلخ بود پیش از درهمی آب با او پس هنگامیکه ممزوج کرد آب را گوارا کرد طعم او کسی را که می چشید

وطفا فوقها فقاقیع کالیا قوت حمر یزینها التصفیق

وبلند گشته بود روی شراب حبابهای مانند یاقوت سرخ که آراسته بود اورا گردش از جائی بجائی

ثم کان المزاج ماء سحاب لا صری آجن ولا مطروق

پس بود درهمیش با آب ابر نه از آب مانده متغیر شده ونه از آب بر هم خورده مخلوط شده

لابی الفرج الاصبهانی النامی

مرابی الفرج صفهانی متخلص بنامی راست

وسلاف کالتبر اذکی من المسک واصفا صبغا من الزعفران

وبسا شرابی همرنگ طلا ونیکوتر از بوی مشک وصاف تر از رنگ زعفران که آشامیدم

وکان ید التی تحتویها من جباب العقیان من دستبان

وگویا دستیکه بر میگرفت اورا از حبابهای طلا در دستکش است

لابی تمام الواسطی

مرابی تمام واسطی راست

الخمر شمس فی غلالة لاذ تجری ومطلعها من الخرداذ

می آفتابی است در پیراهن حریر سرخ که جاری وروان است وطلوعگاهش از خم انگور است

والنور کالابریز من عقائق ولآلی وزمرد ومرجان

وشکوفه گویا شمش طلاست وانگور گاهی عقیق ودگاهی مروارید وزبرجد ومرجان است

والنظر

وانظر الى لمع البروق كأنها — يوم الضراب صفائح الفولاذ

نگاه کن بسوی درخشیدنهای برقها که گویا آنها — در روز جنگ تیغهای فولادند

## للسري الرفا

مر سری رفا راست

فمدامة صفراء في قارورة — زرقاء تحملها يد بيضاء

پس باده زردیست در شیشهٔ — کبود رنگی که برداشته بود اورا دست سفیدی

فالراح شمس والحباب كواكب — والكف قطب والاناء سماء

پس باده آفتاب است و حبابها ستارگانند — و پنجهٔ دست قطب است و ظرفش آسمانست

## ايضا له

نیز مر اوراست

وقد اضاءت نجوم مجلسنا — حتى اكتسا غرة واوضاحا

و بتحقیق روشن گشت ستارهای مجلس ما — تا آنکه پوشیده سپیدی و روشنائی را

لو جمدت راحنا غدت ذهبا — او ذاب تفاحنا غدى راحا

اگر بسته شود بادهٔ ما گردد زر خالص — یا اگر آب شود سیب ما گردد شراب گلگون

## وله ايضا للسري الرفا يصف زجاج الكاس اذا كان بان قصة الشراب

و مر سری رفاراست وصف میکند جام بلور را در وقتیکه کم باشد ترشش از شراب

وصفراء من ماء الكروم شربتها — على وجه صفراء الغلائل غضة

و باشراب زردی از آب تاکها که آشامیدم اورا — بر روی معشوقهٔ زرین جامهٔ نیکوئی

تبدت وفضل الكاس يلمع فوقها — كاترجة زينت باكليل فضة

آشکار گشت شراب و زیادتی جام میدرخشید روی شراب — مثل ترنجی که آراسته کرده شود بتاجی از نقره

## لابي اسحق الصابي

مر ابو اسحق صابی راست

كوكب الاصباح لاحا — طالعا والديك صاحا

ستارهٔ صبح نمایان گشت — در حالت طلوع و خروس خواندن گرفت

فاسقنيها قهوة — تأسو من الهم جراحا

پس بیاشام مرا شرابی — که درمان کند زخم اندوه را

ذاتُ نَشْرٍ كنسيمِ الوَرْدِ　　ضَرَعَتْ لِلقَطْرِ فاحا
که بوی باشد چون نسیم گلستان　　که پس از باران بدمد

يا غلامي ما أرى فيها　　ولا فيكَ جُناحا
ای غلام من نمی بینم در شراب　　و نه در تو باکی را

حَرِّمِ الماءَ وأبْعِدْهُ　　وإنْ كانَ مُباحا
حرام کن آب را بر من و دور کن او را　　و اگرچه او مباح است

أفِراخٌ أنا حتى　　أشْرَبَ الماءَ قَراحا
آیا بیابجه ام من تاکه　　بیاشامم آب را خالص و نیامیخته

## للخليعي
مر خلیعی راست

الرّاحُ تفّاحٌ جرى ذائبا　　كذلكَ التفّاحُ راحٌ جَمَدْ
شراب چو سیب سرخ گداخته است　　همچنین سیب گویی شرابی هست بسته شده

فاشْرَبْ على جامدِهِ ذَوْبَهُ　　ولا تَبِعْ لذّةَ يومٍ لِغَدْ
پس بیاشام بر بسته او گداخته او را　　و مفروش لذت امروز را بفردا

## لأبي الفرج الواوا
مر ابو الفرج واوا راست

عذّبتُها بالمزاجِ فابتسمتْ　　عن بَرَدٍ نابتٍ على لهبِ
بشکنجه کردم شراب را بمخلوطی آب پس خندان گشت　　از تگرگی که روئیده بر آتش بود

كأنّ أيدي المزاجِ قد سَبَكَتْ　　في كأسِها فِضّةً على ذهبِ
که گویا دستهای آب ممزوج بتحقیق زرگری کرده است　　در جام شراب نقره را بر طلائی

٤

## وله أيضاً
و نیز مر او راست

فامْزُجْ بمائِكَ نارَ كأسِكَ واسْقِني　　فلقد مزجتُ مدامعي بدماءِ
پس درهم کن بآب آتش جامت را و بیاشامان مرا　　پس هر آینه مخلوط نمودم اشکهای خود را بخونها

واشْرَبْ على زَهَرِ الرِّياضِ مُدامةً　　تَنفي الهمومَ بعاجلِ السَّرّاءِ
و بیاشام بر شکوفه های گلستان شرابی را　　که میبرد غمها را بزودی و آشکارا

لطف

لطفت فضارت من لطف محلها | تجري كجري الروح في الاعضاء
لطيف گشت شراب پس گردید از لطافت دانش | روان وجاری شد مانند روانی جان در همه عضا

## لعبد المحسن الصوري

مر عبد المحسن صوری راست

رقت فكادت لا ترى | في كاسها الا التماسا
صاف و رقیق گشت شراب پس نزدیک شد که دیده نشود | در جام خود مگر از سودن
لولا الحباب لخالها | شرابها في الكاس كاسا
اگر نمیبود حبابهای او هرآینه میپنداشتند | آشامندگان او در جام جام را

## لابن وكيع

مر ابن وکیع راست

من قهوة عتقت في دنها حقبا | كانها في سواد الليل قنديل
و باشراب که کهنه شده بود در خم سالها | گوبا او در سیاهی شب قندیل روشن است
عروس كرم اتت تختال في حلل | صفر علی راسها للمزج اكليل
و گوبا او نوگیست که آمده است می بالد در زیورها ی | زرین و بر سرش از در همی آب تاجی است
كانها باكف القوم اذ جليت | ذوب من الذهب الابريز محلول
و گوبا او در دست یاران هنگامیکه آشکار شود | گداخته ایست از طلای خالص محلول

## ايضا لابن وكيع

نیز مر ابن وکیع راست

واشرب معتقة كان نسيمها | مسك تضوعه يد العطار
و بیاشام شراب کهنه را که گوبا بوی او | بوی مشک است که دمانده است او را دست عطار
اخفى دبيبا في مفاصل شربها | وادق الطافا من المقدار
پنهان تر و دیر جنبنده است در مفاصل خورندگان او | و دقیق و نازکتر است از روی لطافت از قدر
وكانها والكاس ساطعة بها | ذوب اللجين من عقيق جار
گوا اینکه آن شراب و آن جامیکه روشن گردیده است بآن گرا | گداخته نقره است از عقیق روان

## لابي الفرج الواوا

مر ابی فرج واوا راست

قم يا غلام الى المدام — قم داوني منها بجام

برخيز اي پسر بسوي باده — برخيز ودرمان كن مرا از باده بجامي

قم فاسقني برق الثغور — فقد مضى برق الغمام

برخيز پس بياشامان مرا از برق دندانها — پس بتحقيق گذشت برق ابرها

وتغنم الغفلات من — دهر يجور على الكرام

وغنيمت شمار فراموشيهاي روزگار را — كه جور ميكند بر كرام

## للثعالبي

مر ثعالبي راست

لما رأيت الهم يطرق — من آتاه بلا سلام

هنگاميكه ديدم اندوه را كه شب مي آيد — كسي را كه بيايد اورا بدون اذن وسلامي

داويته بالراح ان — الراح ترياق الكرام

درمان نمودم اورا بشراب بدرستيكه — شراب درمان درد كرام است

## لابن لنكك البصري

مر ابن لنكك بصري راست

قد شربنا على شقائق روض — شربة عبرة السحاب السكوب

بتحقيق آشاميدم بر شقايق ولالهاي گلستان — شرابيكه مانند بر چكيده ابر ريزنده بود

صبغت من دم القلوب فما — تبصر الا تعلقت بالقلوب

رنگ شده بود از خون دلها پس ازين جهت — كه ديده نمي شود مگر آنكه پيوند ميگردد بدلها

## لصفي الدين الحلي

مر صفي الدين حلي راست

بدت لنا الراح في تاج من الحبب — فحرقت حلة الظلماء باللهب

ظاهر گشت بما شراب در تاجي از حباب — پس سوزانيد حله تاريكي شب را باتش افروخته اش

بكر اذا زوجت بالماء اولدها — اطفال در على مهد من الذهب

دوشيزه بود كه هرگاه جفت ميشد با آب گويي ميزاييد اورا — بچهاي مرواريدي بر خواب گاهي از طلا

ناكوتها في زفاف قد ذهبتهم — قبل السلاف سلاف العلم والادب

جستي كردم او در يارا اينكه بتحقيق تجربه ميكرد بايشان — پيش از شراب شرابهاي علم وادب

بذلت عقلي صداقاً حين بت بها
بخشش کردم هوشم را از جهة مهرش وقتیکه بسر بردم شب را با او
أزوج ابن سحاب بابنة العنب
جفت میکردم زاینده ابررا بزاینده انگور

بتنا بكاساتها صرعى ومطربنا
شب را بسر بردیم بجامهای شراب بخاک افکنده شده ومطرب
يعيد أرواحنا من مبدإ الطرب
بر میگرداند جانهای مارا با از ساز وسرودش

## لشرف الدين القدسي

مر شرف الدين قدسی راست

اليوم يوم سرور لا شرور به
امروز روز شادی است که نیست بدی او را
فزوج ابن سحاب بابنة العنب
پس جفت کن زاینده ابررا بزاینده انگور

ما أنصف الكاس من أبدى القطوب لها
انصاف نکرد جام را کسیکه ترش روئی کرد او را
وثغرها باسم عن لؤلؤ الحبب
وحالیکه دندان او خندان است از مروارید حبابها

## لابن النبيه

مر ابن نبیه راست

صهباء ما لمعت بكف مديرها
شرابیکه گوئیست که نمی درخشد بدست ساقی گرداننده اش
لمقطب إلا تهلل وانشرح
مر ترش روئی را مگر انکه گشاده وخندان گردد

تالله ما مزج المدام بمائها
بخدا قسم در هم نیامیخت شراب با آبش
لكنه مزج المسرة بالفرح
لکن در هم ومخلوط گشت سرور با شادی

هي صفوة الكرم الكريم فما سرت
شراب گزیده تاک کریم است پس نمیرود
سراها في باخل إلا سمح
رونده او در جان بخیلی مگر انکه بخشنده گردد

## لعبد الله بن محمد العطار

مر عبد الله بن محمد عطار راست

وكاس بنا أية الصبح في الدجى
و با جام باده که نمایاند مارا نشانه صبح را در تاریکی
وأولها شمس وآخرها بدر
وحالیکه اولش آفتاب است وآخرش ماه شب چهارده

مقطبة ما لم يزرها مزاجها
رو ترش کننده است مادامیکه نه بیند او را در همی آب
فإن جاءها جاء التبسم والبشر
پس اگر بیاید او را در همی آب حتی بیاید او را تبسم وگشاده روئی

فيا عجبا للدهر لم يخل مهجة
پس عجبا از روزگار که خالی نکند روحی را
من العشق حتى الماء يعشقه الخمر
از عشق حتی آب را که عاشق است او را شراب

## لحلولان العادلي

مر حلولان عادلی راست

إذا ما الخمر في الكاسات صبّت ... رأيت لها شموساً في بروج

هرگاه شراب در جامها ریخته شود ... می‌بینی از برای جامها آفتابهائی را در برجها

وإن جليت على الندمان يوماً ... تزاحمت الهموم على الخروج

واگر آشکار کرده شراب بر همدمان روزی را ... زحمت میدهند غمها یکدیگر را بر زود بیرون رفتن

## لابن الوكيع

مر ابن وکیع راست

وصفراء من ماء الكروم كأنها ... فراق عدوّ أو لقاء صديق

و بسا شراب زردی از آب تاکها که گویا او ... از خوشی فراق دشمن بود یا دیدار محبوب

كأن الحباب المستدير بطوفها ... كواكب درّ في سماء عقيق

گویا حباب گردی که طوف میکرد و میغلطید بر روی شراب ... ستاره‌ها بودند از مروارید در آسمان عقیق

صببت عليها الماء حتى تعوّضت ... قميص نهار من قميص شقيق

ریختم بر شراب آب را تا اینکه بدل نمود ... جامهٔ زرین روز را از جامهٔ گلگونش

## لابن المعتز العباسي

مر ابن معتز عباسی راست

وحمراء قبل المزج صفراء بعده ... أتت بين ثوبي نرجس وشقائق

و بسا شرابیکه گلگون بود پیش از مزج با آب و زرین گشت بعد از آن ... آمد در جامهٔ گل نرجس و جامهٔ گل شقایق

حكت وجنة المعشوق صرفاً فسلّطوا ... عليها مزاجاً فاكتست لون عاشق

حکایت کرد در حالیکه خالص بود گونهٔ معشوقه را پس مسلط کردند ... بر او آب را از جهة مزج پس پوشید رنگ عاشق را

## لابن نباتة السعدي

مر ابن نباتهٔ سعدی راست

فوالله ما أدري أتلك مدامة ... من الكرم تجنى أم من الشمس تعصر

پس قسم بخدا نمیدانم که این شرابی است ... از درخت تاک چیده شده یا از آفتاب فشرده شده

إذا صبّها جنح الظلام وعبّها ... رأيت رداء الشمس يطوى وينشر

هرگاه بریزد او را ساقی در میان تاریکی و بیاشامد او را ... می‌بینی جامهٔ آفتاب را که پیچیده میشود و گشوده میشود

## للحسين بن ضحاك

مر حسین بن ضحاک راست

إذا عبّ فيها شارب القوم خلته　　يقبّل في داج من الليل كوكبا

هرگاه بیاشامد شراب را آشامنده از یاران گمان کرد او را　　که می بوسد در تاریکی شب ستاره را

## وقال آخر

وگفته است دیگری

وكأنه والكأس في فيه　　قمر يقبّل عارض الشمس

وگویا ساقی در حالتیکه جام شراب در دهن اوست　　ماهی است که میبوسد روی آفتاب را

## لأبي حفص عمر بن علي السعدي المعروف بابن الفارض المصري

مر ابی حفص عمر بن علی السعدی مشهور　　بابن فارض مصری راست

لها البدر كأس وهي شمس يديرها　　هلال وكم يبدو إذا مزجت نجم

مر شراب را ماه شب چهارده جام است و خود شمس آفتاب است که میگرداند　　هلال انگشت ساقی و چه بسیار ظاهر میشود در او ستاره هنگام آمیختن

ولولا شذاها ما اهتديت لحانها　　ولولا سناها ما تصوّرها الوهم

واگر نبود بوی او راه نمی یافتم میخانه را　　واگر نمیبود روشنائی او تصور نمیکرد او را اندیشه

وإن خطرت يوما على خاطر امرئ　　أقامت به الأفراح وارتحل الهم

واگر بگذرد شراب روزی بر خاطر مردی　　بر پا شود او را شادیها و کوچ کند از او اندوه

ولو نضحوا منها ثرى قبر ميت　　لعادت إليه الروح وانتعش الجسم

واگر بپاشند از شراب خاک قبر مرده را　　هر آینه برگردد بسوی او جان و زنده گردد بدن او

ولو خضبت من كأسها كف لامس　　لما ضلّ في ليل وفي يده النجم

واگر رنگین کرده شود از جام شراب کف دست سوده　　هر آینه گم نگردد در شب تار و حال آنکه در دست او ستاره است

صفاء ولا ماء ولطف ولا هوا　　ونور ولا نار وروح ولا جسم

صاف است و نه آب است لطافت محض است و هوا نیست　　نور صرف است و نه آتش است جان است و نه جسم است

## لابن المعتز العباسي في الخمر المطبوخة

مر ابن معتز عباسی راست در وصف شراب پخته

خليليّ قد طاب الشراب المورّد　　وقد عدت بعد النسك والعود أحمد

ای دو دوست من بتحقیق نیکو است شراب گلرنگ　　و بتحقیق برگشتم بعد از زهد به پرهیزکاری و برگشتن ستوده تر است

فهاتا عقاراً في قميص زجاجة كياقوتة في درة تتوقد
پس بیاور شرابی را در پیراهن جام بوری مانند یاقوت که در مروارید برافروخته میشود
يصوغ عليها الماء اشباك فضة له حلق بيض تحل وتعقد
زرگری میکند بر آن شراب آب شبکهای نقره را مر او راست حلقهای سفیدی که گشوده میشود و بسته میشود

## لابي نواس الحسن ابن هاني

مر ابو نواس حسن بن هانی راست

دع عنك لومي فان اللوم اغراء وداوني بالتي كانت هي الداء
واگذار از خود ملامت مرا پس بدرستیکه ملامت فریب دهست و درمان کن مرا بچیزیکه او اصل درد است
صفراء لا تنزل الاحزان ساحتها لو مسها حجر مسته سراء
از شراب زردی که وارد نمیشود غمها ساحت او را اگر برخورد و مس کرد او را سنگی برخورده است شادی او را
قامت بابريقها والليل معتكر فلاح من وجهها في البيت لألاء
برپا شد معشوقه با ابریق شراب در حالتیکه شب تاریک بود پس آشکار گشت از روی او در اطاق درخشندگی
فارسلت من فم الابريق صافية كانما اخذها بالعقل اغفاء
و روان کرد از دهان ابریق شراب صافی را که گویا گرفتن او عقل خواب یافتن است
رقت عن الماء حتى ما يلائمها لطافة وجفا عن شكلها الماء
رقیق گشت از آب تا آنکه ملایم نبود آب او را از جهت لطافت و گرانی نمود آب شکل آن را

## لحسان ابن ثابت الانصاري

مر حسان بن ثابت انصاری راست

ان التي ناولتني فرددتها قتلت قتلت فهاتها لم تقتل
بدرستیکه شرابیکه دادی مرا پس برگرداندم جام او را شراب مخلوط بود کشته شوی پس بیاور شراب غیر ممزوج را
كلتاهما حلب العصير فعاطني بزجاجة ارخاهما للمفصل
هر دو آنها چکیده شرابند پس بده مرا بجام شرابیکه سست کننده تر آن دو باشد برای زبان

## لابي نواس

مر ابو نواس راست

لا تبك ليلى ولا تطرب الى هند واشرب على الورد حمراء كالورد
گریه مکن برای لیلی و طرب منما بسوی هند و بیاشام بر روی گل شراب سرخی را مانند گل

كأساً إذا انحدرت في حلق شاربها
از جام شرابیکه هرگاه فرو رفت از حلق آشامنده‌اش
أجدته حمرتها في العين والخد
بهره میفرستند اورا از سرخی خود در چشم و رخسار او

فالخمر ياقوتة والكأس لؤلؤة
پس شراب یاقوتیست و جامش مرواریدی است
من كف لؤلؤة ممشوقة القد
از پنجهٔ ساقیٔ که چون مروارید و بلند قامتست

تسقيك من عينها خمراً ومن يدها
می‌آشاماندترا از دو چشمش شراب را و از دستش
خمراً فما لك من سكرين من بد
شراب را پس نیست ترا از دو مستی چاره

## الفصل الخامس في أبيات لسيف الدولة في تنبيه المذبك في صفة قوس قزح

فصل پنجم در وصف ساقی است از سیف الدوله است و در آخر تعریف قوس و قزح کرده است

وساقٍ صبيح للصبوح دعوته
و بسا ساقی بامدادی که از جهت صبوحی خوانده‌ام اورا
فقام وفي أجفانه سنة الغمض
پس برخواست و در چشمانش اثر خواب بود

يطوف بكاسات العقار كأنجم
دور میگرداند جامهای شراب را مانند ستاره‌ها
فمن بين منقض علينا ومنقض
که درمیان ما برآینده و فرو رونده

وقد نشرت أيدي الجنوب مطارفاً
و بتحقیق گشوده بود دستهای ستارها جامهای منقش را
على الجو دكناً والحواشي على الأرض
که بر هوا آستینش بود و حواشی جامه بر زمین

يطرزها قوس السماء بأصفر
که آراسته بود آن جامه را کمان آسمان برنگ زردی
على أحمر في أخضر تحت مبيض
بالای رنگ سرخی در رنگ سبزی زیر رنگ سفیدی

كأذيال خود أقبلت في غلائل
مانند دامنهای کلاخودی در پیراهنهای
مصبغة والبعض أقصر من بعض
رنگین شده که بعضی کوتاه‌تر از بعضی دیگر باشد

## لعضد الدولة

مر عضد الدوله دیلمی راست

ليس شرب الكأس إلا في المطر
نیست آشامیدن جام شراب مگر در وقت باران
وغناء من جوار في السحر
و در وقت خوانندگی از کنیزکان هنگام سحر

غانيات سالبات للنهى
کنیزکانی که از حسن بی نیازند و ربایندهٔ هوشمند
ناغمات في تضاعيف الوتر
و سرایندهٔ اند در فزودن تار ساز و ساز کردن ساز

مبرزات الكأس من مطلعها
آشکارکنندهٔ جامند از محل طلوع آن جام
ساقيات الراح من فاق البشر
آشامانندهٔ شرابند کسی را که برتری دارد بر بشرها

## لعز الدولة بختيار بن معز الدولة

مر عز الدوله بختيار بن معز الدوله راست

اشرب على قطر السماء الماطر ــ في صحن دجلة واعص زجر الزاجر

بياشام بر باران آسمان وابر بارنده ــ در صحن شط دجله وچشم پوش از نهي نهي كننده

مشمولة أيدي المزاج بكأسها ــ درًّا نثيرًا بين نظم جواهر

شرابيكه آنكار منفعه است در هي آب بجام آن ــ مرواريد پراكنده را درميان پكيده جواهر

والماء ما بين العروق مصفق ــ مثل القيان رقصن حول الزامر

وآب ميان عروق آواز كننده است ــ مانند كنيزان مغنيه كه رقصيده دهل سازنده

من كف أغيد يستبيك إذا مشى ــ بدلال معشوق ونخوة شاطر

از دست نرم بدني كه اسير ميكند وميفريبد ترا هنگاميكه راه رود ــ بغنج وناز معشوق و خود بيني شوخ بي باك

## لابن النبيه

مر ابن نبيه راست

ساق تكون من صبح ومن غسق ــ فابيض خداه واسودت غدائره

بساقي كه خلق شده بود از سپيدي بامداد وتاريكي شام ــ پس سفيد بود گونه هاي او وسياه بود زلفان او

بيض سوالفه لعس مراشفه ــ نعس نواظره خرس أساوره

سفيد است ناكوشهاي او وسبزه است لبهاي او ــ خواب آلوده است چشمان او بي آواز است خلخالهاي او

مهفهف القد يبدي جسمه طربا ــ مخصر الخصر عبل الردف وافره

باريك قدي است كه ظاهر ميكند بدن او نشاط وطرب را ــ باريك ميان وستبر سرين است

## لجمال الدين طلحة بن الحسين

مر جمال الدين طلحه بن حسين راست

رشاء كبدر التم يشرب قهوة ــ صفراء منها في الزجاج تلهب

آهو بره ايست مانند ماه شب چهارده مي آشامد شراب ــ زرديني راكه ازو در جام برافروخته است

فالراح شمس والثريا ثغره ــ أعجب بشمس في الثريا تغرب

پس شراب چون آفتاب است وستاره ثريا دندان او ــ اي عجب است آفتابي كه در ثريا غروب كند

## وقال بعضهم

وگفته است بعض شعرا

ساقٍ يديرُ الكأسَ مترعةً ... وبها يطوفُ كخوطةِ الآسِ

با ساقی که دور میگرداند جام را لبریز ... و با جام میگردید مانند شاخهٔ آس

فترى بريقَ الكأسِ في يدِهِ ... وترى صفاءَ يديهِ في الكأسِ

پس می بینی برق جام را در دست او ... و می بینی صفای دو دست او را در جام

## وقال آخر

و گفت است دیگری

وساقٍ كالهلالِ سعى بكأسٍ ... بباقةِ نرجسٍ فسقى وحيّا

و با ساقی مانند ماه که شتاب کرد بدادن جام شراب ... و دستهٔ گل نرگس پس آشامند و درود گفت

فقلتُ تأمّلوا بدرًا منيرًا ... سقى شمسًا وحيّا بالثريّا

پس گفتم بنگرید ماه شب چهارده را ... که آشامد آفتاب را و درود گفت ستارهای ثریا

## لابن النبيه

مر ابن نبیه راست

ساقٍ صحيفةُ خدِّهِ ما سوّدت ... عبثًا بلامِ عذارِهِ ونونِهِ

با ساقی که صفحهٔ روی او تیره نکرده است ... عبثی را به پیدن لام و نون خطش

جمدَ الذي بيمينِهِ في خدِّهِ ... وجرى الذي في خدِّهِ بيمينِهِ

فسرده و بسته شده است شرابیکه بدست راست اوست در گونهٔ او ... و روان و جاریست سرخی گونهٔ او بدست او

## للسري الرفا

مر سری رفا راست

أهلًا بشمسِ مدامٍ من يدي قمرٍ ... تكاملَ الحسنُ فيهِ فهو معناهُ

مرحبا بادهٔ چون آفتاب از دو دست ماهی ... که فزون گشت نیکوئی در او پس نیکوئی بنهایت بود او

كأنّ خمرتها إذ قامَ يمزجُها ... من خدِّهِ اعتُصرت أو من ثناياهُ

و گویا شراب آن هنگامیکه ساقی ممزوج کند او را ... از گونهٔ ساقی فشرده شده یا از لبان او

إذا سقتكَ من الممزوجِ راحتُهُ ... كأسًا سقتكَ كؤوسَ الصِّرفِ عيناهُ

هرگاه بیاشاماند ترا از بادهٔ ممزوج دست ساقی ... جامی را بیاشاماند ترا جامهای بادهٔ خالص چشمان او

النرجسُ الغضُّ عيناهُ وطرّتُهُ ... بنفسجٌ وجنيُّ الوردِ خدّاهُ

گل نرگس تازه چشمان اوست و زلف او ... رنگ بنفشه است و گل سرخ چیده رخسارهٔ اوست

## وَقَالَ بَعْضُهُمْ

وگفته است بعض شعرا

وَتَرَى الوَرْدَ يَدَّعِي سَفَهاً ... أَنَّ رَيَّاهُ مِثْلُ رَيَّاكِ

ومی بینی گل سرخ را که دعوی میکند از روی نادانی ... اینکه شادابی او چون شادابی تست

وَفَاحَ الأَقَاحُ يُوهِمُنِي ... أَنَّهُ افْتَرَّ عَنْ ثَنَايَاكِ

و پندارد مرا گل بابونه بگمان انداخته است مرا ... اینکه او تبسم کرده است از لبان تو

ضَحِكَ الوَرْدُ هَازِئاً بِهَا عَجَلاً ... قَهْوَةً مِثْلَ عَبْرَةِ البَاكِي

خندید و بازشد گل با ور شراب را زود ... شرابی مانند اشک گریه کننده از صافی

لَسْتُ أَدْرِي لِفَرْطِ حُمْرَتِهَا ... أَجَنَاهُ أَمْ جَنَاكِ

نیستم که بدانم از فزونی سرخی آن ... که رخساره گل است یا رخساره تو

## وَقَالَ آخَرُ

وگفته است دیگری

بِأَبِي رِيمٌ تَبَلَّجَ لِي ... عَنْ رِضًى فِي طَيِّهِ غَضَبُ

فدا شوم آهوئی را که گشاده روئی کرد مرا ... از روی خوشنودی که در میانش خشمگینی بود

وَأَرَانِي صُبْحَ وَجْنَتِهِ ... بِظَلَامِ الصُّدْغِ يَنْتَقِبُ

ونمود مرا روشنی صبح عارضش را ... که بتاریکی زلف پنهان میداشت

وَسَقَى بِالكَأْسِ مُتْرَعَةً ... كَضِرَامِ النَّارِ يَلْتَهِبُ

وبنوشانید بجام شراب لبریز مرا ... مانند شعله آتش برافروخته شده

فَهِيَ شَمْسٌ فِي يَدَيْ قَمَرٍ ... وَكِلَا عِقْدَيْهِمَا الشُّهُبُ

پس آن شراب آفتابیست در دست ماه ... وهریک گردن بندهای آن دو ستارگانند

وَلَهَا مِنْ ذَاتِهَا طَرَبٌ ... فَلِذَا يَرْقُصُ الحَبَبُ

واز برای شراب از ذات خود طرب ونشاطی ... پس از این جهت میرقصند حبابها

## وَقَالَ آخَرُ

وگفته است دیگری

أَسْكَرَنِي بِاللَّحْظِ وَالمُقْلَةِ ... الكَحْلَاءِ وَالوَجْنَةِ وَالكَاسِ

مست نمود مرا بنگاه و چشم ... سیاه و رخساره و جام شراب

سقى

ساقٍ يُرِيني قلبُهُ قسوةً | وكلُّ ساقٍ قلبُهُ قاسِ
ساقیئی که می‌نماید مرا دل او سختی را | و هر ساقی دل او سخت است

وقال آخر
و گفته است دیگری

قلتُ مستعطفاً لساقٍ سقاني | من طلا نيلِ مصرَ أطيبَ كاسِ
گفتم از روی مهربانی مر ساقی که سیراب نمود مرا | از شراب رود نیل مصر پاکیزه‌ترجامی را

أنتَ أشهى إليَّ منهُ ولكن | قلبُهُ ليِّنٌ وقلبُكَ قاسِ
که تو گوارا تری بسوی من از آب و لکن | دل آب نرم است و دل تو سخت است

لابن المعتز
مرابن معتز راست

ندورُ علينا الراحُ من كفِّ شادنٍ | لهُ لحظُ عينٍ يشتكي العينَ مدنفُ
و میگشت بر ما شراب از دست بچه آهوئی | که مر او را بود نگاه چشمی که شکایت میکند درد چشم را بیماری

كأنَّ سلافَ الخمرِ من ماءِ خدِّهِ | وعنقودَها من شعرهِ الجعدِ يُقطفُ
که گویا چکیدهٔ شراب از آب رخسارهٔ او بود | و خوشهٔ انگور شراب از موی پیچیدهٔ او چیده شده

للفرج الصالحي
مر فرج صالحی راست

ثَمِلٌ من خمرِ ريقتهِ | عطرٌ من وردِ وجنتهِ
مست بود ساقی از آب دهنش | بویا بود از گل عارضش

قامَ فالأردافُ تُقعدُهُ | والدجى في لونِ طرّتهِ
ایستاد پس سنگینی سرین می‌نشاند او را | و تاریکی شب در رنگ زلف او بود

فسقاني الخمرَ من يدهِ | وثناياهُ ومقلتهِ
پس آشامانید مرا شراب از دست خود | و لبان خود و چشم خود

للسري الرفّا
مر سری رفا راست

وكأنّما أبدى لنا بمدامهِ | وجمالهِ صاعَ العزيزِ ويوسفا
و گویا آشکار کرد از برای ما شراب را | در حالتیکه جمال او از خوبی جام عزیز مصر و یوسف بود

قام الغلام يديرها في كاسها | وكأن بدر التم يحمل كوكبا
برخواست ساقی که دور میکرداند شراب در جامش | پس گویا ماه شب چهارده برداشته بود ستاره را

الفصل السادس في المغني لبعضهم

فصل ششم در صفت مغنی است بعض شعرا راست

وشمس ترجل في مجلس | لندمانها وتغني ارتجالا
وآن مغنی آفتابیست که پیاده میرود در مجلس | برهد شعرا را وسرایید بدون فکر واندیشه

ولا تعرف اللحن الحانها | اذا ما الخفاف تغن الثقالا
وشناخته است غلط را سرودهای او | هرگاه پردهای سبک آوازش پیروی کند پردهای سنگین را

وقال آخر

وگفته است دیگری

ومغن كلما شئنا تغنى واشارا | دفع الصوت بضرب هاج للقلب ادكارا
وبسا سراینده که هر سرودی خواستیم سراید وبلند کرد سرود را | برداشت آواز را باهنگی که بجنبش در آورد از برای دل

وقال آخر

غنت فلم تبق في جارحة | الا تمنت لو انها اذن
سراینده مغنیه پس وانگذاشت در من عضائی را | مگر آنکه آرزو کرد که بوده باشد همه گوش

وقال ابو سعيد الرستمي الاصفهاني

وگفته است ابو سعید رستمی اصفهانی راست

غنى فجلى الظلام غرته | عنا وغضت بشدوه الاقق
سراید سراینده پس روشن نمود تاریکی را روشنی او | از ما وکلوگیر گشت بسرود او افق

فودت العين انها اذن | تسمع والاذن انها حدق
پس دوست داشت چشم اینکه بوده باشد گوش | که بشنود سرود را ودوست داشت گوش اینکه بوده باشد چشم

والله لو كانت المزامر والاوتار | ناسا وابصروا عشقوا
قسم بخدا اگر بودند نایها وتارها | آدمی ودیدندی مغنی را فریفته شدندی او را

وقال المفجع البصري في غلام مغن جد

وگفته مفجع بصری در پسر سراینده ابلد داری

يا قمرا جد حين استوى | فزاد حسنا وزالت هموم
ای ماهیکه آبلد گشت وقتیکه برخواست دو تا گردید | پس افزود آبله نیکوئی اورا وبرطرف شد غمها

کانما

كأنّما غنّى لشمس الضحى فنقّطته طرباً بالنجوم

گویا سراید او با آفتاب چاشتگاهی پس نقطه زد روی ورا آفتاب از نشاط بستارها

## وقال آخر

وگفته است دیگری

أضحى يحنّ لوجهه قمر الدجى وغدا يلين لحسّه الجلمود

گردیده است که مشتاق میگردد برو ماه شب دیجور وگردیده است که نرم میگردد برای آواز او سنگ سخت

فإذا بدا فكأنّما هو يوسف وإذا شدا فكأنّما داود

پس هرگاه آشکار گردد پس گویا او یوسف است وهرگاه بسراید پس گویا داود است

## وقال آخر في مغنٍّ يضرب بالعود

وگفته است دیگری در سراینده سازنده

فتن الأنام بعوده وبشدوه شادٍ تجمّعت المحاسن فيه

فریفته است روزگار را بساز وسرود خود سراینده که جمع گشته است همه نیکوییها در او

حتّى كأنّ لسانه بيمينه وكأنّما يمينه في فيه

تا اینکه گویا زبان اوست بدست راستش وگویا با ساز دستش در دهان اوست

## أيضاً في مغنٍّ يضرب بالعود

نیز در خواننده سازنده است

وأغنّ أبدى من مواجب عوده نغماً أصحّ به القلوب وأمرضا

وسازنده ایست که آشکار کرده است از حرکات سازش سرودهائی را که تندرست نموده است با او دلها را و بیمار کرده

بيدٍ إذا سخطت على أوتاره نال الرفاق بسخطها عين الرضا

بدستیکه هرگاه خشم کرد بر تارهای سازش میرساند یاران را بخشمش عین خوشنودی را

## لأبي القاسم الزاهي

مر ابی القاسم زاهی راست

فوجهك نزهة الأبصار حسناً وصوتك متعة الأسماع طيبا

پس روی تو بستان چشمهاست از نیکوئی وآواز تو توشه وبرخورداری گوشهاست از خوشی

رنا ظبياً وغنّى عندليبا ولاح شقائقاً ومشى قضيبا

بارامی نگریست چون آهو وسراید چون بلبل وآشکار گشت مانند شقایق وراه رفت مثل شاخ نازک

## فِي آلاتِ القِمارِ وَاللَّهْوِ وَاللَّعِبِ لِلصّاحِبِ ابْنِ عَبّادٍ

در وصف آلات قمار ولهو ولعب از صاحب بن عباد است

إِنَّ القِداحَ أَمْرُها عَجِيبٌ — الفَذُّ وَالتَّوْأَمُ وَالرَّقِيبُ

بدرستیکه تیرهای قمار کار آنها شگفت است — فذ است و توأم است و رقیب است

وَالحِلْسُ ثُمَّ النّافِسُ المُصِيبُ — وَالمُفْصِحُ المُشْهَرُ النَّجِيبُ

وحلس است پس نافس رسیده بمقصود است — ومفصح مشهور شده وگرو بسته شده است

هاكَ فَقَدْ جاءَ بِها التَّرْتِيبُ

بگیر نام اینها را پس آمد ترتیب آنها

## فِي الشِّطْرَنْجِ لِبَعْضِهِمْ

در وصف شطرنج از بعض از ایشان است

أَرْضٌ مُرَبَّعَةٌ حَمْراءُ مِنْ أَدَمٍ — ما بَيْنَ خِلَّيْنِ مَوْصُوفَيْنِ بِالكَرَمِ

زمینی است مربع از پوست سرخ — میان دو دوستی که متصف بکرمند

تَذاكَرا الحَرْبَ فَاخْتارا لَها شَبَهاً — مِنْ غَيْرِ أَنْ يَعْمِدا فِيها بِسَفْكِ دَمِ

یاد آوردند جنگرا پس برگزیدند برای آن شبیه مانندرا — بدون اینکه تعیین کنند در آن ریختن خونی را

أُنْظُرْ إِلى فِطَنٍ جاشَتْ بِمَكْرُمِها — فِي عَسْكَرَيْنِ بِلا طَبْلٍ وَلا عَلَمِ

نظر کن بسوی زیرکی که جوش آمده است بکرم و دولت خود — در میان دو لشکر بی طبل و علم

هٰذا يُغِيرُ عَلى هٰذا فَيَغْلِبُهُ — وَذا يُغِيرُ وَعَيْنُ الحَزْمِ لَمْ تَنَمِ

این غارت میبرد بر آن پس غالب میشود او را — وآن غارت میبرد برین وچشم حزم و هشیاری نمیخوابد

## أَيْضاً لِلشِّطْرَنْجِ لِلسَّرِيِّ الرَّفّا

نیز در وصف شطرنج از سری رفا است

وَكَتِيبَتانِ زَنْجٌ وَرُومٌ أَذْكَيا — حَرْباً يَسِيلُ بِها الذَّكاءُ مُناصِلا

و دو لشکر سیاه و سفیدند که افروخته اند — جنگی را که میکشد در آن جنگ زیرکی بکار نها و تیغ ها را

فِي مَعْرَكٍ قَسَمَ الزَّمانُ بِقاعَهُ — بَيْنَ الكُماةِ المُعْلَمِينَ مَنازِلا

در معرکه که قسمت کرده است روزگار بقعه‌های او را — میان شجاعانی که نشانه کرده شده اند منازل را

وَكَأَنَّ ذا صاحٍ يَسِيرُ مُقَوَّماً — وَكَأَنَّ ذا نَشْوانُ يَخْطُرُ مائِلا

و بوده است این هشیاری که سیر میکند در حالت راستی — و بوده است آن دیگر طربناکی که حرکت میکند در حالتی که متمایل است

أعجب ببحر بات يثير إذا التظى … فضل الرجال ولا يثير قساطلا

چه شگفت است بحر را که بر می انگیزد وقتیکه بر افروخته شود … فضل مردان را در بر می انگیزد گردها و غبارها را

## في آلات الطرب

در وصف آلات طرب است

وتسمع قصفا من كران ومزهر … واصوات ابكار تنادي معربدا

ومیشنوی بازی را از ساز و نای … و آوازهای دوشیزه‌ها را که ندا میکنند در حالت خوانندگی

اذا ما مشت منهن للقوم فتنة … تميد عود الخيزران تميدا

هرگاه راه رود از ایشان برای قوم کنیزکی … گوئی بجنبش در آورده است شاخ خیزران را بجنبش در آوردنی

وناطق ببيان لا لسان له … كانه ميت في كف محييه

وبسا گوینده بیان کردنی که نیست زبانی او را … گویا او مرده است در پنجهٔ زنده کننده او

ما زال ينطقه طورا ويسكته … وعلة النطق في اطراف منشيه

پیوسته بگفتن می آورد او را مرتبهٔ و ساکت میکند او را … وعلت نطق در اطراف انشا و ایجاد کننده او است

فلم ار مضروبا سواه لما بكى … وان ركب الافخاذ ابدى الملما

پس ندیدم مضروبی را سوای او که نگریید … واگر سوار شود رانها را اظهار کند سخنی را

كتوم ضمير الصدر ما دام راجلا … اجل سرورا للورى وتبسما

پنهان کننده است راز سینه را مادامیکه پیاده است … بزرگتر شادی است برای مردم و تبسم کننده

كذاك خطيب القوم يركب منبرا … ويعطي قضيبا ان اراد التكلما

همچنین است خطیب قوم سوار میشود منبر را … وعطا کرده میشود چوبی را اگر اراده کند تکلم را

## الباب الخامس في الربيع وسائر الفصول وغيرها الفصل الاول في الربيع

باب پنجم در بهار و سایر فصلها است … فصل اول در بهار است در تعریف آن است

نسج الربيع لربعها ديباجة … من جوهر الانوار والانواء

بافت بهار برای منزل معشوقه جامهٔ دیبائی … از گوهر شکوفها و بارانها

بكت السماء بها رذاذ دموعها … فغدت تبسم عن نجوم سماء

گریست آسمان او باران اشک خود را … پس بامداد کرد که خندان بود از ستارهای آسمان

في حلة خضراء نمنم وشيها … حوك الربيع وحلة صفراء

در جامهٔ سبزی که آراسته بود جامه نگارین او را … بافندهٔ بهار و در جامهٔ زردی

## للبحتري

مر بحتری راست

أتاك الربيع الطلق يختال ضاحكا ‏ من الحسن حتى كاد أن يتكلما

آمد ترا بهار فرخنده که بخرامید وخندان بود ‏ از خوبی وحسن تا اینکه نزدیک که سخن گوید

وقد نبه النيروز في غلس الدجى ‏ أوائل ورد كن بالأمس نوما

وبتحقیق که بیدار کرد نوروز در شب تاریک ‏ پیش گلهارا که بودند دیروز درخواب

يفتقها برد الندى فكأنما ‏ يبث حديثا كان قبل مكتما

میشکفت آن گل را خنکی ژاله وگویا او ‏ پراکنده میساخت خبررا که نهان بود درپیش

ومن شجر رد الربيع لباسه ‏ عليه كما نشرت وشيا منمنما

وبسا درختی که برگردانید بهار جامه اورا ‏ براو چنانکه گشوده شود جامه منقش آراسته

أحل فأبدى للعيون بشاشة ‏ وكان قذى للعين إذ كان محرما

از برهنگی بیرون آمد درخت پس بدار ساخت چشمهارا ازخوشی ‏ وبود خس وخار چشم وقتی که بود احرام بسته وبرهنه

ورق نسيم الريح حتى حسبتها ‏ تجيء بأنفاس الأحبة نعما

ونازک ولطیف شد نسیم باد تاکه پنداشتی اورا ‏ که می آورد بوها ونفسهای دوستان ودلبران نرم بدن را

## للقاضي أبي الحسن علي بن عبد العزيز

مر قاضی ابی الحسن علی پسر عبد العزیز راست

ألم تر أنواء الربيع كأنما ‏ نشرن على الآفاق وشيا مذهبا

آیا نمی بینی بارانهای بهاررا که گویا آنها ‏ پهن کنند براطراف دنیا جامه طلادوزی رنگ را

فمن شجر أظهرن فيه طلاقة ‏ فكان عبوسا قبلهن مقطبا

پس بسا درختی که آشکار کردند دراو گشاده رویی را ‏ پس بود ترش روش از آنها وروی درهم کشید

ومن روضة قضى الشتا حدادها ‏ فوشح عطفيها ملاء مطيبا

وبسا مرغزاری که کند زمستان جامه سیاهش را ‏ پس زینت داد بهار پهلوی اورا بجامه نیکوی خوشبوی

سقتها سلاف الغيث ريا فأصبحت ‏ تمايل سكرا كلما هبت الصبا

آشامانید اورا چکیده صاف وزلال باران سیراب پس گردید ‏ که متمایل بود از مستی وقتی که میوزید نسیم صبا

## وقال شمس الدين محمد بن أحمد بن عبد الله الهاشمي

وگفت شمس الدین محمد پسر احمد پسر عبد الله هاشمی

ودوح الربيع

روح الزمان هو الربيع فبكّر
جان روزگار بهارست پس پیش گیر
واقبل على اللذات غير مفكّر
در رو آور بر لذتها بی اندیشه

فافرح به فلفرحة بقدومه
پس خورسند شو باو که برای خورسندی آمدن او
رفل الشقائق في القباء الاحمر
خرامیدن گلهای شقایق است در قبای سرخ

والكون مبتهج وخفاق الصبا
و دنیا شادان است و وزیدنهای باد صبا
يحيي القلوب بنشره المتعطّر
زنده میکند دلهاسی را با بوی عطر خود

والغيم يبكي والاقاحي باسم
و ابر میگرید و گلهای بابونه خندان است
لبكائه كتبسّم المستبشر
برای گریه او مانند خنده مژده رسیده

والطلّ من فوق الرياض كأنّه
و گویا ژاله از بالای مرغزارها
درّ نثرن على بساط اخضر
گوهرهاییند که پراکنده شدند بر فرش سبزی

وكأنّما قطعت بايدي مداعب
و گویا که بریده شده است گوهرها بادستهای شوخ و شنگها
فتبدّدت عنها عقود الجوهر
پس گسیخته شده است در او رشتهای گوهر

فترى الربا بالنور بين متوّج
پس می بینی بلندیها را بشکوفها مابین پیراهن دربرشده
ومدملج ومخلخل ومسوّر
و بازوبند شده و خلخال در پا شده و دست برنجن شده

ورياضها بالزهر بين مقرطق
و مرغزار او را بشکوفها مابین پیراهن دربرشده
ومطوّق وممنطق ومزنّر
و گردن بند شده و کمربسته شده و زنار بسته شده

والزهر بين مذهّب ومفضّض
و شکوفه را مابین طلائی رنگ و نقره رنگ
ومخلّق ومدرهم ومدنّر
و آمیخته شده ببوی خوش و بدرهم و دینار

فسطا الربيع على الشتاء بزهره
پس حمله برد بهار بر زمستان با شکوفه خود
فغدا البنفسجة هزيم العسكر
پس بامداد کرد بنفشه او که گریزانده است لشکر زمستان

## للصفي الحلي

مر صفی الدین حلی راست

خلع الربيع على غصون البان
پوشانید بهار بر شاخهای درخت بان
حللا فواضلها على الكثبان
جامهایی که زیادتیهای او بر تلهای ریگ است

ونمت فروع الدوح حتى صافحت
و بلند شد شاخهای درخت تا آنکه بیکدیگر رسیدند
كفل الكثيب ذوائب الاغصان
کفل تل ریگ باگیسوهای شاخها

وتتوجت هام الغصون وضرجت
وافسر نهاده شد فرق سر شاخها و رنگین کرد
خد الرياض شقائق النعمان
چهرهٔ مرغزار را گل شقایق نعمان

وتنوعت بسط الرياض فزهرها
وچند قسم شد فرش مرغزار پس شکوفهٔ او
متباين الأشكال والألوان
مختلف است شکلهای او و رنگهایش

من أبيض يقق وأصفر فاقع
از سفید روشن و زرد طلایی
مع أزرق صاف وأحمر قان
با کبود صاف و سرخ قرمز رنگ

والطل يسرق في الخمائل خطوه
و ژاله میدزدد در میان خرامندگان گام خودرا
والغصن يخطر خطرة النشوان
و نهال میخرامد مانند خرامیدن نشاط مندان

والشمس تنظر من خلال فروعها
و آفتاب نگه میکند از میان شاخهای او
نحو الحدائق نظرة الغيران
بطرف باغها بنظر غیرت مندان

فاصرف همومك بالربيع وفصله
پس بگردان غمهای خودرا ببهار و فصل بهار
إن الربيع هو الشباب الثاني
بدرستیکه بهار جوانیٔ دوباره است

## لأبي بكر بن أحمد بن محمد العنبري

مر ابو بکر پسر احمد پسر محمد عنبری راست

أقبل النيروز إقبال عروس تتكبر
روآورد نوروز مانند روآوردن عروسی که بخرامد
واكتسى الروض ثيابا بين ورد ومعصفر
و پوشانید مرغزار را از کیاه مابین گلگون و قرمز رنگ

وصفا الجو صفاء الهندواني المذكر
و صاف شد هوا مانند صفای شمشیر هندی برنده
وبدت رائحة الأنوار كالند المعنبر
و آشکار گشت بوی شکوفه ها مانند ژالهٔ عنبر آلود

فعيون المزن من غير بكاء تتقطر
پس چشمهای ابر بی گریه قطره قطره میچکد

## لأحمد بن أبي الحسن الخلوف

مر احمد پسر ابی الحسن خلوف راست

تبسم النور عن معسول لمياء
خندان شد شکوفه از لب شیرین گندم گون
لما رأى الروض يجلو وجه حسناء
چونکه دید مرغزار را که جلا میدهد نیک خودرا

وغرد الطير فوق العود من طرب
و بغریدن آمدند مرغها بالای شاخها از نشاط
إذ مالت القضب تحكي رقص هيفاء
وقتی که خم شدند شاخها حکایت میکردند رقص کردن زن لاغر میانرا

وكل

وكلل الطل أفواه الأقاح فهل ... نأى حبك التشنيب في ثغر لمياء

وكوهر داما كرد ژاله دهنهاى گل بابونه را پس بگو ... ايكو شا خوشى وخنكى دندان نازنين گندم گون لب

ونبهت أعين النسرين من سنة ... إذ ناحت الورق في أفنان ألفاء

وبيدار شد چشمهاى گل نسرين از خواب ... وقتيكه سرائيد از كبوتران در شاخسار درهم پيچيده

وللقرنفل راحات مخضبة ... على معاصم خضر فتنة الرائي

ومر قرنفل را كف دستهاى خضاب شده است ... بر دستهاى سبزى كه فتنه دهنده بيننده است

كأنجم من عقيق في ذرا فلك ... من الزجاج أرت أشطان لألاء

مانند ستارهاى عقيق رنگ در بلنديهاى آسمان ... از آبگينه‌اى كه نمودار ميكند ريسمانهاى درخشان را

## لأبي سعيد الرستمي

مرابي سعيد رستمى راست

ألم تر أيام الربيع تبسمت ... أجادع من أنوارها وخمائل

آيا نمى‌بينى فصل بهار را كه خندان شد ... نهاليكه از شكوفهاى او وبيشه اركوه

كأن عيون النرجس الغض بينها ... نشاوى كرى غنا فهن موائل

گويا كه ديدهاى نرگس تازه مابين آنها ... مستانند كه از خواب كردنهاى آنها خم شوند است

كأن شقيق الأرجوان كواكب ... عليهن من صبغ الجساد غلائل

گويا گلهاى شقايق درخشنده ستاره‌گانند ... كه بر آنهاست از رنگ زعفران پيراهن هائى

وضم خيل الضيمران كأنها ... مرازب فوق الهام منها أكالل

وبراغ وآراسته نموده است لشكر ضيمران را گويا آنها ... سركردگانى اند كه بالاى فرق آنها اكليلها است

وقد حملت سوسانها في حجورها ... رواضع إلا أنهن حوامل

وتحقيق حامله شده گلهاى سوسن او در كنارهاى او ... كه شير دهنده اند مگر اينكه حامله هستند

ونور قضبان الخلاف فأبرزت ... أصابع لم يخلق لهن أنامل

وشكوفه دار ساخت شاخهاى بيد اليس پديدار شد ... انگشتانى كه آفريده نشده بود مر آنها را سر انگشت

تخال أزاهير الرياض خلالها ... مصابيح ليل ما لهن فتائل

مى‌پندارى شكوفهاى مرغزار را ميان آنها ... چراغهاى شبى كه نيست مر آنها را فتيلها

وقد شربت ماء الغمامة فانثنت ... كما تنثني الشارب المتمايل

وتحقيق كه آشاميده است آب درخت را پس خم شده است ... چنانكه خم شده دوتا ميشود شراب خوار متمايل

## الفصل الثاني وقال بعضهم في الأشجار والبساتين

فصل دوم گفته است بعض ايشان در درختها و باغ است

وللجنائن الربى ريط يشق كما ... للدجن جيب على الآفاق مزرور

و مر بارازا در بلند جایها پیراهنی است که چاک مزرور خانگه ... مر ابر را اگر پاینست که بر اطراف دنیا تکمه کرده شده است

وللشقائق إن لاح العرار لها ... سوالف وخدود نحوها صور

و مر شقایق را اگر آشکار شود گل عرار مر او را ... بناگوشهاست و چهرهاست که جانب آنها رویهاست

وللحدائق من أنوارها حدق ... كالدر فيها دموع الطل منثور

و مر باغها را از شکوفهای آنها چشمهاست ... مانند مرواریدی که در او اشکهای ژاله پراکنده شده است

وللنسيم إذا ابتلت غمائمه ... ذيل على قمم الأزهار مجرور

و مر نسیم را هرگاه تر و نمناک گردد ابرهاے او ... دامنی است بر فرق شکوفها کشیده شده

والنور منتشر بين البهار كما ... يخالط الورق البيض الدنانير

و شکوفه پراکنده شده است میان شکوفه بهار چنانکه ... آمیخته میشود با ورق نقره دینارهاے زرد

والروض بالمخضرات الخضر متشح ... تزف مخضلة فيها الأزاهير

و مرغزار بسبزیهای تیره رنگ زینت داده شده است ... شتاب میروند ابرهای پربارشی که در او است شکوفها

وفي الوهاد زرابي تبث كما ... على الآكام حبر الوشي منشور

و در زمینهاے نشیب فرشهای گسترده است چنانکه ... بر زمینهای فراز جامهاے رنگین پهن کرده شده است

فلو رأى حسنها حور الجنان غدت ... تهوي وترقص شوقاً نحوها الحور

پس هرگاه ببیند نیکوئی او را حور بهشتی بامداد کند ... که بنشاط آید و در رقص آینده بجانب حور

## للقاضي التنوخي

مر قاضی تنوخی راست

غنت قيان الطير في أرجائها ... هزجاً يقل له الثقيل الأول

بنوا آمدند مرغهای سراینده در اطراف آن باغ ... بنوای هزج که کم و سبک است مر او را نوای ثقیل اول

وتعانقت تلك الغصون فذكرت ... يوم الوداع وعيرهم يترحل

و هم آغوش شدند این شاخها پس یاد آورد ... روز جدا ابرا در حالیکه کاروان آنها کوچ کند

ربع الربيع بها فحاكت كفه ... حللاً بها عقد الهموم تحلل

آرام گرفت و منزل کرد بهار در آن باغ پس فشکفت دست او ... جامهائی که با آنها گره اندوهها گشوده میشود

فمدبّجٌ وموشّحٌ ومحبّرٌ　　ومدنّرٌ ومقمّرٌ ومهلّلُ

پس دیبا آراسته شده و زینت داده شده و نیکو گردیده　　دینارگون شده و ماه و هلال رنگ کرده شده

فتخال ذا عبقًا وذا ثغرًا وذا　　خدًّا يعضّض تارةً ويقبّلُ

پس پنداری این را شمیم و آن را دندان و آن را　　چهره که گزیده میشود یک مرتبه و بوسیده میشود

## لابن العوّاذلي

مر ابن عواذلی راست

فالارض مخضرّةٌ تحكي زمرّدةً　　والنَّور درٌّ على الاغصان منتظمُ

پس زمین سبز شده است حکایت میکند زمرد را　　و شکوفها مرواریدند که بر شاخها چیده شده اند

وللازاهير ضحكٌ في حدائقها　　كأنهنّ ثغور البيض تبتسمُ

و مر شکوفها را خنده ایست در بستانهای خود　　گویا آنها دندانهای نازنینانند که می خندند

كأنّ تغريد ورق الصادحات بها　　ارجاز ذوبر الا انها عجمُ

گویا که نغمهٔ کبوتران نغمه کنندهٔ آن　　رجزهای روبه شاعر است مگر اینکه او بزبان عجم است

## وقال آخر

وگفته است دیگری

مررت على رياضٍ من شقيقٍ　　كما خرطت كؤوسٌ من عقيقِ

گذشتم بر مرغزاری از گل شقیق　　چنانکه تراشیده شود کاسهائی از عقیق

فذكّرني الحبيب ووجنتيه　　فكدت اشقّ جيبي للشقيقِ

پس یاد آورد مرا دوست و دو طرف روی او　　پس نزدیک شدم که چاک کنم گریبان خود را برای گل شقایق

## لاحمد بن ابي الحسن الخلوف

مر احمد پسر ابی الحسن خلوف راست

وتبرّجت غيد القيان وقد بدت　　وجه الرياض يلوح من حلل الشجر

و آراسته شدند نازنینان سراینده در حالیکه دیده شد　　روی مرغزارها که پیدا میشد از زیورهای درخت

وافترّ ثغر اقاحها متعجّبًا　　اذ كلّلته يد السحائب بالدرر

و خندان گشت دندان گل بابونه از تعجب　　زیراکه گوهر آگین کرد او را دست ابرها بمرواریدها

وتكلّلت بالمزن وجنة وردها　　فعجبت كيف الماء لم يطف الشرر

و چهار ... با قطرات ابر چهرهٔ گل مرغزار　　پس تعجب کردم که چگونه آب خاموش نمیکند شعلهٔ آتش

وَسَقَتْ كُؤُوسُ الطَّلِّ مَبْسَمَ نَوْرِهَا | فَعَلِمْتُ أَنَّ الْمِسْكَ بِالْوَرْدِ اخْتَمَرْ
وچشانيده جامهاى ژاله دهان شكوفه اش را | پس دانستم اينكه مشك با گل خمير شده است

وَكَأَنَّمَا ذَاكَ الرِّيَاضُ خَرِيدَةٌ | تُبْدِي نَوَاظِرُهَا الْفُتُونَ لِمَنْ نَظَرْ
وگويا اين مرغزارها نازنين دلبرند | كه پديد مى آورد چشمهاى آنها فتنه ها را براى نگرندگان

## اَيْضاً وَلَهُ
نيز مراوراست

وَنَاحَتْ عَلَى الْعِيدَانِ هَاتِفَةُ الضُّحَى | فَجَالَتْ عُيُونُ الْكُلِّ فِي أَنْجُمِ الزَّهْرِ
ونوحه آمد بر شاخها فرياد كننده چاشتگاهى | پس بگردش آمد چشمهاى نرگس در ستارگان شكوفها

وَغَضَّتْ عُيُونُ النَّرْجِسِ الْغَضِّ غُدْوَةً | تَبَسَّمَ ثَغْرُ الزَّهْرِ عَنْ حَبَبِ الْقَطْرِ
و فرو خوابيد چشمهاى نرگس تازه وقتى كه | خندان شد دندان شكوفه از دانه دانهاى بارش

وَدَبَّ عِذَارُ الْآسِ فِي خَدِّ وَرْدِهِ | كَمَا جَالَ صُدْغُ الظِّلِّ فِي وَجْنَةِ النَّهْرِ
و برمى جنبيد خط آس در چهره گل خود | همچنانكه بجولان آمد زلف سايه در روى نهرها

وَأَبْدَتْ عُيُونُ الْجُلَّنَارِ أَشِعَّةً | مُرَكَّبَةً فِي سُمْرِ أَعْطَافِهَا الْخُضْرِ
وظاهر كردند چشمهاى گلنار درخشيدنهائى را | كه بهم آميخته بود در گندم گونى ساقهاى او سبزى

لَدَى رَوْضَةٍ أَبْدَتْ سَمَاءَ زُمُرُّدٍ | عَلَيْهَا نُجُومٌ قَدْ طَلَعْنَ مِنَ التِّبْرِ
نزد مرغزارى كه ظاهر كرد آسمان زمردين را | كه براوست ستارهائيكه طلوع كرده اند از طلا

## لِبَعْضِهِمْ
مر بعض ايشان راست

غَدَوْنَا عَلَى الرَّوْضِ الَّذِي طَلَّهُ النَّدَى | سُحَيْراً وَأَوْدَاجُ الْأَبَارِيقِ تَسْفِكُ
بامداد كرديم بر مرغزارى كه پژاله كرده بود او را باران | در وقت سحر در حاليكه رگهاى گردن شيشهاى مى خونين بود

فَلَمْ أَرَ شَيْئاً كَانَ أَحْسَنَ مَنْظَراً | مِنَ النَّوْرِ يَجْرِي دَمْعُهُ وَهُوَ يَضْحَكُ
پس نديديم چيزيرا نيكوتر از شكوفه | روان ميشود اشك او و ميخندد

## وَقَالَ آخَرُ
وگفته است ديگرى

وَحَدِيقَةٍ يَنْسَابُ فِيهَا جَدْوَلٌ | طَرْفِي بِرَوْنَقِ حُسْنِهَا مَدْهُوشُ
بسا بستانى كه روان ميشود دراو نهر آبى | چشم من از نيكى او مدهوش است

يبدو خيال غصونها في مائه ... فكأنما هو معصم منقوش

ظاهر میشود عکس شاخهای او در آب آن بستان ... پس گویا او بند دستی است نقش داشته شده

## وقال آخر

وگفته است دیگری

لم لا أهيم إلى الرياض وحسنها ... وأظل منها تحت ظل صافي

چرا بشوق نیایم بسوی مرغزار و نیکوئی او ... و باشم در آنجا از او زیر سایهٔ صاف روشن

والزهر حياني بثغر باسم ... والماء وافاني بقلب صافي

و شکوفه زنده کرد مرا با دندان خنده کننده ... و آب در رسید مرا با دل صاف

## في الأشجار والبستان

در درختها و باغها است

كأن الرياض وأنهارها ... وأغصان أنهارها النعس

گویا گلزار و جوی بارهای او ... و شاخهای نازک جویبار

طواويس تجلى بلا أرجل ... أراقم تسعى بلا أرؤس

طاوسانند که جلوه میکنند بی پاها ... مارهایند که بشتاب میروند بی سرها

## في البستان لبعضهم

در بستان مر بعضی ایشان راست

كأن النحر قد شقت عليها ... لطائمها إذا طلبت رباها

گویا سینه تحقیق که چاک شده است بر او ... مشکها و بوهای خوش او و چنانکه زائر گردد بلندیهای او

على أوراقها رشحات طل ... كخود قد تعرق وجنتاها

بر برگهای او قطرهای ژاله است ... مانند نازنینی که عرق کند دو رخسار او

ومن حب الغمام لها عقود ... مفصلة يناط على طلاها

و از دانه باران مر او را گردن بندها است ... که فاصله داشته شده بدانند دیگر و بسته شده است مر گردن او را

يشق البرق من حبرات مزن ... جيوبا قد تزر على حباها

چاک میکند برق از ابرهای سیاه ... گریبانها که تکمه شده است بر باران او

كأن الشمس إذ تخفى وتبدو ... عقيلة معشر لزمت خباها

گویا آفتاب وقتی که پنهان گردد و پدید شود ... دلبر خردمند طایفه ایست که بیرون نیاید از خیمه خود

فيسترها الحيا طورا وطورا تبين لها ولا تفني حياها

پس پنهان میسازد او را حیا مرتبه و مرتبه دیگر آشکار میکند او را و فانی نمیسازد حیای خود را

## في الأشجار لبعضهم

در درختها از بعض ایشان است

أغصان ودر زينت أيد الندى أجيادها بمخانق وعقود

شاخهاییکه آراسته است دستهای باران گردنهای آنها را بگردن بندها و حمایلها

فتوهجت كمسارج وتأرجت كنوافج وتدبجت كبرود

پس افروخته شده است مانند سراجها و بو یا شد مانند نافهای مشک و دیبا آراسته شده مانند بردها

وتبلجت ككواكب وتبرجت ككواعب وتضرجت كخدود

و درخشان شده مانند ستارگان و آراسته شده مانند دلربایان و رنگین گشته مانند رخسارها

## في البستان

در باغ است

حفت بسرو كالقيان تلحفت خضر الحرير على قوام معتدل

فرو گرفته شده است باغ بسروهای آزاد مانند سرایندگان که بخود پیچیده از حریر سبز بر قد معتدل اندام خود

فكأنها والريح جاء يميلها تبغي التعانق ثم يمنعها الخجل

پس گویا سروها در حالیکه آمد باد که خم کند او را میخواهد هم آغوشی دلبرش را پس باز میدارد او را شرم

## أيضا في البستان والجنان

نیز در بستان و باغ است

وجنان كأنما نشرت فوق ثراها حبرة خضراء

و گلزاریست که گویا گسترده شده بالای خاک او حبره سبز

أعين النرجس الجني نجوم واخضرار الرياض فيها سماء

چشمهای نرگس چیده شده ستارگانند در او و سبزی مرغزار در او آسمان است

## في الأشجار والبطنان

در درختها و باغهاست

تطوست الأشجار زينا وتحتها جداول إذ تنساب تحكي الأفاعيا

مانند طاوس شدند درختان از زیبائی در حالیکه زیر آنها جویبارهاست هنگامیکه روان گردد حکایت کند اژدها را

غصون كقامات القيان وفوقها — طيور تغنت كالقيان شواديا

شاخهایست مانند قد وقامت سرایندگان و در بالای آنها — مرغانیند که مغنی شدند مانند کنیزکان خواننده با نرک یکدیگر

## وقال بعضهم

وگفته است بعض ایشان

انظر الى الاغصان كيف تعانقت — وتفارقت بعد التعانق رجّعا

نگر شاخها را که چگونه هم آغوش شدند — وجدا شدند بعد از هم آغوشی که برگردنده بودند

كالصب حاول قبلة من الفه — فرأى المراقب فانثنى متراجعا

مانند عاشقی که اراده کند بوسه از دلارام خود — پس ببیند رقیب را پس خم شود که برگردد

## للشمس الدين محمد الجويني

مر شمس الدین محمد جوینی راست

والروض من الغنى غنيّ — من فرط تغرد البلابل

و گلزار از سرایندگی بی نیاز است — از زیادتی فریاد بلبلها

والانهر بالمياه ملأى — والغصن من النسيم مائل

و جویبارها از آب مملو و پر شده اند — و شاخها از نسیم در پیچ و خم اند

والقطر على البهار يهوى — كالدمع على الخدود سائل

و قطرهای باران بر شکوفه فرو میریزد — مانند اشک که بر رخسارها روان گردد

نارنج على الغصون يبدو — بالليل كأنه مشاعل

و نارنج بر شاخها پدیدار شده است — در شب گویا که آنها مشعلها است

## وقال بعضهم

وگفته است بعض ایشان

بساتينها للمسك فيها روائح — واشجارها للريح فيها ملاعب

باغهای آن بوی مشک است در آن — و درختان آن مر باد را در آن بازیها است

كأن هدير الريح بين غصونها — صرير ندامى امست بينهن تعاتب

گویا آواز باد میان شاخهای او — آواز صحبتی که شام کرده است میان آنها عتاب کننده

كأن القباب الغر فيها الكواكب — تضيء كما امست تضيء الكواكب

گویا قبه های سفید در او ستارگان — درخشانند چنانکه در شام میدرخشند ستارگان

كأن فتيت المسك بين ترابها ‏ إذا ما تهادته الصبا والجنائب

گویا ریزه ریزه های مشک است مابین خاک او ‏ وقتیکه بجزاند او باد صبا و جنوب

ومن تحتها الأنهار تجري مياهها ‏ فهابطة منها ومنها سواكب

واز زیر جویبارهای او روان میشود آبهای او ‏ پس بعضی از آنها روان است و بعضی آنها ایستاده است

كأن مجاريها سبائك فضة ‏ تذاب وأسياف تهز قواضب

گویا نهرهای او نقره هاییست که گداخته شده است ‏ که آب گشته و شمشیرهای برنده است که بلرزد

## لأبي فراس بن حمدان

ابی فراس پسر حمدان راست

انظر إلى زهر الربيع ‏ والماء في برك البديع

بنگر شکوفه بهار را ‏ و آب را در حوض تازه

وإذا الرياح جرت عليه ‏ في الذهاب وفي الرجوع

وهرگاه بادها روان گردد براو ‏ در رفتن و در برگشتن

نثرت على بيض الصفائح ‏ بيننا حلق الدروع

پراکنده بر صفحهای سفید ‏ مابین ما حلقهای زره را

## وللقاضي التنوخي البصري

مر قاضی تنوخی بصری راست

ورياض حاكت لهن الثريا ‏ حللا كان غزلها للرعود

بسا مرغزاری که بافته است برای آنها ستاره ثریا ‏ جامهائیکه باشد برای رعدها رشتن ریسمان او

نثر الغيث در دمع عليها ‏ فتحلت بمثل در العقود

که پراکنده کرد باران مروارید اشک را براو ‏ پس آراسته گشت مانند مروارید گردن بندها

أقحوان معانق لشقيق ‏ كثغور تعض ورد الخدود

گل بابونه است که هم آغوش است با گل شقایق ‏ مانند دندانهائی که بگزد گل رخسارهارا

وعيون من نرجس تتراءى ‏ كعيون موصولة التسهيد

وچشمهائی از نرگس که نمودار است ‏ مانند چشمهائی که پیوسته باشد بیخوابی او

وكأن الشقيق حين تبدى ‏ ظلمة الصدغ في خدود الغيد

وگویا گل شقیق وقتی که بدیدار شد ‏ تاریکی زلف در رخسارهای نازنینان نرم بدن

وكأن

وكأن الندى عليها دموع ‌ ‌ ‌ من جفون مفجوعة بفقيد

وگویا ژاله بر روی او اشکها ست ‌ ‌ ‌ از مژگان دردمندی به نیافتن دلارش

## للسري الرفا

رسری رفا است

وحدائق يسبيك وشي برودها ‌ ‌ ‌ حتى يشبهها سبائب عبقر

بسا باغهایکه گرفتار میکند ترا نقش بردهای او ‌ ‌ ‌ تا آنکه مانند میشود اورا لباسهای پرنقش نیکو

يجري النسيم خلالها وكأنما ‌ ‌ ‌ غمست فضول ردائه في العنبر

روان میشود نسیم میان او گویا که ‌ ‌ ‌ فرو برده شده است زیادتیهای ردای او در عنبر

بانت قلوب المحل تخفق بينها ‌ ‌ ‌ بخفوق رايات السحاب الممطر

شب بروز آورد دلهای خشک سالی که می طپید میان او ‌ ‌ ‌ بجنبیدن علمهای ابر بارنده او

## وقال آخر

وگفته است دیگری

رأيت أزهارها بالطل ممتزجا ‌ ‌ ‌ كأنها خد خود حف بالعرق

دیدم شکوفههای گلزار را با ژاله بهم آمیخته شده ‌ ‌ ‌ گویا آن رخسار زن سرکش است که فرو گرفته شده است بعرق

نسيم روضتها مسك وتربتها ‌ ‌ ‌ كأنها مزجت بالعنبر العبق

نسیم مرغزار او مشک است و خاک او ‌ ‌ ‌ گویا آمیخته شده است بعنبر خوشبو

## للخبزارزي

مرخبزارزی راست

وروضة راضها الندى فغدت ‌ ‌ ‌ لها من الزهر أنجم زهر

بسا مرغزاریکه صفا و جلا داده است او را باران پس امداد کرد ‌ ‌ ‌ که مر او را بود از شکوفها ستارههای درخشنده

تنشر فيها أيدي الربيع لنا ‌ ‌ ‌ ثوبا من الوشي حاكه القطر

میگسترد در او دستهای بهار برای ما ‌ ‌ ‌ جامه رنگینی که بافته است او را قطرهای باران

كأنما شق من شقائقها ‌ ‌ ‌ على رباها مطارف خضر

گویا که چاک شده است از گلهای شقایق او ‌ ‌ ‌ بر بلندیهای او جامههای سبزی

ثم تبدت كأنها حدق ‌ ‌ ‌ أجفانها من دمائها حمر

پس آشکار شد که گویا آنها چشمها بند ‌ ‌ ‌ که مژهای آنها از خونهای ایشان سرخ است

# الفصل الثالث في الخريف لبعضهم وسائر الفصول

فصل سیم در خزان مر بعض شاعران راست و باقی فصلها است

والغصن خوف جنود البرد مقشعر ... ووجه اوراقه تصفر من ذعر

نهال از ترس لشکرهای سرما ترسان است ... روی برگهای او زرد شده است از بیم و ترس

تمخضت اوراقها تترى على عجل ... كما تطايرت النيران بالشرر

فرو میریزد برگهای او پی در پی بشتاب ... چنانکه بالا میپرد آتش شعلهای خودرا

ترى الدنانير بالمرآة قد نثرت ... اذا نظرت الى الاوراق في الغدر

می‌بینی اشرفیها را که در آینه پراکنده شده است ... هرگاه بنگری برگهای درخت را در روی آبگیرها

## وقال آخر

وگفته است دیگری

وغدا السحاب يكاد يسحب بالثرى ... اذيال اسحم حالك الجلباب

و بامداد کرد ابر که نزدیک بود بکشد بخاک ... دامنهای سیاه پیراهن سیاهش را

وترى السماء اذا اسف ربابه ... فكأنها لحفت جناح غراب

و می‌بینی آسمان را وقتی نزدیک شود بزمین ابرها ... پس گویا بخود پیچیده است از بال غراب

## لابن المعتز في الشمس خلف الغمام

مر ابن معتز راست در آفتاب عقب ابر

تظل الشمس ترمقنا بلحظ ... مريض مدنف من خلف ستر

شام کرد آفتاب که گوشه میزد بما ... از چشم ناخوش بیمار از پشت پرده

تحاول فتق غيم وهو يأبى ... كعنين يريد نكاح بكر

میخواست شکافتن ابررا و او باز می‌ایستاد ... مانند ناتوانی از جماع کردن که اراده کند جماع کردن دختر بکری را

## لابن المعتز في الخريف

مر ابن معتز راست در فصل خزان

اشرب على طيب الزمان فقد حدا ... بالصيف من ايلول اسرع حادي

بیاشام بر خوشی روزگار زیرا براستی که آواز داد و خواند ... تابستان را از فصل خزان شتابنده تر خواننده

واشمنا بالليل برد نسيمه ... وارتاحت الارواح في الاجساد

و استشمام کردیم در شب خنکی نسیم او را ... و شادان شدند روحها در بدنها

## لِلْمُهَلَّبِيِّ الْوَزِيرِ فِي الْخَرِيفِ
مر مهلبی وزیر راست در فصل خزان

اَلْوَرْدُ بَيْنَ مُضَمَّخٍ وَمُضَرَّجٍ — وَالزَّهْرُ بَيْنَ مُكَلَّلٍ وَمُتَوَّجٍ
گل مابین آلایش شده و آلوده شده بخون است — و شکوفه مابین زینت کرده شده و افسر نهاده شده است

وَالثَّلْجُ يَهْبِطُ كَالنِّثَارِ فَقُمْ بِنَا — نَلْتَذُّ بِابْنَةِ كَرْمَةٍ لَمْ تَمْزَجِ
و برف فرود می آید مانند نثار عروسی پس برخیز با ما — تا لذت بریم بشرابی که آمیخته نشده است باآب

طَلَعَ الْبَهَارُ وَلَاحَ نُورُ شَقَائِقٍ — وَبَدَتْ سُطُورُ الْوَرْدِ بَيْنَ بَنَفْسَجٍ
برآمد شکوفه بهار و هویدا شد شکوفه شقایق — و پیدا شد سطرهای گل مابین گل بنفشه

وَكَأَنَّ يَوْمَكَ فِي غِلَالَةِ فِضَّةٍ — وَالنَّبْتُ مِنْ ذَهَبٍ عَلَى فَيْرُوزَجٍ
و گویا روز تو در پیراهن نقره است — و گیاه صحرا از طلاست بر فیروزه

## اَلْفَصْلُ الثَّانِي فِي الصَّيْفِ وَشِدَّةِ الْحَرِّ لِأَبِي سَعِيدٍ الرُّسْتُمِيِّ
فصل ثانی در فصل تابستان و شدت و سختی گرما است مر ابی سعید رستمی راست

وَهَاجِرَةٍ سَجْرَاءَ تَأْكُلُ ظِلَّهَا — بِمَلْمُومَةِ الْمَغْزَا رَمْضَا الْجَنَادِبِ
بسا نیمروز زیاد گرمی که بجوزد سایه خود را که هیچ سایه نبود — به بیابان گرد مجتمع سختی که گرم بود ریگها و سنگهای او

تَرَى الشَّمْسَ فِيهَا وَهِيَ رُسْلٌ خُيُوطُهَا — لِتَمْتَاحَ رِيًّا مِنْ نِطَاقِ الْمَذَانِبِ
می بینی آفتاب را در او در حالتیکه میفرستد خیط و ریسمان شعاع خود را — تا اینکه درخواست کند سیرابی را از آبهای باقی مانده در جویها

## وَقَالَ آخَرُ
و گفته است دیگری

وَهَاجِرَةٍ تَشْوِي الْوُجُوهَ كَأَنَّهَا — إِذَا لَفَحَتْ خَدِّي نَارٌ تَأَجَّجُ
بسا نیمروز گرمی که کباب میکند رویها را گویا او — هنگامیکه بسوزاند روی مرا آتش است برافروخته

وَمَاءٍ كَلَوْنِ الزَّيْتِ بُلْجٍ كَأَنَّهَا — بِوَجْدِكَ يَغْلِي أَوْ بِهَجْرِكَ يُمْزَجُ
و بسا آبی مانند رنگ روغن زیت که شور است گویا او — با عشق تو بجوش آمده یا با فراق تو آمیخته شده است

## فِي الشِّتَاءِ لِبَعْضِهِمْ
در فصل زمستان مر بعض ادبا راست

نَثَرَ السَّحَابُ مِنَ السَّمَاءِ دَرَاهِمًا — وَكَسَا الْجِبَالَ مِنَ الْحَوَاصِلِ مَلْبَسًا
پراکنده کرد ابر از آسمان دراهم سفید را — و پوشانید کوهها را از پر حوصل جامه

والريح باردة الهبوب كأنها ... انفاس من عشق الحسان فافلسا
و باد سرد و خنکست وزیدن او گویا او ... نفسهای کسیست که عاشق گردیده دلبرانرا پس بیچیز گشته

وقال آخر
وگفته است دیگری

فاذرت علينا ثلجها كدراهم ... توالت من الاطباق عند نثار
پس پاشید برما آسمان برف خودرا مانند پولهای سفید ... که پیاپی آید از طبقها وقت نثار عروسی

اذا قابلتها الشمس خلت سجنجلا ... مقابل شيب نازل بعذار
هرگاه برابر شود اورا آفتاب خیال کنی اورا آینه ... که برابر پیریست که فرود آمده است بر چهره

وقال آخر
وگفته است دیگری

الثلج يسقط ام لجين يسبك ... ام ذا حصى الكافور ظل يفرك
برف فرود می آید یا نقره است که ریخته میشود ... یا این سنگریزهٔ کافورست روز میکند که دشمنی کند ترا

ضحكت به الارض القفار كانها ... من كل ناحية بثغر تضحك
خندان شد بسبب او زمین تهی از هر چیز گویا زمین ... از هر طرفی بدندانی میخندد

شابت مفارقها فبين شيبها ... طربا وعهدي بالمشيب يمسك
پیر شد فرق سر او پس ظاهر کرد پیری او ... نشاط را و پیمان من به پیری چنگ میزند

اوفى على خضر الغصون فاصبحت ... كالدر في قضب الزبرجد يسلك
در رسید بر شاخهای سبز پس بامداد کرد ... مانند مروارید که در شاخهای زبرجد رشته کشیده شود

وقال بعضهم
وگفته اند بعضی ایشان

لبس الشتاء من الجليد جلودا ... وكسى الزمان من البرود برودا
پوشید زمستان از شبنم پوستهائی ... و پوشید روزگار از تگرگها بردهای یمانی را

واذا رميت بفضل كاسك في الهوا ... عادت اليك من العقيق عقودا
و هرگاه بیفکنی زیادتی شراب جام خودرا در هوا ... برمیگردد بسوی تو از عقیق گردن بندها

وترى طيور الماء في ارجائها ... تختار حر النار والسفودا
و می بینی مرغهای آبی را در کنارههای او ... که برمیگزینند گرمی آتش و سیخهای کباب را

## وقال بعضهم
وگفته اند بعضی ایشان

يومٌ من الزمهرير مقرورُ
روزیست از زمستان که بسیار سردست
عليه ثوبُ الضباب مزرورُ
بر او جامهٔ سوسمارها تکمه کرده شده است

كأنما حشو جوّه إبرٌ
گویا درمیان هوای او سوزنها است
وأرضها فرشها قواريرُ
و فرش زمین او از آبگینه است

وشمسه حرّة مخدّرة
و آفتاب او آزاده زن پرده نشینی است
ليس لها من ضيائها نورُ
که نیست مر او را از روشنی خود نوری

## للقاضي التنوخي
مر قاضی تنوخی راست

أما ترى البرد قد وافت عساكره
آیا نمی بینی سرما را که در رسید لشکرهای او
وعسكر الحرّ كيف انصاع منطلقا
و لشکرهای گرما چگونه نافته شد و شتاب کرد برفتن

فالأرض تحت ضريب الثلج تحسبها
پس زمین را در زیر شبنم و برف می پنداری او را
قد ألبست حبكا أو عشّبت ورقا
که پوشیده است جامهای محکم یا گیاه آورده است در زمین نقره را

## وقال آخر
وگفته است دیگری

فيا ربّ إنّ البرد أصبح كالحا
پس ای خداوند بدرستیکه سرما بامداد کرد که عبوس کننده است
وأنت بحالي عالمٌ لا تُعلَّمُ
و تو بحال من دانائی بی اینکه تعلیم کرده شوی

فإن كنت يوما مدخلي في جهنّم
پس اگر باشی تو روزی که در آوری مرا در جهنم
ففي مثل هذا اليوم طابت جهنّم
پس در مثل چنین روزی نیکو است جهنم

## الفصل الرابع في المياه والأنهار والجداول قال البحتري يشبّه الماء بالحوض في البركة
فصل چهارم در آبها و جویبارها و نهرها است و گفته است بحتری در مدح آب انبار و مانند کرده است آبرا بحوض

تنصبّ فيها وفود الماء معجلة
ریخته میشوند در او وارد شوندگان آب شتاب
كالخيل خارجة من حبل مجريها
مانند اسبان که بیرون آینده است آن آب از رسن مجرا خود

كأنما الفضّة البيضاء سائلة
گویا که نقرهٔ سفید روان گشته است
من السبائك تجري في مجاريها
از ریخته هائی که جاریست در مجرای خود

إِذَا عَلَتْهَا الصَّبَا أَبْدَتْ لَهَا حُبُكاً    مِثْلَ الجَوَاشِنِ مَصْقُولاً حَوَاشِيهَا
هرگاه بوزد بر روی او باد صبا پدیدار شود مر اورا شکن و راههائی    مانند زرهها که جلا داده شده باشد کنارهای او

فَحَاجِبُ الشَّمْسِ أَحْيَاناً يُضَاحِكُهَا    وَرَيِّقُ الغَيْثِ أَحْيَاناً يُبَاكِيهَا
پس حاجب آفتاب در اوقاتی میخندانند اورا    و باران بسیار در هنگامها میگریانند اورا

إِذَا النُّجُومُ تَرَاءَتْ مِنْ جَوَانِبِهَا    لَيْلاً حَسِبْتَ سَمَاءً رُكِّبَتْ فِيهَا
هرگاه ستارها نمودار شود از کنارهای او    در شب پنداری آسمان را که آمیخته شده است در او

وَقَالَ آخَرُ فِي صِفَةِ أَحْوَاضٍ
وگفته است دیگری در صفت حوضها

إِذَا صَافَحْتَ الجَنَّتَهَا اقْشَعَرَّتْ    لَهَا حُبُكٌ كَأَمْثَالِ الدُّرُوعِ
هرگاه دست بری تنک الحوض بلرزه آید    مر اورا شکنهائی مانند زرهها است

تَجُولُ العَيْنُ مِنْهَا فِي أَدِيمٍ    صَقِيلِ الخَدِّ رَقْرَاقِ الدُّمُوعِ
جولان میزند چشم در روی زمین آن    که صیقلی است روی او و ریخته شده است اشک او

وَقَالَ النَّهْشَلِيُّ عَبْدُ الكَرِيمِ بْنُ إِبْرٰهِيمَ
وگفته است نهشلی عبد الکریم پسر ابراهیم

وَهَطَلَ فِيهِ الغَمَامُ أَدْمُعَهُ دُرَراً    وَرَوَّاهُ جَدْوَلٌ غَمْرٌ
و فرو ریخت در او ابر اشکهای خودرا بسیاری    و سیراب کرد اورا نهر پر آبی

يَجِيشُ فِيهِ كَأَنَّمَا رَعَشَتْ    إِلَيْكَ مِنْهُ أَنَامِلٌ عَشْرُ
بجوش می آید آب او گویا که لرزان میشود    بسوی تو سر انگشتان ده گانه او

أَوْ سَلْسَلَتْ فِضَّةً بِهِ فَجَرَتْ    إِنْ كَانَ يَجْرِي مِنْ فِضَّةٍ نَهْرٌ
یا پیوسته است با نقره پس روان گشته است    اگر روان گردد از نقره نهر و جویی

يَنْسَابُ فِي مِبْرَدٍ أَغَرَّ كَمَا    جُعِّدَ فِي رَأْسِ أَشْمَطٍ شَعْرٌ
روان میشود در سوهان صفا و روشنی چنانکه    پیچیده شده است در سر زن پیر موی سفیدی

لِأَبِي الحَسَنِ الرَّبَعِيِّ فِي البِرْكَةِ
مر ابی الحسن ربعی راست در آب گیر

حَتَّى اسْتَقَرَّ لَدَيْهِ فِي قَرَارَتِهَا    ثُمَّ اسْتَمَرَّتْ بِهِ فِي مَنْهَرٍ سَرِبٍ
تا که آرام گرفت آب تر و تازه در تک او    پس پیوسته و روان کرده است اورا در سنگ مرمری

ها

لما على الجمع والتفرق أمثلة | في الدرع مسرودة والسيف ذي الشطب
مرا وراست بر جمع شدن وجدا شدن مانندهائی | در پیوستگی زره ودرازی وبلندی شمشیر

للبحر وشبه تكسير الماء بطرائق الفضة واللازورد
مر بحر راست ومانند کرده است زیادی آب براههای نقره ولاجورد

والماء حاشيتاه خضر | وإن من آس وورد
وآب دو طرف او سبزند | از مورد وگل

تحوكه أيدي الرياح إن | هب على قرب وبعد
نزدیک میبازد او را دستهای باد اگر | بوزد از نزدیک ودور

بطرائق من فضة | وطرائق من لازورد
براههائی از نقره | وراههائی از لاجورد

وقال عبد الكريم النهشلي
وگفته است عبد الكریم نهشلی نیز

ترقص أمواجه فتحسبها | أحشاء صب قد شفه الهجر
برقص مرآید موجهای او پس می پنداری او را | دلهای عاشقانی که بجنبش آورده آنها را دوری

كأنها والصبا تلاعبها | صفائح من زمرد خضر
گویا او در حالتیکه باد صبا بازی کند او را | صفحه ایست از زمرد سبز

وقال آخر
وگفته است دیگری

كم ليلة ساهرت أنجمها الذي | عرصات أرض ماؤها كسمائها
چه بسیار شبی که بیدار بودم باستارهای او نزد | میدانگاه زمینی که آب او مانند آسمان اوست

قد سيرت فيها النجوم كأنما | فلك السماء يدور في أرجائها
بتحقیق گردانیده شده بود در او ستارگان گویا که | چرخ آسمان دور میزند در کنارهای او

أحسن بها الحجال إذا التبس الدجى | كأن نجوم الليل من حصبائها
چه نیکوست گلهای شب هرگاه فرو گیرد تاریکی | گویا باشد ستارهای شب از سنگریزهای او

وإذا نفث الصبا في متنها | حكت الدروع بحسن رونق مائها
وهرگاه بوزد باد صبا در روی آن آب | مشابه کند زرهها را بنیکوی نقش جانزاد

رِيحٌ رُخاءٌ وَكِلَّتْ بِنُجُومِها
باد نرمی داداشته شده است بستارها راه
لَيلاً تُنَبِّهُها لَدى إغفائِها
درشب که آگاه میکند آنها را نزد خواب او

فَتَبِيتُ تَنْشُرُها وَتَطْوِيها لَنا
وشب بروز آورد باد که میگشود وجمع میکرد اورا برای ما مرتبه
طَوْراً وَتَصْبِغُها بِعَقْبِ جَلائِها
ورنگ میداد اورا بعد از جلا دادن

وَإذا اسْتَمَرَّ بِها الهُبُوبُ تَطايَرَتْ
وهرگاه پیاپی آید اورا وزیدن بادها بلند شود
زُهْرَ النُّجُومِ عَلى بَسِيطِ هَوائِها
ستارهای تابان برهوای بسیط خالص او

وَتَرَجْرَجَتْ فِيها السَّماءُ فَلَمْ تَزَلْ
وجنبید دراو آب آسمان پس همیشه
خَضْراءُها تَتَرَجْرَجُ فِي خَضْرائِها
سبزی آسمان میجنبید در سبزی او

أدْنَوْا إلى الجَوْزاءِ وَهِيَ غَرِيقَةٌ
نزدیک بنوم بسوی ستاره جوزا در حالیکه فرو رفته در آب
تَبْغِي النَّجاةَ وَلاتَ حِينَ نَجائِها
میجوید نجات یافتن را ونیست هنگام نجات یافتن او

قَطَفُوا وَتَرْسُبُ فِي اصْطِبابِ مِياهِها
بالا میرود وفرو میرود در جنبیدن آبهای او
لا مُسْتَغاثَ لَها سِوى إيمائِها
نیست دادرسی مر اورا بجز اشاره کردن او

وَالبَدْرُ يَخْفِقُ وَسْطَها فَكَأنَّهُ
وماه لرزان است درمیان آن آبها پس گویا او
قَلْبٌ لَها قَدْ رِيعَ فِي أحْشائِها
قلبیست مر اورا که ترسانیده شده است درون او

## لِلصَّنَوْبَرِيِّ فِي البِرَكِ
مرصنوبری راست در آبگیر

بِرَكٌ تُوصَفُ الجَواشِنُ فِيها
آبگیرست که وصف کرده میشود زرهها در او
وَسَواقٍ تُسَلُّ سَلَّ السُّيُوفِ
وجویهای کوچکی است که روان میشوند مانند روان شدن شمشیرها

يُرْعِدُ الماءُ فِيهِ خَوفاً إذا
بلغزه بادمی آید آب در او از ترس وقتی که
مامَسَّتْهُ يَدُ النَّسِيمِ الضَّعِيفِ
برسد اورا دست نسیم باد ضعیف ناتوان

## لِأَحْمَدَ بْنِ أَبِي الحَسَنِ الجَلُوفِ
مر احمد پسر ابی الحسن جلوف راست

وَقَدْ جَرَى النَّهْرُ فِي أُخْدُودِ عَجَلاً
وتحقیق که روان گشت نهر در شکاف خوب شتاب
كَما جَرى النَّوْمُ فِي أجْفانِ وَطْفاءِ
همچنانکه روان میشود خواب در مژهای زن پر ابرو

يَنْسابُ كالفَجْرِ فِي حِجْرِ غَياهِبِهِ
روان میشود نهرها مانند صبح در کنار تاریکیهای خود
وَيَلْتَوِي كالْتِواءِ رَقْشاءِ رَقْطاءِ
وپیچ میخورد مانند پیچیدن مار سیاه وسفید خال‌دار

وَالجَوُّ شَمَّرَ أَفْرَاسَ الرِّيَاحِ فَهَا … أَجْرَى سَوَابِقَهَا فِي حَلْبَةِ المَاءِ

وهوا آماده ساخت اسبان بادها را پس اینک / روان ساخت پیشروندگان خود را در میدان آب

وَزَاجِرُ الرَّعْدِ يَحْدُو نُجْبَ سَائِرِهِ … بِسَوْطِ بَرْقٍ إِلَى فَيْحَاءِ زَهْرَاءِ

وراه برنده رعد برانگیخت ابر بخشنده را / با تازیانه برق بسوی زمین با فضای خوش آب و هوا

وَالغُدْرُ جَعَّدَهَا كَفُّ النَّسِيمِ كَمَا … تَجَعَّدَتْ عُكَنٌ فِي عِطْفِ هَيْفَاءِ

وغدیرهای آب را پر پیچ و تاب کرد دست نسیم چنانکه / پر پیچ و شکن میشود شکم در پهلوی زنان لاغر میان

## وَقَالَ بَعْضُهُمْ

وگفته است بعض ایشان

وَالمَاءُ يَنْسَابُ فِي الأَشْجَارِ مُلْتَوِيًا … تَلَوِّيَ الأَيْمِ يَسْعَى وَهُوَ مَذْعُورُ

وآب ملتوی میشود در درختان و می پیچد / مانند پیچیدن مار ترسنده شده که بشتاب رود

تَعْلُو البُخَارَاتُ عَنْ وَجْهِ الغَدِيرِ بِهَا … كَمَا تَنَفَّسَ فِي المِرْآةِ مَهْجُورُ

بلند میشود بخارها از روی گودال آب / همچنانکه نفس زند در آینه عاشق فراق دیده

## وَقَالَ آخَرُ

وگفته است دیگری

أَمَا تَرَى البِرْكَةَ الغَرَّاءَ قَدْ كُسِيَتْ … نُورًا مِنَ الشَّمْسِ فِي حَافَاتِهَا سَطَعَا

آیا نمی بینی آبگیر روشن را که پوشانیده شده است / از نور آفتاب که در کنارهای او درخشان است

وَالنَّهْرُ مِنْ فَوْقِهَا تُلْهِيكَ مَنْظَرُهُ … كَأَنَّهُ مَلِكٌ فِي مُلْكِهِ ارْتَفَعَا

ونهر بالای او مشغول میسازد ترا نگریستن او / گویا او پادشاهی است که در مملکت خود بلندی یافته

وَلِلْمَاءِ مِنْ تَحْتِهِ أَلْقَى الشُّعَاعَ عَلَى … سَمَاوِيِّهِ فَانْزَاحَ وَالتَمَعَا

وآب از زیر او افکنده است روشنی را بر / بلند بها پس حبابان و درخشان شده است

كَأَنَّهُ السَّيْفُ مَصْقُولًا … كَفُّ الكَمِيِّ إِلَى كَفِّ الكَمِيِّ سَعَى

گویا او شمشیر جلا داده شده است / که از کف دست دلاوری بسوی دست دلاوری شتافته است

## وَقَالَ آخَرُ

وگفته است دیگری

وَبِرْكَةٍ لِلْعُيُونِ تَبْدُو … فِي غَايَةِ الحُسْنِ وَالصَّفَاءِ

بسا آبگیری که چشمها را ظاهر میشود / در نهایت خوبی و صفا

كأنها اذ صفت وراقت / في الارض جزء من السماء
گويا او وقتيكه صاف وزلال شود / در زمين پاره ايست از آسمان

وقال آخر في نهر يسبح فيه غلمان
وگفته است ديگرى در وصف نهريكه شنا ميكردند در او پسران

خليج كالحسام له صقال / ولكن فيه للرائي مسره
نهريست مانند شمشير كه مراورا صيقل وجلا بود / وليكن در او مر بيننده را شادمانى بود

رأيت به الملاح تجيد عوما / كأنهم نجوم في المجره
ديدم كه در او نمكين لبان نيكو شنا ميرفتند / گويا كه ايشان ستاركانند در كهكشان

وقال بعضهم في ناعورة
وگفته اند بعض ايشان در وصف چرخ چاه

وكريمة سقت الرياض بدرها / فغدت تنوب عن الغمام الهامع
بخشنده كه چشانيد مرغزار را آب روان خود / پس بامداد كرد كه نايب بود از ابر بارنده

بلسان محزون ومدمع عاشق / ومسير مشتاق ورنة جازع
بازبان اندوهگين واشك عاشق / ودر راه رفتن آرزومند وزارى جزع كننده

وقال آخر
وگفته است ديگرى

تأمل الى الدولاب والنهر اذ جرى / ومدمعها بين الرياض غزير
انديشه كن چرخ چاه ونهر را وقتى روان ميشود / واشك آن در ميان مرغزار روان بود

كأن نسيم الجو قد ضاع منهما / فاصبح ذا يجري وذاك يدور
گويا نسيم هوا از ايشان گم شده است از آن رو / پس بامداد كرد كه اين روان بود واو گردش ميكرد

للقاضي التنوخي البصري في نهر دجله
مر قاضى تنوخى بصريراست در صفت نهر دجله

عذب اذا ما عب فيه ناهل / فكأنه في ريق حب ينهل
خوشگوار است وقتى كه بياشامد از او تشنه مانده / پس گويا در آب دهن دوستى آب مى آمد

متسلسل وكأنه لصفائه / دمع بخدي كاعب يتسلسل
پيوسته ورونده است او گويا او از زلالى خوش / اشكيست كه بر دو چهره زن نارپستانى روان ميشود

واذا

وَإِذَا الرِّيَاحُ جَرَيْنَ فَوْقَ مُتُونِهِ ... فَكَأَنَّهُ دِرْعٌ جَلَاهَا صَيْقَلُ

وهرگاه بادها روان شوند بالای او ... پس گویا او زرهیست که زدوده است زنگ او را جلادادن

وَكَأَنَّ دِجْلَةَ إِذْ تَغَطْمَطَ مَوْجُهَا ... مَلِكٌ يُعَظَّمُ خِيفَةً وَيُبَجَّلُ

وگویا دجله بغداد وقتیکه بجنبش آید موج او ... پادشاهیست که تعظیم واحترام کرده میشود

عَذُبَتْ فَمَا نَدْرِي أَمَاءٌ مَاؤُهَا ... عِنْدَ الْمَذَاقَةِ أَمْ رَحِيقٌ سَلْسَلُ

خوشگوار شد پس ندانستم که آیا آبست آب او ... نزد چشیدن یا شراب صاف خوشگوارست

وَلَهَا بِمَدٍّ بَعْدَ جَزْرٍ ذَاهِبٍ ... جَيْشَانِ يُدْبِرُ ذَا وَهَذَا يُقْبِلُ

ومر اوراست بمد بعد از جزر رونده ... دو لشکری که این پشت میکند وآن روی میآورد

## لِأَبِي سَعِيدٍ الرُّسْتُمِيِّ فِي نَهْرِ الزَّنْدَرُودِ

مر ابی سعید رستمی راست در صفت نهر زندرود

وَقَدْ مَاجَ وَادِي الزَّنْدَرُودِ بِغَيْظِهِ ... كَمَا مَاجَ بِالرِّيحِ النَّقَا الْمُتَهَايِلُ

وبتحقیق که موج زد رودخانه زندرود بغیظ وخشم خود ... چنانکه بموج آید بجهة باد مغز استخوان ترسانیده شده

كَأَنَّ نِعَاجَ الرَّمْلِ فِي جَنَبَاتِهِ ... يُنَاطِحُ بَعْضًا بَعْضُهَا وَيُقَاتِلُ

گویا که ماده گاوهای کوهی ریگستان در پهلوهای او ... شاخ میزنند بعضی با بعضی وجنگ میکنند

كَأَنَّ هَدِيرَ الْمَوْجِ فَوْقَ مُتُونِهِ ... هَدِيرُ قُرُومٍ هَاجَهُنَّ الشَّوَائِلُ

گویا که غرش موج بالای بلندیهای او ... فریاد شترانیست که بجنبش آورد آنهارا ماده شتران شیرده

إِذَا مَاجَ فَوْقَ الْأَرْضِ أَوْ هَاجَ خِلْتَهُ ... خُيُولَكَ فِي الْهَيْجَاءِ وَهُنَّ صَوَاهِلُ

هرگاه موج زند بالای زمین یا بجنبش آید خیال کنی او را ... اسبان خودت در کارزار درحالیکه آنها شیهه زننده اند

## لِأَبِي سَعِيدٍ الرُّسْتُمِيِّ فِي الْمَاءِ الْجَارِي

مر ابی سعید رستمی راست در وصف آب روان

هَوَاءٌ كَأَيَّامِ الْهَوَى فَرْطَ رِقَّةٍ ... وَقَدْ فَقَدَ الْعُشَّاقُ فِيهِ عَوَاذِلَا

هوائیست مثل روزگار عشق از زیادتی تازگی وصفا ... وبتحقیق گم کرده اند عشاق در آن هوا ملامت گویان را

وَمَاءٌ عَلَى الرَّضْرَاضِ يَجْرِي كَأَنَّهُ ... صَفَائِحُ تِبْرٍ قَدْ سُبِكْنَ جَدَاوِلَا

وآبیست بر سنگریزهها روانست که گویا آن ... صفحهای طلاست که بتحقیق ریخته اند جدولهای نهرها

كَأَنَّ بِهَا مِنْ شِدَّةِ الْجَرْيِ جِنَّةً ... فَقَدْ أَلْبَسَتْهُنَّ الرِّيَاحُ سَلَاسِلَا

گویا بآن آبها از شدت سیر روانی جنونست ... پس بتحقیق پوشانده اند آنهارا بادها زنجیرها

## لأبي بكر الخوارزمي

مر ابو بکر خوارزمی راست

وسماءٍ إذا أبصرتَ منه صفاءهُ — حسبتَ نجومَ الليلِ فيه سوائلا

و آسمانیست که هرگاه نظر کنی صفای اورا — گمان میکنی ستارهای شب دراو روانست

رأيتَ سيوفاً قد سُلِلْنَ على الثرى — وصارت لها أيدي الرياح صواقلا

دیده شمشیرها که بچیزی کشیده اند بر روی زمین — و گردیده است مر آن شمشیرها دست بادها جلادهنده

## الفصل الخامس للصاحب بن عباد في قصرٍ بناه فخر الدولة بجرجان في الدور والقصور

فصل پنجم مر صاحب پسر عباد راست در صفت قصری که بنیاد کرده بود اورا فخر الدوله بجرجان در خانها و قصرهاست

يا بانياً للقصرِ بل للعُلى — هِمّتك والفرقدُ سيّانِ

ای بنیاد کنندهٔ قصر بلکه بنیاد کنندهٔ سرافرازی — همت تو با ستارهٔ فرقدان در بلندی برابرست

لم تبنِ هذا القصرَ بل صُغتَه — تاجاً على مفرقِ جرجانِ

بنیاد نکردی این قصررا بلکه ریختهٔ اورا — که افسر باشد بر فرق سر جرجان

## للشيخ أبي الحسن صاحب البريد في دارٍ بناها الصاحب بأصبهان

مر شیخ ابی الحسن صاحب بریدراست در مدح خانهٔ که بنیاد کرده بود صاحب در صفهان

دارٌ على العزِّ والتأييدِ مبناها — وللمكارمِ والعلياءِ مغناها

سرایست که بر عزت و یاری خدا بنیاد اوست — و برای بزرگوارها و سرافرازی آسایشگاه اوست

دارٌ تباهي بها الدنيا وساكنها — طرّاً وكم كانت الدنيا تمنّاها

سرایست که بنازد باو دنیا باآرام گیرندگانش — همه آنها و چه بسیار که دنیا آرزو میکرد اورا

فاليمنُ أقبل مقروناً بيمناها — واليسرُ أصبح مقروناً بيسراها

سر بسیار که رو آورد که همدم بود با طرف راست او — و دست آسانیها بامداد کرد که همدم بود با طرف چپ او

من فوقها شرفاتٌ طال أدناها — يدَ الثريّا فقل لي كيف أقصاها

از بالای او کنگرهایست که بلندترست پست تر او — دست ثریارا پس بگو مرا که چونست بلندتر آنها

أنظر إلى القبّةِ الخضراءِ مذهبةً — كأنّما الشمسُ أعطتها محيّاها

بنگر قبهٔ سبزرا در حالتیکه منقش است — گویا آفتاب فراداده است باو روی خودش را

تلك الكنائسُ قد أصبحن رائقةً — مثل الأوانسِ يلقانا ويلقاها

اینها آن کنایسها آهوانند که بامداد کردند خوب و نیکو — مانند زنان رام شدگان برابر ما و برابر آن

لما بنى الناس في دنياك دورهم — بنيت في دارك الغراء دنياها

چونکه بنیاد کردند مردم در دنیای تو سراهای خود را — بنیاد کردی تو در سرای تابان خود دنیای آنها را

فلو ضربت مكان البسط أعيننا — لم تبق عين لنا إلا فرشناها

پس اگر بپسندی چشمهای ما را بجای فرش — باقی نماند چشمی ما را مگر آنکه فرش کنیم

## لأبي الحسين ابن علي بن الحسن

مر ابی الحسین پسر علی پسر حسن راست

دار علت دار الملوك بهمة — كعلو صاحبها على الأملاك

سرائیست که بلند گشته است سرای شاهان بهمتی — مانند برتری صاحبش بر پادشاهان

فكأنها من حسنها وبهائها — بنيت قواعدها على الأفلاك

پس گویا او از نیکی و روشنی او — بنیاد ستونهای او بر آسمانهاست

## لأبي سعيد الرستمي

مر ابی سعید رستمی راست

هي الدار أبناء الندى من حجيجها — نوازل في ساحاتها وقوافلا

آن سرائیست که حاجتمندان از حاجیان او هستند — فرود آینده در کنارهای او با قافلها

يزرنك بالآمال مثنى وموحدا — ويصدن بالأقوال في تراونائلا

زیارت میکنند ترا با آرزوها گروه گروه و یکی یکی — و آواز میکنند بگفتگوهای خوطاق وجفت

تحوف بها ايوان كسرى ابن هرمز — فأصبح في دمن المدائن عاطلا

بر طرف کردی با آن ایوان کسری پسر هرمز را — پس بامداد کرد در این ویرانه من که بیمقدار بود

كأنس ناطت بالنجوم كواهلا — وعادت فألقت بالنجوم كلاكلا

جا بجائیست که بسته است بستارگان دوشهای خود را — و برگشته است پس افکنده است بستارگان سینهای خود را

متى ترها خلت السماء سرادقا — عليها وأعلام النجوم تماثلا

وقتیکه ببینی او را خیال کنی آسمان را سراپرده — بر او و ستارگان تابان را نقش و صورت او

## لأبي عيسى ابن المنجم

مر ابی عیسی پسر منجم راست

هي الدار قد عم الأقاليم نورها — ولو قدرت بغداد كان تزورها

آن سرائیست که فروگرفته است آفاقرا نور او — و اگر توانستی بغداد زیارت کردی او را

وَلَوْ خُيِّرَتْ دَارُ الْخِلَافَةِ بَادَرَتْ — إِلَيْهَا وَفِيهَا تَاجُهَا وَسَرِيرُهَا

و اگر اختیار داده شود سرای خلافت جستی کند — بسوی او و در او باشد تاج و تخت خودش

فَمَا حَمَلَتْ عَيْنُ الزَّمَانِ بِمِثْلِهَا — وَحَاشَا لَهَا مِنْ أَنْ يَحِينَ نَظِيرُهَا

پس برنداشته چشم روزگار مانند اورا — و محالست مراورا که برسد مثل اورا

مُعَظَّمَةٌ إِلَّا إِذَا قِيسَ سَمْكُهَا — بِبَهْجَةِ بَانِيهَا فَتِلْكَ نَظِيرُهَا

بزرگ کرده شده مگر وقتیکه قیاس شود سقف او — با نیکوئی بناکننده او پس آن مانند اوست

فَجَاءَ بِدَارٍ بِالسَّعْدِ نَجْمُهَا — وَجَنَّتِ الْخُلْدِ وَلَيْسَ يَطُورُهَا

پس آورد سرائی را که گردش میکند بنیکبختی ستاره او — و بهشت برین برابری نمیکند اورا

وَقَالَ لَهَا اللهُ الَّذِي فِي ضَمَانِهِ — سَأَحْمِيكِ مَا ضَمَّ اللَّيَالِي كُرُورُهَا

و گفت مراورا خداوند وفاکننده برای ضمان او — زود باشد که نگهداری کنم آنچه را که دربر دارد گردش شبها

## لِأَبِي الْعَلَاءِ الْأَسَدِيِّ

مرابی علاء اسدی راست

إِسْعَدْ بِدَارِكَ أَنَّهَا الْخُلْدُ — وَالْعَيْشُ فِيهَا نَاعِمٌ رَغْدُ

سعادت یاب بسرای خود بدرستیکه او بهشت است — و زندگانی دراو خوش و با آسایش است

دَارٌ وَلَكِنْ أَرْضُهَا شَرَفٌ — رَبْعٌ وَلَكِنْ سَقْفُهَا مَجْدُ

سرایست ولیکن زمین او بزرگواری است — منزلست ولیکن سقف او شرف است

إِيوَانُ كِسْرَى فِي مَدَائِنِهِ — مُذْ بُنِيَتْ دُمُوعُهُ سَرْدُ

ایوان کسری در مداین او — هنگامیکه این بنا شد اشکهای او روان است

## لِأَبِي الْقَاسِمِ عُبَيْدِ اللهِ مُحَمَّدِ ابْنِ الْمُعَلَّى

مرابوالقاسم عبدالله محمد بن معلی راست

قُلْ لِلْوَزِيرِ ابْنِ عَبَّادٍ بَنَيْتَ عُلًا — أَمْ مَنْزِلًا أَمْ كِلَا هَذَيْنِ أَمْ بَلَدًا

بگو مر وزیر پسر عباد را که بنا کرده بلندی را — یا منزلی را یا هر دو اینها یا شهری را

فَمَنْ رَأَى دَارَ مَوْلَانَا وَزِينَتَهَا — رَأَى بِهَا كَوْكَبًا فِي أُفْقِ فَرْقَدًا

هر کسیکه ببیند سرای آقای ما را و زینت آن — ببیند اورا ستاره در افق آسمانی بیهمانی

رَأَى الرَّبِيعَ رَأَى الرَّوْضَ رَأَى — الطَّوْدَ الْمَنِيعَ رَأَى ثَهْلَانَ قَدْ رَكَدَا

ببیند بهار را با مرغزار و با — کوه بلند و با کوه ثهلان که ایستاده و استوار است

لبعضهم

## لبعضهم

مر بعض ایشان راست

رأينا طلعةَ الدارِ ‏— شموساً مع أقمارِ

دیدیم جمال سرای را ‏— آفتابهائی با ماهها

بنيتَ الدارَ في دنياك ‏— أم دنياك في الدارِ

بنیاد کردی خانه را در بنای خود ‏— یا دنیای خود را در خانه

## لأبي بكر الخوارزمي

مر ابی بکر خوارزمی است

أكلُّ بناءٍ أنت بانيه معجزٌ ‏— بنيتَ المعالي أم بنيتَ المنازلا

آیا هر بنائی که تو بنا کننده اوئی معجزه است ‏— بنیاد کرده بزرگواریها را یا بنیاد کرده منزلها را

كنائسُ أضحت للغمام عمائماً ‏— علوّاً وأمست في الظلام قنادلا

مر کنائسهایست که چاشت کرد برای ابرها عمامهها است ‏— از بلندی و شام کرد که در تاریکی قندیلها است

وبهوٌ تباهي الأرضُ منه سماءَها ‏— بأوسعَ منه أواخراً وأوائلا

و پیش خانه ایست که مباهات میکند زمین او با آسمان او ‏— بفراخ تر از او از آخر و اول

رحابٌ كأن قد شاكلت صدرَ ربّها ‏— وبيضٌ كأن قد نازعته الشمائلا

و فراخ است گویا که مانند است با سینه خداوند خویش ‏— و سفید است گویا جنگ کرده است با او شمائل را

وصحنٌ يسير الطرفُ فيه ولم يكن ‏— ليقطعه بالسير إلّا مراحلا

و صحن سرائیست که سیر میکند در او چشم و نیست ‏— که بسیر کردن ببرد منزل او را مگر بچندین منزلها

تلوح نقوشُ الجصّ في جدراته ‏— كما زيّن الوشمُ الدقيقُ الأناملا

روشنی میدهد نقشهای گچ در دیوارهای او ‏— چنانکه زینت میدهد خالهای ریزه سر انگشتان را

وروضٌ كوجه السائليك نضارةً ‏— ووجهك بِشراً حين تلحظ آملا

و مرغزاریست مانند روی سؤال کنندگان تو از تازگی ‏— و مانند روی تو از خوشحالی وقتیکه بنگری حاجتمندی را

أصائله للنور أضحت هواجراً ‏— هواجره للطيب أضحت أصائلا

شامگاههای او از روشنی چاشت کرده اند که نیمروزند ‏— نیمروزهای او بجهت خوشی چاشت کرده اند که شامگاهند

هي الدارُ أمست مطرحَ العلم فاغتدى ‏— لها ناهلُ الآمال ريّانَ ناهلا

آن سرائیست شام کرده است که انجمن علم است لکن بامداد کرده ‏— مر او را تشنه آرزوها سیراب در حالیکه تشنه است

## ايضاً لابي بكر الخوارزمي

نيز مر ابي بكر خوارزمي راست

بَنَيْتَ الدَّارَ عَالِيَةً … كَمِثْلِ بِنَائِكَ الشَّرَفَا

بنياد كرده تو سرا را بلند … مانند بنياد كردن تو بزرگوارى را بلند

فَلَا زَالَتْ رُؤُوسُ عِدَاكَ … فِي حِيطَانِهَا شُرَفَا

پس هميشه باد سرهاى دشمنان تو … در ديوارهاى او كنگرها

## لابن المعتز العباسي في وصف دار

مر ابن معتز عباسى راست در وصف سرائى

لا مِثْلَ مَنْزِلَةِ الدُّوَيْرَةِ مَنْزِلُ … يَا دَارُ جَادَكِ وَابِلٌ وَسَقَاكِ

نيست مانند منزل دويره منزلى … اى خانه ببارد بر تو باران و سيراب كند ترا

أَيُّ الْمَعَاهِدِ مِنْكِ أَطْيَبُ طِيبَةً … مُمْسَاكِ ذَا الْآصَالِ أَمْ مَغْدَاكِ

كدام يك وقتهاى تو خوشتر است از خوبى … شامگاه تو آن سحرگاهها يا بامدادگاه تو

أَمْ بَرْدُ ظِلِّكِ ذِي الْغُصُونِ وَذِي النَّدَى … أَمْ أَرْضُكِ الْمَيْثَاءُ أَمْ رَيَّاكِ

يا خنكى سايهٔ تو كه صاحب شاخهها و نم است … يا زمين نرم و آسايش تو يا سيرابگاه تو

وَكَأَنَّمَا سَطَعَتْ مَجَامِرُ عَنْبَرٍ … أَوْ فُتَّ فَارُ الْمِسْكِ فَوْقَ ثَرَاكِ

و گويا بلند ميشود بوى مجمرهٔ عنبر … يا گشوده ميشود نافهٔ مشك بالاى خاك تو

وَكَأَنَّمَا أَيْدِي الرَّبِيعِ ضُحَيَّةً … نَشَرَتْ ثِيَابَ الْوَشْيِ فَوْقَ رُبَاكِ

و گويا دستهاى بهار در چاشتگه … پهن كرده است جامههاى پر نقش را بالاى بلنديهاى تو

وَكَأَنَّ دُرّاً مُفْرَغاً مِنْ فِضَّةٍ … مَاءُ الْغَدِيرِ جَرَتْ عَلَيْهِ صَبَاكِ

و گويا درّه ريخته شده از نقره است … آب گودالى كه روان شود بر او باد صباى تو

## في الرثاء والرياحين لقيس بن الملوح

در بادها و گلهات مر قيس بن ملوح راست

أَيَا جَبَلَيْ نُعْمَانَ بِاللّٰهِ خَلِّيَا … نَسِيمَ الصَّبَا يَخْلُصْ إِلَيَّ نَسِيمُهَا

اى دو كوه وادى نعمان قسم بخدا رها كنيد … نسيم صبا را تا خالص گردد بسوى من وزيدن او

فَإِنَّ الصَّبَا رِيحٌ إِذَا مَا تَنَسَّمَتْ … عَلَى نَفْسِ مَهْمُومٍ تَجَلَّتْ هُمُومُهَا

پس بدرستيكه صبا بادىست كه هرگاه بورزد … بر جان اندوهگين بر دارد اندوهان اورا

## وقال أعرابي

وگفته است اعرابی

ألا يا نسيم الريح ما لك كلما ... تداينت منا زاد نشرك طيبا

آگاه باش ای نسیم باد چیست مر ترا که هر وقت ... نزدیک شوی ما را افزاید بوی تو خوشی را

أظن سليمى عرفت بسقامنا ... فأعطتك رياها فجئت طبيبا

گمان میکنم سلیمی شناخته گشت به بیماری ما ... پس داد ترا بوی خوشش را پس آمدی درمان کننده

## وقال الأمير العاصمي

وگفته است امیر عاصمی

كل الرياح تثير أسباب الهوى ... لكن أفتكها بقلبي الشمال

همه بادها برمی انگیزانند اسباب عشق را ... لکن دلیرترین آنها بدل من باد شمال است

وللريح تلقاء الأحبة نشوة ... بين القلوب دبيبها لا يجهل

و مر باد جانب دوستان را نشاطی است ... میان دلها که جنبش او مخفی نمیماند

## وقال يحيى بن هذيل

وگفته است یحیی بن هذیل

خبروني إن كان ريح الجنوب ... أم نسيم تعتادني من حبيب

خبر دهید مرا اگر بوده باشد باد جنوب ... یا نسیمی که بر گردد مرا از جانب محبوبی

وسؤالي من غير ريب ولكن ... لأداوي قلبا كثير الوجيب

و پرسش من نه از شک و بدگمانی است ولکن ... از جهت آنکه درمان کنم دلرا که پر طپش است

قد تشفى بريح يوسف يعقوب ... ولم تشتبه ريحه على يعقوب

بتحقیق شفا یافت ببوی یوسف حضرت یعقوب ... و مشتبه نشد بوی یوسف بر یعقوب

## وقال جرير

وگفته است جریر شاعر

وحبذا نفحات من يمانية ... تأتيك من قبل الريان أحيانا

و خوشا دمیدنهای بادی از جانب یمن ... که می آید ترا از طرف کوه ریان اوقاتی چند

## وقال بعضهم

وگفته است بعضی از ایشان

هَوى صاحِبي ريحُ الشَّمالِ إذا جَرَت ... وأهوى لِقلبي أن تَهُبَّ جَنوبُ
دوست دارد رفیق و یارم باد شمال را هرگاه روان گردد بوزیدن ... و دوست تر بسوی دل من وزیدن باد جنوب است

وما ذاكَ إلّا أنَّها حينَ تَنتَهي ... تَناهى وفيها مِن أُمَيمةَ طيبُ
و نیست این مگر اینکه باد جنوب وقتیکه برسد ... به پایانش در دست بوی خوشی از امیمه

## وَقالَ آخَر
وگفته است دیگری

إذا هَبَّ عُلويُّ الرِّياحِ وَجَدتَني ... كأنّي لِعُلويِّ الرِّياحِ نَسيبُ
هرگاه بوزد بادهای علوی بیابی مرا ... که گویا من برای بادهای علوی خویشم

وإن نَسَمَت ريحُ الشَّمالِ تَحَرَّكَت ... بَناتُ فُؤادي واعتَراهُ وَجيبُ
و اگر بوزد باد شمال بجنبش درآید ... بنیاد دل من و عارض شود او را طپیدنی

## لِلوَزيرِ أبي الحَسَنِ جَعفَرِ بنِ عُثمان
مر وزیر ابی الحسن جعفر بن عثمان راست

أقولُ لِمَلّاحِ السَّفينةِ لا تَعُج ... إلى الأُفُقِ الشَّرقيِّ بي فَهوَ حاجِمُ
میگویم مر ملاح کشتی را که کج مکن ... بسوی افق شرقی مرا پس از بسیار گرم است

وَنازِع إلى الغَربيِّ بي فَلَعَلَّها ... تَهُبُّ لَنا تِلكَ الرِّياحُ النَّواسِمُ
و بکش بسوی افق غربی مرا پس شاید او ... بوزد برای ما آنجا بادهای وزنده

فَتَهتَزُّ نَفسي وَهيَ في قَبضَةِ الجَوى ... وَيَرجِعُ بالوَصلِ السُّرورُ المُصادِمُ
پس بجنبش درآید جان من که در چنگ سوزش محبت است ... و برگردد بوصل محبوب شادی جدا شده

## وَقالَ عُطارِدُ بنُ قُران
وگفت عطارد پسر قران

طَرِبتَ إلى نَجدٍ وما كُنتَ تَطرَبُ ... وَهَبَّت جَنوبٌ مَسُّها لكَ مُعجِبُ
شادان گشتم بسوی نجد و نبودی که شادان گردی ... و وزید باد جنوبی که سودنش مر ترا شگفت آورنده است

يَمانِيَةٌ تَسري بِلَيلٍ إذا سَرَت ... لَها نَسَمٌ يَشفي مِنَ الدّاءِ طَيِّبُ
بادی یمانیست که شب میوزد بملک و هنگامیکه شب وزید ... مر او را نرم وزیدنیست پاکیزه که درمان میکند درد را

## وَقالَ أحمَدُ بنُ فَرَج
وگفت احمد بن فرج

ودبر

وربت ريح امتزجت بقلبي  مزاج الراح بالماء الزلال
وبرو ربه بادی که آمیخته گشت با دل مرا  مانند آمیختن شراب با آب خالص گوارا

وجدت بها وبي للشوق ما بي  كما وجد المهجر بالظلال
بیاز و نوا گر شدم بآن باد و مرا بود از شوق آنچه مرا بود  همچنانکه نوا گر گردد بگرما رونده بیمروز بسایه

وبات ترى العقيق تنم منها  الي بمثل انفاس الغوالي
وشب را بروز برد که میدید وادی عقیق را و امید میداد از دوای  بسوی من مانند دمهای بویهای خوش

فقل في نشوة من نفح ريح  سقيت بها الشمول من الشمال
پس بگو در سرخوشی از وزیدن باد  سیراب کرده شوی بآن شراب از باد شمال

## وقال ذو الرمة
وگفت ذو الرمه

اذا هبت الارواح من نحو جانب  به اهل مي هاج شوقي هبوبها
هرگاه بوزد بادها از جانب وطنیکه  بآنجا اهل میّ اند بجنبش بیاورد شوق مرا وزیدن آنها

## وقال اغلب بن شعيب
وگفت اغلب بن شعیب

يا نسيم الصبا اليك صبوت  بعد ما كنت برهة قد سلوت
ای نسیم صبا بسوی تو مشتاق و فریفته گشتم  بعد از آنکه بودم چند گاه تحقیق آرام و خورسند بودم

ليس لي طاقة على الجنب ربي  فرج عاجل والا فموت
نیست مرا طاقت و توانائی بر دوستی ای پروردگارم  گشایش زودی ده مرا و اگرنه پس مرگ

## وقال احمد بن فرج
وگفت احمد بن فرج

علام ينال الشوق منك وفيما  اذا بارق من نحو ارضك سيما
برچه برسد شوق و آرزومندی تو و در چه چیز  در وقتیکه برقی از جانب زمین تو که نشانه کرد

الا حبذا برق يلوح مخالسا  وريح اذا هبت هبت نسيما
آگاه باش خوشا برقیکه بجهد و آشکار کرد رباینده دزدیده  و خوش باد که هر وقت وزد بوزد نرم و هموار

## ايضا له
نیز مراورا

هي الريح تسري الشوق في اذا سرت ‏ ‏ وتجري لها دمعي بحارا اذا جرت

باد صبا باديست كه سرايت ميكند شوق در من هنگاميكه در وزد ‏ ‏ و روان ميكردد براي او اشك من چون دريائي كه هر كه روان كردد

كأن الصبا مشتقة من صبابتي ‏ ‏ فاهتاج ما هاجت واهدا اذا هدت

كويا باد صبا جدا كرديده شده از خواهش و آرزومندي من ‏ ‏ پس بر انگيخته كرده هر وقت كه انگيخته شود و ساكن كرده هر وقت كه ساكن كردد

## وقال ابو الحسن التهامي

وگفت ابو الحسن تهامي

وتدعى صبا نجد فان خطرت ‏ ‏ كانت جوى لك دون الناس كلهم

و خوانده شده است باد صباي نجد را پس اگر بوزد آن ‏ ‏ باشد سوزش محبت از براي تو غير از همه مردم

وكيف تطفي صبا نجد صبابته ‏ ‏ والريح زائدة في كل مضطرم

و چگونه خاموش ميكند صباي نجد آرزومندي اورا ‏ ‏ و حال آنكه باد افزاينده است در هر برافروخته شده

## لابي اسحق ابرهيم بن علي بن تميم الانصاري

رابي اسحق ابراهيم بن علي بن تميم انصاري راست

ولقد تنسمت الرياح لعلني ‏ ‏ ارتاح ان يعثن منك تنسما

و هر آينه تحقيق وزيده بادها شايد من ‏ ‏ شاد كردم اگر برانگيزند نسيم ترا

فاثرن بي من حر الصبابة كامنا ‏ ‏ واذعن من سر الهوى مكتوما

پس اثر نمودند از سوزش آرزومندي چيز پنهاني ‏ ‏ و آشكار كردند از ستر دوستي چيز پوشيده را

وكذا الرياح اذا مررن على لظى ‏ ‏ نار خبت ضرمنها تضرما

و چنين اند بادها كه هركاه بگذرند بر شعله ‏ ‏ آتش افسرده برمي افروزند اورا افروختني

## وقال ابن معبد الاندلسي

وگفت پسر معبد اندلسي

تردد الى نفسي حياتي بالريح ‏ ‏ وربتما هاجت على تباريحي

برميكرداند بسوي تن من جان بواسطهٔ وزيدن باد ‏ ‏ و بسا هست كه برانگيخته كردند بر من شدتهاي من

فتوقد من شوقي وتطفي كانما ‏ ‏ تؤكد في الحالين حزني وتفريحي

پس برافروزد باد شوق مرا و خاموش كند اورا كويا ‏ ‏ استوار ميكند باد در دو حالت اندوه و سرور من

اسر بريا من احب اذا سرت ‏ ‏ الي به من بعض تلك المنابيح

شاد ميكردم ببوي كسيكه دوست ميدارم اورا هركاه بوزد در ‏ ‏ بسوي من بواسطهٔ او پاره از اين بادها و نسيم ها

## لابن عبد ربه

مر پسر عبد ربه راست

ما طاب عيش لم يذق ... طعم الوصال ولا الطيب

نیکو نیست زندگانی کسیکه نچشیده است ... مزه وصل را ونه خوشی وصل را

ولرب إلف قد طويت ... على مراقبة الرقيب

وبسا یار دوستی که بچشم بچیدم از دور وشام ... بر دیده بانی ونگریستن رقیب

ريح الشمال يهيجه ... ويهيجني ريح الجنوب

که باد شمال بهیجان وجنبش مے آورد ... وبجنبش مے آورد مرا باد جنوب

## وقال الوزير احمد بن عبد الملك

وگفت وزیر احمد پسر عبد الملک

ذكرتكم من غير أن تنساكم ... نفس صب معذب بهواكم

یاد آوردم شمارا از غیر اینکه فراموش کند شمارا ... جان مشتاقی که شکنجه شده است بدوستی

كلما هبت الرياح له من ... جانب المغربين وهنا بكاكم

وهر وقتیکه بوزند بادها مر مشتاق را از ... جانب دو مغرب ووزیدن زمزم بگرید شمارا

## ايضا لابن عبد ربه

نیز مر پسر عبد ربه راست

سألبس للاخوان درع تصبري ... وإن لم يكن في الملتقى بحصين

زود باشد که بپوشم از جهة دوستان جامه زره صبر وشکیبایی را ... واگرچه نباشد در حین ملاقات بزره محکم

وكيف ولي قلب إذا هبت الصبا ... أهاب بشوق في الضلوع دفين

وچگونه محکم باشد وحال آنکه مرادلیست که هرگاه بوزد باد صبا ... صیحه برزند بشوقیکه در پهلوهای من پنهان ومدفونست

## لعبيد الله بن عبد الله بن طاهر

مر عبید الله پسر عبد الله پسر طاهر راست

كأن قلبي إذا ذكرتكم عرضت ... من سحرها هاروت وماروت من عقد

گویا دل من هنگامیکه یاد آوری کنم وارد شود ... از جادوی هاروت یا ماروت در گرهی که بازنشده

ما هبت الريح من تلقاء أرضكم ... إلا وجدت لها بردا على كبدي

نوزیده است باد از پیش روی زمین شما ... مگر که یافتم از جهة او خنکی بر جگر خود

## لأبي نواس أو لابن المعتز في الرياحين والأزهار

مر ابی نواس یا ابن معتز راست در تعریف گلها و شکوفهاست

تأمّل في رياض الأرض وانظر — إلى آثار ما صنع المليك
بیندیش در مرغزارهای زمین و نگاه کن — بسوی نشانهای آن خوب کاری که کرده است خدا

عيونٌ من لجينٍ ناظرات — على أحداقها ذهبٌ سبيك
چشمهای آفریده از نقره که گوئی نگاه میکنند — و بر حدقهای آن چشمها زر ریخته شده است

على قضب الزبرجد شاهدات — بأن الله ليس له شريك
بر بالای شاخهای زمرّدین که گواهی دهنده است — بآنکه بتحقیق نیست خداوند را شریک و انبازی

## لابن الرومي في البنفسج

مر ابن رومی راست در وصف بنفشه

بنفسجٌ جمعت أوراقها فحكى — كحلاً تشرّب دمعاً يوم تشتيت
بنفشه است که گرد کرده شده است برگهای او پس حکایت کند — چشم سرمه‌ئی را که می‌آشامد اشک را روز جدائی

أو لازورديةٌ تزهو بزرقتها — وسط الرياض على حمر اليواقيت
یا لاژوردی است که میبالد بکبودی خود — بسوی نشانهای آن خوب کاری که کرده است خدا

كأنه وضعاف القضب تحمله — أوائل النار في أطراف كبريت
که گوبا آن بنفشه و شاخهای سست و نازکی که برداشته اند اورا — اوایل گرفتن آتش در اطراف کبریت

## لعضد الدولة في الخيري

مر عضد الدوله راست در وصف گل خیری

يا طيب رائحةٍ من نفحة الخيري — إذا تمزّق جلباب الدياجير
ای خوشا وزیدن بوی از گل خیری — هنگامیکه پاره کند پرده تاریکیها را

كأنما رشّ بالماء ورداً وعبق — فيه دواخن ندٍّ عنه بتبخير
که گویا پاشیده شده است بآب گل یا بوی آغشته — درو عود سوزهای ند بخور کردن

كأنّ أوراقه في القدّ أجنحةٌ — صفرٌ وحمرٌ وبيضٌ من زنانير
گویا برگهای او در اندازه و قد بالهائی هستند — زرد و سرخ و سفید از زنبورها

## وقال بعضهم

و گفته است بعضی از ایشان

شَقَائِقُ مُسْوَدٌّ حَشَاهَا كَأَنَّهَا
گل شقایق است که سیاه گردیده شده میان اندرون آن گویا آن
خُدُودُ الْغَوَانِي يَعْتَلِقْنَ الْغَوَالِيَا
رخسارهای زنان جمیله است که مالیده اند برخ غالیه را

فَإِنْ تَكُ فِي اللَّيْلِ النُّجُومُ فَإِنَّهَا
پس اگر بوده باشد در شب ستارها پس این شقایق
نُجُومٌ حَوَتْ فِي ضِمْنِهِنَّ لَيَالِيَا
ستارهای هستند که برگرفته اند در ضمن خود شبها را

## وَقَالَ آخَرُ
وگفته است دیگرے

وَحَدَائِقٍ فِيهَا شَقَائِقُ غَضَّةٌ
و بسا باغهای که در آنها گلهاے شقایق تازه است
كَعَقَائِقَ نُظِمَتْ بِعِقْدِ وِشَاحِ
مانند عقیقهائی که کشیده شده اند بگردن بند حمایل

تَرْنُو إِلَيْكَ عُيُونُهَا فَكَأَنَّمَا
می نگرد بسوی تو چشمهای آنها پس گویا
تُومِي إِلَيْكَ تَنَاوُلَ الْأَقْدَاحِ
اشاره میکند بسوی تو تناولیدن جامهای شرابرا

## وَقَالَ آخَرُ
وگفته است دیگرے

وَيَاقُوتَةٍ صَفْرَاءَ فِي جَوْفِ دُرَّةٍ
و بسا یاقوت زردی که در میان مرواریدی است
مُرَكَّبَةٍ فِي قَائِمٍ مِنْ زَبَرْجَدِ
که سوار گردیده شده است در پایه از زمرد

كَأَنَّ وُقُوعَ الطَّلِّ فِي جَنَبَاتِهَا
که گویا افتادن شبنم در پهلوهاے آن
بَقِيَّةُ دَمْعٍ فَوْقَ خَدٍّ مُوَرَّدِ
باقی مانده اشکی است بالای رخساره گلگون

## وَقَالَ آخَرُ
وگفته است دیگری

وَلِلْيَاسَمِينِ الْغَضِّ خَدُّ خَرِيدَةٍ
و مر گل یاسمین تازه را رخساره
بِجَمْشَةِ قَرْصِ الْمُحِبِّ مُنَاعِبَا
که برنج انداخته است او را بشکنج گرفتن دوست از روی عشقبازی

وَلِلنَّرْجِسِ الْعَطَّارِ تِبْرٌ وَفِضَّةٌ
و مر نرگس عطار را زر و سیم است
لِحِفْظِهِمَا تَلْقَاهُ كَالِيَا
که بر پاسبانی آنها در می بینی او را بیدار دو چشم

## وَقَالَ آخَرُ
وگفته است دیگرے

وَنِيلُوفَرٍ أَحْوَى الْمَدَامِعِ نَوْرُهُ
و بسا نیلوفر که فروگرفته است سرشکها را گل او
كَعَكْسِ شِفَاهٍ بَيْنَهَا الدُّرُّ نَيِّرُ
مانند عکس لبهائی که میان آنها مروارید روشن شود

وَمِنْ خُضْرَةٍ فِي صُفْرَةٍ فِي مُعَصْفَرٍ ... يَفُوحُ عَلَيْنَا مِنْهُ مِسْكٌ وَعَنْبَرُ

پس بعضی سبز است درمیان رنگ زردی که درمیان رنگ سرخ است ... که آشکارا میگردد برما ازاو بوی مشک و عنبر

كَكَاسَاتِ شَرْبٍ فِي أَكُفِّ وَصَائِفٍ ... مِنَ السِّنْدِ عَنْهُنَّ السَّوَاعِدُ خُضْرُ

مانند جامهای شراب خواران در کفهای کنیزک ... سندی که بازوهای ایشان سبز است

## لِأَبِي بَكْرِ بْنِ الغُوطِي الأَنْدَلُسِي

مر ابی بکر بن غوطی اندلسی راست در وصف گل سرخ و سوسن

قُمْ فَاسْقِنِيهَا عَلَى الوَرْدِ الَّذِي فَغَمَا ... وَبَاكِرِ السَّوْسَنَ الغَضَّ الَّذِي نَجَمَا

برخیز پس بنوشان مرا بر بوی گل سرخی که گرفته است دماغ را ... و سوسن پیش پیش تازه که ظاهر شد و شکفت

كَأَنَّمَا ارْتَضَعَا خِلْفَيْ سَمَائِهِمَا ... فَارْتَضَعَتْ لِبَنًا هَذَا وَذَاكَ دَمَا

گویا طلب شیر نموده اند این دو در پستان آسمان خود را ... پس شیر داد سوسن را شیر و گل سرخ را خون

جِسْمَانِ قَدْ كَفَرَ الكَافُورَ ذَا وَلَقَدْ ... غَزَا العَقِيقَ احْمِرَارًا ذَا وَمَا ظَلَمَا

دو جسم که بتحقیق پوشانید سفیدی کافور را سوسن و تحقیق ... باز داشت عقیق را از جهت سرخی و هیچ تجاوز از حد خود نکرده

كَأَنَّ ذَا طَلْعَةٌ نَصَّتْ لِمُعْتَرِضٍ ... وَذَاكَ خَدٌّ غَدَاةَ البَيْنِ قَدْ لُطِمَا

و گویا این سوسن بچه آهوئی است که آشکار گشت مر ... و این گل سرخ رخساره ایست که در صبح جدائی سیلی خورده شده

أَوْ لَا فَذَا أَنَابِيبُ اللُّجَيْنِ وَذَا ... جَمْرُ الغَضَا حَرَّكَتْهُ الرِّيحُ فَاضْطَرَمَا

یا نه پس این سوسن لوله های نقره است و این گل سرخ ... اخگر درخت غضا است که جنبانده است او را باد پس افروخته شده

## وَقَالَ الصَّنَوْبَرِيُّ فِي الشَّقَائِقِ

و گفته است صنوبری در شقایق

وَكَأَنَّ مُحْمَرَّ الشَّقِيقِ ... إِذَا تَصَوَّبَ أَوْ تَصَعَّدْ

و گویا شقایق سرخ ... هنگامیکه پائین آید یا بالا رود

أَعْلَامُ يَاقُوتٍ نُشِرْ ... نَ عَلَى رِمَاحٍ مِنْ زَبَرْجَدْ

پرچمهای یاقوتند که گسترده شده ... اند بر نیزه های از زبرجد

## وَقَالَ بَعْضُهُمْ فِي الوَرْدِ

و گفته اند بعضی از شعرا در وصف گل سرخ

يَا رَاقِدًا وَنَسِيمُ الصُّبْحِ مُنْتَبِهٌ ... فِي رِقَّةِ القَصْفِ وَالأَطْيَارُ تَنْتَحِبُ

ای خوابیده و حال آنکه نسیم صبح بیدار است ... در نازکی لهو و لعب و مرغان طلب فریاد میکنند

الوردُ ضيفٌ فلا تجهل كرامتَهُ ... فهاتِها قهوةً في الكأس تلتهبُ

گل سرخ مهمانیست پس نادان مباش گرامی داشتن او را ... پس بیاور از جهت گرامی داشت گل شرابی را که در جام برافروخته شود

سقياً له زائراً تحيى النفوسُ به ... يجود بالوصل شهراً ثم يحتجبُ

سیراب باد مهمان زائری که زنده میشوند جانها بسبب او ... بخشش میکند بوصل خود ماهی را پس دوری میکند

## أيضاً في الورد لبعضهم

نیز در وصف گل سرخ است مر بعض ایشان را

اشرب على الورد حمراءَ صافيةً ... شهراً وعشراً وخمساً بعدها عددا

بیاشام بر گل سرخ شراب سرخ صاف را ... یکماه را و ده روز را و پنج روز و بعد از آن چند روزی را

واستوفِ بالكأس من تهواه من طربٍ ... ولستَ تأمنُ صرفَ الحادثاتِ غدا

و تمام ده بجام شراب از نشاط کسی را که دوست میداری ... و نیستی تو که ایمن باشی گردیدن حادثات را در فردا

## لبعضهم في البنفسج

مر بعض ایشان راست در تعریف گل بنفشه

اشرب على زهر البنفسج قهوةً ... هذي السرورَ لكلّ صبٍّ مُكمَدِ

بیاشام بر شکوفهٔ بنفشه شرابی را ... که میسر شود شادی را برای همه عاشق دل گرفته

فكأنّه قرصٌ بجلدٍ مُهفهَفٍ ... أو أعينٌ زرقٌ كُحِلنَ بإثمدِ

پس گویا بنفشه نشگونی است بگونهٔ باریک میانی ... یا چشمهای کبودیند که سیاه کرده شده اند بسرمه

## أيضاً في البنفسج

نیز در بنفشه است

للوردِ فضلٌ على زهر الربيع سوى ... أنّ البنفسجَ أحلى منه في المهجِ

مرگل سرخ را زیادتی است بر شکوفهای بهار سوای ... اینکه بنفشه شیرین تر است از گل سرخ در دلها

كأنّه وعيونُ الناسِ ترمقُهُ ... آثارُ قرصٍ بدا في خدِّ ذي غنجِ

گویا بنفشه و چشمهای مردم که اشاره میکند او را ... نشانهای نشگونی است که آشکار شده است در رخساره صاحب غنجی

## وقال بعضهم في النرجس

و گفته بعضی است در وصف نرگس

وقضبِ زمرّدٍ يعلوا عليها ... عيونٌ لم تذق طعمَ اغتماضِ

و شاخهای زمردی که بلند شده است بر آن ... چشمهائیکه نچشیده اند طعم خواب را در فرو کندن

توهمت الغمام لها رقيبا … فنكست الرؤس الى الرياض

گمان کرده اند آنها ابر را برای خوب رقیب دیده بان … بسر بزیر افکنده اند سرها را بسوی مرغزارها

## ایضاً فیه لبعضهم

نیز در نرگس است مر بعضی را

أرأيت أحسن من عيون النرجس … في روضة مطلولة او نرجس

آیا دیده بنکوتر از چشمهای نرگس … در مرغزار شبنم زده یا نرگس شبنم زده

أحداقها من عسجد وجفونها … من فضة وجسومها من سندس

حدقهای چشمها از زر است و پلک آنها … از نقره است و جسم آنها از جامه سبز

## وقال بعضهم في الياسمين

و گفته است بعض ایشان در گل یاسمین

والأرض تبسم من ثغور رياضها … والأفق يسفر تارة ويقطب

و زمین شکرخند میزند از دندانهای مرغزار هاش … و افق روشن میشود باری و باری گرفته میشود

وكأن مخضر الرياض ملاءة … والياسمين لها طراز مذهب

و گویا سبز مرغزارها چادری است … و گل یاسمین مر او را آرایش زر اندود بهشت

## ایضاً فیه

نیز در یاسمین است

ورأيت الفال بشرني بخير … وقد اهدى الي الياسمين

و دیدم فال را که مژده داد مرا بنیکی … و بتحقیق فرستاده شده بود بسوی من گل یاسمین

فلا تحزن فان الحزن شين … ولا تيأس فان اليأس مين

پس اندوهگین مباش بدرستیکه اندوه بدی است … و ناامید مباش بدرستیکه ناامیدی دروغ است

## وقال بعضهم في الاقحوان

و گفته است بعضی ایشان در شکوفه بابونه

أفدي الذي زارني فاتحفني … باقحوان يحاكي ثغر مبتسم

فدا کردم کسی را که زیارت نمود مرا پس تحفه آورد مرا … بشکوفه بابونه که حکایت میکرد دندان خندانی را

فبت من فرحي أفني مقبله … لثماً وارشف من ريقه شبم

پس شب را بسر بردم از شادی خود که تمام کردم دهان او … از جهة بوسیدن و میمکیدم از آب خنک دهان او

## وقال آخر في الآس

وگفته است دیگری در آس

أهدت شبيهة قدك المياس
هدیه فرستادی مانند قد خرامان خود

غصناً نضيراً ناعماً من آس
شاخ تازه نرمی را از گل آس

فكأنما يحكيك من حركاته
پس گویا حکایت میکرد آس ترا از حرکات خود

وكأنما تحكيه في الأنفاس
وگویا حکایت میکردی تو اورا در دمها و رایحه‌ها

## ومما قيل في الريحان

واز چیزهائیست که گفته شده است در وصف ریحان

غصن من الريحان أخضر ناضر
شاخه‌ایست از ریحان سبز و تازه

نمى بين غصني نرجس وشقائق
که پرورش یافت میان شاخ نرگس وشاخ شقایق

يبدي إذا كف الصبا عبثت به
مینماید هرگاه دست باد صبا بوزد اورا

شمائل معشوق وذلة عاشق
شمایل معشوق و فروتنی عاشق را

## أيضاً في الريحان

نیز در وصف ریحان است

قضيب من الريحان شاكل لونه
شاخه‌ایست از ریحان که مانند است رنگ او

إذا ما بدا للعين لون الزبرجد
هرگاه ظاهر شود مر چشم را رنگ زبرجد درفردرا

فشبهته لما بدا متجعداً
پس مانند نمودم اورا وقتیکه ظاهر شد پیچیده

عذاراً تبدى في سوالف أغيد
خطی راکه آشکار شود در بناگوشهای نازک اندامی

## وقال بعضهم في النيلوفر

وگفت بعضی ایشان در وصف نیلوفر

وبركة تزهو بنيلوفر
وبا برکه آبی که میبالید به نیلوفری

نسيمه يشبه نشر الحبيب
که بوی وی مانند بود بوی محبوب را

مفتح الأجفان في نومه
گشوده چشمان بود در حالت خوابش

حتى إذا الشمس دنت للمغيب
تا وقتیکه آفتاب نزدیک شد برای غروب

أطبق جفنيه على خده
برهم گذارد چشمانش را بر گونه خود

وغاص في البركة خوف الرقيب
وفرو رفت در برکه از ترس رقیب

## وقال بعضهم في الشقيق
وگفت بعض ایشان در وصف شقایق

حييته بشقائق في مجلس ... ورأى الرقيب فشق ذاك عليه
درود گفتم محبوبرا در مجلس بگل شقایق ... ودید رقیب راپس دشوار شد این درود من برو

فاحمر من خجل فأنبت خده ... أضعاف ما حملت يداي إليه
پس سرخ شد از خجالت وروپانید رخسارهٔ او ... چندین برابر رنگ گلاکه برداشته بود دو دست من بسوی او

## ايضا في الشقائق
ونیز در شقایق است

شقائق في أغصان نور كأنها ... خدود بدت فيها عوارض من شعر
گل شقایق در شاخهای شکوفه گویا او ... رخسارهائی است که آشکار شده است درو از موی من

إذا ما بدت فوق الغصون حسبتها ... كؤوس عقيق قد ملئن من الخمر
هرگاه ظاهر شود بالای شاخها گمان بکنی اورا ... جامهای عقیق که تحقیق پر شده اند از شراب

## ايضا فيه
ونیز در شقایق است

بدور فوق أيديهم شموس ... تلوح من الأنامل في بروج
ایشان ماههای تمامند که بالای دستهای ایشان آفتابها ... که میدرخشد از انگشتان در برجها

وقد طلع الشقائق فوق جذع ... كبنجان العقيق على الزنوج
وتحقیق شکفت شقایق بالای شاخی ... مانند جامهای عقیق برفرق کرده زنگی ؛

## لشمس الدين محمد الهاشمي
مرشمس الدین محمد هاشمی راست در گل بهار

وترى البهار كعاشق متخوف ... متشوق باد بوجه أصفر
ومی بینی گل بهاررا مثل عاشق بیم دارنده ... وشوق دارنده که ظاهر شود باروی زرد

والياسمين كأنه ذو زلة ... قد جاء معتذرا ولما يعذر
وگل یاسمین گویا او صاحب خطا ولغزش است ... تحقیق آمده است عذرخواه وهنوز عذر نخواسته است

والزهر قد حملت صفوف صنوفه ... والورد فيها كالأمير الأكبر
وشکوفه تحقیق حمله آورده گوناگون صفهای او ... وگل سرخ در آنها مانند امیر بزرگ است

ولابی بکر ابن

## لأبي بكر بن دريد في الشقائق

مر ابي بكر بن دريد راست در شقايق

جامٌ يكون من عقيقٍ أحمرٍ / فُرِشَتْ وأُتمِرَ بمسكٍ أذفرِ

شقايق گويا جامی است از عقيق سرخ / که گسترده شده است ته او بمشک اذفر

خرط الربيع مثاله فأقامه / بين الرياض على قضيبٍ أخضرِ

که تراشيده است دست بهار اندازه او را پس بر پا داشته است / ميان مرغزارها بر شاخه سبزی

## لابن الرومي في الخيري

مر ابن رومی راست در گل خيری

خيريُّ ودٍّ أتاك في طبقٍ / قد ملأ الخافقين في عبقه

گل خيريست که آمده است ترا در طبقی / که بتحقيق پر کرده است خافقين را در بوی خود

قد خلع العاشقون ما صنع الـ / ـهجر بألوانهم على ورقه

وبتحقيق خلعت داده اند عاشقان آنچه کرده است / دوری بر رنگهای ايشان بر برگ او

## وقال آخر فيه أيضا

وگفته است ديگری نيز در گل خيری

أهدى إلى فنون الشوق والأرق / نسيم رائحة الخيري في الغسق

فرستاد بسوی من اقسام شوق و بيداری را / وزيدن گل خيری در تاريکی شب

كأنه عاشقٌ يخفي صبابته / صبحًا وينشرها في ظلمة الأفق

گويا خيری عاشقی است که پنهان دارد آرزومندی را / دروقت صبح و نشرکننده اوست در تاريکی افق

## وقال آخر في النيلوفر

وگفته است ديگری در نيلوفر

كأن نيلوفرها عاشقٌ / نهاره يرمق وجه الحبيب

گويا نيلوفر آن برکه عاشق است / روزش را که نظر ميکند روی محبوب را

حتى إذا الليل بدا وجهه / وانصرف المحبوب خوف الرقيب

تا وقتيکه شب ظاهر شود روی او / و برگردد محبوبش از بيم رقيب

أطبق جفنيه عسى في الكرى / يبصر من فارقه عن قريب

برهم گذارد چشمان خود را که شايد در خواب / ببيند کسی را که جدائی نمود او را از نزديکی

## وقال آخر فيه أيضا

وگفته است دیگری در نیلوفر نیز

ونيلوفر مثل الكؤوس شممته — حكت ريحه ريح الحبيب الموافق

و با نیلوفری که مانند جامها بود بوئیدم اورا — حکایت کرد بوی او بوی دوست موافق را

حكى بعده المعشوق قبل انفتاحه — وبعد انفتاح الجفن تسهيد عاشق

حکایت کرد نیلوفر از زدن معشوق را پیش از گشودنش — و بعد از گشودن چشم حکایت کرد بیداری عاشق را

## وقال آخر في ورد العصفور

وگفته است دیگری در وصف گل گنجشک که گل زردی است

ريحانة في اصفرار مهديها — شبهتها بعد فكرة فيها

گلی است در زرد رنگی فرستنده او — مانند کردم اورا بعد از اندیشه در او

أحبة لم تصخ لعاذلها — تسد آذانها بأيديها

دوستانند که گوش ننهند مر ملامت گوی خودرا — و میگیرند گوشهای خودرا بدستهای خود

## الفصل السابع في الفواكه والأطعمة والأشربة وما قيل في الأترج

فصل هفتم در میوه‌ها و خوردنیها و آشامیدنیها و از چیزهائی که گفته شده است در ترنج

حباك من تهوى بأترجة — ناعمة مقدودة غضة

در بخشید ترا کسیکه دوست میداری بترنجی — که نرم و نازک و تازه است

فجلدها من ذهب أصفر — وجسمها الناعم من فضة

پس پوست او از طلای زرین است — و تن او که نرم است از نقره است

## وقال بعضهم في الليمون

وگفته اند بعضی در وصف لیمو

يا حسن ليمونة حبانيها قمر — حلو المقبل ألمى بارد الشنب

ای خوش خوبی لیموئی که در بخشید بمن ماهی — که آن ماه شیرین دهن و سبزرنگ لب آبدار و خوش دندان بود

كأنها كرة من فضة خرطت — واستودعوها غلافاً من الذهب

گوئیا آن لیمو کره‌ایست از نقره تراشیده شده — و جا داده اند اورا در غلافی از طلا

## أيضا فيه

نیز در لیمو است

وَصَاحِبٍ نَادَيْتُهُ　　وَالطَّيْرُ لَمْ يُغَرِّدِ

و با رفیقی که خواندم اورا　　و حال آنکه مرغ در سحر نخوانده بود

اِنْهَضْ اِلَى الرَّاحِ وَلَا　　تَرْضَ بِعَيْشٍ نَكِدِ

که برخیز بسوی شراب و مباش　　راضی بزندگانی ناخوش و بحث

وَاشْرَبْ سُلَافًا قَرْقَفًا　　مِنْ كَفِّ سَاقٍ اَغْيَدِ

و بیاشام چکیدهٔ شراب را　　از پنجهٔ ساقی خوشروی

قَدِ اكْتَسَتْ تَلَهُّبًا　　مِنْ خَدِّهِ الْمُوَرَّدِ

که بتحقیق پوشیده است پنجهٔ او شعله　　از رخسارهٔ گلگونش

وَلَا تَدَعْ مُجْتَهِدًا　　لَذَّةَ يَوْمٍ لِغَدِ

و وا مگذار از روی کوشش　　خوشی امروز را برای فردا

اَمَا تَرَى اللَّيْمُونَ　　فِي غُصْنٍ مِنَ الزَّبَرْجَدِ

آیا نمی بینی لیمو را　　در شاخهٔ زبرجدین

كَكُرَةٍ مِنْ فِضَّةٍ　　مَلْطُوخَةٍ بِعَسْجَدِ

مانند کره ایست از نقره　　که اندوده گشته است بطلا

وَقَالَ بَعْضُهُمْ فِي النَّارَنْجِ

و گفته است بعضی ازیشان در نارنج

وَاَشْجَارِ نَارَنْجٍ كَاَنَّ ثِمَارَهَا　　حُقَاقُ عَقِيقٍ قَدْ مُلِئْنَ مِنَ الدُّرِّ

و درختهای نارنجی است که گویا میوه های آن　　حقه های عقیق است که بتحقیق پر شده اند از مروارید

تَطَلَّعْنَا بَيْنَ الْغُصُونِ كَاَنَّهَا　　خُدُودُ عَذَارَى فِي مَلَاحِفِهَا الْخُضْرِ

که برآمده اند میان شاخها گویا آنها　　رخسارهای باکره هاست در چادرهای سبز شان

لِلصَّاحِبِ اِسْمٰعِيلَ بْنِ عَبَّادٍ فِي النَّارَنْجِ

مر صاحب اسمعیل بن عباد راست در نارنج

بَعَثْنَا مِنَ النَّارَنْجِ مَا طَابَ عَرْفُهُ　　فَقِيلَ عَلَى الْاَغْصَانِ مِنْهُ نَوَافِجُ

و فرستادیم از نارنج آنچه را که نیکو بود بوی او　　پس گفته شد بر شاخها از آن نافه هاست

كُرَاتٌ مِنَ الْعِقْيَانِ اُحْكِمَ خَرْطُهَا　　وَاَيْدِي النَّدَامَى مَا حَوَتْهُنَّ صَوَالِجُ

کره هائی بودند از طلا که محکم شده بود تراشیدن آنها　　و دستهای ندیمان دور آنها چوگان ها بودند

وللشمس الدين الهاشمي

و مر شمس الدين هاشمى راست

وكأنما النارنج في أشجاره ... القنديل والورقاء مثل مسخر

وگویا نارنج در درختهای او ... قندیل چراغ است و کبوترانند جاروکرت

وقال آخر فيه أيضاً

وگفت دیگری نیز در نارنج

نظرت الى نارنجة في يمينه ... كجمرة نار وهي باردة اللمس

نگاه کردم بسوی نارنجی در دست راستش ... شرارهٔ آتش و حال آنکه سودنش خنک بود

فقربها من خده فتآلفت ... فشبهتها المريخ في دارة الشمس

نزدیک گردانید نارنج را از رخساره اش ... پس مانند کردم نارنج را بمریخ در خانهٔ آفتاب

وقال بعضهم في التفاح

وگفته اند بعضی از ایشان در سیب

ولما بدا التفاح احمر مشرقا ... دعوت بكاسي وهي ملأى من الشفق

ووقتیکه ظاهر شد سیب سرخ تابنده از درخت ... خواندم جام خود را در حالتیکه پر بود از شراب شفق رنگ

وقلت لساقينا ادرنا فعندنا ... خدود الغواني قد جمعن على طبق

وگفتم مر ساقی خود را دور بگردان جام را پس نزد ما ... رخسارهای نیکورویان بتحقیق جمع شده اند بر طبقی

وقال آخر أيضاً في التفاح

وگفته است دیگری نیز در سیب

وتفاحة من سندس صيغ نصفها ... ومن جلنار نصفها وشقائق

وبسا سیبی که از سندس سبز ریخته شده است نیمهٔ او ... واز گلنار وشقایق ریخته شد نیمهٔ دیگر

كأن الهوى قد ضم من بعد فرقة ... بها خد معشوق الى خد عاشق

گویا هوی محبت بتحقیق ضم نمود و چسبانید بعد از فرقت جدائی ... بآن سیب رخسارهٔ معشوق را باگونهٔ عاشق

وقال آخر فيه أيضاً

وگفت دیگری در سیب نیز

تفاحة جمعت لونين خلتهما ... خدا حبيب ومحبوب قد التصقا

بسا سیبی که جمع نمود دو رنگ را گمان کردم آن دو رنگرا ... رخسارهای عاشق ومعشوق که بیکدیگر چسبیده اند

تعانقتا فبدا واشٍ فراعهما — فاحمرّ ذا خجلاً واصفرّ ذا فرقا

ومعانقه نمودند پس ظاهر شد سخن چین و ترسانید آندورا — پس سرخ شد معشوق از شرمندگی و زرد شد عاشق از بیم جدائی

## وقال آخر فيه

وگفت دیگری نیز در سیب

وتفاحةٍ وردية ذهبية — تجلّى عن المهموم ليل همومه

و با سیب گلرنگ زرینی — که برداشت از اندوهگین شب اندوه اورا

كأنّ سلاف الراح روّى أديمها — تجمّر فجاءت باحمرار أديمه

گویا چکیده شراب سیراب و شاداب نمود پوست اورا — یاده پس آورد سرخی پوست اورا

تذكّرني شكل الحبيب وحسنه — وتوريد خدّيه وطيب نسيمه

یاد می آورد مرا شکل محبوب و حسن اورا — و گلگونی دو گونه او و خوشی بوی اورا

## لأبي سعيد الرستمي في الأترج

مر ابو سعید رستمی راست در ترنج

وأترجةٍ مدّت أصابع من ذهب — لها أرج من فارة المسك منتهب

و با ترنجی که کشیده است انگشتانی را از طلا — مر اورا بوی خوش است از نافه مشک غارت شده

تبدّت والليل داجٍ ظلامه — كآثار نارٍ هزّه الريح فانشعب

که ظاهر گشت آن ترنج و حال آنکه شب تاریک بود سیاهی او — مثل جوشنده آتشی که بجنبانید اورا باد پس شعبه شعبه شود

## وقال كشاجم فيها

وگفته است کشاجم شاعر در ترنج

كأنّ أترجها يميل به — أغصانها حاملاً ومحمولا

گویا ترنج آن درخت که کج میشود بسبب او — شاخهای آن درخت حامل و محمول هره

سلاسل من زبرجد حملت — من ذهب أصفر قناديلا

زنجیرهای هستند از زبرجد که برداشته است — از طلای زرین قندیلها را

## لمحمد بن عبد الله العباسي في الليمون

مر محمد بن عبد الله عباسی راست در لیمو

حبّذا الليمون حسناً وبهاءً ونضارة — هو ريحان أتى من أرض هند للزيارة

خوشا لیمو از جهت حسن و بها و تر و تازگی — او گل خوشبوئیست که آمده است از زمین هند برای دیدنی

رام أن يشبهها النارنج جهداً وسيده — وتمنى أن يباهيه بأن يحكي اصفراره
و قصد کرده اینکه مانند شود او را نارنج از جهت صافی کردن همو — و آرزو دارد که بنازد او را بانکه حکایت میکند زردی او را

ثم أعياه فلم يلحقه في ري وشاره — لونه والعرف والشكل منه مستعاره
پس خسته کرده است او را و نرسیده است او را در خوبی و زیب — رنگ او و بوی او و شکل او از لیمو عاریه کرده شده است

## في السفرجل لبعضهم
در وصف به است مر بعضی را است

سفرجلة صفراء تحكي بلونها — محبا شجاه للحبيب فراق
و نبا به زرد است که حکایت میکند برنگ — رخسار براکه اندوه کین کرده است او را جدائی محبوبش

إذا شمها المشتاق شبه ريحها — بريح حبيب لذ منه عناق
هرگاه ببوید او را آرزومند تشبیه میکند بوی او را — ببوی محبوبی که لذیذ گوارا است دست در گردن او

وطيبه عند المذاق فطعمها — كريح حبيب طاب منه مذاق
و پاکیزگی او نزد چشیدن پس طعم و مزه آن — مثل بوی معشوقی است که پاکیزه است چشیدن او

## وقال آخر في السفرجل
و گفت دیگری در به نیز

حاز السفرجل لذات الورى فغدى — على الفواكه بالتفضيل مشهورا
دار است به لذتهای همه خلق را پس صبح کرد — بر میوه ها به برتری و زیادتی مشهور شد

كالراح طعماً وشم المسك رائحة — والتبر لوناً وشكل البدر تدويرا
مثل می است از مزه و مثل بوییدن مشک است از بوی — و چون طلا است از رنگ و شکل ماه شب چهارده است از گردی

## وقال آخر في الكمثرى
و گفت دیگری در وصف کلابی

وكمثرى لذيذ الطعم حلو — شهي جاء من دوح الجنان
و نبا کلابی گوارا مزه شیرینی — خواستنی که آمد از شاخ درخت بهشت

مناقير الطيور إذا أتتنا — مغيرة بلون الزعفران
چون منقارهای مرغان که هرگاه بیایند ما را — تغییر داده شده برنگ زعفران

## وقال بعضهم في المشمش
و گفته است بعض ایشان در زردآلو

بدا مشمش الأنهار تذكو شهابه  على حسن أغصان من الروض ميّد
ظاهر گشت شکوفهای زردآلو که برافروخته میکرد  بر نیکوئی شاخهائی از مرغزار که شوخ‌گن بود

حكى وحكت أشجاره في اخضرارها  جلاجل تبر في قباب زبرجد
حکایت کرد زردآلو و حکایت کرد درختهای او در سبزیش  زنگولهای طلائی را که در قبه‌های زبرجدین‌اند

## لصاحب إسمعيل بن عباد في العنب

مر صاحب اسمعیل بن عباد راست در انگور

وحبة من عنب قطفتها  يحسدها العقود في الترائب
و بسا دانهٔ انگوری که چیدم او را  که رشک میبرد او را گردن بندهای مروارید در سینه

كأنها من بعد تمييزي لها  لؤلؤة قد ثقبت من جانب
گویا آن دانهٔ انگور بعد از تمیز دادن من او را  دانهٔ مرواریدی بود که سوراخ شده بود از یکطرف

## أيضاً للصاحب في حبة عنب

نیز مر صاحب بن عباد راست در دانهٔ انگور

وحبة من عنب من اللما متخذه  كأنها لؤلؤة في وسطها زمرذه
و بسا دانهٔ انگوری که از آرزو گرفته شده  گویا او مرواریدیست که در میانش زمرد است

## في الرمان لمحمد بن عمر السعدي الكاتب

در وصف انار است مر محمد بن عمر سعدی کاتب راست

ورمان رقيق القشر يحكي  ثدي العيد في أثواب لاذ
و بسا انار نازک پوستی که حکایت میکرد  پستانهای نرم بدنی را در جامهای سرخ

إذا قشرته طلعت علينا  فصوص من عقيق أو بجاذ
هرگاه پوست باز کنی او را پیدا شود بر ما  نگینهائی از عقیق سرخ یا مرجان

## أيضاً في الرمان لأبي طالب المأموني

نیز در انار است مر ابی طالب مأمونی راست

رمانة مازلت مستخرجاً  في الجام من حقتها جوهرا
و بسا انار که پیوسته بیرون می آوردم  در جام در حقهٔ آن انار دانهٔ گوهر را

فالجام أرض وبنان حيا  تمطر منها ذهباً أحمرا
پس جام چون زمین است و ناخن من ابری است  که میبارد از او طلای سرخ را

## لأبي طالب المأموني في الكمثرى

مرا بو طالب مأمونی راست در گلابی

وضربٌ من ثمار الصيف يحكي — وقد طلعت لنا منه نجومُ

وضمی است از میوه‌های بستانی که حکایت میکند — وبتحقیق آشکار شده است برای ما از او ستاره‌ها

قناديلاً تضيء لها رؤوسٌ — مثقّبةٌ وليس لها خزومُ

قندیلها را که روشنی میدهد که آنها راست سرها — سوراخ شده و نیست مر آن قندیلها را کرنبها

## وقال بعضهم في الفستق

وگفته است بعضی در فستق

تفكّرت في معنى الثمار فلم أجد — بها ثمراً يبدو بحسن تجرّدِ

اندیشه کردم در معنی میوه‌ها پس نیافتم — میوه‌ای را که آشکار گردد بنیکوئی برهنگی

سوى الفستق الرطب الجنيّ فإنّه — ذو معانٍ زُيّنت بتجدّدِ

سوای پسته تر تازه چیده پس بدرستیکه او — صاحب معنی‌هائی که زینت داده شده است بتازه تازه شدن

غلالة مرجانٍ على جسم فضّةٍ — وأحشاء ياقوتٍ وقلب زمرّدِ

پیراهن مرجانست بر تن نقره او را — و اندام یاقوتی است و دل زمردی

## وقال آخر في البندق

وگفته است دیگری در فندق

ولقد شربت مع الحبيب مدامةً — حمراء صافيةً بغير مزاجِ

وهرآینه بتحقیق آشامیدم با محبوبه شراب — سرخ صاف را بدون آمیخته

فتفضّل الظبي البهيّ ببندقٍ — شبّهته ببنادقٍ من ساجِ

پس تفضل کرد محبوبه آهو منش بفندقی — که مانند کردم او را به بندقهای از ساج

فكسرته فوجدت صوفاً أحمراً — قد لُفّ فيه بنادقٌ من عاجِ

پس شکستم او را پس یافتم در او پشم سرخ را — که بتحقیق پیچیده شده بود در او فندقهای از عاج سفید

## وقال آخر في اللوز

وگفته دیگری در بادام

ومهدٍ إلينا لوزةً قد تضمّنت — لمبصرها قلبين فيها تلاصقا

وبازفرستنده بسوی ما بادامی را که متضمن بود — مر بیننده او را دو دل در او که بیکدیگر چسبیده بودند

كأنّهما

كأنهما حِبّان فاز بخلوةٍ — على رغبةٍ مجلسٍ فتعانقا

گویا آن دو دوست بودند که رسیده بودند بخلوتی — از روی خواهش در مجلسی پس معانقه می نمودند

## وقال بعضهم في البطيخ الأصفر

و گفته است بعضی در وصف خربزهٔ زرد

أتانا غلامٌ فاق حسناً على الورى — ببطيخةٍ صفراء في لون عاشقٍ

آورد ما را پسری که برتری داشت از حسن بهمه مردم — خربزه زردی در رنگ عاشق

فشبّهته بدراً يقدّ أهلّةً — من الشمس ما بين النجوم ببارقٍ

پس مانند کردم او را باه شب چهارده که میشکافد هلالها را — از آفتاب میان ستارها بکاردی چون برق

## أيضاً في البطيخ لأبي طالب المأموني

نیز در خربزه است مر ابی طالب مأمونی را

رياضيةٌ مسكيةٌ عسليةٌ — لها لون ديباجٍ وعرف مدامِ

میوه بستانیست که مشکین و شیرین است — مر او را رنگ دیبا است و بوی شراب

إذا فصّلت للأكل كانت أهلّةً — وإن لم تفصّل فهي بدر تمامِ

هرگاه بریده شود برای خوردن میگردد هلالها را — و اگر بریده نشود پس او چون ماه شب چهارده است

## وقال آخر في البطيخ الأخضر

و گفته است دیگری در خربزهٔ سبز که هندوانه باشد

وظبيٍ أتى في الكفّ منه بمديةٍ — وقد لاح في خدّيه شبه شقائقِ

و معشوق آهوئی آمد که در کف او کاردی بود — و بتحقیق آشکار بود در دو گونه او مانند شقایق

فمال إلى بطيخةٍ ثم شقّها — وفرّقها ما بين كلّ صديقِ

پس میل نمود بسوی خربزه پس شکافت او را — و جدا کرد آنرا میان هر یک از دوستان

فشبّهتها لمّا بدت في أكفّهم — وقد عملت فينا كؤوس رحيقِ

پس مانند کردم خربزه را وقتیکه ظاهر شد در کفهای آنها

صفائح بلّورٍ بدت في زبرجدٍ — مرصّعةً فيها فصوص عقيقِ

صفحه های بلور بودند که آشکار گشته بودند در میان زبرجد — که مرصع شده بود در آن نگین های عقیق

## وقال بعضهم في القثّاء

و گفته اند بعضی در خیار

انظر إليها أنابيبا منضدة — من الزمرد خضرا ما لها ورق
نظر کن بسوی خیارها چون ساق نیهای که بر دوی هم نهاده — از زمرد سبزی که نیست مر آنها را برگی

إذا قلبت اسمه بانت ملاحته — وصار معكوسه إني بكم أثق
هرگاه برگردانی نام او را ظاهر گردد ملاحت و شیرینی او — و میگردد وارونهٔ نام او اینکه من بشما اعتماد دارم

## وقال آخر في الباذنج

و گفته است دیگری در بادنجان

وكأنما الابدنج سود حمائم — أو كاره حلل الرياض الاخضر
و گویا بادنجانها کبوترهای سیاهند — که آشیانهای او میان مرغزارهای سبز است

نقرت مناقرة الزمرد سمسما — واستودعته حواصلا من عنبر
که منقار زده اند منقارزدن زمرد دانهٔ کنجد را — پس سپرده اند او را در حوصلهای از عنبر.

## الفصل الثامن في الحمام والنيران

فصل هشتم در وصف حمام و آتش است

يا طيب بيت كالجحيم حرارة — حيطانه نقشت بحور عين
ایخوشا اطاقی که مانند جهنم است در گرمی — دیوارهای او نقش کرده شده است بتمثالهای حور عین

تأتيه في ظلم الظلام وتنثني — في نور إسلام عليك مبين
بروی او را در تیرگی تاریکیها و برمیگردی از او — در روشنی اسلامی که بر تو آشکار است

## وقال آخر في وصف الحمام

و گفته است دیگری در وصف حمام

حمامنا في كل جنبذة له — أمثال جامات من البلور
حمام ما در هر گنبد که مر او راست — مانندها است از جامهای بلور

تلقى في جاجات إذا شمس الضحى — طلعت عليها أشرقت كبدور
میبری آبگینه‌ها را وقت که آفتاب چاشتگاهی — طالع شود بر آنها که میدرخشند مانند ماههای شب چهارده

وهواؤه ذو الاعتدال وصحنه — شرق بعرف المسك والكافور
و هوای حمام با اعتدال است و صحن او — آغشته شده است ببوی مشک و کافور

فكأن أرض بيوته مبسوطة — بسطا من القالي والمحفور
پس گویا زمین اطاقهای حمام گسترده شده است — گسترده‌هائی از قالی و محفوری

أصناف

أَصْنَافُ حَيْوَانٍ عَلَى جُدْرَانِهِ
تمام جانوران نقش است بر دیوارهای او
تَسْعَى بِهَا فِي ظُلْمَةٍ مِنْ نُورِ
که گویا راه میروند بآن دیوارها درمیان تاریکی از روشنائی

فِيهَا الجَدَاوِلُ وَالحِيَاضُ وَبِرْكَةٌ
در او جویها و حوضها و برکه خزینه است
بِلَهَاةِ ذَاكِي الجَمْرَتَيْنِ هَصُورِ

فِي بَيْتِ مُنْتَزَعِ الثِّيَابِ مُقَرْنَسٍ
در اطاق رخت کنش مقرنس کاریست
أَعْجِبْ بِهِ مِنْ مَنْظَرٍ مَنْظُورِ
چه نیکوست آورنده بهت چشم اندازش که نظر کرده میشود

بِالسَّرْوِ وَالآسِ النَّضِيرِ فِنَاؤُهُ
و بدرخت سرو و آس تر و تازه درگاه او آراسته است
أَزْرَى بِرَوْضٍ بِالرُّبَى مَمْطُورِ
که خار دارد مرغزار آب خورده از بارش اگر بی است

## أَيْضاً فِي الحَمَّامِ لِأَبِي طَالِبٍ المَأْمُونِي

نیز در وصف حمام مر ابوطالب مأمونی راست

وَبَيْتٍ كَأَحْشَاءِ المُحِبِّ دَخَلْتُهُ
و بسا خانه که چون اندرون محب بود داخل شدم او را
وَمَا لِي ثِيَابٌ فِيهِ غَيْرَ إِهَابِي
و نبود مرا لباس پوششی در او غیر از پوست بدنم

أَرَى مُحْرِماً فِيهِ وَلَيْسَ بِكَعْبَةٍ
می بینم خود را محرم در او و حال آنکه نیست کعبه او
فَمَا سَاغَ إِلَّا فِيهِ خَلْعُ ثِيَابِي
پس گوارا نبود مگر در او کندن لباس در حرم

بِمَاءٍ كَدَمْعِ الصَّبِّ فِي حَرِّ قَلْبِهِ
با آبی بود مثل اشک چشم عاشق از ضعف و در گرمی دل او
إِذَا مَا أَذِنْتَ أَجَابَهُ بِذَهَابِ
در وقتیکه اذن بدهند معشوقهای او برفتن او

تَوَهَّمْتُ فِيهِ قِطْعَةً مِنْ جَهَنَّمٍ
گمان کردم در حمام پاره از جهنم را
وَلَكِنَّهَا مِنْ غَيْرِ مَسِّ عَذَابِ
ولکن جهنمی است بدون مس و سودن عذاب

## فِي التَّنُّورِ لِأَبِي طَالِبٍ المَأْمُونِي

در وصف تنور است مر ابوطالب مأمونی راست

تُرْكِيَّةٌ قَدْ سَكَنَتْ قَعْرَهَا
زن ترکیه است که بتحقیق جا گرفته است شکم او را
لِلشَّمْسِ أُخْتٌ عَبَدَتْهَا المَجُوسُ
خواهری از جهت آفتاب را که پرستید او را گبران

إِنْ لَمْ تَكُنْ تِلْكَ فَمَا بَالُهَا
اگر نبوده باشد و آنچه جهت آفتاب پس چه میشود او را
تَأْخُذُ أَقْمَاراً وَتُعْطِي شُمُوسُ
که میگیرد ماهها را و میدهد آفتابها را

## فِي النِّيرَانِ وَقَالَ بَعْضُهُمْ

در وصف آتشهاست گفته اند بعض ایشان

كأن شرارها المبثوث منها
گویا شرارهای آتش که پراکنده شده است هر وقت
زهته الريح وهنا فاستطارا
بجنباند او را باد از زمی پس بر پرید بر هوا

قراضات من العقيان نحت
ریزه‌هایی است از طلا و زر که ستبره کرده است
بها النكباء تذروها بدادا
باد کرد باد که می‌پاشاند او را از روی سرعت

فتعلو فوقها صفرا كبارا
پس می‌آید بالای او قراضها در حالیکه زرد و بزرگ بودند
وتهوي دونها بيضا صغارا
و پایین می‌آید نزد او در حالیکه سفید و کوچک بودند

كأن دخانه قطع السواري
گویا دود او طایفه‌ای سواران بودند
ترد على السماء بها القطارا
که بر میگرداند بر آسمان به سبب آن قطارها را

## وقال آخر
وگفته است دیگری

فالنور يلعب في أطرافها مرحا
پس نور بازی میکند در اطراف آتش از شادی
والجمر يوقد في أكنافها ذهبا
و اخگر بر می‌افروزد در کنارهای آتش طلا را

وطاوعتها شرار لو جرى معه
و فرمان‌برداری میکرد او را شراره که اگر جاری شود با او
برق وبي أو تلقى كوكبا نكبا
برقی بماند از راه یا به پند او را ستاره بر میگردد

لو كان وقت نثار خلته دررا
اگر بوده باشد وقت نثار کردن گمان میکنم او را مرواریدها
أو كان وقت انتضاء خلته شهبا
یا بوده باشد وقت کشیدن شمشیر گمان میکنم او را ستاره‌های درخشنده

## وقال آخر
وگفته است دیگری

كأنما النار والرماد معا
گویا آتش و خاکستر در حالیکه با هم
وضوءها في ظلامه يحجب
و روشنی او در تار بسکه خاکستر پنهان میشود

وجنة عذراء مسها خجل
رخسار دختر بکری است که سوده است او را شرمساری
فاستترت تحت عنبر أشهب
پس پنهان شده است زیر عنبر اشهب

## وقال آخر
وگفته است دیگری

قد بدا الجمر والرماد عليه
و ظاهر شد آتش و خاکستر بر او
في قميصين مذهب ومعنبر
در دو جامه که طلاکاری است و معنبر است

## وقال آخر

وگفته است دیگری

وشعثاء غبراء الفروع منيفة · بها توصف الحسناء او هي اجمل

و پراکنده و گرد آلود گیسوانیست که بلند و زیاد شونده است · که با او وصف کرده میشود زن جمیله یا او جمیل تر است

دعوت اليها ابناء ليل كأنهم · اذا ابصروها معطشون قد انهلوا

خواندم بسوی او شب روندگان را گویا ایشان · وقتیکه دیدند او را تشنگان بودند که بآبگاه رسیدند

## لابي بكر الخالدي في المنقل مع النار

مر ابی بکر خالدی راست در تعریف منقل با آتش

مصفر محرق بنفسه · تخاله العين عاشقا وصبا

زرد رنگ گردیده است که سوزنده است جان خود را · گمان میکند او را چشم عاشق گرفتاری

اذا نظمنا في جيده سبجا · صيره بعد ساعة ذهبا

هرگاه بچینیم در گردن او مهره ها را · میگرداند او را بعد از ساعتی طلای زرین

## للسري الرفاء في وصف كانون النار

مر سری رفا راست در وصف تنور آتش

والهبت نارنا فمنظرها · يغنيك عن كل منظر عجب

و برافروخته شده است آتش ما پس منظر او · بی نیاز میکند ترا از هر منظر شگفتی

اذا ترمت بالشرار طردت · على ذراها مطارد اللهب

هرگاه بیفکند شراره را میراند · بر بالای خود رانده شده های افروخته ها را

رأيت ياقوتة مشبكة · تطير عنها قراضة الذهب

می بینی یاقوت مشبکی را · که بپرد از او ریزه های طلا

## ايضا للسري الرفاء في المنقل النار

نیز مر سری رفا راست در منقل آتش

كأن على النار زنجية · تضرج بردا لها اصفرا

گویا بر آتش زنگی است · که سرخ کرده است جامه زردی را که برای او

وذو اربع لا يطيق النهوض · ولا يألف السير فيمن سرى

و چهار پاییست که طاقت ندارد حرکت کردن را · و الفت نمیگیرد سیر و رفتن در کسیکه شب راه رود

تحمله سبجاً أسوداً — فيجعله ذهباً أحمرا
بار میستانی اورا مهرهای سیاهی را — پس میکرداند اورا طلای سرخ

لعبد الله بن عثمان الواثقي في النار والبرد
از عبد الله بن عثمان واثقی است در تعریف آتش و سرما

وليلة شاب لها المفرق — بل جمد الناظر والمنطق
و بسا شبی که پیر و سفید شده بود فراق او — بلکه بسته بود چشم و زبان از سردی

كأنما فحم الغضا بيننا — والنار فيه ذهب محرق
گویا انگشت از زغال درخت غضا بین ما بود — و آتش در طلای سوزنده بود

أو سبج في ذهب أحمر — بينهما نيلوفر أزرق
یا شبهی بود در طلای سرخ — که میان آن دو نیلوفر کبود بود

لأبي إسحق الصابي في المجمرة والمدخنة
مر ابی اسحق صابی راست در مجمره و بوی سوز

ومحروقة الأحشاء تحسب أنها — متيمة تشكو من الحب تبريحا
و بسا سوخته اندرونی که گمان میکنی اورا — عاشقی که شکایت میکند از سختی رنج و سوزش را

تناجيك بالنجوى تسمع الأنف وحيها — وتجهله الأذن السميعة إذ توحي
بنجوی و رنج گوش میگوید را نجوای که میشنود بینی — و جاهل است اورا گوش شنوا و نیکه بنجام داده میشود

وقال بعضهم
و گفت بعضی از ایشان

إذا استودعت سراً من الطيب مجملاً — أشاعته تفصيلاً وأفشته مشروحا
هرگاه سپاری اورا رازی از بوی خوش سربسته — آشکار میکند اورا مفصل و فاش مینماید شرح کرده شده

يحرق فيها الند عوداً وبدءة — فتأخذه جسماً وتنفيه روحا
سوخته میشود در او بوی خوش مکرر و ابتداء — پس میگیرد جسم بوی خوش را و باقی میگذارد روح اورا

في نار القرى لبعضهم
در وصف آتش مهمانی مر بعض شاعرا

له نار تشب بكل واد — إذا النيران ألبست القناعا
مر اورا آتشی است که برافروخته میشود بهر وادی — در وقتیکه آتشها می پوشند روبوشهای خود را

لابن نباته

## لابن سادة

مر ابن ساده راست

وناره نار يجذب الضيف ضوءها     واخرى يصيب المجرمين سعيرها

و مر اشراست او را آتشی که می آورد مهمان را روشنائی او     و آتش دیگر است که میرسد گناهکاران را افروختن

## وقال آخر

و گفته است دیگرے

متى تأته تعشوا الى ضوء ناره     تجد خير نار عندها خير موقد

هرزمان بیائی او را که شام خوری بروشنائی آتش او     می یابی بهتر آتشی را که نزد او بهتر برافروزنده است

## في القدر السري الوفاء

در وصف دیگ است مر سروری فارغ

سوداء لم تنتسب لحام     ولم ترم ساحة الكرام

زنگی است که نسبت و پیوند ندارد و حام پسر نوح را     و قصد نکرده است منزل کرام و بزرگان را

كأنها تحتها ثلاث     مقربات من الحمام

گویا زیر او سه     کبوترند نزدیک یکدیگر آمده

يلعب في جسمها لهيب     لعب سنا البرق في الظلام

که بازی میکند در تن آنها آتش     مانند بازی کردن روشنائی برق در تاریکی

لها كلام اذا تناهت     غير فصيح من الكلام

از برای او گفتن است چونکه بپایان رسد     که غیر آشکار از سخن است

وهي وان لم تذق طعاما     مملوءة الجسم من طعام

و او اگرچه نچشیده است خورشی را     ولکن تنش پر از خورش است

كأنما الجن ركبتها     على ثلث من الاكام

گویا جن ساخته است او را     بر سه پشته بلند

## الباب السادس في الصيد والصقور والكلاب وغيرها وفيه فصول

باب ششم در صید و شکار و [illegible] و سگها و غیر اینهاست و در او فصلهاست

## الفصل الاول لامرء القيس بن حجر الكندي في كثرة اصطياده

فصل اول مر امرء القیس پسر حجر کندی راست در بسیاری شکار کردنش گفته

اذا ما غدونا قال ولدان اهلنا — تعالوا الی ان یاتنا الصید نحطب

هنگامیکه بامداد کردیم میگفت پسران اهل ما — بیائید تا آنکه می آید ما را شکار هیمه فراهم آوریم

کأن عیون الوحش حول خبائنا — وأرحلنا الجزع الذی لم یثقب

گویا چشمهای وحشیهای دور خیمه های ما — و کالاهای ما جزع یمانی است که سوراخ نکرده است

وعد ابناء الملوک فی الاشتهار فی الصید شغف وقیل له انه هزل وکان ادیبا فقال

و ملامت کرده شد بعض پسران ملوک در شهرت داشتن بشکار و گفته شد برای او که بشکار هزل و بازی میکند و بود او مرد ادیب پس گفت

ربما یغدو الی الصید معی — فتیة هزلهم فی الصید جد

بسا که بامداد میکنیم بسوی صید و شکار و با من — جوانانی هستند که بازی ایشان در شکار جد و سنگین است

ألفوا الحرب فلما ظفروا — فتحامی ان یعادیهم احد

الفت گرفته بودند جنگ را پس وقتیکه ظفر یافتند — پس دوری و حذر کرده شد از آنکه دشمنی کند ایشان را

واستقام الناس طرا لهم — فغدوا لیس یری فیهم اود

و مستقیم و درست شدند همه مردم برای ایشان — پس بامداد کردند نبود که دیده شود در ایشان کجی

ونفت عادة الحرب وما — جمعوه من عتاد وعدد

و فانی گشت عادت جنگ و آنچه — گرد کرده بودند از ساز جنگ و عدد لشکر

وجدوا فی الصید منها شبها — فاتبعوها فی معاناة الطرد

یافتند در شکار از جنگ مانندی را — پس پیروی کردند جنگ را در مشقت کوشش شکارگاه

لتری عادتهم جاریة — لهم باقیة لا تنفقد

تا آنکه دیده شود عادت ایشان جاری و روان — برای ایشان باقی و پاینده که مفقود نگردد

وقال بعض الشعراء فی المهدی محمد بن عبد الله

و گفته اند بعض شعراء در مدح مهدی محمد بن عبدالله عباسی

یغدو الامام اذا غدا — للصید محمود النقیبة

برای شکار ستوده خوی و سرشت

فتؤوب ظافرة جوارحه — واکلبه الادیبة

پس بر میگردد در حالیکه مظفرست بازهای او — و سگان معلم او

بمخالب وبراثن بدماء — ما اقتنصت خضیبة

بچنگها و ناخنهائی که بخونهای — آنچه شکار کرده اند رنگین است

وسهامه لوحوشه وا | لطير قاصده مصيبه

وتيرهاى او براى وحوش او و | مرغان او قصد كننده برخورنده اند

فكأنما عرفته فانقا | دت لدعوته مجيبه

پس كويا شناخته اند او را پس رام | كشته اند مر خواندن او را اجابت كننده

وقال بعض المحدثين

وگفته است بعض متأخرين

لولا طراد الصيد لم يك لذة | فتطاردي لي بالوصال قليلا

اگر نبوده باشد راندن شكار نباشد لذتى | پس دور كن مرا بوصل اندكى

هذا الشراب اخو الحيوة وماله | من لذة حتى يصيب غليلا

اين آب برادر حيوة وجان است ونيست مر او را | لذتى وگوارايى تاكه برخورد تشنه را

وقال بعضهم نظير ذلك

وگفته اند بعضى شعراء مانند اين را

لا استلذ العيش لم ادأب له طلبا | وسعيا في الهواجر والغلس

لذت نميبرم زندگانى را كه كوشش كرده ام براى او بطلب | وروشنى را در نيم روزهاى گرم

وارى حراما ان يواتيني الغنى | حتى يحاول بالعناء ويلتمس

ومى بينم حرام اينكه بيايد مرا غنا وبى نيازى | تا اينكه جسته شود برنج والتماس كرده شود

فاحبس نوالك عن اخيك موفرا | فالليث ليس يسيغ الا ما افترس

پس بازدار بخشش خود را از برادر خود در حاليكه بسيار باشد | پس شير نيست كه گوارا شود مر او مگر آنچه را كه از طعمه شكسته و خورده

وكان المعتضد بالله العباسي حريصا بالصيد وقيل لما بنى الثريا يقول

و بود المعتضد بالله عباسى حريص بشكار وگفته شده است وقتيكه بنا كرد عمارت ثريا را ميگفت

كثيرا تعلم ان بناء من ابنية الخلفاء يشبه هذا البناء

بسيار آيا ميدانى اينكه بنائى از بناهاى خلفاء شباهت داشته باشد از شكوه اين بنا ثريا را

اما ترانى قاعدا على سريرى | يعرض على وزيرى وصطادى

آيا نمى بينى مرا كه نشسته ام بر تخت خود | وعرض ميكند بر من وزير من عرايض را ودر چنين حال شكار ميكند

بين يدى صيد البر والبحر وما اشبه قول القائل فيه

پيش روى من شكار بيابان وشكار دريا وچه شبيه است قول شاعر در گفته او

يا حبذا الشفح سفح المرج والوادي — وحبذا اهله من رائح غادي

ای خوشا دامنه کوه دامنه کوه مرج و وادی مرج — و خوش اهل او از شام کننده و صبح کننده

ترى قراقيره والعيس واقفة — والضب والنون والملاح والحادي

بلند میشود کشتیهای او بر کوی در بار شتران ایستاده در صحرا — و سوسمار و ماهی و ملاح کشتی و راننده شتر همه در انجاست

وقال كشاجم صاحب كتاب الصيد والطرد بتوقفه بمصر بموضع

و گفت کشاجم صاحب کتاب صید و طرد هنگام توقف بمصر بجائی که

يعرف بدير القصير منيف على ذروة الجبل مطل على النيل

معروف بود بدیر قصیر که مشرف بود بر بلندی کوه و مشرف بود بر رود نیل

سلام على دير القصير وسفحه — بجنات حلوان الى النخلات

درود باد بر دیر قصیر و دامنه کوه او — با غهای حلوان تا نخلستانهای او

منازل كانت لي بهن مآرب — وكن مواخيري ومنتزهاتي

جایهائی است که بود برای من بآنجاها حاجتها و کامها — و بودند آنجاها شرابخانه و نزهتگاههای من

اذا جئتها كان الجياد مراكبي — ومنصرفي في النفس منحدرات

هرگاه رفتم آن منازل را بود اسبان نیکو مرکبهای من — و برگشتم

فاقنص بالاسحار وحشي عينها — واقتنص الانسي في الظلمات

پس شکار میکردم سحرها وحشیهای کنار چشمه آنها را — و شکار میکردم دلبران رام در تاریکیهای شب

معي كل بسام اغر مهذب — على كل ما يهوى النديم مواتي

با من بود رفیق خندانی و بزرگ پاکیزه اخلاقی — که بر هرچه خواهش میداشت ندیمش موافق بود

ولحمان مما امسكته كلابنا — علينا ومما صيد بالشبكات

و با من بود و قسم گوشت بعضی از آنچه گرفته بود سگان برا — و بعضی از آنچه شکار شده بود بشبکه و دامها

وكاس وابريق وناي ومزهر — وساق غرير فاتر اللحظات

و جام بود و ابریق و نای بود و ساز — و ساقی نابالغ که سست نگاهان و بیمار چشمان بود

في لحم الصيد حسنه اهدى بعض الامراء الى بعض الملوك صيدا عقب علة لقيه فكتب

در گوشت شکار و نیکوئی اوست هدیه فرستاد بعض امرا بسوی بعض پادشاهان شکاری را بود بعد از بیماری او پس نوشت بسوی او

ازال الله شكواك واهدى لك افراقا — خرجنا امس للصيد وكنا فيه سباقا

زایل کرد خدا درد ترا و فرستاد برای تو مر غالب را — بیرون رفتیم دیروز برای شکار و بودیم در و بسیار پیش رونده

بقاك الله

فجاد الله بالرزق وكان الله رزاقا ... وأحرزنا من الدراج ما الرحل به ضاقا

پس بخشش فرمود خدا بروزی شکار و بوده است خدا رزاق ... و جمع کردیم از دراج آنقدر که بار ما تنگ بود از او

فأطعمت وأهديت إلى المطبخ أوساقا ... وخير اللحم ما أفلقه الجارح إفلاقا

پس خوردم خود و فرستادم بسوی مطبخ بار چندی هم ... و بهترین گوشت آنست که شکافد اورا باز و شاهین شکافتنی

فذو العادة للصيد إذا أبصر تاقا ... فيغذوه بما كان إليه الدهر مشتاقا

و صاحب عادت شکار هرگاه ببیند شکار را مشتاق گردد ... پس خورش میکند اورا بآنچیزی که بود بسوی او در دهر مشتاق

فكل منه شفاك الله مشويا وأمراقا ... فهذا الحفظ للقوة لا تبذير إسحاقا

پس بخور از گوشت شکار شفا دهد ترا خدا از کباب او و آبگوشت ... پس اینست نگاه دارنده قوه نه تبذیر اسحق در خوردنها

## وقال آخر في مثل ذلك

و گفت دیگری در مثل این

جنبك الله عارض العلل ... ونلت ما عشت أبعد الأمل

دور کند ترا خدا از عارضه ناخوشیها ... و برسی مادام زندگی دورترین آرزو را

حضرت بالأمس ما أشير به ... من التغذي بمخلف الجمل

حاضر شدم دیروز بآنچه اشاره شده بود بسوی من ... از طلب غذا و خورش راه و بر اثر کلب

فلم أزل أبتغيه مجتهدا ... في السهل من أرضه ومن جبل

پس همیشه خواهش میکردم آنرا و کوشش میکردم ... در بیابان از زمینش و از کوهش

حتى تقنصت ما بعثت به ... والبر بر في الدق والجلل

تا اینکه شکار کردم آنچه برانگیخته شدم باو ... و نیکوئی نیکو است چه در کوچک و چه در بزرگ

من صيد باز ما زال ينعته ... لا بمستغلظ ولا عضل

از شکار بازی که پیوسته می ستود اورا ... که نه بود او درشت و نه ستبر

نقا الأمنه بالرياش وبالنج ... الذي في حروفه الأول

## الفصل الثاني في الصقور والعقبان والبزاة لمحمود بن الحسين السندي الكاتب في البازي

فصل دوم در شاهینها و بازها است از محمود بن حسین سندی منشی راست در وصف باز

قد اغتدي والليل مهتوك الحجى ... والصبح يستنفض أسرار الدجى

تحقیق ابداد کردم و حال آنکه شب ... و صبح می افشاند دسته‌ای ... آرد وازهای

مبتسماً عن باسمٍ من الضّبا ❊ ضحك الفتاة الخود في وجه الفتى

در حالتیکه خندان بود از شکوفه‌ها روشنی ❊ مانند خندیدن دختر با شرم در روی جوان

أو مثل وجهي يستهلّ للقرى ❊ بكاسرٍ من البزاة مجتبى

یا مانند روی من که خندان میکرد برای مهمانداری ❊ با شکننده از بازها که برگزیده بود

كأنّما ناظره إذا سما ❊ ياقوتة تهدى إلى بعض الدّمى

گویا چشم او هرگاه بلند می شدی ❊ یاقوتی بود که فرستاده میشد بسوی بعض تصویرها و بتها

كأنّما المنسر من جيش الحنى ❊ عطفة صدغ خطّ في خدّ رشا

گویا منقارش از جائیکه کج و خمیده است ❊ گوئی دو آویخته زلف است که نقش شده در روی آهو بره

كأنّما بطّن بكفّيه مدى ❊ أوحى من النّجم إذا النّجم هوى

گویا بسته شده بود بدو پنجهٔ او کاردها ❊ شتابنده‌تر از ستاره بود در وقتیکه ستاره فرود آید

وربّعه الطّير سماً ثمّ انثنى ❊ يستأسر الطّير له إذا بدا

و از برکت نگاه چشم که بلند شود پس برگردد ❊ اسیر کرده میشود برای او مرغ وقتیکه آشکار شود

## لعبد الله بن محمّد النّاشي في البازي

مر عبد الله پسر محمّد ناشی راست در وصف باز

غدوت أبغي الصّيد في منهاجه ❊ بأقمر أبدع في نتاجه

بامداد کردم که خواهش داشتم شکار را در راهش ❊ با باز سپیدی که بدیع بود نتاجش

ألبسه الخالق من ديباجه ❊ ثوباً كفى الصّانع من نساجه

پوشانیده است اورا خالق از دیبای خویش ❊ جامه را که کفایت میکرد رنگ کننده را از بافنده او

حالٍ من السّوق إلى أوداجه ❊ وشياً يحار الطّرف في إدراجه

آراسته است از ساقها تا اطراف گردنش ❊ جامهٔ منقّش را که حیران میگردد چشم در اطراف او

وزان فوديه إلى حجاجه ❊ بزينة كفته ونظم تاجه

و زینت داده است دو طرف سرش را تا استخوان ابرویش ❊ بزینتی که کفایت کرده است نظم تاج او را

منسره ينبي عن علاجه ❊ وظفره يخبر عن علاجه

منقار او آشکار میکند از ضرب جدال او ❊ و ناخن او خبر میدهد از زد و خورد او

لو استضاء المرء في إدلاجه ❊ بعينه كفته عن سراجه

اگر طلب روشنی کند مرد در تاریکی شبش ❊ بچشم آن باز بس است اورا از چراغش

## لأبي نواس في البازي

مر ابو نواس راست در وصف باز

لما رأيت الليل قد تشمرا ‌ ‌ عني وعن معروف صبح أسفرا

هنگامی که دیدم شب را که بتحقیق طلب شتابانی کرد ‌ ‌ از من و از معروف صبحی که روشن گشت

ألبست كفي دستبانا مشعرا ‌ ‌ فروة سنجاب لؤاما أوبرا

پوشانیدم پنجه خود را دستکش موداری را ‌ ‌ پوست سنجابی را که سودمند و پرکرک بود

يحمي بنان الكف أن يحصرا ‌ ‌ وغمزة البازي إذا ما ظفرا

که نگاه داری میکرد پنجه را از اینکه تنگ گرفته شود ‌ ‌ و از فشردن باز هرگاه ناخن فرو برد

فثمت فيه الكف إلا الخنصرا ‌ ‌ أعددت للبغثان حتما ممقرا

پس داخل کردم در او پنجه را مگر انگشت کوچک را ‌ ‌ آماده ساختم برای مرغان ضعیف مرگ لازم را

كأن شدقيه إذا تضورا ‌ ‌ صدعان من عرعرة تفطرا

گویا چاک دهان او هرگاه فریاد کردی ‌ ‌ دو شکافند که از درخت عرعر شکافته شده اند

كأن عينيه إذا ما أثأرا ‌ ‌ فصان فيها من عقيق أحمرا

گویا دو چشم او هرگاه بنگرند ‌ ‌ دو نگینند در او از عقیق سرخ

## لأبي نواس في الزرق وهو ذكر البزاة

نیز مر ابو نواس است در جره و او نر باز است

قد اغتدي بزرق جراز ‌ ‌ محض دقيق الزف والطراز

بتحقیق بامداد کردم با بازی که گشنده و برنده است ‌ ‌ خلاصه بازان بال گسترنده و نیک نژاد

دُرِّبَ من غلمان شهرداز ‌ ‌ يصيدنا نفقا ودست جاز

کرکرده و دستگیر شده بود از شهرداز غلامان ‌ ‌ شکار میکرد برای ما بانداختن از دست باز شکار

زين يد الحامل والقفاز ‌ ‌ فكم وكم من طول جماز

آرایش دست حامل و آرایش نشیمن است ‌ ‌ پس چه بسیار بسیار که شکار کرد ... بسیار ...

نعم الخليل ساعة الأغواء

## لبعض المحدثين في البازي

مر بعض متاخرین راست در وصف باز

قد اغتدي في نفس الصباح — بقرم للصيد ذي ارتياح

بتحقیق بامداد کردم در دمیدن صبح — با بازی که خواهنده گوشت شکار است که با نشاط و شکفتگی است

معلق الألحاظ بالأشباح — يركض في الهواء بالجناح

آویخته شده نگاهان است باشباح و کالبدها — و حرکت میدهد در هوا بالش را

كركض طرف السبق في البراح — ذي جلجل كالصرصر السياح

مانند دویدن اسب گرد در میدان — صاحب درایست مانند باد سخت صیحه زننده

فقص ريشا احسن الأوضاح — حتف لطير اللجة السباح

پیراهن کرده است پر برا که نیکو را بها و سپیدیهاست — مرگست برای مرغ شناکننده دریا

ذي الطوق منهن وذي الوشاح — يسبحن في الماء وفي الرياح

با طوق از مرغان و با حمایل آنها — که شنا میکنند در آب و در هوا و بادها

## لبعض شعراء بني هاشم في الباشق وهو من جنس البازي

مر بعض شعراء بنی هاشم راست در وصف باشه و او از جنس باز است

لما انجلى ضوء الصباح فانفتق — غدوت في ثوب من الليل خلق

چونکه آشکار گشت روشنی صبح پس شکافته و گشوده شد صبح — بامداد کردم در جامه از شب که کهنه گشته بود

بطامح النظرة في كل افق — بمقلة تصدقه اذا رمق

با دوربین نگاهی در هر افقی — با چشمی که تصدیق میکند او را هرگاه نگاه کند

كأنها نرجسة بلا ورق — مبارك اذا رأى فقد رزق

گویا آن چشم گل نرگس است بدون برگ — برکت داده شده است که هرگاه دید شکار این بتحقیق روزی داده شده

## لابن المعتز في الباشق

مر ابن معتز راست در وصف باشه

يا كف ما خيبت اذ غدوت — بباشق يعطيك ما ابتغيت

ای پنجه دست ناامید نشدی هنگامیکه بامداد کردی تو — با باشه که میدهد ترا آنچه خواهش کرده تو

مؤدب يسرع ان دعوت — لا عيب فيه غير عشق الموت

ادب آموخته شده است که سرعت مینماید اگر بخوانی او را — نیست هیچ عیبی در او غیر عشق مردن

لا تتقيه هارب بفوت — سهم مصيب كلما رميت

نترسد او را ترسنده بسبب فوت و نجات شکار — تیری است رسنده هر وقتی بیفکنی او را

محمود

## لمحمود بن الحسين الكاتب في البندق

مر محمود پسر حسین منشی راست در بندق

حسبي من البزاة والزرارق

بس است مرا از بازها و جرغ ها

ببندق يصيد صيد الباشق

بندقی که شکار میکند مانند شکار کردن باشه

مؤدب مهذب الطرائق

ادب آموخته شده و نیکو طریقه هاست

ليس له عن صيده من عائق

نیست مر او را از شکار کردن او باز دارنده

أصيد من معشوقة لعاشق

شکار کننده تر است از معشوقه مر عاشق را

يسمو للسرع عن كل سابق

پیشی میکیرد برای سرعت هر پیشی کیرنده را

ربيته ولست غير واثق

تربیت نمودم او را و نیستم غیر وثوق دارنده

من طبعه بكرم الخلائق

از خوی او بنیکی اخلاق و صفات او

إن الفرازين من البيادق

بدرستیکه فرزینها از بیدقها اند

## لأبي نواس في صفة شاهين

مر ابو نواس راست در وصف شاهین

قد اغتدي قبل الصباح الأبلج

تحقیق بامداد کردم پیش از صبح روشن

بسهردان اللون او اسبهرج

با شاهین سرخ رنگی یا سرخ تیره رنگی

يوفي على الكف انتصاب الزمج

مشرف و بلند میشود بر کف مانند برپا شدن مرد برادران

مشمر اثيابه عن مودج

درحالتیکه دامن برزننده است از

كأنما عل بصبغ النيلج

گویا سیراب شده است باری بعد از بار دیگر برنگ نیل

كأن وشي ريشه المدبج

گویا نقش پرهای او

من قائم منه ومن معوج

از پرهای راست او و از پرهای کج شده او

بانفي حروف السطر المخرفج

بانفی حرفهای سطرهای خط خرفاجی است

أبرش أفتاد الجناح المخرج

منقط و خالدار است پرهای سیاه و سفید بالش

بين خوافيه الى الدهنج

از میان ده پر پیش تا ده پر پس زنش

ينهس سبر المقود المحملج

میکند منقارش تسمه پاچه بند محکم تا پیچیده شده را

من نهم الحرص وإن لم يلج

از نهمت حرص شکار واگرچه چیزی نچشیده باشد

يبنها زجولان القذا المنبج — كأنه بطرف عن فيروزج

بزمیکرد و شد جولان و گردش خانه بازدارنده — گویا او میجنباند و میگرداند چشم را که از فیروزه است

من الشواهين كلاف كنفج — في هامة مثل الصلاة المدمج

از شاهین های سیاه رنگ بزرگ است — با فرقی مانند سنگ سخت مدور

ومفسر أغنى وخاب المضبج — مبرنس الهامة او متوج

و منقاری تیز میان و دهانی کشاده است — در حالتیکه کلاه داشته شده فرق است یا تاج داشته

مكحل الاماق او مزجج — حتى قضينا كل حاج محوج

و سرمه کشیده چشمان است یا باریک کرده ابروست — تا آنکه روا کردیم همه خواهشها را

من دبزج اللون وغير الدبزج — فظل اصحابي بعيش مخرج

از شاهین بزه رنگ و غیر تیره رنگ — پس گردیدند یاران من با عیش گوارا و خنک

من زهم الصيد وشرب الهجنج

از چربش گوشت صید و شرب بجنج

## لعبد الله بن محمد الناشئ في صفة الصقر

مر عبد الله پسر محمد ناشی راست در وصف چرغ

يا رب صقر يقرص الصقورا — ويكسر العقبان والنسورا

ای بسا چرغی که میگزد چرغان را — و میشکند عقابها و کرکسان را

مشمرا عن ساقه تشميرا — يضاعف الوشي به التحبيرا

در حالتیکه برزده دامن است از ساق خود برزدنی را — می افزاید نقش بر آن چنگل و خالداری را

معرجا فيه ومستديرا — كما ينظم الكاتب السطورا

در حالتیکه کج گردیده شده باشد و مستدیر باشد — چنانچه نظم میکند و فراهم می آورد کاتب سطرها را

كأنه قد ملك التصويرا — لنفسه فأحسن التقديرا

گویا آن چرغ بتحقیق مالک گشته است صورتگری را — برای نفس خود پس نیکو کرده است اندازه و تقدیرش را

يروم منه آسدا هصورا — مشمرا ألحاظه تشزيرا

طلب میکند از آن شیر شکننده را — از روی خشم نگرنده است کنارهای چشم نگریستنی را

كأن في مقلته سعيرا — تخاله من قلق مذعورا

گویا در چشم او شعله آتش است — گمان میکنی او را از اضطراب ترسیده شده

وذلك

ذا حَدَبٍ لِيُوضِحَ الأُمُورا — ذا هامَةٍ تَرَى لَها تَدْوِيرا

با پرهیزست تا آشکار کند کارها را — با فرقست که می‌بینی برای آن مدور و گردی را

كَما أُدِيرَتْ جَنْدَلاً نَقِيرا — تَسْمَعُ مِنْ داخِلِها صَفِيرا

چنانچه بگردانی سنگ سوراخ شده را — میشنوی از درون او بانگ وآوازرا

تَرَى الإوَزَّ مِنْهُ مُسْتَجِيرا — يُباكِرُ الضَّحْضاحَ والغَدِيرا

می‌بینی مرغابی را ازاو پناه برنده — که پیش میگیرد جوی وآبگیر را

## وقال كشاجم في صفته

وگفته است کشاجم در وصف چرغ

غَدَوْنا وطَرْفُ اللَّيْلِ وَسْنانُ غائِرُ — وقَدْ تَرَكَ الإصْباحَ واللَّيْلُ سائِرُ

بامداد کردیم و حال آنکه چشم شب خواب آلود و فرورفته بود

بِأَجْدَلَ مِنْ حُمْرِ الصُّقُورِ مُؤَدَّبٍ — وأَكْرَمَ جَرَّبَتْ مِنْها الأَجامِرُ

با چرغ از طایفهٔ چرغان که ادب آموخته شده بود

جَرِيءٍ عَلَى قَتْلِ الظِّباءِ وإِنَّهُ — لَيُعْجِبُنِي أَنْ يَقْتُلَ الوَحْشَ طائِرُ

جری بود بر کشتن آهوان و بدرستیکه کار اینست — که شگفت می‌آورد مرا اینکه بکشد وحشی را پرنده

قَصِيرُ الذُّنابَى والقُدامَى كَأَنَّما — قَوادِمُ نَسْرٍ أَوْ سُيُوفٌ بَواتِرُ

کوتاه بود پرهای دمش و پرهای پیش بالش گویا آنها — بالهای کرکس است یا شمشیرهای برنده اند

ورُقِّشَ مِنْهُ جُؤْجُؤٌ فَكَأَنَّما — أَعارَتْهُ إِعْجامَ الحُرُوفِ الدَّفاتِرُ

ونقش کرده شده بود سینهٔ او پس گویا — عاریه داده بود اورا دفترها نقطه کردن حروف را

وتَحْمِلُهُ مِنّا أَكُفٌّ كَرِيمَةٌ — كَما زُيِّنَتْ بِالخاطِبِينَ المَنابِرُ

وبرمیداشت اورا پنجه‌ها ی کریم — چنانچه آرایش کرده شده است منبرها بخطیبها

فَعَنَّ لَنا مِنْ جانِبِ السَّفْحِ رَبْرَبٌ — عَلَى سَنَنٍ تَسْتَنُّ مِنْهُ الجَآذِرُ

پس ظاهر گشت مارا از جانب دامنهٔ کوه گروهی ابر — بر راهی که طلب راه میکرد از آن راه گاوهای کوهی

فَخَلَّى وحُلَّتْ عُقْدَةُ السَّيْرِ فانْتَحَى — لِأَوَّلِها إِذْ أَمْكَنَتْهُ الأَواخِرُ

پس گشوده و گشوده شد گره تسمه با چه بند پس برگشته — برای اول آن آهوان زیرا که ممکن بود اورا

يَحُثُّ جَناحَيْهِ عَلَى حُرِّ وَجْهِهِ — كَما فُصِّلَتْ فَوْقَ الخُدُودِ المَغافِرُ

برمی‌انگیزاند دو بالش را بر رخساره اش — چنانکه افزوده شده است بالای گونه‌ها خودها

فما تمّ رجع الطرف حتى رأيتها     مصرّعة تهوي إليها الخناجر
پس تمام نشد برگشتن نگاه تا آنکه دیدم آنها را     افکنده شده بخاک که فرود میرفت بسوی او خنجرها و چنگها

لذلك لذاتي وما نال لذّة     كطالب صيد يكتفي وهو ظافر
برای اینست لذات من و نرسیده است لذتی     مانند طالب شکاری که باز بایستد و او پیروزمند باشد

لبعضهم في الكونج
مر بعضی راست در کونج

إن لم يكن صقر فعندي كونج     كأنّ نقش ريشه المدرّج
اگر نبی باشد چرغی پس نزد من     گویا نقش پرچین دار و زینه دار او

برد من الموشي أو مدبّج     كأنّ خفتانا عليه يشرج
جامه منقش یا دیباست

فكم به للطير قلب مزعج     وكم قتيل بدم مضرّج
پس چه بسیار بسبب او برای مرغ دل ترسیده شده است     و چه بسیار کشته از مرغ که بخون رنگین است

بمثله عنّا الهموم تفرج

لعبد الله بن محمد الناشي في اليؤيؤ
مر عبد الله پسر محمد ناشی راست در مرغیکه مانند باشه است

ويؤيؤ مهذّب رشيق     كأنّ عينيه لدى التحديق
و بسا یؤیؤ پاکیزه خوش اندامی     که گویا دو چشم او نزد نگریستن

فصّان مخروطان من عقيق
دو نگین اند که تراشیده شده اند از عقیق

لأبي نواس في اليؤيؤ
مر ابو نواس راست در یؤیؤ

قد أغتدي والصبح في دجاه     كطرّة البرد على مثناه
بتحقیق بامداد کردم و حال آنکه صبح در تاریکیش     مانند کناره جامه است که بر دوروی جامه

بيؤيؤ يعجب من يراه     ذي شفقة طرّز بها خدّاه
با باشه که بشگفت می آورد کسی را که می بیند او را     صاحب رنگ سرخ تیره است که دوخته شده است با رنگ گونه او

أزرق

أَزْرَقُ لَا تَكْذِبُهُ عَيْنَاهُ ... فَلَوْ يَرَى الْقَانِصُ مَا يَرَاهُ

کبود چشمی است که تکذیب نکند او را چشم او ... پس اگر ببیند شکارکننده آنچه را که می بیند او

فَدَاهُ بِالْأُمِّ وَقَدْ فَدَاهُ ... مِنْ بَعْدِ مَا أَذْهَبَ جُمْلَاتَاهُ

گوید فدا باد مادرم او را و بتحقیق فدا باد گفته است او را ... از دوری آنچه میبرد پلکان چشم او

لَا يُؤْبَلُ الْمُكَّاءُ مِنْ كَبَا ... وَلَا جَنَاحَانِ تَكَنَّفَاهُ

نجات نمی یابد مکاء دوشانه او ... و نه دو بالی که احاطه کرده اند او را

مِنْهُ إِذَا طَارَ وَقَدْ تَلَاهُ ... لَوْ أَكْثَرَ التَّسْبِيحَ مَا نَجَّاهُ

از وی بود در وقتیکه پرواز کرد و بتحقیق از پی در آمد او را ... اگر بسیار بگفت تسبیح را نجات نمیداد او را

هُوَ الَّذِي خَوَّلَنَاهُ اللّٰهُ

او آنچیزیست که روزی داده است ما را خدا با آن

## أَيْضًا لِأَبِي نُوَاسٍ فِي الشَّاهِينِ

هم مر ابی نواس راست در شاهین

قَدِ اغْتَدِي وَاللَّيْلُ فِي مُسْوَدِّهِ ... وَذُو رَتِي الْعَيْنِ فِي مَرْقَدِهِ

بتحقیق بامداد کردم و حال آنکه شب در سیاهی خود

غُدُوَّ بَاغِي قَنَصٍ مُعِدِّهِ ... بِدَسْتَبَانٍ فَاضِلٍ عَنْ زَنْدِهِ

مانند صبح کردن خواهنده شکاری که مهیا کرده است ... با دستکشی که افزون بود از بند دست

وَسِهْرِدَانِ اللَّوْنِ أَوْ سَمَنْدِهِ ... سَابِلَةٍ سَعْفَتُهُ بِخَدِّهِ

با شاهین سرخ رنگ تیره یا سمند رنگی ... که جاری بود نیش کج او بگونه اش

قَدْ قَدَّهُ الصَّانِعُ أَجْلَى قَدِّهِ ... فَهُوَ شَبِيهٌ قَبْلَهُ بِبَعْدِهِ

که بتحقیق نیکو کرده بود خالق زینت او را ... پس او از جایی مانند است شکار پیش او با بعدش

يَرَى إِذَا الشَّخْصُ أَتَاهُ مِنْ بَعْدِهِ ... بِمُقْلَةٍ تَلْحَقُ قَبْلَ شَدِّهِ

می بیند هرگاه شخص طلب بیدن کند از دورش ... بچشمی که در می یابد شکار را پیشتر از بستنش

فِي قُرْطُقٍ خِيطَ بِأَزْكَنْدِهِ ... مِنْ خَالِصِ الدِّيبَاجِ أَوْ فِرِنْدِهِ

در جامه که دوخته شده است بازکند او ... از خالص دیبا یا از خالص پرنیانش

مُشَمَّرُ التَّخْصِيرِ مِنْ جُرْدِهِ ... مَا كَانَ إِلَّا أَحَلَّهُ مِنْ حَدِّهِ

بسرعت پرنده است اندر تیزی و این از نجابت اوست ... نبود گشودن با چه ببند مگر از منقارش

فجالَ وارتدّتْ على مُرتدِّه  كأنّها إذْ وألتْ عن حَدِّه

پس جولان کرد و برگشتند مرغان بر برگشتن او  گویا ایشان هنگامیکه رهیده اند از تیزی آن

واعصوصبتْ لمّا رأتْ من جِدِّه  أُسرةُ كسرى يومَ دستبندِه

و جمع گشتند از آنچه دیدند از طلب شتابش  طایفهٔ کسری اند روز جشن کسری

فصادنا قبلَ انتصابِ جُهدِه  خمسينَ أحصاها بذا مُعتدِّه

پس شکار کرد برای ما پیش از نیمهٔ کوشش  پنجاه شکار شماره کرد آنها را این عدد شمارندهٔ او

فنحنُ في نائلِه ورِفدِه  أبو عيالٍ قاتَهم بكدِّه

پس ما در عطا و بخشش او دایم  و او صاحب عیالیست که روزی داده است عیال را بکوشش خود

## ألفصلُ الثالثُ في الطيورِ اللاهيةِ في النسر

فصل سیم در پرندهاست بازیگر است در وصف کرکس

يمشي النسورُ إليهِ وهيَ لاهيةٌ  مشيَ العذارى عليهنّ الجلابيبُ

میروند کرکسها بسوی او در حالتیکه او بازی کننده است  مانند رفتار دوشیزها که بر آنها سر اندازه است

## وقالَ آخرُ في السمند

و گفته است دیگری در وصف سمندر

وطائرٍ يسبحُ في جاحمٍ  كماهرٍ يسبحُ في غَمْرِ

و مرغیست که شنا میکند در آتش  مانند ماهری که شنا میکند در

## وقالَ آخرُ في النعامه

و گفته است دیگری در وصف شتر مرغ

كمثلِ نعامةٍ تُدعى بعيرًا  تعاظمُها إذا ما قيلَ طيري

مانند شتر مرغ است که نامیده میشود شتر را  بزرگی آید او را هرگاه گفته شود بپر

فإنْ قيلَ احملي قالتْ فإنّي  من الطيرِ المُربّةِ في الوكورِ

و اگر گفته شود بار بردار گفته است پس بدرستیکه من  از مرغ پایایم در آشیانها

## وقالَ آخرُ في القطا

و گفته است دیگری در وصف قطا

ملأتْ دماءً يستقلُّ بحملِها  قُدّامَ كلكلِها كصغرِ الحنظلِ

پر کرده است دو ... برای که مستقل است بر داشتن آنها  پیش روی سینه خود مانند حنظل کوچک

وقال آخر

## وقال آخر في الحمام

وگفته است دیگری در وصف کبوتر

كأنّ بنحرها والجيد منها ... إذا ما أمكنت للناظرينا

گویا بالای سینهٔ او و گردن او ... هرگاه تمکین دست داده باشد مر نظر کنندگان را

بخطّ كان من قلم دقيق ... فخطّ بجيدها والنحر نونا

نوشته که بوده است از قلم نازکی ... پس نوشته است بگردن او و بالای سینهٔ او شکل نونی

## وقال أعرابي في صفة

وگفته است اعرابی در وصف کبوتر

مؤنّجة الأعناق ثمّ ظهورها ... مخطّمة بالدُّرّ خضر روائع

منقش کرده‌اند پس پشتان آنها ... در حالیکه سفید رو بند مروارید سبز خوشایند هم

ومن قطع الياقوت صيغت عيونها ... خواضب بالحنّاء منها الأصابع

و از پاره‌های یاقوت ریخته شده است چشمان آنها ... رنگین شده بحنا است انگشتان آنها

## وقال آخر في القمري

وگفته است دیگری در وصف قمری

ومطوّق من صبغ خلقة ربّه ... طوقين خلتهما من الأنوار

و با طوق داشته شده از رنگ خلقت پروردگارش ... از دو طوق که گمان کنی آن دو را از

ولطالما استغنيت في غلس الدجى ... بعديله عن مطرب الأوتار

و هر آینه دراز کشیده که بی‌نیاز بودی تو در تاریکی شب ... بجفت او از مطرب سازها

## لأبي علي البصير في القبج

ولابسة ثوبا من الخزّ أدكنا ... ومن أحمر الديباج رأيا ومعجرا

و لباس پوشنده جامه از خز ادکن ... و از دیبای سرخ جامه و معجر را

مقلّدة في النحر سبحة عنبر ... على أنها لم تلتمس أن تعطّرا

در حالیکه قلاده کرده شده بود در گردن مهره‌های عنبر را ... با اینکه آن محبوبه احتیاج ندارد باینکه خود را معطر نماید

لها مقلتا جزع يمان بجملة ... جفونهما في موضع الكحل عصفرا

برای او بود دو چشم از جزع یمانی که بر داشته بود ... پلکهای آن در جای سرمه رنگ سرخی را

مُطَرَّزَةُ الْكُمَّيْنِ طُرّاً كَأَنَّهَا ... بِتَقْوِيمِهَا مِنْ حُلْكَةِ اللَّيْلِ أَسْطُرَا

علم دار آستینها است همه گویا که بکشد او را ... بر است کردنش از سیاهی شب سطرهاست

## لِابْنِ الْمُعْتَزِّ فِي الدِّيكِ

مر ابن معتز راست در وصف خروس

بَشَّرَ بِالصُّبْحِ هَاتِفٌ هَتَفَا ... صَاحَ بِنَا كَالْخَطِيبِ فَوْقَ مِنْبَرٍ وَقَفَا

مژده داد بصبح آنکه آواز کرد ... فریاد زد ما را چون خطیب که بالای منبر ایستد

صَفَّقَ مَا ارْتِيَاحُهُ لِسَنَا ... الْفَجْرِ وَأَمَّا عَلَى الدُّجَى أَسَفَا

بال برهم زد نبود شادی او برای روشنائی ... صبح و اما بر نامدگی شب تأسف خورد

## لِامْرِئِ الْقَيْسِ فِي الْمَكَّاءِ

مر امرؤ القیس راست

كَأَنَّ مَكَاكِيَّ الْجِوَاءِ غُدَيَّةً ... صُبِّحْنَ سُلَافاً مِنْ رَحِيقٍ مُفَلْفَلِ

گویا پرندهای کوچک جواء هنگام صبح ... صبوحی زده اند شراب از باده فلفل دار

## وَقَالَ آخَرُ فِي الْخُفَّاشِ

و گفته است دیگری در خفاش

أَبَى عُلَمَاءُ النَّاسِ أَنْ يُخْبِرُونِي ... وَقَدْ ذَهَبُوا بِالشِّعْرِ فِي كُلِّ مَذْهَبِ

انکار کردند دانایان مردم از آنکه خبر دهند مرا ... و تحقیق برده اند شعر را در هر راهی

بِجِلْدِ إِنْسَانٍ وَصُورَةِ طَائِرٍ ... وَأَظْفَارِ يَرْبُوعٍ وَأَنْيَابِ ثَعْلَبِ

بپوست انسانی و صورت مرغی ... و ناخنهای موش دشتی و دندانهای روباه

## لِابْنِ حُصَيْنٍ

مر ابن حصین راست

مُفَنَّقُ طَوْقٍ لَازَوَرْدِيُّ كَلْكَلِ ... مُوَشَّى الطُّلَى أَحْوَى الْقَوَادِمِ وَالظَّهْرِ

سینه طوق و لاژورد سینه است ... منقش گردن و سیاه پرهای بال و پشت است

أَذَابَ عَلَى الْيَاقُوتِ أَجْفَانَ لُؤْلُؤٍ ... وَصَاغَ عَلَى الْأَجْفَانِ طَوْقاً مِنَ التِّبْرِ

گداخته است بر یاقوت پلکان مروارید را ... و ریخته است بر پلکان چشم قلاده از طلا

# الفصل الخامس في السباع والكلاب لابي نواس في صفة الكلب

فصل پنجم در درندگان وسگان شکاری است از ابو نواس است در وصف سگ شکاری

قد اغتدي في فلق الصباح — بمطعم نوجي في سراح

تحقیق بامداد کردم در روشنی صبح — باسگی که طعام داده شده بشکار بود که افکنده میشد بشکار

مؤيد بالنصر والنجاح — غذته اظآر من اللقاح

که تایید کرده شده است بنصرت و فیروزی است — که غذا داده است او را دایهای شیر دهنده

فهو مكبش ذرب السلاح — لا يسأم الدهر من الصياح

پس او دشنابنده تیز دندان وچنگال است — دل تنگ نمیگردد در روزگار از فریاد

موجد باشر للصباح — ما البرق في ذي عارض لماح

باوجدی است که شاد میگردد مرآواز روباه را — نیست برق در ابر درخشنده

ولا انقضاض الكوكب المنصاح — ولا انبتاب الحوب المنداح

ونه افتادن ستاره فرو آینده — ونه قطع شدن لوهای بزرگ وسیع از سرچاه

حين دنا من راحة المناح — احد في السرعة من سراح

هنگامیکه نزدیک شود از پنجه آب کشنده — تندتر در سرعت در رفتار از سراح

يكاد عند عمل المراح — يطير في الجو بلا جناح

نزدیک میگردد نزد مشی نشاط — که بپرد در هوا بدون بال

اذا سما الحامل للاشباح — يفتر عن مثل شبا الرماح

وقتیکه بلند کند نظر را برای صید وکالبدها — دهن میگشاید از دندانهای تیز چون نیزها

فكم وكم ذي جدة لياح — وناذب اعفر ذي طماح

پس چه بسیار بسیار آهوی خطدار پشت — و نر باد کننده وخاک آلوده

هذا عادته مضرج الصفاح لبكالة

واگذاشت او را رنگین شده پشت وپهلو بخون

انعت كلبا اهله في كده — قد سعدت جدودهم بجده

وصف کرد سگ شکاری را اهل او در کوشش — تحقیق نیکوگشته است بخت آنها بکوشش او

فكل خير عندهم من عنده — فظل مولاه له كعبده

پس هر خوبی که نزد ایشان است از نزد اوست — میگردد مولای وی برای او چون بندهٔ او

يبيت أدنى صاحب من مهده — وإن عرا جلله ببرده

شب بروز می آورد نزدیک خوابگاه صاحبش — واگر برهنه باشد میپوشاند اورا بجامهٔ خودش

ذي غرة محجلا بزنده — تلذ منه العين حسن قده

صاحب پیشانی و دست و پای سفید است — لذت میبرد چشم ازاو به نیکوئی اندامش را

تأخير شدقيه وطول خده — تلقى الظباء عنتا من طرده

و تاخیر لبهایش و درازی رویش را — می بینند آهوها دشواری و مشقت از دویدن او

## لأبي الطيب المتنبي

مر ابو طیب متنبی راست در وصف سگ شکار

له إذا أدبر لحظ المقبل — يعدو إذا أحزن عدو المسهل

برای اوست هرگاه پشت کند نگاه روکننده — میدود هرگاه بزمین ناهموار وکوه رود مانند دویدن جای هموار

يقعي جلوس البدوي المصطلي — بأربع مجدولة لم تجدل

می نشیند بروی دم مانند نشستن عرب و گرم شونده بآتش — باچهار دست و پای است نیک توزد

آثارها أمثالها في الجندل — يكاد في الوثب من التفتل

که اثرهای آنها نقشهای آنهاست در سنگ — نزدیک میشود در جستن از پیچیدنش

يجمع بين متنه والكلكل — وبين أعلاه وبين الأسفل

جمع شود میان پشت او و سینهٔ او — و میان بالای او و میان پائینش

موثق على رماح ذبل — ذي ذنب أجرد غير أعزل

محکم و بسته شده است بر پاهای چون نیزه باریک — صاحب دمی است کم مو و غیر کج شده بیکسو

وعقلة الظبي وحتف التتفل — مقتحما على المكان الأهول

و فکندهٔ آهو و مرگ روباه است — بی باکانه رونده است بر جای هولناک

يخال طول البحر عرض الجدول — افتر عن مذروبة كالأنصل

گمان میکند درازی دریارا مانند پهنای جوی — دهن گشوده است از دندانهای تیزی چون پیکانها

لا تعرف العهد بصقل الصيقل — كأنها من سرعة في الشمأل

که نمیشناسد روزگاری را بجلاء دادن صیقل — گویا از تندی در باد شمال است

كَاَنَّهُ مِنْ عِلْمِهِ بِالْمَقْتَلِ … عَلَّمَ بُقْرَاطُ فِصَادَ الْاَكْحَلِ

گویا از دانش خود بشکار

## فِي الْفَهْدِ لِاَبِي نُوَاسٍ

در وصف یوز مرابو نواس راست

قَدْ اَغْتَدِي وَاللَّيْلُ اَحْوَى السَّدِّ … وَالصُّبْحُ فِي الظَّلْمَاءِ ذُو تَقَدِّي

تحقیق بامداد کردم وحال انکه شب تاریک … وصبح در میان تاریکی صاحب سیر ورفتار شده بود

مِثْلَ اهْتِزَازِ الْعَضْبِ ذِي الْفِرِنْدِ … بِاَهْرَتِ الشِّدْقَيْنِ مُزْمَهِدِّ

مانند حرکت کردن شمشیر با جوهر … با یوزی که گشاده دو جانب دهان بود وبسیار درنده

اَزْبَرَ مَضْبُورِ الْقَرَا عَلَكَدِّ … طَاوِي الْحَشَا فِي طَيِّ جِسْمٍ مُعْدِ

کلف میان ومحکم وسخت خلقت بود … باریک وپیچیده شکم بود

وَشَجْرٍ نَجِيٍّ بِنَحْرٍ وَرْدِ … شَثْنٍ نَبَاتٍ اَغْلَبَ مُصْمَعِدِّ

وباچاک دهان سخت پنجی وگردن سطبر بود … غلیظ پنجه وکلف ومحکم گردن بود

كَاللَّيْثِ اِلَّا نَمِرَةً فِي الْجِلْدِ … لِلشَّبَحِ الْحَائِلِ مُسْتَعِدِّ

مانند شیر بود مگر خالهای پلنگ در پوست … برای سیاهی شبح جنبنده از دور مستعد بود

عَايَنَ بَعْدَ النَّظَرِ الْمُمْتَدِّ … سِرْبَيْنِ عَنَّا بِحَنِينٍ صَلْدِ

دید بچشم بعد از نگاه درازی … دو گله آهویی که آشکار شدند با نالهٔ سختی

فَانْقَضَّ يَادُو غَيْرَ مُجْرَهِدِّ … فِي لَطَبٍ مِنْهُ وَخَتْلٍ اِدِّ

سر جمع کرد خود را که بفریبد بدون روش طوره گی … در برافروختگی خود وفرا ایشن شکفتش

مِثْلَ انْسِيَابِ الْحَيَّةِ الْعِرْبِدِّ … بِكُلِّ نَهْدٍ وَبِكُلِّ وَهْدِ

مانند شتاب رفتن مار … بهر زمین بلندی وبهر زمین همواری

حَتَّى اِذَا كَانَ كَهَلًا فِي الْقَصْدِ … صَعْصَعَهَا بِالصَّحْصَحَانِ الْجُرْدِ

تا اینکه بود مانند کهل نوها در سر عمد وشدی … ترسانید وحرکت داد آنهارا به بیابان بی آب وگیاه

وَعَاثَ فِيهَا بِفَرِيغِ الشَّدِّ … بَعْدَ شَرَنْجَى طَمَعٍ وَجَرْدِ

وتباه کرد در آن بنهایت دویدنش … بعد از اختلاط طمع وقصد

لَا خَيْرَ فِي الصَّيْدِ بِغَيْرِ فَهْدِ

نیست خیری در شکار بدون یوزی

## في الأسد لأبي زبيد

در وصف شير مر ابو زبيد راست

أهرت الشدقين ذو لبد — كأنه برنسا في الغاب مدرع

شيريست چاك دهان كشاده صاحب يوبال انبوه — گويا او در بيشه برنس را دراعه و جامه خود كرده است

## للفرزدق

مر فرزدق راست

هزبر هريت الشدق ريبال غابة — إذا سار عزته يداه وكاهله

شيريست چاك دهان كشاده شير بيشه است — كه هرگاه بگردد قوت دهد اورا دو دست و دوش او

## لابن هرمة

مر ابن هرمه راست

أسد في الغيل يحمي أشبلا — قلما يعتاده فيه القرم

شيريست در نيزار كه حمايت ميكند بچه شيرانرا — كم بود كه عادت ميكرد در آن بيشه خواهش خوردن گوشت را

مطرق يكذب عن أقرانه — ينقص الكلم إذا الكلم التأم

سر بزير افكنده است كه بدروغ خواب مينمايد اقران خود را — باز ميكند زخم را در وقتيكه زخم التيام يافته است

## للمتوكل الليثي

مر متوكل ليثى راست

تشبه عينيه إذا ما فجئته — سراجين في ديجوره يتقدان

مانند ميشود چشم آن شير هنگاميكه ناگهان مي آئى اورا — دو چراغى كه در شب تاريك برافروخته ميشوند

كأن ذراعيه وبلدة نحره — خضبن بحناء فهن قواني

گويا دو دست او و سينه او و گردن او — خضاب شده اند برنگ حنا پس آنها سرخند

أذب هريت الشدق وردا كأنما — يطلى أعالي لونه بدهان

روبى موى دار و چاك دهان كشاده و سرخ رنگ است گويا — ماليده شده است بالاهاى رنگ او بروغن

## في النمر للناشي

در وصف پلنگ مر ناشى راست

أثاره يحمي البقاع وزاده — قبل اللقاء تقطع الأنفاسا

گرد برانگيخته است كه حمايت ميكند بقعه ها را و فرياد كننده است — كه ميبرد از ملاقاتش جدا ميكند جانها را

يُومِي إِلَى الْبَطَلِ الْكَمِيِّ بِلَحْظَةٍ ... فَيَحُولُ خَاطِرُ فِكْرِهِ وَسْوَاسَا
اشاره میکند بسوی شجاع دلاور بنگاهی ... پس جولان میکند خاطر فکر او وسواس را
تَتَابَعُ أَبْصَارُ الْوَرَى مِنْ خَوْفِهِ ... فَتَرَى نَوَاظِرَهَا الضُّحَى أَغْلَاسَا
مترسند چشمان مردم از ترس او ... پس می بینی دیدهای آنها در وقت چاشت تاریکیها
يَخْشَى بَوَادِرَ بَأْسِهِ حَتَّى يُرَى ... بِالْخَوْفِ مِنْهُ كُلُّ شَيْءٍ بَاسَا
ترسیده میشود پیش کردهای شکنجهٔ او تا اینکه دیده میشود ... بسبب ترس او هر چیزی شکنجه و ترسی

## الْبَابُ السَّابِعُ فِي الْمَكَاتِيبِ وَغَيْرِهَا وَفِيهِ فُصُولٌ الْفَصْلُ الْأَوَّلُ فِي الْمَكَاتِيبِ

باب هفتم در مکاتیب و غیر آنها است و در او چند فصل است فصل اول در مکاتیب

### مِنْ تَلْخِيصِ الرَّسَائِلِ

از کتاب تلخیص الرسائل است

سَلَامٌ عَلَى تِلْكَ الْخَلَائِقِ إِنَّهَا ... هِيَ الثَّمَرَاتُ الطَّيِّبَاتُ إِذَا اجْتُنَا
سلام بر آن اخلاق پسندیده بدرستیکه آنها ... میوهای پاکیزه اند هرگاه چیده شوند
فَلَا فَلَّ صَرْفُ الدَّهْرِ حَدَّ شَبَاتِهَا ... وَلَا صَحِبَتْ إِلَّا السَّلَامَةَ وَالْيُمْنَا
پس کند نکناد گردش روزگار تیزی دم آنرا ... و همراه مباد مگر سلامتی و مبارکی را

لَئِنْ كُنْتَ فِي الْعِيَانِ مُغَيَّبًا ... فَمَا أَنْتَ عَنْ سَمْعِي وَقَلْبِي بِغَائِبِ
اگر هستی تو از من در آشکارا پنهان ... پس نیستی تو از گوش و دل من پنهان
إِذَا اشْتَاقَتِ الْعَيْنَانِ مِنْكَ إِلَى النَّظَرِ ... تَمَثَّلْتَ لِي فِي الْقَلْبِ مِنْ كُلِّ جَانِبِ
هرگاه آرزومند شود دو چشم از تو مر نگهی را ... بصورت در میائی مرا در دل از هر طرفی

### مِنْ نُورِ الْأَلْبَابِ

از کتاب نور الالباب است

سَلَامُ اللهِ كُلَّ صَبَاحِ يَوْمٍ ... وَرَحْمَتُهُ وَإِنْ شَطَّ الْمَزَارُ
سلام خدا هر بامداد روزی ... و رحمت او و اگرچه دور است زیارت گاه
عَلَى مَنْ لَوْ قَدَرْتُ أَطِيرُ شَوْقًا ... إِلَيْهِ لَكُنْتُ أَسْرَعَ مَا يُطَارُ
بر کسیکه اگر توانستمی پریدمی از شوق ... بسوی او هر آئینه بودم شتابنده تر از آنچه پرد

كَتَبْتُ وَقَلْبِي فِي يَدَيْكَ أَسِيرٌ ... يُقِيمُ كَمَا شَاءَ الْهَوَى وَيَسِيرُ
نوشتم وحال آنكه دل من در دست تو گرفتار بود ... مى ايستد چنانكه خواهد عشق و راه ميرود همچنان

وَلِي كُلَّ حِينٍ مِنْ نَسِيبِي فَأَدْمُعِي ... بِكُلِّ مَكَانٍ رَوْضَةٌ وَغَدِيرُ
ومراست بر هنگامى از وصف معشوقه واشكهاى من ... بهر جائى مرغزارى وگودال آبى

## اَيْضاً مِنْهُ
نيز از اوست

لَئِنْ صَدَعَ الدَّهْرُ الْمُشَتِّتُ شَمْلَنَا ... وَلِلدَّهْرِ حُكْمٌ لِلْجَمِيعِ صَدُوعُ
اگر جدا كرد روزگار پراكنده كننده جمعيت مارا ... ومر دهر را حكميست كه از براى همه كس اشكار كننده است

وَلِلنَّجْمِ مِنْ بَعْدِ الْهُبُوطِ اسْتِقَامَةٌ ... وَلِلشَّمْسِ مِنْ بَعْدِ الْغُرُوبِ طُلُوعُ
ومر ستاره را از بعد فرو آمدن راست ايستادنست ... ومر آفتاب را بعد از غروب كردن طلوع كردنست

## مِنْ تَلْخِيصِ الرَّسَائِلِ
از تلخيص الرسائل است

هٰذَا كِتَابِي إِلَيْكُمْ فِيهِ مَعْذِرَتِي ... يُنَبِّئُكُمُ الْيَوْمَ عَنْ سُقْمِي وَعَنْ أَلَمِي
اين نوشته منست بسوى شما در او عذر خواستن منست ... خبر ميدهد شمارا امروز از ناخوشى من ودرد من

أَجْلَلْتُ ذِكْرَكُمُ عَنْ أَنْ يُدَنِّسَهُ ... لَوْنُ الْمِدَادِ فَقَدْ خَبَّرْتُهُ بِدَمِي
احترام كردم ياد شمارا از اينكه چركين سازد اورا ... رنگ مركب پس بتحقيق نوشتم اورا بخون خود

وَلَوْ قَدَرْتُ عَلَى خَدِّي لَأَجْعَلُهُ ... طِرْساً وَأَبْرِي عِظَامِي مَوْضِعَ الْقَلَمِ
واگر توانائى داشتم بر رخ خود هرآينه ميكردم اورا ... كاغذ و ميتراشيدم استخوانهاى خودرا بجاى قلم

## اَيْضاً مِنْ تَلْخِيصِ الرَّسَائِلِ
نيز از كتاب تلخيص الرسائل است

كَتَبْتُ وَأَنْفَاسِي تُسَابِقُ عَبْرَتِي ... وَأَدْمُعُ عَيْنِي تَسْتَهِلُّ عَلَى طِرْسِي
نوشتم وحال كه نفسهاى من پيشى ميگرفت اشكم ... واشكهاى چشم من سرشيب ميشد بر نامهٔ من

لَقَدْ ضَاقَتِ الدُّنْيَا عَلَيَّ بِأَسْرِهَا ... لِفَقْدِكُمُ حَتَّى كَأَنِّي فِي حَبْسِ
بتحقيق كه تنگ شد برمن دنيا تمام او ... بجهة نايافتن شمارا تا اينكه گويا من در زندانم

دَعَى اللهُ لَيْلاً كَانَ يَجْمَعُ شَمْلَنَا ... كَشِبْهِ مَنَامٍ قَدْ رَأَيْنَاهُ بِالْأَمْسِ
مراعات كند خدا شبى اگر جمع ميكرد ساز مارا ... مانند خوابى كه ديديم اورا به ديروز

ايضاً منه
سلام

## ايضاً منه

نیز از وست

سلامٌ كما فاحَ الزكيُّ من النَّدِّ — علی من له في مهجتي خالصُ الودِّ

سلامی که بوی عطر تازه وزد — برکسیکه مراورا ست در جان من دوستی خالص

تحيّةُ مشتاقٍ وتسليمُ وامقٍ — وتجديدُ عهدٍ من مقيمٍ علی العهدِ

درود آرزومندی وسلام کردن عاشق — وتازه کردن پیمانی از ایستنده برپیمان

## ايضاً من تلخيص الرسائل

نیز از کتاب تلخیص الرسائلست

كتبتُ ولي شوقٌ اليكَ مبرِّحٌ — ولي عبراتٌ كالغيوثِ السواجمِ

نوشتم ومراشوقیست بسوی تو که رنج آورنده است — ومراست اشکهائی مانند بارشهای ریزنده

ولو كنتُ ذا ريشٍ لطرتُ صبابةً — اليكَ ولكن كيفَ لي بالقوادمِ

واگر بودم صاحب پر هرآینه پریدمی از عشق — بسوی تو ولکن چگونه مراست پرواز بی پر

## ومنه ايضاً

واز وست نیز

وددتُ من الشوقِ المبرِّحِ انّني — أُعارُ جناحَي طائرٍ فاطيرُ

دوست داشتم از شوق مرنج آورنده اینکه من — عاریت کنم دو بال پرنده پس پرواز کنم

فما لنعيمٍ لستَ فيه لذاذةٌ — ولا لسرورٍ لستَ فيه سرورُ

پس نیست مر نعمتی راکه نیستی تو دراو لذتی — ونه مر شادی راکه نیستی تو دراو شادمانی

## ايضاً من تلخيص الرسائل

نیز تلخیص الرسائلست

كتبتُ ودمعُ عيني كالنثيرِ — يمحي ما كتبتُ من السُّطورِ

نوشتم من واشک چشم من مانند پراکندهای باران بود — پاک میکرد آنچه می نوشتم از سطرها

ولو أنّي استطعتُ الطيرَ وجداً — لطرتُ وكان ذلك من سروري

واگر من میتوانستم پرواز کنم از عشق — هرآینه پریدمی وبودی این از خوشحالی من

## ايضاً منه

نیز از وست

ولو انني استمددت من ماء عبرتي ‏ لجائتك كتبي وهي حمر سطورها
واگر من یاری جستمی از آب چشم خود ‏ هرآینه آمدی ترا نوشتهٔ من وحال آنکه سرخ بود سطرهای او
وكيف تلام العين ان قطرت دما ‏ وقد غاب عنها الفها وسرورها
وچگونه سرزنش نباید چشم اگر بیارد خون را ‏ وتحقیق پنهان شده است از او مونس وخوشحالی او

## ايضا منه
نیز از وست

كتبت اليك والعبرات تهمي ‏ كتابي بالشهيق وبالزفير
نوشتم بسوی تو وحال آنکه اشکها پاک میکرد ‏ نوشتهٔ مرا بنفس باد وآه وآه
وتشهد لي على ما في فؤادي ‏ سطور الدمع ما بين السطور
وگواهی میدهد مرا بر آنچه در دل منست ‏ سطرهای اشک من در میانهٔ سطرها
كتمنا ما بنا حتى ابانت ‏ صدور الكتب عما في الصدور
پنهان کردیم آنچه مرا بود تا که آشکار کرد ‏ ابتدای نوشتهها آنچه در سینهها بود

## من تلخيص الرسائل
از کتاب تلخیص الرسایل است

كتبت ولا ادري بماء سحابة ‏ مزجت مدادي ام بماء جفوني
نوشتم من ونمیدانستم که باب باران ‏ بهم آمیختم مرکب خودرا یا باشک چشم خود
ولو كانت الاقدار طوع ارادتي ‏ وكان زماني مسعدي ومعيني
واگر میبود قدرها فرمان بردار خواهش من ‏ ومیبود روزگار یار من ویاور من
لكنت على قرب الديار وبعدها ‏ مكان الذي خطت اليك يميني
هرآینه بودم من بر نزدیکی دیار ودوری او ‏ بجای آنچه نوشته است بسوی تو دست راست من

## من تحفة الاديب
از کتاب تحفة الادب است

كتبت ولي فؤاد مستطار ‏ وقلب لا يقر له قرار
نوشتم من ومرا بود دل پرواز کرده شده ‏ ودلی که آرام نمیگرفت اورا آرامی
وبي من فقد جيراني المصلى ‏ جوى منه على الاحشاء نار
ومرا بود از نایابی همسایگان مصلی ‏ سوزشی که از آن بر جگر من آتش بود

فلو

فلو خيّرت لم اختر سواهم ... ومن لي ان يكون لي الخيار

پس اگر مخیر شوم بر نمیگزینم بجز ایشان را ... و کیست مرا اینکه باشد برگزیده من

## ايضاً منه

نیز از اوست

نفسي الفداء لغائب عن ناظري ... ومحله في القلب دون حجابه

جان من فدا باد کسی که غایب است از چشم من ... و جای او در دل من نزد پرده اوست

لولا تمتع مقلتي بلقائه ... لوهبتها لمبشري بايابه

اگر نبود لذت بردن چشم من بدیدن او ... هر آینه بخشیدمی چشم را مر بشارت دهنده من بآمدنش

## ايضاً منه

نیز از اوست

أأحبابنا مذ غبتم حرم ... المنام فلا منام

ای دوستان از وقتی که پنهان شدید حرام شد ... خواب پس نیست خواب

واعتل بعدكم النسيم ... فصحة الدنيا سقام

و ناخوش شده است بعد از شما نسیم صبا ... پس شده درستی دنیا ناخوشی است

ظعن الذين نحبهم ... فعليك يا دار السلام

کوچ کردند آنهایی که دوست میداشتیم ایشان را ... پس بر تو باد ای سرای سلام و درود

وانا رضيع وصالهم ... والطفل يؤلمه الفطام

و من شیرخواره وصل ایشانم ... و کودک درد می آورد او را از شیر باز کردن

## من رموز الالباب

از رموز الالباب است

كتبت وما لي في نهاري مونس ... ولا سكن في الليل والناس هجع

نوشتم و حال آنکه نبود مرا در روز همدمی ... و نه آرامی در شب و حال آنکه مردم خواب بودند

اتيت رقيب الصبح حتى كانني ... ارجي مكان الصبح وجهك يطلع

آمدم دیده بان صبح تا که گویا من ... امید میداشتم که بجای صبح روی تو طلوع کند

## من تحفة الاديب

از تحفة الادیب است

كتبت ولي من لاعج الشوق والأسى
نوشتم من ومرا بود از برافروزنده شوق و اندوه
زفير من فرط الغرام شهيق
آهی واز زیادتی عشق فریادی

وبين ضلوعي بعد بعد أحبتي
ومیان استخوانهای پهلویم بعد از دوری دوستانم
وفقد ديار الظاعنين حريق
ونا یافتن سراهای کوچ کنندگان آتش سوزانی بود

فهل يجمع الأيام بيني وبينكم
پس آیا جمع میکند روزگار میان من وشما
وهل لي إلى قرب الديار طريق
وآیا مرا بسوی نزدیکی خانهها راهی هست

## من لوز الألباب

از لوز الألباب است

سلام وإلمام وألف تحية
سلام و درود و هزار تحیت
يفوح كمسك فض عنه ختام
که بو یا شود مثل نافهٔ مشکی که کنده شود از او مهرش

على من له في القلب ود مؤكد
برکسیکه مر او راست در دل من دوستی محکم
له ضربت بين الضلوع خيام
و برای او زده شده است میان پهلوها خیمهها

## أيضا منه

نیز از اوست

سلام الله ما هب النسيم
سلام خدا تا وامیکه بوزد نسیم
على من وجدهم عندي مقيم
برکسیکه عشق آنها نزد من پاینده است

ومن سلبوا فؤادي واصطباري
و کسانیکه ربوده اند دلم را و صبرم را
فها أنا في صبابتي أهيم
پس من در آرزومندی خود حیرانم

إذا نفحت رياح من رباهم
هرگاه بوزد نسیمها از منازل ایشان
طربت وشاقني ذاك النسيم
شادان و خورسند شوم و بشوق آورد مرا آن نسیم

## أيضا منه

نیز از اوست

بنتم وبنا فما ابتلت جوانحنا
دور شدید شما و ما پس تر نشد پهلوهای ما
شوقا إليكم ولا جفت مآقينا
از آرزومندی شما و نه خشک شد گوشهای چشم ما

حالت لبعدكم أيامنا فغدت
دگرگون شد برای دوری شما روزهای ما پس گردید
سودا وكانت بكم بيضا ليالينا
که سیاه بود و بود بشما سفید شبهای ما

## أيضاً منه

نيز از اوست

بَعُدتُم فذابَ الجسمُ بعدَ فراقكم … وهل جسدٌ يبقى إذا غابتِ الروحُ

دور شده بشما پس گداخت تن بعد از جدائی شما … وآیا بدنی باقی میماند هرگاه پنهان شود جانش

ولي مقلةٌ مقروحةٌ لفراقكم … وقلبٌ بذكراكم من الشوقِ مجروحُ

ومراست گوشهٔ چشم مجروح شده از جدائی شما … ودلی بیاد شما از شوق زخم دار شده

أُصلّي بذكراكم إذا ما ذكرتكم … ألا إنّ تذكارَ الأحبّةِ تسبيحُ

درود میفرستم بیاد شما وقتیکه یاد کنم شمارا … آگاه باش اینکه یاد دوستان تسبیح است

## من تحفةِ الأديب

از تحفة الأديب است

لئن غبتَ عن عيني وشطّ بكَ النوى … فأنتَ بقلبي حاضرٌ وقريبُ

اگرچه پنهانی از چشم من ودور کردهاست ترا دوری … پس تو بدل من حاضری ونزدیکی

خيالُكَ في وهمي وذكرُكَ في فمي … ومثواكَ في قلبي فأينَ تغيبُ

فکر تو در خاطر منست ویاد تو در دهانم … وجای تو در دل منست پس کجا پنهانی تو

## للسيّد المرتضى رحمه الله

مر سيد مرتضى رحمه الله راست

سلامٌ لو تمثّلَ كانَ دُرّاً … ويا قوتاً تُقلَّبُ باليدينِ

سلامی که اگر بصورت درآید بشد مرواری … ویاقوتیکه گردانیده شود بدو دست

إلى من عندَهُ روحي وعقلي … ومسكنُهُ سوادُ المقلتينِ

بسوی کسیکه نزد اوست جان وهوش من … وجای اوست میان سیاهی دو چشم من

## وقال بعضهم

وگفته اند بعضی از آنها

سلامُ اللهِ ما حنّ القماري … سلامُ اللهِ ما رقّ البلابلِ

سلام خدا مادامیکه بنالند قمریها … سلام خدا مادامیکه نازک آواز شوند عندلیبها

على تلكَ المكارمِ والمعالي … على تلكَ المناقبِ والشمائلِ

بر آن بزرگواریها وبلندیها … وبر آن هنرها وخصلتها وخوهای نیکت

## وقال آخر

وگفته است دیگری

سلامٌ كعرف العود على الجمر … سلامٌ كنشر الروض طلّ لدى الفجر

سلامی مانند بوی خوش عود بر آتش … سلامی مانند وزیدن گیاه مرغزار که ژاله دار شود وقت صبح

على السدة العليا والحضرة التي … يؤمّ بها الاقبال يبقى مدى الدهر

بر پیشگاه بلند درگاهی که … خواهش میکند باو اقبال که باقی بماند تا آخر روزگار

## لصفي الدين الحلي

مر صفی الدین حلی راست

سقى الله ارضاً نور وجهك شمسها … وحيّا سماءً انت في افقها بدر

سیراب کند خدا زمینی را که نور روی تو آفتاب اوست … و بارش کند آسمانی را که تو در کناره او ماه هستی

ودرّى بلاداً جود كفك غيثها … فهي كل قطر انت في افقها بدر

وشاداب کند شهرهائی را که بخشش مشت تو باران اوست … پس در هر کناره تو در گوشه او ماهی

## للمهلبي الوزير كتب الى الصاحب اسمعيل بن عباد

مر مهلبی وزیر راست نوشته است صاحب اسمعیل بن عباد

لما وضعت صحيفتي … في بطن كف رسولها

چونکه گذاردم نامه خودرا … در کف مشت قاصد او

قبلتها لتمسها … يمناك عند وصولها

بوسیدم تا انکه بساید اورا … دست راست تو نزد رسیدن نش

وتود عيني انها … اقترنت ببعض فصولها

ودوست میداشت چشم من اینکه … قرین شود به بعضی از فصلهای او

حتى ترى من وجهك … الميمون غاية سولها

تاکه به بیند از روی … مبارک تو نهایة خواهش خودرا

## لصفي الدين الحلي

مر صفی الدین حلی راست

لما كتبت كتابي بعد اذ ملئت … احشاؤه بظلام ظلت اكتبه

چونکه نوشتم نوشته خودرا بعد از آنکه پر شد … اندرون او بتاریکی که پیوسته مینوشتم اورا

قَبَّلْتُهُ وَمُرَادِي إِذْ قَبَّلْتُهُ    وُصُولُ لَثْمِي إِلَى كَفٍّ تُقَلِّبُهُ
بوسیدم اورا و منظورم وقتیکه بوسیدم اورا    رسیدن بوسهٔ من بود ببوی کفی که میگرداند اورا

أَشْكُو إِلَيْكَ أَشْيَاءً فَلَسْتَ تُنْكِرُهُ    مِنِّي وَأَبْدَأُ أَذِيَّاهَا أَنْتَ تَعْرِفُهُ
شکایت میکنم بسوی تو آرزومندی را که نیستی نشناسندهٔ اورا    از من وظاهر میکردم تمام را که تو بشناسی اورا

وَأَرْتَجِيكَ لِعَيْنٍ أَنْتَ مَانِعُهَا    طِيبَ الرُّقَادِ وَقَلْبًا أَنْتَ مُتْلِفُهُ
وامید میدارم ترا بجهة چشمی که تو بازدارندهٔ اورا    از خوشی خواب و دلیرا که تو تلف کننده اورا

## فِي أَجْوِبَةِ الْمَكَاتِيبِ مِنْ تَلْخِيصِ الرَّسَائِلِ

درجوابهای نوشتجات از تلخیص الرسائل است

وَصَلَ الْكِتَابُ فَلَا عَدِمْتُ أَنَامِلًا    عَبِثَتْ بِهِ حَتَّى تَضَمَّخَ طِيبًا
رسید نوشتهٔ تو پس نیست نشوی انگشتانی را    که بازی کرد بنوشته تا آنکه آلوده شد ببوی خوش    کرامید بآن

وَلَثَمْتُهُ فَرَحًا لِوَقْتِ وُصُولِهِ    حَتَّى كَأَنِّي أَلْثِمُ الْمَحْبُوبَا
وبوسیدم اورا از شادی در وقت رسیدنش    تا آنکه گویا من میبوسم دوست را

وَكَأَنَّهُ مُوسَى أُعِيدَ لِأُمِّهِ    أَوْ ثَوْبُ يُوسُفَ إِذْ أَتَى يَعْقُوبَا
پس گویا موسی است برگردانیده شد برای مادرش    یا جامهٔ یوسف بود وقتیکه آمد یعقوب را

## أَيْضًا مِنْهُ

نیز از آن کتاب است

أَتَانِي كِتَابٌ مِنْكَ عَظَّمْتُ قَدْرَهُ    كَمَا عَظَّمَتْ قَدْرَ الْمَسِيحِ التَّلَامِيذُ
آمد مرا نوشته از تو بزرگ ساختم مرتبهٔ اورا    چنانکه بزرگ میسازند مرتبهٔ مسیحرا شاگردها

وَعَلَّقْتُهُ مِمَّا أُحَاذِرُ جُنَّةً    كَمَا عُلِّقَتْ فَوْقَ النُّحُورِ التَّعَاوِيذُ
وبخود آویختم اورا که سپر باشد از آنچه میترسم    چنانکه آویخته میشود بالای سینه ها دعاها

## وَمِنْهُ أَيْضًا

واز اوست نیز

وَرَدَ الْكِتَابُ بِمَا أَقَرَّ الْأَعْيُنَا    وَشَفَا النُّفُوسَ فَنِلْنَ غَايَاتِ الْمُنَى
وارد شد نوشتهٔ تو با آنچه که روشن کرد چشمهارا    وشفا داد جانهارا پس رسیدند بنهایت آرزو

وَتَقَاسَمَ النَّاسُ الْمَسَرَّةَ بَيْنَهُمْ    قِسَمًا فَكَانَ أَجَلَّهُمْ قِسْمًا أَنَا
وقسمت کردند مردم شادی و سرور را میان خود    بقسمتها پس بودم من بزرگترین آنها از قسمت و بهره

## للمهلبي الوزير في وصف كتب ابن العميد

از مهلبی وزیر است در وصف نوشتجات ابن عمید

وَرَدَ الكتابُ بطلعةِ الوصلِ      بغرائبِ الإفضالِ والفضلِ

وارد شد نوشته که پیش آینده وصل بود      بغرایب فضل و بزرگواری

فشكرتُهُ شكرَ الفقيرِ وقد      أغناهُ ربُّ المالِ بالبذلِ

پس شکر کردم اورا مانند شکر کردن محتاج      بی نیاز کرده باشد اورا صاحب مال به بخشش

وحفظتُهُ حفظَ الأسيرِ وقد      وَرَدَ الأمانُ لهُ من القتلِ

و نگاه داشتم اورا مانند نگهداشتن اسیر شده در حالی که      رسیده باشد مر اورا خط امنی از کشتن

## ومن تلخيص الرسائل أيضا

و از تلخیص الرسائل است نیز

وصلَ الكتابُ فما برحتُ أجلُّهُ      في ناظري وبمهجتي أفديهِ

رسید نوشته تو پس پیوسته بزرگ و عزیز میداشتم اورا      در چشم خود و جان خود را فدا میساختم اورا

ولثمتُهُ ألفًا وباتَ لناظري      إلفًا كأنّكَ أو خيالَكَ فيهِ

و بوسیدمش هزار مرتبه و شب بروز آورد در چشم را      مونس گویا تو یا خیال تو دراو بود

## من تحفة الأديب

از تحفة الادب است

وردَ الكتابُ فأوردَ البشرى      وقرأتُهُ ولثمتُهُ عشرا

رسید نوشته تو پس آورد خورسندی را      و خواندم اورا و بوسه دادمش ده مرتبه

وذكرتُ أيّامَ الوصالِ بكم      وجعلتُ أنثرُ أدمعي نثرا

و یاد کردم روزهای وصل شما را      و شروع کردم که می پراکندم اشکهای خود را

لم أقرأ سطرًا من كتابكمُ      إلّا محوتُ بأدمعي سطرا

نخواندم سطری را از نوشته شما      مگر آنکه پاک میکردم باشکهای خود سطر دیگر را

## من تلخيص الرسائل

از تلخیص الرسایل است

أتاني كتابٌ من حبيبٍ أودُّهُ      فجدّدتُ نيرانَ الأسى بفؤادي

آمد مرا نوشته از دوستی که دوست میداشتم اورا      پس تازه کرد آتش اندوه را بدل من

فكان على قلبي ألذ مواردا     من الماء إذ يهدي لمهجة صادي

پس بود بر دل من لذیذتر از گواراها     از آب وقتی که تحفه برده شود مر جان تشنه را

## من نور الألباب

از نور الالباب است

وقفت على ما جاءني بكتابكم     وقوف شحيح ضاع في الترب خاتمه

ایستادم بر آنچه آمد مرا از نوشتهٔ شما     مانند ایستادن بخیل که گم شود در خاک انگشتر او

كتاب رأيت الحسن فيه مفصلا     كما فصل الياقوت بالدر ناظمه

نوشته ای که دیدم نیکوئی را در او تفصیل داده شده     همچنانکه جدا میسازد یاقوت را بمروارید بکاننده اش

فضاعف عندي منه حين قرأته     من الشوق والتبريح ما الله عالمه

پس زیاد شد نزد من از او وقتیکه خواندم او را     از نشاط و شادمانی آنچه را که خدا داناست آن

## أيضا منه

نیز از اوست

وافى كتابك بعد طول تطلع مني     فجلا الهم خط مداده

رسید نوشتهٔ تو بعد از درازی چشم داشتن من     پس برداشت اندوه را نوشتن سیاهی او

أفدي الكتاب بناظري فبياضه     ببياضه وسواده بسواده

فدا میکنم نوشته را بچشم خود پس سفیدی او     بسفیدی او و سیاهیش بسیاهیش

## وقال بعضهم

و گفته اند بعضی ایشان

أتاني كتاب من أمير مكرم     يحاكي عقود الدر وسط القلائد

آمد مرا نوشته ای از امیر بزرگواری     که مانند بود گردن بندهای مروارید را میان قلاده

فنضر عودي بعد ما كان ذابلا     وأيقظ جدي بعد طول التهاجد

پس تازه و خرم کرد درخت مرا بعد از آنکه بود پژمرده     و بیدار کرد بخت مرا بعد از درازی خفتن

## وقال آخر

و گفته است دیگری

لقد وافى كتاب منك عالي     وكان من الجمال بلا مثال

بتحقیق رسید نوشته از تو که بلند و عالی بود     و بود از زیبائی بدون مثل و مانند

بألفاظٍ كمنظوم اللآلي ومعنًى كان كالسحر الحلال

با لفظها مانند مرواریدهای بجیده شده ومعانی که بوده مانند جادوی حلال

## للمهلبي الوزير في وصف كتاب ابن العميد

مهلبی وزیر راست در تعریف نوشته ابن عمید

وردَ الكتابُ مبشّراً قلبي بأولادِ السرورِ

رسید نوشته که مژده دهنده بود دلم را بزاینده های شادی

ونفضتُهُ فوجدتُهُ ليلاً على صفحاتِ نورِ

وگشودم اورا پس یافتم اورا شبی بر ورقهای نور

مثلَ السوالفِ والخدودِ البيضِ زُيِّنَ بالشعورِ

مانند بناگوشها ورخسارهای سفیدی که زینت داده شود بموها

بنظامِ لفظٍ كالثغورِ وكالعقودِ على النحورِ

به پیوستگی لفظ مانند دندانها ومانند گلوبندها برگلوها

أنزلتُهُ في القلبِ منزلةَ القلوبِ من الصدورِ

فرود آوردم او را در دل بجایی دلها از سینهها

## للقاضي التنوخي البصري

مر قاضی تنوخی بصری راست

وافى كتابُكَ مثلَ ما وافى ليعقوبَ البشيرُ

رسید نوشته تو مانند آنچه رسید مر یعقوب را بشیر

وكأنّما الإقبالُ جاءَ أو الشفاءُ أو النشورُ

وگویا بخت آمد یا شفای درد یا زنده کردن جانها

وكأنّما شرخُ الشبابِ وعيشُهُ الغضُّ النضيرُ

وگویا آغاز جوانی بود وزندگی نو و تازه

وافى وغيرُ الليلِ وا فقه الركابُ ما يسيرُ

رسید وحال آنکه قافله شب گاه دارنده کاروان بود که راه نمیرفت

وأضاءَ لي من كلِّ فجٍّ منه فجرٌ مستنيرُ

وروشن ساخت مرا از هر راه تاریکی از او صبح آشکاری

ودايره

وَرَأَيْتُ أَفْلَاكَ السُّرُورِ ... بِكُلِّ مَا أَهْوَى تَدُورُ

ودیدم آسمانهای شادمانی را ... بهر چه خواهش میداشتم میگردید

خَطٌّ وَقِرْطَاسٌ كَأَنَّمَا ... السَّوَالِفُ وَالشُّعُورُ

خطی بود وکاغذی گویا آن دوتا ... بناگوشها وموی هاست

فَكَأَنَّهُ لَيْلٌ يَمُوجُ ... خِلَالَهُ صُبْحٌ مُنِيرُ

پس گویا او شبی بود که موج میزد ... در میان او صبح درخشنده بود

وَبَدَائِعُ تَدَعُ الْقُلُوبَ ... تَكَادُ مِنْ طَرَبٍ تَطِيرُ

وتازه‌گیهائی که میگذاشت دلها را ... نزدیک بود که از نشاط پرواز کنند

## لِصَفِيِّ الدِّينِ الْحِلِّي

صفی الدین حلی راست

أَتَانِي كِتَابٌ أَحْسِبُ أَنَّهُ ... هُوَ السِّحْرُ لَكِنْ دُونَ مَوْقِعِهِ السِّحْرُ

آمد مرا نوشته که پنداشتم اینکه او ... جادو است لکن پست تر است از مرتبهٔ او جادوئی

بِنَثْرٍ يَظَلُّ النَّظْمُ يَحْسُدُ وَصْفَهُ ... وَنَثْرٍ لِلُطْفِ السَّبْكِ يَحْسُدُهُ النَّثْرُ

بعبارهٔ نثری که همیشه شعر رشک میبرد بوصف او را ... ونثری که از لطائف حسن سبک رشک میبرد او را عبارهٔ نثر

لَهُ رِقَّةُ الْخَنْسَاءِ فِي حَالِ نَوْحِهَا ... وَلَكِنْ مَعْنَاهُ لِقُوَّتِهِ صَخْرُ

مراو راست نازکی ورقت شعر خنساء در حال نوحه کردنش ... ولکن معانی او بجهت استواری او صخر است

إِذَا شَنَّفَ الْأَسْمَاعَ دُرُّ نِظَامِهِ ... تَيَقَّنَ كُلٌّ أَنَّ مُرْسِلَهُ الْبَحْرُ

هرگاه گوشواره شود گوشها را مروارید چیدهٔ او ... یقین میکند هر کسی اینکه فرستندهٔ او دریاست

## أَيْضًا لَهُ

ایضا مراوراست

أَتَانِي كِتَابٌ مِنْكَ يَنْفُثُ بِالسِّحْرِ ... وَلَكِنَّهُ بِالْغَيْثِ مُنْفِحُ السِّحْرِ

آمد مرا نوشته از تو که میدمید سحر را ... ولکن او بباران بوی دهنده سحر بود

يَضُمُّ عِتَابًا مِنْ عِتَابِكَ زَاجِرًا ... وَلَا عَجَبًا إِذْ ذَاكَ مِنْ لُجَّةِ الْبَحْرِ

در بر داشت گله از گله‌های تو که بازدارنده بود ... ونیست عجب زیرا که این از دُر فی دریا بود

فَأَشْعَرْتُ مِنْ تَعْرِيضِهِ بِكِنَايَةٍ ... رَمَتْنِي بِهَا الْأَعْدَاءُ مِنْ حَيْثُ لَا أَدْرِي

پس دریافتم از کنایات او که بعید گوئی ... انداختند مرا بآن دشمنان از جائیکه نمیدانم

وإن يكُ حقاً فاجعل العفو كيدهم — وإن يكُ زوراً فاتقوا الله في أمري

واگر باشد او راست پس بگردان عفو را جزای مکر آنها — واگر باشد دروغ وافترا پس بپرهیز خدا را در کار من

## أيضاً لصفي الدين في جواب مجير الدين الخياط الدمشقي

نیز مر صفی الدین راست در جواب مجیر الدین خیاط دمشقی

ألآلٍ أشرقت في نحورٍ — أم نجومٌ أشرقت في ليالِ

آیا مرواریدهاست که تابیده اند در گردنها — یا ستارهائیست که تابیده است در شبها

أم فصولٌ من خواطر مولى — في مقامٍ في العلا ومقالِ

یا فصلهائی است از فکرهای آن دوست دانا — که در مرتبه بلندی در گفتگو است

كم بنت بالفكر بيت معانٍ — وأنشأت بالذكر بيت معالِ

چه قدر بنیاد کرد بفکر خانه معنیها را — ودوباره کرد بخاطر آوردن خانهای بزرگی وشرف را

نفثت أقلامُ خفافٍ نحافٍ — كم أبادت من خطوبٍ ثقالِ

دمیدن قلمهای سبکهای لاغرها — چه قدر آشکار کرد کارهای بزرگ سنگین را

وقصارٍ في الأكفِّ ولكن — قصّرت فعل الرماح الطوالِ

وکوتاهند قلمها در کفها ولکن — کوتاه شمرده اند کار نیزهای دراز را

قيّدتني بالجميل ولكن — أطلقت بالشكر فيه مقالي

به بند کرده است مرا بسبب نیکی ولکن — رها کرده است بشکر گفتگوی مرا

## في المكتوب الأسهال لبعضهم

در نوشته واسباب اوست مر بعضی را

كتابٌ في سرائره سرورٌ — مناجيه من الأحزان ناجي

نوشته که در پنهانیهای او شادیست — راز گوی او از اندوهها نجات دهنده است

كراحٍ في زجاجٍ بل كروحٍ — سرت في جسم معتدل المزاج

مانند شرابیکه در شیشه است بلکه مانند روحی — که روان شود در تن معتدل مزاجی

## وقال آخر

وگفته است دیگری

وخطٍّ مثل خط النمل يجلو — على خدّيه كالبدر المنير

وخطی مانند خط روی دوست که آشکار شود — بر دو گونه رخ او مانند ماه تابان

والبس في كمال الحسن زينا ۔ على البيضاء لبسا من حرير

پوشیده است در کمال نیکوئی آرایشی را ۔ بر سفیدی پوششی از حریر

## وقال آخر

وگفته است دیگری

زلال ذاك ام صفو العقار ۔ وزهر اللفظ ام درج الدراري

آب زلال است این شراب صاف ۔ و درخشش لفظهاست این صدف مروارید

## وقال آخر

وگفته است دیگری

كأن خلال اسطره ثغور ۔ تبسم عن ثنايا اقحوان

گویا میان سطرهاے او دندانهاست ۔ که خندیده است از دندانهای گل بابونه

## وقال آخر

وگفته است دیگری

أهذي معان ام شموس طوالع ۔ اهذي غوان ام بدور زواهر

آیا این معنیهاست یا آفتابهای طلوع کننده است ۔ آیا اینها نازنینانند یا ماههای روشن

## وقال آخر

وگفته است دیگری

رأيت الخط اصفى من زلال ۔ واطيب من معاتبة العذارى

دیدم خط را صافتر از آب زلال ۔ و خوشتر از گله و خطاب نازنینان

## في القلم للعاصمي

در قلم مر عاصمی راست

وطائر في وكره نائم ۔ يوقظه المرء لاوطاره

با مرغیکه در آشیانه خود خواب بود ۔ بیدار میکند او را شخص بجهة حاجتهای خود

له جناح بان عن كشحه ۔ يطير في الارض باسراره

مر او را بال و پریست که جدا شده است از پهلوی او ۔ میپرد در زمین با رازهای خود

حيوته في قطع اوداجه ۔ وعيشه في قط منقاره

زنده بودن او در جدا کردن رگهای اوست ۔ و زندگانی او در بریدن منقار اوست

## أيضاً للعاصمي يصف القلم

نيز مر عاصمي راست در وصف قلم

وأعجمي عربي البيان    لسانه يشبه حد السنان

سا عجمي شكل عربي سرانگشت است    زبان او مانند است تيزي نيزه

أخرس لا ينطق إلا إذا    قطعت بالسكين منه اللسان

لال است كه سخن نمي‌گويد مگر وقتي‌كه    ببري بكارد از او زبان را

منطقه همس ولكنه    يسمع منه كل قاص ودان

گفتگوي او آهسته است وليكن    مي‌شنود از او هر دور و نزديكي

## أيضاً له في القلم

نيز مر او راست در قلم

يا عجباً من حال أنبوبة    تكرع في بحر من المسك

اي شگفت از حالت ني قلمي    كه غوطه مي‌خورد در درياي از مشك

تنظم في الكافور من مسكه    دراً بلا ثقب ولا سلك

بر شته مي‌كند در كافور از مشك خود    مرواريدي را بدون سوراخ و رشته

## لأبي الفضل بن منصور

مر ابي الفضل پسر منصور راست

وشباة ممشوق القوام مهفهف    فلت مذربة الشفار حدادا

سا شده دم لاغر اندام باريك مياني    كه كند كرده است شمشيرهاي تيز كرده شده دودم تندرا

إن سله عن غمد مقلمة غدا    صلاً تمج من اللهاة مدادا

اگر بكشد او از غلاف قلمدان بگردد    ماري كه بريزد از كام خود مركب را

وإذا مشى بين الثلاث لكتبة    أبصرت فيه فضائلاً أحادا

و هرگاه رود ميان سه انگشت بجهة نوشتني    ببيني تو در او فضيلتهاي يگانه را

## لأبي الفضل اسمعيل بن محمد الكاتب

مر ابي فضل اسمعيل بن محمد كاتب راست

وأسمر مشحوذ الغرار كأنما    شباه إذا ما هزه غرب منصل

سا گندم‌گون تيز كرده شده دم‌كه گويا    دم او وقتي‌كه بجنبانند او را دم تيز است از شمشيري

وما هي الّا الأفعوان فسمّه — وترياقه للمضمر الغلّ والولي

و نعمت او مگر اژدها پس زهر او — و تریاق او مر پنهان کننده کینه راست و دوستی را

## وقال بعضهم

وگفته است بعض ایشان

بأهيفة يفيد الطرس حسنًا — إذا ما اهتزّ يرقل في يمينه

به باریکی خود فایده میدهد کاغذ منکوی را — هرگاه بلرزد میخرامد در دست راست او

تراه أصفر من غير سقم — لكثرة أكله من سود طينه

می بینی تو او را زرد از غیر بیماری — بجهت بسیار خوردنش از گل سیاه او

## لابن بابك في أبي نصر سابور

مر ابن بابک راست در ابو نصر سابور

كذب الزاعمون أنّ المعالي — في صدور المثقفات الدوامي

دروغ گفتند گمان کنندگان اینکه بلندیها و رفعتها — در سینها نیزه های راست خونین است

إنّما المجد والندى والمساعي — والردى في أسنّة الأقلام

بدرستیکه بزرگواری و بخشش و کوششها — و هلاکت در سرهای قلمهاست

## لعلي ابن محمد الباسفري

مر علی پسر محمد باسفری است

وهيف من بنات الماء ملس — دقيقات حواشيها سباتا

میان نازک میانی از نبات های آب که نرم — و نازک کنند اطراف آنها و دلیر اند

كسين وهنّ أنضاء دقاق — جلود الأرقمية والعطايا

که پوشیده اند در حال آنکه آنها لاغرند و باریک — پوستهای مارهای سیاه و سفید را و بردها

إذا نحتت أرؤسهنّ عاشت — ولم تدر بما غصص المنايا

هرگاه سر بریده شوند فزیاد کنند پس زندگی کنند — و ندانند که چیست غصه های مرگها

يرقن دموعهنّ بلا عيون — وهنّ الضاحكات بلا ثنايا

میریزند اشکهای خود را بی چشمها — و آنها خندانند بی دندانها

حكت أطرافها آذان خيل — وآذان الملوك لها مطايا

مانند است کنارهای آنها گوشهای اسبها را — و گوشهای پادشاهان مر آنها راست مرکبها

تُزَفُّ إلى بُيوتِ النُّسّاجِ لَيلاً ‌‌ وَيَكثُرُ عِندَها طُرَفُ الهَدايا

عروسی کرده شوند بسوی خانهای از نساج در شب ‌‌ و بسیار شود نزد آنها تحفهای خوب

وَتَسمَعُ ما تَقولُ لَها فَتَمضي ‌‌ وَتَكسِبُكَ المَواهِبَ وَالعَطايا

و بشنوند آنچه بگوئی مر آنهارا پس بروند ‌‌ و کسب میدهند ترا بخششها و عطاها

فَلَم أرَ مِثلَها صُمّاً وَخُرساً ‌‌ يُبَيِّنُ عَنِ المَسائِلِ وَالقَضايا

پس ندیدم مثل آنها کر و لالی راکه ‌‌ بیان کنند از مسئلها و حکمها

## وَقالَ آخَر

وگفته است دیگری

وَإذا دَجَت أقلامُهُ ثُمَّ انتَحَت ‌‌ بَرَقَت مَصابيحُ الدُّجى في كُتبِهِ

وهرگاه تاریک شود قلمهای او پس بزاید ‌‌ بتابد چراغهای تاریکی در نوشتهای او

حِكَمٌ فَسائِحُها خِلالَ بَنانِهِ ‌‌ مُتَدَفِّقٌ وَقَليبُها في قَلبِهِ

و حکمها است پس جریانش مابین سر انگشتان او ‌‌ آب ریزنده است و چاه او در دل او است

كَالرَّوضِ مُؤتَلِفاً بِحُمرَةِ نَورِهِ ‌‌ وَبَياضِ زَهرَتِهِ وَخُضرَةِ عُشبِهِ

مانند مرغزاری که بهم پیچیده است بسرخی شکوفه‌اش ‌‌ و سفیدی شکوفه و سبزی گیاه او

فَكَأنَّما وَالسَّمعُ مَعقودٌ بِها ‌‌ شَخصُ الحَبيبِ بَدا لِعَينِ مُحِبِّهِ

پس گویا او در حالیکه گوش بسته شده با او ‌‌ شخص دوست است که پیدا شده است مر چشم دوستدارش

## وَقالَ آخَر

وگفته است دیگری

بَصيرٌ بِما يوحى إلَيهِ وَما لَهُ ‌‌ لِسانٌ وَلا قَلبٌ وَلا هُوَ سامِعُ

بینا است به آنچه وحی فرستاده شود بسوی او و نیست اورا ‌‌ زبانی و نه دلی و نه او شنوا است

كَأنَّ ضَميرَ القَلبِ باحَ بِسِرِّهِ ‌‌ إلَيهِ إذا ما حَرَّكَتهُ الأصابِعُ

گویا پنهانی دل آشکار کند راز خود را ‌‌ بسوی او وقتیکه بجنبانند اورا انگشتها

## أيضاً في القَلَم

ایضاً در وصف قلم است

وَذي نُحولٍ راكِعٍ ساجِدٍ ‌‌ أعمى بَصيرٍ دَمعُهُ جاري

صاحب لاغری رکوع کننده و سجود کننده است ‌‌ کور و بینا است که اشکهای او روان است

مُلازِمُ الخُمسِ لأوقاتِها　　　مُجتَهِدٌ في طاعةِ الباري

چسبنده بپنج است در وقتهای آن　　　کوشش کننده است در فرمانبرداری خداوندش

وَالدّواةُ قالَ بَعضُهُم

در دوات است گفته اند بعضی از ایشان

وَمُرضِعَةٍ أولادَها بَعدَ ذَبحِهِم　　　لَها لَبَنٌ ما لَذَّ قَطُّ لِشارِبِ

بسا شیر دهنده کودکهای خود را بعد از سر بریدن ایشان　　　مر او راست شیری که لذت نداده است هرگز مر آشامنده را

وَفي بَطنِها السِّكّينُ وَالنَّدى رَأسُها　　　وَأولادُها مَذخورَةٌ لِلنَّوائِبِ

و در شکم اوست کارد و تر است سر او　　　و کودکهای او ذخیره شده است برای کارهای سخت

لِبَديعِ الزَّمانِ الهَمَدانِيِّ فِي الدَّواةِ

مر بدیع الزمان همدانی راست در دوات

كَأَنَّ دَواتي مُطفِلٌ حَبَشِيَّةٌ　　　بَنانِي لَها بَعلٌ وَنَفسي لَها رِسلٌ

گویا دوات من بچه دار حبشی است　　　سر انگشت من مر او را شوهر است

كَأَنَّ بَنيها عَكسُ أَبناءِ دَهرِها　　　فَإِن يُرضِعوا يَبكوا وَإِن فُطِموا سَلَوا

گویا که کودکهای او خلاف کودکهای روزگار اوست　　　پس اگر شیر داده شوند میگریند و اگر از شیر گرفته شوند آرام گیرند

فِي المِدادِ لِأَبِي الفَتحِ ذِي الكِفايَتَينِ

در مداد است مر ابی الفتح ذی الکفایتین راست

يا سَيِّدي وَعِمادي　　　أَمدَدتَني بِمِدادِ

ای آقا و پشتیبان من　　　یاری کردی مرا بمرکبی

كَسَبيكِكَ جَمعاً　　　مِن ناظِري وَفُؤادي

مانند سبیکه است در همه چیز　　　از چشم من و دل من

أَو كَاللَّيالِي اللّواتي　　　رَمَيتَنا بِالبِعادِ

یا مثل شبهائی است که　　　انداختی ما را بدوری فراق

فَدَيتُهُ مِن سَوادِ　　　مُبَيِّضٍ لِلوِدادِ

فدا شوم او را از سیاهی که　　　سفید کننده دوستی است

## الفَصلُ الثّاني فِي الصَّديقِ وَالحَبيبِ مَنسوبٌ إِلى أَميرِ المُؤمِنينَ عَلَيهِ السَّلامُ

فصل دوم در رفیق و دوست است نسبت داده شده است این اشعار بامیر المؤمنین ع

هُمُومُ رِجَالٍ فِي أُمُورٍ كَثِيرَةٍ … وَهَمِّي مِنَ الدُّنْيَا صَدِيقٌ مُسَاعِدٌ

اندوههای مردم در کارهای بسیار است … واندوه من از دنیا رفیق یاری کننده است

يَكُونُ كَرُوحٍ بَيْنَ جِسْمَيْنِ قُسِّمَتْ … فَجِسْمُهُمَا جِسْمَانِ وَالرُّوحُ وَاحِدٌ

که بوده باشد مانند جانی که میان دو بدن قسمت شده باشد … پس بدن آنها دو بدن است ولکن جان یکی است

## ابن ضالة عليه الرحمة

ابن ضاله گفته است علیه الرحمة

عَلَيْكَ بِإِخْوَانِ الصَّفَاءِ فَإِنَّهُمْ … عِمَادٌ إِذَا اسْتَنْجَدْتَهُمْ وَظُهُورُ

بر تو باد به برادران صاف دل پس بدرستیکه آنها … ستونند هرگاه یاری جوئی از ایشان و پشتها اند

وَمَا بِكَثِيرٍ أَلْفُ خِلٍّ وَصَاحِبٍ … وَإِنَّ عَدُوًّا وَاحِدًا لَكَثِيرُ

و نیست بسیار هزار دوست و یار … و بدرستیکه یک دشمن تنها هرآینه بسیار است

## وقال بعضهم

و گفته است بعض از ایشان

أَخُوكَ الَّذِي إِنْ أَجْهَضَتْكَ مُلِمَّةٌ … مِنَ الدَّهْرِ لَمْ يَبْرَحْ لَهَا الدَّهْرَ وَاجِمَا

برادر تو کسی است که هرگاه فرود آید بر تو حادثه … از روزگار پیوسته مر آن حادثه روزگار را اندوهگین کننده باشد

وَلَيْسَ أَخُوكَ الَّذِي إِنْ تَشَعَّبَتْ … عَلَيْكَ أُمُورٌ ظَلَّ يَلْحَاكَ لَائِمَا

و نیست برادر تو آنکه هرگاه پراکنده شود … بر تو کارهای دشواری همیشه سرزنش کند ترا

## وقال أبو موسى الأشعري

و گفته است ابو موسی اشعری

إِذَا مَا خَلِيلٌ رَابَنِي بَعْضُ وُدِّهِ … وَلَمْ يَكُ عَمَّا سَاءَنِي بِمُفِيقِ

هرگاه دوستی بگمان اندازد مرا بعض دوستی خود … و نباشد از آنچه بد آمده است مرا هشیار شونده

صَبَرْتُ عَلَى مَا كَانَ مِنْ سُوءِ خُلْقِهِ … مَخَافَةَ أَنْ أَبْقَى بِغَيْرِ صَدِيقِ

شکیبائی کنم بر آنچه هست از بد خلقی او … از بیم آنکه بمانم بدون صدیق

## وقال أحمد بن عمر بن عبد الله بن عصفور الإشبيلي

و گفته است احمد پسر عمر پسر عبد الله پسر عصفور اشبیلی

فَالْحُرُّ مَنْ كَانَتْ سَجِيَّتُهُ الرِّضَا … عَنْ خِدْنِهِ فِي الْعُسْرِ وَالْإِثْرَاءِ

پس آزاده مرد کسی است که خوی او خورسندی باشد … از دوست خود در بینوائی و بینیازی

وَمَتَى الْتَمَسْتَ أَخاً بِلَا عَيْبٍ فَقَدْ — رُمْتَ الْتِمَاسَ كَوَاكِبِ الْجَوْزَاءِ

و هر وقت بجوئی برادری بی عیب پس بتحقیق — که درخواست کردی ستارهای جوزا را

تَعْفُو الصَّدِيقُ عَنِ الصَّدِيقِ ذُنُوبَهُ — لَوْ أَنَّهَا كَالرَّمْلِ وَالْحَصْبَاءِ

در گذرد دوست از دوست خود گناهانش را — اگر چه باشند آنها مانند ریگ و سنگریزه

## وَقَالَ الْعَطَوِيُّ

و گفته است عطوی

وَمِنْ شِيَمِي التَّجَاوُزُ عَنْ صَدِيقِي — أَطَافَ بِغَيِّهِ أَوْ قَالَ هُجْرَا

و از خوی من درگذشتن از دوست است — چه دور زند بگمراهی خود یا بگوید دشنام را

أَصَمُّ عَنِ الَّذِي يُزْرِي بِحِلْمِي — وَأَجْعَلُ دُونَهَا لِلسَّمْعِ وَقْرَا

کر میشوم از چیزیکه خار دارد بردباری مرا — و میگردانم نزد او برای گوش سنگینی

## وَقَالَ مَعْنُ بْنُ أَوْسٍ الْمُزَنِيُّ

و گفته است معن پسر اوس مزنی

وَكُنْتُ إِذَا مَا صَاحِبٌ رَامَ ظِنَّتِي — وَبَدَّلَ سُوءاً بِالَّذِي كَانَ يَفْعَلُ

و هستم که هرگاه رفیقی قصد کند بدگمانی مرا — و تغییر دهد بدی را بآنچه بود که میکرد

قَلَبْتُ لَهُ ظَهْرَ الْمِجَنِّ وَلَمْ أَقُمْ — عَلَى ذَاكَ إِلَّا رَيْثَمَا أَتَحَوَّلُ

میگردانم برای او پشت سپر را و نمیایستم — بر آن مگر بقدر اندکی که بگردانم رو را و تغییر دهم

إِذَا انْصَرَفَتْ نَفْسِي عَنِ الشَّيْءِ لَمْ تَكَدْ — إِلَيْهِ بِوَجْهٍ آخِرَ الدَّهْرِ تُقْبِلُ

هرگاه برگشت نفس من از چیزی نزدیک نیست — که بسوی او بهیچ وجه تا آخر روزگار رو کند

## وَقَالَ ابْنُ الْمُعْتَزِّ

و گفته است ابن معتز

تَاهَ أَخٌ لِي فَتَنَاسَيْتُهُ — وَلَسْتُ لِلتَّائِهِ بِالصَّاحِبِ

کشید برادری مرا پس فراموش کردم او را — و نیستم مر سرکشنده را برفیق

مَنْ كَانَ لِي كُنْتُ لَهُ صَاحِباً — فِي كُلِّ مَا يَأْتِيهِ مِنْ نَائِبِ

کسیکه بوده باشد مرا هستم من او را رفیق — در هر چه میآید او را از واقعه و کارها

وَمَنْ سَلَا عَنِّي سَلَيْتُهُ — سُلُوَّ لَا وَانٍ وَلَا رَاغِبِ

و کسیکه آرام بیدهد مرا آرام میدهم او را — آرامیکه نه سست کننده باشد و نه رو گرداننده

وَكَانَ مِنْ قَوْلِي انْصَرِفْ رَاشِدًا ... لَا أُتْبِعُ الْعَيْنَ قَفَا الذَّاهِبِ

و بهت از گفتار من که برگرد فیروزی یافته ... نمی اندازم چشم را در عقب رونده

## وَقَالَ بَعْضُ مِنْ أَهْلِ الْعِرَاقِ

وگفته اند بعضی از اهل عراق

قَدْ كُنْتَ لِي خِلًّا وَكُنْتَ مُصَاحِبًا ... أَيَّامَ كُنْتُ أَخًا وَكُنْتَ صَدِيقًا

بتحقیق بودی مرا دوست و بودی رفیق ... روزهائی که بودم من برادر و بودم رفیق

فَالْآنَ حِينَ طَرَقْتَنِي بِمَكَارِهٍ ... لَا يَهْتَدِينَ إِلَى سِوَايَ طَرِيقًا

پس این هنگام که انداختی مرا به بدیها ... که راه نمی یابند بسوی غیر من راهی هوا

لَوْلَا الْحَيَاءُ وَأَنَّ قَوْمَكَ سُوقَةٌ ... لَأَقَمْتُ فِيهِ مِنَ الْمَكَارِهِ سُوقًا

اگر نبود شرم و حیا و اینکه طایفه تو رعیت اند ... هر آینه بپا میکردم در قوم تو از بدیها بازاری را

لَكِنَّنِي رَجُلٌ إِذَا أَعْرَضْتُ لَهُ ... شَرَعَ الْمِيَاهِ تَجَنَّبَ الْمَطْرُوقَا

لکن من مردی هستم که هرگاه ظاهر شود مردرا ... آبخورد نگاهی دوری کند از آبهای کثیف

وَإِذَا الصَّدِيقُ تَعَرَّضَتْ أَخْلَاقُهُ ... أَلْفَيْتَ بِالْإِعْرَاضِ عَنْهُ خَلِيقًا

و هرگاه رفیق دیگرگونه شود اخلاق او ... یابی به رو گردانیدن از او سزاوار

## وَقَالَ آخَرُ

وگفته است دیگری

إِذَا الْمَرْءُ لَمْ يُنْصِفْ أَخَاهُ وَلَمْ يَكُنْ ... لَهُ غَائِبًا يَوْمًا كَمَا هُوَ شَاهِدُ

هرگاه مرد انصاف ندهد برادرش را و نباشد ... از برای او در حالتیکه غایب است مانند روزیکه حاضر است

فَلَا خَيْرَ فِيهِ فَالْتَمِسْ غَيْرَهُ أَخًا ... كَرِيمًا عَلَى وَصْلِ الْكَرِيمِ يُعَاهِدُ

پس نیست نیکی در او پس درخواست کن غیر از او برادری را ... که بزرگوار باشد و بر وصل شخص بزرگوار پیمان بندد

فَإِنْ غِبْتَ عَنْهُ أَوْ شَهِدْتَ فَوَجْهُهُ ... عَلَى كُلِّ حَالٍ أَيْنَمَا كُنْتَ وَاحِدُ

پس اگر غایب شوی از او یا حاضر شوی روی او ... بر هر حالی که هستی تو یکی باشد

## وَقَالَ ابْنُ الْمُعْتَزِّ

وگفته است ابن معتز

وَإِخْوَانِ سُوءٍ قَدْ جَرَيْتُ إِخَاءَهُمْ ... فَكَانُوا لِغَرْسِ الْوُدِّ شَرَّ بِقَاعِ

ای برادران بدی که با دمش دادم برادری آنهارا ... پس بودند برای نشانیدن درخت دوستی بدترین جایگاهی

قدحت زناد الوصل بيني وبينهم | فأذكيت نارا غير ذات شعاع
طلب آتش کردم بافروزنه وصل میان خود و آنها | پس افروختم آتش صاحب روشنائی و نور

ولما نأوا عني بود نفوسهم | صرفت جنيني عنهم ونزاعي
و چونکه دور شدند از من بدوستی جانهای خود | برگردانیدم ناله خودرا از آنها و جنگ خودرا

ولست على الماء الصرى بمعرس | ولا موطن يوما بدار ضياع
و نیستم بر آب گشیف و گندیده منزل کننده | و نه وطن کننده روزی بخانه هلاکت و مرگ

## وقال عبد الله بن مصعب

و گفته است عبد الله پسر مصعب

لما رأيتك قد مللت مودتي | آليت فيك بأعظم الأيمان
چونکه دیدم ترا که ملول شده از دوستی من | قسم خوردم در تو بزرگترین قسمها

إني كذلك إذ تنكر صاحب | داويته بالصوم والهجران
که من همچنینم و هرگاه دیگرگون شود رفیقی | مداوا و چاره میکنم اورا ببریدن کشیدن با او و جدا ایستاده

ولقد تدوم لذي الصفاء مودتي | وإذا تلون كنت ذا ألوان
وتحقیق که پاینده است برای رفیق دوستی من | و هرگاه برنگ بگردد او هستم من صاحب رنگها

## وقال ابن مطير

و گفته است ابن مطیر

ولا تك مغرورا بمسحة صاحب | من الود لا تدري على ما ضميرها
و مباش تو فریفته باندک چیز رفیقی | از دوستی او که ندانی بر چه چیزست پنهانی خواهش

فإنك بعد الجهد ما أنت واجد | خليلا يدوم شيمة لا يديرها
پس بدرستیکه تو بعد از کوشش نیستی یابنده | دوستی را که پاینده دارد خوئی را که نگرداند اورا

وإنك في لحظ الأخلاء عارف | بيان الذي كانت تجن صدورها
و بدرستیکه تو در چشم زدن دوستان شناسنده | ظاهر بودن انچه پنهان کرده است اورا سینهای آنها

## وقال عمر بن ربيعة

و گفته عمر پسر ربیعه

أنا لا أبدأ بغدر أبدا | فإذا ما غدرت لم أترك
من پیشی نمیکنم به بیوفائی هرگز | پس هرگاه بیوفائی کند وانمیگذارم منهم

وأجد منها بديلاً مثل ما ... وجدت منّي بديلاً لا أشك

یابنده ام ازو عوض مانند آنچه ... یافته است عوض من شک نمیکنم درین

أترى أني أقعد الليل لها ... شاهراً أن أطلب وصلاً قد هلك

آیا می بینی مرا که بنشینم شب را بجهة او ... بیدار طلب کنم وصالی را که نیست کرده است اورا

## وقال إبراهيم بن العباس الصولي

وگفته است ابراهیم پسر عباس صولی

وكنت أخي بإخاء الزمان ... فلما نبا صرت حرباً عوانا

وبودی برادر من به برادری روزگار ... پس چونکه جفا کرد روزگار گردیدی تو جنگ

وكنت أذم إليك الزمان ... فأصبحت فيك أذم الزمانا

وبودم که بد میگفتم در تو روزگار را ... پس بامداد کردم در تو مذمت میکنم روزگار را

وكنت أعدك للنائبات ... فها أنا أطلب منك الأمانا

وبودم من که آماده داشتم ترا بجهة کارهای شوا ... پس درین هنگام طلب میکنم از تو ایمنی را

## وقال العلوي

وگفته است علوی

لا تبك إثر مولٍّ عنك منحرف ... تحت السماء وفوق الأرض أبدال

گریه مکن در عقب پشت کننده از تو که گذرنده است ... زیر آسمان وبالای زمین عوضهائی است

الناس أكثر من أن لا ترى خلفاً ... ممن ذوى وجهه عن وجهك المال

مردم بیشترند از اینکه نه بینی عوضی را ... از آنکه پژمرده گردد روی اورا از روی تو مال و دولت

ما أقبح الود ذنبيه وبعده ... بين الخليلين إكثار وإقلال

چه زشت است دوستی که نزدیک کند اورا و دور کند اورا ... این دو دوست بسیاری مال و کمی او

## وقال آخر

وگفته است دیگری

إرفق لعمرك عود ذي ... ودٍّ رأيت به اعوجاجا

مدارا کن مر قسم تو چوب ... دوستی که دیدی در او کجی را

فرب برق شمته ... عادت مخيلته عجاجا

پس بسا برقی که ملاحظه کنی ابر اورا ... پس برگردد بارندگی او

ولبعد

وَلَرُبَّ أَخْلَاقٍ حِسَانٍ ... حَلَّنَ أَخْلَاقًا سِمَاجًا

و بسا خلقهای نیکو که ... بگردند خلقهای زشت و ناخوش

هَوِّنْ عَلَيْكَ مَضَايِقَ الدُّنْيَا ... فَإِنَّ لَهَا انْفِرَاجًا

آسان کن بر خود تنگیهای دنیارا ... پس بدرستیکه از برای اوست گشایش

## اَلْفَصْلُ الثَّالِثُ فِي الْوِصَالِ وَالْفِرَاقِ وَالتَّوْدِيعِ وَغَيْرِهَا لِبَعْضِهِمْ

فصل سیم در وصال و فراق و وداع کردن و غیر از اینها مر بعضی را

دَعَى اللهُ لَيْلَةَ وَصْلِ الْحَبِيبِ ... وَغَابَ الرَّقِيبُ إِلَى حَيْثُ ذَلْ

مراعات کند خدا و نگهدارد شب وصل دوست را ... و پنهان شد رقیب تا جائیکه شتافت و هلاک شد

فَأَجْلَسْتُهُ فِي سَوَادِ الْعُيُونِ ... وَقَدْ غَسَلَ الدَّمْعُ ذَاكَ الْمَحَلْ

پس نشاندم اورا در سیاهی چشمهای خودم ... و بتحقیق که شست و شو کرد اشک آن جای را

وَأَنْصَفْتُ خَدِّي بِأَقْدَامِهِ ... وَذَاكَ الْخَمْصَةُ بِالْقُبَلْ

و چسبانیدم روی خودرا بقدمهای او ... و پر کردم ساختم کف پای اورا ببوسه ها

فَعَانَقْتُهُ وَخَلَعْتُ الْعِذَارْ ... وَمَزَّقْتُ ثَوْبَ الْحَيَا وَالْخَجَلْ

پس در کنار گرفتم اورا و دور انداختم در گمراهی خود ... و دریدم جامه حیا و شرم را

وَمَا زِلْتُ أَشْغَلُهُ بِالْحَدِيثْ ... وَسَتَرَ الظَّلَامُ عَلَيْنَا السُّدُلْ

و پیوسته مشغول ساختم اورا بحکایات ... و پرده تار کشیده برما آویخته بود

إِلَى أَنْ عَفَى جَفْنَهُ نَاعِسًا ... وَعَنِّي تَغَافَلَ وَقَدْ غَفَلْ

تا بخواب رفت چشم او از پینکی ... و از من بغفلت انداخت خودرا با غافل شد

فَظُنَّ بِيَ الْخَيْرَ أَوْ لَا تَظُنْ ... فَمَا أَنْتَ تَسْئَلُ عَمَّا حَصَلْ

پس گمان کن بمن نیکی را یا گمان مکن ... پس نیستی که سؤال کنی از آنچه حاصل شده

### وَقَالَ آخَرُ

و گفته است دیگری

دَعَى اللهُ لَيْلَةَ وَصْلٍ خَلَتْ ... وَمَا خَالَطَ الصَّفْوُ فِيهَا كَدَرْ

نگهدارد خدا شب وصلرا که خالی بود از اغیار ... و نیامیخته بود صافی در آن شب به تیرگی

أَتَتْ بَغْتَةً وَمَضَتْ سُرْعَةً ... وَمَا قَصُرَتْ بَعْدَ ذَاكَ الْقِصَرْ

آمد ناگهانی و گذشت بشتاب ... و کوتاه نشد آن شب بعد از آن کوتاهی

بغير احتيالٍ ولا كلفةٍ — ولا موعدٍ بيننا ينتظر

بی حیله ومکری ونه مشقتی — ونه وعده میان ما که انتظار برده شود

فقلت وقد كاد قلبي يطير — سروراً بنيل المنى والمطر

پس گفتم وبتحقیق دل من نزدیک بود پرواز کند — از خوشحالی برسیدن آرزو وحاجت خود

أيا قلب تعرف من قد أتاك — ويا عين تدرين من قد حضر

ای دل میشناسی کسیکه بتحقیق آمد ترا — وای چشم میدانی کسیکه بتحقیق حاضر شد

ويا قمر الأفق عد راجعاً — فقد حل في الأرض عندي قمر

وای ماه آسمان برگرد مراجعت کننده — پس بتحقیق منزل گرفت نزد من ماه

فكانت كما أشتهي ليلة — وطال الحديث وطاب السمر

پس بود چنانچه میخواستم در آن شب — ودراز کشید حکایت وپاکیزه شد صحبت

## لابن بابك

مر ابن بابک راست

وأغيد معسول الشمائل زارني — على فرق والنجم حيران طالع

وبیازرم بدنی شیرین شمایلی که دیدنی کرد مرا — بر خوف وترس وحال آنکه ستاره سرگردان طلوع کننده بود

## وقال آخر

وگفته است دیگری

فلما جلى صبغ الدجى قلت حاجب — من الشمس أو قرن من الشمس طالع

پس چونکه روشن کرد رنگ تاریکی را گفتم نگهبانی است — از آفتاب یا سر آفتاب است که برآمده است

إلى أن دنا والسحر رائد طرفه — كما ريع ظبي بالصريمة راتع

تا اینکه نزدیک شد وجادو پیش رو چشم او بود — چنانکه ترسانیده شود آهوئی که در جای ریگستان چرنده است

فعاطيته الصهباء والليل دامس — رقيق حواشي البرد والنسر واقع

پس بخشیدم باو جام شراب وحال آنکه شب تاریک بود — ونازک بود حواشی جامه اش وستاره نسر سرازیر بود

عقار عليها من دم الصب نقطة — ومن عبرات المستهام فواقع

شرابیکه براو بود از خون عاشق نقطه — واز اشکهای گرفتار عشق حباب

بتنا وظل الوصل دانٍ وسرنا — مصون ومكتوم الصبابة ذائع

پس شب بروز آوردیم ما وپیوسته وصل آشکار بود وراز ما — نگهداشته شده وپنهانی عشق فاش بود

إلى أن سلا من وِرْدِهِ فارطُ القطا ... ولاذت بأطراف الغصون التواجع

تا آنکه تسلی یافت از آب خور خویش پیش رو مرغ قطا ... و پناه بردند بکنارهای شاخها خوانندها

فولّى أسيرُ السكر يكبو لسانُه ... فتنطق عنه بالوداع الأصابع

پس برگشت گرفتار مستی در حالتیکه سرنگون شده بود زبان او ... پس حرف میزد از جانب او و برای وداع انگشتهایش

## وقال آخر

و گفته است دیگری

ولم أنسه كالبدر ليلة زارني ... يميس كغصن البان وهو رطيب

و فراموش نمیکنم او را مانند ماه در شبیکه زیارت کرد مرا ... میخرامید مانند شاخه درخت بان در حالتیکه او تر و تازه بود

فبتنا ولا واشٍ سوى طيب نشره ... علينا ولا غير النجوم رقيب

پس شب را بروز آوردیم نه سخن چینی بود جز بوی خوش او ... برما و نه غیر از ستارها نگهبانی بود

## وقال آخر

و گفته است دیگری

يا ليلة الوصل بل يا ليلة العمر ... أحسنتِ إلا إلى المشتاق في القصر

ای شب وصل بلکه ای شب عمر ... نیکی کردی مگر بعاشق در کوتهی

يا ليت أنجمك لم تقفل ركائبه ... أو ليت صبحك لم يقدم من السفر

ای کاش که ستارهای تو بر گردانیده نمیشد کاروانهای او ... یا کاش که صبح تو نمی آمد از سفر

أو ليت لم يصف فيك الشرق من كدر ... فذلك الصفو عندي غاية الكدر

یا کاش که صاف و روشن نمیشد در تو مشرق از تیرگی ... پس این صافی نزد من نهایت تیرگی است

أو ليت كلًّا من النسرين لم يطر

یا کاش که هر یک از دو ستاره نسر نپریده بود

## وقال آخر

و گفته است دیگری

سقى الجزيرة ذات الظل والشجر ... ودير عبدون هطّال من المطر

باراند خدا بر جزیره صاحب سایه و درخت را ... و دیر عبدون فرو ریزنده بود باران از بارانها

لطالما نبهتني للصبوح به ... في غرة الفجر والعصفور لم يطر

بر آینه دراز کشیده که آگاه کرد مرا معشوق برای خوردن شراب در او ... در سفیده صبح و حال آنکه گنجشک نپریده بود هنوز

أصوات رهبان دير في صلاتهم ‌‌ سود المدارع نعّارين في السحر

صداهای راهبان صومعه بود در نماز خود ‌‌ سیاه پیراهنها ونعره زنندگان در سحر بودند

مزنّرين على الأوساط قد جعلوا ‌‌ على الرؤوس أكاليلاً من الشعر

زنار بندان بر میانها که بتحقیق قرار داده بودند ‌‌ بر سرها تاجهائی از مو

كم فيهم من مليح الوجه مكتحل ‌‌ بالغنج يكسر جفنيه على الحور

چه قدر در ایشان بود نمکین روی سرمه کشیده ‌‌ که بناز میشکست مژگانهای چشمش بر سیاهی

نادمته بالهوى حتى استقاد له ‌‌ طوعاً وأسلفني الميعاد بالنظر

همسر کردم با او بمحبت وعشق تا اینکه رام شد عشق را ‌‌ از روی فرمان برداری وپیش گرفت مرا بوعده بنگاه

وجاءني في قميص الليل مستتراً ‌‌ يستعجل الخطو من خوف ومن حذر

وآمد مرا که در پیراهن پرده شب پنهان بود ‌‌ بشتاب میگذارد گامها را از ترس وبیم

فقمت أفرش خدّي في الطريق له ‌‌ ذلّاً وأسحب أذيالي على الأثر

پس برخواستم فرش کنم روی خود را در راه او ‌‌ از خواری وفروتنی وبکشم دامنهای خود را بر نشانهای پای او

وكان ما كان مما لست أذكره ‌‌ فظنّ خيراً ولا تسأل عن الخبر

بود آنچه بود از آنچه نیستم که یاد کنم اورا ‌‌ پس گمان بر نیکی را ومپرس از خبر آن

## وقال آخر

وگفته است دیگری

وليلة وصل راقبت غفلة الدهر ‌‌ فجادت ببدر وهي مشرقة البدر

بسا شب وصلی که دیده بانی کرد غفلت روزگار را ‌‌ پس بخشید ماهی را وحال آنکه او تابنده ماه بود

سميري بها غصن من البان مائد ‌‌ يرنّحه سكر الشبيبة لا الخمر

افسانه گوی من در آن شب شاخه بود از درخت بان که برگردنده بود ‌‌ وبیهوش کرده بود او را مستی جوانی نه شراب

أشاهد فيها طلعة القمر الذي ‌‌ تبسّم عن طلع وإن شئت عن درّ

نگاه میکردم در آن شب جمال ماهی را ‌‌ که شکر خنده میکرد از شکوفه واگر بخواهم از مروارید

أمنت بها إتيان واشٍ وحاسد ‌‌ فما من رقيب غير أنجمها الزهر

آسوده بودم در آن شب آمدن سخن چین ورشک برنده ‌‌ پس نبود نگهبانی جز ستارهای تابان او

ضممت إلى صدر الحبيب معانقاً ‌‌ وهل لك يا قلبي محلّ سوى الصدر

چسبانیدم بسینه خود دست را دست بگردن ‌‌ وآیا ترا هست ای دل من جایگاهی جز سینه من

فيا ليلة احييت فؤادي بقربه — فاحييتها شكراً الى مطلع الفجر

اى شبيكه زنده كردى دل مرا بنزديكى او — شب زنده دارى كردم او را از شكر تا طلوع صبح

ولما رايت الروح فيها مسامري — تيقنت حقاً انها ليلة القدر

و چونكه ديدم روح را در آن شب هم صحبت و افسانه گوى خود — يقين كردم براستى اينكه اوست شب قدر

## وقال آخر

وگفته است ديگرى

عندي رشيق القوام يسبي — بغنج لحظ ولين قد

نزد منست نازک اندامی اسیر میکند — بناز چشم و نرمى قامت

واقطع الوقت بين لثمي — آس عذار و ورد خد

و بآخر ميرسانم وقت را ميان بوسيدن خوب — سبزى خط و گل رخسار را

واهصر الغصن باعتناقي — ما بين غوره ونجد

و ميكشم شاخه را بسبب گرفتن او — ميان پائين او و بالاى او

تبسم عن لؤلؤ ثمين — منظومة لم يكن بعقد

ميخندد از گوهر گرانبهاى — پيچيده شده كه نبوده باشد بگردن بند

بفرعها والجبين اضحى — تضل عشاقها وتهدى

بگيسوى خود و پيشانى چاشت كرد — كه گمراه ميكرد عاشقان را و راه مينمود

لي نشوة كلما تغنت — تطرد لي الهم اي طرد

مراست مستى هر وقت كه سر آيد — ميراند از من اندوه را چه راندنى

ولا ابالي بقول واش — يروم نصحي ورب زهد

و باك ندارم بسخن سخن چين — كه قصد كند نصيحت مرا قسم بخداى زاهدان

## وقال آخر

وگفته است ديگرى

افدي الذي زارني والليل معتكر — والافق مما اكتسى من عرفه عطر

فدا شوم آن كسيكه زيارت كرد مرا و حال آنكه شب تاريك بود — و كنارهاى افق از آنچه پوشيده بود از بوى او خوش بو بود

فلم نزل نتجارى في العتاب معاً — اشكو اليه جفاه وهو يعتذر

پس پيوسته روان شديم در گله كردن با يكديگر — شكايت ميكردم بسوى او ستمش را و او عذر ميخواست

نادیتُ یا لیلُ دُم بلا سحرٍ | فقال لیلُکَ هذا کلُّهُ سحرُ

فریاد کردم که ای شب باقی باش بی سحر | پس گفت شب تو این همه‌اش سحر است

## وقال الحریری

و گفته است حریری

زارنی من بعد صدٍّ وجفا | مُنیةُ القلبِ وبالوعدِ وفا

زیارت کرد مرا بعد از رو گرداندن و ستم کردن | آرزوی دل و بوعده وفا کرد

قلتُ اهلاً بحبیبٍ زارنی | وبطیبِ الوصلِ دائی قد شفا

گفتم خوش آمد دوستی که زیارت کرد مرا | و بخوشی وصال درد مرا شفا داد

طابَ وقتی وحلا لی مشربی | بین ندمای واخوانِ الصفا

خوش شد وقت من و شیرین شد مرا آبشخورم | این همدمان من و برادران خوب

وبصبری نلتُ ما أمّلتُهُ | ولهیبُ النارِ من قلبی انطفا

و بصبر خود رسیدم آنچه آرزو داشتم | و شراره آتش از دل من خاموش گشت

## فی الفراق والتودیع المتنبی

در فراق و وداع کردن متنبی راست

ابلی الهوی اسفاً یومَ النوی بدنی | وفرّقَ الهجرُ بین الجفنِ والوسنِ

پوسانید عشق از حسرت در روز جدائی بدن مرا | و جدائی انداخت دوری میان چشم و خواب من

روحٌ تردّدُ فی مثلِ الخلالِ اذا | اطارتِ الریحُ عنهُ الثوبَ لم یبنِ

جانیست مرا که آمد و شد کرده است در مثل خلال که هرگاه | بردارد باد از او جامه را ظاهر نمیشود

کفی بجسمی نحولاً انّنی رجلٌ | لولا مخاطبتی ایّاکَ لم ترنی

بس است بدن مرا لاغری اینکه من مردی هستم | اگر نبود گفتگو کردن من ترا نمی‌دیدی مرا

## وقال آخر

و گفته است دیگری

متی بالقربِ یخبرنی الرسولُ | ویسمحُ باللقاءِ دهرٌ طویلُ

چه وقت بنزدیکی تو خبر دهد مرا قاصد | و بخشش کند بدیدن تو روزگار دراز

ویرجعُ فیکَ سرُّ الحبِّ جهراً | ویشفی منکَ بالوصلِ الغلیلُ

و برگردد پنهانی دوستی آشکارا در تو | و شفا یابد از تو بوصال تشنه تو

وقد دل

وِدادُكِ لا تُغَيِّرُهُ اللَّيالي — وَحُبُّكِ لا يُنَهْنِهُهُ العَذولُ

دوستی ترا تغیر نمیدهد شبها — و محبت ترا مانع نمیشوند اورا ملامت کنندها

وَما بَيْنَ الضُّلوعِ إِلَيْكِ شَوْقًا — تَزولُ الرّاسِياتُ وَلا يَزولُ

و ما بین پهلوهای من بسوی تو شوقیست — که برطرف میشوند کوههای بلند و او برطرف نمیشود

أَلا يا ظاعِنًا هَلْ مِنْ رُجوعٍ — فَيَجْمَعَنا المَنازِلُ وَالطُّلولُ

آگاه باش ای کوچ کننده آیا هست برگشتنی ترا — پس گرد آورد مارا منزلها و آثارهای منزل

## وَقالَ آخَرُ

وگفته است دیگری

وَأَدَّعَتْني بِزَفْرَةٍ وَاعْتِناقٍ — ثُمَّ قالَتْ مَتى يَكونُ التَّلاقي

وداع کرد مرا معشوقه با ناله و آه و هم آغوشی — پس گفت چه وقت میباشد ملاقات ما

وَبَدَتْ لي فَأَشْرَقَ الصُّبْحُ مِنْها — بَيْنَ تِلْكَ الجُيوبِ وَالأَطْواقِ

و آشکار گشت برای من پس تابید روشنی صبح از آن — میان آن گریبانها و قلادها

يا سَقيمَ الجُفونِ مِنْ غَيْرِ سُقْمٍ — بَيْنَ عَيْنَيْكَ مَصْرَعُ العُشّاقِ

ای بیمار چشمان که بدون ناخوشی است — میان دو چشم تو محل افکندن عاشقان است

إِنَّ يَوْمَ الفِراقِ أَقْطَعُ يَوْمًا — لَيْتَني مِتُّ قَبْلَ يَوْمِ الفِراقِ

بدرستیکه روز جدائی برنده تر روزیست — کاش من مرده بودم پیش از روز جدائی

## وَقالَ آخَرُ

وگفته است دیگری

وَالَّذي بِالبَيْنِ وَالبُعْدِ ابْتَلاني — ما جَرى ذِكْرُ الحِمى إِلّا شَجاني

قسم بآنکه بجدائی و دوری مبتلا کرده است مرا — نمیرود یاد منزل و قرقگاه مگر اینکه اندوه رساند مرا

حَبَّذا أَهْلُ الحِمى مِنْ جِيرَةٍ — شَغَفَني الشَّوْقُ إِلَيْهِمْ وَبَراني

خوش اهل قرقگاه از جهت همسایگی — غمگین کرده است مرا شوق با ایشان و لاغر کرده است مرا

كُلَّما رُمْتُ سُلُوًّا عَنْهُمُ — جَذَبَ الشَّوْقُ إِلَيْهِمْ بِعِناني

هر وقت اراده کنم برطرف کردن عشق خودرا از آنها — میکشد شوق به آنها عنان اختیار مرا

أَحْسُدُ الطَّيْرَ إِذا طارَتْ إِلى — أَرْضِهِمْ أَوْ أُقْلِعَتْ لِلطَّيَرانِ

رشک میبرم مرغ را هرگاه برود بسوی — زمین آنها یا کنده شود از برای پریدن

ذهب العمر ولم احظ بهم … وتقضى في تمنيهم زماني

رفت عمر و کفتکو نکردم آنها را … وکذشت در آرزوی آنها روزکار من

لا تزيدوني غراما بعدكم … حل بي من بعدكم ما قد كفاني

زیاد مکنید عذاب مرا بعد از رفتن خود … فرود آمد بمن بعد از شما آنچه تحقیق بس است مرا

## وقال آخر

وکفته است دیکری

ان النسيم الذي من ارضكم سارا … اهدى لقلبي المعنى الواله النارا

بدرستیکه نسیم که از زمین شما آمد … راه نماید مر دل رنجور شیدای مرا آتش

والله ما لاح برق من دياركم … الا تذكرت آصالا واسحارا

قسم بخدا که ظاهر نشد برقی از سراهای شما … مکر اینکه یاد آوردم شما را در شامها و سحرها

ولا حكى لي حاك عنكم خبرا … الا حكيت له بالدمع اخبارا

وحکایت نکرد بجهة من حکایت کننده از شما خبری … مکر اینکه حکایت کردم مر او را با اشک خود خبرها را

فما تذكرت اياما بكم سلفت … الا واظهر دمع العين اسرارا

پس یاد نکردم روزهائی که با شما پیش کذشت … مکر اینکه ظاهر کرد اشک چشم رازها را

## وقال آخر

وکفته است دیکری

شوقي الى لحظات وجهك منيتي … شوق العليل الى لقاء العافيه

شوق من بسوی درخشیدنهای روی تو آرزوی منست … مانند شوق دردمند بسوی بدن شفا

ولقد نذرت لئن رأيتك ثانيا … ان لا اعود الى فراقك ثانيه

وتحقیق که نذر کردم که اکر دیدم ترا دویم مرتبه … اینکه بر نکردم بسوی جدائی تو مرتبه دویم

## وقال آخر

وکفته است دیکری

اذوب اذا سمعت له حديثا … تكاد حلاوة روحي تذوب

بکدازم هرکاه بشنودم ازو کفتکوئی را … نزدیکست که از شیرینی جان من بکدازد

ويخفق حين يبصره فؤادي … ولا عجب اذا رقص الطروب

وبجنبش آید هنکامیکه می بیند اورا چشم دل من … ونیست شکفتی هرکاه رقص کند نشاط مندی

فيا مولاي قل لي اي ذنب | جنيت لعلني منه اتوب

پس ای آقای من بگو مرا بچه گناهست | تقصیر کرده ام شاید که من از او توبه کنم

اراك على اقسى الناس قلبا | ولي حال ترق له القلوب

می بینم ترا بر خوی سنگین دل تر از همه مردم | و مراست حالی که رحم میکند مرا او را دلها

حبيب انت قل لي ام عدو | ففعلك ليس يفعله الحبيب

آیا دوستی تو بگو با من یا دشمنی | پس کردار ترا بجا نمی آورد دوستدار

## وقال آخر

وگفته است دیگری

دنت الساعة وانشق القمر | عن غزال صاد قلبي ونفر

نزدیک شد روز قیامت و شگافته شد ماه | از آهوئی که صید کرد دل مرا و گریخت

مر يوم العيد في زينته | فرماني فتعاطي فعقر

گذشت بر من روز عید در زینت خود | پس انداخت مرا پس فرا گرفت پس کشت مرا

بسهام من لحاظ فاتك | فتركني كهشيم المحتظر

بتیرهای چشمان زننده اثر | پس واگذاشت مرا مانند گیاه خشکیده

واذا ما غاب عني ساعة | كانت الساعة ادهى وامر

و هرگاه پنهان شود او از من ساعتی | باشد آن ساعت سخت و تلخ تر از هر چیز

كتب الحسن على وجنته | بسحيق المسك سطرا مختصر

نوشته است حسن بر پیشانی او | با سوده شده مشک سطر باریکی از ابروان

عادة الاقمار تسري في الدجى | فرأينا الليل يسري بالقمر

عادت ماهها است که راه رود در تاریکیها | پس دیدیم که شب راه میرود با ماه را

## وقال آخر

وگفته است دیگری

حشاشة نفس ودعت يوم ودعوا | فلم ادر اي الظاعنين اشيع

باقی مانده جان من وداع کرد مرا هنگامی که او وداع کرد | پس ندانستم کدام یک از رونده ها را مشایعت و بدرقه کنم

حشاي على جمر ذكي من النوى | وعيناي في روض من الحسن ترتع

دل من بر آتش افروخته است از دوری او | و دو چشم در مرغزار حسنش می چرند

وَلَوْ حُمِّلَتْ صُمُّ الْجِبَالِ الَّذِي بِنَا … غَدَاةَ افْتَرَقْنَا أَوْشَكَتْ تَتَصَدَّعُ

و هرگاه بار کرده شود کوههای سخت را آنچه را … ما راست در بامدادی که جدائی کردیم نزدیک بود که شکافته شود

بِمَا بَيْنَ جَنْبَيَّ الَّذِي خَاضَ طَيْفُهَا … إِلَيَّ اللَّيَالِي الدَّيَاجِي وَالْخَلِيُّونَ هُجَّعُ

بآنچه میان دو پهلوی منست که فرو رفته است خیال او … بسوی من در شبهای تاریک و حال آنکه فارغ دلان خوابیده‌اند

## وَقَالَ عَبْدُ الْمَلِكِ بْنُ سَعِيدٍ الْمُرَادِيُّ

وگفته است عبد الملک بن سعید مرادی

يَا أَقْرَبَ النَّاسِ مِنْ وَهْمِي وَمِنْ فِكَرِي … وَإِنْ تَغَيَّبَ مِنْهُ الشَّخْصُ عَنْ بَصَرِي

ای نزدیکترین مردم در خیال من و یاد من … و هرچند که پنهان است بدنش از چشم من

إِنْ غَابَ عَنِّي وَلَمْ أَظْفَرْ بِرُؤْيَتِهِ … فَإِنَّهُ قَائِمُ التِّمْثَالِ فِي فِكَرِي

اگر پنهان شود از من و فیروزی نیابم بدیدن او … پس بدرستیکه ایستاده است صورت او در فکر من

## وَقَالَ أَحْمَدُ بْنُ عَبْدِ الْمَلِكِ بْنِ مَرْوَانَ

وگفته است احمد بن عبد الملک بن مروان

أَسْتَوْدِعُ اللهَ إِلْفًا كَانَ لِي ظَعَنَا … لَمْ يَأْلَفِ الْعَيْنُ مُذْ فَارَقْتُهُ وَسَنَا

باز پس خواهم از خدا یاری که بود مرا و کوچ کرد … خو نمیگیرد چشم من از وقتیکه جدا شدم از و خواب را

وَلَّى فَأَسْلَمَنِي فَرْدًا فَوَاحَزَنَا … إِذْ لَمْ أَمُتْ عِنْدَ تَوْدِيعِي لَهُ حَزَنَا

رفت پس واگذارد مرا تنهائی اندوه و غصه من … زیراکه نمردم هنگام وداع کردن من اورا از اندوه

لَمْ أَنْسَهُ سَكَنًا فِي الْقَلْبِ مَسْكَنُهُ … وَكَيْفَ نِسْيَانُ مَنْ فِي الْقَلْبِ قَدْ سَكَنَا

فراموش نکردم آرمیده را که در دل است آرامگاه او … و چون فراموش شود کسیکه در دل منزل کرده است

وَلَوْ تَنَاسَيْتُهُ مَا زِلْتُ أَذْكُرُهُ … إِذَا رَأَيْتُ الدُّجَى وَالْبَدْرَ وَالْغُصُنَا

و اگر فراموش کنم اورا پیوسته یاد کنم اورا … هرگاه به بینم شب تاریک را و ماه را و نهال را

بَلْ كُلَّمَا رَاقَتِ الْعَيْنَانِ مِنْ حَسَنٍ … وَهَلْ تَرَى الْعَيْنُ شَيْئًا بَعْدَهُ حَسَنَا

بلکه هرچه را پسندد دو چشم من از خوبها … و آیا بیند چشم چیزی را بعد از او خوب

## وَقَالَ مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ الْعَزِيزِ الْعُتْبِيُّ

وگفته است محمد بن عبد العزیز عتبی

أَيَا شَمْعَ مِحْرَابٍ وَبَدْرَ دُجُنَّةٍ … وَشَمْسَ غَمَامَاتٍ وَدُمْيَةَ رَاهِبِ

ای شمع محراب و ماه تاریکیها … و آفتاب ابرها و صورت دیر راهب

لئن كنت عن عيني وسمعي نائيا — فما أنت عن فكري وقلبي بغائب

اگر هستی تو از چشم و گوش من دور — پس نیستی تو از خیال و دل من پنهان

لأحمد بن عبد الملك بن مروان

مر احمد پسر عبد الملک پسر مروان راست

تولى الصبر عني مذ تولى — وعاودني من الأحزان عيد

رفت از من شکیبائی وقتی که او رفت — و برگشت مرا برگشتنی از اندوهها

فقيد وهو موجود بقلبي — فيا عجبا لموجود فقيد

پنهان است او و حال آنکه حاضر است در دل من — پس ای شگفت مر حاضری را که پنهان است

وقال الوزير أبو عبد الله بن يحيى بن إدريس

وگفته است وزیر ابو عبد الله پسر یحیی پسر ادریس

ما إن يغيب فأشكو فقد رؤيته — وجه تنعم قلبي في تذكره

نیست پنهان پس شکایت کنم نایافتن دیدارش را — روئیکه در عیش است دل من از یاد کردن او

من ليس يناى على بعد المزار به — ولا يدنيه مني قرب محضره

کسیکه دور نیست مرا با دوری زیارتگاه او — و نزدیک نمیکند او را از من نزدیکی حضورش

وقال الوزير أبو مروان عبد الملك بن جهور

وگفته است وزیر ابو مروان عبد الملک پسر جهور

يا غائبا لما فجعت بقربه — جاد الضمير به على مفجوعه

ای پنهانیکه چون اندوهگین شدم بسبب نزدیکی او — بخشش کرد خاطر او را بر مصیبت زده اش

فأقامه ماثلا فرأيته — كالبدر وافى سعده بطلوعه

پس بر پا داشت تمثال او را برای من پس دیدم او را — مانند ماهی که بیاید فیروزی او تا بر آمدنش

فاعجب لبعد مزاره ودنوه — حتى اغتدى في القلب بين ضلوعه

پس شگفتی نما مر دوری زیارتگاهش را و نزدیکیش را — تا آنکه بامداد کرد در دل من ما بین پهلوهای خود

وقال أبو عثمان سعيد بن الحسن الناجم

وگفته است ابو عثمان سعید پسر حسن ناجم

لئن راح عن عيني أحمد غائبا — لما هو عن عين الضمير بغائب

اگر چه رفت از چشم من احمد که پنهان شونده بود — هر آینه نیست او از چشم دل پنهان

لَهُ صُورَةٌ فِي الْقَلْبِ لَمْ تَقْضِهَا النَّوَى ... وَلَمْ تَتَخَطَّفْهَا أَكُفُّ النَّوَائِبِ

مراورا ست صورتی در دل که دور نمیکند اورا دوری ... و نرباید اورا پنجه های مصیبت ها

إِذَا سَاءَنِي مِنْهُ نُزُوحُ دِيَارِهِ ... وَضَاقَتْ عَلَيَّ فِي نَوَاهُ مَذَاهِبِي

هرگاه بدی رساند مرا دوری دیار او ... و تنگ شود بر من در دوری او راههای من

عَطَفْتُ عَلَى شَخْصٍ لَهُ غَيْرِ نَازِحٍ ... مَحَلَّتُهُ بَيْنَ الْحَشَا وَالتَّرَائِبِ

مهربانی کنم بشخص او که دور شونده نیست از من ... و جایگه او میان دل و استخوانها سینهٔ من است

## وَقَالَ أَحْمَدُ بْنُ يَحْيَى مُؤَدِّبُ ابْنِ الْمُعْتَزِّ

و گفت احمد پسر یحیی مؤدب پسر معتز

أَبْلِغْ أَخَاكَ وَإِنْ شَطَّ الْمَزَارُ بِهِ ... أَنِّي وَإِنْ كُنْتُ لَا أَلْقَاهُ أَلْقَاهُ

برسان برادرت را و هرچند که دور است زیارتگاه او ... آنکه من و هرچند که نمی بینم اورا می بینم

فَإِنَّ طَرْفِي مَوْصُولٌ بِرُؤْيَتِهِ ... وَإِنْ تَبَاعَدَ عَنْ مَثْوَايَ مَثْوَاهُ

پس بدرستیکه چشم من پیوسته است بدیدن او ... و هرچند که دور است از جایگه من جایگه او

أَللّٰهُ يَعْلَمُ أَنِّي لَسْتُ أَذْكُرُهُ ... وَكَيْفَ يَذْكُرُهُ مَنْ لَيْسَ يَنْسَاهُ

خداوند داند که من یاد نمیکنم اورا ... و چگونه یاد کند اورا کسیکه فراموش نمیکند اورا

## لِأَبِي الْفَرَجِ الْوَأْوَاءِ

مر ابی فرج واوا راست

جَعَلَتْ تَشْتَكِي الْفِرَاقَ وَفِي ... أَجْفَانِهَا عِقْدُ لُؤْلُؤٍ مَنْثُورِ

شروع کرد که شکایت کند جدائی را و در ... چشمهای او بود رشتهٔ گوهرهای پراکنده

فَكَأَنَّ الْكُحْلَ السَّحِيقَ مَعَ الدَّمْعِ ... عَلَى خَدِّهَا بَقَايَا سُطُورِ

پس گویا سرمهٔ سائیده با اشک درهم شده ... بر گونهٔ او باقی مانده سطرها بودند

## لِأَبِي الْحُسَيْنِ الْبَصْرِيِّ

مر ابی حسین بصری راست

نَفْسِي الْفِدَاءُ لِمَنْ جَاءَتْ تُوَدِّعُنِي ... يَوْمَ الْفِرَاقِ بِقَلْبٍ خَائِفٍ وَجِلِ

جانم فدای کسیکه آمد وداع کند مرا ... در روز جدائی با دل پربیم ترسان

قَدْ كُنْتُ فَارَقْتُ رُوحِي خَوْفَ فُرْقَتِهَا ... لَكِنْ حَيِيتُ بِطِيبِ الضَّمِّ وَالْقُبَلِ

بتحقیق بودم که جدا شوم از جان خود از ترس جدائی او ... لیکن زنده شدم بخوشی در بر گرفتن و بوسهها

## في ذمّ الوشاة والعذل لبعضهم

در مذمت سخن چینی و ملامت گوئی مر بعضی راست

بأبي حبيبٌ زارني متنكّراً ... فبدا الوشاةُ له فولّى معرضا

پدرم فدای دوستی که زیارت کرد مرا با احوال دیگرگون ... پس پیدا شدند سخن چینان پس برگشت روگردنده

فكأنني وكأنه وكأنهم ... أملٌ ونيلٌ حالَ بينهما القضا

پس گویا من و دوست من و سخن چینان ... آرزو بود و رسیدن بآرزو که میان در آمد میان هر دو قضا

## لصالح بن عبد القدوس

مر صالح پسر عبد القدوس راست

من يخبرك بشتمٍ عن أخٍ ... فهو الشاتم لا من شتمك

کسیکه خبر دهد ترا بدشنامی از برادری ... پس اوست دشنام دهنده نه کسیکه دشنام داده ترا

ذاك شيئاً لم يواجهك به ... إنما اللوم على من أعلمك

این روبرو نگفته است ترا به دشنامی ... به درستیکه سرزنش بر کسی است که خبر داده است ترا

## وقال آخر

و گفته است دیگری

من تمّ في الناس لم تؤمن عقاربه ... على الصديق ولم تؤمن أفاعيه

کسیکه سخن چینی کند میان مردم ایمن نبود کسی از عقربهای او ... بر رفیق و ایمن نبود کسی از افعیهای او

كالسيل بالليل لا يدري به أحدٌ ... من أين جاء ولا من أين يأتيه

مانند سیل در شب که نداند او را کسی ... که از کجا آمد و از کجا آورده است او را

## لعروة بن حزام العذري

مر عروه پسر حزام عذری راست

ألا لعن الله الوشاة وقولهم ... فلانةُ أضحت خلّةً لفلان

آگاه باش لعنت خدا سخن چینان را و سخن آنها را ... که فلان زن چاشت کرد رفیق فلان مرد بود

إذا ما جلسنا مجلساً نستلذّه ... تواشوا بنا حتى أملّ مكاني

هرگاه بنشینیم در مجلسی که کام دل یابیم ... جمع شوند بر ما تا اینکه ملول سازند مکان مرا

دلتنگ کنم مکان خود را

تكنّفني الواشون من كل جانبٍ ... ولو كان واشٍ واحدٌ لكفاني

بجانب آیند مرا سخن چینان از هر طرفی ... و اگر باشد یک سخن چین تنها هر آینه کفایت کند مرا

وَلَوْ كَانَ وَاشٍ بِالْيَمَامَةِ دَارُهُ … وَدَارِي بِأَعْلَى حَضْرَمَوْتَ أَتَانِي
واگر باشد سخن چینی در شهر یمامه خانه اش … وخانه من بالای حضرموت بیاید مرا

## وَقَالَ آخَرُ
وگفته است دیگری

إِنْ يَسْمَعُوا رِيبَةً طَارُوا بِهَا فَرَحًا … مِنِّي وَمَا سَمِعُوا مِنْ صَالِحٍ دَفَنُوا
اگر شنوند بدکاری از من برپرانند اورا از شادی … وآنچه شنوند از کار نیکو پنهان کنند اورا

صُمٌّ إِذَا سَمِعُوا خَيْرًا ذُكِرْتُ بِهِ … وَإِنْ ذُكِرْتُ بِسُوءٍ عِنْدَهُمْ أَذِنُوا
کرند هرگاه شنوند خوبی را که یاد شوم به او … واگر یاد شوم به بدیی نزد آنها گوش دهند

## لِبَدْرِ الدِّينِ بْنِ لُؤْلُؤٍ الذَّهَبِيِّ
مر بدر الدین پسر لؤلؤ ذهبی راست

فَعَاطِنِي صَهْبَاءَ مَشْمُولَةً … عَذْرَاءَ فَالْوَاشُونَ نُوَّامُ
بده مرا شراب خنک … سر بمهر پس سخن چینان فرود آینده اند

وَاكْتُمْ أَحَادِيثَ الْهَوَى بَيْنَنَا … فَفِي خِلَالِ الرَّوْضِ نَمَّامُ
وپوشان سخنهای عشق را میان خود … پس در میان مرغزار هم سخن چین است

## لِأَبِي الصَّلَاحِ الصَّفَدِيِّ
مر ابی الصلاح صفدی راست

أَقُولُ وَطَرْفُ النَّرْجِسِ الْغَضِّ شَاخِصٌ … إِلَيَّ وَلِلنَّمَّامِ حَوْلِي إِلْمَامُ
میگفتم وحال آنکه چشم نرگس تازه نگران بود … بسوی من وهم سخن چین را دور من منزل بود

أَيَا رَبِّ حَتَّى فِي الْحَدَائِقِ أَعْيُنٌ … عَلَيَّ وَحَتَّى فِي الرَّيَاحِينِ نَمَّامُ
ای خداوند من در باغها چشمهاست … بر من وتا اینکه در لالها هم سخن چین است

## وَقَالَ آخَرُ
وگفته است دیگری

إِذَا كُنْتَ تُرْضِيهِ وَيُرْضِيكَ صَاحِبٌ … جِهَارًا فَكُنْ فِي الْغَيْبِ أَحْفَظَ لِلْوُدِّ
هرگاه تو خوشنود داری رفیقی را وخوشنود دارد ترا رفیق … در آشکار پس باش در پنهان نگهدارنده تر دوستی را

وَأَلْغِ أَحَادِيثَ الْوُشَاةِ فَقَلَّمَا … يُحَاوِلُ وَاشٍ غَيْرَ إِفْسَادِ ذِي عَهْدِ
ودور انداز گفتگوهای سخن چینان را پس کم است که … بخواهد سخن چینی ضایع کردن صاحب پیمان را

## وقال آخر

وگفته است دیگری

إذا ما التقينا والوشاة بمجلس
هرگاه بهم رسیم یکدیگر را با سخن چینان در یک مجلسی
فليس لنا رسل سوى الطرف بالطرف
پس نیست ما را پیام برنده بجز نگاه چشم بچشم

فإن غفل الواشون فزت بنظرة
پس اگر غافل شوند سخن چینان فیروزی یابم بنگاه
وإن نظروا نحوي نظرت إلى السقف
و اگر نگاه کنند بسوی من نگاه کنم بسوی سقف

## وقال الربعي أبو الحسن ابن الخياط

وگفته است ربعی ابو الحسن پسر خیاط

تعارضنا مقابلة بلحظ
ظاهر شدیم روبرو بنگاهی
وأطرقنا وقد فهم المراد
پس سر بزیر افکندیم و بتحقیق که فهمیده شد مطلب

فيا لوشاتنا حضروا وغابوا
پس فریاد از سخن چینان که حاضر شدند و غایب بودند
ومن لهم بما جن الفؤاد
و کی خبر رسید ایشان را بآنچه پنهان کرده است دل او را

كأن الناس عما نحن فيه
گویا که مردم از آنچه ما در او هستیم
من الأسرار أشباح جماد
از رازها کالبدهای بیجانند

## وفي حمدونة بنت زياد المؤدب الشاعرة الأندلسية ويقال لها خنساء المغرب

در حمدونه دختر زیاد مؤدب شاعره اندلس و گفته میشود مر او را خنساء مغرب

ولما أبى الواشون إلا فراقنا
و چونکه سرکشی کنند سخن چینان از هر چیزی مگر جدائی ما را
وليس لهم عندي وعندك من ثار
و حال آنکه نباشد مر آنها را نزد من و نزد تو خونی

وشنوا على أسماعنا كل غارة
و پراکنده شدند بر گوشهای ما هر غارت کردنی را
وقلت حماتي عند ذاك وأنصاري
و کم شد یاوران من در این وقت و یاران من

غزوتهم من مقلتيك وأدمعي
جنگ کنم ایشان را از گوشه چشم تو و اشکهای خود
ومن نفسي بالسيف والماء والنار
و از آه خود بشمشیر و آب و آتش

## في كتمان السر منسوب إلى أمير المؤمنين علي عليه السلام

در پوشانیدن راز است نسبت داده شده است بسوی امیر المؤمنین علیه السلام

لا تفش سرا ما استطعت إلى امرئ
آشکار مکن رازی را تا بتوانی بسوی مردی
يفشي إليك سرائرا يستودع
که آشکار کند بسوی تو رازهای را که گذارده شده را

فكما تراه بسرّ غيرك صانعاً　　فكذا بسرّك لا محالة يصنع

پس چنانکه می‌بینی اورا براز غیر خودت فاش کننده　　پس همچنین راز ترا ناچار چنین کند

وإذا ائتمنت على السرائر أخفها　　واستر عيوب أخيك حين تطلّع

و هرگاه امین کرده شوی برازهائی پنهان کن آنهارا　　و بپوش زشتیهای برادرت را هنگامیکه آگاه شوی

## أيضاً منسوب إليه سلام الله عليه

نیز منسوب است بسوی او علیه السلام

لا تودع السرّ إلا عند ذي كرمٍ　　والسرّ عند كرام الناس مكتوم

امانت مگذار رازرا مگر نزد بزرگواری　　و راز نزد بزرگوار مردم پوشیده شده است

والسرّ عندي في بيتٍ له غلقٌ　　قد ضاع مفتاح والباب مختوم

و راز نزد من در خانه‌ایست که مراورا قفل هائی　　که گم شده است کلیداو و در مهر کرده شده است

## وقال واحد من الأعراب

و گفته است یکی از عربها

فلا تفش سرّك إلا إليك　　فإنّ لكلّ نصيحٍ نصيحا

پس آشکار مکن راز خودرا مگر بسوی خودت　　پس بدرستیکه مر هر نیکخواهی را نیکخواهی است

فإنّي رأيت غواة الرجال　　لا يتركون أديماً صحيحا

پس بدرستیکه دیدم من گمراهان مردان را　　نمیگذارند پوست کسی را سالم و درست

## لابن المعتز

مر ابن معتز راست

يا ربّ سرٍّ كنار الصخر كامنة　　أمتّ إظهاره منّي فأحياني

ای بسا رازی مانند آتش سنگ پنهان بود　　که میراندم ظاهر کردن اورا از خود پس زنده کرد مرا

لم تتسع منطقي فيه بنائحةٍ　　خوفاً ولا ضاق عن مثواه كتماني

گشایش نداد گفتار من در او زاری کننده را　　از ترس و نه تنگ شد از جایگاه او پنهان کردن من

## لأبي إسحاق الصابي

مر ابی اسحق صابی راست

لسرّ صديقي مكمن في جوانحي　　تمنّع أن يدنو إليه المباحث

هرآینه راز رفیق من پنهان است در پهلوهای من　　قبول نمیکند اینکه نزدیک شود اورا جستجو :

فصل

فقل لصديقي كن على السر امينا … اذا لم يكن ما بيننا فيه ثالث

پس بگو مر دوست مرا باش بر راز خود امین … هرگاه نباشد میان ما سیمی

## ايضا له

نیز مر او راست

وللسر فيما بين جنبي مكمن … خفي قصي عن مدارج انفاسي

و مر راز را در میان دو پهلوی من جایگه پنهانی است … پوشیده و دور است از راههای نفسهای من

اضن به ضني بموضع حفظه … فاحميه من احساس غيري واحساسي

بخل میکنم باو بخل خود را بجای نگهداشته او … پس نگهداری میکنم او را از دریافتن غیر خود و از دریافتن خود

فقد صار كالمعدوم لا يستطيعه … يقين ولا ظن لخلق من الناس

پس بتحقیق گشته است مانند نیست شده توانائی ندارد او را … یقین و نه مظنه مر آفریده ای از مردم

كاني من فرط احتفاظي اضيعه … فبعضي له واع وبعضي له ناسي

گویا که من از زیادتی نگهداریم ضایع و نابود میکنم او را … پس بعض من مر او را نگهدارنده است و بعض من مر او را فراموش کننده

## لابي العباس عبد الله بن محمد الناشي

مر ابی عباس عبد الله پسر محمد ناشی راست

واني لانسى السر كيلا اذيعه … فيا من رأى شيئا يصان بان ينسى

و من فراموش میکنم راز را که فاش نکنم او را … پس ای کس دیده چیزی را که نگهداری شود بانکه فراموش شود

مخافة ان يجري ببالي ذكره … فينبذه قلبي الى مقولي خلسا

برای ترس اینکه روان شود در دلم یاد او … پس می اندازد دل من بسوی زبان من دزدیده

فيوشك من لم يفش سرا وجال في … خواطره ان لا يطيق له حبسا

پس نزدیک است کسیکه فراموش نکند رازی را و جولان کند در … خیالهای او اینکه نتواند مر او را نگهداشتن

## لابن الحطيم

مر ابن حطیم راست

اجود بمضنون التلاد وانني … بسرك عمن سالني لضنين

بخشش میکنم به بخل کرده شده مالها و بدرستیکه من … براز تو از کسیکه سوال کند مرا هر آینه بخیل هستم

اذا جاوز الاثنين سر فانه … بنشر وتكثير الحديث قمين

هرگاه درگذرد از دو نفر راز پس بدرستیکه او … به پراکندگی و بسیاری حکایت سزاوار است

## لأبي اسحق الصابي

را ابو اسحق صابى راست

يموت معي سري الصديق وجده | ضمير له الجنبان مكتنفان
بميرد بامن راز رفيق وتنها او | دليست كه مر اورا دو پهلو در بر گيرنده اند
واسئل يوم البعث عن كل ما وعى | سماع وما فاهت به شفتان
وسؤال كرده شوم روز قيامت از هرچه شنيده است | گوش وآنچه سخن گفته است دو لب
فانكره من بين ما في صحيفتي | واجحده اذ يشهد الملكان
پس منكر شوم اورا از ميان آنچه در نامهٔ عمل منست | وانكار كنم اورا وقتيكه گواهى دهند دو ملك
وذنبي في ذا الجحد ايسر محملا | من الذنب في افشائه بلساني
وگناه من در اين انكار آسانتر است بر داشتن او | از گناه كردن در فاش كردن رازرا بزبان خود

## الفصل الرابع في تنبيه ما قال بعضهم

فصل چهارم در آگاه كردن است گفته اند بعض از آنها

اذا شئت ان تدعى كريما مهذبا | حليما ظريفا ماجدا فطنا حرا
هرگاه بخواهى كه خوانده شوى بزرگ پاكيزه | بردبار شوخ بزرگوار زيرك آزاده مرد
فاذا بدت من صاحب لك زلة | فكن انت محتالا لزلته عذرا
پس هر وقت كه ظاهر شود از رفيق مر ترا لغزشى | پس باش تو مكر كننده مر لغزش او بهانه

## وقال آخر

وگفته است ديگرى

لا تهجرن اخا اذا ابصرته | بك جافيا ولما تحب منافيا
دورى مكن برادررا هرگاه ببينى اورا | بجوت ستم كننده ومر آنچه راكه دوست دارى كننده
فالغصن يذبل ثم يأتي ناضرا | والماء يكدر ثم يرجع صافيا
پس نهال پژمرده مى شود پس مى آيد تر وتازه | وآب تيره ميشود پس بر ميگردد كه زلال است

## وقال آخر

وگفته است ديگرى

وبعض العتاب اذا ما رفقت | يباعد هجرا ويدني وصالا
بعضى از گلهٔ هر گاه مدارا كنى تو | دور ميكند دورى را ونزديك ميكند وصال را

فهرس

فَعَاتِبْ أَخَاكَ وَلَا تَجْفُهُ          وَإِنَّ لِكُلِّ مَقَامٍ مَقَالَا
پس گله کن برادرت را و ستم مکن او را          و بدرستیکه هر جائی را گفتگوئی است

## وَقَالَ آخَرُ
وگفته است دیگری

عَلَامَةُ بَيْنَ الْمُحِبِّينَ فِي الْهَوَى          عِتَابُهُمَا فِي كُلِّ حَقٍّ وَبَاطِلِ
نشانه ایست میان دوستان در عشق          سخن گفتن آنها است بگله کردن در هر حق و باطل

## وَقَالَ بَعْضُهُمْ
وگفته اند بعض ایشان

إِذَا انْخَلَفْتَ عَنْ صَدِيقٍ          وَلَمْ يُعَاتِبْكَ فِي التَّخَلُّفِ
هرگاه کناره بجوئی از دوستی          و گله نکند ترا در کناره گرفتن

فَلَا تَعُدْ بَعْدَهَا إِلَيْهِ          فَإِنَّمَا وُدُّهُ تَكَلُّفُ
پس برنگرد بعد ازان بسوی او          پس بدرستیکه دوستی او بزور بخود بستن است

## وَقَالَ آخَرُ
وگفته است دیگری

إِذَا ذَهَبَ الْعِتَابُ فَلَيْسَ وُدٌّ          وَيَبْقَى الْوُدُّ مَا بَقِيَ الْعِتَابُ
هرگاه برود گله کردن پس نیست دوستی          و باند دوستی مادام که باقی ماند گله کردن

## وَقَالَ آخَرُ
وگفته است دیگری

أُعَاتِبُ مَنْ أَهْوَاهُ فِيمَا يُعَاتَبُ          لِيَجْتَنِبَ الْأَمْرَ الَّذِي مَعَهُ الذَّنْبُ
سخن گویم از گله کسیرا که دوست دارم در آنچه گله کرده شود          تا دوری کند کاری را که با اوست گناه

فَإِنِّي أَرَى إِلَّا أَدِيبَ عِنْدَ وُجُودِهِ          بِمَنْزِلَةِ الْغَيْثِ الَّذِي قَبْلَهُ الْجَدْبُ
پس بدرستیکه می بینم ادب کردن را نزد یافت شدنش          چون بارانی که پیش ازو باشد خشک سالی

## وَقَالَ بَعْضُهُمْ
وگفته است بعض ایشان

وَإِذَا مَا غَضِبْتُ يَوْمًا عَلَيْهِ          لِذُنُوبٍ يَطُولُ فِيهَا الْمَقَالُ
و هرگاه خشم کردم روزی بر او          بجهة گناهائی که دراز شده باشد در آن گفتگو

عطفتني عن عواطف الحب حتى — أترضاه كي يزول الملال

مهربان کند مرا مهربانیهای دوستی تا که — خشنود کنم اورا تا اینکه برطرف شود اندوه

## وقال آخر

وگفته است دیگری

ألا سامح أخاك إذا تعدى — وألق إليه في الحرب السلاحا

آگاه باش مدارا کن برادرت را هرگاه ستم کند — وانداز بسوی او در جنگ اسباب جنگرا

فمن يعتب على الإخوان يتعب — ومن لزم السماحة استراحا

پس کسیکه خشم گیرد و گله بر برادران خود زحمت کشد — وکسیکه لازم باشد مدارا را آسوده باشد

## وقال آخر

وگفته است دیگری

أقل ذا الود عثرته وقفه — على سنن الطريق المستقيمه

درگذر از دوست لغزش اورا و نگهدار اورا — بر روشهای راه راست

ولا تسرع بمعتبة إليه — فقد يهفو ونيته سليمه

وشتاب مکن بخشم کردن بسوی او — پس گاهی میلغزد ولیکن نیت او درست است

## وقال ابن المعتز

وگفته است ابن معتز

أني ليهجرني الصديق تجنبا — فأريه أن لهجره أسبابا

بدرستیکه دوری میکند مرا دوست دوری کردنی — پس مینمایم اورا اینکه مر دوری او را چند سبب است

فأراه إن عاتبته أغريته — فأرى له ترك العتاب عتابا

وامی بینم اورا اگر گله کنم اندوه ناک سازم اورا — پس میبینم مر او را که گله نکردن گله است

## وقال بشار بن برد

وگفته است بشار بن برد

إذا كنت في كل الأمور معاتبا — صديقك لم تلق الذي لا تعاتبه

هرگاه باشی تو در هر کاری گله کننده — برادرت را نمی بینی آن کسی را که گله نکنی اورا

فعش واحدا أو صل أخاك فإنه — مقارف ذنب مرة ومجانبه

پس زندگی کن تنهائی یا به پیوند برادرت را پس — بدرستیکه او مرتکب شونده است گناه را مرتبه و دوری کننده است

اذا انت

إِذَا أَنْتَ لَمْ تَشْرَبْ مِرَاراً عَلَى الْقَذَى ‎ ‎ ظَمِئْتَ وَأَيُّ النَّاسِ تَصْفُو مَشَارِبُهُ

هرگاه تو نیاشامی چند مرتبه بر خس و خاشاک ‎ ‎ تشنه شوی تو و کدام یک مردم زلال است آشامیدنیهای او

## مِنْ سَقْطِ الْجَوَاهِرِ

از کتاب سقط الجواهر است

فَاِمَّا اَنْ تَكُونَ اَخِي وَخِلِّي ‎ ‎ فَاَعْرِفُ مِنْكَ غَثِّي مِنْ سَمِينِي

پس یا اینست که باشی تو برادر من و دوست من ‎ ‎ پس بشناسم از تو لاغر خود را از فربه خود

وَاِلَّا فَاطَّرِحْنِي وَاتَّخِذْنِي ‎ ‎ عَدُوًّا اَتَّقِيكَ وَتَتَّقِينِي

و اگر نه پس دور انداز مرا و بگیر مرا ‎ ‎ دشمن که من از تو بپرهیزم و تو از من

فَاِنِّي لَوْ تُعَانِدُنِي شِمَالِي ‎ ‎ عِنَادَكَ مَا وَصَلْتُ بِهَا يَمِينِي

پس بدرستیکه اگر دشمنی کند مرا دست چپ من ‎ ‎ مانند دشمنی تو نمی پیوندد با او دست راست من

## اَيْضاً مِنْ سَقْطِ الْجَوَاهِرِ

نیز از کتاب سقط الجواهر است

سَحَابٌ خَطَانِي جُودُهُ وَهُوَ مُسْبِلٌ ‎ ‎ وَبَحْرٌ عَدَانِي فَيْضُهُ وَهُوَ مُفْعَمٌ

ابریست ازمن بگذشت بارش او و حال آنکه او صاحب سبل بود ‎ ‎ و دریائی رسید من بخشش او و حال که او مملو بود

وَشَمْسٌ اَضَاءَ الْاَرْضَ شَرْقاً وَمَغْرِباً ‎ ‎ وَمَوْضِعُ رِجْلِي مِنْهُ اَسْوَدُ مُظْلِمُ

و آفتابیست روشن کرد زمین را از شرق و مغرب ‎ ‎ و جای پاے من از او سیاه و تاریک است

آَاَشْكُو نَدَاهُ بَعْدَ اَنْ وَسِعَ الْوَرَى ‎ ‎ وَمَنْ ذَا يَذُمُّ الْغَيْثَ اِلَّا مُذَمَّمُ

آیا شکایت کنم بخشش او را بعد از آنکه وسعت داد مردم را ‎ ‎ و کیست که مذمت کند باران را مگر مذمت کرده شده

## لِتَأَبَّطَ شَرًّا

مر تأبط شر راست

وَاُقْسِمُ مَا تَرْكِي عِتَابَكَ عَنْ قِلًى ‎ ‎ وَلَكِنْ لِعِلْمِي اَنَّهُ غَيْرُ نَافِعِ

قسم میخورم که نیست وا گذاشتن من گله ترا از دشمنی ‎ ‎ ولکن بجهة دانستن من است اینکه او نفع دهنده نیست

اِذَا اَنْتَ لَمْ تَعْطِفْكَ اِلَّا شَفَاعَةٌ ‎ ‎ فَلَا خَيْرَ فِي وُدٍّ يَكُونُ بِشَافِعِ

هرگاه ترا مهربان نکند مگر شفاعت کردن ‎ ‎ پس نیست خوبی در دوستی که بوده باشد بشفاعت کننده

## مِنْ رَاحَةِ الْاَسْرَارِ فِي مُعَاتَبَةِ الْاَحْبَابِ

از کتاب راحة الاسرار در گله کردن دوستان

أأحبابنا من بالقطيعة أغراكم
ای دوستان که بریدن از ما فریب داده است شما را

وعن مستهام بالمحبة ألهاكم
و از سرگشته بسبب دوستی غافل کرده است شما را

صددتم وأنتم تعلمون بأننا
روگردانیدید شما و شما میدانید بآنکه ما

لغير التجني والصدود ذخرناكم
بجهت غیر گناه کردن و روگردانیدن ذخیره کرده بودیم شما را

كشفت لكم سري على ثقة بكم
آشکار کردم برای شما راز خود را باعتماد بشما

فصرت بذاك السر من بعض أسراكم
پس گشتم بسبب این راز از بعضی اسیران شما

جعلناكم للنائبات ذخيرة
گردانیدیم شما را از برای مصیبتها ذخیره

فحين طلبنا وصلكم ما وجدناكم
پس هنگامیکه طلب کردیم وصل شما را نیافتیم شما را

قطعتم وصلناكم منعتم أجبناكم
بریدید شما پیوستیم ما منع کردید شما اجابت کردیم شما را

أضعتم حفظناكم ذممتم شكرناكم
ضایع کردید شما نگه داشتیم ما شما را بد گفتید شما شکر کردیم ما

وفي النفس سر لا أبوح بذكره
و در نفس رازیست که آشکار نکنم یاد او را

ولو تلفت وجدا إلى يوم لقياكم
و اگرچه هلاک شود از عشق تا روز دیدار شما

فإن تجمع الأيام بيني وبينكم
پس اگر جمع کنند روزها میان من و شما

غفرت خطاياكم لحرمة رؤياكم
بیامرزم گناهان شما را بجهت احترام دیدن شما

## للبهاء زهير

مر بهاء زهیر راست

عتب الحبيب ولم أجد شيئا
گله کرد دوست و نیافتم چیزی

لذاك العتب حادث
مر این گله را تازه

ما كنت أحسب أنه
نمی پنداشتم آنکه او

ممن تغيره الحوادث
از کسیست که دیگرگون کندش تازگیها

ويلذ لي العتب الذي
و لذت میدهد مرا گلهٔ که

صدق الوداد عليه باعث
راستی دوستی بر اوست سبب

عتب الحبيب ألذ من
گلهٔ دوست لذیذتر است از

نغم المثاني والمثالث
آوازهای تار دوم و سیم

## أيضا للبهاء زهير

نیز مر بهاء زهیر راست

لنا منكم وعد فهلا وفيتم
مارا است از شما پیمانی پس چرا وفا نمیکنید
وقلتم لنا قولا فهلا فعلتم
وگفتید مارا سخنی پس چرا بجای آوردید

حفظنا لكم ودا اضعتم عهوده
نگهداشتیم برشما رادوستی که ضایع کردید پیمانهای اورا
فشتان في الحالين نحن وانتم
پس بسیار دور درمیان دو حال ما و شما

سهرنا على حكم الغرام ونمتم
بیخوابی کشیدیم بحکم عشق وخوابیدید شما
وليس سواء ساهرون ونوم
ونیستند یکسان بیداران وخوابیدگان

## من تحفة الاديب

ازکتاب تحفة الادیب است

اذا ما كنت تسأل كيف حالي
هرگاه باشی تو که سؤال کنی چونست حال من
فما الخالي بذي القلب العميد
پس نیست تهی دل مانند صاحب دل گرفتار

فاني عاشق صب عميد
پس بدرستیکه من عاشقم وشیفته وگرفتار
وانت اليوم في عيش رغيد
وتو امروز در زندگانی فراخ هستی

تبيت معانقا وابيت وحدي
شب بروز آوری دست بگردن وروز کنم تنها
وكم بين المعانق والوحيد
وچه قدر فرق است میان دست بگردن وتنها

## للبهاء زهير

مربهاء زهیر راست

ارى عهدكم كالورد ليس بدائم
می بینم پیمان شمارا مانند گل نیست پاینده
ولا خير فيمن لا يدوم له عهد
ونیست خوبی درکسیکه پاینده نیست مراورا پیمانی

وعهدي لكم كالآس حسنا ومنظرا
وپیمان من شمارا مانند مورد است از حسن ودیدن
له بهجة تبقى اذا فني الورد
مراورا است شگفتگی باقی میماند هرگاه نیست شود گل

## من تحفة الاديب في معاتبة الملول

از تحفة الادیب در گله اندوهگین است

اذا انا عاتبت الملول فانما
هرگاه من گله کنم اندوهناک را پس بدرستیکه
اخط باقلامي على الماء احرفا
مینویسم بقلمهای خود برآب حروفی را

وهبه ارعوى بعد العتاب الم تكن
وبخش اورا تا بازایستد بعد از گله آیا نبود
مودته طبعا فصارت تكلفا
دوستی او از روی سرشت پس گشت بزور وبخود بندی

## للبهاء زهير

مر بهاء زهير راست

إنّ بعض العتاب يدعو إلى العتب　　ويؤذي به الحبيب الحبيبا

بدرستيكه بعض گله‌ها سبب ميشود خشم را　　و آزار ميرساند بسبب او دوست دوست را

وإذا ما القلوب لم يضمر العفو　　فلن يعطف العتاب القلوبا

و هر گاه دلها پنهان نكنند عفو را　　پس هرگز مهربان نكند گله دلها را

## وقال حكيم

و گفته است حكيمى

لا تشتغل بالعتب يوماً للورى　　فيضيع عمرك والزمان قصير

مشغول مشو بگله روزى مر خلايق را　　پس ضايع شود عمر تو و حال آنكه روزگار كوتاه است

هم لم يوفّوا للإله بحقّه　　أتروم توفيه وأنت حقير

ايشان تمام نكردند بجهة خدا حق او را　　آيا اراده دارى كامل كردن را و تو كوچكى

## في معاتبة الحبيب في ترك العيادة

در گله كردن بدوست است در عيادت نكردن

ألا ما للحبيبة لا تعود　　أبخل بالحبيبة أم صدود

آيا حبيبه دوست را كه ديدن بيمار نميكند　　آيا بخل است دوست را يا روگردانيدن است

مرضت فعادني أهلي جميعاً　　فما لك لم تُرى فيمن يعود

بيمار شدم پس ديدن كردند مرا همهٔ خويشانم　　پس چيست ترا كه ديده نشدى در عياده كنندگان

فقدتك بينهم فبكيت شوقاً　　وفقد الإلف يا سكني شديد

نيافتم ترا ما بين آنها پس گريستم از شوق　　و نيافتن يار اى آرامش من سخت است

فلو كنت المريضة جئت أسعى　　إليك ولم ينهني الوعيد

پس اگر بودى تو بيمار آمدمى كه كوشش كنم　　بسوى تو و باز نميداشت مرا بيم كردن

## أيضاً في معاتبة ترك العيادة

نيز در گله ترك عياده است

يا جافياً ترك السؤال لعبده　　نفسي فداؤك من ملول قاطع

اى جفا كننده كه ترك نمود پرسش مر بنده اش را　　جانم فداى تو باد از اندوه گينى و جدائى

اغتنام

اعتلّ عبدك من شكوى رأسه — ستّاً وأدنف فيها يوم سابعه
بیمار گشت بندهٔ تو از وجع و درد سرش — شش روز و زاری درآمد او را روز هفتم

لم يأتِ منك مسائلٌ عن قصّتي — فشكوت كي يرثي لذلك سامعي
نیامد از جانب تو پرسندهٔ از سرگذشت من — پس نالیدم تا برحم آید از نالهٔ من شنوندهٔ من

وحبست رسلك عن تعهّد قصّتي — وقطعت من سبب الوصال مطامعي
و نگاه داشتی فرستادگان خود را از جستجوی حال من — و بریدی از سبب وسیلهٔ وصل خواهشهای مرا

فعرفت منك تعاديا في جفوتي — فرجعت في صبري كأحسن راجع
پس یافتم از تو دشمنی در جفا کردن من — پس برگشتم در صبر خود مانند نیکوتر برگشته

## لبعضهم في جوابه

مر بعض ایشان راست در جواب او

يا لاحيًا لمحبّه بتبرّمٍ عذني — فديتك من ملام القاطع
ای سرزنش کننده دوست خود با ظاهر کردن درگذر مرا — فدا شوم ترا از ملامت جدا شونده

لا والذي قسم الجمال بفضله — فحباك منه بالضياء الساطع
نه چنین است قسم بآنکسیکه قسمت کرده است نیکوئی را بفضل خویش — پس بخشیده است ترا از آن نکوئی بروشنی بلندے

ما إن علمت بعلّةٍ لك سيّدي — إلّا بخطّك في القريض الصادع
ندانستم بیماریٔ که تو راست ای آقای من — مگر بنوشتهٔ تو در ضمن کلام و ذمّت شکافنده

## وقال آخر

و گفته است دیگرے

قالت مرضت فعدتها فتبرّمت — فهي الصحيحة والمريض العائد
گفت معشوقه بیمار شدم پس عیادت نمودم ورا و دلتنگی نمود — پس او تن درست گشت و بیمار شد عیادت کننده

والله لو أنّ القلوب كقلبها — ما رقّ للولد الصغير الوالد
قسم بخدا اگر بوده باشد دلها مانند دل او — رحم نمی آورد بر فرزند کوچک را پدرے

## فقال آخر في ذلك

و گفته است دیگری در این باب

إنّي وجدت على جفائك — من فعالك شاهدا
بدرستیکه من یافتم بر جفا کردن تو — از کارهای تو گواهی

إني اعتللت فما افتقدت — سوى رسولك عائدا
بدرستیکه من بیمار شدم پس نبود که نیابم — سوای فرستاده تو عیادت کننده را

ولو اعتللت فلم أجد — شيئا إليك مساعدا
واگر بیمار شدی تو پس مرا نیافتم — چیزیرا که یاری کننده تو باشد

ما استشعرت عيني الكرى — حتى أزورك وافدا
در نیافت چشم من خواب را — تا انکه زیارت میکردم ترا در انجاییکه وارد میشدم بر تو

## وفي جوابها

و در جواب اوست

كحلت مقلتي بشوك القتاد — لم أذق ما حييت طعم الرقاد
سرمه کشیده شده است چشم بخار درخت خارناک — ونچشیده ام از هنگامیکه تب دار شدم طعم خواب را

منعتني من ذاك رقة قلب — من دخولي عليك في العواد
باز داشته است مرا از تب تو سوزش دل — از اینکه وارد شوم بر تو در میان عیادت کنندگان

## أيضا في المعاتبة

نیز در گله ترک عیادت است

إنني قد أقمت نضوا عليلا — لا أرى منك عائدا لي رسولا
بدرستیکه من آرام گرفته ام در حالت زاری و بیماری — ونمی بینم از تو فرستاده عیادت کننده را بسوی خود

وبأيام صحتي لم تزل لي — زائرا مسعدا إلي جميلا
و در ایام تندرستی من پیوسته مرا — زیارت کننده و نیکویی کننده بودی

فلما انقطع العيادة والعا — دة منا أتممت فيه جزيلا
پس از چه بریدی عیادت نمودن و عادت — خود را از ما که منت گذاری در و بسیاری را

## في جوابه

در جواب اوست

دفع الله عنك نائبة الدهر — وحاشاك أن تكون عليلا
بردارد خداوند از تو حادثه روزگار را — و دور باد از تو اینکه بوده باشی علیل و بیمار

ولعمري لو قد علمت لوافيت — على ناظري وكان قليلا
و قسم بجان خودم اگر میدانستم بیماری ترا هر آینه می آمدم — بر دیده و چشم و بود این اندکی

## الفصل الخامس في زيارة الاخوان والهدايا والتهاني لبعضهم

فصل پنجم در زیارت کردن دوستان است و تحفها و مبارکبادیها است مر بعضی را

لإن زرتم فتفضلتم     وشرفتمونا بنقل القدم

هر آینه اگر دیدن کردید و بخشش کردید     و سر بلند ساختید ما را به آمدن

فليس بعار ولا منكر     دخول الموالي بيوت الخدم

پس نیست ننگ و نه زشت     داخل شدن آقایان خانهای خدمتکاران را

### وقال آخر

و گفته است دیگری

وحظك زورة لك من صديق     موافقة على ظهر الطريق

و بهره تو زیارت کردن تست از رفیقی     که کهنه‌دار زده شد شما را در میان راه

سلام خاليا من كل شيء     يعود به الصديق على الصديق

سلامی که تهی باشد از هر چیزی     که برگرداند او را رفیق بر رفیق خود

### وقال آخر

و گفته است دیگری

وإني لزوار لمن لا يزورني     إذا لم يكن في وده بمريب

و بدرستیکه من بسیار زیارت کننده‌ام مر کسی را که زیارت نکند مرا     هرگاه نباشم در دوستی او بدگمان شده

وتقرب لي دار الحبيب إذا نأت     وما دار من أبغضته بقريب

و نزدیکست مرا خانه دوست هرگاه دور باشد از دست     و نیست خانه کسیکه دشمن دارم او را نزدیک

### للمأمون العباسي في الاستزارة

مر مأمون عباسی راست در طلب زیارت کردن

نحن في أكمل السرور ولكن     ليس إلا بكم يتم السرور

ما در تمام‌ترین شادی هستیم ولیکن     نیست مگر بشما که تمام شود شادمانی ما

ما نعيم يغيب عنه حبيب     بنعيم ولا حبور حبور

نیست نعمتی که پنهان شود از او دوست     به نعمت و نه شادیش را شادی است

### في تقليل الزيارة لبعضهم

در کم کردن زیارت است مر بعضی را است

عليك بإقلال الزيارة إنها ... تكون إذا دامت إلى الهجر مسلكا
بر تو باد بکم کردن زیارت بدرستیکه او ... میباشد وقتیکه پاینده شد بسوی جدائی راهی
فإني رأيت الغيث يسأم دائما ... ويسأل بالأيدي إذا هو أمسكا
پس بدرستیکه دیدم باران که ملول میسازد دائم او ... و سؤال کرده شود بدستها وقتیکه بازداشته شود

## وقال آخر
وگفته است دیگری

لعل تخالف الطبائع منا ... يعود لنا بهجر في اتفاق
شاید که واپس ماندن منزلها از ما ... برگرداند ما را بنزدیکی و همراهی
وحتى ما أنا أملنا هلالا ... بأقصى الأفق إلا عن محاق
و درست که اندیشه نکردیم ماه نو را ... در نهایت کناره آسمان مگر از آخر ماه

## وقال آخر
وگفته است دیگری

أقلل زيارتك الصديق ... تكون كالثوب استجده
کم کن دیدنی برادرت را ... تا که باشی مانند جامه که بجوید نوش را
إن الصديق يمله ... أن لا يزال يراك عنده
بدرستیکه دوست را اندوهناک میسازد ... اینکه همیشه بیند ترا نزد خودش

## وقال آخر
وگفته است دیگری

إني كثرت عليه في زيارته ... فمل والشيء مملول إذا كثرا
بدرستیکه من بسیار دیدنی کردم اورا ... پس اندوهگین شد و چیز اندوه داشته شده است وقتیکه زیاده
ورابني منه أني لا أزال أرى ... في طرفه قصرا عني إذا نظرا
و بگمان انداخت مرا از دیدنی او اینکه پیوسته می بینم ... در چشم او کوتاهی را از دیدن من وقتیکه نگه کند بسوی من

## وقال ابن المعتز
وگفته است ابن معتز

رأيت حياة المرء ترخص قدره ... وإن مات أغلته المنايا الطوامح
دیدم زنده بودن مرد ارزان میکند قدر و مرتبه اورا ... واگر بمیرد گران قیمت کند اورا مرگهای دور

طا

كَمَا يُخْلِقُ الثَّوْبَ الْجَدِيدَ ابْتِذَالُهُ — كَذَا يُخْلِقُ الْمَرْءَ الْعُيُونُ اللَّوَامِحُ

چنانکه کهنه کند جامهٔ نورا پیوسته پوشیدن او — همچنین کهنه کند مردرا چشمهای نگرنده

## وَقَالَ مَنْصُورُ الْفَقِيهِ

و گفته است منصور فقیه

قَدْ قُلْتُ لَمَّا أَنْ شَكَى — تَرْكِي زِيَارَتَهُ الْحَبِيبُ

تحقیق گفتم چونکه گله کرد — زیارت نکردن من دوست را

إِنَّ التَّبَاعُدَ لَا يَضُرُّ — إِذَا تَقَارَبَتِ الْقُلُوبُ

اینکه دوری زیان نمیرساند — وقتیکه نزدیک باشند دلها

## مِنْ تُحْفَةِ الْأَدِيبِ

از تحفة الأدیب است

إِذَا مَا كَثُرْتَ عَلَى صَاحِبٍ — وَإِنْ كَانَ يُدْنِيكَ مِنْ نَفْسِهِ

هرگاه بسیار کنی دیدنی بر رفیقی — و هرچند که نزدیک کند ترا از جان خودش

وَلَا بُدَّ مِنْ مَلَلٍ وَاقِعٍ — يُغَيِّرُ مَا كَانَ مِنْ أُنْسِهِ

و ناچار است از اندوه افتادنی — که دیگرگون کند آنچه بود از خوی او

## فِي زِيَارَةِ الْمَرْضَى مِنَ الْأَكَابِرِ لِكُثَيِّرِ عَزَّةَ

در زیارت کردن بیماران از بزرگان مرکثیر عزة راست

وَنَعُودُ سَيِّدَنَا وَسَيِّدَ غَيْرِنَا — لَيْتَ التَّشَكِّي كَانَ بِالْعُوَّادِ

و زیارت بکنیم آقای خودرا و آقای غیر خودرا — کاش درد تو بود بزیارت کنندگان تو

لَوْ كَانَ يَقْبَلُ فِدْيَةً لَفَدَيْتُهُ — بِحُشَاشَتِي وَبِطَارِفِي وَتِلَادِي

اگر قبول کردی فدارا هرآینه فدا کردمی اورا — بجان خود و بمالهای نو و کهنهٔ خود

## لِلْبُحْتُرِيِّ

مر بحتری راست

بِآبَائِنَا لَا بِالطِّرَافِ وَبِالتِّلَدِ — نَقِيكَ الَّذِي تُخْفِي مِنَ السُّقْمِ أَوْ تُبْدِي

پدران ما فدای تو باد نه مالهای کهنه و نو — نگاه میداریم ترا از آنچه پنهان کنی از بیماری یا آشکار کنی

فَيَا مَعْشَرَ الْعُوَّادِ مَا بِكَ مِنْ أَذًى — فَإِنْ أَشْفَقُوا مِمَّا أَقُولُ فَفِي حَدِّي

پس گروه زیارت کنندگان با آنچه ترا است از آزار — پس اگر رو گردانند از آنچه میگویم پس بر من باد به تنهائی

وما الكلب محموم وإن طال عمره ألا إنما الحمى على الأسد الورد
و نيست سگ تب دار و هرچند دراز شود عمر او آگاه باش باينكه تب بر شير سرخ است

## من تلخيص الرسائل

از كتاب تلخيص الرسائل است

خطاء كان ما استشكاه الأمير فله الأجر كاملاً والحبور
ناحق بود آنچه كه بناله آورد امير را پس مر او راست مزد تمام شادمانی

أي أرض يقلنا أو سماء تلبس الغيم إذ تشكى الأمير
چه زمينی بردارد ما را يا آسمانی ميپوشد ابر را و آنگه بنالد امير

فشفى الله جسمه وشفاه إنه راحم رؤوف غفور
پس شفا دهد خدا بدن او را و برهاندش از رنج بدرستيكه خدا رحم كننده و مهربان آمرزنده است

## أيضاً من تلخيص الرسائل

نيز از تلخيص الرسائل است

مرضت فعم السقم من كان مسلماً كما عم خلق الله إحسانك الغمر
بيمار شدی تو پس فرو گرفت بيماری هر كه را كه مسلمان بود چنانكه فرو گرفت آفريدگان خدا را نكوئيهای فرو گيرنده تو

فيا ليتني كنت المريض ولم تكن مريضاً وكان السقم لي ولك الأجر
پس ايكاش بودم من بيمار و نبودی تو بيمار و بود ناخوشی مرا و مر ترا پاداش اجر

## أيضاً منه

نيز از اوست

صبحك الله بالكرامة والخير ومساك منه بالنعم
بگرداند بامداد ترا خداوند به بزرگواری و نيكی و بگرداند شام ترا از خودش در نعمتها

كيف تجد جسمك الغداة وما حال لك مما عراك من ألم
چون می‌بينی بدن خود را در بامداد و چون است حال تو از آنچه رسيده است ترا از درد

## منسوب إلى قيس العامري

نسبت داده شده بسوی قيس عامری

ونبئت ليلى بالعراق مريضة فأقبلت من مصر إليها أعودها
خبر داده شدم كه ليلی در عراق بيمار است پس رو كردم از مصر بسوی او كه زيارت كنم او را

فوالله

فوالله ما ادري اذا انا جئتها
بخدا قسم نمیدانم هرگاه من بیایم اورا

أأبرئها من دائها ام ازيدها
آیا بهی دهم اورا از درد یا زیاد میکنم دردش را

## ما قيل في حمّى المحبوب من تحفيض الرسائل

آنچه گفته شده است در تب دوست از تحفیض الرسائل است

ألبسك الله ثوب عافية
بپوشاند ترا خدا جامهٔ شفا دادن را

يغنيك عن دعوتي وعن جلدك
که بی نیاز کند ترا از دعا کردن من و از صبر کردن تو

سقمك ذا لا لعلة عرضت
این بیماری تو نه بجهت دردیست که رسیده است ترا

بل سقم عينيك دبّ في جسدك
بلکه بیماری دو چشم است جنبیده است در بدنت

فيا سقيم الجفون سل تعبا
پس ای بیمار چشم سؤال کن دردمندی را

صدعته بالجفون لا بيدك
که شکافته اورا بمژه نه بدست خود

## وقال آخر

و گفته است دیگری

بتّ لليلي غافلا عمّا به
شب بسر بردم نه که ما از دردی بدوست

وهو من هذا التشكي لم ينم
و او از این درد نخوابید

لا انام الله عينا رقدت
مخوابانا خدا چشمی را که خوابید

وحبيبي ساهر خلف الالم
و حال آنکه دوست من بیدار بود

خبروني انّ الحبيب عليل
خبر دادند مرا آنکه دوست بیمار است

عجّل الله للحبيب الشفا
شتاب کند خدا مر دوست شفا را

قل له يحتمي الجفا فما
بگو مر او را بپرهیزد از ستم پس نیست

شكواه الا بما يطيل الجفا
نالهٔ او مگر از چیزیکه طول میدهد ستم را

## لابي تمام الطائي

مر ابی تمام طائی راست

قالوا حبيبك محموم فقلت لهم
گفتند که دوست تو تب دار است پس گفتم مر ایشان را

روحي فداء له من كلّ محذور
جان من فدای او از هر رسیده شده

يا ليت حمّاه كانت لي وكان له
ای کاش تب او بود مرا و بود او را

أجر المريض واني غير مأجور
مزد بیمار و بودم من بی مزد

# ما قيل فيمن اعتل لاعتلال حبيبه

آنچه گفته شده است در کسیکه مریض شده است بجهت مرض حبیبش

أنا مذ حُمَّ بالعلّة والله عليلٌ — ليت حمّاك بجسمي ولك العمر الطويل

من از زمانیکه بیمار بود دوستم بدرد تو بخدا قسم رنجورم — کاشکی بودم تو در جسم من و مر ترا بود عمر دراز

## لأبي الطيب المتنبي

مر ابو طیب المتنبی راست

بأبي أنت من حبيبٍ تشكّى — أنه مدنفٌ عليلٌ نحيلٌ

پدرم فدای آن دوستی که نالید از اینکه — او بیمار و دردمند و لاغر است

فتشكيتُ ما اشتكاه خليلي — وكذا يسعد الخليلَ الخليلُ

پس دردمند شدم از آنچه دردمند آورد دوست مرا — وهمچنین یاری میکند دوست را دوست

فأنا المدنف السقيم يقيناً — وتشكّيك من دلالٍ يدولُ

پس منم بیمار و دردمند بیقین — و نالیدن تو از نازیست که برطرف شود

وكذا يشتكي الحبيب دلالاً — وسقام المحبّ سقمٌ دليلُ

وهمچنین بنالد دوست گاهی از ناز — و بیماری دوست دخیل بیماری است

## من تلخيص الرسائل

از تلخیص الرسائل است

إني حُممتُ ولم أشعر بحمّاكِ — حتى تحدّث عوّادي بشكواكِ

بدرستیکه من تب دار شدم و نفهمیدم تب ترا — تا که خبر دادند زیارت کنندگان من درد ترا

فقلتُ ما كانت الحمّى لتقصدني — من غير ما سببٍ إلا لحمّاكِ

پس گفتم نبود تب که جستجو کند مرا — بی سببی مگر سبب تب تو

وخصلةٍ كنتُ فيها غير متّهمٍ — عافاني الله منها حين عافاكِ

با طبیعتی که بودم در آن بدون اتهام و ناتوان — شفا بخشید مرا خدا از آن هنگامی که شفا داد ترا

## لبعضهم

أنا معتلٌّ مريض القلب — مذ كنتَ عليلا

من دردمند و بیمار دلم — از هنگامی که گردیدی تو دردمند

لا أنام الليل فكراً — وأنيناً وعويلا

نمیخوابم شب را از خیال — از ناله و زاری

عجل الله

عَجَّلَ اللّٰهُ لَكَ الْبُرْءَ  وَعِشْ دَهْرًا طَوِيلًا
شتاب کند خدا مر ترا شفا را  و زندگانی کن روزگاری دراز

## ما قيل في تمنّي العافية للحبيب للحسن بن وهب

آنچه گفته شده است در آرزوی شفا مر دوست را حسن وهب راست

لَيْتَ السِّقَامَ وَمَا بِكُمْ مِنْ دَائِهِ  أَضْحَى بِجِسْمِي مَا حَيِيتُ مُقِيمًا
کاشکی بیماری و آنچه شما راست از درد  چاشت میکرد بر بدن من پاینده ما دامیکه زنده بودم

فَتَرُوحُ مِمَّا تَشْتَكِيهِ سَالِمًا  وَأَرُوحُ دُونَكَ مُدْنَفًا وَسَقِيمًا
پس آسایش می یافتی از آنچه ناله میکنی تندرست و سالم  و می آسایدم من نزد تو در حالتیکه بیمار و ناخوش باشم

وَهَبَ الْإِلٰهُ لَكَ الشِّفَاءَ فَإِنَّهُ  مَا زَالَ يَمْنَحُ ذَاكَ فِيكَ قَدِيمًا
ببخشد خدا مر ترا شفا را پس بدرستیکه او  پیوسته بخشش شفا را در تو از پیش

## وَقَالَ آخَرُ

وگفته است دیگری

بِقَلْبِي دُونَ الْخَلْقِ شَخْصٌ مُمَرَّضٌ  أُتِيحَ لَهُ الْحُمَّى فَلَيْسَ يُفِيقُ
در دل منست نه در دل عموم شخص بیماری پرستاری شده  تقدیر شده است مر او را تب پس بهوش نمی آید

أَلَا لَيْتَنِي كُنْتُ الْمُضَمَّنَ مَا بِهِ  وَأَصْبَحَ مِمَّاهُ وَهُوَ طَلِيقُ
آگاه باش کاشکی بودم بردارنده تب او  و بامداد میکرد او از تب خود در حالتیکه او رها شده بود

## لِسَعِيدِ بْنِ حُمَيْدٍ

مر سعید پسر حمید راست

بِإِخْوَانِكَ الْحُمَّى وَلَا بِكَ كُلَّمَا  شَكَوْتَ إِلَى الْيَوْمِ مِنْ أَلَمِ الْوَجْدِ
به برادرانت باد تب و مباد ترا هر وقت  که ناله کنی تا امروز از سوزش درد

عَلَى كُلِّ إِنْسَانٍ يُطِيقُ احْتِمَالَهُ  فَإِنْ عَجَزُوا عَنْهُ تَحَمَّلْتُهُ وَحْدِي
بر هر آدمی زادی باد که بتواند برداشتن او را  پس اگر ناتوان شوند از او بردارم من او را به تنهائی

## وَقَالَ آخَرُ

وگفته است دیگری

يَا لَيْتَ مَا بِكَ مِنْ حُمًّى وَمِنْ رَمَدٍ  كَانَتْ بِعَيْنِي وَبِالْأَجْفَانِ وَالْجَسَدِ
ایکاش آنچه تراست از تب و از درد چشم  بود در چشم من و در پلکهای چشم من و بدنم

وليت روحي بقيت لك لسوء ما طلعت | شمس وهيّج نوح الطائر الغرد
---|---
و کاش جان من که سپید است ترا از بدی مادام که طلوع کند | آفتاب بجنبش آید ناله مرغ بلند آواز

## وقال آخر

و گفته است دیگری

روحي فداؤك لا افدي سواك بها | يا من هويت وجسمي دونك البدل
---|---
جان من فدای تو فدا نمیکنم جز ترا با او | هر کسیکه خواهانم او را و تن من بدل بود در ترا نزد تو
والعين مني نفي عينيك سقمهما | حاشا لعينيك ان يسطو بها العلل
وچشم من نگاه دارد بیماری چشمان ترا | دور باد دو چشم ترا از اینکه غالب شود او را ناخوشیها

## وقال آخر

و گفته است دیگری

قالوا اشتكت عينها فقلت لهم | من شدة الفتك مسها الوصب
---|---
گفتند درد میکند چشم او گفتم ایشان را | از سختی ضرب زدن رسیده است او را درد
حمرتها من دماء من سفكت | والدم في النصل شاهد عجب
سرخی او از خونهای کسی است که ریخته است چشم آنها | و خون در پیکان گواهیست شگفت

## من تلخيص الرسائل

از تلخیص الرسائل است

حرام على عيني ان تطعم الكرى | وانت عليل الجسم بين العوائد
---|---
حرام است بر دو چشم من اینکه بچشد خواب را | و تو بیمار تن باشی میان عیادت کنندگان
فاقسم لا شاهدت كاسا ولا ترى | يديرها الساقي ولست بشاهد
پس سوگند خوردم که نبینم جام سیراب کننده را | که بگرداند او را ساقی و نباشی تو حاضر

## في الهدايا لبعضهم

در تحفهاست مر بعضی ایشان را

ان الهدية حلوة | كالسحر تجتلب القلوبا
---|---
هر آینه تحفه شیرین است | مانند جادو میکشاند دلها را
تدني البعيد من الهوى | حتى تصيره قريبا
نزدیک میکند دور را از دوستی | تا میگرداندش نزدیک

وجنيد

ويعيد مضطغن العداوة
و برمیگرداند کینه داشته دشمنی را

بعد بغضته حبيبا
بعد از دشمنی او دوستدار

## من روضة العقلاء
از روضة العقلاء است

هدايا الناس بعضهم لبعض
تحفه‌های مردم بعضی مر بعضی را

تولد في قلوبهم الوصالا
بزاید در دلهای ایشان پیوستن را

وتزرع في الضمير هوى وودا
و کشت میکند در دل محبت و دوستی را

وتكسوها المهابة والجلالا
و میپوشاند اورا شوکت و جلالت را

تصايد للقلوب بغير نعت
شکار میکند مر دلهارا بی دامی

وتمنحك المحبة والجمالا
و می‌بخشد ترا دوستی و نیکوئی

## قال ابن الحجاج
و گفته است ابن حجاج

المودات ان خلت
دوستیها اگر تهی باشد

من هدايا مكرره
از تحفه‌های پی در پی

كطبيخ خلا من اللحم
مانند پخته است که تهی باشد از گوشت

يدعى مزوره
که خوانده شود غذای بیمار

## وقال آخر
و گفته است دیگری

ان الهدية للحبيب مودة
هر آینه که تحفه مر دوستدار را دوستی است

لا ينبغي ان يستقل قليلها
سزاوار نیست که کم شمرده شود کم او

واذا خلت من منة ومكيدة
و هرگاه تهی شود از منت و کید

حسنت وحق على الصديق قبولها
نیکوست و واجب بر دوست قبول کردن او

## وقال آخر
و گفته است دیگری

للهدايا من القلوب مكان
برای هدیه‌ها در دلها جایی بلند است

وخلق بحبها الانسان
و سرشته شده است انسان به دوستی او

## وقال حكيم
وگفته است حکیم

لو انّ كلّ يسير ذرّ محتقرا | لم يقبل الله يوما للورى عملا
اگر هر کسی شمرده شود کوچک | قبول نکند خدا روزی از مردم عمل را
فالمرء يهدي على مقدار قدرته | والنمل يعذر في القدر الذي حملا
پس مرد تحفه میفرستد بقدر توانائی خودش | و مورچه معذور است در قدر آنچه برداشت اورا

## ومما قيل في حق الهدية لبعضهم
و از آنچه گفته شده است در مذمت تحفه از بعض ایشان است

تودّد حكمة مني | ودع الفيل والقالا
دوستی کن دانشی را از من | و وا بگذار گفتار بیهوده را
فساد الدين والدنيا | قبول الحاكم المالا
تباهی دین و دنیا | قبول کردن حاکمست مال رشوه را

## وقال ابو الليث الفقيه
و گفته است ابو لیث فقیه

اذا اتت الهدية دار قوم | تطايرت الامانة من كواها
هرگاه در آید تحفه سرای گروهی را | پرواز کند امانت و اعتبار از دریچهای آنرا

## ومن منظومات بعض الحكماء
از اشعار بعضی حکما است

ليس سواء من له معروف | فانّ افعال الورى صنوف
نیست یکسان کسیکه مراورا است بخشش | پس بدرستیکه کارهای مردم چند قسم است
فواحد يعطيك جودا وكرم | فذاك من يكفره فقد ظلم
پس یکی می بخشد ترا از جهة بذل و بخشش | پس آنکسیکه ناسپاسی کند بتحقیق ظلم کرده است
وواحد يعطيك للثواب | كمثل من سلّم للجواب
و یکی میبخشد ترا بجهة ثواب | مانند کسیکه سلام دهد از برای جواب
وواحد يعطيك للمصانعة | او حاجة منه اليك واقعة
و یکی می بخشد ترا بجهة تلافی | یا بکاری از او بسوی تو افتاده است

فذاك مثل تاجر معامل     لطلب الربح ونيل نائل
پس این مانند تاجری است که معامله کننده باشد     برای طلب کردن نفع و رسیدن بعطا
فليس من جميعهم من يحمد     إلا الذي للخير حسب يعد
پس نیست از همه آنها کسیکه ستایش شود     مگر آن کسیکه بجهة نیکی وبس بخشش میکند

## في الشكر على الهدية لبعضهم
در شکر کردن بر تحفه از بعضی راست

أهلاً وسهلاً بالهدية إنها     محبوبة في الدهر من محبوب
خوش آمد باد تحفه را بدرستیکه او     دوست داشته شده است در روزگار از دوست
قبلتها وقبلتها فرحاناً     بل قابلتها بالأهل والترحيب
بوسیدمش و قبول کردم او را شادان     بلکه برابر کردم او را بخوش آمد گفتن و مرحبا گفتن

## من يواقيت المواقيت في الهدية إلى الملوك
از یواقیت المواقیت است در تحفه بسوی سلاطین

على العبد حق فهو لا بد فاعله     وإن عظم المولى وجلت فواضله
بر بنده حقی است که او ناچار بجا آورنده اوست     و هرچند بزرگ باشد آقا و بزرگوار باشد فضیلتهای او
ألم ترنا نهدي إلى الله ماله     وإن كان عنه ذا غنى فهو قابله
آیا نمی‌بینی ما را که تحفه میفرستیم بسوی خدا مال او را     و هرچند هست خدا از او بی‌نیاز پس قبول کننده اوست

## في الاعتذار عن القليل
در عذر خواستن از کمی هدیه است

جاءت سليمان يوم العرض قبرة     تهدي إليه جراداً كان في فيها
آمد سلیمان را روز وانمودن قبره     تحفه آورد بسوی او ملخی که بود در دهن او
فاستقبلته وقالت وهي ضاحكة     إن الهدايا على مقدار مهديها
پس پیش آمد سلیمان را و گفت در حالتیکه خندان بود     بدرستیکه تحفها بر اندازه تحفه برنده است

## من تحفة الأديب
از تحفة الادیب است

لو كنت أهدي على قدري وقدركم     لكنت أهدي لك الدنيا وما فيها
اگر بودم من که تحفه میفرستادم بر اندازه خود و اندازه شما     هر آینه بودم که تحفه میفرستادم مر ترا دنیا و آنچه در وی است

## في التهاني بما جاء من التهاني بشهر رجب المرجب

در مبارکبادیهاست آنچه آمده است از مبارکبادیها باه رجب

هُنِّيتَ مِن رَجَبِ الميمونِ غُرَّتَهُ ... وما يليهِ من الأعوانِ والحِقَبِ

مبارکباد گفته شوی از ماه مبارک رجب اول اورا ... و آنچه عقب رجب آید و اورا از سالها و روزگاران

وأسعدْ بهِ وبدهرٍ جاءَ مُقتبِلًا ... مُبلِّغًا كلَّما ترجوهُ من طلبِ

ونیکبخت باش برجب و بروزگاری که آید در آینده ... رسنده باشی هرچه را که امید داری از طلب کردن

## ايضا في التهاني بشهر رجب

نیز در مبارکبادیهاست در شهر رجب

اِسعدْ بشهرِ اللهِ دُمتَ معمَّرًا ... فيهِ على كلِّ الأنامِ لكَ الولا

نیکبخت باش بماه خدا و پاینده باشی با عمر دراز ... در اینماه بر همه مردم مر ترا باد حکومت

مهما انقضى رجبٌ أتاكَ مكرَّرًا ... رجبٌ تطاولَهُ الزمانُ الأطولا

هروقت که بگذرد رجبی در آید ترا پی در پی ... رجب دیگر که دراز کند اورا روزگار دراز

## التهاني بشهر شعبان المعظم

مبارکبادیهاست باه شعبان معظم

وما شعبانُ إذ وافاكَ إلّا ... لهُ بلقائكَ الشرفُ الخطيرُ

و نیست شعبان وقتی که رسید ترا مگر ... مر اورا بدیدن تو باد مرتبهٔ بلند

فلا زالَ الهناءُ إليكَ يسري ... بهِ الأيامُ والغُرُّ الشهورُ

پس همیشه گوارائی بسوی تو آورد ... روزگار و ماههای سفید

فهم في غرّةٍ وجلالِ سعدٍ ... يؤكّدُ أوّلًا منهُ الأخيرُ

پس ایشانند در عزت و جلال و سعادت ... که استوار کند اول ازو را آخرش

### ايضا لملخص الرسائل

نیز از ملخص الرسایل است

يا من تهنّا بهِ التهاني ... شعبانُ وافاكَ بالأمنِ والأماني

ایکه مبارکباد گفته شو باو مبارکبادیها ... شعبان رسید ترا بآسودگی و آرزو

هُنِّئتَ لُقياهُ في سعودٍ ... من غِيَرِ الدهرِ في أمانِ

مبارکباد دیدن او در نیکبختی ... از حوادث روزگار در آسودگی

## التهاني بشهر رمضان المبارك

تهنیه باه مبارک رمضان است

وافاك

وافاك شهر الصوم يعلم أنه ‏ ‏ ‏ ما صامه لك في البرية ثاني

رسید ترا ماه روزه و دید اند او اینکه ‏ ‏ ‏ روز نگرفت او را که مر ترا در خلایق دوم شد

فاسعد به في كل عز لم يزل ‏ ‏ ‏ بك آمنا من طارق الحدثان

بسعادت یاب باد در هر عزتی که همیشه ‏ ‏ ‏ باشد بتو ایمن از حوادث روز و شب

## أيضا في التهنئة بشهر رمضان المبارك

نیز در مبارکبادیت بماه مبارک رمضان

أنت أولى بأن تهنى بك الأيام ‏ ‏ ‏ يا من به جمال الدهور

تو سزاوارتری باینکه مبارکباد گفته شود بتو روزگار ‏ ‏ ‏ ای کسیکه بسبب اوست زیبائی روزگاران

قدم الصوم فاقبله سعيدا ‏ ‏ ‏ فائزا مدركا جميع الأمور

آمد روزه پس قبول کن او را از جهت نیکبختی ‏ ‏ ‏ فیروزی یابنده و دریابنده همه کار؛

في سرور ورفعة وعلاء ‏ ‏ ‏ وابتهاج بصفو عيش نضير

در شادی و بلندی مرتبه و برتری قدر ‏ ‏ ‏ و نشاط با صفای زندگانی تازه

## من تحفة الأدب أيضا في التهنئة

از تحفة الادب است نیز در مبارکبادی باد

نلت في ذا الصيام ما تشتهيه ‏ ‏ ‏ ووقاك الإله ما تتقيه

رسیدی تو در این ماه روزه بآنچه میخواستی ‏ ‏ ‏ و نگهدارد ترا خدا از آنچه میترسی او را

أنت في الناس مثل ذا الشهر في ‏ ‏ ‏ الأشهر أو مثل ليلة القدر فيه

تو در خلایق مانند این ماه هستی در ‏ ‏ ‏ ماهها یا مانند شب قدری در او

## التهنئة بالبرء من المرض

تهنیه بشفاء از درد است

الحمد لله زال الضر والسقم ‏ ‏ ‏ وزال عن جسمك الأمراض والألم

سپاس مر خداوند را که برطرف شد آزار و بیماری تو ‏ ‏ ‏ و برطرف شد از بدن تو ناخوشیها و دردها

وقد أنارت لنا الدنيا بعافية ‏ ‏ ‏ أوتيتها وتجلى الظلم والظلم

و براستیکه روشن شد برای ما دنیا بجهة شفائی ‏ ‏ ‏ که آمد ترا و برخواسته شد ستم و تاریکیها

أتمها الله إذ كانت يتم لنا ‏ ‏ ‏ بها السرور وفيها تكمل النعم

تمام کند او را خدا زیراکه خداوند تمام میکند برای ما ‏ ‏ ‏ بسبب او شادی و در آن تمام میشود نعمتها

## لابي الطيب المتنبي في ذلك

مر ابي الطيب متنبي راست درين باب

المجد عوفي اذ عوفيت والكرم — وزال عنك الى اعدائك الالم

بزرگی شفا داده شد وقتیکه تو شفا داده شدی و بزرگواری — و برطرف شد از تو و رسید بسوی دشمنان تو درد

وما اخصك في برء بتهنئة — اذا سلمت فكل الناس قد سلموا

و مخصوص نمیکردانم ترا در شفا یافتن تهنیه گفتن — هرگاه تو سالم باشی پس همه مردم سالمند

## التهنئة بشرب الدواء من كتاب راحة الاسرار

تهنیه با شامیدن دوا از کتاب راحة الاسرار

احمدت عاقبة الدواء — ونلت عافية الشفاء

شکر کردی عاقبت دوا خوردن را — و رسیدی بعافیه و شفا یافتن

وخرجت منه مثل ما — خرج الحسام من الجلاء

و بیرون آمدی ازو مانند آنکه — بیرون آید شمشیر از زنگ

وبقيت للدنيا فانت — دواؤنا في كل داء

و پاینده باشی برای دنیا پس تو — دوا ما هستی از هر دردی

وورثت اعمار العدا — وقسمتها في الاولياء

و میراث بری عمرهای دشمنان را — و بخشش کنی اورا میان دوستان خود

يا خير من ركب الجواد — وسار في ظل اللواء

ای بهتر کسیکه سوار شده است اسب نیکو را — و راه رفته است در سایه علم

بشراك عقبى صحة — تجري الى غير انتهاء

مژده باد ترا عقب در آمدن تندرستی — که روان باد تا روز کار بی پایان

لا زلت في صحة مدى الزمن — لا يرتع السقم منك في البدن

همیشه باشی در تندرستی تا پایان روزگار — منزل نکند بیماری در بدن تو

وجال نفع الدواء فيك — كما يجول ماء الربيع في الغصن

و جولان کند منفعت دوا را در تو — چنانکه جولان میکند آب بهار در شاخ

## التهنئة بالقدوم من السفر

تهنیه با آمدن از سفر است

ورد البشير بما أقر الأعينا
آمد مژده دهنده با آنچه روشن ساخت چشمها را

وشفا النفوس فنلن غايات المنى
و شفا داد جانها را پس رسیدند به پایانهای آرزوها

وتقاسم الناس المسرة بينهم
و قسمت کردند مردم شادمانی را مابین خود

قسما فكان أجلهم قسما أنا
بچند قسمت پس بود قسمت من از همه بزرگتر

## لابن الرومي

مر ابن رومی راست

قدمت قدوم البدر بيت سعوده
آمدی تو مانند آمدن ماه تمام در خانه سعد خود

وقدرك عال صاعد كصعوده
و مرتبه تو بلند و بالا بود مانند بلندی آن ماه

لبست سناه واعتليت علاءه
پوشیدی روشنی ماه را و بلند شده مانند بلندی او

ونأمل أن تحظى بمثل خلوده
و امید داریم که لذت یابی بدوام عمر مانند او

## أيضا في ذلك من تحفة الأديب

نیز در این باب است از تحفة الادیب

قدمت فأهلا بالعلا والمكارم
وارد شدی پس مرحبا باهل و کسان به بلندیها و بزرگیها

ومرحبا وسهلا بالغنا والغنائم
و گشایش و نهالی به بی نیازی و غنیمتها

قدوم أرانا ناظر العز ناظرا
آمدنی است که نمود ما را نگرنده عزت چشمی را

إلينا فأبدى كلنا ثغر باسم
بسوی ما پس آشکار نمودیم همه ما دندان خندان را

## أيضا من تحفة الأديب

نیز از تحفة الادیب است

أأحبابنا والعسر يتبعه اليسر
ای دوستان ما دشوار را عقب در می آید آسانی

قدمتم فهان الصعب وانجبر الكسر
آمدید پس آسان شد دشواری و بهبودی یافت شکستگی

رحلتم فصرنا مثل ما أظلم الدجى
برفتید پس گشتیم ما مثل آنچه تاریک کند او را شب تاریک

وجئتم مثل ما طلع الفجر
و آمدید مانند بامداد که طلوع کند

وما ضرنا من غاب بعد حضوركم
و زیان نرساند ما را کسیکه پنهان است بعد از حضور شما

وعند حضور الشمس لا يفقد البدر
و نزد حضور آفتاب نایاب نیست ماه

## التهنئة بالعرس

مبارکباد بعروسی است

عرس تعرس عنده الإقبال     وتنال من جنباته الآمال
داماد یست که منزل کرفته شده در نزد او بخت     ورسیده میشود از براموناهای آرزوها

بدر تزف الیه وسط سمائه     شمس علیها بهجة وجمال
ماهی است که فرستاده میشود بسوی او بعروسی میان آسمان     آفتابی که براوست روشنی وزیبائی

سعدان ضمهما نعیم دائم     قد مد فیه علی الانام ظلال
دونیک اختراند که فروگرفته است آنهارا نعمت دائمی     برآسمی که کشیده شد در آن عروسی برخلایق سایه ها

واذا تقاربت السعود فعندها     یرجی الصلاح ویصلح الاعمال
وهرگاه نزدیک شوند ستاره های مبارک پس نزد آن     امید داشته میشود نیکی ونیکو کرده کردارها

## التهنئة بولد ذكر من تلخيص الرسائل
مبارکباد بفرزند پسر است از تلخیص الرسائل

تهنیک طلعة فارس مولود     فی طالع لك بالهناء سعید
گوارا باد ترا جمال سوار زائیده شده     در طالع نیکی که برای تو گوارا ومبارک است

كالكوكب الدري الا انه     فی طالع العلیاء سعد سعود
مانند ستاره درخشان است مگر اینکه او     در طالع بلند سعد سعدها است

## ایضا فی ذلك لابی جعفر ابن ابراهیم الاوسی
نیز دراین باب است مرابی جعفر پسر ابراهیم اوسی را است

اضحی الزمان وثغره یتبسم     وعلیه للآمال سحب تسجم
چاشت روزگار درحالیکه دندان او خندان بود     ودبر او بود مر آرزوها را ابرهای بارنده

لما بدا فی افق مجدك كوكب     من تحت اخمصه تلوح الانجم
چونکه آشکار شد در افق بزرگواری تو ستاره     که از زیر قدم او ظاهر شده ستاره ها

جلی ظلام اللیل نور جبینه     فكانما هو للغزالة توأم
روشن ساخت تاریکی شب را نور پیشانی او     پس گویا او مر آفتاب را همزاد بود

طمعت ذكاء بان تقارن حسنه     فبنوره خجلت وكادت تحجم
طمع کرد آفتاب که یار شود باحسن او     پس بسبب نور او شرمنده شد ونزدیک بود که باز داشته شود

## التهنئة بولادة بنت
مبارکباد بتولد دختر است

لِتَهْنِكَ طَالِعَةٌ بِالتُّقَى     وَبِالدِّينِ تُرْضَعُ أَوْ تُفْطَمُ

گوارا باد ترا طلوع کننده دختری به پرهیزکاری     و به دینداری شیر داده شود یا از شیر گرفته شود

تُشَابِهُ فَاطِمَةً فِي الْعَفَافِ     وَتُشْبِهُهَا فِي التُّقَى مَرْيَمُ

مانند است حضرت فاطمه را در پارسائی     و مانند است اورا در پرهیزکاری حضرت مریم

غَدَتْ وَهِيَ أُنْثَى تَفُوقُ الذُّكُورَ     فَيَهْنِيكَ مِنْ وَجْهِهَا الْمَقْدَمُ

بامداد کرد در حالتیکه او دختر بود ولیکن بالا رفت از پسرها     پس گوارا باد ترا از روی او مقدم او

## التَّهْنِئَةُ بِسُكْنَى الدَّارِ

مبارکباد به منزل گرفتن در خانه است

هِيَ دَارٌ سَعِيدَةٌ فَاسْكُنِ الدَّارَ     هَنِيئًا لَكَ الْقَرَارُ مَرِيئًا

این خانه نیکی است پس بپای در اینخانه     گوارا باد ترا آسایش و نوش جان باد

قَلَّمَا سَكَنْتَ أَسْعَدَ مِنْهَا     مَنْزِلًا رَائِقًا أَثَاثًا وَرِيًّا

کم است که بیاسکنم آرام نگرفته نیک تر از آنخانه     جایگاه پاکیزه خرم سیرابی را

كُنْتَ بَدْرًا لَهَا وَكَانَتْ سَمَاءً     لُبِّسَتْ أَنْجُمَ السُّعُودِ حُلِيًّا

بودی تو ماه مر اورا و بود آن خانه آسمانی     که پوشانیده شده به ستاره‌های سعادت برای زیور

## التَّهْنِئَةُ بِبِنَاءِ الدَّارِ

مبارکباد به بنیاد کردن خانه است

شِدْتَ دَارًا عَمَرْتَهَا بِأَيَادِيكَ     فَلَا زِلْتَ شَائِدًا عَمَّارًا

تعمیر کردی عمارتی و آباد کردی اورا به توفیقهای خود     پس همیشه باشی تعمیر کننده و آباد کننده

قَدْ عَمَرْتَ الْعُلَا قَدِيمًا فَلَا غَرْوَ     إِذَا مَا عَمَرْتَ فِي الْأَرْضِ دَارًا

تحقیق که آباد کرده شده مرتبه بلند را از قدیم پس نیست عجب     هرگاه آباد کنی در زمین خانه را

فَهَنِيئًا لَكَ الْعِمَارَةُ إِذْ تَمَّتْ     تَمَامًا فَطَاوِلِ الْأَعْمَارَا

پس گوارا باد مر ترا عمارت وقتیکه تمام شد     تمام شدنی که دراز سازد عمرها را

ثُمَّ أَرْجُوا طَوِيلَ بَقَاءٍ     مَا عَاقَبَ الظَّلَامُ النَّهَارَا

پس بعد از آنکه من امید میدارم درازی پاینده گی را     برای تو مادامیکه عقب آید شب روز را

## أَيْضًا فِي ذَلِكَ مِنْ تُحْفَةِ الْأَدَبِ

نیز در این باب از کتاب تحفة الادب

لا يعجبنك حسن القصر تنزله
شگفت نیاورد ترا نیکی کاخ که منزل کنی در او
فضيلة الشمس ليست في منازلها
فضیلت آفتاب نیست از فضیلت منازل او

لو زيدت الشمس في أبراجها مائة
اگر افزون شود آفتاب در برجهای خود صد سال
ما زاد ذلك شيئا في فضائلها
افزون نمی‌کند این چیز را در مرتبه‌های او

## التهنئة بفنون مختلفة تهنئة بكشف كربة

تهنیت باقسام مختلفه است تهنیت به برخاستن اندوه

هنّاك بالسلامة والسلام
گوارا باد که خوشی تو با آسودگی و سلام
وطول العمر عاما بعد عام
و درازی عمر سالی بعد از سالی

ألمّت كربة فخلصت منها
فرود آمد اندوهی پس رهیدی از او
خلوص الخمر من نسج الفدام
مانند رهیدن شراب از بافته دهن بند

وكانت كالظلام وقد ألمّت
و بود مانند تاریکی در حالیکه فرود آمد
فكنت الشمس تطلع في الظلام
پس بودی آفتاب که طلوع کردی در تاریکی

## تهنئة بالسلامة من أمر خطير

تهنیت است بسلامتی از کار بزرگی

سلمت من الأمر الذي كنت خائفا
رهیدی از کاری که بودی از آن ترسان
ولا زلت من كل المخاوف تسلم
و همیشه باشی از همه ترسیده شده‌ها سالم

فيهنيك أن الله جلّ جلاله
پس گوارا باد ترا اینکه خداوند بزرگوار
يحوطك من كل الأمور ويعصم
محافظت میکند ترا از هر چیزی و نگه میدارد

فلا تخش أخطارا فياسين جنّة
پس مترس از بیم ناگهان زیرا پس سوره یاسین سپر است
عليك وحاميم وطه ومريم
بر تو و با سوره حامیم و سوره طه و سوره کهیعص

## تهنئة بالرفعة والمنصب

تهنیت است بر مرتبه بلند و منصب

ليهنك الرفعة والمنصب
مبارکباد ترا بلندی و منصب
والشرف الأعلى الذي تطلب
و بزرگواری بلند آنچنانکه میجوئی

وما أهنّيك بشيء ولو
و مبارکباد نمیگویم ترا بچیزی و اگرچه
أصبح في أخمصك الكوكب
بامداد کند در زیر قدمهای تو ستاره

وأن

وانت على من جميع الذى ... يثنى به العجم والعرب

وتو بلندترى از جميع آنچه ... ثنا گويد باو عجم و عرب

## هنيئة بزيادة ملك ومال

تهنيت است بزيادتى ملك و مال

هنيئا لك الملك الذى زاد الله ... ومقدم مال فوق ما تتمناه

گوارا باد ترا ملكى كه افزون كرده است براى تو خدا ... وآمدن مالى بالاتر از آنچه آرزو ميداشتى اورا

وهنيئا ما اعطاك ربك من علا ... وملك ومال وهو بعض عطاياه

وگوارا باد ترا آنچه عطا كرده است ترا پروردگارت از بلندى ... ومملكت ومال وحال آنكه او بعض عطاهاى اوست

## الفصل السادس فى السير والسفر عن امير المؤمنين على بن ابى طالب عليه السلام

فصل ششم در سياحت وسفر كردن از امير المؤمنين على بن ابيطالب عليه السلام است

تغرب عن الاوطان فى طلب العلى ... وسافر ففى الاسفار خمس فوائد

دورى كن از وطنها در جستجوى بلندى ... وسفر كن پس در سفرها پنج فايده است

تفرج هم واكتساب معيشة ... وعلم وآداب وصحبة ماجد

گشايش اندوه و تحصيل روزى ... وعلم وادبها ودريافتن صحبت بزرگواران

فان قيل فى الاسفار ذل ومحنة ... وقطع الفيافى وارتكاب الشدائد

پس اگر گفته شود كه در سفرها خوارى ورنج است ... وبريدن بيابانها ورسيدن سختيها

فموت الفتى خير له من قيامه ... بدار هوان بين واش وحاسد

پس مردن جوانمرد بهتر است مراورا از ماندن او ... در سراى خوارى مابين سخن چين ورشك برنده

## لابى تمام الطائى

مرابى تمام طائى راست

وطول مقام المرء فى الحى مخلق ... لديباجتيه فاغترب تتجدد

بسيار ماندن مرد در قبيله كهنه كننده است ... مر دوگونه اورا پس سفر كن تا نو شود

فانى رايت الشمس زيدت محبة ... الى الناس اذ ليست عليهم بسرمد

پس بدرستيكه ديدم آفتاب راكه افزون كند دوستى را ... بسوى مردم زيراكه نيست بر ايشان هميشه

## لابى الغنائم محمد بن العلم

مرابى غنائم محمد پسر علم راست

سِرْ طالباً غاياتها اما ترى — فوق الثريا او ترى تحت الثرى

سفر کن در حالیکه جوینده باشی نهایات او را یا دیده شوی — بالای آسمان یا دیده شوی زیر خاک

لا تخلدن الى المقام فانما — سير الهلال قضى له ان يقمرا

همیشه دائمی مباش بسوی منزل خود پس بدرستیکه — راه رفتن ماه نو حکم کرده است مر او را که ماه تمام شود

لو ينتج الوطن العلى ما سار عن — غمدان سيف حمير مستنصرا

اگر حاصل میشد از وطن سربلندی سفر نمیکرد از — غمدان بزرگ حمیر که فیروزی جوینده بود

ولو استتم بمكة المجد — ما دام لم ينصب بيثرب منبرا

و اگر تمام میشد در مکه مر محمد — آنچه میخواست بلند نکردی در مدینه منبر را

اين الكناس من العرين واين — غزلان اللوى في المجد من اسد الشرى

کجاست خوابگاه آهو از بیشه شیر و کجا بیند — آهوان ریگستان در بزرگواری از شیران بیشه

والليث لو وجد الفريسة رابضاً — او نائماً في خيسه ما اصحرا

و شیر اگر می یافت طعمه خود را در حالتیکه خفته بود — یا آسوده بود در جایگاه خود راه نمیرفت بجاده برای درخور

لا عار في بيع النفوس على الردى — عندي اذا كان العلى المشترى

نیست ننگی در فروختن جانها بر مرگ — نزد من هرگاه باشد سربلندی خریده شده

## لابي اسمعيل مؤيد الدين الطغرائي

مر ابی اسمعیل مؤید الدین طغرائی راست

ان العلى حدثتني وهي صادقة — فيما تحدث ان العز في النقل

بدرستیکه سربلندی خبر داد مرا در حالتیکه راستگو بود — در آنچه خبر میداد اینکه عزت در رفتن از وطن است

لو ان في شرف المأوى بلوغ منى — لم تبرح الشمس يوماً دارة الحمل

اگر اینکه در بزرگواری منزل رسیدن بآرزو بود — زایل نگشتی آفتاب روزی برج حمل را

## وقال آخر

و گفته است دیگری

واياك والسكنى بدار مذلة — تعد مسيئاً بعد ما كنت محسنا

دوری کن از منزل کردن در سرای خواری — شمرده شوی بدکردار بعد از آنکه بودی نیک کردار

ونفسك اكرمها اذا ضاق مسكن — عليك بها فاطلب لنفسك مسكنا

و خودت را گرامی دار هرگاه تنگ شود منزل — بر تو بس طلب کن برای خودت آرامگاه دیگر

إذا أنت لم تعرف لنفسك قدرها — هواناً بها كانت على الناس أهونا

هرگاه تو نشناسی برای جانت مرتبهٔ اورا — از خواری او میباشی بر مردم خارتر

## وقال الصفي الحلي

و گفته است صفی حلی

تنقل فلذات الهوى في التنقل — ورد كل صاف لا تقف عند منهل

در گذر پس لذتهای آرزومندی در درگذشتن و سیر — فرود آی هر آب صاف را و نه ایست نزد هر آبخوری

ففي الأرض أحباب وفيها منازل — فلا تبك من ذكرى حبيب ومنزل

پس در زمین دوستانند و در اوست آبخورشها — پس گریه مکن از یاد کردن هر دوست و منزلی

## وقال آخر

و گفته است دیگری

ليس عندي شخص النوى بعظيم — فيه غم وفيه كشف غموم

نیست نزد من وجود دوری و سفر بزرگ — در اوست یکغم در حاضر و در اوست برطرف شدن چند غم

إن فيه اعتناقة لوداع — وانتظار اعتناقة لقدوم

بدرستیکه در اوست هم آغوشی محبوب برای وداع — و انتظار هم آغوشی دیگرست برای آمدن

## لابن قلاقس

مر ابن قلاقس راست

سافر إذا حاولت قدرا — سار الهلال فصار بدرا

سفر کن هرگاه جوئی مرتبهٔ بلندی را — سیر کرد و گردش کرد ماه تمام پس گردید ماه تمام

والماء يكسب ما جرى طيبا — ويخبث ما استقرا

و آب کسب میکند مادامیکه روانست خوشی را — و کثیف شود مادامیکه ایستاده است

وبنقلها الدرر النفيسة — بدلت بالبحر نحرا

و بدیگر جای شدن خود گوهرهای پاکیزه — عوض کرده شد به دریا گردن معشوقه

## أيضا له

نیز مر او راست

إن مقام المرء في بيته — مثل مقام الميت في لحده

بدرستیکه ایستادن مرد در خانهٔ خود — مانند ایستادن مرده است در قبر خود

فواصل الرحلة نحو الغنى — فالسيف لا يقطع في غمده

سیر پیوند کن بار خود را بجانب توانگری — سیر شمشیر نمی برد در غلاف خود

والنار لا يحرق مشبوبها — الا اذا طاير عن زنده

و آتش نمیسوزاند افروخته شده او — مگر وقتی که شعله کشد از فروزنده او

## الباب الثاني في السماء والكواكب والشمس والقمر وغيرها وفيه فصول الفصل الاول في السماء والكواكب لبعضهم

باب دویم در وصف آسمان و ستارها و آفتاب و ماه و غیر از اینها است در او چند فصل است فصل اول در آسمان و ستارها است از بعض شعرا

وترى المجرة في السماء كانها — نهر جرت في روضة زهراء

و می بینی کهکشان و مجره را در آسمان که گویا او — نهر آبیست که روان گشت در مرغزار

وبدت بنات النعش مثل فرائد — قد بددت في روضة خضراء

و آشکار شد دختران نعش چون دردانهای مرواری — که بتحقیق پراکنده کرده در جای سبزی

### وقال آخر

و گفته است دیگری

ولقد ذكرتك والنجوم كانها — در على ارض من الفيروزج

و هر آینه بتحقیق یاد نمودم ترا و حال آنکه ستارها گویا آنها — مروارید بودند بر زمینی از فیروزه

يلمعن من خلل السحاب كانما — شرر تطاير من دخان العرفج

که میدرخشند از میانهای ابر گویا — شرارهای آتش بودند که میپریدند از دود درخت عرفج

### وقال آخر

و گفته است دیگری

اما ترى الخضراء والليل داج — وانقدت انجمها كالسراج

آیا نمی بینی آسمان سبز را در حالتی که شب تاریک است

مثل قناديل اذا علقت — في قبة مخضرة كالزجاج

مثل قندیلهائی که هرگاه معلق کرده شوند — در قبه سبزی مانند آبگینه

### وقال آخر

و گفته است دیگری

وكانما المريخ مقلة ناعس — حمراء نبهه من لذيذ نعاسه

و گویا مریخ چشم خواب آلود است — سرخ که بیدار گشته است از خواب لذیذش

ولزهرة

وَالزُّهرةُ البيضاءُ تَحكي ساقِيًا ... تُومي بِقَهوَتِهِ الى جُلّاسِهِ

وزهرهٔ سفید وروشن حکایت میکند ساقی را ... که اشاره میکند بشرابش بسوی همنشینها وندیانش

وَكأنّما نَجمُ الثُّريّا اسوَدُ ... اِن يُرى مِنهُ سِوى اَضراسِهِ

وگویا ستارهٔ ثریا زنگی است ... که دیده نمی شود ازاو غیر از دندانهای او

## وَقالَ آخَر

وگفته است دیگری

وَالمُشتَري في وَسطِ السَّماءِ تَخالُهُ ... وَسَناهُ مِثلَ الزِّئبَقِ المُتَرَجرِجِ

وستارهٔ مشتری میان آسمان گمان میکنی اورا ... درحالتیکه روشنائی او چون جیوهٔ لرزنده است

مِسمارَ تِبرٍ اَصفَرٍ رَكَّبتَهُ ... في فَصِّ خاتَمِ فِضَّةٍ فَيروزَجِ

میخ طلای زردی است که جاداده اند اورا ... در نگین انگشتری نقره فیروزج

## لِلقاضي التَّنوخي

مر قاضی تنوخی راست

وَكَأنّ السَّماءَ خَيمَةُ واشي ... وَكَأنّ الجَوزاءَ فيها شِراعُ

وگویا آسمان خیمهٔ نقش ونگار دار است ... وگویا جوزا درآن بادبان است

وَكَأنّ النُّجومَ بَينَ دُجاها ... سُنَنٌ لاحَ بَينَهُنَّ ابتِداعُ

وگویا ستارها میان تاریکی آسمان ... راهها مانند روشن که ظاهر گشته میان آنها راه نوی

مُشرِقاتٌ كَأنَّهُنَّ حِجاجٌ ... تَقطَعُ الخَصمَ وَالظَّلامُ انقِطاعُ

که آنها راههای روشن برهانها ودلیلها اند ... که ساکت میکند خصم را وتاریکی منقطع وساکت شده است

## لِلوَزيرِ اَبي العَبّاسِ الضَّبّي

مر وزیر ابی العباس ضبی راست

خِلتُ الثُّرَيّا اِذ بَدَت ... طالِعَةً في الحِندِسِ

گمان میکنی ثریا را هنگام که ظاهر شود ... طالع شونده در تاریکی

مُرسَلَةً مِن لُؤلُؤٍ ... اَو باقَةً مِن نَرجِسِ

گردن بندیست از مروارید ... یا بافه است از نرگس

## لِاَبي الفَرَجِ البَبَّغا

مر ابی الفرج ببغا راست

في حامل الكأس من بدر الدجى خلف — وفي المدامة من شمس الضحى عوض

در حامل جام از ماه شب چهارده جانشین است — و در شراب از آفتاب چاشتگاهی عوض است

كأن كف الثريا كف ذي كرم — مبسوطة للعطايا ليس تنقبض

گویا پنجه ثریا پنجه مرد با کرم است — که گشوده شده است مر بخشش‌ها را و نیست منقبض و گرفته شو

## للوزير أبي العباس أحمد الضبي

مر وزیر ابی العباس احمد ضبی راست

إذا الثريا اعترضت — عند طلوع الفجر

وقتیکه ثریا پهناور و بلند شود در فلک — نزد طلوع سپیده صبح

حسبتها لامعة — سنبلة من درر

گمان میکنی او را در حالت درخشندگی — خوشه ایست از مروارید

## لابن المعتز

مر ابن معتز راست

قد انقضت دولة الصيام وقد — بشر سقم الهلال بالعيد

تحقیق گذشت دولت و زمان روزه و بتحقیق — مژده داد لاغری هلال بعید

يتلو الثريا كفاغر شره — يفتح فاه لأكل عنقود

و پهلو در آمد هلال ثریا را مانند دهن گشوده آزمندی — که بگشاید دهان خود را برای خوردن خوشه انگوری

## لابن بابك

مر ابن بابک راست

وليلة جوزاؤها — مثل الخباء المنهتك

و بسا شبی که جوزاء آن — مانند چادر دریده شده بود

قطعتها والبدر عن — سمت الثريا منفرك

گذرانیدم همه او را در حالتیکه ماه شب چهارده از — سمت ثریا دور شده و جدا شونده بود

كأنها في عرضه — باز على كف ملك

که گویا ثریا در جنب او — باز است بر کف دست پادشاهی

## لابن سكرة

مر ابن سکره راست

تری الثریا والکف یجذبها — والبدر یهوی والفجر ینفجر

می بینی ثریا را و پنجه که میکشد او را — در حالیکه قرص ماه بزیر می آید و سپیده صبح آشکار میشود

کف عروس لاحت خواتمها — او عقد در فی الجو ینتثر

مانند پنجه دست عروسیست که آشکار شود انگشترهای او — یا گردن بند مرواریدیست که در هوا پراکنده میشود

## لعلی بن جلباب

مر علی بن جلباب راست

وخلت الثریا کف عذراء طفلة — مختمة بالدر منها الانامل

وگمان کردم ثریا را پنجه دختر بکر کوچکی — که انگشتری داشته بمروارید است انگشتان او

تخیلتها فی الافق طرة جنة — مکوکبة لم تعتلقها حبائل

وگمان کردم ثریا را در افق کناره جامه جبه پادشاهست — که مرصع است بجواهر و دیبا و بیخته است اورا بند حمایل

## لمجد الدین بن عبد الظاهر

مر مجد الدین پسر عبد الظاهر راست

ملأت اللیالی من علاک وختمها — فقد اصبحت محشوة بمکارمك

پر کردی شبها را از بزرگی و رفعت ومهر زدی او را — پس بتحقیق صبح کرد شبها در حالیکه پرگشته بود ببزرگیهای تو

ختمت علیها بالثریا فقل لنا — اهذا الذی فی کفها من خواتمك

ومهر زدی برآنها بثریا پس بگو برای ما — آیا این مهریکه در پنجه اوست از انگشترهای تو است

## وقال بعضهم

وگفته است بعضی از ایشان

وکانما نجم الثریا — اذ تعرض کالوشاح

و گویا ستاره ثریا — هنگامیکه پهناور شود مانند حمایل مرصع

کاس بکف خریدة — تسقی المسابید الصباح

جامی است بکف زن بشرمگینی — که سیراب نماید شام بدست صبح

## للوأواء الدمشقی فی حالتیها

مر واواء دمشقی راست در طلوع وغروب ثریا گفته

قد تأملت الثریا — فی طلوع ومغیب

بتحقیق اندیشه کردم ثریا را — در حالت طلوع وغروب

فهي كأسٌ في شروقٍ وهي قُرطٌ في غروبِ
پس او جام است هنگام طلوع و او گوشوار است در وقت غروب

## لعبد الوهاب الازدي

مر عبد الوهاب ازدی راست

رأيتُ بهرامَ والثريّا والمشتري في القِرانِ كُرَه
دیدم ستاره بهرام و ثریا را و ستاره مشتری را در مقارنه ایشان یکباری

كراحةٍ خيّرت يداه ما بين ياقوتةٍ ودُرّه
مانند پنجه بود که برگزینند انگشتان او میان انگشتری یاقوت و مروارید

## ايضاً له

نیز مراوراست

ربّ ليلٍ ما زلتُ ألثمُ فيه قمراً لابساً غلالةَ وردِ
بسا شبی که پیوسته میبوسیدم در او ماهی را که پوشیده بود پیراهنی از گل سرخ

والثريّا كأنّها كفُّ خَودٍ داخلتها للبينِ رعدةُ وجدِ
و ثریا گویا او پنجه زن نرم بدنی است که در آمده است او را از جدائی لرزه وجد

## وللآخر

و مر دیگری راست

والليلُ قد ولّى يقلّص بُرده كَدّاً ويسحبُ ذيلَهُ في المغربِ
و شب بتحقیق پشت کرد که بهم میگرفت جامه خود را از روی کوشش و میکشید دامنش را در سمت مغرب

وكأنّما نجمُ الثريّا سُحرةً كفٌّ تمسّحُ عن معاطفِ أشهبِ
و گویا ستاره ثریا هنگام صبح پنجه ایست که مسح میکند و میمالد از پهلوهای اسب سفید

## لأبي علي الحاتمي

مر ابی علی حاتمی راست

وليلٍ أقمنا فيه نُعمِلُ كأسنا إلى أن بدا للصبحِ في الليلِ عسكرُ
و بسا شبی که بر پا بودیم در او و بکار می آوردیم جام خود را تا اینکه ظاهر گشت برای صبح در شب لشکری

ونجمُ الثريّا في السماءِ كأنّه على حُلّةٍ زرقاءَ جيبٌ مُدنّرُ
و ستاره ثریا در آسمان گویا او بر جامه کبودی گریبان دینار دار و زر دار است

## للبديع القبلوي الكاتب

مر بديع قبلوي كاتب راست

ولاح ضوءٌ الا من هلالٍ كأنما — تفرّق عنه الغيم عن نصف دملج

و نبد روشنائی مگر از هلال گویا — جدا گشته است از هلال ابر از نصف بازوبندی

وقد جال دون المشتري من شعاعه — ومبيضّ كمثل الزئبق المترجرج

و تحقیق جولان درآمده نزد مشتری از پرتو او — روشنائی مانند جیوهٔ لرزنده

كأن الثريا في أواخر ليلها — تفتّح وردٍ فوق زهر بنفسج

و گویا ثریا در آخرهای شبش — در ورود گل سرخ است بالای شکوفه بنفشه

## وقال ابن فضّال

بگفته است ابن فضال

كأنّ بهرام وقد عارضت — فيه الثريا نظر المبصر

گویا بهرام در حالیکه هویدا و آشکار شود — در او ثریا در نظر بیننده

ياقوتة يعرضها بائعٌ — في كفّه المشتري المشتري

یاقوتی است که وامینماید او را فروشنده — که در پنجه اوست برای خریدار مشتری

## وقال الشهاب محمود

وگفته است محمود شهاب

كأنّ الثريا والهلال ودارةً — حوته وقد زان الثريا التيامها

گویا ثریا و هلال و هاله که — فرو گرفته است او را در حالیکه آراسته است ثریا را بهم پیوستگی آن

حبابٌ طفا من فوق زورق فضّةٍ — بكفّ فتاةٍ طاف بالراح جامها

حبابی است که بلند شده است از بالای کشتی نقره — به پنجه دختری که دور میگرداند جام شراب ابش را

## وقال ابن عوف

وگفته است ابن عوف

وربّ ليلٍ لم أنمه — ونجوم الليل تشهد

بسا شبی که نخوابیدم او را — و ستارهای شب شاهد بودند

والثريّا في مداها — حين تنحطّ وتصعد

و ثریا در غایت و پایانش — هنگامیکه پائین می آید و بالا میرود

عقربٌ يسعى من الدُّرِّ — على صحنِ زبرجدِ

عقربی بود از مروارید که راه میرفت — بر صحن زبرجد

## لظافرِ الحدّادِ

مرظافر آهنگر راست

كأنّ الثريّا تقدمُ الفجرَ والدُّجا — يضمّ حواشي شجفه للمغاربِ

گویا ثریا در حالتیکه پیشرو بود سپیدهٔ صبح را و تاریکی — فراهم می آورد کنارهای جامه اش را برای غروب کردن

مقدّمُ جيشِ الرّومِ أومى بكفّهِ — لتهديدِ جيشٍ من بني الهندِ هاربِ

پیش جنگ لشکر روم است که اشاره کرده است به پنجهٔ خود — مرترسانیدن لشکر فرارکننده از طایفه هندی را

## ايضاً لظافرِ الحدّادِ

ایضاً مرظافر آهنگر راست

كأنّ نجومَ الليلِ لمّا تجلّتْ — توقّدُ جمرٍ في سوادِ رمادِ

گویا ستارهای شب هنگامیکه آشکار گشتند — برافروختن آتش است در سیاهی خاکستر

حكى فوقَ متنِ المجرّةِ شكلُها — فواقعُ تطفو فوقَ لجّةِ وادِ

حکایت کرد بالای کهکشان کشیده شکل ستارها — حبابهائی است که بلند میشود بالای ژرفی رود

وقد سحبتْ ذيلَ الثريّا كأنّها — بقيّةُ وشيٍ في قميصِ حدادِ

وتحقیق کشیده است دامن ثریا که گویا او — باقیماندهٔ نقش ورنگست در پیراهن سیاهی

ولاحتْ بنو نعشٍ كتنقيطِ كاتبٍ — بيسراهُ للتعليمِ هيئةُ صادِ

و آشکار گشت پسران نعش مانند نقطه زدن نویسندهٔ — که بدست چپش برای تعلیم شکل صادی باشد

إلى أنْ بدا وجهُ الصّباحِ كأنّهُ — رداءُ عروسٍ فيهِ صبغُ مدادِ

تا آنکه ظاهر شد روی صبح که گویا او — جامهٔ عروسی است که در رنگ سیاهی باشد

## وقالَ امرؤُ القيسِ بنُ حجرٍ الكنديّ

وگفته است امرء القیس پسر حجر کندی که از شعرای سبعه است

إذا ما الثريّا في السّماءِ تعرّضتْ — تعرّضَ أثناءِ الوشاحِ المفصّلِ

رفتم معشوقه را در وقت ظاهر کردن ثریا عرض و پهنای خود را — مانند ظاهر ساختن اطراف حمایلی که فاصله داده شده میان جواهر لعلها

## وقالَ ابو قيسِ بنُ الاسلتِ

وگفته است ابو قیس پسر اسلت

دونَ

وقد لاح في الصبح الثريا لمن رأى ‏ ‏ كعنقود ملاحية حين نورا

و همچنین آشکار گشت در صبح ثریا مرکسی را که می بیند ‏ ‏ مانند خوشهٔ انگور سفید است هنگامی که شکوفه آورد

## لمحمد بن عبد الله الكاتب

مر محمد بن عبد الله کاتب راست

كأن الثريا صدر باز محلق ‏ ‏ سما حيث لا يبدو له غير جؤجؤ

گویا ثریا سینهٔ باز بلند پروازی است ‏ ‏ که بلند شده است جایکه ظاهر نیست برای او غیر از سینهٔ او

حكت طبقا فيروزجيا أديمه ‏ ‏ نثير عليه سبع حبات لؤلؤ

مانند گشت طبقی را که روی او فیروزج است ‏ ‏ و پراگنده شده باشد بر او هفت دانهٔ مروارید

## لابن المعتز

مر ابن معتز راست

كأن الثريا في أواخر ليلها ‏ ‏ تفتح نور أو لجام مفضض

گویا ثریا در آخرهای شبش ‏ ‏ شکفتن شکوفه است یا لگام نقره اندود است

## لابن هانئ الأندلسي

مر ابن هانی اندلسی راست

كأن الرقيب النجم أجدل مرقب ‏ ‏ يقلب تحت الليل في ريشه طرفا

گویا ستاره رقیب چرغ نگهبانی است ‏ ‏ که بر میگرداند در شب در بال خود چشمش را

كأن بني نعش ونعشا مطافل ‏ ‏ بوجرة قد أضللن في مهمه خشفا

گویا پسران نعش و خود نعش آهوان بچه دارند ‏ ‏ بزمین وجره که بچه‌ش گم کرده اند در بیابانی بچهٔ خود را

كأن سهيلا في مطالع أفقه ‏ ‏ مفارق إلف لم يجد بعده إلفا

وگویا ستارهٔ سهیل در وقتهای طلوع افقش ‏ ‏ جدا شونده‌ای است از پیوندی است که نمی یابد بعد از او پیوندش

كأن سهاها عاشق بين عود ‏ ‏ فآونة يبدو وآونة يخفى

وگویا ستاره سهای بنات نعش عاشقی است میان عیادت کنندگان ‏ ‏ پس زمانی ظاهر میشود وگاهی پنهان میشود

كأن قدامى النسر والنسر واقع ‏ ‏ قصصن فلم تسم الخوافي به ضعفا

وگویا بالهای بزرگ ستارهٔ نسر و حال آنکه نسر افتان است ‏ ‏ بریده شده اند پس بلند نمیکند بالهای کوچک او را از ناتوانی

كأن أخاه حين دوم طائرا ‏ ‏ أتى دون نصف البدر فاختطف النصفا

وگویا برادرش هنگامی که پرواز میکند و چرخ میزند ‏ ‏ آمده است نزدیک نیمهٔ قرص ماه پس ربوده است نیمهٔ ماه را

كأنّ المجرّ بعد الابنوسيّ اوبة ... سوى بالنسيج الخسرواني ملتفا

وكويا ازشب تار

كأنّ ظلام الليل اذ مال ميلة ... صريع مدام بات يشرب بها صرفا

وكويا تاريكى شب هنكاميكه ميل كند ميل كردنى ... فكنده شده شراب كه شب راببرميبرد كه مياشاميد شراب خالص

كأنّ عمود الصبح خاقان معشر ... من الترك نادى بالنجاشي فاستخفى

وكويا سپيدى صبح پادشاه طايفه است ... از ترك كه آواز داده است بپادشاه زنك پس پنهان شده

## وقال ابو الحسن حازم بن محمد القرطاجني

وكفته است ابو الحسن حازم پسر محمد قرطاجنى

كأنّ الدجى لمّا تولّت نجومه ... مدبّر حرب قد هزمنا له صفّا

كويا تاريكى وقتيكه پشت كردند ستارهاى او ... تدبير كننده جنكست كه بتحقيق شكستيم صف جنكش را

كأنّ عليه للمجرّة روضة ... مفتّحة الانوار او نثرة زعفا

وكويا براو از مجره وكهكشان مرغزاريست ... شكفته شكوفها يا زره نرم كشاده بكو حلقهاست

كأنّا وقد القى الينا هلاله ... سلبناه جاما او قصمنا له وقفا

وكويا ما درحاليكه انداخت بسوى ما هلالش را ... ربوديم اورا از جهة جام يا شكستيم بازوبند عاج اورا

كأنّ السها انسان عين غريقة ... من الدمع يبدو كلّما ذرفت ذرفا

وكويا ستاره سهى مردمك ديده ايست غرق شده ... از اشك ظاهر ميشود هر وقتيكه روان شود اشكش روان شدنى

كأنّ سهيلا فارس عاين الوغا ... ففرّ ولم يشهد طرادا ولا زحفا

وكويا سهيل سواريست كه ديده است جنك را ... پس فرار كرده است وحاضر بوده است حمله آوردن ونه لشكر بود ... 

كأنّ سنا المرّيخ شعلة قابس ... تخطّفها عجلان يقذف بها قذفا

كويا روشنائى مريخ شعله آتشى است ... كه مربايد اورا شتاب كننده ومى اندازد انداختنى

## لسيد صدر الدين علي المدني

مرسيد صدر الدين على مدنى راست

كأنّ نجوم الزهر عيس نوافر ... كأنّ الدجى ركب من الزنج قافل

كويا ستارهاى روشن شتران سفيد رم كرده شده اند ... وكويا تاريكى كاروانيست بركشته از زنك

كأنّ الثريّا اذ تجلّت خواتم ... تحلّت بها من كفّ خود انامل

وكويا ثريا هنكاميكه آشكار شود انكشتريهاست ... كه زينت كرده است اورا انكشتان پنجه زن نرم بدنى

## ايضاً له

نيز مر او راست

كأنّ سهيلاً للنجوم مراقبُ
وگويا سهيل براى ستارها ديده بانست

كأنّ السها صبٌّ من العشق ناحلُ
وگويا سها عاشقيست كه از عشق لاغر وضعيف است

كأنّ عرى الصبح بيداءُ سملقٌ
وگويا صبح روشن بيابان خاكدار زمينيست

كأنّ مبادي الصبح فيه مناهلُ
وگويا اوايل صبح در او مجراى آبهاست

فوافت يباريها الصباح مماثلاً
پس آمده است كه برابرى نمايد او را صبح از جهة مانندى

وهل يستوي مثلين جالٍ وعاطلُ
وآيا برابر خواهند بود مثلانى كه با زينت وبى زينتند

## ايضاً له

نيز مر او راست

كأنّ نجوم الأفق غاصة لجّةٍ
گويا ستارهاى كنار افق غوص كننده وفرو رونده است

توغّلن فالأقدام منها سوائخُ
كه كعب فرو رفته اند پس پاى انها كعب فرو رفته است

كأنّ حنادس الظلام أداهمٌ
وگويا تاريكيهاى شب اسبهاى سياه وكبودند

لها غررٌ ملأ الجباه سوابخُ

كأنّ سهيلاً راح فارس حذوةٍ
وگويا سهيل شام كرد در جائيكه گيرنده اشتر است

فوافى وأنضاء النجوم روابخُ
پس آمد وستارهاى لاغر مردن سست وضعيفند

كأنّ صغار الشهب في غسق الدجى
وگويا ستارهاى كوچك در تاريكى شب

فراخ نسورٍ والبروج مفاريخُ
چو جاى نسرها وكركسها اند وبرجها محل جوجهاست

كأنّ معلّى القطب فارس حومةٍ
وگويا قطب معلا سوار ميدان جنگ است

على قرنه في مطلق الكرّ شامخُ
كه بر هم نبردش در همه حمله عالى وبلند است

## في الشمس والقمر لبعضهم

در آفتاب وماه مر بعضى راست

الشمس من مشرقها قد بدت
آفتاب از مشرق خود بتحقيق ظاهر گشت

مشرقةً ليس لها حاجبُ
تابنده كه نيست براى او پرده وحجابى

كأنّها بوتقةٌ أحميت
گويا او بوتقه است كه افروخته شده است

يجول فيها ذهبٌ ذائبُ
ميگردد وجولان ميكند در او زر گداخته

## وقال آخر

وگفته است دیگری

وَالشَّمْسُ فِي أُفُقِ السَّمَاءِ كَأَنَّمَا ... خَدٌّ تَعَصْفَرَ مِنْ تَوَهُّمِ وَاهِمِ

وآفتاب در کناره آسمان گویا ... رخساریست که سرخ گشته از اندیشهٔ اندیشه کننده

كَالْمُقْلَةِ الزَّرْقَاءِ فِيهَا نُكْتَةٌ ... حَمْرَاءُ مِنْ يَدِ طَارِقٍ وَلَاطِمِ

مانند چشم کبودی که درو نقطهٔ ... سرخی باشد از دست کوبنده با سیلی زننده

أَوْ كَالشَّقِيقَةِ مِنْ حَدِيقَةِ نَرْجِسٍ ... قَدْ دُقَّ أَوْ يَاقُوتَةٍ فِي خَاتَمِ

یا مانند گل شقایق از میان باغ نرگس ... که بتحقیق سفید گشته باشد یا یاقوتیست در انگشتری

فَكَأَنَّمَا وَالْآلُ أَصْفَرُ حَوْلَهَا ... أَثَرُ الْجِلُوقِ بِخَدِّ صَبٍّ هَائِمِ

پس گویا آفتاب و درخشندگی که زرد کرده است اورا ... اثر زعفران و بوی خوش است بر رخسار عاشق حیرانی

## وقال آخر

وگفته است دیگری

بَدَتْ شَمْسُ النَّهَارِ غَدَاةَ صَحْوٍ ... عَلَى وَجْهِ السَّمَاءِ بِلَا حِجَابِ

آشکار گشت آفتاب روز در صبح دفعهٔ صحو ... بر روی آسمان بدون پرده

فَمَا شَبَّهْتُهَا إِلَّا بِوَكْفٍ ... عَلَى الْمِرْآةِ مِنْ ذَهَبٍ مُذَابِ

پس مانند نکردم اورا مگر بچکیدنی ... بر آینه از زر گداخته شده

## وقال آخر

وگفته است دیگری

فَكَأَنَّمَا الشَّمْسُ الْمُنِيرَةُ إِذْ بَدَتْ ... وَالْبَدْرُ يَجْنَحُ لِلْمَغِيبِ وَيَغْرُبُ

پس گویا آفتاب نور دهنده هنگامیکه آشکار شود ... و ماه شب چارده میل کند برای نهان شدن و فرو رود

مُتَحَارِبَانِ لِذَا مِجَنٌّ صَاغَهُ ... مِنْ فِضَّةٍ وَلِذَا مِجَنٌّ مِنْ ذَهَبِ

دو جنگ جویند که برای اینست سپری که ریخته است اورا ... از نقره و برای آنست سپری که از زر سرخ است

## لطائف الحداد

مرطائف آهنگر راست

اُنْظُرْ لِقَرْنِ الشَّمْسِ بَازِغَةً ... فِي الشَّرْقِ تَبْدُو ثُمَّ تَرْتَفِعُ

نظر کن مرگوشهٔ آفتاب را در حالهٔ بر آمدن ... در شرق ظاهر شود پس بلند میگردد

کسیکه

كسبيكة الزجاج ذائبة  حمراء ينفخها فتتسع
مانند ريخته آبگينه گداخته  آتش گرديده كه بدمند اورا پس گشاده وبزرگ شود

وقال المعوج الشاعر
وگفته است معوج شاعر

كأن شعاع الشمس في كل غدوة  على ورق الأشجار أول طالع
گويا پرتو آفتاب در هر صبح  بر برگ درختان در ابتداى طلوع
دنانير في كف الأشل يضمها  لقبض فتهوي من فروج الأصابع
ديناراست در دست شلى كه فراهم مياورد دست را  براى گرفتن پس مى افتد از ميان انگشتانش

وقال آخر
وگفته است ديگرى

والشمس من بين الأرائك قد حكت  سيفا صقيلا في يد رعشاء
وآفتاب از ميان باغها بتحقيق مانند گشت  شمشير براقى را كه در دست لرزنده است

وقال الشهاب التلعفري
وگفت شهاب تلعفرى

ولاحت الشمس تحكي عند مطلعها  مرآة تبر بدت في كف مرتعش
وآشكار گشت آفتاب كه مانند است نزد طلوعش  آينهٔ طلائى را كه ظاهر شود در پنجهٔ لرزنده

وقال بعضهم
وگفته است بعض شعرا

رأيت الهلال وقد حدقت  نجوم الثريا لكي تسبقه
ديدم هلال را بتحقيق ديده بانى كرده بودند اورا  ستارهاى ثريا تا آنكه پيشى گيرند اورا
فشبهته وهو في إثرها  ويتبعها الزهرة المشرقة
پس مانند كردم او را در حاليكه دنبال ثريا بود  وپيروى ميكرد اورا زهرهٔ تابنده
بقوس لرام رمى طائرا  فأتبعه في إثره البندقة
بكمان تيراندازى كه انداخته باشد مرغى را  پس پيروى كرده باشد اورا در دنبال او

وقال آخر
وگفته است ديگرى

أما رأيت هلال الفطر معترضاً ‌‌ في الأفق غطّ به في الغرب تغطّطا

آیا نمی بینی هلال فطر را درحالیکه اظهار نمایند ‌‌ در افق که فرو برد افق او را در مغرب فرو بردنی

كأن تقويسه نون مذهّبة ‌‌ قد خطّه كاتب بالحذق وتخطّطا

گویا تقوسی و کجی او نون طلاکاری شده است ‌‌ که بتحقیق نوشته است او را نویسنده بزیرکی نوشتنی

والمشتري فوقه بالقرب منه كما ‌‌ تنقّط النون للإيضاح تنقيطا

وستاره مشتری بالای او نزدیکی او چنانستکه ‌‌ نقطه زده است نویسنده نون را ازجهت وضوح نقطه زدنی

وقد يشاكله قرط لغانية ‌‌ فريد لؤلؤة من وسطه نيطا

وبتحقیق شبیه و مانند است او را گوشوار زن جمیله ‌‌ که مروارید یگانه از میان او بسته شده باشد

## وقال آخر

وگفته است دیگرے

كأنّ الهلال في السماء قلادة ‌‌ من الدرّ أو مدرى لجين تأوّدا

گویا هلال در آسمان گردن بند ‌‌ مروارید است یا شاخه نقره است که کج شده است

يلوح نحيلاً كالسقيم وحوله ‌‌ الكواكب كالأصحاب قد جئن عوّدا

که آشکار میشود نزار و لاغر مانند بیمار و دور او ‌‌ ستارها چون یاران که بتحقیق آمده اند درحالیکه عیادکننده گان

## وقال آخر

وگفته است دیگرے

وكأنما بدر الدجنّة طالعاً ‌‌ والمشتري بإزائه يتوقّد

وگویا ماه شب چهارده درحالیکه طلوع کننده است ‌‌ وستاره مشتری برابر او برافروخته میشود

ملكٌ على الأريكة جالسٌ ‌‌ من فوق هامته غلام أمرد

پادشاهیست که بر تخت نشسته است ‌‌ واز بالای فرق او پسر بی موئی است

## وقال آخر

وگفته است دیگرے

وأرى الهلال مطرّزاً ثوب الدجى ‌‌ بشعاعه والجوّ في زرق القصب

ومی بینم هلال را درحالیکه آرایش کننده است جامه تاریکی را ‌‌ بپرتوش و آسمان در رنگ قصب کبود است

فكأنما فرس المليك المرتجى ‌‌ ألقى بأرض بنفسج نعل الذهب

پس گویا اسب پادشاه رسیده شده است ‌‌ که افکنده است بزمین بنفشه زار نعل طلا را

لابن المعتز

## لابن المعتز

مر ابن معتز راست

وَالبَدرُ في جَوِّ السَّماءِ قَدِ انطَوَت    طَرَفاهُ حَتّى عادَ مِثلَ الزَّورَقِ

و ماه در فضای آسمان تحقیق پیچیده شده است    دو طرف او تا آنکه برگشت مانند کشتی کوچک

فَتَراهُ مِن مَحقِ المُحاقِ كَأَنَّما    غَرِقَ الكَثيرُ وَبَعضُهُ لَم يَغرَقِ

پس می بینی او را از زدودن و نیست کردن تحت الشعاع گویا    غرق شده است بیشترش و پاره از او غرق نشده است

## لابن المعتز

مر ابن معتز راست

اُنظُر إِلى حُسنِ هِلالٍ بَدا    يَهتِكُ مِن أَنوارِهِ الحِندِسا

نگاه کن بسوی نیکوئی هلال که آشکار گشت    و میدرد از روشنیهایش تاریکی را

كَمِنجَلٍ قَد صيغَ مِن عَسجَدٍ    يَحصُدُ مِن زَهرِ الدُّجى نَرجِسا

مانند داسی که ریخته شده است از طلا    درو میکند از شکوفه تاریکی نرگس را

## لعلاء الدين النابلسي

مر علاء الدین نابلسی راست

هِلالُ شَوّالٍ ما زالَت مَطالِعُهُ    يَرنوا إِلَيهِ الوَرى مِن شِدَّةِ الفَرَحِ

هلال ماه شوال پیوسته بر آمد نماد طلوعهایش    که اشاره میکند بسوی او همه مردم از بسیاری سرور

كَأُصبُعِ كَفِّ نَدمانٍ أَشارَ إِلى    ساقٍ لَطيفٍ يَرومُ الأَخذَ لِلقَدَحِ

مانند انگشت پنجه همدمان که اشاره کند بسوی    ساقی لطیف اندامی که قصد میکند گرفتن جام را

## لأبي الحسن الكرخي

مر ابی الحسن کرخی راست

كَأَنَّ هِلالَ المُستَنيرِ وَقَد بَدا    وَنَجمُ الثُّرَيّا واقِفٌ فَوقَ هامِهِ

گویا هلال نوردهنده و بتحقیق ظاهر گشت    و ستاره ثریا ایستاده است بالای سر او

مَليكٌ عَلاهُ تاجٌ مُرَصَّعٌ    وَيَزهى عَلى مَن دونَهُ بِجَلالِهِ

پادشاهی است که بر سرش تاج مرصعی است    و میبالد بر کسیکه نزد اوست بجلالت و بزرگیش

## لابن طباطبا العلوي

مر ابن طباطبای علوی راست

أَمَا وَالثُّرَيَّا وَالْهِلَالُ جَلَتْهُمَا — لِيَ الشَّمْسُ إِذْ وَدَّعْتُ كُرْهًا أُوَارَهَا

آگاه باش ثریا و هلال را که آشکار کرد آنهارا — برای من آفتاب هنگامیکه وداع کردم از کراهت روزانرا

كَأَسْمَاءَ إِذْ زَارَتْ عِشَاءً وَغَادَرَتْ — دَلَالًا لَدَيْنَا قُرْطَهَا وَسِوَارَهَا!

مانند معشوقه اسماء هنگامیکه دیدنی کرد وقت عشا و گذاشت — از روی ناز و غنج نزد ما گوشوار و دست بندش را

## لِمَنْصُورِ بْنِ كَيْغَلَغ شَاعِر

مر منصور پسر کیغلغ شاعر راست

كَمْ لَيْلَةٍ سَامَرْتُ فِيهَا بَدْرَهَا — مِنْ فَوْقِ دِجْلَةَ قَبْلَ أَنْ يَتَغَيَّبَا

چه بسیار شبی که هم سخنم در آن شب ماه او را — از بالای شط دجله پیش از آنکه پنهان گردد

وَالْبَدْرُ يَجْنَحُ لِلْغُرُوبِ كَأَنَّهُ — قَدْ سَلَّ فَوْقَ الْمَاءِ سَيْفًا مُذْهَبَا

و ماه میل میکرد بسوی برای فرو رفتن گویا او — که تحقیق کشیده است بالای آب شمشیر طلا داری را

## الْفَصْلُ الثَّالِثُ فِي الْمَفَاوِزِ لِامْرِئِ الْقَيْسِ بْنِ حُجْرٍ الْكِنْدِيِّ فِي الْمَفَاوِزِ وَالْبِحَارِ وَالسُّفُنِ

فصل سیم در بیابانها مر امرء القیس پسر حجر کندی راست در بیابانها و دریاها و کشتیها

وَوَادٍ كَجَوْفِ الْعَيْرِ قَفْرٍ قَطَعْتُهُ — بِهِ الذِّئْبُ يَعْوِي كَالْخَلِيعِ الْمُعَيَّلِ

بسا وادی که مانند جوف حمار وحشی خالی بود طی کردم در او بسر کردن — که در آنجا گرگ از گرسنگی فریاد میکرد مانند قمارباز بی چیز عیالدار

## لِلْأَخْطَلِ

مر اخطل راست

وَبَيْدَاءَ مِمْحَالٍ كَأَنَّ نَعَامَهَا — بِأَرْجَائِهَا الْقُصْوَى أَبَاعِرُ هُمَّلِ

و بسا بیابان بی آب خشکی که گویا شترمرغ آن — باطراف دور است شترهای دور افتاده شده

تَرَى الثَّعْلَبَ الْحَوْلِيَّ فِيهَا كَأَنَّهُ — إِذَا مَا عَلَا نَشْزًا حِصَانٌ مُجَلَّلُ

می بینی روباه یکساله را در آن که گویا او — هر وقتیکه بالا رود پشته را

## لِلْمُوسَوِيِّ فِي الْمَفَازَةِ الْمُهْلِكَةِ

مر موسوی راست در بیابان مهلکه

تُلْفَى الْأَجِنَّةُ قَتْلَى فِي مَسَالِكِهَا — دِيَاتُهَا فِي رِقَابِ الْكُورِ وَالْأَكَمِ

می بینی جنینها را کشته شده در راههای آن بیابان — که خون بهای آنها در گردنهای ناقه ها و پشته هاست

## لِعَلْقَمَةَ فِي مَفَازَةٍ مَجْهُولَةٍ

مر علقمه راست در بیابان غیر معلوم

ودوية

ودوّية لا يهتدي لفلاتها بعرفان أعلام ولا ضوء كوكب

وبسا بيابانى كه راه يافته نميشود در صحراى آن بشناختن نشانهاى ونه روشنى ستاره

في مفازة الواسعة لدعبل الخزاعي

در بيابان بسيار وسيع مر دعبل خزاعى راست

وفضاء يرجع الطرف به قبل أن يبلغ مرماة البصر

وبسا فضائى كه بر ميگردد نگاه بآن پيش از آنكه رسد محل افتادن چشم را

للمتنبي في المفاوز المهلكة

مر متنبى راست در بيابان مهلكه

مهالك لم تصحب بها الذئب نفسه ولا حملت فيها الغراب قوادمه

وبسا بيابان هالكى كه مصاحبت نميكند بآن گرگ جان خودرا وبرنميدارد در آن زاغ پرهاى خودرا

وقال آخر

وگفته است ديگرى

يمشي الرياح بها مولهة حيرى تلوذ بأطراف الجلاميد

ميروند بادها در آن بيابان سرگردان وحيران كه پناه ميبرند باطراف سنگها

وقال آخر في المفاوز الموصولة بالأخر

وگفته است ديگرى در بيابان متصل بيكديگر است

إذا زال رعن عن يديها ونحرها بدا رأس رعن وارد متقدم

هرگاه زايل شود بلندى كوهى از دست وگردن اشتر ظاهر گردد سر كوه ديگر كه وارد وپيش آينده است

لأبي الحسين السلامي في وصف سميرية في دجلة

مر ابو حسين سلامى راست در وصف كشتى در وسط دجله

وميدان تجول به خيول تقود الدارعين ولا تقاد

وبسا ميدانى كه جولان ميكند در او سوار اسپى

ركبت به إلى اللذات طرفا له جسم وليس له فؤاد

سوار شدى در بسوى لذتها اسپى را كه براى او جسم است ونيست او را دلى

جرى فظننت أن الأرض وجه ودجلة ناظر وهو السواد

جارى وروان شد پس گمان كردم آنكه زمين روى است ووسط دجله ديده است وكشتى سياهى ديده است

## في السفينة للحسن بن هاني

در وصف کشتی از حسن بن هانی است

بنيت على قدر ولاءم بينها ... طبقان من قير ومن ألواح

پاساخته است بر اندازه والتیام یافته است میان او ... دو طبقه از قیر و از لوحها و تختهها

فكأنما والماء ينطح صدرها ... والخيزرانة في يد الملاح

پس گویا در حالتیکه میزند آب سینه او را ... و خیزرانی که در دست کشتیبان است

جون من العقبان تبتدر الدجى ... تهوي بصوت واصطفاق جناح

عقابهای سیاهست که میشتابند تاریکی را ... فرود می‌آیند با آوازی و بر هم زدن بالی

## وقال آخر في السفينة

و گفته است دیگری در وصف کشتی

يملطم الأمواج تحسبه ... من هوله جبلاً يعلو على جبل

سیر میکند میان تلاطم موجها گمان میکنی او را ... از هول او کوهیست که بلند میشود بر کوهی

كأن راكبها أجد مرتحلاً ... بالسير منها مقيم غير مرتحل

گویا راکب آن هستی که کوشش کرده در حالت رفتن ... بسیر کردن در آن ایستاده است غیر رونده

لجامها في يد النوتي من دبر ... مقوم ميلها والميل من قبل

لگام کشتی در دست کشتیبان است از پشت سر ... راست کننده است کجی او را و کجی او از پیش روست

ما زال سائقها يجري على مهل ... جرياً يفوت اجتهاد الخيل والإبل

پیوسته راننده کشتی روان میکرد بر سبکی و همواری ... روان گشتنی که سرعت میکند مانند کوشش اسبان و شتران

## الفصل الرابع في الليل والنهار لامرئ القيس الكندي

وليل كموج البحر أرخى سدوله ... علي بأنواع الهموم ليبتلي

و بسا شبی که مانند موج دریا پرده‌های خود را بتحقیق افکنده بود ... بر من با اقسام اندوهها تا بیازماید مرا بر صبر

فقلت له لما تمطى بصلبه ... وأردف أعجازاً وناء بكلكل

پس گفتم مر او را وقتیکه کشیده است خود پشت را بطول داد ... و تابع گرداند آخرها را و دور گرداند سینه را

ألا أيها الليل الطويل ألا انجلي ... بصبح وما الإصباح منك بأمثل

آگاه باش ای شب دراز طولانی آیا روشن نمیشوی ... بسبب صبح بلکه صبح از تو افضل نزد من نیست

فقال

فيا لك من ليل كأن نجومه / بكل مغار الفتل شدت بيذبل

پس ای عجب مر تورا از شبی که گویا ستارهای او / بهر تابیده شده بسته و محکم شده است بکوه یذبل بعوض حرکت ایستاده

**وقال العباس بن الأحنف**

وگفته است عباس پسر احنف

أيها الراقدون حولي أعينوني / على الليل حسبة وائتجارا

ای خواب کنندگان حول من اعانت دستگیری نمایید مرا / بر درازی شب از روی کرم و بزرگی و نیکوئی

حدثوني عن النهار حديثا / أو صفوه فقد نسيت النهارا

خبر دهید مرا از روز خبری را / یا وصف کنید او را پس تحقیق فراموش کردم روز را

**وقال جعدة بن طريف**

وگفته است جعده پسر طریف

يا طول ليلي ما أنام كأنما / في العين مني عائر مسجور

ای شب دراز من که نمیخوابم گویا / در چشم من [illegible] برافروخته شده

أرعى النجوم إذا تغور كوكب / كلا الآخر ما يكاد يغور

انتظار میبرم ستارهها را هرگاه فرو رود ستاره / حاشا نزدیک نیست که آن دیگری فرو رود

إن طال ليلي في الإسار لقد أتى / فيما مضى دهر علي قصير

اگر دراز شد شب در اسیری هر آینه بتحقیق آمد / در زمان گذشته روزگاری که بر من کوتاه بود از خوشی

**وقال بشار بن برد**

وگفته است بشار پسر برد

طال هذا الليل بل طال السهر / ولقد أعرف ليلي بالقصر

دراز کشید این شب بلکه دراز کشید بیداری / و هر آینه بتحقیق میشناختم شبم را بکوتاهی

لم يطل حتى جفاني شادن / ناعم الأطراف فتان النظر

دراز نشد شب بر من تا آنکه ستم کرد مرا بچه آهوئی / که نرم اندام و بسیار فتنه چشم بود

وكأن التم شخص ماثل / كلما أبصره النوم نفر

و هر آینه شب ماه تمام شخص ایستاده / که هر وقت ببیند او را خواب دوری کند

**وقال الوليد بن يزيد بن عبد الملك بن مروان**

وگفته است ولید پسر یزید پسر عبد الملک پسر مروان

لا أسأل الله تغييراً لما صنعت   نامت وقد أسهرت عيني عيناها

سؤال نمیکنم خدا را تغییری برای آنچه کرده است معشوقه من   خوابید او و تحقیق بیدار کرده است دو چشم مرا چشم او

فالليل أطول شيء حين أفقدها   والليل أقصر شيء حين ألقاها

پس شب درازتر چیزیست وقتیکه نیابم معشوقه را   و شب کوتاه تر از هر چیزیست وقتیکه ملاقات کنم اورا

## وقال آخر

وگفته است دیگری

خليلي ما للدجى ليس يبرح   وما لعمود الصبح لا يتوضح

ای دوست من چه میشود تاریکی را که از جای خود نمی جنبد   و چه میشود ستون صبح را که آشکار نمیشود

أضل النهار المستنير طريقه   أم الدهر ليل كله ليس يبرح

آیا گم کرده است روز روشن راهش را   آیا روزگار همه اش شبست نیست که زایل شود

وطال علي الليل حتى كأنه   بليلين موصول فما يتزحزح

و دراز شد بر من شب تا آنکه گویا شب   بدو شب پیوند کشته است پس نیست که از جای خود حرکت کند

## لخالد الكاتب

مر خالد کاتب راست

رقدت ولم ترث للساهر   وليل المحب بلا آخر

خوابیدی و نمی بخشائی بر بیدار   و شب دوست پایان ندارد

ولم تدر بعد ذهاب الرقاد   ما فعل الدمع بالساهر

و ندانستی بعد از رفتن خواب   چه کرده است اشک چشم بشخص بیدار

## لابي دلف

مر ابی دلف راست

نضو هموم بكى وحق له   دمعاً براه الهوى وأسبله

بلاغر شده غمها بگریست و سزاوار بود اورا   گریستنی که تراز کرده بود اورا عشق و جاری ساخته بود اشکش را

وطال ليل الهوى عليه وما   أمد ليل الهوى وأطوله

دراز کشید شب دوستی برو و چه   پایان دارست شب دوستی و طولانی است

فبات يستمطر الدموع وإن   كان ارفضاض الدموع أنحله

پس شب رسید برد که جاری میساخت اشکهارا و اگرچه   بود روان ساختن سرشکها که لاغر ساخته بود اورا

## لابي الحسن علي بن حبين الشيباني

مر ابي الحسن على بن حبش شيباني راست

لَيْلٌ أَضَلَّ الفَجْرُ فِيهِ سَبِيلَهُ
بيا شبی كه گم كرد صبح در او راه خودش را
حَتّى حَسِبْتُ بِهِ الكَوَاكِبَ نُقَّلا
تا اينكه گمان كردم بشب ستاره ها را قفله

مَا تَنْقَضِي عَذَبَاتُ نَقْبَةِ آخِرٍ
مِنْ جُنْحِهِ حَتّى تُعِيدَ الأَوَّلا
از تاريكى او تا اينكه برميگرداند تاريك اول را

وَإِذَا نَظَرْتُ إِلَى المَجَرَّةِ لَمْ أَجِدْ
و در وقتيكه نظر ميكردم بسوى كهكشان نمى يافتم او را
إِلَّا حَبَابًا بِالبُرُوقِ مُكَلَّلا
مگر ابريرا كه ببرق ها مرصع گشته باشد

وَكَأَنَّ مُدَّرِعًا يُجَرِّدُ مُنْصُلًا
وگويا زره دارنده برهنه ميكرد تيغش را
مِنْ لامِعٍ بَارِقٍ وَيُغْمِدُ مُنْصُلا
از درخشنده گى برق وغلاف مينمود باز تيغش را

## ايضا له

نيز مراو راست

يَا رُبَّ لَيْلٍ بِتُّ أَنْشُدُ صُبْحَهُ
اى بسا شبى را كه بسر ميبردم و ميخواستم صبح او را
فَكَأَنَّنِي أَضْلَلْتُ فِيهِ تَلِيفَا
بسر گويا من گم كرده بودم در و گم شده را

لَيْلًا حَسِبْتُ بِهِ المَجَرَّةَ جَدْوَلا
شبى راكه گمان ميكردم با آن شب كهكشان را جوى آب
وَحَسِبْتُ أَنْجُمَهَا حَصًى مَرْصُوفَا
وگمان ميكردم ستاره هاى كهكشان را ريگها بر هم ديده در كنار آب

## وقال آخر

وگفته است ديگرى

مَا بَالُ أَنْجُمِ هَذَا اللَّيْلِ حَائِرَةً
چه ميشود ستاره هاى اين شب را كه سرگران است
أَضَلَّتِ القَصْدَ أَمْ لَيْسَتْ عَلَى فَلَكِ
آيا گم كرده است راه را يا نيست بر روى فلك

غَادَتْ سَوَارِيهِ وَقْفًا لا حِرَاكَ بِهِ
برگشت روندهاى او ايستاده كه هيچ حركت نيست او را
كَأَنَّهَا جُثَثٌ صَرْعَى بِمُعْتَرَكِ
گويا آن ستاره ها بدنهايند كه افتاده شده اند بمعركه جنگ

## وقال العلوي

وگفته است علوى

كَأَنَّ نُجُومَ اللَّيْلِ سَارَتْ نَهَارَهَا
گويا ستاره هاى شب سير كرده اند در روز خود را
وَوَافَتْ عِشَاءً وَهْيَ أَنْضَاءُ أَسْفَارِ
وآمده اند هنگام عشا در حاليكه لاغر شده هاى سفرند

فخيمن حتى يستريح ركابها — فلا فلك جار ولا كوكب سار

پس جا در زوند تا آنكه استراحت كند كاروان آنها — پس نه فلك روان ميشود ونه ستاره سير ميكند

## وقال آخر

وگفته است ديگرى

لليل تحير ما ينحط في جهة — كأنه فوق متن الأرض مشكول

بشبى كه سرگردان بود وسرازير نميشد از سمتى — گويا او بالاى پشت زمين بسته شده بود

نجومه ركد ليست بزائلة — كأنما هن في الجو القناديل

ستارهاى او ايستاده بودند ونبود كه زايل شوند — گويا آن ستارها در هوا قنديلهاى چراغ بودند

## وقال العباس بن أحنف

وگفته است عباس پسر احنف

والنجم في أفق السماء كأنه — أعمى تحير ما لديه قائد

وستاره در افق آسمان گويا او — كوريست سرگردان كه نيست نزد او عصاكشى

## لعدي الرقاع العاملي

مر عدى رقاع عاملى راست

فكأن ليلي حين تغرب شمسه — بسواد آخر مثله موصول

پس گويا شب من هنگاميكه فرو ميرود آفتاب او — بسياهى شب ديگرى مانند خودش پيوند كرده شده است

أرعى النجوم إذا تغور كوكب — أبصرت آخر كالسراج يجول

انتظار ميبرم ستارها را هرگاه فرو رود كوكبى — مى بينم كوكب ديگرى را مانند چراغ ميدرخشد وجولان ميكند

## أيضا لأبي الحسن علي بن حبش الشيباني

نيز مر ابى الحسن على پسر حبش شيبانى راست

عرفت طريق السهد عرفاني البكا — فهل لطريق النوم من أثر يقتفى

شناختم راه بيدارى را مانند شناختن من گريه را — پس آيا براى راه خواب نشانى هست كه از پى در آيد

فناهيك من ليل بطيء مداره — يبيت ركاب النجم في أفقه وقفا

پس بس است ترا از شبيكه كندست گردش او — شب را بسر ميبرد كاروان ستاره در حاليكه ايستاده است در افق خود

حنادس لم تبق السراة بجوها — سنا تبصر العينان في نوره الكفا

تاريكيهاى است كه باقى نگذاشته اند ستارهاى سير كننده در هواى آن — روشنى را كه ببيند چشم در روشنى او كف دست را

يعهم

يقهقر فيها كل نجم كانما
پس پس ميرود در آن هر ستاره گويا
يرى كل قدام لحيرته خلفا
مى بيند هر ستاره پيش روى خود را پس از سرگردانى

وقال ابن بسام
وگفته ابن بسام

لا اظلم الليل ولا ادعى
و ادعا نكنم
ان نجوم الليل ليست تغور
اينكه ستارهاى شب فرو نميرود

ليلي كما شاءت فان لم تزر
شب من چنان است كه خواسته است معشوقه پس اگر بديدن نيايد
طال وان زارت فليلي قصير
دراز ميشود و اگر بديدنى كرد معشوقه پس شب كوتاه است

للؤلؤ الدمشقي
مر لؤلؤ دمشقى راست

اطال ليل الصدود حتى
دراز شد شب هجران و جدائى تا اينكه
ايست من غرة الصباح
نا اميد شدم از روشنى صبح

كانه اذ دجى غراب
گويا شب وقتيكه تاريك شد زاغ است
قد حضن الارض بالجناح
كه بتحقيق پرستارى كرده است زمين را بزير بال خودش

وقال الحضيري
وگفته است حضيرى

شابت ذوائب صبري يا معذبتي
سفيد گشت گيسوان صبر من اى عذاب كننده من
في ليلتي وعذار الشيب لم يشب
در شب من و خط سياهى شب سفيد نگشت

ودون صبحي ستر من زمردة
و پيش صبح من پرده ايست از زمرد سبز
مسمر بمسامير من الذهب
كه ميخ دوز گشته است بميخهاى طلا

وقال شرف الدين بن منقذ
وگفته شرف الدين بن منقذ

ولرب ليل تاه فيه نجمه
و بسا شبى كه سرگردان بود در او ستاره او
قطعته سهرا فطال وعسعسا
بسر بردم اورا در حال بيدارى دراز شد و رو كرد بتاريكى

وسالته عن صبحه فاجابني
و پرسيدم اورا از صبح او پس جواب داد مرا
لو كان في قيد الحيوة تنفسا
كه اگر بود صبح زنده هر آينه نفس ميكشيد

وقال بعضهم
وگفته است بعض ايشان

وليلٍ في كواكبه حِرانٌ — فليس لطول مدته انقضاءُ

و بسا شبی که در ستاره‌های او کندی و توقف بود — پس نبود مر طول مدت او را نهایتی

عدمتُ محاسن الإصباح فيه — كأنّ الصبح جودٌ او وفاءُ

نابود دیدن گشتم صبح را در او — گویا صبح جود و بخشش یا وفاست که نیست شده

## للثعالبي في مدح الليل

مر ثعالبی راست در مدح شب

هذه ليلةٌ لها بهجة الطاوو — س حسناً واللون لون الغدافِ

این شبی است که برای او نیکوئی طاوس — است از جهة حسن و رنگ او رنگ زاغ سیاه است

رقد الدهر فانتبهنا وساد — قناه حظاً من السرور الشافي

خوابید روزگار پس بیدار شدیم ما و در بودیم — ازو حظی را از شادی شفا دهنده

بمدامٍ صافٍ وخلٍّ مصافٍ — وحبيبٍ وافٍ وسعدٍ موافٍ

بواسطه شراب صافی و هم سخن یکرنگی — و دوست باوفائی و سعادت همراهی

## وقال المطرابي

و گفته است مطرابی

أخو الهوى يستطيل الليل من سهرٍ — والليل من طوله جارٍ على قدرٍ

صاحب عشق و دوستی دراز شاید شب را از بیداری — و شب از درازیش جاریست بر اندازه خود

ليلُ الهوى سنةٌ في الهجر مدته — لكنه سِنةٌ في الوصل من قصرِ

شب دوستی عشق سالی است در هجر زمان او — لکن او بقدر پینکی است در وصل از کوتاهی

## وقال آخر

و گفته است دیگری

وليلٍ كأنّ الشمس ضلت ممرها — وليست لها نحو المشارق مرجعُ

و بسا شبی که گویا آفتاب گم کرده بود راهش را — و نبود برای آفتاب جانب مشرقها برگشتنی

نظرتُ اليه والظلام كأنه — على العين غربالٌ من الجو موقعُ

نگاه کردم بسوی شب و تاریکی چنان بود که گویا — غربالیست که بر روی چشم از هوا افتاده است

فقلتُ لقلبي طال ليلي وليس لي — من الليل منجاةٌ وفي الصبر مفزعُ

پس گفتم مر دلم را که دراز شد شب من و نیست مرا — از اندوه محل نجاتی و در صبر پناهی

ادی

أَرَى ذَنَبَ السِّرْحَانِ فِي الْجَوِّ طَالِعًا — فَهَلْ مُمْكِنٌ أَنَّ الْغَزَالَةَ تَطْلُعُ

می بینم سپیدی دم گرگ را در هوای افق طلوع کننده — پس آیا ممکن است اینکه آفتاب طالع شود

## لِلْقَاضِي أَبِي عَبْدِ اللهِ مُحَمَّدِ بْنِ النُّعْمَانِ

مر قاضی ابی عبد الله محمد پسر نعمان راست

رُبَّ لَيْلٍ لَمْ أَذُقْ فِيهِ الْكَرَى — حَظُّ عَيْنِي فِيهِ دَمْعٌ وَسَهَرْ

بسا شبی که نچشیدم در او خواب را — بهرهٔ چشم من در او اشک و بیداری بود

طَالَ حَتَّى خِلْتُهُ لَا يَنْقَضِي — وَنَأَى الصُّبْحُ فَمَا فِيهِ أَثَرْ

دراز شد شب تا اینکه گمان کردم که نخواهد گذشت — و دور بود صبح پس نبود در او نشانی

غَابَ عَنِّي قَمَرٌ أَحْبَبْتُهُ — فَتَعَلَّلْتُ بِأَنْوَارِ الْقَمَرْ

پنهان گشت از من ماهی که دوست میداشتم او را — پس مشغول میکردم خود را بنور های ماه

عَهْدِي بِنَا وَرِدَاءُ الشَّمْلِ يَجْمَعُنَا — وَاللَّيْلُ أَطْوَلُهُ كَاللَّمْحِ بِالْبَصَرِ

زمانی بود ما را که جامهٔ برگ و ساز جمع بود ما را — و شب دراز ترینش مانند چشم برهم زدن بود

فَالْآنَ لَيْلِي مُذْ غَابُوا فَدَيْتُهُمُ — لَيْلُ الضَّرِيرِ فَصُبْحِي غَيْرُ مُنْتَظَرِ

پس حال شب من ماهی که پنهان شدند بازخرید کردم ایشان را — شب نابیناست پس صبح من انتظار برده نیست

## فِي الْيَوْمِ لِابْنِ الرُّومِي

در روز است مر ابن رومی را

يَوْمُنَا لِلنَّدِيمِ يَوْمُ سُرُورٍ — وَالْتِذَاذٍ وَنِعْمَةٍ وَابْتِهَاجِ

روز ما برای همدم روز شادی است — و روز لذت و نعمت و خوش حالی است

ذُو سَمَاءٍ كَأَدْكَنِ الْخَزِّ قَدْ — غُيِّمَتْ وَأَرْضٍ كَأَخْضَرِ الدِّيبَاجِ

صاحب آسمانی است که مانند خز دکن تحقیق — ابر دار گشته است و صاحب زمینی است که چون دیبای سبز است

## لِلْمُهَلَّبِيِّ الْوَزِيرِ

مر مهلبی وزیر راست

يَوْمٌ كَأَنَّ سَمَاءَهُ — شُبِّهَ الْحِصَانُ الْأَبْرَشُ

بسا روزیکه گویا آسمان او — مانند اسبان ابرش‌اند

وَكَأَنَّ زَهْرَةَ أَرْضِهِ — فُرِشَتْ بِأَحْسَنِ مَفْرَشِ

و گویا شکوفهای زمینش — گسترده شده‌اند به نیکوترین گسترده

فسماؤه دكن الخزوز    وأرضه خضر الوشي
پس آسمانش خزهای دکن است    و زمینش سبز وشی است

## لأبي الفرج الناشي
از ابي الفرج ناشي راست

ويوم كمثل رداء العروس    حسناً وطيباً إذا ما نسم
و بسا روزی که مانند جامهٔ عروس بود    از حسن و بوی خوش هرگاه نسیم میوزید

وقابلت فيه صفاء الشمال    بصفو الشمول وشدو النغم
و برابر کردم در او صفای باد شمال را    بصافی شراب و خواندن آواز

## لعبيد الله بن طاهر

ويوم من الأيام لم ألقها به    وليس سواء فرقة ولقاء
و روزی از روزها که نه بینم معشوقه را    و حال آنکه برابر نیست دوری و ملاقات

كعام من الأعوام أما نهاره    فصيف وأما ليله فشتاء
مانند سالیست از سالها چگونه سالی اما روزش    پس روز تابستان و اما شبش پس شب زمستان است

## وقال جميل
و گفته است جمیل

يطول اليوم لا ألقاك فيه    وحول نلتقي فيه قصير
دراز میشود روزی که نه بینم ترا در او    و سالیکه دیدن یکدیگر در او کوتاه است

## في الصباح والمساء قال بعضهم
در تعریف صبح و شام است گفته است بعضیشان

انظر إلى الليل كيف تصدعه    راية صبح مبيضة العذب
نگاه کن بسوی شب که چگونه شکافته است اورا    درفش صبح در حالیکه سفید

كراهب جن للهوى طرباً    فشق جلبابه من الطرب
مانند راهبی که پری گرفته شده باشد برای دوستی از طرب    پس دریده باشد جامهٔ خودرا از نشاط

## وقال آخر
و گفته است دیگری

أهلاً بفجرٍ قد نضا ثوبَ الدجى ‏ ‏ ‏ كالسيفِ جُرِّدَ من سوادِ قرابِ

خوشا و مرحبا بصبحی که بتحقیق کند جامه تاریکی را ‏ ‏ ‏ مانند شمشیری که برهنه شده باشد از سیاهی نیام

أو غادةٍ شقّت قميصاً أزرقاً ‏ ‏ ‏ ما بين ثغرتها إلى الأقرابِ

یا زن آزاده ایست که شکافته است پیراهن کبودی را ‏ ‏ ‏ از میان حلقه گردن تا کربانش

## وقال آخر

وگفته است دیگری

وقد دفع الفجرُ الظلامَ كأنّه ‏ ‏ ‏ ظليمٌ على بيضٍ تكشّفَ جانبه

و بتحقیق برداشت صبح تاریکی شب را گویا ‏ ‏ ‏ شتر مرغیست بر روی تخمها که آشکار کند دو پهلویش را

## وقال آخر

وگفته است دیگری

قد اغتدي والليلُ من أهابه ‏ ‏ ‏ والحبشيّ فرّ من أصحابه

و لشکر حبش فرار کرد از اصحاب خود

والصبحُ قد كشّ عن أنيابه ‏ ‏ ‏ كأنّما يضحك من ذهابه

و صبح بتحقیق دهن گشود از دندانهایش ‏ ‏ ‏ گویا میخندد از رفتن حبشی

## وقال آخر

وگفته است دیگری

أضاء نجادُ الأرضِ ثمّ وهادُها ‏ ‏ ‏ فأصبح درعاً بعد ذلك مطرفا

روشن گشت زمین پس پست او ‏ ‏ ‏ پس صبح گردید پوشیدن پیراهن را بعد از آن جامه خز را

كما قد نضت الثكلى ثيابَ حدادِها ‏ ‏ ‏ وأبدلت المصقولَ درعاً وملحفا

چنانکه بتحقیق کنده زن بچه مرده جامه ماتمش را ‏ ‏ ‏ و عوض نمود جامهٔ روشن را از جهة پیراهن و چادر

## وقال الزاهي الشاعر

وگفت زاهی شاعر

أرى الليلَ يمضي والنجومُ كأنّها ‏ ‏ ‏ عيونُ الندامى مالت إلى الغمضِ

می بینم شب را که میگذرد و ستاره ها گویا آنها ‏ ‏ ‏ چشمهای ندیمان است که میل کرده اند بسوی خواب

وقد لاح فجرٌ يغمر الجوَّ نورُه ‏ ‏ ‏ كما انفجرت بالماء عينٌ على الأرضِ

و بتحقیق آشکار شده است صبح که نور گرفته است هوا را از روشنی ‏ ‏ ‏ چنانکه منفجر شده است آب چشمه بر روی زمین

## لأبي طالب البرقي

مرابی طالب برقی راست

وَلَقَدْ ذَكَرْتُكَ وَالظَّلَامُ كَأَنَّهُ — يَوْمُ النَّوَى وَفُؤَادُ مَنْ لَمْ يَعْشَقِ

وبتحقیق یاد آوردم ترا و تاریکی گوئیا او — روز جدائی بود و دل کسیکه عشق نداشت

وَالْفَجْرُ فِيهِ كَأَنَّهُ قَطْرُ النَّدَى — يَنْهَلُّ مِنْ سُحُبِ الْغَمَامِ الْمُغْدِقِ

وصبح در او گوئیا او ریزه بخشش بود — که میریخت از دامن ابر ریزنده

## للسري الرفا

مرسری رفا راست

هُوَ الْفَجْرُ فَاقْبَلْنَا بِابْتِسَامٍ — لِيَصْرِفَ عَنَّا عُبُوسَ الظَّلَامِ

اوست صبح که روبرو گشت مارا بخنده کردن — تا اینکه ببرد از ما عبوس تاریکی را

وَلَاحَ فَحَلَّلَ كَأْسَ الشَّمُولِ — صِرْفًا وَحَرَّمَ كَأْسَ الْمَنَامِ

وآشکار گشت پس حلال کردم جام شراب را — خالص و ناآمیخته و حرام کرد جام خواب را

## أيضا للسري

نیز مرسری راست

وَالصُّبْحُ قَدْ جَرَّدَتْ صَوَارِمُهُ — وَاللَّيْلُ قَدْ هَمَّ مِنْهُ بِالْهَرَبِ

وصبح بتحقیق کشید شمشیرهایش را — وشب بتحقیق قصد کرد که از او فرار کند

وَالْجَوُّ فِي حُلَّةٍ مُمَسَّكَةٍ — قَدْ كَتَبَتْهَا الْبُرُوقُ مِنْ ذَهَبِ

وهوا در جامه مشکین بود — که بتحقیق نوشته بود در او برقها از طلا

## لابن سكرة

مرابن سکره راست

## الباب التاسع في المراثي وفيه فصول الفصل الأول في مراثي النبي ص

باب نهم در مرثیه هاست و در او چند فصل است فصل اول در مرثیهای رسول خدا است

## لأمير المؤمنين علي عليه السلام في مرثية النبي صلى الله عليه وآله

از امیر المؤمنین علی علیه السلام است در مرثیه پیغمبر صلی الله علیه وآله

أَمِنْ بَعْدِ تَكْفِينِ النَّبِيِّ وَدَفْنِهِ — بِأَثْوَابِهِ آسَى عَلَى هَالِكٍ ثَوَى

آیا بعد از کفن کردن پیغمبر ص و دفن آنجناب — با لباسهایش اندوه خورم بر مرده دیگری که جا بگرد خاکرا

دَفَنَّا

رُزِئنا رسولَ الله فينا فلن نرى ‌ ‌ بذاك عديلاً ما حيينا من الرّدى

مصیبت دیده شدیم رسول خدا را در میان خود این هرگز نبینیم مرگ — با مصیبت همانی را مادامیکه زنده باشیم از مرگ

وكان لنا كالحصن من دون أهله ‌ ‌ له معقلٌ حرزٌ حريزٌ من العدى

و بود آنحضرت از برای ما مثل حصار از برای اهل خویش — از برای اهل بواسطه آنحضرت قلعه محکم بود محفوظ از دشمنان

وكنّا بمرآه نرى النور والهدى ‌ ‌ صباحَ مساءَ راح فينا أو اغتدى

و بودیم ما بوسیله برابر روی آنحضرت میدیدیم نور و هدایت را — در وقت صبح و شام در حالتیکه شام میرفت و صبح میرفت میان ما صبح میکرد

لقد غشيتنا ظلمةٌ بعد موته ‌ ‌ نهاراً فقد زادت على ظلمة الدّجى

هر آینه پوشید ما را تاریکی بعد از موت آنجناب — در روز پس تحقیق زیاد گردید آن تاریکی بر سیاهی شب تار

فيا خير من ضمّ الجوانح والحشا ‌ ‌ ويا خير ميتٍ ضمّه الترب والثرى

پس ای بهترین کسیکه در بر گرفته است پهلوها و دل را — و ای بهتر مرده که در بر گرفته است او را خاک و زمین

كأنّ أمور الناس بعدك ضُمّنت ‌ ‌ سفينةَ موجٍ حين في البحر قد سما

گویا امور مردم بعد از تو گویا کشتیه و پذیرفته است — کشتی موجی را هنگامیکه در دریا بلند شده باشد امواجها

فضاق فضاء الأرض عنهم برحبه ‌ ‌ لفقد رسول الله إذ قيل قد مضى

و تنگ شد فضای زمین بر مردم با گشادگی او — از برای نبودن رسول خدا در وقتیکه گفته شد تحقیق درگذشت از دنیا

فلن يستقلّ الناس تلك مصيبةً ‌ ‌ ولن يجبر العظم الذي منهم وهى

پس هرگز کم و کوچک نمیشمارند مردم این مصیبت را — و هرگز التیام نمی یابد استخوانی که از ایشان شکسته شده در این مصیبت

ويطلب أقوامٌ مواريث هالكٍ ‌ ‌ وفينا مواريث النبوّة والهدى

و طلب میکنند طایفه‌ها چند ارثهای فانی شونده را — و با ما است ارثهای پیغمبری و هدایت

## أيضاً لعليّ في مرثية النبيّ عند زيارة قبره صلّى الله عليه وآله

ایضا مر علی راست در مرثیه پیغمبر در نزد زیارت قبر آنحضرت صلی الله علیه و آله

ما غاض دمعي عند نائبةٍ ‌ ‌ إلّا جعلتك للبكاء سبباً

کم نشد اشک چشم من نزد حادثه — مگر وقتیکه قرار دادم ترا سبب گریستن چون

وإذا ذكرتك سامحتك به ‌ ‌ منّي الجفون ففاض وانسكبا

و در وقتیکه یاد کنم ترا بخشش کند ترا بگریستن — چشمان من پس بسیار ریخته میشود اشک او و ریخته میشود

إنّي أجلّ ثرىً حللت به ‌ ‌ عن أن أرى لسواه مكتئبا

بدرستیکه من بزرگ میشمارم خاکی را که وارد شدی بدو — از اینکه ببینم خود را محزون از برای سوای او

## ايضاً له عليه السلام في مرثية النبي صلى الله عليه وآله

نيز مراورا است عليه السلام در مرثيهٔ پيغمبر صلى الله عليه وآله

ألا طرق الناعي بليلٍ فراعني ... وأرّقني لمّا استهلّ مناديا

آگاه باش وارد شد خبر مرگ دهنده بشبی پس ترسانید مرا ... و بیدار کرد مرا وقتیکه برداشت صدا را بگریه در حالیکه ندا کرد

فقلت له لمّا رأيت الذي أتى ... أغير رسول الله أصبحت ناعيا

پس گفتم مراورا زمانی که دیدم خبری را که آورد ... آیا غیر رسول خدا را در حالتیکه صبح کردهٔ خبر دهنده

فحقّق ما أشفقت منه ولم يبل ... وكان خليلي عدّتي وجماليا

پس راست کرد خبری را که میترسیدم از او و باک نداشت ... و بود دوست من ساخت و آمادگی من و نیکوئی من

فوالله ما أنساك أحمد ما مشت ... بي العيس أرضاً وجاوزت واديا

پس قسم بخدا فراموش نمیکنم ترا ای احمد مادامیکه ببرد مرا ... شتر زمین را و بگذرم من وادی را

وكنت متى أهبط من الأرض تلعة ... أرى أثراً قبلي حديثاً وعافيا

و بودم هر وقتیکه پائین بیایم از زمین پشته را ... می بینم نشانه را از پیش روی خوش تازه و کهنه را

جواداً تشظّى الخيل عنه كأنّما ... يرون به ليثاً عليهنّ ضاريا

که با جوادی بود آنحضرت که فرار میکردند اسبان از او گوئیا ... میدیدند با او شیری را که بر آنها حمله برنده و ضرر رساننده بود

من الأسد قد أحمى العرين مهابة ... تفادى سباع الأرض منه تفاديا

از جمله شیرانی بود که بتحقیق قرق کرده بود بیشه را از جهت هیبت ... که یکسوی میشدند درندگان زمین از او یکسو شدنی

شديدٍ جريّ الصدر نهدٍ مصدّدٍ ... هو الليث معدياً عليه وعاديا

که قوی و دلیر سینه بود خیزنده و دلدار بود ... اوست شیری که حمله برده شده و حمله کننده بود

لتبك رسول الله خيلٌ مغيرةٌ ... تثير غباراً كالضبابة كابيا

باید بگریند رسول خدا را سواران شتابنده ... که بر می انگیزانند گرد و غبار را مثل ابر افتاده

لتبك رسول الله صفٌّ مقدّمٌ ... إذا كان ضرب الهام نقفاً تفاليا

باید بگریند رسول خدا را صفهای پیش شونده در جنگ ... هرگاه که بوده باشد زدن سرها شکستن شکافنده

## لأمير المؤمنين علي عليه السلام في مرثية خديجة وأبي طالب

مر امیر المؤمنین علی علیه السلام راست در مرثیهٔ خدیجه و ابیطالب

أعينيّ جودا بارك الله فيكما ... على هالكين لا ترى لهما مثلا

ای دو چشم من بخشش کنید بگریستن برکت دهد خدا شما را ... بر دو مرده که نمی بینی از برای آن دو مثلی در دنیا

عَلى سَيِّدِ البَطحاءِ وَابنِ رَئيسِها ... وَسَيِّدَةِ النِّسوانِ أَوَّلِ مَن صَلّى

بر آقای مکه ابطحاء وپسر رئیس وبزرگ بطحاء ... وبر سیده زنان عالم واول کسیکه نماز کرد با پیغمبر

مُهَذَّبَةٍ قَد طَيَّبَ اللهُ خِيمَها ... مُبارَكَةٍ وَاللهُ ساقَ لَها الفَضلا

پاکیزه بود بتحقیق نیکو کرده بود خدا خلق او را ... بتحقیق گردیده بود وخداوند قرار داده بود از برای او فضیلت را

مُصابُهُما أَدجى لِيَ الجَوَّ وَالهَوا ... فَبِتُّ أُقاسي مِنهُما الهَمَّ وَالثُّكلا

مصیبت آن دو تن تاریک کرد بر من مابین هوا وهوا را ... پس شب را بسر بردم رنج کشنده از جهة آن دو تن از غم وگریستن را

لَقَد نَصَرا فِي اللهِ دينَ مُحَمَّدٍ ... عَلى مَن بَغى فِي الدّينِ قَد رَعَيا الإِلّا

هر آینه یاری کردند در راه خدا دین محمد را ... بر کسیکه سرکشی کرده بود در دین تحقیق مراعات کردند عهد هم را

## أَيضاً لَهُ عَلَيهِ السَّلامُ في مَرثِيَةِ أَبي طالِبٍ عَلَيهِ السَّلامُ

أَرِقتُ لِنَوحٍ آخِرَ اللَّيلِ غَرَّدا ... لِشَيخي يَنعى وَالرَّئيسَ المُسَوَّدا

بیخواب کرد مرا نوحه کننده که آخر شب میخواند ... از برای پدر وبزرگ مرا خبر مرگ میداد وپیشوای بزرگ شده را

## أَيضاً لَهُ عَلَيهِ السَّلامُ في مَرثِيَةِ فاطِمَةَ الزَّهراءِ عَلَيها السَّلامُ

وَإِنَّ حَياتي مِنكِ يا بِنتَ أَحمَدٍ ... بِإِظهارِ ما أَخفَيتُهُ لَشَديدُ

وبدرستیکه زندگانی من بعد از تو ای دختر احمد ... بظاهر کردن آنچیزیکه پنهان کرده ام هر آینه سخت و دشوار است

وَلٰكِن لِأَمرِ اللهِ تَعنو رِقابُنا ... وَلَيسَ عَلى أَمرِ الإِلٰهِ جَليدُ

ولکن از برای امر وحکم خداوند ذلیل ومنقاد است گردنهای ما ... ونیست بر فرمان خدای دلیر وتاب آورنده

أَتَصرَعُنِي الحُمّى لَدَيكِ وَأَشتَكي ... إِلَيكِ وَما لي فِي الرِّجالِ نَديدُ

آیا بر افکند مرا تب نزد تو وشکایت میکنم دردش را ... بسوی تو ونیست مرا در مردان همتائی که درد خود بدو دهم

أُصِرُّ عَلى صَبرٍ وَأَقوى عَلى مُنىً ... إِذا صَبرُ خَوّارِ الرِّجالِ بَعيدُ

اصرار دارم بر تحمل صبر وقوت میجویم بسبب صبر بر آرزوها ... در وقتیکه صبر سست مردان دور باشد از ایشان

وَفي هٰذِهِ الحُمّى دَليلٌ بِأَنَّها ... لِمَوتِ البَرايا قاصِدٌ وَبَريدُ

ودر این تب که دارم دلیل وراهنمائیست اینکه او ... از برای مردن همه خلق پیش رو وقاصد است

## أَيضاً لَهُ عَلَيهِ السَّلامُ في مَرثِيَتِها عَلَيها السَّلامُ

أرى علل الدنيا علي كثيرة ۔ وصاحبها حتى الممات عليل
می بینم ناخوشیهای دنیا را بر خودم بسیار ۔ وصاحب آن ناخوشیها تا وقت مرگ علیل وبیمار است

وإني لمشتاق إلى من أحبه ۔ فهل لي إلى من قد هويت سبيل
وبدرستیکه من هر آینه مشتاقم بسوی کسیکه دوست میدارم اورا ۔ پس آیا هست از برای من بسوی کسیکه دوست میدارم او را راه

لقد قال في الأمثال في البين قائل ۔ أضر به يوم الفراق رحيل
پس تحقیق گفته است در مثلها در خصوص جدائی گوینده ۔ که مبرزم من آن مثل را در روز جدائی در رفتن تو

لكل اجتماع من خليلين فرقة ۔ وكل الذي دون الفراق قليل
از برای هر جمعیتی از دو دوست باهم جدائی است ۔ وهر چیزی سوای فراق دوست کم واندک است

وإن افتقادي فاطما بعد أحمد ۔ دليل على أن لا يدوم خليل
وبدرستیکه گم کردن من فاطمه را بعد از احمد ۔ دلیل است براینکه دوام ندارد ونمیماند دوستی در دنیا

وكيف هناك العيش من بعد فقدهم ۔ لعمرك شيء ما إليه سبيل
وچگونه گوارا است زندگی از بعد از نبودن دوستان ۔ قسم بجان تو که این چیزیست که نیست بسوی او راهی

إذا انقطعت يوما من العيش مدتي ۔ فإن بكاء الباكيات قليل
هنگامیکه جدا شود روزی از زندگی مدت عمر من ۔ پس بدرستیکه گریه گریه کنندگان از برای من کم واندک است

يريد الفتى أن لا يموت حبيبه ۔ وليس إلى ما يبتغيه سبيل
اراده میکند جوانمرد اینکه نمیرد دوست او ۔ ونیست بسوی چیزیکه خواهش میکند راهی

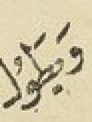
وليس جليلا رزء مال وفقده ۔ ولكن رزء الأكرمين جليل
ونیست بزرگ مصیبت واندوه نیستی مال وفقد آن ۔ ولکن مصیبت کرام وبزرگان بزرگ است

لذلك جنبي لا يؤاتيه مضجع ۔ وفي القلب من حر الفراق غليل
از برای این مصیبت که پهلوی من نمی آید خوابگاهی را ۔ ودر دل من از سوزش آتش دوری جوشیست

## لسيدة النساء فاطمة الزهراء في مرثية أبيها صلى الله عليه وآله

صبت علي مصائب لو أنها ۔ صبت على الأيام صرن لياليا
ریخته شده است برمن مصیبتهای چند که اگر آن مصیبتها ۔ ریخته شده بود بر روزها گردیده بود شبهای تار

ماذا على من شم تربة أحمد ۔ أن لا يشم مدى الزمان غواليا
وچه باک است برکسیکه ببوید خاک خوابگاه احمد را ۔ اینکه نبوید در مدت روزگار بوهای خوش را



وبطول بعد النبي محمد حزني وان لست عنه بساليا
و دراز خواهد شد در نبودن پیغمبر خدا محمد اندوه من و نیستم من کز او شکیبا باشم

ايضا لها عليها السلام في مرثية ابيها حين دخل المسجد غاصب ابا بكر في حقها ثم عطفت على قبر ابيها وبكت وتمثلت ببعض مرثية ثابت

وكان جبريل بالآيات يؤنسنا فغاب عنا وكل الخير محتجب
و بود نزدیک تو که انس میداد ما را بآیات قرآن پس پنهان گشت آنحضرت از ما و همه خوبی پوشیده گشت

وكنت بدرا ونورا يستضاء به عليك تنزل من ذي العزة الكتب
و بودی تو ماه شب چهارده و نوری که روشنی داده میشد بو بر تو نازل گردیده میشد از رب العزت کتابهای آسمانی

ابدت رجال لنا نجوى صدورهم لما مضيت وحالت دوننا الكثب
ظاهر کردند مردانی چند از برای ما کینه های مخفی سینهاشان را وقتیکه درگذشتی از دنیا و آمد ما را قضا

فقد رزينا بما لم يرزه احد من البرية لا عجم ولا عرب
پس تحقیق مصیبت رسیده شدیم بچیزیکه مصیبت رسیده نشده است احدی از همه خلایق نه عجم و نه عرب

فسوف نبكيك ما عشنا وما بقيت من العيون بتهمال لها سكب
پس زود باشد بگرییم ترا مادامیکه زنده ایم و مادامیکه باقی باشد از چشمها بسبب روان شدن از برای آنها ریختن اشک

ايضا لها في مرثية ابيها صلى الله عليه وآله

قل صبري وبان عني عزائي بعد فقدي لخاتم الانبياء
کم شد صبر من و آشکار شد از من مصیبت من بعد از نیافتن من مر خاتم انبیاء را

عين يا عين اسكبي الدمع سحا وابكي لا تبخلي بفيض الدماء
ای چشم ای چشم بریز اشک خود را پی در پی و گریه کن و بخل مکن بجاری ساختن خون از خود

واندبي والدي النبي المزكا صفوة الله من جميع الورا
و یاد کن پدر مرا که پیغمبر پاک و پاکیزه بود برگزیده خدا بود از جمیع خلق خدا

يا رسول الاله يا خيرة الله وكهف الايتام والضعفاء
ای رسول خدا و ای برگزیده خداوند و پشت و پناه یتیمان و بیچارگان

قد بكتك الانام والوحش والطير ... والارض جميعا بعد السماء

بتحقيق گريست ترا همه مردم و وحشيان و مرغان ... و زمين همه بعد از آسمان

وبكاك المقام والركن والمشعر ... والحطيم مع البطحاء

و گريه کرد ترا مقام و رکن و مشعر ... و ديوارهای خانه کعبه با همه بطحا

وبكاك المحراب والدرس والقرآن ... في كل غدوة ومساء

و گريه کرد ترا محراب و درس و قرآن ... در هر صبحی و در هر شامی

وبكاك الاسلام اذ صار في الناس ... غريبا من خاتم الانبياء

و گريه کرد ترا دين اسلام زيرا که گرديد در ميان مردم ... غريب از دوری خاتم انبياء محمد

لو تنظر المنبر الذي كنت تعلوه ... علاه الظلام بعد الضياء

اگر نگاه ميکردی ای پدر منبر را آن منبری که بالا ميرفتی او را ... که بالا گرفت او را تاريکيها بعد از روشنائی

من لاهليك يا اباه انيس ... اه واوحشتاه وفرط بكائي

کيست از برای اهل تو ای پدر مونسی ... آه از اين وحشت و زيادتی گريه من

يا الهي عجل علي وفاتي ... قد بغضت الحيوة يا مولائي

ای خدای من تعجيل فرما بر من مرگ مرا ... بتحقيق دشمن داشتم زندگانی را ای آقای من

لام كلثوم بنت امير المؤمنين في مرثية ابيها قبل الامر الهشيم بنت الخثعمية عريان وفي ابي الاسود الدؤلي

الا يا عين جودي واسعدينا ... الا فابكي امير المؤمنينا

آگاه باش پس گريه کن اين چشم بخشش کن بانگ مساعدت کن ما را ... آگاه باش پس گريه کن امير مؤمنان عليه السلام را

وتبكي ام كلثوم عليها ... بعبرتها وقد رأت اليقينا

و گريه ميکند ام کلثوم بر مصيبت آنحضرت ... بانگ خود و بتحقيق ديد مرگ خود را

رزينا خير من ركب المطايا ... وحثثها ومن ركب السفينا

مصيبت دار شديم بهتر کسيرا که سوار ميشد چهارپايان را ... و حرکت ميداد آنها را و کسيکه سوار شد کشتی را

ومن لبس النعال ومن حذاها ... ومن قرأ المثاني والمبينا

و کسيکه پوشيد نعلين را و کسيکه بخشيد او را ... و کسيکه خواند سوره فاتحة الکتاب و سورهای طولانی را

اذا استقبلت وجه ابي حسين ... رأيت البدر فاق الناظرينا

در وقتيکه رو برو گشتم صورت و روی پدر حسين را ... ديده ماه شب چهارده را که برتری داشت نظر کنندگان را

أَلَا أَبْلِغْ مُعَاوِيَةَ بْنَ حَرْبٍ
آگاه باش خبر دهنده و برسان معویه پسر حرب را از ما خبر
فَلَا قَرَّتْ عُيُونُ الشَّامِتِينَا
که پس روشن مباد چشمهای شماتت کنندگان

أَفِي الشَّهْرِ الْحَرَامِ فَجَعْتُمُونَا
آیا در ماه محرم پس بدرد آوردید ما را
بِخَيْرِ النَّاسِ طُرًّا أَجْمَعِينَا
بمصیبت بهترین مردم کلاً همه آنها

وَقُلْ لِلشَّامِتِينَ بِنَا رُوَيْدًا
و بگو از برای شماتت کنندگان ما هموار باشید
سَيَلْقَى الشَّامِتُونَ كَمَا لَقِينَا
زود باشد که ببینند شماتت کنندگان چیزی را که دیدیم

وَمِنْ بَعْدِ النَّبِيِّ فَخَيْرُ نَفْسٍ
و بعد از پیغمبر پس بهترین نفس
أَبُو حَسَنٍ وَخَيْرُ الصَّالِحِينَا
پدر حسن است و بهترین بندگان صالح خداست

فَلَا وَاللّٰهِ لَا أَنْسَى عَلِيًّا
پس نه قسم بخدا فراموش نمیکنم علی را
وَحُسْنَ صَلٰوتِهِ فِي الرَّاكِعِينَا
و نیکوئی نماز گذاردن او را در میان رکوع کنندگان

وَكُلُّ مَنَاقِبِ الْخَيْرَاتِ فِيهِ
و جمیع مناقب خوبیها در آنحضرت بود
وَحُبُّ رَسُولِ اللّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِينَا
و دوستی رسول پروردگار جهانیان

وَكُنَّا قَبْلَ مَهْلَكِهِ بِخَيْرٍ
و بودیم ما پیش از هلاکت آنحضرت بخیر و خوبی
نَرَى فِيهَا وَصِيَّ الْمُسْلِمِينَا
میدیدیم در آن پیش وصی مسلمانان را

لَقَدْ عَلِمَتْ قُرَيْشٌ حَيْثُ كَانَتْ
هر آینه میدانست قریش هر جا که بود
بِأَنَّكَ خَيْرُهَا حَسَبًا وَدِينًا
بانکه توئی بهترین آنها از جهت شرافت حسب و دین

فَلَا تَشْمَتْ مُعَاوِيَةَ بْنَ حَرْبٍ
پس شماتت مکن معویه پسر حرب
فَإِنَّ بَقِيَّةَ الْخُلَفَاءِ فِينَا
پس بدرستیکه بقیه خلفای پیغمبر در میان ما است

## لِبَعْضِهِمْ

مر بعض ایشان راست

يَا نَفْسُ إِنْ تَتْلَفِي صَبْرًا فَقَدْ ظُلِمَتْ
ای نفس اگر تلف و هلاک شوی صبر کن پس بتحقیق ظلم کرده شد
بِنْتُ النَّبِيِّ رَسُولِ اللّٰهِ وَابْنَاهَا
دختر پیغمبر که فرستاده خدا بود و دو فرزند دختر پیغمبر

تِلْكَ الَّتِي أَحْمَدُ الْمُخْتَارُ وَالِدُهَا
این دختر آنچنان کسی بود که احمد برگزیده پدر او بود
وَجَبْرَئِيلُ أَمِينُ اللّٰهِ رَبَّاهَا
و جبرئیل امین خدا تربیت کرده بود آن دختر را

اَللّٰهُ طَهَّرَهَا مِنْ كُلِّ فَاحِشَةٍ
خداوند پاک و پاکیزه کرده بود او را از هر بدی
مِنْ كُلِّ رَيْبٍ وَفِي ذَكَّاهَا وَصَفَّاهَا
و از هر شکی و پاک کرده بود او را و برگزیده بود او را

## في رثاء الحسين لأبي عبد الله الحسين عليهما السلام

أأدهن رأسي أم أطيب محاسني ❊ وخدك معفور وأنت سليب
آیا روغن عطر مالم سرم را یا خوشبو کنم ریش و محاسنم را ❊ و حال آنکه گونه تو خاک آلود و تو در قبر بی لباسی

وأشرب ماء المزن أم غير مائه ❊ ويدخل في الأحشاء منك لهيب
و بیاشامم آب ابر بارنده را یا غیر آن آب را ❊ و در می آید در دلها از مصیبت تو شراره آتش

بكائي طويل والدموع غزيرة ❊ وأنت بعيد والمزار قريب
گریه من طولانی است و اشکهای من بسیار و بی پایان است ❊ و تو دوری از ما و حال آنکه قبر تو نزدیک است

أروح بهم ثم أغدو بمثله ❊ كئيبا ودمع المقلتين صبيب
شام میکنم بغم پس صبح میکنم بمثل شام ❊ در حالتیکه محزونم و اشک از دو چشم ریزنده است

فللعين مني عبرة بعد عبرة ❊ وللقلب مني رنة ونحيب
پس از برای چشم من گریه است بعد از گریه ❊ و از برای دل من ناله است و فریاد

### لبعضهم

من بعض ایشان است

وتغير القمر المنير لفقدهم ❊ والشمس قد كسفت وكادت تأفل
و متغیر شد ماه روشن بجهت نبودن ایشان ❊ و آفتاب منکسف شد و نزدیک شد که غروب کند و فرو رود

قوم علي بنيانهم من هاشم ❊ فرع أشم وسودد لم ينقل
طایفه هستند که بلند شده بود بنای ایشان از هاشم پسر عبد مناف ❊ اشراف بلند مرتبه و بزرگانی که هرگز بزرگی منتقل نمیشود از ایشان

قوم بهم نصر الإله رسوله ❊ وعليهم نزل الكتاب المنزل
قومی هستند که بسبب ایشان یاری کرد خدا رسول خود را ❊ و بر ایشان نازل کرد کتاب فرود آمده را

بهداهم رضي الإله لخلقه ❊ وبجدهم نصر النبي المرسل
بهدایت ایشان راضی شد از خلقش را ❊ و بسبب جد ایشان محمد ص یاری کرده شد نبی مرسل

بيض الوجوه ترى بطون أكفهم ❊ تندى إذا اغبر الزمان الممحل
روسفیدانند می بینی باطن کف دستهای ایشانرا ❊ که جود و بخشش میکند هنگامیکه تاریک شود روزگار خشکسال

### لبعضهم

من بعض ایشان است

يعظمون له أعواد منبره
تعظیم میکنند مردم از برای پیغمبر چوبهای منبرش را
وتحت أرجلهم أولاده وضعوا
و زیر پاهای خود فرزندان پیغمبر را پست و خوار کردند

بأي وجه بنوه يتبعونكم
بچه سبب و روی پسران پیغمبر متابعت نمایند شما را
وفخركم أنكم صحب له تبعوا
و حال آنکه مفاخرت شما نسبت که شما صحابه آنحضرت بودید تابع او شدید

وفيم صيرتم الإجماع حجتكم
و در چه چیز گردانیدید شما اجماع را حجت خلافت خود
والقوم ما اتفقوا فيه ولا اجتمعوا
و حال آنکه قوم پیغمبر اتفاق نکردند با شما و در جمع نشدند

## لأم كلثوم حين دخول المدينة

مدينة جدنا لا تقبلينا
ای مدینه جد ما قبول مکن ما را
فبالحسرات والأحزان جينا
پس با حسرتها و اندوهها آمدیم ما

خرجنا منك بالأهلين جمعا
بیرون رفتیم ما از تو با اهل خود همه
رجعنا لا رجال ولا بنينا
برگشتیم ما بی مردان و بی پسران ما

وكنا بالخروج بجمع شمل
و بودیم ما وقت بیرون رفتن با همه جمعیت و سامان
رجعنا حاسرات مشتتينا
برگشتیم ما حال برهنه ها و پراکنده شده ها

وكنا في أمان الله جهرا
و بودیم ما وقت رفتن در امان خدا آشکارا
رجعنا بالقطيعة خائفينا
برگشتیم ما بسبب جدائی یاران ترسناک

ومولانا الحسين لنا أنيس
و آقای ما جناب حسین وقت رفتن از برای ما مونس بود
رجعنا والحسين به رهينا
برگشته ایم ما و حال آنکه حسین در زمین کربلا گرو ماند

فنحن الضائعات بلا كفيل
پس ماییم ضایع شده ها بدون پرستار و کفیل
ونحن الباكيات على أخينا
و ماییم خالص گردیده برگزیده شده خدا

ونحن السائرات على المطايا
و ماییم سیر کننده ها و گردنده ها بر پشت بارکشها
نشال على جمال المبغضينا
بالا کشیده بودیم بر شترهای دشمنان

ونحن الطاهرات بلا خفاء
و ماییم زنان پاک و پاکیزه بدون مخفی بودن از کسی
ونحن المخلصون المصطفونا
و ماییم خالص گردیده برگزیده شده خدا

ألا فاخبر رسول الله عنا
آگاه باش خبر دهنده پس خبر ده رسول خدا را از ما
بأنا قد فجعنا في أخينا
بدرستیکه ما بتحقیق بدرد آورده شده ایم از مصیبت برادر خود

وانّ رجالنا بالطف صرعى ... بلا رؤس وقد ذبحوا البنينا

وبدرستیکه مردان ما بکنار فرات افکنده شده بخاک ... بی سرها وتحقیق کشتند دشمنان پسرهای ما را

ورهطك يا رسول الله اضحوا ... عرايا بالطفوف مسلبينا

وگروه قوم وخویشان تو ای رسول خدا گردیدند ... برهنه بزمینهای کربلا لباس ربوده شده

وقد ذبحوا الحسين ولم يراعوا ... جنابك يا رسول الله فينا

وتحقیق کشتند حسین را ومراعات نکردند ... حرمت جناب ترا ای رسول خدا در ما که عترت توایم

أفاطم لو نظرت الى السبايا ... بناتك في البلاد مشتتينا

ای فاطمه اگر نگاه میکردی بسوی اسیران ... دختران خود را که در شهرها متفرق شده بودند

أفاطم لو نظرت الى الحيارى ... ولو ابصرت زين العابدينا

ای فاطمه اگر نگاه میکردی بسوی زنان سرگردان ... واگر میدیدی امام زین العابدین را

أفاطم لو رأيتينا سهارى ... ومن سهر الليالي قد عمينا

ای فاطمه اگر میدیدی ما را بیخواب ... واز بیداری شبها بتحقیق کور گشته بودیم

فلو دامت حيوتك لم تزالي ... الى يوم القيمة تندبينا

پس اگر همیشه بود زندگانی تو پیوسته ... تا روز قیامت گریه وناله میکردی ما را

وعرّج بالبقيع وقف فنادي ... أيا ابن حبيب رب العالمينا

وبالا رو ای خبر دهنده ببقیع وبایست وذکر جناب حسن را ... که ای پسر حبیب پروردگار جهانیان

وقل يا عمّي الحسن المزكّى ... عيال اخيك اضحوا ضائعينا

وبگو ای عم من ای حسن پاکیزه شده ... عیال برادر تو گردیدند ضایع وتباه شده

ايا عمّاه انّ اخاك اضحى ... بعيدًا منك في الرمضاء رهينا

ای عم من بدرستیکه برادر تو حسین گردید ... دور از تو در زمین گرم کربلا گرو مانده

بلا رأس تنوح عليه جهرًا ... طيور والوحوش الموحشينا

بی سر که نوحه میکرد براو آشکارا ... مرغها وپرنده ها وچرنده های وحشی صحراها

لقد هتكوا النساء وحملوها ... على الاقتاب جهرًا اجمعينا

هر آینه بتحقیق هتک حرمت زنان کردند وبار کردند آنها را ... بر جهازهای شتران آشکارا همه را

وزينب اخرجوها من خباها ... وفاطم واله تبدي الانينا

وزینب را بیرون بردند از خیمهٔ خودش ... وفاطمه حیران بود وظاهر میکرد نالهٔ خود را

سكينة تشتكي من حرّ وجدٍ  تنادي الغوث ربّ العالمينا
سکینه شکایت میکرد از شدت حرارت سوزش  ندا میکرد فریاد رس خود پروردگار جهانیان را

## لبعضهم

أمحبّ آل محمّد جد بالبكاء  إن كنت من يهوى النبيّ المرسلا
ای دوست آل محمد ببخشش بگریستن  اگر هستی کسی که دوست میدارد پیغمبر مرسل را
واسكب شآبيب الدموع فإنكن  فيه الآخر فقد تبعت الأوّلا
و بریز سیل به ریختن سرشکها را پس اگر باشی تو  در گریستن آخر از دیگران پس بتحقیق متابعت کرده اول کننده گان را
وابك الفروع الطيّبات تفرّعت  من دوحة المجد تسقت علا
و گریه کن اشراف پاکیزه گان را که اشراف بافته اند  از صحن درختی که از برای مجد پیوسته است از جهة بلندی در رفعت
وابك البدور الطالعات كواملا  خاق المحاق بها فامست أفلا
و گریه کن ماههای شب چهارده را که طلوع کرده گان کامل  که دشمنی کرد محو شدن نور آن ماهها پس گردیدند غروب کننده
وابك البحور الزاخرات وردها  قد كاد للوراد عذبا سلسلا
و گریه کن دریاهای پر و مملو کرم را و آب آمدن دریاها را  که تحقیق بود از برای آب آینده گان عشر و گوارا
وابك الجبال الراسيات ومن بنا  مجداً سما السماء العلا مؤثلا
و گریه کن کوههای حلم محکم را و کسیکه بنا کرد  مجد و شرفی را که بلند گشته بود بر آسمان رفعت را استوار
وابك العفير على الصعيد مضرّجاً  بدماء تربة الجبين مرمّلا
و گریه کن خاک آلوده گشته بر زمین را که رنگین گشته بود  بخونهای خود در حالیکه پیشانی مبارکش بخاک در خون آلوده گشته بود
فمصابه أبكى السماء كآبة  والشهب حزناً والسماك الأعزلا
پس مصیبت او گریانید آسمانرا از جهة اندوه  و گریانید شهب را بجهة اندوه و سماک اعزل را در آسمان چشم

## لبعضهم في رثاء الحسين عليه السلام

فليل لهذا الرزء تكوير شمسها  وإن تفطر السبع الطباق له فهرا
کسب از برای این مصیبت تمام شدن نور آفتاب افلاک  و اگر چه کرسیده هفت طبقه آسمان از برای تحفرت فهرا
مصاب بكت منه السماء وأهلها  واشفقت به الشمّ الرعان على المسرى
مصیبتی است که گریست از او آسمان و اهل آسمان

وخطب جليل جل قبل حلوله
وحادثه بزرگیست که بزرگ بود پیش از ورودش
لقد دمع رسول الله من عينه أجرا
هر آینه اشک رسول خدا را از چشمش جاری کرد

ليبك بنوا الاسلام طرا عليهم
باید بگریند اهل اسلام کلا بر شهیدان کربلا
كما بكت الآيات والملة الغرا
همچنانکه گریست آیات قرآن و مذهب روشن

## أيضاً لبعضهم

أترجوا امة قتلوا حسيناً
لا امید میدارند گروه و امتی که کشتند حسین را
شفاعة جده يوم الحساب
شفاعت جد حسین را در روز حساب

فلا والله ليس لهم نصيب
نیست نه قسم بخدا نیست از برای آنها بهره از شفاعت پیغمبر
وقد أخطؤا الرشاد مع الصواب
و بتحقیق خطا کردند آنها رشد با صواب خود را

وقد سئلوا بما قد ابدعوه
و بتحقیق سؤال کرده شوند کارهائی که از خود در آوردند آنرا
لما قدروا على رد الجواب
هر آینه قدرت نخواهند داشت بر رد کردن جواب او

## أيضاً لبعضهم في رثائه عليه السلام

فداؤك روحي يا حسين وعترتي
فدای تو باد جان من ای حسین و اهل و عیال من
وأنت عفير في التراب جديل
و توئی خاک آلوده و در خاک غلطیده شده

وجسمك عريان طريح على الثرى
و جسم شریف تو برهنه افتاده شده بزمین بود
عليك خيول الظالمين تجول
که بر جسد شریف تو اسبهای ستمکاران جولان میکردند

بناتك تسبى كالإماء حواسراً
دختران تو اسیر کرده بوده بودند مثل کنیزان در حالیکه برهنه بود رخ خود شده
وسبطك ما بين العداة قتيل
و فرزند تو درمیان دشمنان کشته شده بود

## لزينب بنت أمير المؤمنين في رثاء أخيها حين رأت رأسه الشريف في كناسة الكوفة

يا هلالاً لما استتم كمالا
ای ماهی که وقتیکه تمام کرد کمال خود را
غاله خسفه فأبدا غروبا
هلاک کرد او را خسوف او پس ظاهر کرد غروبش را

ما توهمت يا شفيق علينا
گمان نکرده بودم ای مهربان بر ما
كان هذا مقدراً مكتوبا
که بود این امر مقدر و نوشته شده قضا

يا اخي

يا أخي قلبك الشفيق علينا ... ما له قد قسى وصار صليبا

برادر من دل تو مهربان بود بر ما ... چه شد او را که سخت شد و گردید محکم که پرسش نمیکنی ما را

يا أخي لو ترى عليًّا لدى الأسر ... مع اليتم لا يطيق وجوبا

برادر من اگر ببینی بسوی زین العابدین را نزد اسیری ... با درد یتیمی که طاقت نداشت حرارت آفتاب را

كلما أوجعوه بالضرب ناداك ... بذلٍّ وفيض دمعًا سكوبا

هر وقتیکه بدرد می آوردند او را بسبب زدن ندا میکرد ترا ... بخواری و ذلت جاری میساخت اشک ریزنده را

## لبعضهم

بنفسي أخت السبط زينب خوله ... ومن دمعها فوق الخدود جرى نهر

جانم فدا باد خواهر فرزند پیغمبر زینب را که گویا برادر میکرد ... و از اشکهای چشم او بالای گونهای او نهر جاری بود

وفاطمة الصغرى تضج وقلبها ... أقامت به الأشجان وارتحل الصبر

و فاطمه صغری صدا و ناله میکرد و دل او ... برپا شده بود در او مصیبتها و اندوهها و کوچ کرده بود صبر از او

أبتاه أي عذر لي إذا لم أمت أسى ... وشاهدت قد غالتك من شانئ الغدر

ای پدر چه عذر است مرا اگر نمیرم بجهت درمان درد و خو ... و حال آنکه دیدم که تحقیق ترا هلاک کرد کینه شان و عذر و حیله او

فلو أن بدر الأفق بعض ما ... حملت من البلوى لما طلع البدر

پس اگر تحمل میکرد ماه افق بر دارد پاره از آنچه را ... که من متحملم از بلاها هر آینه طلوع نمیکند ماه

أراك من الصفين ترمى مطالبا ... بثارات صفين وما فعلت بدر

می بینم ترا از صفهای شمشیر گردیده طلب کرده شده ... بسبب خونهای جنگ صفین و آنچه که کرده است جنگ بدر

فيا ليتني عمياء أو ليت لم أكن ... وليت انقضى مني من القدم عمر

فیالیتنی پس ای کاش من کور میبودم یا کاش نبودم در دنیا ... و ای کاش تمام شده بود از من از پیش از عمر زندگانی من

## لأم كلثوم بنت أمير المؤمنين عليه السلام أنشدت بعد قتل أخويها الحسنين

فقوا ودعونا قبل بعدكم عنّا ... وداعًا فإن الجسم من أجلكم مضني

درنگ و صبر کنید و وداع کنید ما را پیش از دوری شما از ما ... وداع کردنی پس بدرستیکه تن من از جهت شما ضعیف و لاغر گردیده

فقد نقضت مني الحيوة وأصبحت ... على فجاج الأرض من بعدكم سجنا

پس تحقیق شکست زندگی من از دوری شما و گردید ... بر من گشادگی و فراخی زمین از دوری شما زندان

سلامٌ علیکم ما أمرَّ فراقکم
درود و سلام بر شما باد چه بسیار تلخ است فراق شما

فیا لیتنا من قبل ذا الیوم متنا
پس ای کاش پیش از این مرده بودیم

وإنّي لأرثي للغریب وإنّني
و بدرستیکه من هرآینه می‌ستایم و گریه کنم بجهت گشته غریب خود و چه همسایگان

غریبٌ بعید الدار والأهل والمغنی
غریبم دور گشته‌ام از خانه و اهل و منزل خود

إذا طلعت شمس النهار ذکرتکم
هنگامیکه طلوع شود آفتاب روز یاد میکنم شما را

وإن غربت جدّدت من أجلکم حزنا
و اگر غروب کند آفتاب تازه میکنم از برای شما حزن و اندوه خود را

لقد کان عیشي بالأحبّة صافیا
هرآینه بتحقیق بود عیش و زندگانی من بواسطه دوستانم صاف و گوارا

وما کنت أدري أنّ صحبتنا تفنی
و نبودم بدانم که بتحقیق صحبت ما فانی و تمام میشود

## لزینب بنت أمیر المؤمنین علیه السلام

تمسّك بالکتاب ومن تلاه
چنگ بزن بکتاب خدا و کسیکه خواند بر کتاب خدا را

فأهل البیت هم أهل الکتاب
پس اهل بیت پیغمبر آنها اهل کتاب و قرآن خدایند

بهم نزل الکتاب وهم تلوه
با ایشان نازل شد کتاب خدا و ایشان تلاوت کردند

وهم کانوا الهداة إلی الصواب
و ایشان بودند هدایت کنندگان بسوی کارهای صواب

إمامي وحّد الرحمن طفلا
پیشوای من پرستید بیگانگی خدا را در حالت کودکی

وآمن قبل تشدید الخطاب
و ایمان آورد به پیغمبر پیش از محکم شدن خطاب و امر خدا

عليٌّ کان صدّیق البرایا
پیشوای من علی است که بود بسیار تصدیق کننده پیغمبر از میان خلق

عليٌّ کان فاروق العذاب
علی است که بود جدا کننده عذاب و نعیم بهشت

شفیعي في القیامة عند ربّي
شفیع من در روز قیامت نزد پروردگار من

نبیّي والوصيّ أبو تراب
پیغمبر است و وصی او که ابو تراب است

وفاطمة البتول وسیّدا من
و فاطمه بتول است و دو آقای کسی که

یخلّد في الجنان مع الشباب
مخلد کرده است در بهشتها جوانان بهشت یعنی حسن و حسین

علی الطفّ السلام وساکنیه
بر زمین کربلا سلام باد و بر ساکنین آن زمین

وروح الله في تلك القباب
و بخشایش و رحمت خداست در آن قبه‌ها و در آنجاها

نفوسٌ قدّست في الأرض قدما
جانهائی بودند که پاک گردیده بودند در زمین پیش از این

وقد خلصت من النطف العذاب
و بتحقیق خالص بودند و از نطفه‌های پاک و پاکیزه بودند

مَضاجِعَ فِتيَةٍ عَبَدوا فَناموا — هُجوداً فِي الفَدافِدِ وَالشِّعابِ

و آن زمین‌ها جاهای خواب جوانانی گشت که بندگی کردند خدا را پس خوابیدند — خفته‌ها در بیابانها و دره‌ها

عَلَتهُم فِي مَضاجِعِهِم كِعابٌ — بِأَرواقٍ مُنَعَّمَةٍ رِطابِ

فرو گرفت ایشان را در جاهای خوابشان حورالعین بهشتی — به پرده‌های لطیف و نرم و تر و تازه

وَصَيَّرَتِ القُبورُ لَهُم قُصوراً — مُناخاً ذاتَ أَفنِيَةٍ رِحابِ

و گردید قبرهای ایشان از برای آنها قصرها — و منزلها که صاحب پیشگاههای وسیع است

لَئِن وارَتهُمُ أَطباقُ أَرضٍ — كَما أَغمَدتَ سَيفاً فِي قِرابِ

اگر بپوشاند ایشان را طبقات زمین — چنانکه بپوشانی شمشیر را در غلاف

كَأَنمارٍ إِذا جاسوا رَواضٍ — وَآسادٍ إِذا رَكِبوا غِضابِ

ولی مثل پلنگها بودند وقتیکه مجتمع شدند جری‌ها و رام بودند — و مثل شیرهای خشمگین بودند وقتیکه سوار می‌شدند

لَقَد كانوا البِحارَ لِمَن أَتاهُم — مِنَ العافينَ وَالهَلكَى السِّغابِ

هر آینه بودند دریاهای بخشش هر کسی اگر بیاید ایشان را — از خواهندگان و هلاک شوندگان در قحط سالها

فَقَد نُقِلوا إِلى جَنّاتِ عَدنٍ — وَقَد عِيضوا النَّعيمَ مِنَ العِقابِ

پس بتحقیق برده شدند بسوی بهشتهای عدن — و بتحقیق عوض داده شدند نعیم بهشت را از عقاب دنیا

بَناتُ مُحَمَّدٍ أَضحَت سَبايا — يُسَقنَ مَعَ الأُسارى وَالنِّهابِ

دختران محمدند که گردیدند اسیرها و دستگیر — که رانده می‌شدند با اسیران دیگر و غارت شده‌ها

مُغَبَّرَةَ الذُّيولِ مُكَشَّفاتٍ — كَسَبيِ الرّومِ دامِيَةَ الكِعابِ

گردآلود جامه‌ها بودند و سر برهنه‌ها — مانند اسیران روم پاهای ایشان خونین بود از پیاده روی

لَئِن أُبرِزنَ كُرهاً مِن حِجابٍ — فَهُنَّ مِنَ التَّعَفُّفِ فِي الحِجابِ

اگر ظاهر و آشکار شدند ایشان از روی کراهت از پرده‌ها — پس ایشان در پرده‌های عفت و عصمتند

أَيُبخَلُ بِالفُراتِ عَلَى الحُسَينِ — وَقَد أَضحى مُباحاً لِلكِلابِ

آیا بخل کرده می‌شود بآب فرات بر جناب حسین ع — و بتحقیق گردید آب فرات مباح از برای سگان و درندگان

فَلي قَلبٌ عَلَيهِ ذو التِهابٍ — وَلي جَفنٌ عَلَيهِ ذو انسِكابِ

پس از برای من دلیست بر جناب حسین صاحب شعله و آتش — و از برای من چشمیست بر آنحضرت صاحب ریزش

## لِدِعبِلِ الخُزاعِي

مر دعبل خزاعی راست

هلا بكيت على الحسين وأهله
چرا نگریستی بر حضرت حسین و اهل آنجناب

هلا بكيت لمن بكاه محمد
چرا نگریستی از برای کسیکه گریست او را پیغمبر خدا محمد

فلقد بكته في السماء ملائك
پس هر آینه گریست آن بزرگوار را در آسمانها ملائکها

زهر كرام راكعون وسجد
که روشنان و کریمان رکوع کنندگان و سجده کنندگان

لم يحفظوا حب النبي محمد
محافظت نکردند آنگروه دوستی پیغمبر محمد را

إذ جرعوه حرارة ما تبرد
هنگامیکه چشانیدند حسین را گرمی عطشی که سرد گردانیده نشد

قتلوا الحسين فأثكلوه بسبطه
کشتند حسین را پس ماتم دار کردند پیغمبر را بکشتن فرزندش

فالثكل من بعد الحسين مبدد
پس ماتم بعد از حسین پراکنده گردیده شد

هذا حسين بالسيوف مبضع
این حسین است که بشمشیر پاره پاره گردیده شده است

متخضب بدمائه مستشهد
خضاب کشته شده است بخونهای خویش و شهید گشته است

عار بلا ثوب صريع في الثرى
برهنه و بی لباس افتاده است در خاک

بين الحوافر والسنابك يقصد
مابین سمهای ستور و اسبان آهنگ کرده شد

كيف القرار وفي السبايا زينب
چگونه است قرار و آرام و حال آنکه در میان اسیران زینب

تدعو بفرط حرارة يا أحمد
میخواند و ندا میکرد از زیادی سوزش تشنگی یا احمد

يا جد إن الكلب يشرب آمنا ريا
ای جد بزرگوار بدرستیکه سگ می آشامد آبرا در حالتیکه ایمن و سیراب است

ونحن عن الفرات مطرد
و ما از آب فرات رانده شده و ممنوعیم

يا جد من ثكلي ومصيبتي
ای جد از ماتم و اندوه و مصیبتم

فلما أعانيه أقوم وأقعد
و هر چیز را که می بینم بخیزم می ایستم و می نشینم

## لخالد بن معدان

جاؤوا برأسك يا ابن بنت محمد
آوردند سر مبارک ترا ای پسر دختر محمد

مترملا بدمائه ترميلا
در حالتیکه پنهان کرده شده بخونهای خود پنهان کردنی

قتلوك عطشانا ولم يترقبوا
کشتند ترا تشنه و دیده بانی نکردند

في قتلك التنزيل والتأويلا
در کشتن تو ظاهر قرآن و باطن آنرا

ويكبرون بأن قتلت وإنما
و تکبیر گفتند باینکه کشته گشتی و جز این نیست

قتلوا بك التكبير والتهليلا
که کشتند بسبب کشتن تو تکبیر و تهلیل را

## لسليمان بن قبة الهاشمي

از سليمان پسر قبه هاشمی است

مررت على أبيات آل محمد — فلم أرها أمثالها يوم حلت

گذشتم بر خانه‌های آل محمد ص — پس ندیدم آن خانه‌ها را مانند آنها روز ورود آنها در آن خانه‌ها

ألم تر أن الأرض أضحت مريضة — لفقد حسين والبلاد اقشعرت

آیا نمی‌بینی تو بدرستیکه زمین گردید ناخوش و بیمار — بجهة نبودن جناب حسین و شهرها لرزیدند از مصیبت آنحضرت بزرگوار

وإن قتيل الطف من آل هاشم — أذل رقاب المسلمين فذلت

و بدرستیکه کشته زمین کربلا از آل هاشم — ذلیل کرد گردنهای مسلمانان را پس ذلیل گشتند مسلمانان از کشته شدن او

فكانوا رجاء ثم عادوا رزية — عظمت تلك الرزايا وجلت

پس بودند آل هاشم امید گاه خلق پس از آن گردیدند مصیبت — عظیم گشت این مصیبتها و بزرگ شد

## للسوسي

از سوسی است

لهفي على السبط وما ناله — قد مات عطشاناً بكرب الظماء

دریغ من بر فرزند پیغمبر است و آنچه که رسید او را — تحقیق کشته شد آنحضرت تشنه با اندوه و مصیبت تشنگی

لهفي لمن نكس عن سرجه — ليس من الناس له من حما

دریغ من برای آن کسیکه سرنگون شد از زین اسبش — نبود او را از میان مردم حمایت کننده

لهفي على بدر الهدى إذ علا — في رمحه يحكيه بدر الدجى

دریغ من بر ماه هدایت است در وقتیکه بلند گشته بود — در نیزه خود حکایت میکرد ماه چهارده را در شب تاریک

## وله

و هم از سوسی است

أأنسى حسيناً بالطفوف مجدلا — ومن حوله الأطهار كالأنجم الزهر

آیا فراموش میکنم حسین را بر زمینهای کربلا بخاک افتاده شده — و از اطراف او پاکان از زیاد در مثل ستاره‌های روشن بودند

أأنسى حسيناً يوم سير رأسه — على الرمح مثل البدر في ليلة البدر

آیا فراموش میکنم حسین را روزیکه سیر دادند سر مبارکش را — بر بالای نیزه مانند ماه در شب چهارده بود

أأنسى السبايا من بنات محمد — هتكن من بعد الصيانة والخدر

آیا فراموش میکنم اسیران از دختران محمد ص را — که آشکار و ظاهر کرده بودند بعد از محفوظ بودن و مستور بودن

## للعوني

رعوفی راست

فيا بضعة من فؤاد النبي — بالطف اضحت كئيبا مهيلا

پسرای پاره از دل مبارک پیغمبر — که بزمین کربلا گردید افتاده و واگذاشته شده

ويا كبدا من فؤاد البتول — بالطف شلت فاضحت اكيلا

وای پاره جگر و دل فاطمه بتول — که بزمین کربلا پاره شد پس گردید خورش درندگان

قتلت فابكت عين الرسول — وابكيت من رحمة جبرئيلا

کشته شدی پس گریاندی چشم فرستاده خدارا — وگریاندی از ترحم جبرئیل را

## وله

ودر روف راست

لم انس يوما للحسين وقد ثوى — بالطف مسلوب الرداء خليعا

فراموش نمیکنم روزیرا که ازبرای حسین بود وبتحقیق جاکرده بود — بزمین کربلا در حالتیکه بوده شده بود رداء مبارکش وبرهنه بود

ظمآن من ماء الفرات معطشا — ريان من غصص الحتوف نقيعا

تشنه بود از آب فرات با شدت تشنگی — وسیراب بود از غصه های مرگ ودرد تنها

يرنو الى ماء الفرات بطرفه — فيراه عنه محرما ممنوعا

نگاه میکرد بسوی آب فرات بگوشه چشم مبارکش — پس میدید آب فراترا از خود محروم وبازداشته شده

## للزاهي

اعاتب عيني اذا اقصرت — واُفني دموعي اذا ما جرت

گله میکنم چشم خودرا در وقتیکه کوتاهی کند از گریه — وفانی وناپود میکنم اشک خودرا مادامیکه جاری شود

لذكراكم يا بني المصطفى — دموعي على الخد قد سطرت

ازبرای یادکردن مصیبت شمای پسرهای مصطفی — اشکهای من بر گونه من بتحقیق نوشته شده وجاری است

لكم وعليكم جفت غمضها — جفوني عن النوم واستشعرت

ازبرای شما وبرای مصیبت شما والکت بهم کردن را ترک کرد — چشمهای من ازجهه فرار از خواب وپنهان کرداند خودرا

امثل اجسادكم بالعراق — وفيها الاسنة قد كسرت

مثال میشوم دربجا طرح آورم برفنهای شما را بعراق — وحال آنکه در آنها نیزه های دشمنان بتحقیق شکسته شده بود

أمثالكم في عراص الطفوف
مانند شما بسبب حکم شما را در عرصهای زمینهای آب کربلا

بدور انكسفت إذا قمرت
مثل ماهها که منکسف و بی نور شدند در وقتیکه نورانی گشته بودند

غدت أرض يثرب من جمعكم
گردید زمین یثرب از جمعیت شما

كخط الصحيفة إذا قفرت
مثل خط کتابی در وقتیکه محو و خالی شود

وأضحى بكم كربلا مغربا
و گردید شما را کربلا محل غروب

كزهر النجوم إذا غورت
مثل ستارهای روشن در وقتیکه فرو رفته شوند

كأني بزينب حول الحسين
گویا می بینم جناب زینب خاتون را گرد حسین ع

ومنها الذوائب قد نشرت
و حال آنکه گیسوان او پریشان شده بود

تمرغ في نحره شعرها
میمالید در خون گلوی حسین موهای خودش را

وتبدي من الوجد ما أضمرت
و ظاهر میکرد از سوزش اندوه آنچه که نهان کرده بود

والسبط فوق الثرى شيبه
و از برای فرزند پیغمبر بالای خاک محاسن مبارکش بود

بفيض دم النحر قد عفرت
که بزیادی خون گلوی مبارکش خضیب با خاک آلوده بود

ورأس الحسين أمام الرفاق
و سر مبارک حسین ع پیش روی همراهان

كغرة صبح إذا أسفرت
مانند روشنی صبحی بود در وقتیکه آشکار شده بود

## للشافعي

مرث فعرات

تأوه قلبي والفؤاد كئيب
غمگین و با آه گشت قلب من و دل من محزون است

وأرق نومي فالسهاد عجيب
و بیدار کرد مرا از خواب بستر خواب و راحت عجیب است

فمن مبلغ عني الحسين رسالة
پس کیست برساند از من جناب حسین را رسالتی

وإن كرهتها أنفس وقلوب
و اگرچه کراهت دارد آن رسالت را جانها و دلها

ذبيح بلا جرم كأن قميصه
کشته بود بدون گناهی که گویا پیراهنش

صبيغ بماء الأرجوان خضيب
رنگین و خضاب گشته بود با آب ارغوان

فللسيف إعوال وللرمح رنة
پس از برای شمشیر فریاد بود و از برای نیزه ناله

وللخيل من بعد الصهيل نحيب
و از برای اسبان بعد از شیهه آواز گریه بود از مصیبت آنحضرت

تزلزلت الدنيا لآل محمد
لرزید و متحرک شد دنیا از برای آل محمد ص

وكادت لهم صم الجبال تذوب
و نزدیک بود از برای ایشان کوههای سخت بگدازد و آب شوند

وغارت نجوم واقشعرت كواكب ... وهتك أستار وشق جيوب

وفرو رفت ستارها وبلرزيد كواكب ... وپاره كرده شد پوششها ودريده شد گريبانها

يصلى على المبعوث من آل هاشم ... ويغزى بنوه ان ذا لعجيب

درود فرستاده ميشود بر پيغمبر برانگيخته شده از آل هاشم ... وجنگ كرده ميشوند پسرانش اوبدرستيكه اينكار هرآينه عجيب است

لئن كان ذنبي حب آل محمد ... فذلك ذنب لست عنه اتوب

اگر بوده باشد گناه من دوستى آل محمد ... پس اين گناهيست كه نيستم ازاو توبه كنم

هم شفعائي يوم حشري وموقفي ... اذا ما بدت للناظرين خطوب

ايشانند شفيعان من روز حشر من ودر محل ايستادن من ... در وقتيكه ظاهر شود ازبراى نظركنندگان قيامت حادثهها

## لبعضهم

مر بعض ايشانراست

اذا جاء عاشوراء تضاعف حسرتي ... لآل رسول الله وانهل عبرتي

در وقتيكه بيايد عاشورا زياده ميشود حسرت واندوه من ... ازبراى آل رسول خدا وجارى ميشود اشك من

هو اليوم فيه اغبرت الارض كلها ... وجوما عليها والسماء اقشعرت

عاشورا روزى بودكه دراو گردآلود شد زمين همه زمين ... ازشدت حزن براو وآسمان لرزيد ومتحرك شد

اريقت دماء الفاطميين بالملا ... فلو عقلت شمس النهار لخرت

ريخته شد درآنروز خونهاى بنى فاطمه ظاهر وآشكار ... پس اگر باعقل بود آفتاب آنروز هرآينه برزمين مى افتاد

بنفسي خدودا في التراب تعفرت ... بنفسي جسوما بالعراء تعرت

جانم فدا باد روهائى راكه درخاك آلوده گشته بود ... جانم فدا باد بدنهائى راكه به بيابان برهنه بود

بنفسي رؤسا معليات على القنا ... الى الشام تهدى بارقات الاسنة

جانم فدا باد سرهائى راكه بلند شده بود برنيزه ... بسوى شام به برده ميشدند درحاليكه سنان نيزها براق بود

بنفسي شفاها ذابلات من الظما ... ولم تحظ من ماء الفرات بقطرة

جانم فدا باد لبهاى پژمرده از تشنگى را ... وحال آنكه بخشيده بودند ازآب فرات قطره

بنفسي عيونا غائرات سواهرا ... الى الماء منها نظرة بعد نظرة

جانم فدا باد چشمهائى راكه فرورفته بودند وبيخواب بودند ... بسوى آب فرات ازآن چشمها نگاه بعد ازنگاه بود

بنفسي من آل النبي خرائدا ... حواسر لم تعرف عليهم بسترة

فدا باد جانم ازآل نبى زنان باشرم وحيارا ... كه سر برهنه بودند وحسان كرده شده بجا برشان لباسى

لابي الفرج

## لأبي الفرج ابن الجوزي

مر ابو الفرج پسر جوزی راست

أحسين والمبعوث جدك بالهدى ... قسماً يكون الحق فيه مسائلي

ای حسین قسم به آنکه فرستاده شده بهدایت خلق که جد بزرگوار تست ... قسم میخورم قسمی که بوده باشد خدا در آن قسم پرسنده من اگر که نهم ورزد

لو كنت شاهد كربلا لبذلت في ... تنفيس كربك جهد بذل الباذل

اگر بودم حاضر دیده کربلا را هر آینه بذل میکردم در ... برداشتن اندوه و حزن تو کوشش بذل و بخشش است

وسقيت حد السيف من أعدائكم ... عللاً وحد السمهري الذابل

و آب میدادم تندی دم شمشیر را از خون دشمنان شما ... آشکارا و تندی نیزه باریک را

لكنني أخرت عنك لشقوتي ... فبلابلي بين الغري وبابل

لکن من پس افتادم از زمان حضور تو از شقاوتم ... پس حزنهای من میان زمین غری و زمین بابل است

إذ لم أفز بالنصر في أعدائكم ... فأقل من حزن ودمع سائل

اگر رستگار نشدم بیاری شما از دشمنان شما ... پس کمترین من اندوه و اشک جاری را

## للصاحب إسماعيل بن عباد رحمه الله

يا أصل عترة أحمد لولاك لم ... يكن أحمد المبعوث ذا أعقاب

ای اصل خوبان و عترة احمد اگر نبودی تو ... نمیبود احمد برانگیخته شده پیغمبر صاحب اولاد و نسل

ردت عليك الشمس وهي فضيلة ... بهرت فلم تستر بكف نقاب

برگشت بعد از غروب بجانب تو آفتاب این فضیلتی است ... ظاهر و غالب است پوشیده نشود بگرفتن پرده

لم أحك إلا ما روته نواصب عادتك ... فهي مباحة الأسلاب

نقل نمیکنم در فضیلت تو مگر خبری را که روایت کرده اند ناصبیها ... که دشمنی کردند ترا پس لشکر ناصبیها مباحست خونها و غارت جامها

عوملت يا تلو النبي وصنوه ... بأوابد جاءت بكل عجاب

رفتار کرده شدی ای قرین پیغمبر و همتای پیغمبر ... بحادثه های بزرگ همیشه که آمد به عجب و شگفتی

قد لقبوك أبا تراب بعدما ... باعوا شريعتهم بكف تراب

بتحقیق لقب کردند ترا ابا تراب بعد از آنکه ... فروختند شریعت و دین خود را بکفی از خاک

أتشك في لعني أمية بعدما ... كفرت على الأحرار والأطياب

آیا شک میداری در لعن کردن من بنی امیه را بعد از آنکه ... کافر شدند بر مردان آزاده از نیکان آل پیغمبر

قتلوا الحسين فيا لعولي بعده ۞ ولطول حزني او اصير لما بي

کشتند حسین را پس ای عجب مر ناله و فریاد بعد از حسین ۞ و مر درازی اندوه من تا اینکه منتقل شوم بدار آخرت

فسبوا بنات محمد فكانما ۞ طلبوا ذحول الفتح والاحزاب

پس اسیر کردند دختران آل محمد را پس گویا ۞ طلب کردند کینهای جنگ فتح مکه و احزاب را

ذوقا فهي يوم القيمة غبه ۞ والنار باطشة بصوت عقاب

همواره ملایم باش پس در روز قیامت پی بازرسی است ۞ و آتش جهنم غضب شده است و با آواز عقاب است

## له ايضا

مرصاحب ترتیب نیز

اجروا دماء اخي النبي محمد ۞ فلتجر غزر دموعنا ولتهمل

جاری ساختند خونهای اولاد برادر پیغمبر را ۞ پس باید جاری شود پری اشکهای ما و سرازیر شود

منعوا الحسين الماء وهو مجاهد ۞ في كربلاء فنح كنوح المعول

منع کردند جناب حسین را از آب و حال آنکه او جهاد کننده بود ۞ در کربلا پس نوحه کن مثل نوحه فریاد کننده

نكت الدعي ابن البغي ضواحكا ۞ هي للنبي الخير خير مقبل

میکاوید حرامزاده پسر زن زناکار دندانهائی را ۞ که آن دندانها از برای پیغمبر بهترین بوسه گاه بود

تمضي بنو هند سيوف الهند في ۞ اوداج اولاد النبي وتعتلي

در گذراندند پسران هند جگرخوار شمشیرهای هندی را در ۞ رگهای گردن فرزندان پیغمبر و مکرر در گذراندند

ناحت ملائكة السماء لقتلهم ۞ وبكوا فقد اسقوا كؤس الذبل

نوحه کرد ملائکه آسمان از برای کشته شدن اولاد پیغمبر ۞ و گریستند پس تحقیق آشامیدند دشمنان جامهای نیزه‌ها را

فارى البكاء على الزمان محللا ۞ والضحك بعد الطف غير محلل

پس می بینم گریه را بر روزگار حلال است ۞ و خنده بعد از واقعه کربلا حرام و غیر حلال است

كم قلت للاحزان دومي هكذا ۞ وتنزلي في القلب لا تترحلي

چه بسیار گفتم از برای اندوهای خود بپاید همین طور ۞ و منزل کنید در دل من و هیچ مروید

## لجعفر بن عفان الطائي

ليبك على الاسلام من كان باكيا ۞ فقد ضيعت احكامه واستحلت

باید بگرید بر اسلام کسی که گریه کننده است ۞ پس تحقیق ضایع شد احکام اسلام و حلال شد حرامش

غداة حسين للرماح دريئة ... وقد نهلت منه السيوف وعلت

در صبحی که جناب حسین از برای نیزه‌ها نشانه گاه شده بود ... و تحقیق آشامیدند شمشیرها یکبار و دوبار از تن مبارک او

وغودر في الصحراء لحما مبددا ... عليه عتاق الطير باتت وظلت

و واگذاشته شده بود در صحرا مثل گوشت پاره پاره متفرق شده ... که بر آنحضرت مرغان شکاری شب بروز میبردند و روز بشب

فما نصرته أمة السوء إذ دعا ... لقد طاشت الأحلام منها وضلت

پس یاری نکردند او را امت بدکار در وقتیکه خواند یاری را ... هر آینه تحقیق برطرف شده عقلها از آن واقعه و گمراه شدند

ألا بل محوا أنوارهم بأكفهم ... فلا سلمت تلك الأكف وشلت

آگاه باش بلکه محو کردند نورهای خودشان را بدستهای خودشان ... پس سالم نماند این پنجه‌ها و دستها و شل شود

وناداهم جهدا بحق محمد ... فإن ابنه من نفسه حيث حلت

و ندا کرد ایشان را از روی کوشش براستی محمد ... پس بدرستیکه پسر او حسین از نفس او بجا است هر جا که وارد گردد

فما حفظوا قرب النبي ولا رعوا ... وزلت بهم أقدامهم واستزلت

پس محافظت نکردند نسبت پیغمبر را در حق او و مراعات نکردند ... و لغزاندند اقدام‌ها را پاهای آنها و لغزیدند از راه حق

أذاقته حر القتل أمة جده ... هفت نعلها في كربلاء وزلت

چشانیدند آنحضرت را حرارت کشتن امت جد آنحضرت ... و لغزید نعل و پای امت پیغمبر در کربلا از طریق صواب

فلا قدس الرحمن أمة جده ... وإن هي صامت للإله وصلت

پس پاکیزه نگرداند خداوند رحمن امت جد حسین را ... و اگرچه آنها روزه بگیرند از برای خدا و نماز گذارند

كما فجعت بنت الرسول بنسلها ... وكانوا كماة الحرب حين استقلت

همچنانکه بدرد آوردند دختر رسول خدا را بکشتن فرزندانش ... و گردیدند دلاوران جنگ در وقتیکه استقلال پیدا نمودند

## لدعبل الخزاعي

مر دعبل خزاعی راست

جاؤوا من الشام المشومة أهلها ... للشوم يقدم جندهم إبليس

آمدند از شهر شام شوم اهل آن ... از شومی لشکر کش بود لشکر شام را ابلیس لعین

لعنوا وقد لعنوا بقتل إمامهم ... تركوه وهو مبضع مخموس

لعنت باد بر آنها و بتحقیق لعن کرده شده‌اند بسبب کشتن امام و پیشوای خودشان ... واگذاشتند امام را در حالیکه امام پاره پاره شده بود به پنج پاره

وسبوا فواخزني بنات محمد ... عبرى حواسر ما لهن لبوس

و اسیر کردند آه از اندوه من دختران محمد را ... گریان سر برهنه که نبود آنها را لباسی

تبّاً لكم يا ويلكم أرضيتم
زیان باد شمارا ای وای بر شما آیا راضی شدید
بالنار ذلّ هنالك المحبوس
بدخول آتش جهنم خوار و ذلیل است در آتش حبس شده او

بعتم بدنيا غيركم جهلاً بكم
فروختید بدنیا غیر خود از نادانی دیگران حظ خود
عزّ الحياة وإنّه لنفيس
عزت زندگی آخرت را حال آنکه آن زندگی گرانمایه است

أخربْ بها من بيعةٍ أمويّةٍ لُعِنَتْ
خراب گشت زندگی آخرت شمارا بیعت بنی امیه لعنت باد بر آن
وحظّ البائعين خسيس
و حظ و بهره بیعت کنندگان بنی امیه پست و ناچیز است

بؤساً لمن بايعتم وكأنّني
سخت باد شکنجه دنیا و زندگی کسی که بیعت کردید و در او گویا من
بإمامكم وسط الجحيم جليس
امام ظالم شمارا میان جهنم زندانی کرده شده

يا آل أحمد ما لقيتم بعده
ای آل احمد چه رنجها دیدید شما بعد از رحلت احمد
من عصبةٍ هم في القياس مجوس
از طایفه که آنها در سنجیدن مثل گبرند

كم عبرةٍ فاضت لكم وتقطّعت
چه اشکها روان شد از برای شما و پاره پاره گشت
يوم الطفوف على الحسين نفوس
روز واقعه کربلا بر جناب حسین ع جانهای چند

صبراً موالينا فسوف نُديلُكم
صبر و آرام ای آقایان بسر خواهد شد
يوماً على آل اللعين عبوس

ما زلت متّبعاً لكم ولأمركم
همیشه و پیوسته متابعت کننده ام مر شمارا و امر شمارا
وعليه نفسي ما حييت أسوس
و بر طاعت امر شما جانم را تا مادامیکه زنده ام خواهم داشت

## وله أيضاً

و نیز مر او راست

أفاطم لو خلت الحسين مجدّلاً
ای فاطمه اگر گمان میکردی حسین را بخاک افتاده
وقد مات عطشاناً بشطّ فرات
و حال آنکه کشته شد تشنه بشط فرات

إذاً للطمت الخدّ فاطم عنده
هر آینه ناگاه میزدی طپانچه بر روی مبارک را ای فاطمه نزد کشتن او
وأجريت دمع العين في الوجنات
و روان میفرمودی اشک چشم را در گونه های خود

أفاطم قومي يا ابنة الخير فاندبي
ای فاطمه برخیز ای دختر بهترین مردم پس زاری کن
نجوم سماوات بأرض فلاة
ستارهای آسمانرا که بزمین بیابان غروب کردند

قبور بكوفان وأخرى بطيبة
قبرهای چند بکوفه اند و بعضی دیگر بمدینه اند
وأخرى بفخّ نالها صلواتي
و بعض دیگر بفخ برسد آنقبوررا درودهای من

قبور

قبورٌ ببطنِ النهرِ من جنبِ كربلا
قبرها چند بجوف و پهلوی نهر است که جنب کربلاست
معرَّسُها منها بشطِّ فراتِ
بار انداز دیگر منزلی آنها شط فرات است

توفّوا عطاشا بالفراتِ فليتني
جان دادند در حالتیکه تشنه بودند به پهلوی فرات پس کاش من
توفّيتُ فيهم قبلَ حينِ وفاتي
مرده بودم در میان آنها پیش از زمان رسیدن مردن

الى اللهِ أشكو لوعةً عندَ ذكرِهم
بسوی خدا شکایت میکنم سوزش قلب خود را نزد یاد کردن آنها
سقتني بكأسِ الثكلِ والفظعاتِ
آب داد مرا مصیبت آنها بکاسه عزا و بلیه‌ها

سأبكيهم ما حجّ للهِ راكبٌ
زود گریه میکنم ایشان را مادامیکه حج کند از برای خدا شتر سواری
وما ناحَ قمريٌّ على الشجراتِ
و مادامیکه نوحه کند قمری بر درختان

فيا عينُ بكّيهم وجودي بعبرةٍ
پس ای چشم گریه کن ایشان را و بخشش کن باشک خود
فقد آنَ للتسكابِ والهملاتِ
پس بتحقیق وقت شد از برای ریختن اشک و جاری شدنها

بناتُ زيادٍ في القصورِ مصونةٌ
آیا دختران زیاد در قصرها محفوظ اند
وآلُ رسولِ اللهِ منهتكاتُ
وآل رسول خدا بی پرده گانند

وآلُ زيادٍ في الحصونِ منيعةٌ
وآل زیاد در جاهای محکم نگاهداشته شده اند
وآلُ رسولِ اللهِ في الفلواتِ
و اهل بیت پیغمبر خدا در بیابانها اسیرند

ديارُ رسولِ اللهِ أصبحنَ بلقعاً
خانه‌های رسول خدا صبح کردند در حالتیکه ویران گشته بود
وآلُ زيادٍ تسكنُ الحجراتِ
وآل زیاد منزل میگردند اطاقهای خوب خانه‌ها را

وآلُ رسولِ اللهِ تدمى نحورُهم
وآل رسول خدا بریده و خون بیرون کرده گردنهای ایشان
وآلُ زيادٍ ربّةُ الحجلاتِ
وآل زیاد صاحب حجله‌ها اند

وآلُ رسولِ اللهِ تُسبى حريمُهم
وآل رسول خدا اسیر میشود حرم و زنان ایشان
وآلُ زيادٍ آمنوا السرباتِ
وآل زیاد امن است راههای ایشان

سأبكيهم ما ذرَّ في الأفقِ شارقٌ
زود باشد که گریه کنم ایشان را مادامیکه تابد در افق آفتاب
ونادى منادي الخيرِ بالصلواتِ
و ندا کند ندا کننده اذان بنمازها

وما طلعتْ شمسٌ وحانَ غروبُها
و مادامیکه طالع شود آفتاب و نزدیک شود غروب آن
وبالليلِ أبكيهم وبالغدواتِ
و شب گریه میکنم ایشان را و صبحها

لأبي البحرِ شرفِ الدينِ جعفرِ الخطّي

مر ابی البحر شرف الدین جعفر خطی راست

لك الخير لا تذهب بحملك دمنة … محاها البلى واستوطنتها الأوابد
از برای تو باد خوبی ببر نشتران آثار منزل معشوقه را … که محو کرده است اورا کهنگی وجا گرفته است اورا جوانان وحشی

فما هي إن خاطبتها بمجيبة … وإن جاوبت لم يشف ما أنت واجد
پس نيست آن آثار اگر خطاب کنی اورا جواب دهنده … واگر جواب دهد شفا نمیدهد چیزرا که تو طالب وجویائی

ولكن هلمّ الخطب في رزء سيّد … قضى ظمأً والماء جار وراكد
ولکن نزدیک شو با کار بزرگی را در مصیبت آقائی … که جان داد تشنه در حالتیکه آب بعضی جاری بود وبعضی ایستاده

كأنّي به في ثلّة من رجاله … كما حفّ بالليث الأسود اللوابد
گویا می بینم آنجناب را در گروهی از مردان واصحاب او … چنانچه احاطه کرده شود شیر بشیران انبانه مودار

إذا اعتقلوا سمر الرماح وجرّدوا … سيوفا أعارتها البطون الأساود
هنگامیکه بربندند بزبان خود گندم گون نیزه‌هارا بکشند … شمشیرهارا از غلاف عاریه میکرد از آنها شیرها دلهای خودرا

فليس لها إلا الصدور مراكز … وليس لها إلا الرؤوس مغامد
پس نیست مر نیزه‌هارا مگر سینه‌ها محل وزور فشار … ونیست مر شمشیرهارا مگر سرها غلاف

يلاقون شدّات الكماة بأنفس … إذا غضبت هانت عليها الشدائد
ملاقات میکنند شجاعان سخت بجانهائی که … هرگاه خشمگین شوند سهل وآسان میشود برآنها سختیها

إلى أن ثووا في الأرض صرعى كأنّهم … نخيل أمالتهنّ أيد عواضد
جهاد کردند تا آنکه جا گرفتند در زمین افتادگان که گویا … درختان خرمائی بودند که افکنده بود آنهارا دستهائی که درخت میبرند

أولئك أرباب الحفاظ سمت بهم … إلى الغاية القصوى النفوس المواجد
اینها بودند صاحبان غیرتها وحمیتها بلند شده بسبب کوشش ایشان … بسوی نهایت مرتبه بزرگی جانهای باشرف ایشان

ولم أر إلا واحد الناس واحدا … يكابد من أعدائه ما يكابد
وندیدم من احدیرا مگر یگانه مردم حضرت حسین را … که رنج ومشقت کشند از دشمنان خود آن رنجیرا که کشید

يكرّ فينشالون عنه كأنّهم … مهى خلفهنّ الضاريات شوارد
حمله میکرد آنحضرت پس دور میشدند از او گویا آنها … شکارهائی بودند که دنبال آنها شیرها بود در حالتیکه فرار میکردند

يحامي وراء الظاهرات مجاهدا … بأهلي وأبي المحامي المجاهد
حمایت میکرد اطراف زنان طاهره در حالتیکه جهاد کننده بود … بمردم وپدرم واهلم فدا باد ایحمایت کننده جهاد کننده را

فما الليث ذو الأشبال هيج على الطوى … بأشجع منه حين قلّ المساعد
پس نبود شیری که صاحب بچه‌ها باشد وبهیجان آید از گرسنگی … دلاورتر از آنحضرت هنگامیکه کم گشت یاوران او

إلى أن أسال الطعن والضرب نفسه

كوشش فرمود تا آنكه روان ساخت طعن نيزه و تيغ شمشير جان عزيزش را

فخر كما أهوى إلى الأرض ساجد

پس افتاد از اسب چنانكه سرازير شود بسوی زمين سجده برنده

فلهفا له والخيل منهن صادر

پس اندوه من مر آنحضرت راست در حالتيكه اسبان بعضی بيرون رونده

خضيب الحوامي من دماه و وارد

سمها خضاب كرده از خون مبارك او و داخل ميشد

فأي فتى ظلت خيول أمية

پس كدام جوانمردی بود كه گرديد اسبان بنی اميه

تعادى على جثمانه وتطارد

كه تجاوز ميكردند بر بدن او و رفت و آمد ميكردند

وأعظم شيء أن شمرا له على

و بزرگتر مصيبت اينست كه از برای شمر بر

جناجن صدر ابن النبي مقاعد

استخوانهای سينه پسر پيغمبر نشستنگاه بود

فشلت يداه حين يفري بسيفه

پس شل باد دو دست آن ملعون هنگاميكه ميبريد بشمشير خود

مقلد من تلقى إليه المقالد

گردن كسی را كه افاده شده بود بسوی او كليدهای همه امور

فإن قتيلا أجزر الشمر شلوه

پس بدرستيكه كشته كه بريد شمر ملعون سر مبارك او را

لأكرم مفقود يبكيه فاقد

هرآينه گرامی ترين گمشده بود كه گريه كند او را گم كننده

لقى بمجاني الطف شلوا ورأسه

افكنده بر زمينهای كربلا بدن مبارك و سر شريفش را

بنوء به لدن من الخط وارد

بسنگينی برداشته بود او را نيزه خطی آشامنده از خون او

ولهفي على أنصاره وحماته

و دريغ من بر ياوران آنحضرت و عترت كشته شدگان او

وهم لسراحين الفلاة موائد

در حاليكه آنها مر درندگان بيابانها را مائده و خوردنيها شده بودند

مضرجة أجسادهم فكأنما

رنگين شده بود بدنهای آنها پس گويا

عليهن من حمر الدماء مجاسد

بر آنها از خونهای سرخ پيراهنها بود

تضيء به أكناف عرصة كربلا

روشن گشته بود بواسطه آنحضرت اطراف عرصه كربلا

وتظلم منه أربع ومشاهد

و تاريك شده بود از كشتن او منزلها و محفلها

وإن أنس لا أنس النساء كأنها

و اگر فراموش كنم هر چيز را فراموش نميكنم زنان آنحضرت را كه گويا آنها

قطا ريع عن أوكاره وهو واجد

مرغ قطا بودند كه رميده شده بودند از آشيانهای خود در حاليكه غمگين بودند

خوارج من أبياتها وهي بعدها

بيرون گشته بودند از خيمه های خود و آن خيمه ها بعد از آنها

لأرجاس حرب بالحريق مواقد

از جهت پليدهای بنی اميه بسبب سوزانيدن سوخته گشته بود

سوافر بعد الصون باد وجوهها

آن زنهای پرده گشته بعد از آنكه در پرده بودند نمودار بود رويهای آنها

براقع إلا الأذرع وسواعد

روی بندی نبود مگر دستها و بازوهای ايشان

إذا هن سلبن القلائد جددت
در وقتیکه آن زنان ربوده گشتند از گردن بندها تازه شد
من الأسر في أعناقهن قلائد
از جهة اسیری در گردنهای آنها قلادها

نوادب لو أن الجبال سمعنها
ناله کننده بودند که اگر کوهها می شنیدند ناله آنهارا
تداعت عاليهن فهي سواجد
ویران و شکافته میشد بالای آنها پس آنها بسجده میشدند

إذا هن أبصرن الجسوم كأنها
در وقتیکه آنها دیدند بدنهای کشتگان را که گویا آنها
نجوم على ظهر الفلاة رواكد
ستارهائی بودند که در پشت بیابان آرام گرفته بودند

وشمن رؤوسا كالبدور تقلها
و نگاه میکردند سرهائی را که مثل ماههای چهارده بود که بلند کرده [آنها]
رماح كأشطان الركي موائد
نیزهائی که از باریکی مثل ریسمانهای چاه متحرک بودند

تداعين باللطم الخدود بعولة
گرد هم برآمدند و سیلی میزدند روهای خودرا بفریاد و گریه
وتصدع منها القاسيات الجلامد
که شکافته میشد از آن فریاد و گریه کوههای سخت

ويخمشن بالأيدي الوجوه كأنها
و میخراشیدند بدستهای خود روهای خودرا که گویا آن روها
دنانير أبلاهن بالحك ناقد
دینارهائی بودند که امتحان کرده بود آنهارا بسبب کشیدن صراف آنها

وظلن يرددن النياح كأنما
وگردیده بودند که برمیگرداندند آوازرا بگریه وزاری که گویا
تعلم منهن الحمام الفواقد
یاد گرفته بودند از آنها ناله را کبوترهای جفت گم کرده

فيا وقعة ما أحدث الدهر مثلها
پس ای واقعه که تازه نمیکند روزگار مانند آنرا
يبيد الليالي ذكرها وهو خالد
فانی میکند شبهارا یاد کردن آن واقعه و او همیشه ماندنی است

لألبست هذا الدين أثواب ذلة
هر آینه پوشانیدی ای واقعه کربلا این دین اسلام را لباسهای خواری
ترث لها الأيام وهي جدائد
که کهنه میشود مراورا روزگار و حال آنکه آن واقعه همیشه تازه است

## لابن حماد رحمه الله

أرى الصبر يفنى والهموم تزيد
می بینم صبر خودرا که فانی میشود و اندوههایم زیاد میشود
وجسمي يبلى والسقام جديد
و بدنم کهنه میشود و ناخوشیها تازه میشود

وذكرني بالحزن والنوح والبكا
و یاد آورد مرا بجهة اندوه و نوحه و گریه
غريب بأكناف الطفوف فريد
غریبی که باکناف کنارهای فرات تنها بود

عطاشى على شاطي الفرات فما لهم
در حالیکه تشنه بودند بر لب شط فرات پس نبود از برای آنها
سبيل إلى قرب المياه ورود
راهی بسوی نزدیکی آبها که داخل شوند

لقد

لقد صبروا لا ضيع الله صبرهم
هر آینه بتحقیق صبر کردند ضایع نکرداند خدا مزد صبر ایشان را
إلى أن فنوا من حوله وأبيدوا
تا آنکه فانی شدند از حول آنحضرت و هلاک کردیده شدند

فقد خر مولاي الحسين مجدلا
بتحقیق افتاده بود آقای من حسین ع بخاک غلطیده شده
قتيلا عفيرا في التراب وحيد
کشته شده خاک آلوده در خاک کربلا تنها

وساقوا السبايا من بنات محمد
و بسیری بردند اسیرها را که از دخترهای محمد بودند
يسوقهم قاسي الفؤاد عنيد
که میکشید باسیری آنها را سنگدلی دشمن خدائی

وفاطمة الصغرى تقول لأختها
و فاطمه صغری در آنحالت میگفت بخواهرش سکینه را
وقد كظها جهد هناك جهيد
در حالیکه بتحقیق برنج انداخته بود او را سختی در آنجا سخت بود

أيا أخت قد ذابت من الحزن مهجتي
ای خواهر بتحقیق آب شد از صدمه رنج دل من
سلي سائق الأظعان أين يريد
بپرس کشنده کجاوه نشینها را کجا اراده دارد ببرد ما را

تنادي وقد بانت من الثكل صبرها
ندا میکرد و بتحقیق ظاهر کرده بود از گریه مصیبت صبر خود را
بصوت تكاد الأرض منه تميد
بصدائی که نزدیک بود زمین از آن صدا حرکت کند

فيا غائبا لا يرتجى منه أوبه
پس ای غائبی که امید داشته نشده است رجوع او
مزارك من قرب الديار بعيد
قبر تو از نزدیکی دیارها دور است

ظننت بأن تبقى فأيسني الرجا
گمان کردم باینکه خواهی ماند پس ناامید کرد مرا امید من
ويأس المرجى يا بن أم شديد
و ناامیدی امیدوارنده ای پسر مادر من بسیار سخت است

تبيد الليالي والدهور ومهجتي
فانی میشوند شبها و روزگار و دل من
وحزني على مولاي ليس يبيد
و اندوه من بر آقای من نیست که فانی شود

## للشيخ علي الخليعي رحمه الله

لم أبك ربعا دارس العرصات
گریه نمیکنم منزلی را که مندرس و کهنه است فضاهای او
أضحت معارفه من النكرات
که گردیده است جاهای شناسای او غیر آشنا و بیگانه

درست معاهده وغيرها البلى
کهنه گشته است آثار او و تغییر داده است او را کهنگی
وبانت بساكنها يد الغربات
و دور گشته است بساکن آنها دست غربتها و دوریها

لكن بكيت على حريم محمد
لکن گریه میکنم بر حریم و اهل بیت محمد
يشهرن فوق غوارب البدنات
که بی پرده و مشهور گشتند بالای جهازهای شترها

بأبي ربيبات البتول نوادبا
پدرم فدا شود پروردهای فاطمهٔ بتول را در حالتیکه ناله میکردند
من عظم أحزان وطول شتات
از بزرگی اندوهها و درازی پراکندگیها

لما قفلن إلى الشام قريحة
زمانیکه برگشتند از کربلا بسوی شام در حالتیکه مجروح گشته بود
أجفانهن سواكب العبرات
مژه و چشمهای آنها در حالتیکه اشک ریزنده بودند

والرأس منتصب والزينب عنده
و سر مبارک حسین ع نصب گردیده بود بالای نیزه و جناب زینب پیش او بود
ودموعها تجري على الوجنات
و اشکهای او جاری بود بر گونه‌های او

وتصيح وا حزني وتدعو يا أخي
و صیحه میزد که وای از اندوه من و میخواند که ای برادر من
وخليفتي لعظائم النكبات
و جانشین من از برای رنجهای بزرگ من

لهفي عليك وأنت ثاو بالعرى
اندوه من برای تست در حال آنکه تو جا کرده بفضای صحرا
ملقى على الرمضاء في الفلوات
افتاده شده بر ریگهای گرم در بیابانها

لهفي عليك وأنت صاد تشتكي
اندوه من برای تست در حال آنکه بسیار تشنه بودی و شکایت میکردی
حر الظماء وتلهب الزفرات
حرارت تشنگی را و برافروختگی اندوه و ناله‌ها را

لهفي على ما نيل منك بكربلاء
اندوه من برای چیزیست که رسید ترا بزمین کربلا
من قتل أبناء وسبي بنات
از کشته شدن پسران و اسیر شدن دختران

لهفي لهن مسلبات حسرا
دریغ من از برای آن زنانست در حالتیکه برهنه شده بودند
بفواضل الأردان مختمرات
و بزیادی آستینها طلب چادر و پرده روی خود میکردند

لهفي لما أودعت قلب محمد
و دریغ من بجهت چیزیست که ودیعه کرده است در دل محمد ص را
وفؤاد فاطمة من الحسرات
و دل فاطمه را از اندوهها و حسرتها

يا واحدي لو كنت شاهد ما جرى
ای یگانه من اگر بودی می‌دیدی آنچه را که واقع شد
من ذلنا وتعزز الشمات
از ذلت ما و غلبه کردن شماتت کنندگان بر ما

وتعج والأيتام سكرى حولها
و ناله میکرد زینب و اطفال یتیم مدهوش بودند حوال او
قرحى الجفون خوافت الأصوات
در حالتیکه چشمهای ایشان مجروح و صداهای ایشان از گریه گرفته بود

ولرأس مولانا الحسين ترنم
و از برای سر مبارک آقای ما حسین ع زمزمه بود
في الليل يتلو محكم السورات
در شب که تلاوت میکرد سورهای محکم قرآن را

والسيد السجاد يدعو عمها
و سید سجاد میخواند عمه‌اش زینب را
ألا اصطبري فإن كلنا هوات
و میگفت آگاه باش صبر کن پس آینده است هر چه مقدر است

كُفِّي الدُّمُوعَ وَرَاقِبِي رَبَّ الْعُلَى
باز دار اشکهای خود را و دیده بانی کن پروردگار بلند مرتبه را
فَعَلَيْكِ مِنْهُ أَفْضَلُ الصَّلَوَاتِ
پس بر تو باد از پروردگار فاضلتر و بهترین رحمتها

وَاسْتَبْشِرِي يَا عَمَّتِي فَلَكِ الْهَنَا
و بشارت باد ترا ای عمه من پس از برای تست گوارائی
بِقِيَامِ دَوْلَةِ آخِذِ الثَّارَاتِ
بسبب بر پا شدن دولت گیرندهٔ خونهاست

أَلْقَائِمِ الْمَهْدِيِّ وَالْمَوْلَى الَّذِي
که جناب قائم مهدیست و آقای آنچنانی است
يَسْتَأْصِلُ الْأَعْدَاءَ بِالنَّقِمَاتِ
که مستأصل و مقهور میکند دشمنان را بعذابها

يَا سَادَتِي يَا مَنْ بِنُورِ هُدَاهُمُ
ای آقایان من ای کسانیکه بنور هدایت ایشان
وَسَنَاهُمُ يَجْلُو دُجَى الظُّلُمَاتِ
و روشنی ایشان منکشف میشود تیرگی تاریکیها

بِوِلَاكُمُ يَا خَيْرَ مَنْ وَطَأَ الثَّرَى
بدوستی شما ای بهترین کسیکه قدم گذاشته است خاک را
نَيْلُ الْمُنَى وَتَقَبُّلُ الطَّاعَاتِ
رسیدن آرزوهاست و قبول طاعتهاست

## وَلَهُ أَيْضاً رَحِمَهُ اللهُ

أَلْعَيْنُ عَبْرَى دَمْعُهَا مَسْفُوحُ
چشم گریانست و اشکش جاری شده است روز را
وَالْقَلْبُ مِنْ أَلَمِ الْأَسَى مَقْرُوحُ
و دل از درد حزن و اندوه مجروح است

مَا عُذْرُ مِثْلِي يَوْمَ عَاشُورَا إِذَا
چه چیز است عذر مثل من در روز عاشورا اگر
لَمْ أَبْكِ آلَ مُحَمَّدٍ وَأَنُوحُ
نگریستم اهل بیت محمد را و نه نوحه کنم

أَمْ كَيْفَ لَا أَبْكِي الْحُسَيْنَ وَقَدْ غَدَا
یا چگونه گریه نکنم حسین را و بتحقیق گردیده بود
شِلْواً بِأَرْضِ الطَّفِّ وَهُوَ ذَبِيحُ
پاره بزمین کربلا درحالتیکه کشته شده بود

وَالطَّاهِرَاتُ حَوَاسِرٌ مِنْ حَوْلِهِ
و زنهای طاهره برهنه از اطراف آنحضرت
كُلٌّ تَنُوحُ وَدَمْعُهَا مَسْفُوحُ
همه نوحه میکردند و اشکهای آنحضرت جاری شده بود

أَسَفِي لِذَاكَ الشَّيْبِ وَهُوَ مُضَمَّخٌ
سخت تر اندوه من از برای این محاسن است و حال آنکه آلوده بخون
بِدِمَائِهِ وَالْوَجْهُ فِيهِ قُرُوحُ
بخونهای حضرت و در روی مبارکش زخمها بود

وَلِفَاطِمٍ تَبْكِي عَلَيْهِ بِحُرْقَةٍ
و اندوه من برای فاطمه است که گریه میکرد بر او بسوزش دلش
وَتُقَبِّلُ الْوَجَنَاتِ وَهِيَ تَصِيحُ
و میبوسید گونه های آنحضرت را درحالتیکه صیحه میزد

أَلْيَوْمَ مَاتَ مُحَمَّدٌ يَا وَالِدِي
که امروز از دنیا رفت محمد ای پدر من
وَالطُّهْرُ مُوسَى وَالْمَسِيحُ وَنُوحُ
و پاکیزه حضرت موسی و عیسی و نوح

اليوم تبكيك السماء بأدمع ... مثل الدماء أسفاً وتكسف يوح

امروز گریه کرد ترا آسمان باشکها ... مانند خونها از روی اندوه وگرفته شد آفتاب

لهفي عليه مرمّلاً بدمائه ... ومن السوافي كفنته الريح

دریغ من بر آنحضرت است در حالتیکه آلوده گشته بود بخون خود ... و از بادهای شدید از خاک کفن کرده بود او را باد

لهفي له والجسم منه مجدّل ... فوق الثرى حتى حواه ضريح

دریغ من بر آنحضرت است و حال آنکه جسم شریف آنحضرت بر خاک افکنده بود ... بالای خاک تا آنکه در بر گرفت او را قبر و ضریح او

لهفي لراس ابن النبي محمد ... كالبدر من فوق السنان تلوح

دریغ من از برای سر پسر پیغمبر محمد است ... که مانند ماه شب چهارده از بالای نیزه میدرخشید

والطاهرات على المطايا حسّر ... تغدوا العداة عليهم وتروح

و زنان طاهره بر چهارپایان با سر برهنه بودند ... که صبح میکردند دشمنان بر آنها و شام میکردند

والارض ترجف من رزية احمد ... وعليه وحش الفلا مقروح

و زمین میلرزید از مصیبت عترت احمد ... و بر آنحضرت وحشیهای بیابان دردناک گردیده بودند

وعلى الزمان من الكآبة ذلة ... واليه طرف الحادثات لموح

و بر روزگار است از این اندوه خواری ... و بسوی او چشم حادثه‌ها نظر کننده است

## له ايضاً رحمه الله

سحّي الدموع على الحسين وجادي ... ان تستزلك ألسن اللوّام

جاری کن ای چشم اشکها را بر مصیبت حسین و بخشش کن ... از اینکه بلغزاند ترا زبانهای ملامت کنندگان

وابكي على الشيب التريب معفّراً ... وابكي على النحر الخضيب الدامي

و گریه کن بر محاسن خاک آلود و خاک مالیده شده ... و گریه کن بر گلوی خضاب شده خونین

وابكي مصارع فتية علوية ... شربوا على ظمأ كؤس حمام

و گریه کن افتادگاه جوانان علوی را ... که آشامیدند بر حالت تشنگی جامهای مرگ را

احشاء فاطمة لهم مقروحة ... وعلى النبي توجع الايتام

درون دل فاطمه زهرا از برای آنجوانان مجروح شده است ... و بر پیغمبر است اندوه یتیمان او

وابكي لزينب تستغيث بأمها ... ذات المفاخر والمحل السامي

و گریه کن جناب زینب را که استغاثه میکرد بمادر خود ... که صاحب مفخرتها و مقام بلند بود

يا أمّ قومي من ثراك وساعدي — وتبيني ذلّي وسوء مقامي
ای مادر برخیز از قبر خود و شتاب فرما — ذلت مرا و بدی مقام مرا

وقفي على المقتول وانعي له — وابكي له فردا بغير محامي
و بایست بر کشته خود و ناله کن از برای او — و گریه کن او را در حالتیکه تنها است یاوری ندارد

وابكي على الطفل الصغير مضرّجا — بدماه بعد تحرّق وأوام
و گریه کن بر طفل صغیر او که رنگین گشته بود — بخونهای خودش بعد از سوزش از شدت تشنگی

وابكي عزيزات الحسين حواسرا — يسترن أوجههنّ بالأكمام
و گریه کن عزیزهای حسین را که بی مقنعه بودند — میپوشانیدند روهای خودرا با آستینها

وابكي لزين العابدين مقيّدا — في الأسر يشكو كربة الأسقام
و گریه کن مر زین العابدین را در حالتیکه در بند بود — در کار خود شکایت میکرد سختی ناخوشیها را

وابكي لرأس السبط يشهر في القنا — كالبدر يجلو حندس الإظلام
و گریه کن از برای سر فرزند خود که آشکار گردیده بود در بالای نیزه — مانند ماه شب چهارده روشن کرده بود تاریکی شبها را

يا للرجال لثار عترة أحمد — الهادي وبالحمية الإسلام
ای گروه مردم فریاد رسید مر خونخواهی عترت احمد را — که هدایت کننده بود خلق را و حمایت کننده اسلام را

## للشيخ الأصفهاني

مصائب قتل فاطمة البتول — نكت حسراتها كبد الرسول
مصیبتهای فرزند فاطمه بتول — مجروح کرد اندوههای او جگر رسول خدا را

ألا يا بدر ولقين كسفا — وأسلمها الطلوع إلى الأفول
آگاه باش ای بدر فراز ماههای تمام آنکه دیدند گرفتگی را — و واگذاشت آنها را طلوع آنها بسوی غروب

ألا يا يوم عاشوراء رماني — مصابي منك بالداء الدخيل
آگاه باش ای روز عاشورا انداخت مرا — مصیبت من از تو بدردی که داخل شونده در تن است

كأنّي بابن فاطمة جديلا — يلاقي الترب بالوجه الجميل
گویا می بینم پسر فاطمه را در حالتیکه بخاک غلطیده بود — ملاقات میکرد خاک را با روی نیکوی خویش

يجرّبن في الثرى قدّا ونحرا — على الحصباء بالخدّ التليل
سائیده میشد در خاک از قامت و گردن — بر ریگهای نرم با رخساره افتاده بخاک

صريعاً ظل فوق الأرض أرضا … فوا أسفا على الجسم النحيل

درحالتیکه گرویده بود افکنده بالای زمین که میلرزید بر زمین … پس وای از اندوه بر بدن ضعیف لاغر آنحضرت

أعاديه توطاه ولكن … تخطاه العتاق من الخيول

دشمنان او طلب کام نمودند آنحضرت را ولکن … درگذشتند اورا اسبان نجیب اصیل

وقد قطع العداة الرأس منه … وعلوه على الرمح الطويل

وبتحقیق بریده بودند دشمنان سر مبارکش را … و بلند کرده بودند بر نیزه دراز

وقد برز النساء مهتكات … يجززن الشعور من الأصول

وبتحقیق ظاهر گردیده بودند زنان آنحضرت آشکار گردیده … که میکندند موهای خود را از بیخ

فطوراً يلتثمن بني علي … وطوراً يلتثمن بني عقيل

پس گاهی میبوسیدند اولاد علی را … و گاهی میبوسیدند اولاد عقیل را

وفاطمة الصغيرة بعد عز … كساها الحزن أثواب الذليل

و فاطمه کوچک بعد از عزتش … پوشانیده بود اورا اندوه جامهای ذلت و خواری

تنادي جدها يا جد إنا … طلبنا بعد فقدك بالذحول

ندا میکرد فاطمه جدش را که ای جد بدرستیکه ما … طلب کرده شدیم بعد از رحلت تو بخونخواهی بدر و صفین

## للسيد المرتضى رحمه الله

إن يوم الطف يوماً كان للدين عصيبا … لم يدع للقلب مني في المسرات نصيبا

بدرستیکه روز واقعه کربلا روزی بود از برای این دین سخت و شدید … و آنکه نهشت از برای دل من در خوشحالیها هیچ بهره را

لعن الله رجالاً أترعوا الدنيا غصوبا … سالموا عجزاً فلما قدروا شنوا الحروبا

لعنت کند خدا مردانی را که مملو کردند دنیا را از ظلم و عدوان … صلح کردند وقتیکه عاجز گشتند پس هنگامیکه قدرت یافتند برانگیختند جنگها

طلبوا أوتار بدر عندنا ظلماً وحوبا

طلب کردند خونهای بدر را از ما از روی ظلم و گناه

## ولـه

لقد كسرت للدين في يوم كربلا … كسائر لا تؤسى ولا هي تجبر

هر آینه بتحقیق شکست مر دین را در روز واقعه کربلا … شکستگیهائی که هرگز درمان نمیشود و درست نمیگردد

فَأَمّا سَبِيٌّ بِالرِّماحِ مُسَوَّقٌ ... وَأَمّا قَتِيلٌ بِالتُّرابِ مُعَفَّرُ

پس برخی گشته بعضی اسیر شده به نیزه‌ها ... و بعضی کشته شده و بخاک غلطیده بود

وَجَرْحَى كَما اخْتارَتْ رِماحٌ وَأَنْصُلٌ ... وَصَرْعَى كَما شاءَتْ ضِباعٌ وَأَنْسُرُ

مجروح گشته بودند همانطور که خواسته بود نیزه‌ها و پیکانها ... و افتاده بودند بخاک همانطور که میخواست کفتارها و کرکسها

## لِلسَّيِّدِ الرَّضِيِّ

كَرْبَلا لا زِلْتِ كَرْباً وَبَلا ... ما لَقِي عِنْدَكِ آلُ الْمُصْطَفَى

اکر بلا همواره اندوه و بلائی ... چه مصیبتها دیدند نزد تو اهل بیت مصطفی

كَمْ عَلَى تُرْبِكِ لَمّا صُرِعُوا ... مِنْ دَمٍ سالٍ وَمِنْ دَمْعٍ جَرَى

چه بسیار بر خاک تو هنگامیکه افتاده بودند بخاک ... از خون روان و از اشک جاری بود

وَضُيُوفٍ لِفَلاةٍ قَفْرَةٍ ... نَزَلُوا فِيها عَلَى غَيْرِ قِرَى

و مهمانانی بودند مر بیابان بی کیاه را ... که وارد شدند در آن زمین بغیر مهمانداری

لَمْ يَذُوقُوا الْماءَ حَتَّى اجْتَمَعُوا ... بِحِدَى السَّيْفِ عَلَى وِرْدِ الرَّدَى

نچشیدند آبرا تا آنکه جمع شدند همه ... بسبب خواندن شمشیر بر آبگاه هلاکت و مرگ

تَكْسِفُ الشَّمْسَ شُمُوساً مِنْهُمُ ... لا تُدانِيها عُلُوّاً وَضِياءَ

منکسف میگرداند آفتابرا آفتابهای رویهای آنها ... نزدیکی نمیتوانست کرد آنها را آفتاب از جهة بلندی و روشنی

وَتَنُوشُ الْوَحْشُ مِنْ أَجْسادِهِمْ ... أَرْجُلَ السَّبْقِ وَأَيْمانَ النَّدَى

و فرا میگرفت جانورهای صحرا از بدنهای کشتگان ... پاهای پیشی گیرنده طاعت را و دستهای بخشنده را

وَوُجُوهاً كَالْمَصابِيحِ فَمِنْ ... قَمَرٍ غابَ وَمِنْ نَجْمٍ هَوَى

و رویها را که مانند چراغ روشن بودند پس چه ... ماهی که پنهان شده و ستاره که فرو رفت در زمین

غَيَّرَتْهُنَّ اللَّيالِي وَغَدا ... جائِرُ الْحُكْمِ عَلَيْهِنَّ الْبِلَى

که تغییر داده بود آنها را گذشتن شبها و گردید بعد ... کهنگی بر ایشان در حالتیکه حکم جاری بود

يا رَسُولَ اللهِ لَوْ عايَنْتَهُمْ ... وَهُمُ ما بَيْنَ قَتْلٍ وَسِبا

ای رسول خدا اگر دیده بودی بچشم ایشان را ... و حال آنکه آنها میان کشته شدن و اسیری بودند

مِنْ رَمِيضٍ يُمْنَعُ الظِّلَّ وَمِنْ ... عاطِشٍ يُسْقَى أَنابِيبَ الْقَنا

بعضی از آنها در شدت گرمی آفتاب بودند ... تشنه بودند که آب داده شد از نیزه‌ها

وَمَسُوقٍ عَاثِرٍ يُسْعَى بِهِ
ولبعضی رانده میشد باسیری که گرد آلوده بود و برده میشد او

خَلْفَ مَحْمُولٍ عَلَى غَيْرِ وِطَا
و برشته بر جهاز بدون پوشش

جَزَرٌ وَالْجَزْرُ الأَضَاحِي نَسْلُهُ
کشته دشمنان شد کشتن گوسفند قربانی نسل بزرگوارا

ثُمَّ سَاقُوا أَهْلَهُ سَوْقَ الإِمَاءِ
بس اسیر کردند اهل بیت او را مثل اسیری کنیزان

قَتَلُوهُ بَعْدَ عِلْمٍ مِنْهُمُ
کشتند جناب حسین را بعد از آنکه دانسته بودند

أَنَّهُ خَامِسُ أَصْحَابِ الْكِسَا
که اوست بزرگوار خامس آل عبا بود

مَيِّتٌ تَبْكِي لَهُ فَاطِمَةٌ
کشته بود آنحضرت که گریه میکرد او را فاطمه زهرا

وَأَبُوهَا وَعَلِيٌّ ذُو الْعُلَى
و پدر فاطمه و امیر المؤمنین ع که صاحب بلندی و شرف بود

لَيْتَ هَذَا لِرَسُولِ اللهِ يَا
میبت اینکار از برای رسول خدا ای

أُمَّةَ الطُّغْيَانِ وَالْبَغْيِ جَزَا
طایفه گمراهان و سرکشان جزا و مزد رسالت

يَا قَتِيلاً قَوَّضَ الدَّهْرُ بِهِ
ای کشته که شکست روزگار بسبب قتل او

عُمُدَ الدِّينِ وَأَعْلامَ الْهُدَى
ستونهای دین و کوههای نشانهای هدایت را

لَوْ رَسُولُ اللهِ يَحْيَى بَعْدَهُ
اگر رسول خدا زنده بود بعد از حسین

قَعَدَ الْيَوْمَ عَلَيْهِ لِلْعَزَا
می‌نشست همه روز از برای عزای او

يَا جِبَالَ الْمَجْدِ عِزًّا وَعُلًا
ای کوههای مجد و بزرگی از جهة عزت و رفعت

وَبُدُورَ الأَرْضِ نُورًا وَسَنَا
و ماههای عالم زمین از جهة نور و روشنی

لا أَرَى حُزْنَكُمُ يُنْسَى وَلا
نمی‌بینم اندوه شما را که فراموش شود و نه

رُزْؤُكُمْ يُسْلَى وَإِنْ طَالَ الْمَدَى
مصیبت شما را که آرام داده شود و اگر چه طول کشیده روزگار

## وَلَهُ أَيْضاً

شَغَلَ الْعُيُونَ عَنِ الدِّيَارِ بُكَاؤُهَا
باز داشت چشمها را از دیدن دیار گریه آن چشمها

لِبُكَاءِ فَاطِمَةٍ عَلَى أَوْلادِهَا
از برای گریستن جناب فاطمه بر اولادش

أَتَرَى دَرَتْ أَنَّ الْحُسَيْنَ طَرِيدَةٌ
آیا می‌بینی که دانسته فاطمه اینکه حسین شکار گشته

لِقَنَا بَنِي الطُّرَدَاءِ عِنْدَ وِلادِهَا
از نیزه اولاد رانده شده که مردود بودند نزد زادن فاطمه اولادش را

كَانَتْ مَآتِمُ بِالْعِرَاقِ تَعُدُّهَا
بود مصیبت حسین ماتمهائی در عراق که شمرده بودند آن ماتمها را

أُمَوِيَّةٌ بِالشَّامِ مِنْ أَعْيَادِهَا
بنی امیه بشام از عیدهای خوشان

مالاقته

ما راقبت غضب النبي وقد غدا ... زرع النبي مظنة لحصادها

نترسیدند بنی امیه از غضب و خشم پیغمبر را تحقیق گردید ... کشت و زرع پیغمبر بریده شده درو برایه

جعلت رسول الله من خصمائها ... فلبئس ما ادخرت ليوم معادها

گردانیدند برای رسول خدا را از دشمنان خود ... پس بد چیزی ذخیره کردند از برای روز برگشتن خود بقیامت

نسل النبي على صعاب مطيها ... ودم الحسين على رؤس صعادها

اولاد پیغمبر سوار بر شتران نارام بارکش آنها بود ... و خون حسین ع بر سرهای نیزه‌های آنها بود

والهفتاه لعصبة علوية ... تبعت امية بعد ذل قيادها

ای دریغ اندوه از برای گروهی نوادگان از اولاد علی ع ... که تابع شدند از ستم بنی امیه را بعد از ذلت قید و بندها

طلبت تراث الجاهلية عندها ... وشفت قديم الغل من احقادها

خواستند ارث جاهلیت و کفر را نزد خویشان ... و شفا دادند کینه‌های قدیم خود را از حسدهای خویشان

زعمت بان الدين سوغ قتلها ... اوليس هذا الدين عن اجدادها

گمان کردند بنی امیه باینکه دین پیغمبر روا کرد کشتن اولاد ع را ... آیا نبود این دین از آبا و اجداد اولاد ع

ان الخلافة اصبحت مزوية ... عن شعبها ببياضها وسوادها

بدرستیکه خلافه صبح کرد در حالتیکه روبرگردانیده بود ... از طریقه و راههای آنها بهمه راههای روشن و غیر روشن

طمست منابرها زمان امية ... تنزو ذئابهم على اعوادها

محو و نابود شد منبرهای خلافت زمان بنی امیه ... که بالا میرفتند و میجستند گرگهای بنی امیه بر چوبهای آن منبرها

هي صفوة الله التي اوحى لها ... وقضى اوامره الى امجادها

اولاد علی برگزیده خدا هستند که وحی کرد از برای آنها ... و حکم فرمود خدا اوامر خویش را بسوی بزرگان بزرگ آنها

يا يوم عاشوراء كم لك لوعة ... تترقص الاحشاء من ايقادها

ای روز عاشورا چه بسیار است از تو سوزش و دردی ... که حرکت میکنند همه جزها از افروختگی آتش

ما عدت الا عاد قلبي غلة ... حرى ولو بالغت في ابرادها

برنگشتی ای عاشورا مگر اینکه برگشت دل سوخته من ... سوزش داد و اگرچه سعی کنم در سرد کردن و خنک کردن

## ايضا للسيد الرضي

وخر للموت لا كف يقلبه ... الا بوطئ من الجرد المحاصير

و برو در افتاده بود آنحضرت از برای مرگ نبود دستی که برگرداند او را ... مگر بپا گذاشتن اسبهای پیش رونده میان بارکب

ظمآن يسلي بنجيع الموت غلته
تشنه بود آنحضرت که تسلی میداد خونهای تازه کشتن سوزش تشنگی او را
عن بارد من عباب الماء مورود
عوض شامیدن آب سرد خنک

كأن بيض المواضي وهي تنهبه
گویا شمشیرهای گذرنده برنده در حالتیکه غارت کننده بود او را
نار تحكم في جسم من النور
آتشی بود که فرمانروا بود در بدنی از نور

لله ملقى على الرمضاء غص به
از برای خداست افتاده بر ریگ گرم که گلوگیر کرده بسبب او
فم الردى بعد إقدام وتشمير
دهن مرگ بعد روگردان بجنگ و دامن بکمر زدن

تحنو عليه الربى ظلا وتستره
مهربانی میکرد بر آنحضرت پشته‌ها بجهت سایه و میپوشانیدند او را
عن النواظر أذيال الأعاصير
از چشمها دامنهای بادها

تهابه الوحش أن تدنو لمصرعه
میترسیدند از او جانوران صحرا از اینکه نزدیک شوند بافتادنگاه او
وقد أقام ثلاثا غير مقبور
و بتحقیق بر پا بود بروی خاک سه روز دفن نشده

والنقع يسحب من أذياله وله
و گرد و غبار میکشید دامنهایش را بر آنحضرت و مر گرد را بود
على الغزالة جيب غير مزرور
بر آفتاب پیرهن دامنی بی تکمه و گره

وكل يوم لآل المصطفى قمر
و هر روزی از برای آل پیغمبر ماهی بود
يهوي بوقع المواضي والمباتير
فرو رونده بسبب فرو رفتن شمشیرها و تیغها بر آنها

وكل يوم لهم بيضاء صافية
و هر روزی از برای آنها صاف و روشن بود
يشوبها الدهر من رنق وتكدير
ممزوج میکرد او را روزگار از تیرگی و کدورت

يا جد لا زال لي هم يحرضني
ای جد بزرگوار پیوسته از برای من غمی است که تحریص میکند مرا
على الدموع ووجد غير مقهور
بر ریختن اشکها و سوزشی است که مغلوب نمیشود

إن السلو لمحظور على كبدي
بدرستیکه آرامش باز داشته شده است بر جگر من
وما السلو على قلبي بمحظور
و نبود آرامش بر دل من ممنوع

## لابن أبي الحديد

ولقد بكيت لقتل آل محمد
و بتحقیق گریه کردم از برای کشته شدهای آل محمد
بالطف حتى كل عضو مدمع
بزمین کربلا تا آنکه گردید هر عضو من چشمه اشک

عقرت بنات الأعوجية هل درت
پی کرده شوند اسبهای نجیب اعوجی آیا میدانند که
ما يستباح وما لا يصنع
چه چیز مباح شد و چه کار کرده شد بسبب آنها

وحريم آل محمد بين العدى
وحرم محترم آل محمد میانه دشمنان
نهب تقاسمه اللئام الوضع
غارتی بود که قسمت کرده بودند آنها را لئیمان پست فطرت

تلك الظعاين كالإماء متى تسق
این هودج نشینان مانند کنیزان تا که رانده میشوند
يعنف بهن وبالسياط تقنع
که درشتی میکنند با آنها دشمنان و با تازیانه ها زده میشوند

مثل السبايا بل أذل يشق من
مانند اسیران بلکه خوارتر پاره کرده میشد از
هن الخمار ويستباح البرقع
آنها چادرها و برده میشد روبندها

تالله لا أنسى الحسين وشلوه
سوگند بخدا فراموش نمیکنم حسین را وحال آنکه بدن او
تحت السنابك بالعراء موزع
زیر سمهای اسبان به بیابان پاره پاره شد

متلفعا حمر الثياب وفي غد
در حالتیکه پیچیده بود خود را بلباسهای سرخ خونین و در فردای قیامت
بالخضر من فردوسه يتلفع
بلباسهای سبز بهشتی پیچیده میشود

تطأ السنابك صدره وجبينه
پامال کرده بودند سمهای اسبان سینه و پیشانی مبارکش را
والأرض ترجف خيفة وتضعضع
و زمین میلرزید از ترس این عمل و متحرک بود

والشمس ناشرة الذوائب ثاكل
و آفتاب چون مصیبت رسیدگان گیسوان باز کرده ماتمدار بود
والدهر مشقوق الرداء مقنع
و روزگار با جامه دریده سر افکنده و متحیر بود

لهفي على تلك الدماء تراق في
دریغ من بر این خونهائی است که ریخته شد در
أيدي أمية وتضيع
دستهای بنی امیه و ضایع گردیده شد

## لبعضهم

وقفت على دار النبي محمد
ایستادم بر خانه پیغمبر که محمد است
فألفيتها قد أقفرت عرصاتها
پس دیدم آنخانه را که تحقیق خراب گشته بود عرصه ها و فضاهای او

وأمست خلاء من تلاوة قارئ
و گردیده بود آنخانه خالی از خواندن خواننده قرآن
وعطل منها صومها وصلاتها
و خالی شده بود از آنخانه روزه او و نماز او

وكانت ملاذا للأنام وجنة
و بود آنخانه پناه از برای همه مردم و سپر و نگهدارنده
من الخطب تغشى المعتفين صلاتها
از سختی مصیبت شامل میشد خواهنده ها و بیچاره ها را

فأقوت من السادات من آل هاشم
پس گردید آنخانه خراب از بزرگان از اولاد هاشم
ولم يجتمع بعد الحسين شتاتها
و جمع نشد بعد از شهادت حسین پراکندگی آنخانه

فعيني لقتل السبط عبرى ولوعتي　　على فقدهم ما تنقضي زفراتها
پس چشم من از برای کشتن فرزند پیغمبر گریان و سوزش درون من　　بر نیستی آنها تمام نمیشود آهها و نالهای او

فيا كبدي كم تصبرين على الاذى　　اما آن ان تفنى اذا حسراتها
پس ای جگر من چه قدر صبر میتوانی بکنی بر اذیت　　آیا وقت نشده است اینکه تمام شود در این وقت دریغ و افسوس او

## للشيخ رجب البرسي

لم انسه وجيوش الكفر جائشة　　والجيش في امل والدين في الم
فراموش نمیکنم آنحضرت را و حال آنکه لشکر کفر بهیجان در آمده بودند　　و لشکر در آرزوی خود بودند و صاحب دین در رنج بود

وصاح باهل طلاب الموت فابتدرت　　اسد فرائسها الشجعان في الاجم
و فریاد میکرد آنحضرت باهل جستجو که گوارا است مرگ پس پیشی گرفتند　　شیرهائی که طعمه‌های آنها بزرگها و گوسفندهای در بیشه بود

وراح ثم جواد السبط يندبه　　عالي الصهيل خليا طالب الخيم
و دیگر دید در آنجا اسب فرزند پیغمبر که ناله میکرد بجهت او　　در حالتیکه بلند شیهه بود و خالی از راکب طالب خیمه‌ها بود

فمذ راته النساء الطاهرات بدا　　عار من الجود بل عار من الكرم
پس از وقتیکه دیدند اسب را زنان پاکیزگان حرم که ظاهر شده　　برهنه از صاحبش بلکه برهنه از جود کرم و بزرگی

برزن نادبة حسرى وثاكلة　　عبرى ومعلولة بالهم والسقم
همه نمایان شدند در حالتیکه همه ناله میکردند و افسوس میخوردند و ماتمدار بودند　　گریه کنندگان بودند و تشنه و مبتلا شده بودند بدرد بیچون جگر و درد

والشمر ينحر منه النحر من حنق　　والارض ترجف خوفا من فعالهم
و شمر ملعون نحر میکرد گلوی آنحضرت را از حلق مبارکش　　در حالتیکه زمین میلرزید از ترس کردارهای زشت آنها

وزينب تستر الوجه المنير بفضل　　الردن سمعا بقلب واله كلم
و جناب زینب میپوشانید روی نورانی خود را بزیادی　　آستین خودش گوش فرا میدهد بحرف دلی که حیران و مجروح بود

اخي على من تكلنا يا حسين ومن　　اوصيت فينا ومن يحنو على الحرم
میفرمود ای برادر من بکه واگذاشتی ما را یا حسین و بکه　　وصیت فرمودی در حق ما و کی مهربانی میکند بر حرم تو

اخي سكينة قد عزت سكينتها　　وهذه فاطم تبكي بفيض دم
ای برادر من سکینه بتحقیق کم و تمام شده آرام او　　و اینست فاطمه که گریه میکند بروانی خون از چشمش

تهوي لتدبيره والدمع منسجم　　والسبط عنها بكرب الموت في غمم
دست میداشت چاره کار آنحضرت را و اشک او جاری بود　　و فرزند پیغمبر از جناب زینب بسبب اندوه مرگ در غم دیگر غافل بود

فقضه

تضم نحوها شوقا وتلثمه
دربر گرفته بود زینب پیکر حسین را بسوی خودش از روی شوق و می‌بوسید اورا
ويخضب النحر منه صدرها بدم
وخضاب میکرد گلوی آنحضرت سینهٔ زینب را بخون

تقول من عظم شكواها ولوعتها
میگفت از بزرگی شکوهٔ خود و سوزش قلبش
وحزنها غير منقض ومنفصم
وحال آنکه اندوهش کم نشکسته و جدا نشده

أخي لقد كنت نورا يستضاء به
برادر من هر آینه بودی تو نوری که روشنائی کرده میشد باو
فما لنور الهدى والدين في ظلم
پس چه شده نور هدایت و دین را که در تاریکی است

أخي لقد كنت عونا للأرامل يا
ای برادر من هر آینه بودی تو دستگیر بیوه زنان را ای
غوث اليتامى وبحر الجود والكرم
فریادرسنده یتیمها و دریای بخشش و کرم

مات الشفيق وقد غاب الشقيق وقد
مرد یاری کنندهٔ ما و بتحقیق پنهان شد برادر من و بتحقیق
خان الرفيق ولج الخصم بالخصم
که خیانت کرد همراه من و لجاجت کرد دشمن با دشمنی

مات الكفيل وغاب الليث فابتدرت
مرد و درگذشت کفیل ما و پنهان گشت شیر پس پیشی گرفتند
عرج الضباع على الأشبال في نهم
کفتارهای لنگ بر بچه‌های شیر در حرص خوراک

وتستغيث رسول الله صارخة
و استغاثه میکرد زینب رسول خدا را در حالتیکه فریاد کشنده بود
يا جد أين الوصايا في ذوي الرحم
میگفت ای جد من کجا شد وصیتهائی که فرمودی در خویشان خود

مشردين عن الأوطان قد قهروا
در حالتیکه رانده شدند از وطنهای خود ناکام کرده شده
ثكلى أسارى حيارى ضرج جوانبهم
فرزند مرده و اسیر شده سرگردانند که رنگین کرده شده بوده بخون

يسرى بهن سبايا بعد عزهم
سیر میدادند آنهارا در حالتیکه اسیر بودند بعد از عزت آنها
فوق المطايا كسبي الروم والخدم
بالای شترها مثل اسیران روم و خدمتکاران

أفدي الإمام سليل الطهر سيد
فدا شوم پیشوائی را که فرزند پیغمبر پاکیزه آقای
أهل الدهر زين عباد الله كلهم
اهل روزگار و زینت بندگان خدا بود همه بندگان

ابن الإمام الحسين الطهر وارثه
پسر پیشوای ما حسین پاکیزه بود و وارث او بود
السيد العابد السجاد في الظلم
آقا بود عبادت کننده بود بسیار سجده کننده بود در تاریکیها

يساق كالعبد نحو الشام مهتضما
کشیده میشد مثل بنده جانب شام ستم کرده شده
بين الأعادي فمن باك ومبتسم
ما بین دشمنانی که بعضی گریان و بعضی خندان بودند

أين النبي وثغر السبط يقرعه
کجا بود پیغمبر در حال آنکه دندان فرزند او را میکوبید
يزيد بغضا لخير الخلق كلهم
یزید ملعون بجهة بغضی که داشت بهترین خلایق همه شان

وينكث الرجس ثغراً كان قبّله — وقبلةً لجميع العرب والعجم

وباز میکرد آن پلید دندانی را که بود پیغمبر بوسیده بود اورا — و قبله بود از برای جمیع عرب و عجم

ويدّعي بعدها الإسلام من سفهٍ — وكان أكفر من عادٍ ومن إرمِ

و ادعای میکرد یزید بعد از این عداوت اسلام را از روی سفاهت — و بود کشتن حسین کافرتر از گروه عاد و کافرتر از قوم ارم

## لمعاصرٍ في رثائه عليه السلام

بأبي الإمام المستظام بكربلا — يدعو وليس لما يقول مجيب

پدرم فدا باد امام تشنه شده بکربلا — که میخواند لشکر را و نبود مر فرموده او را جواب دهنده

بأبي الوحيد وما له من راحمٍ — يشكو الظماء والماء منه قريب

پدرم فدا باد یگانه و تنها را در حالتیکه نبود از برای او رحم کننده — شکایت میکرد تشنگی را و حال آنکه آب نزدیک او بود

بأبي الحبيب إلى النبي محمدٍ — ومحمد عند الإله حبيب

پدرم فدا باد کسیکه حبیب بود بسوی پیغمبری که محمد بود — و محمد نزد خداوند حبیب بود

يا كربلا أفيك يقتل جهرةً — سبط المطهر إن ذا لعجيب

ای کربلا آیا در زمین تو کشته میشود آشکارا — فرزند پیغمبر پاک گردیده شده بدرستیکه این هر آینه بسیار عجیب است

ما أنت إلا كربةٌ وبليةٌ — كل الأنام بهولها مكروب

نیستی تو ای کربلا مگر اندوه گلوگیرنده و بلائی — که همه مردم بترس این بلا اندوهناکند

لهفي عليه وقد هوى متعفراً — وبه أوامٌ قادحٌ ولغوب

دریغ من بر آنحضرت و حال آنکه سرازیر شده بود از زین خاک آلوده — و با آنحضرت شدت تشنگی صدمه زننده بود و نهایت خستگی

لهفي عليه بالطفوف مجدلاً — تسفي عليه شمالٌ وجنوب

اندوه و دریغ من بر حسین است که افکنده شده بود بخاک کربلا — می پاشید خاک را براو باد شمال و جنوب

لهفي عليه والخيول ترضه — فلهن ركضٌ حوله وجنيب

دریغ من بر آنحضرت است در حالتیکه اسبها خورد کرده بودند بدن او را — پس از برای آن اسبها برانگیختن و دویدن بود در حول و کنار او

لهفي له والرأس منه مميزٌ — والشيب من دمه الشريف خضيب

دریغ من بر آنحضرت است و حال آنکه سر مبارکش جدا شده بود — و ریش مبارکش از خون شریفش خضاب کرده بود

لهفي عليه ودرعه مسلوبةٌ — لهفي عليه ورحله منهوب

دریغ من بر آنحضرت است در حالتیکه زره او را ربوده بودند — اندوه من بر او است در حالتیکه بار او را غارت کرده بودند

لَهفي عَلىٰ حَرَمِ الحُسَينِ حَواسِراً ... شُعثاً وَقَد رُعِبَت لَهُنَّ قُلوبُ

دریغ من بر حرم محترم حسین است در حالیکه برهنه سر خود بودند ... و گرد آلوده بتحقیق بجنبش شده بود دلها آنها از خوف دشمنان

حَتّىٰ إذا قَطَعَ الكَريمَ بِسَيفِهِ ... لَم يَثنِهِ خَوفٌ وَلا تَرغيبُ

تا وقتیکه جدا کرد شمر ملعون سر مبارک آنحضرت را بشمشیرش ... برنگردانید او را از اینکار نه ترسی و نه بیمی از خدا

لِلّهِ كَم لَطَمَت خُدوداً عِندَهُ ... جَزَعاً وَقَد شُقَّت عَلَيهِ جُيوبُ

قسم بخدا چه بسیار سیلیها خورده بودند روبهای نزد قبر آنحضرت ... بجهة جزع کردن و چه بسیار گریبانها که دریده شده برا او

ما أنسَ لا أنسَ الزَكيَّةَ زَينَباً ... تَبكي لَها وَقِناعُها مَسلوبُ

اگر فراموش کنم همه را فراموش نمیکنم زینب نازنین را ... که گریه میکرد برا آنحضرت و حال آنکه مقنعه او ربوده شده بود

تَدعو وَتَندُبُ وَالمُصابُ يَكُضُّها ... بَينَ الطُفوفِ وَدَمعُها مَسكوبُ

میخواند و ناله میکرد و مصیبتها مجروح میکرد او را ... ما بین زمینهای کربلا و اشکهای او ریزان شده بود

أَأُخَيَّ بَعدَكَ لا حَيِيتُ بِغِبطَةٍ ... وَاغتالَني حَتفٌ إلَيَّ قَريبُ

ای برادرک من بعد از تو زندگی نخواهم کرد بخوشی ... و هلاک کرد مرا مرگی که بسوی من نزدیک است

أَأُخَيَّ بَعدَكَ مَن يُدافِعُ جاهِلاً ... عَنّي وَيَسمَعُ دَعوَتي وَيُجيبُ

ای برادرک من بعد از تو کی دور مینماید نادان را ... از من و کی میشنود خواندن مرا و جواب میکند مرا

حُزني تَذوبُ لَهُ الجِبالُ وَعِندَهُ ... يَسلو وَيَنسا يوسُفاً يَعقوبُ

اندوه من است که میگدازد از برای او کوهها و پیش او ... تسلی میشود و فراموش میکند یوسف را یعقوب

## لِلدُّرِّ المَكّي

أُمَثِّلُ السِبطَ في أَرضِ الطُفوفِ وَقَد ... دارَت عَلَيهِ رَحى الأعداءِ بِالتَلَفِ

بخاطر میآورم فرزند پیغمبر را در زمین کربلا و بتحقیق ... میگشت بر آنحضرت آسیای دشمنان بهلاکت او

مِن بَعدِ ما قُتِلَت أَصحابُهُ وَمَضَوا ... مُعَطَّشينَ وَحَرُّ السَيفِ لَم يُصِفِ

از پس آنکه کشته شده بودند صحاب آنجناب و گذشته بودند از دنیا ... در حالیکه تشنه بودند و شدت گرمی تابستان وصف کرده نمیشد

يا لَيتَني ذُقتُ طَعمَ المَوتِ دونَهُمُ ... لِما أَخَصَّهُمُ الرَحمٰنُ مِن زُلَفِ

ای کاش من چشیده بودم مزه مردن را نزد ایشان ... بجهة آنچیزیکه مخصوص آنها فرموده خداوند رحمن از قرب و منزلت

لَهفي بِسِبطِ رَسولِ اللهِ بَينَهُمُ ... يَجودُ بِالنَفسِ بَينَ البيضِ وَالجُحَفِ

دریغ من از برای فرزند رسول خداست ما بین دشمنان ... جود و بخشش میکرد بجان شریفش پیش روی شمشیرها و سپرها

يخوض بحر المنايا وهو يختطف | الابطال بالسيف يردى كل مختطف

فرو میرفت در دریای جنگ و مرگ او در حالتیکه آنجناب میربود | دلاوران معرکه را بشمشیر خود و هلاک مینمود هر کسیرا که میربود

فعندها احدقوا من حوله زمرا | فصار كالصارم المصقول في الغلف

پس نزد آن هنگام حلقه زدند از اطراف آنجناب طایفه دشمنان | پس گردید آنجناب مثل شمشیر جلا داده که در غلاف است

كل يهز القنا بغضا و يطعنه | ما بين متفق فيه و مختلف

هر یک از دشمنان حرکت میدادند نیزه را از روی بغض و بآنحضرت میزدند | میان خود چه متفق در نیزه زدن بودند و چه مختلف بودند

حتى رموه بسهم في مقاتله | فخر عن سرجه هاو على الانف

تا آنکه انداختند آنحضرت را تیری در کشتنگاه او | پس افتاد آنحضرت از زین اسب سرازیر بروی زمین بر دماغ مبارکش

يا فجعة افجعت آل الرسول و من | والاهم صار منها في شفا جرف

ای مصیبت بدرد آورنده که بدرد آوردی آل پیغمبر را و هر که

كانهم كسبوا اثما فحاق بهم | او خالفوا ما اوحاه الله في الصحف

گویا اولاد پیغمبر کسب کرده بودند گناهی را پس احاطه کرده بود ایشانرا | یا مخالفت کرده بودند چیزهائیرا که وحی کرده بود خدا در کتابهای خود

## للسيد محمد رحمه الله

ان المسرة لا تمر بخاطري | حزنا على سبط النبي الطاهر

بدرستیکه شادی نمیگذرد بخاطر من | بجهة اندوه بر فرزند پیغمبر پاکیزه

ما جاء عاشورا و هل هلاله | الا اخزنّ بباطني و بظاهري

نیامد روز عاشورا و آشکار نشد هلال عاشورا | مگر آنکه اندوهناک شدم بباطن خودم و بظاهر خودم

والله لا انسى الحسين مجدلا | بالحزن فيلك غداة يوم العاشر

سوگند بخدا فراموش نمیکنم حسین را در حالتیکه خوابانیده شده بود | بسبب اندوه در زمین کربلا در صبح روز دهم عاشورا

اذ قابلته بالطفوف قبائل | تبعوا العدو وابن الرجيم الغادر

هنگامیکه برابر شدند آنحضرت را بکناره های فرات طایفه چند | که پیروی کردند دشمن را که پسر رانده شده مکر کننده بود

بمحرم حرموا سليل محمد | ماء بانهار جرى و مغادر

در ماه محرم محروم کردند فرزند محمد را | آبی را که بر رودخانه ها جاری بود و دیگر ...

لا ساغ من بعد الحسين و اهله | شرب الفرات لوارد ولصادر

گوارا مباد بعد از کشتن حسین و اهل او | آشامیدن آب فرات از برای کسیکه داخل میشود و بیرون میآید

قتلوا رجالاً تاجروا بنفوسهم
کشتند آنگروه مردانی را که تجارت کردند با خدا بجانهای خود
اکرم بخیر متاجر ومتاجر
چه بزرگوار است بهتر کسی که تجارت کننده بود و بهتر کسی که تجارت کرده شد

ان جاهدوا فی الله حق جهاده
در وقتیکه جهاد کردند در راه خدا بحقیقت و درستی جهاد خدا را
فازوا بحق الله یوم الآخر
رستگار شدند بحق خدا در روز آخر

وتروا قسیّهم لقسوة قلبهم
زه کردند کمانهای خود را بجهة سخت دلیشان
لما غدا وتراً فرید الناصر
وقتیکه گردید آنحضرت تنها بی یاری کننده

فاجیب بالنحر الشریف بنبلة
پس بر خورده شد بگلوی شریف آنحضرت تیری
من کف ذی کفر لئیم فاجر
از دست کافری پست رتبه تبه کاری

فهوی الجواد عن الجواد مقطراً
پس سرازیر شد آنحضرت از اسب بخاک افکنده شده
والدم یقطر من ورید فاخر
و خون بچکید از رگ گلوی مبارک با فخر او

لهفی له والشمر ینحر نحره
دریغ من از برای اوست در حالیکه شمر پلید نحر میکرد حلقوم مبارکش را
بحسامه تباً له من ناحر
بتیغ خویش هلاکت باد از برای او که نحر کننده

بابی وامی مهجة لمحمد
پدرم و مادرم فدا باد پاره تن محمد را
بالطف قد ذبحت بسیف الفاجر
که بزمین کربلا تحقیق سر بریده شد بشمشیر بدکار فاجر

سحقاً له سحقوا سلیل المرتضی
عذاب باد مر ایشان را که سائیدند پیکر فرزند مرتضی ع را
بسنابک من خیلهم وحوافر
بطرفهای سم اسبهای خویشان و سمهای اسب

لهفی لمن بکت السماء لاجله
دریغ من از برای کسیست که گریست آسمان بجهة او
فی یوم عاشورا بدم قاطر
در روز عاشورا باریدن قطرهای خون

لهفی له والمهر یلثم نحره
دریغ من از برای آنحضرت است در حالتیکه اسب میبوسید گلوی او را
ودموعه شبه السحاب الماطر
و اشکهای چشم آن اسب مانند ابر بارنده بود

لهفی له وخیولهم تمشی علی
دریغ من از برای اوست در حالیکه اسبهای دشمنان میگذشتند بر
اعضائه طوعاً لامر الکافر
اعضای بدن آنحضرت بجهة اطاعت امر کافری

لهفی له والریح قد نسجت له
دریغ من از برای اوست در حالیکه باد بتحقیق بافته بود از برای او
بهبوبها کفناً بترب ثائر
بوزیدنهای خویش کفنی را از خاک برگرد

لهفی لمن کافوره عفر الثری
دریغ من از برای کسیست که کافور او خاک زمین بود
والغسل من دمع المحب الهامر
و غسل او از اشک چشم دوست فرو ریزنده گشت

لهفی له وکریمته فوق القنا ... انواره تزهو کبدر زاهر

دریغ من از برای اوست وحال آنکه سر مبارکش بالای نیزه ... که نورهای او میدرخشید مانند ماه تمام درخشان

لهفی لحرمته غدت مهتوکة ... وحریمته فی ذل اسر الاسر

دریغ من از برای حرمت اوست که گردید پاره گشته ... وحریم محترم آنجناب در خواری اسیری اسیر کنندگان بود

## لابی عبد الله علیه السلام فی رثاء اخیه العباس

احق الناس ان یبکی علیه ... فتی ابکی الحسین بکربلاء

سزاوارترین مردم اینکه گریسته شود براو ... جوانی است که گریانید جناب حسین را بکربلا

اخوه وابن والده علی ... ابو الفضل المضرج بالدماء

که برادر او و پسر پدر او علی علیه السلام است ... ابو الفضل عباس است که رنگین شده بود بخون

ومن واساه لا یثنیه شیء ... وجادله علی ظماء بماء

وکسیست که برابری و برادری کرد با آنحضرت هیچ چیز برنگردانید او را از یاری آنجناب ... وجنگ و جدال کرد با دشمنان آنحضرت با تشنگی بجهة آب

## لبعضهم فی رثاء ابی الفضل العباس

وما زال فی حرب الطغاة مجاهدا ... الی ان هوی فوق الصعید مجدلا

و پیوسته حضرت عباس در جنگ دشمنان سرکشان جهاد کننده بود ... تا اینکه سرازیر شد از اسب بالای زمین بخاک غلطیده شده

وقد رشقوه بالنبال وخرقوا ... له قربة الماء الذی قد ملا

و بتحقیق بگردی تیرباران کردند او را و پاره پاره کردند ... مشک آب او را آنچنان مشکی که آنحضرت پر آب کرده بود

فنادی حسینا والدموع هوامل ... ایا ابن ابی قد خاب ما کنت املا

پس ندا کرد جناب حسین را و حال آنکه اشکهای چشم او جاری بود ... که ای پسر پدر من بتحقیق ناامید و بی بهره گشت چیزیکه آرزو میداشتم

علیک سلام الله یا ابن محمد ... علی الرغم منی یا اخی نزل البلا

بر تو باد درود و سلام خدا ای پسر محمد ... علی رغم من ای برادر من نازل شد بلا و مرگ بر من

فلما راه السبط ملقی علی الثری ... یعالج کرب الموت والدمع اهملا

پس وقتیکه دید او را فرزند پیغمبر افتاده شده بر خاک ... که میکوشید با اندوه درمان مرگ در حالتیکه اشک او جاری بود

فجاء الیه والفؤاد مفرح ... ونادی بقلب بالهموم قد امتلا

پس آمد بسوی او و حال آنکه دل مبارکش مجروح بود ... وندا کرد او را با دلی که پر گشته بود بسبب غمها

أخي كنت عوني في الأمور جميعها
که ای برادر تو بودی مددکار من در جمیع کارها
أبا الفضل يا من للنفس باذلا
ای ابا الفضل ای کسیکه جان خود بذل کردی در راه خدا

يعز علينا أن نريك على الثرى
دشوارست برما اینکه ببینیم ترا برخاک
طريحاً ومنك الوجه أضحى مرملا
افتاده شده و روی تو گردیده باشد خون آلوده شده

عليك من الرحمن ألف تحية
بر تو باد از جانب خداوند رحمن هزار ثنا
فقدرك عندي يا أخي الآن قد علا
پس قدر و منزلت تو نزد من ای برادر اکنون بتحقیق بلند گردید

فأبشر بجنات من الله في غد
پس بشارت باد ترا بهشتها از جانب خدا در فردای قیامت
وبالحور والولدان والفوز والعلا
و مژده باد ترا بحور و غلمان و رستگاری و بلند مرتبه

## لأبي عبد الله عليه السلام في تسلية بنته سكينة

سيطول بعدي يا سكينة فاعلمي
زود باشد که طول کشد دوری من ای سکینه پس بدان تو
منك البكاء إذا الحمام دهاني
از تست گریه وقتیکه مرگ هلاک کند مرا

لا تحرقي بدمعك حسرة
مسوزان مرا با اشک دیده خود بجهة اندوه و حزن
ما دام مني الروح في جثماني
مادامیکه روح من در بدن من است

فإذا قتلت فأنت أولى بالذي
پس در وقتیکه کشته شدم پس تو سزاوارتری بآن
تأتينه يا خيرة النسوان
و چیزی که بجا می آوری در آن ای بهترین زنان عالم

## لبعضهم في رثاء الحسين عليه السلام

أيا شيعة المختار نوحوا المصرع
ای پیروان پیغمبر برگزیده نوحه کنید محل افتادن
الشهيد فبالدمع الغزير فجودوا
فرزند کشته شده را پس باشکهای بسیار بجهة و بخشش کنید او را

تطأ الخيول العاديات بركضها
پامال کرده شد اسبان دونده بدویدنشان بر آنحضرت
ويسفي بعد ذلك صعيد
و پاشیده میشد بعد از این صدمه خاک بر بدن او

وآل رسول الله يشهرن بالملا
و اولاد رسول خدا بی پرده مشهور گشته شد در میان مردم
وآل ابن هند في الخدور قعود
و آل معویه پسر هند در پشت پرده نشسته بود

ورأس إمام السبط في رأس ذابل
و سر پیشوایان که فرزند پیغمبر است در سر نیزه
طويل على رأس السنان يميد
بلند بر سر نیزه حرکت میکرد

وينكته بالخيزران شماتة ... به وسرورا كافر وعنيد

وباز کرد دندان مبارکش را بچوب خیزران از روی شماتت ... به آنحضرت از روی خوشحالی کافری و دشمن خدا

برزن النساء الفاطميات حسّرا ... عليهن من نسج الثكول برود

ظاهر شدند زنهای فاطمی همه برهنه ... که بر ایشان از بافتن فرزند مردگی و مصیبت جامها بود

نوادب يخدشن الوجوه تفجعا ... وتلطم بالأيدي لهن خدود

ناله کننده میخراشیدند روهای خود را بجهة سوزش مصیبت ... و سیلی خورده میشد بدستها روها و گونهای آنها

## للسيد المرتضى رحمه الله في مرثية الحسين ع

خليلي من شهر المحرم غالني ... مصاب له عيناي اسبلتا دما

ای دو دوست من از ماه محرم هلاک کرده است مرا ... مصیبتی که از جهة او دو چشم من جاری کرده‌اند خون را

وذلت رقاب المسلمين لأجله ... وهد قوى الإسلام قسرا وهدما

و ذلیل گشت گردنهای مسلمانان از جهة آن مصیبت ... و شکست رکن اسلام از روی ستمکاری و برکندن

ومثل لي يوم الحسين ابن فاطم ... غريب بشاطي نينوا تشكى الظماء

و بنظر آورده میشد مرا روز قتل جناب حسین پسر فاطمه زهرا ... که غریب بود بکنار نهر نینوا و شکایت میکرد تشنگی را

وقد أحدقت خيل الضلال به ولم ... يجد ناصرا يحمي له منهم حما

و بتحقیق احاطه کرده بودند لشکر گمراهی او را و نه ... یافت مددکاری که حمایت کند آنحضرت را از دشمنان حمایت کردنی

فلما رأى أن لا مناص من الردى ... تدرع درعا للوغا وتحزما

پس آنی که دید آنحضرت اینکه چاره نیست از مرگ و هلاک ... زره پوشید زره پوشیدنی از برای جای جنگ و بست میان را کمربند

وصال بجيش المارقين مشمرا ... وتحسبه بالقوم سرحا وضيغما

و حمله کرد بلشکر خوارج در حالتیکه دامن بر کمر زننده بود ... و گمان میکردی آنحضرت را در قوم دشمنان مثل گرگ و شیر از کثرت شجاعت

يفلق هامات الكماة بصارم ... إذا ما رآه الموت في الروع أحجما

که میشکافت فرقهای دلاوران را به تیغ خود ... در وقتیکه میدید او را مرگ در هیم باز میماند از ترس

فلله موتورا تراه لما به ... من السيف أمضى بل من الليث أهجما

پس از برای خدا کشته شده که خونخواه او نشده است میبینی او را از جراحت ... که از شمشیر برنده تر بلکه از شیر رو آورنده تر است

إلى أن هوى فوق الثرى عن جواده ... بسهم لخولي الأصبحي به ومى

جنگ میکرد تا آنکه سرازیر شد آنحضرت بالای خاک از اسبش ... به تیری که خولی اصبحی ملعون به آنحضرت انداخته بود

كليه

كأني به والصافنات عواكف ... عليه وشمر فوقه قد تحكما

گویا می‌بینم آنحضرت را در وقتیکه اسبها ایستاده بودند ... بر او و شمر ملعون بالای سینه آنحضرت بتحقیق گذشت حکم او

ونادت به لما رأته مجدلا ... أبي كنت ملجانا إذا الخطب ابهما

وندا میکرد دختر آنحضرت او را هنگامی که دید او را افتاده بخاک ... میگفت ای پدر بزرگوار تو بودی پناه ما هنگامیکه کار بزرگ پوشیده میشد

كأني بها تومي إليه بطرفها ... تلثأ كذا لم تستطع أن تكلما

گویا می‌بینم آنحضرت را که اشاره میکرد دختر خود را بگوشه چشم ... سر زنه همین قسم که تو اکنون نداشت آنکه گفتگو کند با او

كأني بشمر قد علاها بظلمه ... وحكم في نحر الحسين مهندا

گویا می‌بینم شمر ملعون را که بتحقیق بالا رفته بود سینه او را بظلم گوئی ... و حکم میکرد در گلوی مبارک حسین در حالتیکه برنده بود شتاب

دعت زينب يا عمتاه مات والدي ... وأصبح وجه الدين أجدع مظلما

خواند فاطمه صغری جناب زینب را که ای عمه مرد پدر بزرگوارم ... و صبح کرد روی دین در حالتیکه زشت و تاریک گشت

فلما رأت وجه الحسين مترّبا ... رهين المنايا شيبه قد تعندما

پس وقتیکه دید زینب روی مبارک حسین را خاک آلوده شده ... گرو مرگها و بلاها که ریش مبارکش سرخ گشته بود از خون

أكبت عليه تلثم الخد حاسرا ... وتدعو اباها والنبي المكرما

افتاد بر روی آنحضرت بر خاک و میبوسید گونه آنحضرت را در زیر خون ... و میخواند پدر بزرگوارش علی علیه السلام و پیغمبر مکرم را

فيا لك من رزء عظيم مصابه ... بكته الورى والطير والأرض والسما

پس ای حسین از برای تست از رزایای بزرگ مصیبتی ... گریه کردند مصیبت را خلایق و مرغان و زمین و آسمان

## لبعضهم في رثائه عليه السلام

أيقتل ظمآنا حسين وجده ... إلى الناس من رب العباد رسول

آیا کشته میشود تشنه امام حسین علیه السلام و حال آنکه جد بزرگوار او ... بسوی مردمان از جانب پروردگار بندگان پیغمبر بود

ويمنع شرب الماء والشرب آمن ... على الشرب منها صادر ونهول

و منع کرده میشود آشامیدن آب را و حال آنکه کلاب رونده ایمن بود ... بر آشامیدن از آن آب بیرون رونده و داخل آب شونده

وآل رسول الله في دار غربة ... وآل زياد في القصور نزول

و اولاد رسول خدا ص در خانه غربت بودند ... و آل زیاد در قصرها منزل کرده بودند

وآل أبي سفيان في عز دولة ... تسير بهم تحت البنود خيول

و آل ابی سفیان در عزت دولت بودند ... که سیر میداد آنها را زیر علمها اسبها

مصابٌ أصابَ الدّينَ منه بفاجعٍ — تكادُ به شُمُّ الجبالِ تزولُ

مصیبتها بود که رسید دین را از او بکار فاجعه — که نزدیک بود از جهت او کوههای بلند زایل شوند

عليكَ ابنَ خيرِ المرسلينَ تأسّفي — وحزني وإن طالَ الزمانُ يطولُ

برتست ای پسر بهترین پیغمبران تأسف و اندوه من — و حزن من و اگر طول کشد زمان طول بکشد حزن من

## لبعضهم في رثائه عليه السلام

بنفسي طريحاً نازحاً عن ديارِه — تريبُ المحيّا عاري الجسمِ مجتلا

جانم فدا کرده شود بکسیکه افتاده دور افکنده شده از دیارش بود — خاک آلوده روی برهنه بدن آشکار شده بی لباس

بنفسي نساءَ السبطِ يبكينَ حولَه — ظَماءً حيارى حاسراتٍ وثُكَّلا

جانم فدای زنهای فرزند پیغمبر را که گریه میکردند دور او — همه تشنه سرگردان برهنه فرزند مرده

بنفسي عليَّ ابنَ الحسينِ مقيّداً — بقيدٍ ثقيلٍ بالحديدِ مكبّلا

فدا شوم علی بن حسین را در حالتیکه کند کرده شده بود — بکند سنگینی و بزنجیر آهنی بسته کرده شده بود

تناديه بالشجوِ العظيمِ سكينةٌ — أيا أبتا ماذا دهانا وأثكلا

ندا میکرد آنحضرت را بحزن و ناله بزرگ سکینه — که ای پدر چه حادثه است که بر خورد ما را و ماتم دار کرد

وزينبُ تدعو جدَّها يا محمّدُ — أيا جدّنا يا صفوةَ اللهِ ذي العُلا

و زینب میخواند جد بزرگوارش را که ای محمد — ای جد ما ای برگزیده خدا که صاحب رفعتی

أيا جدّنا يعزُّ عليكَ بأن ترى — حبيبَكَ مقتولاً عفيراً مجدّلا

ای جد ما دشوار است بر تو اینکه ببینی — حبیب خودت را کشته شده خاک آلوده غلطیده بخاک

وساقوا السبايا حاسراتٍ أذلّةً — وقادوا عليَّ ابنَ الحسينِ مغلّلا

دراندند اسیرانرا در حالتیکه برهنه و خوار بودند — و کشیدند علی بن حسین را غل کرده شده

وساروا برؤوسِ الطاهرينَ وخلّفوا — حسيناً بأرضِ الطفِّ شلواً مجدّلا

و گردانیدند سرهای پاکانرا و واگذاشتند — حسین را بزمین کربلا بدنش را بخاک غلطیده شده

تجرُّ عليها السافياتُ ذيولَها — ويبكي عليه الوحشُ والطيرُ في الفلا

که میکشید بر او خاکهای پاشنده دامنهای خویش را — و گریه میکرد بر آنحضرت وحش و طیر در بیابان

## لبعضهم

وبنفسی

بنفسي مجروح الجوارح آيسا
فدا کردم زخم دار شده اعضا و دستهارا که ناامید شده بود
من النصر خلوا ظهرها من ظهيرها
از یاوری در حالیکه خالی بود پشت او از معین او

بنفسي محزوز الوريد معفرا
جانم فدا باد گلو بریده را که خاک آلوده گشته بود
على ظمأ من فوق حر صخورها
بر حالت تشنگی از بالای سنگهای گرم گرید

يتوق إلى ماء الفرات ودونها
مشتاق بود بسوی آب فرات و نزد فرات
حدود شفار أحدقت بشفيرها
تیزهای کاردها بود که دیده بانی کرده میشد بکنار نهر فرات

قضى ظاميا والماء يلمع طاميا
جان داد در حالت تشنگی و آب میدرخشید در حالیکه لبریز بود
وغودر مقتولا دوين غديرها
و گرده شد کشته نزدیک غدیر فرات

فيا لك مقتولا علت بهجة العلا
پس ای عجب مر ترا از کشته شده که بلند شد سرور رفعتها
به ظلمة من بعد ضوء سفورها
بسبب آن کشته تاریکی بعد از روشنائی و درخشیدن آن رفعت

فيا لك عينا لا تجف دموعها
پس ای عجب مر ترا از چشمی که نمی خشکد اشکهای او
ونارا يذيب القلب حر زفيرها
و از آتشی که میگدازد دل را حرارت شورش او

أيقتل خير الخلق أما ووالدا
آیا کشته میشود بهترین خلق از حیثیت پدر و مادر
وأكرم خلق الله وابن نذيرها
و گرامی ترین خلق خدا و پسر ترساننده خلایق

ويمنع من ماء الفرات وتغتدي
و منع کرده میشود از آب فرات و صبح میکنند
وحوش الفلا ريانة من نميرها
وحشهای بیابان در حالتیکه سیرابند از آب گوارنده

يشير على رأس السنان برأسه
حرکت میداد بر سر نیزه بسر مبارک آنحضرت
سنان ألا شلت يمين مشيرها
سنان ملعون آگاه باش شل شود دست حرکت دهنده نیزه

ويؤتى بزين العابدين مكبلا
و آورده میشود زین العابدین بسته شده
أسيرا ألا روحي الفدا لأسيرها
در اسیر آگاه باش فدا باد جان من مر اسیر او را

يقاد ذليلا في القيود مثقلا
کشیده میشود خوار در بندها و بپا داشته شده
لأكفر خلق الله وابن كفورها
از برای کافرترین خلق خدا و پسر کافر نعمت خدا

## لبعضهم

ومن العجائب بعد قتل المجتبى
و از جمله عجایب بعد از کشتن حسن مجتبی
بدع وأحداث لنسل الأطهر
بدعتها و حادثه‌هاست از برای فرزند پاکترین خلق

نسل النبي المصطفى وحريمه — تسبى كما تسبى بنات الاصفر

فرزند پیغمبر برگزیده شده و حرم فرزند پیغمبر — اسیر گشته بودند چنانکه اسیر میشد دختران فرنگ

ويشهرون ويلبسون مدارعا — ومقانعا من بعد سلب المعجر

و آشکارا کرده بودند و پوشیده بودند پیراهنهای پشمینه را — و مقنعه ها را بعد از ربودن معجر ایشان

ويسيرون على المطايا كالاماء — بين الملا وبكل واد مقفر

و گردیده میشدند بر چارپایان مثل کنیزها — میان جمعیت مردم و بهر وادی بی آب و گیاه

## لبعضهم

وقفت على دار النبي محمد — فالفيتها قد اقفرت عرصاتها

ایستادم بر خانه پیغمبر که محمد است — پس دیدم آنخانه را که بتحقیق خراب گشته بود عرصهها و فضاهای او

وامست خلاء من تلاوة قارئ — وعطل منها صومها وصلاتها

و گردیده بود آنخانه خالی از خواندن خواننده قرآن — و خالی شده بود آنخانه روزه او و نماز او

وكانت ملاذا للانام وجنة — من الخطب يغشى المعتفين صلاتها

و بود آنخانه پناه از برای همه مردم و سپر و نگاه دارنده بود — از حادثهها میپوشانید خواهندهها و مهمانها را بخششهای آنخانه

فاقوت من السادات من آل هاشم — ولم يجتمع بعد الحسين شتاتها

پس گردیده آنخانه خراب و ویران از بزرگان از اولاد هاشم — و جمع نشده بعد از شهادت حضرت امام حسین ع پراکندگی آنخانه

فعيني لقتل السبط عبرى ولوعتي — على فقدهم ما تنقضي زفراتها

پس چشم من از قتل فرزند پیغمبر ص گریان است و سوزش دل من — بر نیستی آنها است که تمام نمیشود اندوهها و نالههای او

فيا كبدي كم تصبرين على الاذى — اما ان ان تفنى اذا حسراتها

پس ای جگر من چه قدر صبر میکنی بر اذیت — آیا وقت نشده است اینکه تمام بشود در اینوقت دریغ و حسرتهای او

## للسيد الجليل والفاضل النبيل السيد محمد مهدي الطباطبا المنلقب ببحر العلوم في رثائه

الله اكبر ماذا الحادث الجلل — فقد تزلزل سهل الارض والجبل

بزرگتر است خدا از هر چیز این چه حادثه بزرگ که روی داده — پس بتحقیق بلرزید از این حادثه زمین هموار و کوه

ما هذه الزفرات الصاعدات اسى — كانها عن لهيب القلب تشتعل

این چه نالههای بلند گشته است از روی حزن و اندوه — که گویا آن نالهها از آتش زبانه دل شعله میزند

مالِلعُیونِ عُیونُ الدَّمعِ جارِیَةٌ
چه میشود چشمها را که چشمهای اشک جاریست
مِنها تَخُدُّ خُدوداً وهِیَ تَنهَمِلُ
از آنها که میشکافد رویها و گونه‌ها را در حالتیکه فرو میبارد

کَأَنَّ نَفخَةَ صورِ الحَشرِ قَد فَجَأَت
گویا نفخهٔ صور قیامت بتحقیق ناگاه رو داده شد
فَالنّاسُ سَکری وَلا سُکرٌ وَلا ثَمَلُ
پس مردم مست و مدهوشند و حال آنکه نه مستیست و نه مدهوشی

قَد هَلَّ عاشورُ اَو غَمَّ الهِلالُ بِهِ
بتحقیق آشکار گشت عاشورا و اندوهناک گشته هلال بسبب او
کَأَنَّما هُوَ مِن شُومٍ بِهِ زُحَلُ
گویا هلال از شومی عاشورا زحل است

قامَت قِیامَةُ اَهلِ البَیتِ وَانکَسَرَت
برپا شد قیامت اهل بیت پیغمبر و شکست
سُفُنُ النَّجاةِ وَفیها العِلمُ وَالعَمَلُ
کشتیهای رستگاری و حال آنکه در آن کشتیها علم و عمل بود

وَارتَجَّتِ الاَرضُ وَالسَّبعُ الشِّدادُ وَقَد
و لرزید زمین و هفت آسمان و بتحقیق
اَصابَ اَهلَ السَّمواتِ العُلی الوَجَلُ
بر خورد اهل آسمانهای بلند شده را ترس و بیم از آنجا دشت

وَاهتَزَّ مِن دَهَشٍ عَرشُ الجَلیلِ فَلَو
و جنبید از دهشت عرش خداوند جلیل پس اگر نبود
لَا اللهُ ماسِکُهُ اَهوی بِهِ المَیَلُ
خداوند نگاه دارنده او سر از زیر میکرد او را کجی

جَلَّ الاِلهُ فَلَیسَ الحُزنُ بالِغَهُ
بزرگست خداوند پس نیست اندوه بدامن جلالش رسنده
لکِنَّ قَلباً حَواهُ حُزنُهُ جَلَلُ
لیکن دلی که دوست میدارد خدا را اندوه او بزرگ است

## ایضاً له رفع الله مقامه

هذا مُصابُ الَّذی جِبریلُ خادِمُهُ
این مصیبت مصیبت کیست که جبرئیل امین خدمتکار اوست
نادیهِ فِی المَهدِ اِذ نیطَت تَمائِمُهُ
ذکر خواب گفت او را در گهواره هنگامیکه بسته شد بازوبندهای او

هذا مُصابُ الشَّهیدِ المُستَظامِ وَمَن
این مصیبت کشته شده تشنه است و ماتم کیست
فَوقَ السَّمواتِ قَد قامَت مَآتِمُهُ
که بالای آسمانها بتحقیق برپا شد ماتمهای او

سِبطُ النَّبِیِّ اَبُو الاَطهارِ والِدُهُ
فرزند پیغمبر است پدر ائمه اطهار است پدرش
اَلکَرّارُ مَولیً اَقامَ الدّینَ صارِمُهُ
علی کرار است آقائیست علی که برپا کرد دین خدا را شمشیر او

صِنوُ الزَّکِیِّ حَبِیُّ قَلبِ البَتولِ لَهُ
همتای حسن مجتبی است میوه دل فاطمه بتول است از برای او
اُقسومَةٌ لَیسَ فیها مَن یُقاسِمُهُ
بهره ایست از قضا که نیست در آن قضا کسیکه هم سهم کند او را

مُطَهَّرٌ لَیسَ یَغشی الرَّیبُ ساحَتَهُ
پاک کرده شده است که نمیپوشاند شک و ریب ساحت درگاه او را
وَکَیفَ یَغشی مَنِ الرَّحمنُ عاصِمُهُ
و چگونه شک و ریب میپوشاند کسی را که خداوند رحمن نگاه دارنده اوست

لله طهر تولى الله عصمته ... أردى برجس عظيمات جرائمه

از خداست پاکی آنحضرت که متولی گشت خدا عصمت او را ... هلاک کرد او را خبیثی که بزرگ کند گناهان آن پلید و خبیث

لله مجد سمى الأفلاك رفعته ... ماذا العلى قبل ما مادت دعائمه

از خداست مجد و شرف آنحضرت که بلندی یافت افلاک را رفعت او ... که کشیده بود طنابهای بزرگی او پیش از آنکه برپا شود ستونهای رفعت آنکه

ضيف ألم بأرض ودها شرع ... قضى بها وهو ظامي القلب حائمه

مهمانی بود آنحضرت وارد شد بزمینی که آبهای او مساوی بود همه کس را ... جان داد بآن زمین و حال آنکه او جگر تشنه بود و تشنه و حائم آن

لهفي على الآل صرعى في الطفوف فما ... غير العليل بذاك اليوم سالمه

دریغ من بر آل آنحضرت که افتاده بودند در کنارهای فرات پس نبود ... غیر از فرزند بیمارش در آن روز کسی سالم

حزن طويل أبى أن ينجلي أبدا ... حتى يقوم بأمر الله قائمه

این مصیبت اندوه درازیست که نخواهد برداشته شد هرگز ... تا اینکه بایستد بحکم خداوند جناب قائم اهل بیت ع

## أيضا له رحمة الله عليه

كيف السلو ونار القلب تلتهب ... والعين خلفت قذاها دمعها سرب

چگونه است خورسندی و حال آنکه آتش دل برافروخته شده است ... و چشم پس از خار و خاشاک گشته اشکش آب روان است

لا صبر في فادح عمت رزيته ... حتى اعترى الكل منه الحزن والوصب

نیست صبر و توانائی در حادثه بزرگی که عموم بهم رسانید مصیبت او ... تا آنکه فرو گرفته است همه را از او اندوه و بیماری

ألقى المصاب على الإسلام كلكله ... فكل منتسب للدين مكتئب

انداخته است مصیبت بر اهل اسلام سینه خودش را ... پس هر کسی که منسوب است بدین اسلام اندوهگین است

كيف العزاء وجثمان الحسين على ... الرمضاء عار جريح بالثرى ترب

چگونه است صبر و شکیبائی و حال آنکه بدن جناب حسین بر ... ریگهای گرم برهنه زخم داشته بزمین خاک آلود گشته بود

والرأس في رأس مياد يطاف به ... ويقرع السن منه شامت طرب

و سر مبارکش در سر نیزه گردانیده میشد ... و میکوبید دندان مبارکش را شماتت کننده فرحناکی

## الباب العاشر في المواعظ والنصائح وتقلبات أحوال الدنيا وغيرها وفيه فصول

باب دهم در موعظه‌ها و نصیحتها و دیگرگون شدن احوال دنیا و غیر اینهاست و در این چند فصل است

## الفصل الأول في المواعظ والنصائح لأمير المؤمنين في وصيته لابنه الحسن عليهما السلام

فصل اول در موعظه‌ها و نصیحتها مر امیر المؤمنین ع راست در وصیت به پسرش امام حسن ع

عليك ببر الوالدين كليهما — وبر ذوي القربى وبر الاباعد

بر تو باد نیکی کردن پدر و مادر هر دو را — و نیکی خویشان و نیکی بیگانگان

ولا تصحبن الا تقيا مهذبا — عفيفا زكيا منجزا للمواعد

و رفاقت مکن البته مگر پرهیزکار پاکیزه را — پارسای مهربان وفا کننده امر وعده‌ها را

وقارن اذا قارنت حرا مؤدبا — فتى من بني الاحرار زين المشاهد

و همدم باش هرگاه همدم گیری آزاد با فرهنگ را — جوانمرد از اولاد آزاد مردان که زینت مجلسها باشد

وكن واثقا بالله في كل حادث — يصنك مدى الايام من عين حاسد

و بوده باش اعتماد کننده بخدا در هر حادثه — نگهداری کند ترا تا آخر روزگار از چشم رشک برنده

وبالله فاستعصم فلا ترج غيره — ولا تك للنعماء عنه بجاحد

و بخدا پس چنگ بزن و امید مدار غیر او را — و مباش مر نعمتهای او را انکار کننده

ولا تبن للدنيا بناء مؤمل — خلودا فما حي عليها بخالد

و بنا مکن برای دنیا بنا کردن آرزومندی دوام را — از جهة پاینده گی پس نیست زنده در آنسرا پاینده

## ايضا لامير المؤمنين في وصية ابنه الحسين عليه السلام

ایضا مر امیر المؤمنین راست در وصیت پسرش امام حسین علیهما السلام

احسين اني واعظ ومؤدب — فافهم فان العاقل المتادب

ای حسین بدرستیکه من پند دهنده و ادب کننده ام — پس بفهم بدرستیکه دانا پند آموزنده است

واحفظ وصية والد متحنن — يغذوك بالآداب كيلا تعطب

و ضبط کن وصیت پدر مهربان را — که غذا میدهد ترا بادبها بجهة اینکه هلاک نشوی

ابني ان الرزق مكفول به — فعليك بالاجمال فيما تطلب

ای پسرک من بدرستیکه روزی ضمانت کرده شده است — پس بر تو باد باختصار در آنچه میجوئی

لا تجعلن المال كسبك مفردا — وتقى الهك فاجعلن ما تكسب

مگردان مال را طلب روزی خود تنها — و پرهیزکاری خدای خود را پس بگردان کسب روزی خود

كفل الاله برزق كل بريه — والمال عارية تجيء وتذهب

ضامن است خدا بروزی دادن هر آفریده — و مال عاریه و امانتیست که می آید و میرود

والرزق اسرع من تلفت ناظر — سببا الى الانسان حين يسبب

و روزی شتابنده‌تر است از چشم بر هم زدن — از جهة وسیله بسوی انسان هنگامیکه وسیله گردانیده شود

وَمِنَ السُّیولِ اِلیٰ مَقَرِّ قَرارِها
وسنانِ بنده ترست از سیلها بسوی جای قرارگاه ایشان

وَالطَّیْرِ لِلاَوْکارِ حینَ تَصَوَّبُ
و از مرغ بسوی آشیانها هنگامیکه پرواز میکند

اَبُنَیَّ اِنَّ الذِّکْرَ فیهِ مَواعِظٌ
ای پسرک من بدرستیکه قرآن دروا پندهاست

فَمَنِ الَّذی بِعِظاتِهِ یَتَاَدَّبُ
پس کیست آنکه به پندهای او ادب آموزد

اِقْرَأْ کِتابَ اللّٰهِ جُهْدَکَ وَاتْلُهُ
بخوان کتاب خدا را بکوشش خود و تلاوت کن او را

فِیمَنْ یَقُومُ بِهِ هُناکَ وَیَنْصَبُ
در میان کسانی که عمل میکند باو آنجا و رنج میکشد

بِتَفَکُّرٍ وَتَخَشُّعٍ وَتَقَرُّبٍ
باندیشه و فروتنی و نزدیکی جستن بخدا

اِنَّ الْمُقَرَّبَ عِنْدَهُ الْمُتَقَرِّبُ
بدرستیکه نزدیک شده بخداوند کسیست که نزدیکی میجوید

وَاعْبُدْ اِلٰهَکَ ذَا الْمَعارِجِ مُخْلِصًا
و بندگی کن خدای خود را که صاحب بلندیهاست و رفعت با خلوص

وَانْصِتْ اِلَی الْاَمْثالِ فیما تُضْرَبُ
و گوش ده بسوی مثلهای قرآن در آنجائیکه زده میشود

یا مَنْ یُعَذِّبُ مَنْ یَشاءُ بِعَدْلِهِ
بگو ای کسیکه عذاب میکنی هر که را بخواهی بعدل و داد خود

لا تَجْعَلَنّی فِی الَّذینَ تُعَذِّبُ
مگردان مرا در آنهائیکه عذاب میکنی

اِنّی اَبُوءُ بِعَثْرَتی وَخَطیئَتی
بدرستیکه من بر گردیدم بلغزش و گناه خود

هَرَبًا وَهَلْ اِلّا اِلَیْکَ الْمَهْرَبُ
از جهة فرار بسوی تو و آیا هست فرارگاهی مگر بسوی تو

وَاِذا مَرَرْتَ بِآیَةٍ فی ذِکْرِها
و هرگاه بگذری بآیه که در یاد کردن او است

وَصْفُ الْوَسیلَةِ وَالنَّعیمِ الْمُعْجِبُ
صفت تقرب و نعمت خوش آینده

فَاسْئَلْ اِلٰهَکَ بِالْاِنابَةِ مُخْلِصًا
پس سؤال کن خدایت را با توبه از روی خلوص

دارَ الْخُلُودِ سُؤالَ مَنْ یَتَقَرَّبُ
سرای پاینده را مثل سؤال کسیکه نزدیکی میجوید

وَاجْهَدْ لَعَلَّکَ اَنْ تَحُلَّ بِاَرْضِها
و کوشش کن شاید که تو منزل کنی در زمین او

وَتَنالَ رَوْحَ مَساکِنٍ لا تَخْرَبُ
و برسد ترا آسودگی مسکنهائیکه خراب نمیشود

وَتَنالَ عَیْشًا لَا انْقِطاعَ لِوَقْتِهِ
و برسی زندگانی را که نیست بریدنی مر وقت او را

وَتَنالَ مُلْکَ کَرامَةٍ لا تُسْلَبُ
و برسی بملک کرامة و بزرگواری که ربوده نمیشود

بادِرْ هَواکَ اِذا هَمَمْتَ بِصالِحٍ
پیشی گیر خواهش خود را هرگاه اراده کنی کردار نیک را

خَوْفَ الْغَوالِبِ اَنْ تَجیءَ وَتَذْهَبُ
برای ترس غلبه کننده‌های حوادث وقتیکه می‌آیند و میروند

وَاخْفِضْ جَناحَکَ لِلصَّدیقِ وَکُنْ لَهُ
و فروتنی کن برای دوست و باش مر او را

کَاَبٍ عَلیٰ اَوْلادِهِ یَتَحَدَّبُ
مثل پدر که بر فرزندانش مهربانی کند

[illegible]

[illegible]

والضیف

والضيف أكرم ما استطعت جواره ... حتى يعدك وارثا يتنسب

و مهمان را گرامی دار هر قدر توانی جانب اورا ... تا که بشمارد ترا ارث برنده از خویشان خود

واجعل صديقك من إذا آخيته ... حفظ الإخاء وكان دونك يضرب

و بگردان دوست خودرا کسیکه هرگاه برادری کنی اورا ... نگاه دارد برادری اورا و باشد که برمراد تو کوشش کند

واطلبهم طلب المريض شفاءه ... ودع الكذوب فليس ممن يصحب

و طلب ایشان را مانند جستن بیمار شفای خودرا ... و واگذار دروغگو را پس نیست از کسانی که رفاقت کرده شود

واحفظ صديقك في المواطن كلها ... وعليك بالمرء الذي لا يكذب

و نگهداری کن دوست خودرا در همه جاها ... و باش با مردی که دروغ نگوید

واقل الكذوب وقربه وجواره ... إن الكذوب ملطخ من يصحب

و دشمن دار دروغگو را و نزدیکی اورا و همسایگی اورا ... بدرستیکه دروغگو آلاینده است کسی را که همراهی کند اورا

يعطيك من فوق المنى بلسانه ... ويروغ عنك كما يروغ الثعلب

میدهد ترا بالاتر از آرزوی تو بزبان خود ... و میگریزد از تو چنانکه میگریزد روباه

واحذر ذوي الملق اللئام فإنهم ... في النائبات عليك ممن يحطب

و بترس صاحبان تملق لئیمان را بدرستیکه ایشان ... در سختیها بر تو از جمله هستند که هیزم میکنند

يسعون حول المرء ما طمعوا به ... وإذا نبا دهر جفوا وتغيبوا

کوشش میکنند دور مردم مادام که طمع دارند اورا ... و هرگاه موافق نیاید روزگار جور میکنند و غایب میشوند

ولقد نصحتك إن قبلت نصيحتي ... والنصح أرخص ما يباع ويوهب

و بتحقیق که نصیحت کردم ترا اگر قبول کنی نصیحتم را ... و نصیحت ارزانترین چیزیست که خریده میشود و بخشیده میشود

## أيضا منسوب إليه عليه السلام

لا تظلمن إذا ما كنت مقتدرا ... فالظلم مرتعه يفضي إلى الندم

ظلم مکن البته هر وقت که باشی صاحب توانائی ... پس ظلم چراگاه او میکشد بسوی پشیمانی

فاحذر بني من المظلوم دعوته ... كيلا يصيبك سهام الليل في الظلم

پس بترس ای پسرک من از دعای بد مظلوم ... تا نرسد ترا تیرهای شب او در تاریکیها

تنام عينك والمظلوم منتبه ... يدعو عليك وعين الله لم تنم

میخوابد چشم تو و چشم مظلوم بیدار است ... دعای بد میکند بر تو و چشم خدا نخفته است

## منسوب الی ابی عبد الله الحسین علیه السلام

نسبت داده شده است بسوی ابی عبد الله الحسین علیه السلام

فان تکن الدنیا تعد نفیسة — فدار ثواب الله اعلی وانبل

پس اگر بوده باشد دنیا که شمرده شود پاکیزه — پس سرای ثواب خدا بلندتر و بزرگتر است

وان یکن الارزاق قسما مقدرا — فقلة حرص المرء فی الکسب اجمل

واگر باشد روزیها قسمت و تقدیر کرده شده — پس کمی حرص مرد در کسب کردن نیکوتر است

وان تکن الابدان للموت انشئت — فقتل امرء بالسیف فی الله افضل

واگر باشد بدنها برای مرگ آفریده شده — پس کشته شدن مرد بشمشیر درراه خدا بهتر است

## لبعض الاعراب

مر بعضی از عربها است

فقدم لنفسک فی الحیوة تزودا — فغدا تفارقها وانت مودع

پیش انداز برای خودت در زندگانی توشه را — پس فردا جدا میشوی ورا و تو وداع کننده

واهتم للسفر القریب فانه — انأی من السفر البعید واشنع

و کوشش کن برای سفر نزدیک پس بدرستیکه او — دورتر است از سفر دور و درازتر است

واجعل تزودک المخافة والتقی — وکان حتفک من مسائک اسرع

و بگردان توشه خود را ترس خدا و پرهیزکاری — و گویا که مرگ تو از شام تو شتابنده است

واقنع بقوتک فالقناع هو الغنا — والفقر مقرون بمن لا یقنع

و قناعت کن بخوراک خو پس قناعت توانگری است — و بیچیزی همدم است کسی راکه قناعت نکند

واحذر مصاحبة اللئام فانهم — منعوک صفو ودادهم وتصنعوا

و بپرهیز از همراهی لئیمان پس بدرستیکه آنها — باز میدارند از تو خالص دوستی و بخود بندند خوبی را

اهل التصنع ما انلتهم الرضا — واذا منعت فسمهم لک منقع

چون مردمان نیک نما را، وامیکه برسانی آنها را خشنودی — و هرگاه باز داری پس زهر آنها ترا کشنده است

## وقال آخر

و گفته است دیگری

وایاک یوما ان تمازح جاهلا — فتلقی الذی لا تشتهی حین تمزح

و بپرهیز روزی که شوخی کنی نادانرا — پس می بینی آنچه را نمیخواهی زمانیکه شوخی کنی

وله

ولا تك عرضاً انت شاتم من دنى — فتشبه كلباً بالسفاهة ينبح
و مباش متعرض بد گفتن کسی را که دنی و پست است — پس مانند شوی سگی را که به نادانی فریاد کند

اذا ما كريم جاء يطلب حاجة — فهل قول حر ماجد يتسمح
هرگاه بزرگواری آید که طلب کند از تو حاجتی — پس بگو سخن آزاد مرد بزرگواری که بخشش کند

فبالرأس والعينين منى قضاؤها — ومن يشترى حمد الرجال سيربح
که پس به سر و دو چشم منست برآوردن آن حاجت — و کسیکه بخرد ستایش مردان را زود باشد که نفع کند

## وقال آخر

و گفته است دیگری

اذا المرء لم يحفظ ثلاثاً — فبعه ولو بكف من رماد
هرگاه مرد نگاه ندارد سه صفت را — پس بفروش او را هرچند بمشت خاکستر باشد

وفاء للصديق وبذل مال — وكتمان السرائر في الفؤاد
وفا کردن برای دوست و بخشش کردن مال — و پنهان کردن رازها در دل خود

## وقال البهلول

و گفته است بهلول

رضيت من الدنيا بقوت وشملة — وشربة ماء كوزه متكسر
خورسند شدم از دنیا بخوراکی و جامه — و جرعه آبیکه کوزه او شکسته باشد

فقل لبني الدنيا اعزلوا من اردتم — وولوا وخلوني من البعد انظر
پس بگو اهل دنیا را که عزل کنید هر که را خواهید — و منصب دهید و واگذارید مرا از دور بنگرم

فما ملك الآفاق يجبى خراجها — اليه ولا ذاك الامير المؤمر
پس نیست پادشاه عالم که جمع شود خراج دنیا — بسوی او و نه این امیر با تسلط

باهنأ عيشة لو عرفتها — للبهلول اخضال — ولكن اسير الحرص عن ذاك اعور
گواراتر از من از زندگانی اگر شناسی او را — ولکن گرفتار حرص از این کج بین است

اذا ما اكلنا بقلة وكسيرة — ونمنا عراة فوق جص مرشش
هرگاه بخوریم سبزی را با نان شکسته — و بخوابیم برهنه بالای گچ آب پاشیده

تمنى امير المؤمنين مكاننا — بتلك الفلايا والفراش المنقش (مفرش)
آرزو کند خلیفه جایگاه ما را — در آن بیابانها و فرشهای منقش شده

## الفصل الثاني في تقلب حالات الدنيا وذمها منسوب الى امير المؤمنين عليه السلام

فصل دوم در دیگرگون شدن احوال دنیا و مذمت او نسبت داده شده است بسوی امیر المؤمنین علیه السلام

انما الدنيا كظل زائل
بدرستیکه دنیا مانند سایه فانی است

او كضيف بات ليلا وارتحل
مانند مهمانی که شب بروز آورد و کوچ کند

او كنوم قد يراه نائم
مانند خوابیست که بیند او را خفته

او كبرق لاح في افق الامل
مانند برقیست که پیدا شود در افق آرزو

## ايضا منسوب اليه عليه السلام

نیز نسبت داده شده است بسوی آنحضرت

رأيت الدهر مختلفا يدور
دیدم روزگار را که اختلاف میکرد

فلا حزن يدوم ولا سرور
پس نه اندوه پاینده است و نه شادی

وقد بنت الملوك به قصورا
و تحقیق که بنا کردند پادشاهان در دنیا کاخها

فما بقي الملوك ولا القصور
پس باقی نماند پادشاهان و نه قصرهای ایشان

## قال بعضهم

احسنت ظنك بالايام اذ حسنت
نیکو کردی گمانت را بروزگار وقتیکه نیکو کرد

ولم تخف سوء ما ياتي به القدر
و نترسیدی بدی او را که بیاورد او را تقدیر

وسالمتك الليالي فاغتررت بها
و آشتی کرد ترا شبها پس فریفته شدی بآنها

وعند صفو الليالي يحدث الكدر
و نزد خالص بودن شبها پیدا میشود تیرگی

## وقال آخر

بالله ربك كم بيت مررت به
قسم بخداوند پروردگار تو چه قدر خانه که گذشتی باو

قد كان يعمر باللذات والطرب
و حال آنکه آباد شده بود بلذتها و شادیها

طارت عقاب المنايا في جوانبه
و پرید عقاب مرگها در کنارهای او

فصار من بعدها للويل والحرب
پس گشته است از پس آنها برای هلاکت و خرابی

## لبعض من الحكماء

مر بعض از حکما راست

ومن يذق الدنيا فاني طعمتها
و کسیکه بچشد دنیا را پس بدرستیکه من چشیدم او را

وسيق الينا عذبها وعذابها
و رانده شد بسوی ما خوشگواری و سختی او

فلم ارها الا غرورا وباطلا
پس ندیدم او را مگر فریب و ناچیز

كما لاح في ارض الفلاة سرابها
چنانکه درخشد در زمین بیابان سراب او

وما هي إلا جيفة مستحيلة ‏ عليها كلاب همهن اجتذابها

ونیست او مگر مردار وضایع وگندیده ‏ بر اوست سگهائی که کوشش آنها از هم ربودن است

فإن تجتنبها كنت سلماً لأهلها ‏ وإن تجتذبها نازعتك كلابها

پس اگر دوری کنی او را هستی سالم با اهل او ‏ واگر بربائی او را جنگ کنند ترا سگهای او

## منسوب إلى أمير المؤمنين علي عليه السلام

منسوب است بسوی حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام

لا دار للمرء بعد الموت يسكنها ‏ إلا التي كان قبل الموت يبنيها

نیست سرائی برای مرد که بعد از مرگ آرام گیرد در او ‏ مگر آنچه را که پیش از مرگ بنا کننده او بود

فإن بناها بخير طاب مسكنها ‏ وإن بناها بشر خاب ثاويها

پس اگر بنا کند او را بچیز خوش است جایگاه او ‏ واگر بنا کرده است او را به بدی زیانکار است منزل گیرنده او

أين الملوك التي كانت مسلطة ‏ حتى سقاها بكأس الموت ساقيها

کجایند پادشاهانی که بودند با قدرت و تسلط ‏ تا آنکه چشانید آنها را بجام مرگ ساقی او

لكل نفس وإن كانت على وجل ‏ من المنية آمال تقويها

مر هر کسی را و هرچند باشد با ترس و بیم ‏ از مرگ آرزوهائی است که قوت میدهد او را

فالمرء يبسطها والدهر يقبضها ‏ والنفس تنشرها والموت يطويها

پس مرد میکشد آرزوی خود را و روزگار جمع میکند او را ‏ ونفس پراکنده میکند او را و مرگ در می‌نوردد او را

أموالنا لذوي الميراث نجمعها ‏ ودورنا لخراب الدهر نبنيها

مالهای خود را برای صاحبان میراث جمع میکنیم ‏ وسراهای خود را برای خرابی روزگار بنیاد میکنیم

كم من مدائن في الآفاق قد بنيت ‏ أمست خراباً ودان الموت أهليها

چه قدر از شهرها که در اطراف دنیا بنا شده است ‏ وشام کرد خرابی و ویران شده و نزدیک اهل آنها را مرگ

## أيضاً له عليه السلام

نیز مر او راست علیه السلام

إنما الدنيا فناء ليس للدنيا ثبوت ‏ إنما الدنيا كبيت نسجته العنكبوت

بدرستیکه دنیا بر طرف شونده است نیست مر دنیا را قراری ‏ بدرستیکه دنیا مانند خانه ایست که بهم بافته است او را عنکبوت

ولقد يكفيك منها أيها الطالب قوت ‏ ولعمري عن قليل كل من كان يموت

وهر آینه بس است ترا از دنیا ای جوینده او بقدر خوراکی ‏ وهر آینه بجان خود قسم در اندک وقتی هرکه هست میمیرد

## للإمام علي بن محمد النقي عليه السلام

باتوا على قلل الأجبال تحرسهم ... غلب الرجال فلم تنفعهم القلل

شب بروز آوردند بر قلهای کوهها که نگهبانی میکردند آنها را ... انبوهی مردان پس سود نبخشید آنها را قلهای کوه

واستنزلوا بعد عز عن معاقلهم ... إلى مقابرهم يا بئس ما نزلوا

و فرود آمدند بعد از عزت از منزلهای خود ... بسوی لحدهای خود ای چه بد است آنچه را که فرود آمدند

ناداهم صارخ من بعد ما دفنوا ... أين الأسرة والتيجان والحلل

فریاد کرد آنها را فریاد کننده بعد از آنکه دفن شدند ... کجاست تختها و افسرها و زیورها

أين الوجوه التي كانت محجبة ... من دونها تضرب الأستار والكلل

کجاست روهائی که بود در چادر و حجاب ... از نزد آنها زده میشد پردها و سراپردها

فأفصح القبر عنهم حين سائلهم ... تلك الوجوه عليها الدود تنتقل

پس سخن کرد قبر از جانب ایشان هنگامیکه سؤال کرد از آنها ... که این روهاست که بر آنها کرمها جا گرفته و میگردد

قد طال ما أكلوا فيها وما شربوا ... فأصبحوا بعد طول الأكل قد أكلوا

بتحقیق که طول کشید آنچه خوردند در دنیا و آشامیدند ... پس بامداد کردند بعد از طول خوردن که خورده شدند

وطال ما كثروا الأموال وادخروا ... فخلفوها على الأعداء وارتحلوا

و طول کشید که بسیار کردند مالها را و ذخیره کردند ... پس جا گذاردند آنها برای دشمنان و کوچ کردند

وطال ما شيدوا دوراً لتحصنهم ... ففارقوا الدور والأهلين وانتقلوا

و طول کشید که محکم کردند خانها را برای اینکه نگهدارد ایشانرا ... پس جدا شدند از خانها و اهلها و در گذشتند

أضحت مساكنهم وحشاً معطلة ... وساكنوها إلى الأجداث قد رحلوا

چنانکه گردید منزلهای آنها خالی و بی مونس ... و آرام گیرندگان او بسوی قبرها رفتند و کوچ کردند

سل الخليفة إذ وافت منيته ... أين الجنود وأين الخيل والخول

بپرس پادشاه را وقتیکه رسید مرگ او ... که کجاست لشکرها و اسبها و بزرگها و پرستارها

أين الكنوز التي كانت مفاتحها ... تنوء بالعصبة المقوين لو حملوا

کجایند گنجها که بود کلیدهای آنها که ... گران و سنگین میکرد مردان با قوت را که بر میداشتند

أين العبيد التي أرصدتهم عدداً ... أين الحديد وأين البيض والأسل

کجایند بندهها که مهیا کرده بود شان از جهة شماره ... و کجایند خودها و شمشیرها و نیزههای راست

أين الفوارس والغلمان ما صنعوا
كجا يند سواران وغلامان وچه كردند
أين الصوارم والخطية الذبل
كجا يند تيغهاى برنده ونيزه هاى باريك

أين الكفاة ألم يكفوا خليفتهم
كجا يند دليران آيا نگهدارى نكردند پادشاه خودرا
لما رأوه صريعا وهو يبتهل
چون كه ديدند اورا افتاده بر زمين وزارى ميكرد

أين الكماة التي ماجوا لما غضبوا
كجا يند دلاوران كه بجنبش ميآمدند براى آنچه خشم ميكرفتند
أين الحماة التي تحمى بها الدول
كجا يند نگهدارانى كه نگهداشته ميشد بآنها دولتها

أين الرماة ألم تمنع بأسهمهم
كجا يند تير اندازان آيا منع نكردند تيرهاى خودرا
لما أتتك سهام الموت تنتضل
چونكه آمد ترا تيرهاى مرگ كه تير مى اندازند

هيهات ما منعوا ضيما ولا دفعوا
خيلى دور است يارى باز نداشتند ستمى را ونه دفع كردند
عنك المنية إذ وافى بك الأجل
از تو مرگ را وقتى كه در رسيد ترا مرگ

ولا الرشى دفعتها عنك لو بذلوا
ونه رشوه دادن دفع ميكرد آن مرگ را از تو اگر ميدادند
ولا الرقى نفعت فيها ولا الحيل
ونه افسونها نفع بخشيد در آن مرگ ونه مكرها

ما ساعدوك ولا واساك أقربهم
يارى نكردند ترا وامداد وهمراهى نكرد نزديكتر آنها
بل سلموك لها يا قبح ما فعلوا
بلكه سپردند ترا مرگ را اى زشت كارى كه كردند

ما بال قبرك لا يأتي به أحد
چيست حال قبر تو كه نمى آيد اورا كسى
ولا يطوف به من بينهم رجل
وطواف نميكند اورا از ميان آنها مردى

ما بال ذكرك منسيا ومطرحا
چيست حال ياد كردن تو كه فراموش شده واز ياد رفته
وكلهم باقتسام المال قد شغلوا
وهمه آنها بقسمت كردن مال مشغول شدند

ما بال قصرك وحشا لا أنيس به
چيست حال كاخ تو كه خاليست ونيست آرميده دراو
يغشاك من كنفيه الروع والوهل
ميرسد ترا از دو طرف او ترس وبيم

لا تنكرن فما دامت على ملك
انكار مكن البته پس پايدار نشد دنيا بر پادشاهى
إلا أناخ عليه الموت والوجل
مگر اينكه فرود مى آيد براو مرگ وترس او

وكيف يرجو دوام العيش متصلا
وچگونه اميد دارد باقى بودن زندگانى را هميشه
وروحه بحبال الموت متصل
وحال كه روح او بريسمانهاى مرگ پيوندست

وجسمه لبنيات الردى عرض
وبدن او مر راههاى هلاكت را نشانه است
وملكه زائل عنه ومنتقل
وملك از او برطرف شونده است ودركذرنده است

وقال ابو بكر ابن اللبانة حين راى فخر الدولة ابن المعتمد ابن عباد في دكان صائغ يعمل الصناعة

وگفت ابو بکر پسر لبانه هنگامیکه دید فخر الدوله پسر معتمد پسر عباد را در دکان زرگری که زرگری میشود

أذكى القلوب أسىً أجرى الدموع دما ... خطب وجودك فيه يشبه العدما

که حث دلها را از اندوه روان ساخت اشکها را از خون ... کار سخت که وجود تو در او مانند بود نیستی را

وما ذكرتك في دكان قارعة ... من بعد ما كنت في قصر حكى إرما

و یاد نمیکردم ترا در دکان زرگری ... بعد از آنکه بودی در قصری که حکایت کند بهشت ارم را

صرفت في آلة الصياغ أنملة ... لم تدر إلا الندى والسيف والقلما

بکار بردی در اسباب زرگری سر انگشتی را ... که ندانست بجز بخشش و شمشیر و قلم را

يد عهدتك للتقبيل تبسطها ... فتستقل الثريا أن تكون فما

دستی که پیمان بست تراکه برای بوسه دادن پهن کنی اورا ... پس کم و قلیل شمرد ثریا را اینکه باشد دهن

يا صائغا كانت العليا تصاغ له ... حليا وكان عليه الحلي منتظما

ای زرگری که مرتبه بلند زرگری میشد برای تو ... برای زیور و بود بر تو زیور کشیده شده

للنفخ في الصور هول ما حكاه سوى ... هول رأيتك فيه تنفخ الفحما

مر دمیدن در صور را هراسی است که حکایت نکرد او را بجز ... هراسی که دیدم ترا که میدمیدی بزغال

لح في العلى كوكبا إن لم تلح قمرا ... وقم بها ربوة إن لم تقم علما

آشکار شو در مرتبه بلندیها مانند ستاره اگر ظاهر نگردی چون ماه ... پا بایست از سبب آن مکان بلند را اگر آشکار نشوی از کوهی

ايضا لابي بكر بن اللبانة في آل عباد

نیز مر ابی بکر پسر لبانه راست در مرثیه آل عباد

تبكي السماء بمزن رائح غادي ... على البهاليل من أولاد عباد

میگرید آسمان با ابر آیش دهنده بامدادی ... بر بهلولهائی از فرزندان عباد

على الجبال التي هدت قواعدها ... وكانت الأرض منهم ذات أوتاد

بر کوههائی که شکست ستونهای آنها ... و بود زمین از ایشان صاحب میخها

وكعبة كانت الآمال تخدمها ... واليوم لا عاكف فيها ولا بادي

و کعبه که بود آرزوها خدمتکار او ... و امروز نه منزل کننده در اوست و نه صحرانشینی

يا ضيف أقفر بيت المكرمات فخذ ... في ضم رحلك فاجمع فضلة الزاد

ای مهمان تهی شد خانه بزرگواران پس شروع کن ... در فراهم آوردن بار خود و جمع کن زیادتی توشه را

ولابي

وَيَا مُؤَمِّلَ وَادٍ بِهِمْ لِيَسْكُنَهُ — خَفَّ الْقَطِينُ وَجَفَّ الزَّرْعُ وَالْوَادُ

وای آرزومند دیار آنها برای آنکه آرام گیرد در او — سبک شده منزل از آرمیده‌ها و خشک گشت زراعت و دیار آنها

## اَلْفَصْلُ الثَّالِثُ فِي الْقَضَاءِ وَالْقَدَرِ لِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ

فصل سیم در قضا و قدر است از امیر مؤمنان علیه السلام است

أَيُّ يَوْمَيَّ مِنَ الْمَوْتِ أَفِرّ — يَوْمَ مَا قُدِّرَ أَمْ يَوْمَ قُدِرْ

کدام یک دو روز خود از مرگ بگریزم — روزیکه تقدیر نشده یا روزیکه تقدیر شده است

يَوْمَ مَا قُدِّرَ لَمْ أَخْشَ الرَّدَى — وَإِذَا قُدِّرَ لَمْ يُغْنِ الْحَذَرُ

روزیکه تقدیر نشده نترسم مرگ را — و هرگاه تقدیر شده نفع نبخشد پرهیز

## أَيْضًا لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ

نیز مر او راست علیه السلام

لَوْ كَانَ بِالْحِيَلِ الْغِنَى لَوَجَدْتَنِي — بِنُجُومِ أَقْطَارِ السَّمَاءِ تَعَلُّقِي

اگر بود توانگری بحیله هر آینه می‌یافتی مرا — بستاره‌های اطراف آسمان چنگ زننده

لَكِنْ مَنْ رُزِقَ الْحِجَى حُرِمَ الْغِنَى — ضِدَّانِ مُفْتَرِقَانِ أَيُّ تَفَرُّقِ

لکن کسیکه روزی داده شد عقل را محروم گشت از توانگری — دو مخالف جدا شونده اند عقل و توانگری از هم چگونه جدائی

لَوْ كَانَتِ الْأَرْزَاقُ تَجْرِي عَلَى — مِقْدَارِ مَا يَسْتَأْهِلُ الْعَبْدُ

اگر روزیها جاری شود بر — اندازه آنچه شایسته است بنده

لَكَانَ مَنْ يَخْدِمُ مُسْتَخْدِمًا — وَغَابَ نَحْسٌ وَبَدَا سَعْدُ

هر آینه کسیکه خدمت کند باید خدمتکار داشته باشد — و نهان شود بدی و ظاهر شود نیکبختی

وَاعْتَدَلَ الدَّهْرُ إِلَى أَهْلِهِ — وَاتَّصَلَ السُّؤْدُدُ وَالْمَجْدُ

و عدل و داد کند روزگار بسوی اهل خود — و پیوسته باشد آقائی و بزرگواری

لَكِنَّهَا تَجْرِي عَلَى سَمْتِهَا — كَمَا يُرِيدُ الْوَاحِدُ الْفَرْدُ

لکن او جاری میشود بر روش خود — چنانکه میخواهد خدای یکتای تنها

## لِبَعْضِهِمْ

لِلنَّاسِ حِرْصٌ عَلَى الدُّنْيَا بِتَبْذِيرٍ — وَصَفْوُهَا لَكَ مَمْزُوجٌ بِتَكْدِيرٍ

مردم را حرص است بدنیا بزیادتی و اسراف — و حال آنکه خالص او آمیخته است ترا بتیرگی

كَمْ مِنْ مُلِحٍّ عَلَيْهَا لَا تُسَاعِدُهُ — وَعَاجِزٍ نَالَ دُنْيَاهُ بِتَقْصِيرٍ

چه بسیار کوشش کند دنیا که مساعدت نمیکند او را — و چه ناتوانی که رسیده است دنیای خود را بکوتاهی کردن

لم يرزقوها بعقل حين ما رزقوا — لكنهم رزقوا بالمقادير

روزی داده نشده و نیارا هنگامی که روزی داده شدند — لکن ایشان روزی داده شدند آنرا بتقدیر خداوند

وقال آخر

وگفته است دیگری

إذا أذن الله في حاجة — أتاك النجاح بها يركض

هرگاه رخصت دهد خدا در برآوردن مطلبی — آید ترا فیروزی که او را براه آورد بسوی تو

وإن أذن الله في غيرها — أتى دونها عارض يعرض

وقال آخر

و هرگاه اذن دهد خدا در غیر آن حاجت — آید نزد آن حاجت مانعی که منع کند

كم من أديب فطن عالم — مستكمل العقل مقل عديم

چه قدر ادب آموز زیرک دانائی — تمام عقل که فقیر و بیچیز است

ومن جهول مكثر ماله — ذلك تقدير العزيز العليم

و چه قدر نادانی که بسیار است مال او — این تقدیر خداوند غالب داناست

## أيضا منسوب لأمير المؤمنين عليه السلام

نیز نسبت داده شده است بسوی امیر المؤمنین ع

ما أحسن الدين والدنيا إذا اجتمعا — لا بارك الله في الدنيا بلا دين

چه نیکوست دین و دنیا هرگاه جمع شوند باهم — و مبارک نگرداند خدا دنیای بی وجود دین را

لو كان باللب يزداد اللبيب غنى — لكان كل لبيب مثل قارون

اگر بعقل زیاده میشد عاقل توانگری — هرآینه بود هر عاقلی مثل قارون

لكنما الرزق بالميزان من حكم — يعطي اللبيب ويعطي كل مأفون

لکن رزق و روزی باندازه از حکیم است — عطا میکند خدا عاقل را و عطا میکند هر نادانی را

## ليحيى بن ساعد الهروي

تبارك من أجرى الأمور بحكمة — كما شاء لا ظلما أراد ولا هضما

بزرگوارست کسیکه روا کرده کارها را بدانائی خود — بآنچه خواهد نه ستمی خواسته و نه ظلمی

فما لك شيء غير ما الله شاءه — فإن شئت طب نفسا وإن شئت مت كظما

پس نیست مر ترا چیزی غیر آنچه خدا خواهد آنرا — پس اگر خواهی خوش دار خود را و اگر خواهی بمیر از خشم

تفر من القضاء ولست تدري — بأن المرء في قبض القضاء

میگریزی از قضای خدا و نمیدانی — بآنکه مرد گرفتارست در پنجه تقدیر

وتبرم في السموات القضايا | وأين مناص أرض من سماء
واستوار میکند در آسمان تقدیرها را | وکجاست گریزگاه زمین از آسمان

## الفصل الرابع في الشيب والشباب منسوب الى امير المؤمنين عليه السلام

فصل چهارم در پیری وجوانی نسبت داده شده است بسوی امیر المؤمنین علیه السلام

خبت نار جسمي باشتعال مفارقي | فاظلم عيشي اذ اضاء شهابها
خاموش شد آتش تن من بسبب روشن شدن فرق من | پس تاریک گردید عیش مرا وقتیکه روشن شد ستارهای او

آيا بومة قد عششت فوق هامتي | على الرغم مني حين طار غرابها
ای جغدی که آشیان کرد بالای سر من | بر داغ سوزانی من هنگامیکه پرید زاغ آن

رأيت خراب العمر مني فزرتني | ومأواك من كل الديار خرابها
دیدی خرابی عمر مرا پس زیارت کردی مرا | ومنزل تو از هر آبادیها خراب اوست

أأنعم عيشا بعد ما حل عارضي | طلائع شيب ليس يغني خضابها
آیا گوارا خواهد زندگانی من بعد از آنکه فرود آمد رخسارم | طلیعهای پیری که سود ندارد خضاب کردن آنها

اذا اصفر وجه المرء وابيض رأسه | تنغص من ايامه مستطابها
هرگاه زرد گشت روی مرد وسفید شد سرش | ناگوار و تیره گشت از روزگار او خوشی آن

## ايضا منسوب اليه عليه السلام

نیز نسبت داده شده است بسوی آنحضرت

الى م تجر اذيال التصابي | وشيبك قد نضا برد الشباب
تا چه وقت میکشی دامنهای عشقبازی و کودکی را | و پیری تحقیق که کنده است جامه جوانی را

بلال الشيب في فوديك نادى | بأعلى الصوت حي على الذهاب
مؤذن پیری در دو جانب سر تو فریاد کرد | به بلندترین آوازی که بشتاب بر رفتن

## قال بعضهم

وگفته است بعض ایشان

عريت عن الشباب وكان غضا | كما يعرى عن الورق القضيب
برهنه شدم از جوانی و بود آن جوانی تازه | چنانکه برهنه میشود از برگ شاخه درخت

ونحت على الشباب بدمع عيني | فما نفع البكاء ولا النحيب
و نوحه کردم بر جوانی با اشک چشم | پس نفع نبخشید گریه و زاری

فيا ليت الشباب يعود يوما | فأخبره بما فعل المشيب

پس ای کاش جوانی برگشت روزی | پس خبر میدادم اورا بآنچه کرده است پیری

## قال آخر

وگفته است دیگری

قال لي من رأى صباح مشيبي | عن شمال من لمتي ويمين

گفت مرا کسیکه دید بامداد پیری را | از سمت چپ موی من وطرف راست او

أي شيء هذا فقلت مجيبا | ليل شك محاه صبح يقين

چه چیز است این پس گفتم من درجواب | شب شک است که برطرف کرده است اورا صبح یقین

وقال آخر

عيرتني بالشيب وهو وقار | ليتها عيرت بما هو عار

سرزنش کرد مرا به پیری وحالیکه او بزرگواری بود | کاشکی او سرزنش کردی بآنچه او ننگ است

إن يكن شاب بعض لمة وجهي | فالليالي تزينها الأقمار

اگر پیر شود بعض موی رخسارم | پس شبها زینت میدهد آنها را ماهها

قال زهير

وليس مشيبا ما ترون بعارضي | فلا تمنعوني أن أهيم وأطربا

ونیست پیری آنچه می بینید بصورت من | پس منع مکنید مرا ازینکه گرفتار شوم ونشاط آیم

وما هو إلا نور ثغر لثمته | تعلق في أطراف شعري فألهبا

ونیست او مگر نور دندانی که بوسیدم اورا | چسبیده است درکنارهای موی من پس زبانه کشیده است

وأعجبني التجنيس بيني وبينه | فلما تبدى أشنبا عدت أشيبا

قال آخر

يا شيبتي دومي ولا تترحلي | وتيقني أني بوصلك مولع

ای پیری من پاینده باش وجدا مشو | ویقین کن که من بوصل تو حریص هستم

قد كنت أجزع من حلولك مرة | والآن من خوف ارتحالك أجزع

بودم که زاری میکردم از فرود آمدن تو مرتبه | واینک از بیم جدا شدن تو زاری میکنم

## لعلقمة بن عبدة

فإن تسألوني بالنساء فإنني | بصير بأدواء النساء طبيب

پس اگر سؤال کنید مرا از زنها پس بدرستیکه من | بینا هستم بدوای زنها وطبیب هستم

إذا شاب

إِذَا شَابَ رَأْسُ الْمَرْءِ أَوْ قَلَّ مَالُهُ ... فَلَيْسَ لَهُ فِي وُدِّهِنَّ نَصِيبُ

هرگاه پیر شود سر مرد یا کم شود مال او ... پس مر او را در دوستی ایشان بهره نیست

يُرِدْنَ ثَرَاءَ الْمَالِ حَيْثُ عَلِمْنَهُ ... وَشَرْخُ الشَّبَابِ عِنْدَهُنَّ عَجِيبُ

قصد میکنند بسیاری مال را در جائی که بدانند او را ... و اول جوانی نزد آنها خوشتر آینده است

## لِابْنِ الرُّومِي

مر ابن رومی راست

إِذَا مَا رَأَتْكَ الْبِيضُ صَدَّتْ وَرُبَّمَا ... غَدَوْتَ وَطَرْفُ الْبِيضِ نَحْوَكَ أَصْوَرُ

هرگاه ببینند ترا زنان سیم اندام روی بگردانند و بسا ... که صبح میکردی تو و چشم زنان سیم اندام بجانب تو مایل بود

وَمَا ظَلَمَتْكَ الْغَانِيَاتُ بِصَدِّهَا ... وَإِنْ كَانَ فِي أَحْكَامِهَا مَا يَجُوزُ

و ظلم نکردند ترا نازنینان به رو گردانیدن شان ... و هر چند که هست در حکمهای آنها آنچه که ظلم کننده است

أَعِدْ طَرْفَكَ الْمِرْآةَ وَانْظُرْ فَإِنْ نَبَا ... بِعَيْنِكَ عَنْكَ الشَّيْبُ فَالْبِيضُ أَعْذَرُ

بگردان چشم خود را بآینه و نگه کن پس اگر مراتب نباید ... بچشم خود از تو پیری پس زنان سیم اندام معذورترند

إِذَا شَنِئَتْ عَيْنُ الْفَتَى وَجْهَ نَفْسِهِ ... فَعَيْنُ سِوَاهُ بِالشَّنَاءَةِ أَجْدَرُ

هرگاه دشمن دارد چشم جوان روی خود را ... پس چشم غیر او بدشمنی سزاوارتر است

## لِلصَّنَوْبَرِي

مر صنوبری راست

أَبْدَى الْغَوَانِي الصَّدَّ وَالْإِعْرَاضَا ... لَمَّا رَأَيْنَ بِعَارِضَيْكَ بَيَاضَا

ظاهر نمودند نازنینان اعراض و رو گردانیدن ... چونکه دیدند بدو گونه رخسار سفیدی را

وَغَضَضْنَ عَنْكَ جُفُونَهُنَّ وَرُبَّمَا ... قَلَّبْنَ أَحْدَاقًا إِلَيْكَ مِرَاضَا

و پوشانیدند از تو مژهای خود را و بسا چو ... که میگردانند چشمهای را بسوی تو که بیمار بودند

## وَقَالَ آخَرُ

و گفته است دیگری

أَرَى أَلِفَاتٍ قَدْ كُتِبْنَ عَلَى رَأْسِي ... بِأَقْلَامِ شَيْبٍ فِي صَحَائِفِ أَنْفَاسِي

می بینم الفهائی که نوشته شده اند بر سر من ... بقلمهای پیری در ورقهای سیاهی رنج

فَإِنْ تَسْأَلُونِي مَنْ يَخُطُّ حُرُوفَهَا ... فَكَفُّ اللَّيَالِي تَسْتَمِدُّ بِأَنْفَاسِي

پس اگر سؤال کنید مرا که نوشته است حرفهای آنها را ... پس پنجهٔ شبها مدد جسته است به نفس کشیدنهای رنج

جرى في جلود الغانيات لشيبتي … قشعريرة من بعد لين وايناس

روان شد در روهای نازنینان برای عارض من … لرزشی بعد از نرمی و آرامی آنها

وقد كنت اجرى في حشاهن مرة … مجاري معين الماء في قضب الآس

و بتحقیق بودم روان تو در دلهای آنها مرتبه … مانند روانی آب گوارا در شاخه درخت آس

## لعبد الرحمن العتبي

مر عبد الرحمن عتبی راست

وأين الغواني الشيب لاح بمفرقي … فاعرضن عني بالخدود النواضر

و بودند نازنینان پیری را که پیدا شده بر سرم … پس رو گردانیدند از من برویهای خوب خود

وكن اذا ابصرنني او سمعن بي … سعين فرقعن الكوى بالمحاجر

و بودند که هرگاه که بدیدندی مرا یا شنیدندی … کوشش میکردند پس میدریدند روزنها را بوار ابروهای خود

## وقال القراطيسي

و گفته است قراطیسی

جارية اعجبها حسنها … ومثلها في الناس لم يخلق

کنیزکی که خوش آمده بود نیکوئی او … و مانند او در مردم آفریده نشده بود

خبرتها اني محب لها … فاقبلت تضحك من منطقي

خبر دادم او را اینکه من دوستم او را … پس رو کرد که بخندد از گفتگوی من

والتفتت نحو فتاة لها … كالغصن الريان في قرطق

ملتفت شد جانب جوان زنی که همراه او بود … مثل شاخه سیراب در پیراهنی

قالت لها قولي لهذا الفتى … انظر الى وجهك ثم اعشق

گفت مر او را که بگو با این جوان … نگاه کن بروی خود پس عاشق شو

## لابي دلف العجلي

مر ابی دلف عجلی راست

نظرت الى بعين من لم يعدل … لما تمكن طرفها من مقتلي

نگاه کرد معشوقه بسوی من بچشم کسیکه عدالت کننده نیست … چونکه توانائی یافت چشم او از کشتن من

لما تبسم بالمشيب مفارقي … صدت صدود مفارق متحمل

چونکه خندید بپیری فرق تهای سرم … رو گردانید رو گردانیدن جدا شونده تحمل کننده

بجفا

فجعلت أطلب وصلها بتعطف — والشيب يغمزها بأن لا تفعلي

پس قرار دادم که طلب کردم وصل او را بمهربانی — و پیری گوشهٔ چشم میزد با بکه وصل مخواه

## لعامر بن الطفيل في اعتذار الشيب

مر عامر پسر طفیل راست در عذر خواستن از پیری

وما شاب رأسي من سنين تتابعت — عليه ولكن شيبته الوقائع

و پیر نشد سر من از سالهائی که پیاپی آمده است — بر او ولیکن پیر کرده است او را واقعه‌ها

أيدعونني شيخا وقد عشت حقبة — وهن من الأزواج نحوي نوازع

آیا میخوانند مرا پیر و براستی که زنده گی کردم سالهائی — و آن زنها از شوهرها بجانب من کشنده شده‌اند

## لأبي الحسن علي بن محمد التهامي

مر ابی الحسن علی پسر محمد تهامی راست

صددت أن عاد روض الرأس ذا زهر — الشيب عندك ذنب غير مغتفر

رو گردانیدی اگر گشت مرغزار سر با شکوفهٔ سفیدی — پیری نزد تو گناهیست که آمرزیده نگردد

لا تزدري بياض الشيب إن له — في أعين الغيد مثل الوخز بالإبر

بسیار مبین خوار سفیدی پیری را بدرستیکه مر او راست — در چشمهای نازک بدنان مانند خلش سوزن

## لإسحق بن إبراهيم الموصلي

مر اسحق پسر ابراهیم موصلی راست

تولى شبابك إلا قليلا — وحل المشيب فصبرا جميلا

پشت کرده است جوانی تو مگر اندکی — و فرود آمده است پیری پس صبر کن صبر نیکوئی

ولما رأى الغانيات المشيب — قطعن دونك طرفا كحيلا

و چونکه دیدند نازنینان پیری را — بریدند از تو چشم سرمه کشیده را

سأندب عهدا مضى للصبا — وأبكي الشباب بكاء طويلا

زود باشد که زاری کنم روزگار کودکی را که گذشت — و بگریم مر جوانی را گریستن درازی

## لابن المعتز

مر ابن معتز راست

قد جف مني طريق اللهو واعتذرت — إلى السقاة يدي والكأس تبتدر

تحقیق که خشک شد از من راه بازی و عذر خواست — بسوی ساقیها دست من و حال که بجام مستی میکرد

وقد تماسكت عن جهلي وأحكمني — أطوار دهرٍ لها في مفرقي أثر

وبتحقيق که خودداری داشتم از نادانی خود و استوار کرد مرا — روشهای روزگاری که مرا ورا است در سر فرق علامتی

وكيف أغتر بالدنيا وقد ضحكت — سنّ النهى وتجلّى عنّي السكر

وچگونه فریفته شوم بدنیا در حالتیکه خندیده است — دندان عقل من و روشن شد و بیرون رفت از من سکر

## لأبي الحسن بن الخيّاط الربعي

مر ابی الحسن پسر خیاط ربعی راست

رُدّ عنّي كأس المدام خليلي — إنّ نفسي صارت على حسيبي

برگردان از من جام شراب را ای دوست — بدرستیکه گشته است نفس من

وبدت شيبتي وتمّ شبابي — وانتهى عاذلي ونام رقيبي

وظاهر شد پیری من و تمام شد جوانی من — و بآخر رسید ملامت گوی من و خوابید نگهبان من

وتنحّيت عن طريق الغواني — والتصابي وقلت يا نفس توبي

و دوری کردم از راه نازنینان — و عشقبازی و گفتم ای نفس توبه کن بسوی خدا

## وقال آخر

و گفته است دیگری

الشيب كُرهٌ وكُرهٌ أن يفارقني — أعجب بشيءٍ على البغضاء مودود

پیری ناخواه نیست و خوش ندارم که از من جدا شود — تعجب کن برای چیزی که بر دشمنی دوست داشته شده است

يمضي الشباب ويأتي بعده بدلٌ — والشيب يذهب مفقوداً بمفقود

میگذرد جوانی و می آید بعد از او عوضی — و پیری میبرد فانی شده را بفانی شده

## الفصل الخامس في التوكّل وتفويض الأمر إلى الله لأمير المؤمنين عليه السلام

فصل پنجم در توکل کردن و واگذاشتن امر است بسوی خدا مر امیر المؤمنین علیه السلام راست

اِغنَ عن المخلوق بالخالق — تُغنَ عن الكاذب بالصادق

بی نیاز شو از مردم بخداوند حق — تا بی نیاز شوی از دروغ گوئی براستگوی

واسترزق الرحمن من فضله — فليس غير الله بالرازق

و بجوی رزق و روزی را از فضل خداوند — پس نیست جز خداوند روزی دهنده

من ظنّ أنّ الرزق في كفّه — فليس بالرحمن بالواثق

کسیکه گمان کند اینکه روزی در دست اوست — پس نیست بخداوند اعتماد کننده

اتّق الله

## ايضاً له عليه السلام

نیز مر او راست علیه السلام

لا تخضعنّ لمخلوق على طمع — فانّ ذلك وهنٌ منك في الدين

فروتنی مکن مر بنده را برای طمع — پس بدرستیکه این سستی در دین تو است

واسترزق الله ممّا في خزائنه — فانّما الامر بين الكاف والنون

و بجوی روزی را از خداوند از آنچه در خزینه های او است — پس بدرستیکه امر خدا میانهٔ کاف و نون است

انّ الذي انت ترجوه وتأمله — من البريّة مسكين بن مسكين

بدرستیکه آن کسیکه امید و آرزو داری ورا — از مردم بیچیز پسر بیچیز است

## لابي الحسن الربعي

مر ابی الحسن ربعی راست

الله فاسئل يجد عليك فقد — يمنع منك الجواد ما يهب

خدا را سؤال کن تا ببخشد بر تو پس گاهی — باز میدارد از تو صاحب جود آنچه را که می بخشد

قد يعثر الجدّ بالحريص على الحر — مان والحرص جاهد كلب

گاهی میلغزاند کوشش صاحب حرص را بر نا امیدی — و حرص کوشش کننده و اهتمام کننده است

ويرزق الحظّ ذو التوكّل والر — فق ومن لا يكدّه طلب

و روزی داده میشود بروزی صاحب توکل — و مدارا و کسیکه رنج طلب نینداخته باشد او را جستن روزی

## لابن الخطيب

مر ابن خطیب راست

توكّل على الرحمن في الامر كلّه — فما خاب حقّاً من عليه توكّلا

توکل کن بر خداوند در همه کاری — پس نا امید نکرد خدا براستی کسی را که بر او توکل کرد

وكن واثقاً بالله واصبر لحكمه — تنال الذي ترجوه منه تفضّلا

و باش اعتماد کننده بخدا و شکیبائی کن مر تقدیر او را — تا برسی بآنچه از او امید داری بفضل و رحمت او

تتمّة في الاشعار التي تجري مجرى الامثال ونحن نذكر بعض ما اخرجه الصاحب اسمعيل بن عبّاد من اشعار المتنبي في الامثال لفخر الدولة

خاتمه کتاب در اشعاری است که میگوید جاری مجرای مثلها و ما ذکر کنیم پاره او را که بر زبان آورده است صاحب اسمعیل بن عباد از اشعار متنبی در مثال برای فخر الدوله دیلمی

فعدّها لا عدمتها ابداً — خير صلات الكريم اعودها

پس اعاده فرما صله ها را که نایاب نکنم آنها را — بهترین بخششهای کریم عود کننده تر او است

تيممت شاسع دارهم عن نية
قصد كردم سراى دور ايشان را از نيت و اراده
إن المحب على البعاد يزور
هر آينه كه دوست بر دورى زيارت ميكند

لو كان سكناي فيه منقصة
اگر باشد منزل و قرار من در آنجا نقصى
لم يكن الدر ساكن الصدف
نبودى مر دُر را آرام گيرنده در صدف

إذا قيل رفقا قال للحلم موضع
هرگاه گفته شود مدارا كن گويد مر بردبارى را جايگاهى است
وحلم الفتى في غير موضعه جهل
و بردبارى جوانمرد در غير مقام خود نادانى است

غير اختيار قبلت برك بي
قبول كردم نيكى ترا بجود نه از روى اختيار
والجوع يرضي الأسود بالجيف
و گرسنگى خوشنود ميسازد شيرها را بمردارها

ودهر ناسه ناس صغار
و روزگاريست كه مردم او مردم كوچكند
وإن كانت لهم جثث ضخام
و هرچند كه مر ايشان راست كالبدهاى سطبر بزرگ

خليلك أنت لا من قلت خلي
دوست تو توئى نه كسى كه تو گوئى آن دوست
وإن كثر التجمل والكلام
و هرچند بسيار باشد خودآرائى و گفتگو

وما كل بمعذور ببخل
و نيست هر كسى به بخل كردن معذور
ولا كل على بخل يلام
و نه هر كسى بر بخل كردن سرزنش ميشود

وقبض نواله شرف وعز
و گرفتن بخشش او بزرگوارى و عزت است
وقبض نوال بعض القوم ذام
و گرفتن بخشش بعضى گروه عيب است

أقامت في الرقاب له أياد
برپاداشت در گردنها براى او نعمتها
هي الأطواق والناس الحمام
كه آنها گردن بند ميباشند و مردم كبوترانند

ومن يك ذا فم مر مريض
و كسيكه بوده باشد صاحب دهن تلخ ناخوش
يجد مرا به الماء الزلالا
مييابد تلخ با آن دهن آب زلال صاف را

ذل من يغبط الذليل بعيش
خوار است كسيكه رشك ميبرد شخص خوار در زندگانى
رب عيش أخف منه الحمام
بسا زندگانى كه سبكتر است از او مرگ

من يهن يسهل الهوان عليه
كسيكه خوار است آسان ميشود خوارى براو
ما لجرح بميت إيلام
نيست زخم زدن مرده را درد رسانيدن

ورب ما فارق الإنسان مهجته
و بسا هست كه مفارقت كرده است مردم جان خود
يوم الوغى غير قال خشية العار
روز جنگ از ترس ننگ نه از دشمنى با جانش

افاضل

أَفَاضِلُ النَّاسِ أَغْرَاضٌ لِذَا الزَّمَنِ
بزرگواران مردم هدفند برای این روزگار
يَخْلُو مِنَ الْهَمِّ أَخْلَاهُمْ مِنَ الْفِطَنِ
تهی باشد از اندوه تهی‌تر آنها از زیرکی و فطانت

وَمِنْ نَكَدِ الدُّنْيَا عَلَى الْحُرِّ أَنْ يَرَى
و از سختی دنیا بر آزاد مرد است که ببیند
عَدُوًّا لَهُ مَا مِنْ صَدَاقَتِهِ بُدُّ
دشمن خود را که نیست از دوستی او چاره

فَمَا فِي سَجَايَاكُمْ مُنَازَعَةُ الْعُلَى
پس نیست در طبیعتهای شما منازعه بلندی و رفعت
وَلَا فِي طِبَاعِ التُّرْبَةِ الْمِسْكُ وَالنَّدُّ
و نه در طبیعت خاک است مشک و بوی خوش

ضُرُوبُ النَّاسِ عُشَّاقٌ ضُرُوبًا
اقسام مردم عاشقند اقسام مردم را
فَأَعْذَرُهُمْ أَشَفُّهُمْ حَبِيبًا
پس معذورترین آنها شریفترین آنهاست از روی محبوب

وَذُو الْعَقْلِ يَشْقَى فِي النَّعِيمِ بِعَقْلِهِ
و صاحب عقل بدبخت میشود در نعمت بدانائی خود
وَأَخُو الْجَهَالَةِ فِي الشَّقَاوَةِ يَنْعَمُ
و نادان در بدبختی کامرانی میکند

وَالظُّلْمُ مِنْ شِيَمِ النُّفُوسِ فَإِنْ تَجِدْ
و ستم از طبیعت مردم است پس اگر یابی
ذَا عِفَّةٍ فَلِعِلَّةٍ لَا يَظْلِمُ
پارسائی را پس بعلت و سببیست که ستم نکند

وَمِنَ الْعَدَاوَةِ مَا يَنَالُكَ نَفْعُهُ
و پاره از دشمنی است که میرسد ترا سود او
وَمِنَ الصَّدَاقَةِ مَا يَضُرُّ وَيُؤْلِمُ
و پاره از دوستی است که زیان میرساند و بدرد می‌آورد

وَمَا كُلُّ سَيْفٍ يَقْطَعُ الْهَامَ حَدُّهُ
و نیست هر شمشیری که ببرد سرها را تیزی او
وَتَقْطَعُ لَزَبَاتِ الزَّمَانِ مَكَارِمُهُ
و جدا کند سختیهای روزگار را کرمهای او

وَمَنْ لَمْ يَعْشَقِ الدُّنْيَا قَلِيلٌ
و کسیکه عاشق نباشد دنیا را کم است
وَلَكِنْ لَا سَبِيلَ إِلَى وِصَالِ
و لیکن نیست راهی بسوی وصال او

وَلَوْ كَانَ النِّسَاءُ كَمَنْ فَقَدْنَا
و اگر باشند زنان مانند آنزن که گم کردیم اورا
لَفُضِّلَتِ النِّسَاءُ عَلَى الرِّجَالِ
هر آینه زیادتی داشتندی زنان بر مردان

وَمَا التَّأْنِيثُ عَيْبًا لِاسْمِ شَمْسٍ
و نیست نام زنانگی ننگ مر اسم آفتاب را
وَلَا التَّذْكِيرُ فَخْرًا لِلْهِلَالِ
و نیست نام مردی فخر مر ماه نو را

فَإِنْ تَفُقِ الْأَنَامَ وَأَنْتَ مِنْهُمْ
پس اگر برتری یابی مردم را در حالتیکه تو از ایشانی
فَإِنَّ الْمِسْكَ بَعْضُ دَمِ الْغَزَالِ
پس بدرستیکه مشک پاره از خون آهوست

أَعْلَى الْمَمَالِكِ مَا يُبْنَى عَلَى الْأَسَلِ
بلندترین مملکتها آنست که بنیاد کرده شود با نیزه
وَالطَّعْنُ عِنْدَ مُحِبِّيهِنَّ كَالْقُبَلِ
و ضرب نیزه نزد دوستداران آنها مانند بوسهاست

أعاذك الله من سهامهم ... ومخطئٌ من رميّه القمر

پناه داد ترا خدا از تیرهای آنها ... و خطا کننده است کسیکه تیر اندازد ماه است

وهل تغني الرسائل في عدوٍّ ... إذا ما لم تكن ظبىً رقاقا

و آیا بی‌نیاز میکند نوشته‌ها در دشمنی ... هرگاه دوا نکند و نبوشاند شمشیرهای نرم و نازک را

من يعرف الشمس لا ينكر مطالعها ... أو يبصر الخيل لا يستكرم الرمكا

کسیکه بشناسد آفتاب را انکار نمیکند طلوع کردنش را ... یا بنگرد اسبان نر را گرامی نمیدارد مادیانها را

ليس الجمال لوجهٍ صحّ مارنه ... أنف العزيز بقطع العزّ يجتدع

نیست زیبایی مر رویی را که درست باشد نرمی بینی او ... بینی عزیز بریدن عزت بریده میشود

من كان فوق محلّ الشمس موضعه ... فليس يرفعه شيءٌ ولا يضع

کسیکه باشد بالای جای آفتاب جای او ... پس بلند نمیکند او را چیزی و پست نمیکند

إنّ السلاح جميع الناس تحمله ... وليس كلّ ذوات المخلب السبع

بدرستیکه اسباب جنگ همه مردم برمیدارند ... و نیست همه صاحب چنگال درنده

بذا قضت الأيام ما بين أهلها ... مصائب قومٍ عند قومٍ فوائد

باین حکم کرده است روزگار میان خود ... که مصیبتهای گروهی نزد گروهی فایده است

وكلٌّ يرى طرق الشجاعة والندى ... ولكنّ طبع النفس للنفس قائد

و هر کس میبیند راههای دلیری و سخاوت را ... و لکن طبیعت نفس مر نفس را قاید و پیشرو است

وقد فارق الناس الأحبّة قبلنا ... وأعيا دواء الموت كلّ طبيب

و به تحقیق جدائی کرده مردم از دوستان پیش از ما ... و عاجز شده است از دوای مرگ هر طبیبی

وفي تعبٍ من يحسد الشمس ضوءها ... ويجهد أن يأتي لها بضريب

و در رنج است کسیکه رشک میبرد بروشنی آفتاب ... و کوشش کند که آورد مانند و همتای او را

ومن صحب الدنيا قليلاً تقلّبت ... على عينه حتى يرى صدقها كذبا

و کسیکه همراهی کند دنیا را اندکی دگرگون شود ... بر چشم او تا که می بیند راستی او را دروغ

إذا رأيت نيوب الليث بارزةً ... فلا تظنّنّ أنّ الليث يبتسم

هرگاه بینی دندانهای شیر را آشکار و هویدا ... پس مپندار البته که شیر میخندد

وما ثناك كلام الناس عن كرمٍ ... ومن يسدّ طريق العارض الهطل

و برنگردانند ترا سخن مردم از کرم و بخشش ... و که می بندد راه باران فرود آینده را

ولابي

وَلَيْسَ يَصِحُّ فِي الْاَفْهَامِ شَيْءٌ … اِذَا احْتَاجَ النَّهَارُ اِلَى دَلِيلٍ
ودرست نباشد در دانشها چیزی … هرگاه محتاج باشد روز روشن بسوی رهنمائی

وَمَنْ كُنْتَ بَحْرًا لَهُ يَا عَلِي … لَا يَقْبَلُ الدُّرَّ اِلَّا كِبَارًا
وکسیکه تو دریای او هستی یا علی … قبول نمیکند مروارید را مگر بزرگ آنها را

اِذَا اَنْتَ اَكْرَمْتَ الْكَرِيمَ مَلَكْتَهُ … وَاِنْ اَنْتَ اَكْرَمْتَ اللَّئِيمَ تَمَرَّدَا
هرگاه تو گرامی داری کریم را مالک شوی او را … اگر تو گرامی داری دنی و پست را گردنکشی کند

وَقَيَّدْتُ نَفْسِي فِي ذُرَاكَ مَحَبَّةً … وَمَنْ وَجَدَ الْاِحْسَانَ قَيْدًا تَقَيَّدَا
و در بند کردم جانم را در بلندی تو از دوستی … وکسیکه بیابد نیکی را بندی در بند آید

عَلَى قَدْرِ اَهْلِ الْعَزْمِ تَاْتِي الْعَزَائِمُ … وَتَاْتِي عَلَى قَدْرِ الْكِرَامِ الْمَكَارِمُ
براندازهٔ اهل عزامت می آید عزامتها … و می آید بر اندازهٔ بزرگواران بزرگواریها

وَمَنْ طَلَبَ الْفَتْحَ الْجَلِيلَ فَاِنَّمَا … مَفَاتِيحُهُ الْبِيضُ الْخِفَافُ الصَّوَارِمُ
وکسیکه خواهد فیروزی و فتح بزرگ را پس بدرستیکه … کلیدهای او شمشیرهای سبک برنده است

وَمَا تَنْفَعُ الْخَيْلُ الْكِرَامُ وَلَا الْقَنَا … اِذَا لَمْ يَكُنْ فَوْقَ الْكِرَامِ كِرَامُ
وسودی نمی بخشد اسبان نیکو ونه نیزه‌ها … هرگاه نباشد بالای اسبان نیکو مردان نیک

وَمَا الْحُسْنُ فِي وَجْهِ الْفَتَى شَرَفٌ لَهُ … اِذَا لَمْ يَكُنْ فِي فِعْلِهِ وَالْخَلَائِقِ
ونیست خوبی وحسن در روی جوان شرفی برای او … هرگاه نباشد نیکی در کردار او و اخلاق او

اَلَا اِنَّمَا الْعَيْشُ صِحَّةٌ وَشَبَابٌ … فَاِذَا وَلَّيَا عَنِ الْمَرْءِ وَلَّى
اسباب زندگی تندرستی است و جوانی … پس هرگاه پشت کنند از مرد پشت کند او

اَبَدًا تَسْتَرِدُّ مَا تَهَبُ الدُّنْيَا … فَيَا لَيْتَ جُودَهَا كَانَ بُخْلًا
همیشه پس میگیرد آنچه را که می بخشد دنیا … پس ای کاش بخشش او بود بخل وخست

لَوْلَا الْعُقُولُ لَكَانَ اَدْنَى ضَيْغَمٍ … اَدْنَى اِلَى شَرَفٍ مِنَ الْاِنْسَانِ
اگر نبودند عقلها هرآینه بودی پست‌ترین شیری … نزدیکتر بسوی بزرگواری از آدمیزاد

زَوِّدِينَا مِنْ حُسْنِ وَجْهِكِ مَا … دَامَ فَحُسْنُ الْوُجُوهِ حَالٌ تَحُولُ
توشه ده ما را از نیکوئی روی خود مادامیکه … هست پس نیکوئی رویها حالیست که دگرگون میگردد

وَاِنْ تَكُنْ تَغْلِبُ الْغَلْبَاءُ عُنْصُرُهَا … فَاِنَّ فِي الْخَمْرِ مَعْنًى لَيْسَ فِي الْعِنَبِ
واگر باشد که غالب شود عنصر او را بزرگی و عفت … پس بدرستیکه در شراب معانیست که نیست در انگور

ولا تغز عدوا انت قاهره

و غارت مکن دشمنی را که تو غالب شونده اوئی

فانهن يصدن الصقر بالخرب

پس بدرستیکه آنها شکار میکنند بازرا بوبرانه

اذا كنت ترضى ان تعيش بذلة

هرگاه تو خوشنود شوی که زندگی کنی بخواری

فلا تستعدن الحسام اليمانيا

پس مهیا مساز شمشیرهای یمانی را

فلا مجد في الدنيا لمن قل ماله

پس نیست بزرگواری در دنیا مر کسی که اندک است مال او

ولا مال في الدنيا لمن قل مجده

و نیست مالی در دنیا مر کسی را که اندک است مال او

وفي الناس من يرضى بميسور عيشه

و در مردم کسی است که خوشنود است باندک گذران خود

ومركوبه رجلاه والثوب جلده

و اسب سواری او دو پای اوست و جامه او پوست او

وما الصارم الهندي الا كغيره

و نیست شمشیر هندی مگر مانند غیر خود

اذا لم يفارقه النجاد وغمده

هرگاه جدا نشود از بند و غلاف خود

وما منزل اللذات عندي بمنزل

و نیست منزلگاه لذتها نزد من منزلگهی

اذا لم ابجل عنده واكرم

هرگاه احترام کرده نشوم نزد او و گرامی داشته نشوم

وما كل هاو للجميل بفاعل

و نیست هر دارای نیکوئی کننده آن

ولا كل فعال له بمتمم

و نیست هر کننده نیکی تمام کننده او

واحسن وجه في الورى وجه محسن

و نیکوتر روئی در مردم روی نیکی کننده است

وايمن كف في الورى كف منعم

و مبارکتر دستی در مردم دست بخشنده است

اعز مكان في الدنا ظهر سابح

عزیزتر جائی در دنیا پشت اسب تیزدو است

وخير جليس في الزمان كتاب

و بهتر همنشینی در روزگار کتاب است

ايا اسدا في جسمه روح ضيغم

ای شیر که در بدن اوست جان شیر

وكم اسد ارواحهن كلاب

و چه قدر شیرهائیکه جانهای آنها جان سگ است

العبد ليس لحر صالح باخ

و بنده نیست مر آزاد مرد نیکوکار را برادر

لو انه في ثياب الحر مولود

اگر چه باشد او در جامه آزاد زاییده شده

ولم تزل قلة الانصاف قاطعة

و همیشه کمی انصاف جدا کننده است

بين الانام ولو كانوا ذوي رحم

میانه مردم را و هر چند که باشند خویشاوندان هم

تريدين لقيان المعالي رخيصة

اراده میکنی دیدن بلندیها را ارزان

ولا بد دون الشهد من ابر النحل

و ناچار است نزد عسل از نیش زنبور

ایضاً له

## أيضاً في الأمثال لأبي فراس بن حمدان

نيز در امثال است از ابو فراس پسر حمدان است

تهون علينا في المعالي نفوسنا ... ومن يخطب الحسناء لم يغلها المهر

خوار ميشود در بلنديها جانهاى ما ... و كسيكه خواستگارى كند زن نيكو را گران نباشد او را مهر

ومن مذهبي حب الديار لأهلها ... وللناس فيما يعشقون مذاهب

واز طريقهٔ منست دوست داشتن خانها از جهة اهل آن ... و براى مردم در آنچه عاشق ميباشند طريقه هاست

## وقال الحمدوني

و گفته است حمدونى

إن ما قلّ منك يكثر عندي ... وكثير من المحب القليل

بدرستيكه آنچه اندك است از تو بسيار است پيش من ... و بسيار است از دوست چيز اندك

## لأبي العتاهية

از ابو عتاهيه است

صار جِدّاً ما مزحتَ به ... رُبّ جِدٍّ جَرّه اللعب

گرديد حقيقت آنچه مزاح و شوخى كردى آنرا ... بسا حقيقت كه كشانيده است آنرا شوخى

## لبشر بن حازم

از بشر پسر حازم است

تكن لك في قوم يد يشكرونها ... وأيدي الندى في الصالحين قروض

بايد باشد مر ترا در گروهى نعمتى كه سپاس گذارند آنرا ... و دستهاى بخشنده در نيكوكاران قرضها و وامهاست

في مدح لسان الملك الأديب وحمد للمنشي جد العلم غلام لطف ابن الفقيه نسيم المرتضى [illegible] سلطان المنشئين تاج الكتاب أفضل [illegible] من حسن في المبرة والوحي مولانا أبو الحسن

تترى فقد لاح نجم الفضل من أفق ... ما زال تطلع منه الأنجم الشهب

أجلّ أفق المجد الأصيل الفذ ... أبدى لمقلتنا ما وارث الحجب
أو قلت بدر لقيل البدر ممتحق ... أو قلت شمس لقيل الشمس تحتجب

[...] غيث لقلت الغيث منتظر ... أو قلت ليث لقيل الليث يغتضب
أو قيل ظل لقيل الظل منتقل ... أو قلت بحر لقلت اليم مضطرب

جود المعالي فلا كالجود ذو حجر ... موت الأعادي فلا كالموت يجتنب
شمس العفاة فلا كالشمس تنكسف ... نجم السراة فلا كالنجم يغترب

[...] رحمة عمت بدا ليس ينحصر ... أو جنة جنة بحرا ليس ينضبط
وقالت الشمس حسبي أن أجاريه ... وجهي لنسبته اسمي له لقب

[...] الكتائب في يوم الوغى ملئت ... من بأسه صحف الآثار والكتب
أحيا الهدى إذ غدا بالسيف واشتدت ... من مجده الغر كف الرشد تختضب

لازال ناصر دين فقه في نعمه ... منصورة حيث نصر الله يرتقب
وحاط بالفضل أهل الأرض كلهم ... كأنما الناس أبناء وذاك أب

جميله كان في مدحي له سببا ... لا يوجد الحكم حتى يوجد السبب
وباسمه قد تحلى الدين مبتهجا ... كما تحلت به الأشعار والخطب

هو الله تعالى

شأنه العزيز

لقد تمت المجموعة الجامعة لجوامع كلمات الفصحاء والمشتملة لمجامع نكات

البلغاء حاوية بجواهر ألفاظها محاسن كالدرر الفاخرة حالية بحو

ايغا معانيها بفرائد كالنجوم الزاهرة بأمر الملك الباذل

والسلطان العادل شمس الملوك وبدر السلاطين السلطان ناصر الدين

أدام الله ظله على رؤوس العالمين وهمة نقاوة الأمراء ولب نقاوة الوزراء و

مجمع الفضائل ومنبع الفواضل الليث الباسل والغيث الهاطل معتمد الدولة

مقرب الخاقان الأجل الأمجد وسنعليخان أدام الله أيام شوكته و

لنعم ما قيل بالفارسية ازدی وتیش با علی ولی کبد است

کو از چهره نام مرشد دو سنعلیخان وانطبعت النسخة

الشريفة في دار الخلافة في دار الطباعة للأستاد الكامل في فنون

الصناعة عمدة خادم أئمة الهدى آقا مرشد علي اوصنالو رضى

وحرره مشهدی محمد رضا ابن الله ... محمد حسين

فی سنة ١٢٧٨

